Muhaddis, Jalal al-Din Husayni, 1905 or 6-
/ Taʿlīqat ... aqz

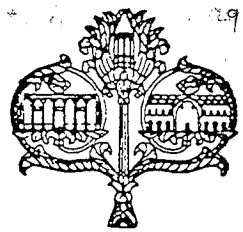

سلسلهٔ انتشارات انجمن آثار ملی

«۱۴۴»

تعلیقاتِ نقض

جلد نخستین

تألیف

استاد فقید میر جلال الدین حسینی ارموی

«محدث»

BP 193
.A2 M92
v.1

چاپ وصحافی یك‌هزاروپانصد نسخه ازاین کتاب
درچاپخانهٔ زر انجام پذیرفت
تهران ــ اسفند ۱۳۵۸ شمسی

فهرست مطالب جلد اول

شرح‌حال استاد فقید میرجلال‌الدّین‌محدّث ص هفت
فهرست آثار آن مرحوم » سیزده
پیش‌گفتار »بیست‌ویك

تعلیقه	موضوع	صفحه
۱	دربارهٔ کلمهٔ «هر» درعبارت «هرجواهر محامد»	۱
۲	نظر در کلمهٔ «مجبّر»	۵
۳	آیا سینهٔ پیغمبررا شکافته‌اند ودل اورا شسته‌اند یانه؟	۶
۴	امیرك شیعی رازی	۱۲
۵	درمعنی «پای‌خوانان» وبیان وجوه محتمله درآن	۱۳
۶	دربیان معنی «حبّ‌النّشوء»	۱۷
۷	بحث درآیهٔ «وعدالله الّذین آمنوا.....» و حدیث «لولم یبق من‌الدّنیا»	۱۸
۸	اگرصفات خدا زاید برذات باشد تعدّد قدمالازم‌آید	۲۳
۹	درتنزیه انبیاء علیهم‌السّلام ازنسبتهای ناشایست	۲۹
۱۰	مصوّر بمعنی معلوم	۴۳
۱۱	دربیان موضوع بودنِ حدیثی که‌مخالفان درحکم قتل رافضیان به‌پیغمبر اکرم (ص) نسبت داده‌اند	۴۴

تعلیقه	موضوع	صفحه
۱۲	کتابخانه‌های شیعه	۵۰
۱۳	جمع کردن دو یا سه از ادوات تعلیل برای افادهٔ معنی تأکید	۶۴
۱۴	محمد بن الحسن چهاربختان معروف به «محمّد دندان»	۶۶
۱۵	ابوالخطّاب و فرقهٔ خطّابیّه	۷۷
۱۶	ابوشاکر دیصانی	۸۰
۱۷	دراینکه «انداختن» بمعنی جعل کردن و ساختن نیز میآید	۸۲
۱۸	دربیان اینکه «نص» بمعنی «منصوص علیه» بکار رفته‌است	۸۳
۱۹	تصریح برخی از علمای عامه بعظمت و جلالت ائمّه علیهم‌السّلام	۸۵
۲۰	سرهنگ ساوتگین	۹۰
۲۱	مدرسهٔ خواجه عبدالجبّار مفید	۹۵
۲۲	تحقیق پیرامون «مصلحگاه»	۹۹
۲۳	تحقیق درمعنی «أنساً»	۹۹
۲۴	شرح کتابهای شیعه	۱۰۱
۲۵	تحقیق درمثل «اذا لم‌تستحی فاصنع ماشئت»	۱۲۳
۲۶	ترجمهٔ «طاهر» که ممدوح متنبّی است	۱۲۴
۲۷	شرح «ایلاق»	۱۲۷
۲۸	محمّد بن شاذان	۱۲۸
۲۹	ذوالفخرین أبوالحسن المطّهر بن علی دیباجی قمی	۱۲۸
۳۰	ترجمهٔ علمای شیعه مذکور درصفحهٔ ۴۰ و ۴۱ نقض	۱۳۲
۳۱	بکاربردن صیغهٔ فعل مفرد مخاطب بجای جمع مخاطب	۱۷۲
۳۲	فرقهٔ لاسکیان	۱۷۵
۳۳	امیرقشقر	۱۷۸

تعلیقه	موضوع	صفحه
۳۴	طایفهٔ غز و گرفتاری سلطان سنجر	۱۷۹
۳۵	سه‌نفر از بزرگان اسلام که درفتنهٔ غز بقتل رسیده‌اند (سید اجلّ بلخ، محمّد بن یحیی الفقیه النّیسابوری و شیخ عبدالرّحمن اکّاف)	۱۸۱
۳۶	موالی رسول اکرم(ص)	۱۸۷
۳۷	دراینکه ولید مغیره‌را «وحید» و «ریحانهٔ قریش» میخواندند	۱۸۹
۳۸	ایمان ابوطالب رضوان‌الله علیه	۱۹۰
۳۹	کتاب فتوح اعثم کوفی	۲۰۲
۴۰	دربارهٔ مثل: «بغداد کم زنبیلی گیر»	۲۰۳
۴۱	تحقیق درمَثَل «ریش پالان کردن»	۲۰۴
۴۲	دربارهٔ پسران ابوالبغل و پسران بسطام و پسران سنگلا و بوسهل نوبختی	۲۰۶
۴۳	کافور رباحی	۲۲۶
۴۴	شعر ولید و تیرانداختن او بقرآن مجید	۲۲۷
۴۵	ترجمهٔ نزار، معد، عزیز، حاکم و مستنصر از فاطمیان مصر	۲۲۸
۴۶	دربیان معنی «کتامه» و «لاعه» و «سجلماسه»	۲۳۱
۴۷	قیراط خانه	۲۳۹
۴۸	شیخ ابوعبدالله بصری و کتاب «الدّرجات» او	۲۵۳
۴۹	طبس گیلکی	۲۵۶
۵۰	قصهٔ افك	۲۵۸
۵۱	درتحقیق دو کلمهٔ «ملاطفه» و «بویح»	۲۶۳
۵۲	مجدالملك أبوالفضل أسعد بن محمّد براوستانی قمی	۲۶۴
۵۳	دربارهٔ مشبّهه و مجسّمه و اعتقادشان درحق خداوند، و	

تعلیقه	موضوع	صفحه
	کاه وجو نهادن برای خر خدا درشبهای جمعه روی پشت بام مساجد	۲۷۱
۵۴	درمعرفی چندتن ازملحدان ومراکز ایشان	۲۷۵
۵۵	حسن صبّاح ومرزبان تاج‌الملك	۲۷۹
۵۶	تحقیق پیرامون «زادمهران» و«مصلحگاه»	۲۸۹
۵۷	امیر یرتقش بازدار وپسرش الب‌ارغو	۳۰۳
۵۸	تحقیق درمصرع «وشتّان مابین البصیرة والعمی»	۳۰۷
۵۹	ترجمهٔ خواجه امام‌حسن کرجی‌سنّی وپدرش خواجه ابوالقاسم کرجی و خواجه امام عبدالحمید بن عبدالکریم حنفی	۳۰۹
۶۰	دربارهٔ «اندجه‌رود»	۳۱۵
۶۱	مسعود زورآبادی	۳۱۶
۶۲	تاج‌الدّوله تتش سلجوقی	۳۲۰
۶۳	دهخدا فخرآور هشتجردی وپسرش رئیس جمال‌الدّین عبدالصّمد هشتجردی	۳۲۵
۶۴	امیر قایماز حرامی	۳۲۹
۶۵	درترجمهٔ سیّدابوطالب کیاجرجانی وسیّدبوهاشم کیا جیلانی و سیّد سیّار قزوینی و خواجه بوالفضل بوعصام زینوابادی	۳۲۹
۶۶	امیر گردبازو پسر پادشاه مازندران	۳۳۰
۶۷	در ردّ این‌سخن باطل که: «بز عایشه چیزی ازقرآن‌را خورده است»	۳۳۱
۶۸	بساسیری وقائم	۳۳۷

تعلیقه	موضوع	صفحه
۶۹	حادثهٔ معروف خط کرفتن ازعلمای اهل‌سنّت و بحث درعقاید مذهبی میان حنیفیان وشافعیان و تبعید ابوالفتوح اسفراینی	۳۴۲
۷۰	شرحبیل	۳۴۸
۷۱	غزوهٔ اُحُد وقضیّهٔ صُؤاب	۳۵۲
۷۲	مواسات امیرالمؤمنین ـ علیه‌السّلام ـ	۳۵۴
۷۳	حدیث منزلت واخوّت	۳۵۴
۷۴	ولایت و وصایت امیرالمؤمنین (ع) ومأخذ قطعه شعر پنج بیتی	۳۶۲
۷۵	اختلاف مسلمانان درحکم آنان که با علی علیه‌السّلام مخالف بوده‌اند یاباو جنگ نموده‌اند	۳۶۳
۷۶	مفاخرت امیرالمؤمنین(ع) بقطعه ابیاتی که‌سروده	۳۶۷
۷۷	بحث پیرامون فعل «انزله کردن»	۳۷۰
۷۸	بحث درآیهٔ «بلّغ ماانزل الیك من ربّك»	۳۷۱
۷۹	تحقیق درمثل «پیست‌خوردن ونای‌زدن بهم‌راست نیاید»	۳۸۳
۸۰	اسامی جماعتی از بد دینان	۳۸۴
۸۱	ترجمهٔ امام سعید قاضی‌القضاة بزرگ حنفی مذهب عمادالدّین ابومحمّدالحسن‌الاسترابادی وشیخ او ابوالمعالی‌أحمدبن علی‌بن‌قدامة البغدادی‌الحنفی	۳۹۸
۸۲	بقیّهٔ ترجمهٔ خلیفهٔ‌زاهد وبقیّهٔ ترجمهٔ یرتقش‌بازدار	۴۱۲
۸۳	کمال ثابت‌قمی	۴۱۵
۸۴	اخباری درفضیلت قم	۴۲۱
۸۵	عزّالدین صاتمازبن قایماز حرامی	۴۲۷

تعلیقه	موضوع	صفحه
۸۶	تنبیه براشتباهی دربارهٔ اعمش	۴۳۰
۸۷	رواة وثقات ائمّه علیهم‌السّلام	۴۳۱
۸۸	در ترجمهٔ علمای شیعه که تحت عنوان «از متبحّران علمای متأخّران» در کتاب نقض یادشده	۴۶۰
۸۹	مفسّران شیعه که‌تحت عنوان«مفسّران بعدازمتقدّمان» درنقض یاد شده	۵۶۴
۹۰	ائمّهٔ قرائت	۵۷۹
۹۱	زهّاد وعبّاد	۵۸۰
۹۲	أئمّهٔ لغت	۵۸۰
۹۳	سلاطین وجهانبانان	۵۸۸
	فهرستها	۶۰۹

مختصری از شرح حال استاد فقید

سید جلال‌الدین محدث ارموی

در رمضان سال۱۳۲۳ قمری = ۲قوس۱۲۸۳ شمسی درشهر «اورمیه» بدنیا آمد. پسر بزرگ وفرزند اوّل خانواده‌بود. تحصیلات مقدماتی‌را درزادگاه خود فراگرفت. ازهمان سنین کودکی عشق فراوان بخواندن و نوشتن داشت. پدرش «میرقاسم» خورده مالك بود واهل‌علم نبود، ولی تشویقهای فراوان پدر بزرگش درآن‌سنین بی‌تردید در او مؤثر بوده‌است. او ازسنین کودکی دوسه حادثهٔ‌جنگ وقحطی را درهمان زادگاهش بخاطر می‌آورد وگاهی تعریف میکرد.

پس ازاتمام‌تحصیلات‌مقدّماتی وفراگرفتن ادبیات‌فارسی[1] بتکمیل‌معلومات خود پرداخت. ادبیات عربی (صرف و نحو ومعانی و بیان و عروض و.....) و علوم اسلامی (فقه واصول و منطق وفلسفه و حدیث و رجال و .....) را سالهای سال در محضر اساتید دانشور آن شهر چون شیخ علی ولدیانی ودیگران فراگرفت، و با آنکه بعلّت ضعف بنیه گاهی بیمار میشد و پزشگان اورا ازخواندن درس زیاد باز می‌داشتند ولی اوباعشق می‌خواند، تاآنکه درآن‌شهر بین دانشمندان مشهور و مشارٌ بالبنان شد، و آیةالله فقید سیّدحسین‌عرب‌باغی اورا ـ باآنکه درکسوت

۱ــ در مدارس قدیم ادبیات فارسی را خوب تعلیم میدادند. و از پدرم کتابهائی چون گلستان سعدی و صدکلمهٔ رشید وطواط (مطلوب کل طالب) و تاریخ معجم وکلیله و درّهٔ نادره را شنیدم‌که می‌گفت آنها را می‌خواندیم و تدریس میکردیم، و خود او بسیاری از قسمتهای این متون را حفظ بود.

روحانیت نبود ـ بلقب «محدّث» ملقّب ساخت.

از آن پس برای بهره گیری از حوزهٔ علوم اسلامی مشهد مقدّس که در آن هنگام خصوصاً غنی و سرشار بود رخت سفر بآن شهر بست. در بین راه به «شبستر» وارد شد و با آنکه علمای آن شهر اصرار زیاد نمودند و همه گونه وسائل زندگی برای او مهیا کردند که حوزهٔ علمی آن شهر را سرپرستی کند، ولی او نپذیرفت و به مشهد رفت.

چهار سال از آن حوزهٔ پر فیض بهره برد، تا آنکه قضیهٔ انقلاب مشهد پیش آمد که توسط حکومت فاسد رضاخان بشدّت سرکوب شد، حرم حضرت رضا (ع) را گلوله باران کردند و مردم را در صحن قتل عام نمودند، و حوزهٔ علمی را تقریباً از هم پاشیدند. گروه زیادی از طلّاب و مردم را گرفتند، و او که در آن موقع در یکی از حجره‌های «مدرسهٔ میرزا جعفر» بتحصیل مشغول بود و در آن حادثه یکی دو شب را در زندان گذراند از کشتن و مصدوم کردن بی‌رحمانهٔ طلّاب توسّط دژخیمان حکومت وقت یاد میکرد.

پس از آن حوادث به تهران عزیمت نمود. مصمّم بود که به نجف برود ولی بالأخره در تهران باستخدام وزارت فرهنگ درآمد و به تبریز رفت و در دبیرستان نظام آنجا بتدریس پرداخت. درسال ۱۳۲۰ باورود روسها بآذربایجان، او به تهران باز گشت و در کتابخانهٔ ملّی تهران باسمت رئیس قسمت مخطوطات بخدمت خود ادامه داد.

در این هنگام بود که بامجالس روزهای جمعهٔ سیّد نصرالله تقوی که مجالس علم بود رابطه یافت و با آن مرحوم آشنا شد که تصحیح و طبع دیوان حاج میرزا ابی‌الفضل طهرانی نتیجهٔ آن دوستی است. توسط مرحوم تقوی بامحمّد قزوینی و پس از آن باعبّاس اقبال دوستی یافت. دوستی باسه دانشمند مذکور چنان مستحکم و خالصانه بود که مرحوم پدرم تا آخر عمر از آن یاد میکرد.

در سال ۱۳۲۲ ش ازدواج نمود. درسال ۱۳۳۵ ش بدعوت مکرّر دانشکدهٔ

معقول ومنقول بآن دانشکده رفت وتاسال ۱۳۴۷ که بازنشسته شد در آنجا بتدریس اشتغال داشت. و گرچه حقوق بسیاری از او را پایمال کردند ولی خود دربارهٔ آنها نمی‌اندیشید.

او کلاسهای دبیرستان و دانشگاه را هم گذرانده بود و در اکثر آنها رتبهٔ اوّل را حائز بود. ودرسال ۱۳۴۲ دررشتهٔ علوم منقول از دانشکدهٔ الهیات تهران دکتری گرفت.

تا آخر عمر به تألیف و تصحیح کتاب سرگرم بود. آخرین روز عمرش (یعنی روز جمعه ۴ آبان ۱۳۵۸) صبح مرا خواست که فلان کتاب را از کتابخانه پیدا کن و بیاور. برایش بردم. و تا شب مشغول کار بود. نزدیك ساعت ۲ بامداد شنبه ۵ آبان ۱۳۵۸ ش = ۵ ذیحجه ۱۳۹۹ ق بعلّت سکتهٔ قلبی جهان را بدرود گفت و در جوار آرامگاه ابوالفتوح رازی آرام یافت.

او در زندگی شخصی باافراد اندکی آمد و رفت داشت، و آنان همه کسانی بودند که باعلم نسبتی داشتند. از این جمله بجز دانشمندان مذکور در فوق، از رفتگان سیّد هادی سینا و عبدالحمید بدیع الزّمانی کردستانی، و از زندگان جمال الدّین اخوی وجعفر سلطان القرّائی را بخاطر می‌آورم.

او در دوستی مخلص بود وهمه وقت نام دوست را به نیکی وبا احترام می‌برد. بسیار کم سفر بود. یك بار بسفر حج رفت. هر دو سه سال یك بار در تابستان به مشهد میرفت. موقعی برای گرفتن عکس از نسخهٔ خطی ایضاح فضل بن شاذان به قزوین سفر کرد که تا مدّتی از صدمهٔ آن سفر رنجور بود.

او عاشق علم بود. هر کتابی که برای تصحیح یا تألیف بدست می‌گرفت همهٔ وجودش را بر سر آن می‌نهاد. بسیاری از ساعتهای عمرش را فقط در چاپخانه‌ها گذرانده بود. درهنگام چاپ تفسیر گازر که پنج سال طول کشید اکثر روزها ساعتها در چاپخانه میگذراند ودرهمانجا ناهاری مختصر می‌خورد. دقت او در تصحیح متون چنان بود که گاه هفته‌ها بر سر یك مشکل یا لغت تحقیق میکرد بطوریکه همهٔ

اطرافیان ودستیارانش را خسته میکرد ولی خود خسته نمی‌شد.

هیچگاه درهیچ مجلّه‌ای مقاله‌ننوشت وفقط یك‌بار که شخصی کتابی‌را که او تنقیح نموده وپرداخته بود بنام خود منتشر ساخت، خواست مقاله‌ای بنویسد وحقیقت امر را بشناساند، امّا بامشورت محمّد قزوینی از آنهم صرف‌نظر نمود. او بخاندان پیامبر عشقی شدید داشت و خدمتگزاری بآن‌خاندان‌را باعث‌افتخار خود میدانست.

اجازات علمی فراوانی ازاساتیدش کسب کرده‌بود وبدقّت درصندوقچه‌ای نگهداری میکرد که‌حدود سی‌سال پیش صندوقچه‌را بسرقت بردند. وشاید کسی که‌آن‌را برده بود پنداشته بود که پراز جواهر است! پس‌ازآن اجازات‌چندی از مشایخ دیگر گرفت، که از جمله اجازه‌ای است از شیخ‌آقا بزرگ طهرانی، واجازه‌ای ازشیخ محمّدعلی معزّی دزفولی.

نتیجهٔ عمر پربرکت ۷۵سالهٔ او یك‌سلسله کتب ومتون معتبر است که‌همه ازمآخذ مهمّ اسلامی وشیعی وادبی شمرده میشود، وگذشت‌روزگارجلوهٔ آنهارا افزون می‌نماید.

در زیر فهرست‌آثار اورا بترتیب سال طبع درج می‌نمایم.

علامه سید جلال‌الدّین محدّث ارموی در تابستان ۱۳۵۷

فهرست آثار

۱۳۲۴ ش تصحیح «میزان‌الملل» تألیف علی‌بخش میرزا قاجار بسال ۱۳۰۵ق مؤلف از فارغ‌التحصیل‌های دارالفنون بوده و این کتاب را بر رد جوانان غرب زده و مادی گرای دورهٔ خود نوشته‌است. متن ۱۹۲ ص + ۸۸ ص مقدمه و تذییل.

۱۳۲۷ تصحیح «الصوارم المهرقة فی نقد الصواعق المحرقة» تألیف قاضی نورالله شوشتری بسال ۱۰۱۹ ق. یکی ازمهمترین تألیفات کلامی قاضی شوشتری است که بر رد صواعق محرقهٔ ابن‌حجر هیتمی نوشته‌است. ۳۴۰ ص.

۱۳۲۷ تألیف «فیض‌الاله فی‌ترجمة‌القاضی نورالله» در شرح احوال قاضی شوشتری و خاندانش. این رساله کامل‌ترین شرحی است دربارهٔ زندگی قاضی شوشتری. ۱۲۳ ص که درمقدمهٔ صوارم مهرقه چاپ شده است.

۱۳۲۷ تصحیح «اسرار الصلوة» [ترجمهٔ «التنبیهات العلیّة علی وظائف الصلوة القلبیة»] تألیف زین‌الدین شهیدثانی ترجمهٔ محمد صالح‌بن‌محمد صادق واعظ از علمای اواخر عهد صفویه، ۱۵۸ ص + مقدمه‌ای در معرفی کتاب.

۱۳۲۸ تصحیح «دیوان الحاج میرزا أبی‌الفضل الطهرانی» متوفی درسال ۱۳۱۶ ق. ابوالفضل طهرانی ادیب وشاعر بزرگ یک‌قرن گذشته

ایران است. ۴۰۸ ص+مقدمه‌ای در شرح حال شاعر و خدمات ایرانیان بزبان عربی در ۱۱۱ ص.

۱۳۲۹ ش تصحیح «التّفضیل» تألیف أبوالفتح محمّدبن علی بن عثمان کراجکی متوفی درسال ۴۴۹ق دربارهٔ تفضیل امیرالمؤمنین علی(ع) برهمهٔ جهانیان بجز پیغمبر(ص)، ۳۴ ص.

۱۳۲۹ تصحیح «التعریف بوجوب حقّ الوالدین» ازهمان مؤلف، ۱۰ ص همراه باالتفضیل چاپ شده‌است.

۱۳۳۰ تصحیح «المحاسن» (در ۲جلد) تألیف أبوجعفر أحمدبن محمدبن خالد برقی متوفّی در ۲۸۰ه، اولین کتاب از کتب خمسهٔ حدیث شیعه، ۶۵۲ ص+مقدمه‌ای در اهمیت محاسن و عظمت مؤلف آن در ۶۰ ص.

۱۳۳۱ تصحیح « النّقض » (بعض مثالب النّواصب في نقض بعض فضائح الروافض) ازتصانیف حدود ۵۶۰ه تصنیف عبدالجلیل قزوینی رازی ۷۴۳ ص+۱۵ ص مقدمه.

۱۳۳۱ تصحیح «زادالسّالك» تألیف محمّدبن مرتضی ملقّب به فیض کاشانی ۲۱ ص+۱۲۴ صفحه درشرح آن.

۱۳۳۳ استخراج فهرست کتاب «تدوین» رافعی. التدوین فی ذکر اخبار قزوین تألیف عبدالکریم بن محمد رافعی متوفی در ۶۲۳ه ازمتون مهم تاریخی مربوط به‌قزوین است، و این فهرست از روی نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ اسکندریّه استخراج شده است . ۱۰۳ ص+۱۶ ص مقدمه.

۱۳۳۴ تصحیح «دیوان قوامی رازی» ازگویندگان نیمهٔ اول قرن ششم هجری ۱۷۳ ص+۱۱۲ ص مقدمه وتعلیقات.

۱۳۳۴ تصحیح « نجاتیه » در ذکر احکام غیبت و تعریف توبهٔ نصوح و

شرایط و آداب آن تألیف شیخ ابومحمّد بسطامی ، ۱۴۸ ص + مقدّمه‌ای دربارهٔ کتاب.

۱۳۳۴ ش تصحیح « دیوان سید فضل‌الله راوندی کاشانی » از علمای بزرگ شیعه درقرن ششم هجری ۱۹۸ ص+۱۵۳ ص مقدّمه وتعلیقات.

۱۳۳۵ تألیف «مقدّمهٔ نقض وتعلیقات آن» ۱۶۰ ص.

۱۳۳۶ تألیف « کلیدنقض» بافهرست بعض مثالب النواصب، همراه بافهرست «مقدمهٔ نقض وتعلیقات آن» ۱۶۶ ص+۴۰ ص.

۱۳۳۷ تصحیح «آثارالوزراء» تألیف سیف‌الدّین حاجی بن نظام‌عقیلی از تألیفات نیمهٔ دوم سدهٔ نهم هجری، ۳۶۸ ص+۳۶ ص، از انتشارات دانشگاه تهران.

۱۳۳۷-۱۳۴۱ تصحیح «تفسیر گازر» موسوم به « جلاءالاذهان و جلاءالاحزان » تألیف ابوالمحاسن حسین بن حسن جرجانی در ۱۱جلد (جلدیازدهم فهرست آن است). بیش‌از چهارهزار صفحه، با مقدمه‌ای درمعرفی تفسیر ومفسّر وخاتمه وتکمه‌ای در ۱۶۴ ص.

۱۳۳۸ تصحیح «نسائم‌الاسحار من لطائم الاخبار» در تاریخ وزراء، تألیف ناصرالدین منشی کرمانی بسال ۷۲۵هجری، ازانتشارات دانشگاه تهران، ۱۲۰ص+۱۰۰ ص مقدمه+۴۰ ص تعلیقات.

۱۳۳۸ تصحیح «مفتاح‌التحقیق» تألیف شیخ‌محمدعلی معزی دزفولی، ۸۰ ص.

۱۳۳۸ تصحیح «نقاوة‌الاصابة فیمن أجمعت‌علیه‌العصابة» تصنیف حاج‌میرزا ابوالفضل طهرانی : ۴۴ ص . این منظومه شرح ارجوزهٔ رجالیه بحرالعلوم علامهٔ طباطبائی است که باین‌بیت آغاز میشود:

قدأجمع‌الکلّ‌علی‌تصحیح ما یصحّ عن جماعة فلیعلما

۱۳۳۹ تصحیح «شش‌رسالهٔ فارسی» تألیف مولی محمدطاهر قمی، ۳۴۴ ص.

۱- معالجة‌النّفس ۲- مباحثة‌النّفس

۳ـ ترجمهٔ تنبیه‌الرّاقدین ۵ـ رسالهٔ درصلوة

۴ـ رسالهٔ در زکوة ۶ـ تحفهٔ عبّاسی

۱۳۳۹ـ۱۳۴۲ تصحیح «شرح فارسی غررالحکم و دررالکلم» تألیف عبدالواحد بن محمد تمیمی آمدی، شرح از جمال‌الدین محمّد خوانساری، در ۷ جلد (جلد هفتم فهرست آن است). از انتشارات دانشگاه تهران. مجموع شش جلد ۳۲۲۰ ص + ۱۲۰ ص مقدمه، ج هفتم ۴۴۰ ص.

۱۳۴۰ تصحیح «تفسیر شریف لاهیجی» تألیف بهاءالدین محمد بن شیخعلی شریف لاهیجی در ۴ جلد (جلدهای ۳ و ۴ بتصحیح مرحوم دکتر محمد ابراهیم آیتی است).

ج۱: ۸۵۶ ص + ۱۰۰ ص مقدمه در معرفی تفسیر و مفسّر.

ج۲: ۹۴۵ ص، از انتشارات ادارهٔ کل اوقاف.

۱۳۴۲ تصحیح «رسالهٔ طینت» از جمال‌الدّین محمد خوانساری. بضمیمهٔ ج ۶ شرح غررالحکم چاپ شده است.

۱۳۴۲ تصحیح «شرح فارسی کلمات قصار پیغمبر خاتم ص» (شرح شهاب‌الاخبار) تألیف قاضی قضاعی، شرح از شارحی ناشناخته در قرن هفتم هجری. از انتشارات ادارهٔ کل اوقاف. ۳۷۴ ص + ۳۰ ص مقدمه.

۱۳۴۲ اهتمام و طبع «رجال ابن داود» (تقی‌الدین حسن بن علی بن داود حلی) ۶۲۰ ص.

۱۳۴۲ اهتمام و طبع «رجال برقی» (احمد بن محمد بن خالد برقی) ۱۰۰ ص، دو کتاب مذکور در یک مجلد بوسیله سید کاظم موسوی تصحیح شده. از انتشارات دانشگاه تهران. (هدیهٔ دکتر اصغر مهدوی بدانشگاه).

۱۳۴۳ـ۱۳۴۴ شرح فارسی «مصباح‌الشریعة و مفتاح‌الحقیقة» از عبدالرزاق گیلانی (در ۲ جلد). ۵۴۶ ص + ۴۸ ص مقدمه. از انتشارات دانشگاه تهران

۱۳۴۴ ش تصحیح «رسالهٔ نیّت» از جمال‌الدّین محمد خوانساری. ۵۴ ص بضمیمهٔ شرح مصباح‌الشریعه چاپ شده است.

۱۳۴۴ تصحیح «الرسالة العلیة فی‌الاحادیث النّبویة» تألیف کمال‌الدّین حسین کاشفی بیهقی، ۳۷۴ ص + ۱۵۶ ص مقدمه و تعلیقات. از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

۱۳۴۵ اهتمام و طبع «سه رساله در علم رجال»

۱ـ توضیح‌الاشتباه والاشکال تألیف محمد علی ساروی

۲ـ رسالة فی معرفة الصحابة « شیخ حرّ عاملی

۳ـ رجال قاین « محمد باقر آیتی بیرجندی

بتصحیح سید کاظم موسوی. از انتشارات دانشگاه تهران. (هدیهٔ دکتر اصغر مهدوی بدانشگاه).

۱۳۴۶ اهتمام و طبع «الفصول الفخریّة فی‌اصول البریّة» تألیف نسّابهٔ معروف جمال‌الدین احمد بن عنبه مؤلّف عمدة‌الطّالب.

بتصحیح سید کاظم موسوی، با مقدمه‌ای از استاد فقید محدّث و مقدمه‌ای از استاد جلال‌الدّین همایی، ۳۰۴ ص + ۴۴ ص.

۱۳۴۹ تصحیح «شرح المائة کلمة لأمیر المؤمنین علیّ بن أبی‌طالب ع» تألیف کمال‌الدّین میثم بن علیّ بن میثم بحرانی، ۲۷۲ ص + ۱۴ ص مقدمه.

۱۳۴۹ تصحیح «شرح المائة کلمة لأمیر المؤمنین علیّ بن أبی‌طالب» تألیف عبدالوهاب، ۷۵ ص.

۱۳۴۹ تصحیح «مطلوب کلّ طالب من کلام أمیر المؤمنین علیّ بن أبی‌طالب» تألیف رشیدالدّین وطواط، ۵۰ ص.

سه جلد کتاب مذکور در یک مجلد منتشر شده است.

۱۳۴۹ تصحیح «الاصول الاصیلة» تألیف مولی محمد محسن فیض کاشانی

۲۰۰ ص+۸ ص مقدمه.

۱۳۴۹ ش تصحیح «الحقّ المبین فی تحقیق کیفیّة التّفقه فی‌الدّین» تألیف فیض‌کاشانی، ۱۶ ص.

این دو رساله در یك مجلد بچاپ رسیده است.

۱۳۵۱ تصحیح «الایضاح» تصنیف علم‌الدّین فضل‌بن‌شاذان نیشابوری متوفی درسال ۲۶۰ه، ۵۰۴ ص+۱۰۲ ص مقدمه+۱۲۲ ص تعلیقات. از انتشارات دانشگاه تهران.

۱۳۵۲ فردوس (در تاریخ شوشتر و برخی ازمشاهیر آن) تألیف علاءالملك مرعشی شوشتری [پسر قاضی نورالله شوشتری شهید] ۱۴۴ص+۵۵ ص مقدمه+۱۱۶ ص تعلیقات. از انتشارات انجمن آثار ملی.

۱۳۵۴ تصحیح «حکمت اسلام» تألیف محمّدصالح بن محمّدباقر قزوینی، ۲۰۰ ص، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

۱۳۵۴ تصحیح «الغارات» تألیف ابواسحاق ابراهیم بن محمّد ثقفی کوفی متوفی درسال ۲۸۳ه (در ۲ جلد) ۶۳۳ ص+۱۰۰ ص مقدمه+۴۶۰ ص تعلیقات. چاپ دوم این کتاب ۶ ماه بعد دوباره بوسیلهٔ انجمن آثار ملی انجام شد.

۱۳۵۴ تصحیح «الدّلائل البرهانیّة فی تصحیح الحضرة الغرویّة» تألیف علّامه جمال‌الدین أبی‌منصور حسن بن مطهر حلی، ۴۸ ص.

در تعلیقات «الغارات» چاپ شده‌است. (تعلیقهٔ ۵۸).

۱۳۵۸ تصحیح «نقض» تألیف عبدالجلیل قزوینی رازی [کتاب حاضر] بامقابله و تصحیح و تعلیقات مجدّد ـ ۷۲۰ ص+ مقدمه، از انتشارات انجمن آثار ملی.

۱۳۵۸ تألیف «تعلیقات نقض» در ۲ جلد. [کتاب حاضر] بالغ بر ۱۵۰۰ صفحه، از انتشارات انجمن آثار ملّی.

مجموع آنچه یاد شد ۷۳ جلد کتاب و رساله است. جز اینها، آن استاد فقید کتابهای دیگری تألیف و یا تصحیح نموده و برخی از آنها را بچاپ رسانده ولی بعض دیگر هنوز بطبع نرسیده و بصورت خطی باقی است که اهم آنها را در اینجا یاد میکنم:

۱ـ کشف‌الکربة فی‌شرح دعاءالنّدبة. این کتاب نتیجهٔ ۶۰ سال کار آن فقید است او به‌دعای ندبه عشق فراوانی داشت و از آغاز جوانی، خود بآن دعا اهتمام می‌نمود. و از چندین نفر استادان خود خواسته بود آن را شرح نمایند، که ایشان نیز خواستهٔ او را اجابت نمودند و یکی از آنان آن را در ارجوزه‌ای منظوم ساخت. آن شروح در کتابخانهٔ او موجود است و در ذریعهٔ شیخ آقا بزرگ طهرانی معرفی شده است.

خود آن فقید چون آن شروح را کافی وشافی نیافت ازهمان دورهٔ جوانی بشرح دعای ندبه اهتمام ورزید وتا آخرعمر بآن مشغول بود. خصوصاً دراواخر عمر چند سالی مستقیماً بآن پرداخت ولی از آنجا که آن مرحوم وسواس عجیبی داشت که مطلبی را فروگذار نکند موفق نشد تألیف آن را خود بپایان برد و بچاپ رساند. اما تقریباً همهٔ مشکلات آن را حل نموده و کارهای آن را انجام‌داده است، وماامیدواریم درآیندهٔ نزدیکی بآن بپردازیم و آن را بچاپ رسانیم.

۲ـ شرح بر «الاصول‌الاصیلهٔ» فیض کاشانی. شرحی است مفصل بر آن کتاب که آن مرحوم درجوانی نوشته، ویکی‌دوبار دراین اواخر مصمّم بچاپ آن گشت ولی این کارهم به‌مرحلهٔ عمل درنیامد.

۳ـ برگ‌سبز. جنگ نظم ونثراست. شروع تألیف آن ۱۰ مرداد ۱۳۲۹ش.

۴ـ ایمان و رجعت (در ۴ جلد) موضوع آن اثبات رجعت است.

۵ـ تشریح‌الزلازل بأحادیث‌الافاضل.

۶ـ عشق ومحبت.

۷ـ ترجمهٔ وسیلة‌القربة فی‌شرح‌الندبة.

۸ـ تصحیح کتاب «الأربعین من الأربعین عن الأربعین فی فضائل أمیر المؤمنین» تألیف شیخ منتجب الدّین علی بن عبیدالله رازی که تا سال ۶۰۰ هجری حیات داشته است. این کتاب را درعرض چند سال تصحیح نموده و با حواشی بسیار مفصل آمادهٔ چاپ نمود که چون وسائل مادی طبع آن مهیا نشد هنوز بصورت خطی باقی است.

۹ـ تصحیح «فهرست منتجب الدین» استاد فقید سالها بر روی این کتاب کار کرد، و بعد آن را بعنوان رسالهٔ دکتری تنظیم نمود. ولی متأسفانه فرصتی برای بررسی نهائی و چاپ آن برای او پیش نیامد.

علی محدّث

پیش گفتار

علیکَ منّی سلامُ الله ماصَدَحت علی غصون أراك الدّوح وَرْقاها*

«از رثای شیخ بهائی درمرگ پدرش»

این کتاب عزیز که درحقیقت دانشنامه‌ای از فرهنگ و آداب و علوم و واعتقادات وسنتها ومدنیّت پدران ما درسده‌های پنجم وششم وقبل و بعد آنست، و خصوصاً کارنامه‌ای است از اوج تمدن مرز و بوم ما پیش از آنکه بدست مغول نابود شود؛ نتیجهٔ کار یکی دوسال نیست، بلکه چکیده‌ای از تحقیقات و تتبّعات بیش ازسی سال عمر مؤلف ارجمند آن می‌باشد.

از زمانی که چاپ اول نقض شروع شد (یعنی از آغاز سال ۱۳۲۸ شمسی) تا آخر عمر آن فقید، اومستقیماً بر روی کتاب نقض کار کرد. درحواشی بسیاری از کتابهای چاپی وخطی که درعرض این سی سال مطالعه می‌نمود، آنچه را به کتاب نقض مربوط می‌یافت یادداشت میکرد، و درهنگام تألیف و نگارش تعلیقات، بسیار اتفاق افتاد که فلان کتاب را می‌خواست و وقتی برایش حاضر میکردیم، مطلب مورد حاجت را یاقبلا درحاشیهٔ کتاب یادداشت کرده بود ویا با تورّق اندکی آن را پیدا میکرد، و آنچه را لازم میدانست نقل می‌نمود.

مقصود آنکه بسیاری ازمبهمات ومشکلات نقض را سالهای سال پیش ازاین حل نموده بود، و برای حل آن درهنگام نگارش جستجوی چندانی نمیکرد، بلکه از آنچه در ذهن آماده داشت کمك میگرفت.

* سلام خدا ازجانب من برتو باد، تا مادامی که کبوتران برشاخه‌های درختان انبوه اراك نغمه سرایی میکنند.

قال علی علیه السلام
یا کمیل مات خزّان المال وهم احیاء
والعلماء باقون ما بقی الدهر اعیانهم
مفقودة وامثالهم فی القلوب
موجودة
(الغارات)

او اعتقاد داشت که سخن یا کلام مورد حاجت را اگر درخور اعتناست باید بعینه نقل کرد، هر چند طولانی باشد وهر چند آن مأخذ چاپ شده و در دسترس همه باشد. ولذا گاهی چندین صفحه مطلب مورد استناد را از یك کتاب خطی نادرالوجود یا نسخهٔ چاپی با امانت تمام نقل نموده است. و دریك مورد چنین اطنابی را بدینگونه عذرآورده است:

و لئن أطلتُ فقد أطبتُ فانّني رجلٌ اذا أصف المعانیَ اُطنبُ *

دربسیاری ازموارد، آنجا که مأخذمورد استناد بزبان تازی بوده است آن را بفارسی ترجمه کرده، تا استفاده ازآن برای خوانندگان فارسی زبان میسور و ممکن باشد.

اگر آن مشکلاتی که در دیباچهٔ نقض به برخی از آنها اشاره کردم نبود، او دامنهٔ کار را پهناورتر از آنچه اکنون ازنظرخوانندگان می گذرد، می گرفت؛ ولی ازجانبی شتاب هرچه بیشتر برای پایان بردن کارآن، و ازسوی دیگرعلل مذکور درآنجا، و درنتیجه خستگی وفرسودگی چنین مهلتی را باونمیداد.

قسمتهایی از این تعلیقات سابقاً در حواشی چاپ اول نقض یا در مجلّد «مقدمهٔ نقض وتعلیقات آن» یا درتعلیقات «دیوان قوامی رازی» یا در دیگر آثار آن مرحوم بچاپ رسیده است، و آنها را چون ربط مستقیم با کتاب نقض داشته ناگزیر می بایست دراین کتاب بچاپ می رساند. بجز آنها، یعنی بخش اعظم این دوجلد تعلیقات، تحقیقات و پژوهشهایی است که برای نخستین بار در این کتاب پرارج بطبع میرسد.

در آخر از خوانندگان ارجمند اگر برخطا وسهوی وقوف یابند پوزش می طلبم ویادآور می شوم که مرحوم پدرم آنچه درتوانایی داشت بر سراین کتاب نهاد وهیچ کوتاهی نکرد. **آری او یك تنه چنین کار کرد.** روانش شادباد.

دی‌ماه ۱۳۵۸ علی محدّث

* اگرچه کلام را طولانی کردم، اما سخنان پاك وتغزآوردم، چه من مردی هستم که چون بوصف معانی پردازم سخن را بدرازا می کشانم.

يا رُبَّ حَيٍّ مَيِّتٍ ذِكْرُهُ وَمَيِّتٍ يَحْيى بِأَخْبارِهِ
لَيْسَ بِمَيِّتٍ عِنْدَ أَهْلِ النُّهى مَنْ كانَ هٰذا بَعْضَ آثارِهِ

بسم الله الرحمن الرحيم

تعليقهٔ ۱

اینکه مصنف (ره) گفته (ص ۱؛ س۲): «هر جواهرِ محامد».

چنانکه ملاحظه میشود کلمهٔ «هر» که از ادوات عموم و قیود تعمیم و سورِ قضایا در علم منطق است در این فقره قید کلمهٔ «جواهر» شده که جمع «جوهر» است که معرّب «گوهر» باشد و در اثنای کتاب نیز نظایر این تعبیر مکرّر بکار رفته است از آن جمله این عبارت مصنّف (ره) است: «در هر کلمات که درین کتاب بدیشان حوالت کرده است» (ص۱۴ چاپ اوّل؛ س ۲۲، و ص۲۲ چاپ دوم، س ۹) و نیز از آن جمله است این عبارت او که در جواب فضیحت پانزدهم گفته (ص ۵۶۶ چاپ اوّل[1]):

«امّا شیعه و غیر شیعه هر معجزات که در عهد رسول اثبات کنند» الی غیر ذلك، درصورتیکه اکنون در زبان فارسی کلمهٔ «هر» را قید کلمات مفرده قرار میدهیم و این بحسب استعمال کنونی غریب بنظر میآید از این روی بنقل قسمتی از شواهد استعمال این کلمه در زمان مؤلّف و زمانهای قریب بزمان او می‌پردازیم تا معلوم شود که در آن زمانها این استعمال معروف و این تعبیر رایج بوده است.

قوامی رازی گفته (ص ۱۲۸ دیوان او؛ س ۵) :

«هر جواهر که بحر او زاید. قیمت او ندای «کرّمنا»ست»

ابو الفتوح رازی (ره) در روح الجنان در تفسیر این آیه «ما جعل الله من بحیرةٍ ولا سائبةٍ ولا وصیلةٍ ولا حامٍ ولکنّ الّذین کفروا یفترون علی الله الکذب وأکثرهم

۱ــ اینکه فقط بصفحهٔ چاپ اوّل اشاره کردیم برای اینست که هنوز این قسمت در چاپ دوم چاپ نشده است و بعد از این نیز در مواضعی که صفحات این چاپ را معرفی نمیکنیم برای همین امر است.

لایعقلون (آیهٔ ۱۰۳ سورهٔ مائده) » (درضمن آنچه گفته) **گفته(ج ۲ چاپ اول بسال۱۳۲۳ هـ؛ ص۲۳۴):**

«مجبّره هرقبایح وفضایحی که درعقل‌زشت‌تراست وباهل مروّت و حرمت حوالت نشاید کردن بخدای حوالت کردند».

ابوالمحاسن جرجانی(ره) نیز در تفسیر گازراین تعبیر رابکاربرده(ج۳؛ص۱۹)

ابوالفضل بیهقی در تاریخ خودگفته (ص ۲۲۳ چاپ‌دکترفیاض):

«وباز ویوز وهرجوارحی باخویشتن آوردند».

ابوالحسن بیهقی در تاریخ بیهق (ص ۲۸۶ چاپ تهران)گفته :

«بباید شناخت که هرأوایل ومبادی که مخلوقات را هست بأواخر و مقاطع پیوسته است، و هر نظام که در عالم دست دهد پراکندگی و زوال براثر آن باشد، ماعند کم‌ینفدوماعندالله‌باق، و کلّ نعیم لامحالةزائل».

مؤلف مجمل‌التواریخ‌والقصص گفته (ص ۳۴۷) :

«وبعد از آن [یعنی بعد ازبرانداختن هارون خاندان برامکه را] خللها در مملکت پدیدآمد، وهرجوانب‌اضطراب خاست و رشید پشیمان گشت ازآنچه کرد امّا سود نداشت».

ونیزهمان مؤلف درهمان‌کتاب‌گفته (ص ۳۴۱) :

«ابتداءِ آشفتگی دولت‌بنی‌العبّاس اندرسال‌سیصدوهشت بود، پس‌ازهرنواحی اضطراب خاست وشکوه ایشان کم شد».

ونیز وی درهمان‌کتاب‌گفته (ص ۴۰۵) :

«پس‌اخبار و سیروفتحهای سلطان محمود و غزاها اندر هندوستان وملتان و آوردن منات، وهمچنین بنواحی ترکستان وهرنواحی بسیار بودست».

ناصرخسرو درسفرنامهٔ خودگفته (ص ۱۰۷ چاپ انجمن آثار ملی) :

«غرض‌آنکه سلطان این خادم را بدان ولایت فرستاد و او را عظیم بزرگ گردانید، وهراسباب که ملوك را باشد بداد از دهلیز وسراپرده وغیره».

شهاب‌الدین‌عبدالله در تاریخ‌وصاف‌گفته(ج۳چاپ‌بمبئی ص۳۵۵-۳۵۶):

«درعهد کتبوقادرشهورسنهٔ خمس‌وتسعین وستّمائه جزر وتزرنیل‌بغایت‌رسید و قحطی واقع‌شد که بعداز زمان یوسف علیه‌السّلام بدان صفت نشان نمیدادند... ازثقات روایت‌است که‌صدوبیست‌هزارنفرمحترفهٔ مصری ازفرط جدوبت‌وعدم‌قوت سپری شدند و موتی‌را درهرنواحی واصقاع برمثال جیف و سباع وضباع دراغوار وگوشه‌ها برسر یکدگرمی‌انداختند».

خاقانی در قصیده‌ای که در بیان دردمندی خود نسبت ببیماری فرزندش سروده‌گفته است **(ص ۶۲۷ دیوان او، چاپ هند):**

«هرعقاقیر که دارو کدهٔ بابل راست حاضر آرید و بها بدرهٔ زر باز دهید»

ودرغیاث‌اللّغات گفته: «عقاقیر بفتح اوّل و دوقاف و یاء معروف و راء مهمله جمع‌عُقّار که بالضمّ و بقاف مشدّد است بمعنی ادویه که ازقسم بیخ نباتات است (ازبحرالجواهرومنتخب وصراح)».

ونیز او گفته (ص ۸۳۵ دیوان مذکور او):

«هرسؤالات را که من کردم از جوابش جواب دیدستند»

سنائی‌درحدیقه‌گفته(ص۶۱۸چاپ‌طهران‌بتصحیح‌استادمدرس‌رضوی):

«کلك این علك‌وار می‌خاید هرحوادث که چرخ بنماید»

فرخی درقصیدهٔ معروفهٔ خودکه مطلعش اینست:

«با کاروان حلّه برفتم ز سیستان با حُلّهٔ تنیده ز دل بافته ز جان»

گفته (ص ۳۳۱ دیوان او بتصحیح مرحوم عبدالرسولی) :

«ازهرصنایعی که بخواهی براو اثر و زهربدایعی که‌بجوئی براونشان»

ناصرالدّین‌بن‌عمدةالملك منتجب‌الدّین منشی یزدی در آخر «درّةالاخبار ولمعةالانوار» که ترجمهٔ تتمّهٔ صوان‌الحکمهٔ ابوالحسن بیهقی است در قطعه‌ای گفته (ص۱۱۳):

«هرنفایس که ازجنان خیزد تحفهٔ جان روشن او باد»

ملای رومی درمثنوی گفته(ج۳؛ص۲۰۸چاپ کتابفروشی اسلامیه،س۸):

«هر حوائج را که بودش آن زمان راست کردی مرد شهری رایگان»

و نیز او گفته (ج ۲؛ ص ۱۱۵؛ س ۶) :

«هر کراماتی کـه میجوئی ز جان او نمودت تا طمع کردی در آن »

و نیز او گفته (ج ۵: ص ۵۱۹؛ س ۱۶):

« هر نواحی منجنیقی از نبرد همچو کوه قاف او برکار کرد »

الی غیر ذلك من موارد استعماله فی المتون القدیمة المعتبرة، ومقام گنجایش بسط بیشتر را ندارد و حاجتی هم برای بیش از این نیست.

اما اضافهٔ جواهر بمحامد ازقبیل اضافهٔ « ذهب الاصیل » و«لجین الماء» است،

تفنازانی در مطول بعد از ذکر تشبیه مؤکّد وآن تشبیهی است که اداة تشبیه در آن حذف شده باشد درشرح این عبارت تلخیص المفتاح قزوینی « ومنه نحو:

والرّیح تعبث بالغصون وقد جری ذهب الأصیل علی لجین الماء».

گفته (ص ۲۷۵ چاپ بخط عبدالرحیم) :

«أی ومن المؤکّد ما أضیف المشبّه به الی المشبّه بعد حذف الأداة أی علی ماء کاللّجین ای الفضّة فی البیاض والصّفاء، والأصیل هو الوقت بعد العصر الی المغرب یوصف بالصّفرة قال الشّاعر:

و ربّ نهار للفراق أصیله ووجهي کلا لونیهما متناسب

فذهب الأصیل صفرته وشعاع الشمس فیه، وعبث الرّیح بالغصون عبارة عن امالتها ایّاها».

مؤلف جامع الشواهد بعد از نقل بیت گفته :

«هو لرشید الدّین الوطواط قوله: تعبث، بالعین المهملة والموحّدة المفتوحة و المثلّثة بمعنی تلعب، والغصون بالضّم جمع غصن وهو بالغین المعجمة والصّاد المهملة و النّون کقفل فرع الشّجر، والأصیل بالصّاد المهملة کأمیر آخر النّهار من العصر الی المغرب، وأراد بذهب الأصیل صفرة لون الشّمس فی الأصیل، واللّجین باللّام والجیم و الیاء والنّون کزبیر الفضّة، یعنی وباد بازیگری میکرد بشاخهای درخت وحال آنکه

بتحقیق جاری بود زردی رنگ آفتاب در وقت عصر که مثل طلائی بود بر آبی که مثل نقره بود درسفیدی، مختصر ومطوّل فی التّشبیه من علم البیان، شاهد در بودن تشبیه در بیت است بطریق تشبیه مؤکّد آن چنانی که اضافه شده در او مشبّه به بسوی مشبّه بعد از حذف اداة تشبیه، نظر بآنکه تقدیر چنین است که: «وقد جری صفرة الأصیل الّذی کالذّهب علی الماء الّذی کاللّجین » پس تقدیر چنین است که هر محامدی که مانند جواهر است در نفاست. وتشبیه ازقبیل تشبیه معقول است بمحسوس، و«محامد» یا جمع محمدت است بکسر میم دوم بروزن منزلت بمعنی ستایش، ویا بفتح میم دوم بمعنی ستودن. و در تاج العروس نقل شده که: «محمدت بکسر میم ذوم مصدر است و بفتح آن بمعنی خصلت پسندیده است که مستوجب حمد میباشد».

چون استاد بزرگوار عبدالعظیم قریب گرکانی (ره) نخستین کسی بوده است که نگارنده را بحسن موقع این تعبیر « هر جواهر محامد » و لطافت این تشبیه و وجود استعمال آن در کلمات قدما رهبری نموده و دلالت فرموده است و در واقع این تعلیقه در نتیجهٔ تحسین وتمجید وتشویق وترغیب وارشاد وهدایت او بوجود آمده است از خدای تعالی میخواهم که قبر او را پرازنور و روح او را شاد ومسرور بفرماید بمنّه وجوده وبحرمة حبیبه وعترته صلواته علیه وعلیهم.

تعلیقهٔ ۲

(ص۲؛س۳)

نظر در کلمهٔ «مجبر»

«مجبّر» بضمّ میم وفتح جیم و کسر باء مشدّد و بحرف راء در آخر صیغهٔ اسم فاعل از باب تفعیل است و «مجبّران» جمع آنست که درفارسی بجای « مجبّره » که در کتب عربی و مخصوصاً در کتب ملل و نحلی و کلامی بکثرت مستعمل است بکار میرود **درمحیط المحیط گفته:** «المجبّرة مؤنّث المجبّر، واسم جمع بمعنی الجبریّة وهم فرقة من کبار الفرق الاسلامیّة» باوجود این در برخی از نسخ قدیمهٔ این کتاب کاتب نسخه درموارد بسیاری که این کلمهٔ «مجبّر» یا«مجبّران» بکاررفته برروی

جیم جزم گذاشته وآنرا بروزن «ملحد» بصیغهٔ اسم فاعل ازباب افعال ضبط کرده است وبنابراین ضبط اگرچه برخلاف مصطلح ومشهور باشد استعمال ازباب افعال برای افادهٔ معنی نسبت خواهدبود **در صحاح گفته :** « أجبرته علی الأمر أکرهته علیه، وأجبرته أیضاً نسبته الی الجبر کما تقول: أکفرته اذا نسبته الی الکفر».

تعلیقهٔ ۳

(ص ۲)

آیا سینهٔ پیغمبر را شکافته‌اند و دل او را شسته‌اند یانه ؟

اینکه مصنف (ره) در خطبهٔ کتاب گفته (ص۲؛ س۳ـ۴):

« وحاشاچنانکه مذهب مجبّران است که سینهٔ پاك او بشکافتند تابشستند».

جمهور علمای اهل‌سنّت برآنند که سینه و شکم پیغمبر را شکافته‌اند و دل اورا شسته‌اند، و علمای امامیّه برخلاف ایننند زیرا معروف و مشهور درمیان ایشان آنست که این امرواقع نشده است اینك باندکی ازسخنان مُثبتان این امر ونافیان آن اشاره می کنیم :

عبدالحقّ دهلوی درمدارج النّبوّه هنگام ذکر خصائص خاتم‌الانبیاء (ص) گفته (ج ۱ ؛ ص ۱۱۴) :

« و ازآن جمله شقّ صدرشریف است چنانکه درصحاح آمده و وقوع آن چهارباراست. اوّل ـ در وقتی که صغیر بود دربنی‌سعد. دوم ـ در ده‌سالگی. سیوم ـ نزد بعثت. چهارم ـ درشب معراج؛ وتفاصیل این معانی درمواضعش بیاید».

طالب تفصیل بکتاب مذکور یاسایر کتب عامّه رجوع کند.

ابوالفتوح(ره) درتفسیر آیهٔ «سبحان الّذي أسری بعبده لیلاً من المسجدالحرام الی المسجدالأقصی (نخستین آیهٔ سورهٔ اسراء= بنی‌اسرائیل) ضمن بحث ازمطالب مربوطه بمعراج **گفته** (ج ۷ چاپ اسلامیّه؛ ص ۱۶۷) :

« و احادیث شقّ البطن و غسل القلب؛ این حدیث منکراست عقلاً وشرعاً و

وجوه فساد آن گفته شود ان شاءالله تعالی في قوله: ألم نشرح لك صدرك».

نگارنده گوید: متأسّفانه درتفسیر: « ألم نشرح لك صدرك » هیچگونه سخنی از «شقّ البطن وغسل القلب» بمیان نیاورده لیکن درتفسیر آیهٔ « فمن یرد الله أن یهدیه یشرح صدره للاسلام (آیهٔ ۱۲۵ سورهٔ انعام) » وجوهی درمعنی شرح صدریاد کرده که یکی ازآنها این است (ج ۲ چاپ اوّل، ص ۳۳۴):

« **وجهی دگر درشرح صدرآنست** کـه یا چنان تفسیر کنند که اهل عدل کردند، یاچنانکه مخالفان ما گفتند، اگرچنین تفسیر دهند شبهه زایل باشد، و اگرچنان تفسیردهند که ایشان گفتند درحقّ رسول (ص) فی‌قوله‌تعالی: ألم نشرح لك صدرك که سینه شکافتن و دل شستن باشد این معنی صورت نبندد وحاصل نیست ونبود درحقّ هیچ کس ازمؤمنان، و کذلك في قوله تعالی: أفمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نورٍ من ربّه.

عجب از مذهب گویندگان این معنی؟! خدای تعالی گفت : کافرهفتاد سال بر کفر اصرار کرده، وبامن همتاوانباز گرفته، ورسولان مرا ناسزا گفته، واِلهیّت مرا منکربوده چون اندیشه کند وانتباهی بیاشد او را ایمان آرد حق‌تعالی گفت: من شرح صدر او کنم ، و دراین دو آیت آنچه بدترین کافران را حاجت نیست بهترین پیغمبران را چگونه حاجت باشد؟! چون تفسیرایشان باطل شد تفسیراهل عدل ماند؛ این‌وجه دیگراست».

ومحتمل است که ابوالفتوح (ره) درجای دیگرازتفسیرخود نیز دراین‌باره سخنی گفته باشد لیکن من ازآن اطّلاع نداشته باشم.

ابوالمحاسن جرجانی (ره) درجلاءالاذهان درتفسیر آیهٔ «سبحان الّذي أسری بعبده» ضمن بحث ازمعراج پیغمبر(ص) گفته (ج ۵ ؛ ص ۲۱۹) :

« و اینجا حدیث شکافتن شکم و شستن دل گویند وآن حدیثی باطل است و ازعقل وشرع دور ».

ملاّ فتح‌الله کاشانی (ره) در منهج الصّادقین در ذیل آیهٔ «سبحان الّذي أسری

بعبده»ضمن بحث ازمعراج گفته:

« وحديث شكافتن شكم وشستن دل قوليست باطل و ازعقل وشرع دور، چه آن حضرت ازجميع قبح وعيب طاهر ومطهّر بود».

طبرسی(ره) درمجمع البيان درتفسير آيهٔ «سبحان الّذي أسرى بعبده (الاية)» گفته :

« وقدوردت روايات كثيرة في قصّة المعراج... وتنقسم جملتها الى أربعة أوجه :

أحدها ـ مايقطع على صحّته لتواتر الاخبار به واحاطة العلم بصحّته.

وثانيها ـ ماورد في ذلك ممّا تجوّزه العقول ولاتأباه الأُصول فنحن نجوّزه ثمّ نقطع على أنّ ذلك كان في يقظته دون منامه.

و ثالثها ـ مايكون مخالفاً لبعض الاصول الّا أنّه يمكن تأويلها على وجه يوافق المعقول فالأولى أن نؤوّله على مايطابق الحقّ والدّليل.

و رابعها ـ مالايصحّ ظاهره ولايمكن تأويله الّا على التّعسّف البعيد فالأولى أن لانقبله.

فأمّا الأوّل المقطوع به فهو أنّه (ص) أسري به على الجملة.

و أمّا الثّاني فمنه ماروي أنّه طاف في السّماوات ورأى الأنبياء والعرش و سدرة المنتهى والجنّة والنّار و نحو ذلك.

وأمّا الثّالث فنحو ماروي أنّه رأى قوماً في الجنّة يتنعّمون فيها، وقوماً في النّار يعذّبون فيها، فيحمل على أنّه (ص) رأى صفتهم اوأسماءهم.

وأمّا الرّابع فنحو ماروي أنّه (ص) كلّم الله سبحانه جهرةً و رآه وقعد معه على سريره ونحو ذلك ممّا يوجب ظاهره التّشبيه و الله سبحانه يتقدّس عن ذلك.

و كذلك ماروي أنّه شقّ بطنه وغسل لأنّه كان طاهراً مطهّراً من كل سوء وعيب، وكيف يطهّر القلب ومافيه من الاعتقاد بالماء».

سيدعلی حائری قمی لاهوری درلوامع التنزيل وسواطع التّأويل درتفسير آيهٔ «سبحان الّذي أسرى »گفته (ج ١٥ ؛ ص ٢٨ـ٢٩) :

« تنبيه ـ جمهور فرقهٔ معتزله و از اصحاب ماعلم الهدى سيّدمرتضى وشيخ الطّائفه صاحب التّبيان وشيخ المفسّرين طبرسی درتفسير مجمع البيان گفته اند كه جملهٔ [احاديث] قصّه معراج بر چهار وجه منقسم است:

احدها؛ آنچه بوجه تواتر اخبار واحاطهٔ علم برصحّت آن اجماع حاصل است.

ثانيها؛ آنست كه درآن وارد شده است آنچه عندالعقول مجوّز بود واصول برآن حاوی باشد. پس ماهم آنرا تجويز نمائيم وقطع ويقين حاصل كنيم كه در حالت بيداری واقع شد نه درحالت منام.

ثالثها ؛ آنچه ظاهرش مخالف باشد ببعض اصول مگر آنكه تأويل آن بوجه موافق معقول ممكن باشد. پس اولی است كه آنرا مطابق حق تأويل كنيم.

رابعها ؛ آنچه ظاهرش صحيح نباشد وتأويل آن ممكن نبود مگر برتعسّف بعيد، پس اقوی آنست كه قابل قبوليّت نباشد.

اقول : اصل آنست كه اوّل؛ مقطوع به است و آن همين قدر كه جناب نبوی (ص) را معراج و اسراء حاصل شد و امّا ثانی؛ پس مراد از آن احوالی است كه مروی گشته متعلّق به اينكه آن حضرت (ص) درسماوات طواف فرموده است وحضرات انبياء عليهم السّلام و عرش وسدره وجنّت وجهنّم و ديگر عجائب آيات را معاينه فرموده. امّا ثالث؛ آنست كه مروی گشته در متواتر اخبار كه آن جناب قومی را ديد در بهشت كه درآنجا متنعّم بودند وقومی را درجهنّم ديد كه درآنجا معذّب بودند . پس حمل كرده شود كه صفت ايشان يا اسماء ايشان را ديده باشد. امّا رابع؛ پس مانند آنست كه مكالمه فرمود باحضرت حقّ سبحانه جهرةً وحقّ را ديد و برسرير خداوند متعال [با او] قيام و قعود نمود وامثال اين از چيزهائيكه موجب تشبيه باشند، چه حق سبحانه مجرّد و منزّه ومقدّس است از اين چيزها .

و كذلك ما روي انّه شقّ بطنه و غسل، لانّه عليه السّلام كان طاهراً مطهّراً من كلّ سوء و عيب و كيف يطهّر القلب ومافيه من الاعتقاد بالماء؟! وجماعتی از اشاعره بهمين ميل كرده اند از ايشان است قاضی عياض وغيره.

سؤال: اعتقاد به‌شقّ صدر وتطهیر قلب بماء زمزم یا به‌ماء جنّت وحشو بطن بعلوم وحکمت و ایمان درحقّ آن حضرت چگونه است؟ چه اکثر اخبار به این معنی صریحاً وارد شده‌اند؟

جواب متضمّن چندین وجه است: اوّل این شقّ صدر یا حقیقةً است و یا مجازاً. پس اگرمجاز است مقصود از آن کنایه است ازعصمت و طهارت و معلوم برسبیل یقین است که حضور مقدّس نبوی(ص) از بدو نبوّت معصوم ومطهّر بوده است، زیرا که عصمت‌ازجملهٔ شرایط نبوّت‌است ومیباید که شرط ازمشروط سابق ومقدّم باشد. پس‌بنابراین معنی مذکور شقّ صدر اگر گوئیم حاصل شد تحصیل حاصل است و بطلان آن محتاج بیان نیست و اگرمقصود حقیقةً باشد پس خالی ازدوصورت‌نتواند بود؛ یا اینکه مراد ازآن تغسیل قلب‌آنکه امعاء گرفته شود از فضلات غذائیّه وخبث کماهو ظاهرمن‌الاخبار الموضوعة. پس این‌مطلب نیزازشأن حضور سرور عالمیان و سردار آدمیان بعید است. چه تاکنون احدی از اوّلین و آخرین به تغسیل باطن و تطهیر قلب و امعاء من الله مأمور نشد. چه در این فعل هیچ‌فائده‌مرتّب‌نمی‌شود، زیرا که الی‌حین‌حیات‌بوجه اکل وشرب‌حدوث خبث در باطن بطن هربطین می‌شود، پس از تغسیل آن یك مرتبه چه ثمر. و هر گاه این تغسیل برای ازالهٔ عقاید باطله واخلاق مذمومهٔ عاطله‌است، باثبوت‌عصمت وطهارت عن النّجاسات الصّوریّة والالوان المعنویّة پس بطلان آن نیز عیان و محتاج به‌بیان نیست. چه‌معلوم است که آب را درتغسیل و تنزیل آن تأثیری نیست.

وجه ثانی: آنکه جمیع اهل‌بیت نبوّت و عصمت و طهارت براین منکرند و ایشان احد ثَقَلان و ثانی قرآنند. پس انکار یکی از ایشان انکار تمامی ایشان، وحجّت برتمام خلق است هیچ متنفّسی را از آن مفرّی حاصل نیست. زیرا که حضور نبوی فداه امّی وابی‌تمامی امّت وصحابه‌را بس‌به‌تمسّك ایشان امرفرموده است، ودلیل خطاب الثّقلین بر آنست که غیرایشان را هرگز تمسّك نباید کرد و دلیل‌الخطاب نزداصولیّین حجّت‌است قطعاً، چنانچه درمختصرالاصول ابن‌حاجب

توضیح به این مرام رفته. پس اقرار و انکار عترت پیغمبر (ص) انفراداً و اجتماعاً بالضّروره حجّت است.

وجه ثالث ازجواب آنست که فضلاً عن‌المعتزله جماعتی از اجلّهٔ اشاعره بر این تغسیل انکار کرده‌اند ازایشان است قاضی عیاض ونیز حافظ‌الخطّابی و نووی وغیرهم، پس در «شفا» آنچه فرموده حسب ذیل است:

و ذکر شقّ البطن و دنّوه الرّب الواقعة في‌هذا الحديث انّما هومن رواية شريك عن أنس وهي منكرة من روايته اذ شقّ البطن في الاحاديث الصّحيحة انّما كان في‌صغره و قبل‌النبوّة ولانّه قال في‌الحديث: قبل ان يبعث، والاسراء‌بالاجماع كان بعدالمبعث، فهذا كلّه يوهن‌ماوقع في‌رواية أنس، مع انّ أنساً قدبيّن‌من‌غير طريق اى باسانيد كثيرة أنّه رواه عن غيره و أنّه لم يسمعه عن‌النّبي (ص)، انتهى.

اقول: قاضی دراینجا اشاره کرده است بآنچه تحقیق کرده‌اند اهل رجال و سیرایشان به‌اینکه انس بعد ازمعراج اسلام‌آورده است، بلکه بعد ازهجرت، زیرا که او درمدینه چهارساله‌بود وشریك‌ضعیف‌العمر[1] بود، وذهبی ونیزابن‌جوزی‌مثل این‌را نقل فرموده‌اند».

مجلسی (ره) درسادس‌بحار درباب «کون‌النّبی (ص) یتیماً وضالاً وعائلاً، ومعني انشراح صدره» **گفته (ص ۱۳۱ چاپ امین‌الضرب):**

«اعلم أنّ شق بطنه(ص) في‌صغره في‌روايات‌العامّة كثيرةمستفيضة كماعرفت، وأمّا رواياتنا و ان لم يرد فيها بأسانيد معتبرة لم يرد نفيه[2] أيضاً، ولايأبى‌عنه‌العقل أيضاً؛ فنحن في‌نفيه واثباته من‌المتوقّفين كما أعرض عنه‌أكثرعلمائنا المتقدّمين، و ان‌كان يغلب على الظّنّ وقوعه، و الله تعالى يعلم وحججه عليهم‌السّلام».

و درمجلد دوم حیاة القلوب درباب چهارم که‌دربیان‌احوال حضرت‌خاتم‌النّبیّین (ص) در ایام رضاع و نشو و نمای اوست تا زمان بعثت **گفته (ورق ۵۱ چاپ معتمدی):**

۱ـ کذا صریحاً وشاید مراد آنست که‌کوچك بوده. ۲ـ فی‌الأصل: «نفیها».

«مؤلف گوید که: قصّهٔ شکافتن شکم آن حضرت را بعضی از علما انکار کرده‌اند و اگرچه صریحاً دراحادیث معتبرهٔ شیعه وارد نشده است امّا نفی آن نیز بنظر نرسیده‌است و بعضی اخبار درجلد اوّل گذشت که دلالت بر حقّیّت آن قصّه میکرد پس جزم بوقوع ونفی نمیتوان کرد و درمرتبهٔ احتمال می‌باید گذاشت».

طالب تفصیل بمفصّلات رجوع کند زیرا این مقام گنجایش بسط را بیش از این ندارد و آنانکه نفی شقّ صدر را قائل هستند دلائل عقلی بر آن یاد کرده‌اند.

تعلیقهٔ ۴

(ص۳)

امیرك شیعی رازی

اینکه مصنّف (ره) درص ۳ گفته: «یکی بخزانهٔ امیرك معروف فرستاده» مراد از این شخص همانست که درآینده تحت عنوان «و از خواجگان و رؤساء [طایفهٔ شیعه] که در عداد اعتبار و التفات آیند» او را باین فقره: «و خواجه امیرك شیعی رازی» (ص ۲۲۵ چاپ اوّل) معرّفی کرده است لیکن متأسّفانه ترجمهٔ حال او را تاکنون درجائی بدست نیاورده‌ام وبطورقطع آن امیرك نیست که أبوالحسن بیهقی (ره) در تاریخ بیهق تحت عنوان «عنبریان» بتفصیل بترجمهٔ حال اوپرداخته و گفته: (ص۱۲۰ چاپ استاد بهمنیار، و ص۲۰۸ چاپ‌هند بتصحیح دکتر قاری سیّد کلیم‌الله حسینی بسال ۱۳۸۸ هجری قمری): «و از فرزندان ابوالعبّاس العنبری بود خواجه امیرك دبیر، و برادرش خواجه ابونصر دبیر و هوابوالحسن احمد بن محمّد البیهقی الملقّب به «امیرك» و أخوه ابونصر دربیهق ضیاع واسباب بسیار ساختند و این سرای که امروز اجلّ شهیدحسین بیهقی مدرسه ساخته است خواجه امیرك بنا کرده است وسرای وی بوده‌است (تاآخرترجمه)» زیرا در آخر همین ترجمه تاریخ و سبب وفات او را چنین یاد کرده است: «وخواجه امیرك از علّت قولنج فرمان یافت فی‌یوم‌الثّلثاء الثّالث‌عشرمن شوّال سنهٔ ثمان و أربعین واربعمائهٔ» واحتمال اینکه بانی کتابخانه‌او بوده بسیاربعید است

زیرا درهمین ترجمه تصریح شده که برادر امیرك بیهقی ابونصردبیرعمیدری بوده است‌پس کتابخانه‌را میتواند اوازطرف‌برادرش بانی‌شود وبسازد درهرصورت ارباب تحقیق خودشان به تتبّع در مظانّ شرح حال وی بپردازند و واضحترین دلیل برمغایرت آنست که درجای دوم متن کتاب «النقض» وی را بری منسوب ساخته است پس وی بطور قطع «بیهقی» نبوده است.

تعلیقهٔ ۵

(ص۴)

درمعنی «پای‌خوانان» وبیان وجوه محتمله درآن

اینکه مصنّف (ره) گفته (ص ۴):

«مگرسبب تهییج عوام‌النّاس وآلت پای‌خوانان و دست‌آویز فتّانان‌شود» نظیراین تعبیریعنی «پای خوانان» را مصنّف (ره) درجای دیگراازاین کتاب باین طریق‌بکاربرده است «امّاآنچه گفته است که: «رافضی‌دهلیز ملحدی است سخن پای خوانان و وسواسان و بی‌علمان و بی‌امانتان است» و عن قریب خواهد آمد.

اوّلاً باید دانست که «مگر» درصدرعبارت اوّل مصنّف (ره) برای تمنّی یا ترجّی بکار رفته است چنانکه در ذیل همان عبارت در ص ۴ یاد کردیم و این دومعنی برای‌این کلمه درکتب لغت ذکرشده و در زبان فارسی بطوروفورمستعمل بوده وهست: ازآن جمله است این گفتار سعدی:

«مگر صاحبدلی روزی برحمت کند در حقّ درویشان دعائی»

در برهان گفته: «مگر گاهی‌درمقام یقین وتمنّی‌می‌آید» **و دربهار عجم گفته:** «مگر گاهی بمعنی امید هم مستعمل میشود خواجه نظامی گفته:

«مگر کاتشی برفروزند لعل درآتش نهند ازپی شاه نعل»

و مراد آنست که مؤلّف‌بعض فضایح‌الرّوافض نسخهٔ کتاب خود را بقزوین باین آرزو و امید فرستاده است که آن کتاب سبب تهییج عوام‌النّاس... شود».

اکنون که این معنی روشن شد میگوئیم :

درمعنی «پای‌خوان» و احتمال محرّف ومصحّف بودن آن باتوجّه‌بعبارت دوم مصنّف (ره) نیز که در توضیح مراد و بیان مقصود دخالت تمام دارد وجوهی بنظرمی‌رسد :

۱ـ آنکه مرادآن باشد که در کتب‌لغت ازقبیل «برهان قاطع»و «انجمن‌آرای ناصری» و «آنندراج» تصریح کرده‌اند به این عبارت : « پای خوان با واو معدوله‌بروزن آسمان بمعنی ترجمه‌باشد که لغتی را از زبانی بزبان دیگر کنند» بنابراین معنی «پای‌خوان» نزدیك به‌معنی «پیش‌خوان» خواهد بود، چنانکه در «آنندراج» گفته : « پیش خوان : معرّف یعنی آنکه چون کسی در مجلسی وارد شود بیان حسب‌ونسب او کند تااهل مجلس درخور آن، تعظیم ومراعات او کنند. علی ترکمان :

«چون‌شودهنگامهٔ گل گرم‌درطرف‌چمن پیشترازمرغ‌بستان‌پیش‌خوانی میکنم
در خلاصم رستمیها کرد عشق پیش خوان قصّهٔ من بیژن است »

چنانکه ملاحظه می‌شود معنی این دواصطلاح نزدیك به‌یکدیگراست‌زیرا «پای‌خوان» معرّف معناست و «پیش‌خوان» معرّف‌ذات، پس مراد کسانی‌خواهند بود که جلوی اشخاص‌بزرگ افتاده وهنگام ورود ایشان بمجالس، آنان‌رامعرّفی می کنند. لیکن این قبیل اشخاص از شخصی که اورا معرّفی می کنند پست‌تر و مردمانی می‌باشند که از این‌کار نان می‌خورند وشخصاً صاحب اسم و رسم و آبرو و حیثیّتی نیستند ، و مراد مترجمان حقیقی ومعرّفان واقعی نیستند که درحقّ ایشان گفته‌اند : معرّف (بکسر راء مشدّد) باید از معرّف (بفتح راء مشدّد) اجلی یعنی معروفتر باشد.

۲ـ آنکه مراد از «پای‌خوانان» «پای منبری خوانان» باشد. باینمعنی که درقدیم‌رسم بوده و تااین اواخر نیزادامه داشت که روضه خوان مبرّز وماهردرکار

خود چون برعرشهٔ منبربرای روضه‌خواندن قرار میگرفت چند نفرازشاگردان او که برای یادگرفتن فنّ روضه خوانی وتعلّم آداب و رسوم و اصول وفنون‌آن به‌عنوان تلمّذ پیش او می‌آمدند درپای منبر او آغاز به‌شعرخواندن میکردند و مقدّمات مرثیه و روضه را برای استاد فراهم می‌نمودند واین افراد را باصطلاح عوام، درآن زمان «دم گیرنده» و «پای منبری خوان» می گفتند وشاید در زمان مؤلّف این اصطلاح معمول بوده است ومراد این قبیل اشخاص مبتدی که نوعاً هم بیسواد بودند باشند.

۳ـ آنکه مراد نشینندگان پای «خوان» باشند و غرض از «خوان» سفره و مائده‌باشد. مانندشکمچرانان‌وطفیلیان‌وامثال‌ایشان که‌غالباً نیزبرسرسفرهٔ‌دیگران می‌نشینند. پس «پای‌خوانان» مخفّف « پای‌خوان نشینندگان » است. واین معنی بطورکلّی مذموم است، زیرا از دست این قبیل اشخاص بجزخوردن و خوابیدن وشکم چرانیدن چیزدیگری برنمیآید. چنانکه شاعر عرب گفته است.

خلق الله للحروب رجالاً و رجالاً لقصعةٍ و ثرید

۴ـ آنکه محتمل است که « پای‌خوان » به «باء» سه نقطهٔ فارسی نباشد بلکه به «باء» موحّدهٔ عربی قرائت شود. ومراد مبتدی باشد و دراینصورت معنی آن همان معنی «الفبا» خوان و «ابجد» خوان خواهد بود. **دربهارعجم گفته :**

«ابجدخوان کسی که الف، باء، تاء بخواند و ابجدِ طفلانه‌بکسردال‌حروف تهجّی که عبارت از الف، باء، تاء، است تاآخر؛ صائب گفته :

روی در عشق حقیقی ازمجاز آورده‌ام شسته‌ام ازلوح خاطرابجد طفلانه را »

و درکتب قدما درمقام مقایسهٔ فضل مبتدی بامنتهی و ناقص باکامل، معمولٌ‌به و مرسوم بوده است که میگفته‌اند : « فلان کس ابجد خوان مکتب کمالات فلان شخص است» ومراد از « فلان اوّل » مبتدی وناقص، و از فلان دوم منتهی وکامل بوده است و براین تقدیرنیزمراد واضح است.

۵ـ می‌تواندبود که«بای‌خوان»محرّف ومصحّف «بادخوان»باشد که بمعنی

مهمل گوی و یاوه سرا و هرزه درای می‌باشد. **دربرهان قاطع وفرهنگ‌انجمن آرای ناصری وهفت قلزم گفته‌اند:** « باد خـوان بواو معدوله بـروزن شادمان کنایه ازمردم هرزه گوی وخوش‌آمد گوی باشد ومعرّف را نیز گویند».

۶ـ محتمل‌است که «خوانان» مصحّف‌ومحرّف «جوانان» باشدیا«خوّانان» به‌یکی از دومعنی که لغت نویسان عرب برای «خوّان» (به‌فتح خاء وتشدید واو بروزن شدّاد) ذکـر کرده‌اند. زیرا گفته‌اند « خوّان » لغت است بمعنی خائن بنابراین « خوّان » بمعنی نسبت خواهد بود یعنی صاحب خیانت مانندظلّام که بمعنی‌صاحب ظلم‌است. چنانکه‌درتفسیر آیهٔ « و أنّ‌اللّه‌ليس بظلّام للعبيد» ظلّام‌را به صاحب ظلم تفسیر کرده‌اند. و یا صیغهٔ مبالغه است بمعنی بسیار خیانت کننده و این احتمال ششم اگرچه نزدیکتر به‌صورت کتابت‌است، باسبك و روش مصنّف که در نهایت فصاحت و بلاغت سخن میگوید چندان سازش ندارد زیرا ثقیل بنظر می آید.

درهرصورت میتواند بود که عبارت چنین بوده: «آلت‌بازی عوّانان» واین معنی نظربقرینهٔ سیاق و مقتضای مقام بسیار مناسب است **در غیاث‌اللغات گفته :** « عوّان ـ بفتح و تشدید واو بمعنی سخت گیرنده وظالم و زجر کننده و سرهنگ دیوان سلطان است ، چنانکه درمنتخب ولطایف ومدار و کشف تصریح کرده‌اند». **باری** بنابراین احتمال که کلمهٔ «بازی» ازعبارت نسخ افتاده باشد بنابرهریك از محتملات مذکوره و وجوه سابق‌الذّکر معنی بی‌اشکال و درست ومربوط خواهد بود زیرا معنی ومفهوم هریك‌ازاین‌تعبیرات «آلت بازی پای‌خوانان (با باء فارسی یاعربی)» یا «آلت‌بازی‌بادخوانان» یا «آلت‌بازی‌جوانان» یا «آلت‌بازی‌خوّانان» (باتوجّه بهریك از دومعنی خوّان) یا «آلت‌بازی عوّانان» (که‌بگمان نگارنده این وجه اظهروجوه واقرب احتمالات‌است) واضح و روشن‌است.

تعلیقهٔ ۶

(ص ۴؛ س۸)

دربیان معنی حبّ‌النشوء

اینکه مصنّف (ره) گفته (ص ۴ ؛ س ۸) :

«بعشق مذهب جبروهوای طبع و حُبّ‌النّشوء فراهم آورده».

تعبیر«حُبّ‌النّشوء» ازقبیل تعبیر «حبّ‌الوطن» و «حبّ‌الدّنیا » و «حبّ الشّهوات » و « حبّ‌النّساء » است که در آیات و روایات و کلمات فصحای عرب فراوان بکاررفته ومصدربمفعول‌به‌آن اضافه شده‌است **واین‌اطلاق**«حبّ‌النّشوء»**در** کتب مؤلّفه در قرن ششم وهفتم بکثرت بنظرمیرسد سیّد بزرگوار رضیّ‌الدّین أبوالقـاسم **علیّ‌بن‌طاووس**(ره) متـوفّی بسال ۶۶۴ **درکتاب‌شریف سعدالسعود** (ص۸۷ چاپ نجف بسال ۱۳۶۹) ضمن‌مطلبی گفته: «فاحذرأيّها‌العاقل هذه العثرة الهائلة‌الّتي‌كان منشؤها‌حبّ‌النّشأ والتّقليد للاباء وطلب‌الرّياسة حتّي عمي‌العقل منهم‌والبصر‌والقلب وصاروافي‌ظلمات ذاهلة و هلكات هائلة» **وابوالفتوح‌رازی(ره) درتفسیرخود** درتفسیر آیهٔ: انّ‌الّذين اوتوا الكتاب ليعلمون أنّه الحقّ من‌ربهم (آیهٔ ۱۴۰سورهٔمبارکهٔبقره) گفته: « که‌ایشان‌میدانند که‌کار قبله‌حقّ‌است‌وتحویل او، واین امر صادر است ازخدای جلّ جلاله ولیکن بحسد و حبّ‌النّشوء و طمع ریاست‌وحُطام دنیا پنهان‌میکنند» طالب تفصیل بکتابهای فخررازی و کتب کلامی مؤلّفه درآن زمانها مراجعه کند و من خود این اطلاق وتعبیررا مکرّر دیده‌ام و کلمهٔ «النّشء» و «النّشأ» بفتح‌نون وسکون شین وهمزه درآخر، وهمچنین‌نشوء (بضمّ‌نون و شین و اتباع واو بحرکهٔ شین و بهمزه درآخربروزن صعود و قعود) مصدراست، وبضمّ‌نون وسکون‌شین وبهمزه درآخربروزن قُفل که در تلفّظ «نشؤ» باشد اسم‌است. وهمین تعبیر«حبّ‌النّشوء» دراین کتاب مکرّر خواهدشد درکلام مصنّف (ره) وعن‌قریب میآید ان‌شاءالله تعالی.

تعلیقهٔ ۷

(ص ۹۶ س ۷ـ۸)

اینکه مصنّف (ره) گفته : « و آیت : و عدالله الّذین آمنوا منکم و عملوا الصّالحات، وخبر: لولم یبق من الدّنیا، برصحّت عصمت واثبات امامت گواه اوست» اندکی در پیرامون آن سخن میگوئیم تا وجه دلالت آیه و حدیث بر ظهور امام زمان ـ عجّل‌الله‌فرجه ـ روشنتر گردد.

امّا آیت؛ همانا آیهٔ ۵۵ سورهٔ مبارکهٔ نور است وتمام آن این است: « وعدالله الّذین آمنوامنکم وعملوا الصّالحات لیستخلفنّهم في الأرض کمااستخلف الّذین من قبلهم ولیمکنّن لهم دینهم الّذي ارتضی لهم ولیبدّلنّهم من بعد خوفهم أمناً یعبدوننني لایشرکون بي شیئاً ومن کفر بعد ذلك فاولئك هم الفاسقون» **ترجمهٔ ظاهر آیه این است.** «وعده داد خدای تعالی آنان را که ایمان آورده‌اند ازشما وعملهای شایسته کرده‌اند که‌ایشان‌را خلیفه گرداند در زمین چنانکه خلیفه گردانیده‌است آنان‌را که پیش از ایشان بودند، وایشان را قدرت و تمکین دهد ازدینی که برای ایشان پسندیده‌است، و بدل کند وعوض دهد ایشان را پس از بیم و ترس ایشان ایمنی و آرامش‌رابطوری که ویرا پرستش کنند وشریك وانبازی‌برای‌اونگیرند، وآنانکه کافرشوند پس از آن،پس ایشان همانا فاسقان خواهند بود».

استدلال بمضمون صریح آیه بر ظهور امام زمان حجت‌بن‌الحسن‌العسکری ـ عجل‌الله‌فرجه

چون بطور قطع مسلّم ومعلوم است که خدای تعالی خلف وعد نمی کند و آنچه وعده فرموده بمؤمنان از استخلاف ایشان در روی زمین ، و تمکین ایشان ازدین‌اسلام که دین‌پسندیدهٔ اوست ، و تبدیل خوف ایشان به‌أمن بطوری که‌بدون منازع ومزاحم وی را پرستند تاکنون درهیچ‌زمانی تحقّق نیافته‌است پس انجاز این وعد درزمان ظهورامام‌دوازدهم‌مهدی‌منتظر ـ عجّل‌الله‌فرجه ـ خواهد بود نظیر

مضمون آیهٔ « هوالّذي أرسل رسوله بالهدی و دین‌الحقّ لیظهره علی‌الدّین کلّه و لو کره‌المشرکون » چنانکه احادیث و روایات صادره از ائمّهٔ معصومین علیهم السّلام براین مضمون ناطق‌است، وفرقهٔ حقّهٔ امامیّه باجماع و اتّفاق کلمه بآن معتقدند و اندکی از کلمات بزرگان شیعه را دراینجا یاد میکنیم.

شیخ‌الطّایفه(ره)درتفسیر تبیان بعدازتزییف‌اقوال‌مخالفان درتفسیر آیه گفته (ص ۴۵۷ ج ۷ چاپ نجف) :

« وقال أهل‌البیت علیهم‌السّلام : انّ‌المراد بذلك المهدیّ(ع) لأنّه یظهر بعدالخوف ویتمکّن بعد أن‌کان مغلوباً » .

وطبرسی (ره) درمجمع‌البیان‌درتفسیر آیه گفته (ص۱۵۲ج۴ طبعهٔ اسلامیّه)

« و اختلف في الایة فقیل، انهّا واردة فی أصحاب النبیّ (ص)، وقیل : هي عامّة في اُمّة محمّد (ص) عن ابن عبّاس ومجاهد،والمرويّ عن أهل‌البیت علیهم السّلام أنهّا في‌المهديّ من آل‌محمّدعلیهم‌السّلام. وروی‌العیّاشيّ باسناده عن‌عليّ بن‌الحسین‌علیهما‌السّلام‌أنّه قرأ الایة و قال: هم‌والله شیعتنا أهل‌البیت یفعل‌الله‌ذلك بهم‌علی‌یدي‌رجل منّاوهومهديّ هذه‌الامّة وهوالّذي‌قال‌رسول‌الله(ص)فیه: لولم‌یبق من الدّنیا الاّ یوم واحدلطوّل‌الله ذلك‌الیوم حتّی یلي رجل من‌عترتي إسمه‌اسمی یملأ‌الأرض عدلاً وقسطاً کما ملئت ظلماً وجوراً.

و روي مثل ذلك عن أبي جعفر وعن‌أبي‌عبدالله علیهما‌السّلام.

فعلی هذایکون‌المراد بالّذین آمنوا و عملوا الصّالحات‌النبیّ و أهل بیته صلوات‌الرّحمن علیهم و تضمّنت الایةالبشارة لهم بالاستخلاف و التّمکین‌في‌البلاد وارتفاع‌الخوف‌عنهم‌عندقیام‌المهديّ (ع) منهم‌علیهم‌السّلام‌ویکون‌المراد‌بقوله« کما استخلف الّذین من قبلهم» هو أن جعل الصّالح للخلافة خلیفةً مثل آدم و داود و سلیمان علیهم‌السّلام.ویدلّ‌علی‌ذلك قوله: انّي جاعل في الارض خلیفة، و یا داود انّاجعلناك خلیفةفي‌الارض،وقوله: فقدآتینا آل ابراهیم‌الکتاب‌والحکمة وآتینا هم ملکاً عظیما، وعلی هذا اجماع العترة الطّاهرة و اجماعهم حجّة لقول‌النبيّ (ص):

انّي تارك فيكم الثّقلَين كتاب الله وعترتي أهل بيتي لن يفترقا حتّى يردا علي الحوض.

و ايضاً فانّ التّمكين في الارض على الاطلاق لم يتّفق فيما مضى فهو منتظر لأنّ الله عزّ اسمه لايخلف وعده».

ابوالفتوح رازی (ره) در تفسیر آیهٔ مذکور بعدازنقل اقوال مخالفان گفته (ج ۸ چاپ اسلامیّه، ص ۲۳۶) :

« وقول دیگر آنستکه درتفسیر اهل‌البیت آمد که مراد باین خلیفه صاحب الزّمان است علیه‌السّلام که رسول علیه‌السّلام خبرداد بخروج او و در آخرزمان واورا مهدی خوانند و امّت برخروج او اجماع کردند و انّما خلاف درعین افتاد.

و دلیل برصحّت این قول وفساد آن قولهای دیگر آنست که خدای تعالی وعده دادووعده بچیزی باشد که نبود، واگرمراد دولت ملّت رسول است این نقدبود وعده نبود که این درعهد رسول علیه‌السّلام بود که خدای‌تعالی ملل وشرایع منسوخ کرد و زمین از دیگران بستد و برسول داد.

دگر آنکه این استخلاف بخود حوالت کرد چنانکه استخلاف خلفا که پیش از ایشان بودند.

دگر آنکه تمکین ازدین پسندیده بآن حدّ نیست که خدای‌تعالی حکایت کرد و تبدیل خوف به‌امن هم‌حاصل نیست برحدّ آنکه از او بازگویند.

و آنکه گفت: یعبدونني لایشرکون بي شیئاً؛ این هم حاصل نیست.

واین جمله که گفتیم همه‌دلیل فساد قول آنان میکند که آیت رابرخلافت صحابه حمل کردند.

ودیگر آنکه امّت ازمیان دوقول قائلند (تاآخر استدلال او که‌مقام گنجایش نقل آنرا ندارد هرکه طالب باشد بتفسیرمذکور مراجعه کند).

ونیزدر دنبالهٔ بیانات خود گفته :

« و لیمکّنّن لهم دینهم الّذي ارتضى لهم ؛ اگر تمکین از دین برحدّ آن خواستند که امروز هست و درعهد صحابه بود این و مانند این درعهد رسول علیه

السّلام بود و اگربیش ازاین خواست تمکینی کلّی چنانکه وعده داد في قوله: « ليظهره على الدّين كلّه» نه آن روز بود و نه امروز هست؛ آن روز خواهد بود که رسول (ص) گفت : يملأ الأرض قسطاً وعدلاً كما ملئت جوراً وظلماً .

امّا تبدیل خوف به‌امن؛ معلوم است که این برعموم حاصل نیست مگردر بعضی‌مواضع واینکه گفت:«يعبدونني لايشركون بي شيئاً» پوشیده‌نیست که‌مسلمانی بااضافت‌با کافری‌اندکی است ازبسیاری.

پس آیت لایق نیست و معنی او مطّرد نیست الاّ بخلافت و امامت مهدی علیه السّلام که رسول علیه‌السّلام بدو بشارت داد و امّت بر او اجماع کردند بر جمله؛ واگرچه درتعیین آن خلاف کردند و رسول علیه‌السّلام گفت: لولم يبق من الدّنيا الاّ يوم واحد لطوّل الله ذلك اليوم حتّى يخرج رجل من ولدي يواطئ اسمه اسمي و كنيته كنيتي يملأ الارض قسطاً وعدلاً كما ملئت جوراً وظلماً » گفت: اگر از دنیا نماند الاّ یك روز خدای‌تعالی آن روز را دراز میکند تابیاید مردی ازفرزندان من همنام من وهمکنیت من، وزمین را پرازعدل و انصاف کند پس ازآنکه پُراز جور وظلم باشد.

و این خبرمخالف و مؤالف روایت کرده‌اند وخلاف درتعیین افتاد.

ونیزاین خبریست معروف که رسول (ص) گفت : هیچکس را حلال‌نیست که جمع کند میان‌نام و کنیت من مگر مهدی امّت راکه او را رواست که نام و کنیت من برگیرد.

(تاآخر کلمات او که مقام گنجایش نقل آنها راندارد)».

مولی فتح‌الله کاشانی (ره) در**منهج‌الصادقین** بیانات‌مفصّلی دراینکه مراد ازآیه‌امام زمان(ع) است ایراد کرده و درآن ضمن گفته:

« و أبوالمحاسن جرجانی[1] درتفسیر خود آورده که :

دلیل برصحّت این‌قول که‌مرادصاحب‌الزّمان‌است‌وفساد قول آنان که گفتند:

۱ــ مراد صاحب تفسیر جلاء‌الاذهان وجلاء‌الاحزان معروف بتفسیر گازر است.

مراد صحابه‌اند که بعد ازرسول خلافت کرده‌اند از ابی‌بکروعمروعثمان‌وعلی(ع) چه حقتعالی در عهد ابی‌بکرولایت عرب را مفتوح ساخت، و درعهد عمر بعضی از ولایت عجم.وبرفساد قول آنانکه گفته‌اند که:مراد جمیع امّت پیغمبرند آنستکه حق‌تعالی دراین آیه‌وعدهٔ استخلاف وتمکین‌وتبدیل خوف بأمن فرموده،ووعده‌بچیزی باشد که‌درزمان حال‌نباشد بلکه درزمان مستقبل‌باشد واین هنگام‌نمیتواندبود که مرادزمان‌خلفای ثلاثهٔ مذکوره باشد زیرا که باجماع جمیع امّت خلافت ایشان باختیارمردمان‌بوده نه‌ازجانب‌حقتعالی‌پس«لیستخلفنّهم»شامل‌ایشان‌نباشد،وتمکین نیز درآن زمان بروجهی نبود که حق تعالی بیان فرموده زیرا که مراد بآن غلبهٔ دین اسلام است برهمهٔ ادیان بروجهی که اذلال همهٔ ادیان نماید واین معلوم همه کس‌است که‌درآن‌زمان‌معظم‌عالم‌درحوزهٔ تصرّف کفّار بود پس‌تبدیل خوف بأمن نیز بعمومه نباشد وچون امّت پیغمبر(ص) بعمومهم متّصف باین صفت نیستند پس این قول‌نیز باطل باشد فحینئذٍ مراد اهل بیت اطهار باشند که خلافت ایشان بنصّ الهی‌است‌چنانکه احادیث صحیحه و اسانید وثیقه و دلائل عقلیّه شاهد اینست پس خلافت ایشان مانند خلافت آدم و داود و سلیمان و هارون باشد در کریمهٔ : انّي جاعلٌ في‌الأرض خليفة، و انّا جعلناك خليفة في‌الأرض، و قوله: فقد آتينا آل ابراهيم‌الكتاب،وقوله: هارون اخلفني في قومي، وچون تمکین تام‌وتبدیل خوف بأمن تامّ درازمنهٔ‌ماضیه‌الی‌ظهورهذه‌الغایة‌نبوده‌پس آن درزمان ظهورصاحب‌الزّمان باشد کما قال النبيّ(ص) : يملأ‌الأرض قسطاً وعدلاً كما ملئت ظلماً و جوراً ، و اینکه‌مقدادبن اسود از رسول (ص) روایت کرده که‌انّه‌قال‌النّبيّ(ص): لايبقى‌على الأرض‌بيت‌مدر ولا وبرٌ‌لاأدخله‌الله تعالى كلمة‌الاسلام‌بعزّ عزيزٍ وذلّ ذليلٍ ؛امّا انّ‌يعزّهم‌الله‌فيجعلهم‌من‌أهلها،وامّا‌أن‌يذلّهم‌فيدينون‌لها، اشاره‌بظهور صاحب‌الزمان است (تا آخر بیانات او که مقام گنجایش نقل همهٔ آنهارا ندارد)».

باری ازبیانات گذشته معلوم شد که آیه مربوط بزمان‌ظهور امام(ع)است و مدلول آن درآن زمان تحقّق خواهد یافت و این مطلب ازمسلّمات‌مذهب شیعه

و ازعقاید حقّهٔ طایفهٔ اثناعشریّه است حتّی مخالفان ما ، ما را بااستدلال با این آیه برآنچه یاد شد تخطئه وسرزنش و تعییرمیکنند چنانکه مؤلّف بعض فضائح الرّوافض این امر را از مطاعن شیعه شمرده و مصنّف بزرگوار شیخ عبدالجلیل قزوینی (ره) بردّ اوپرداخته‌است چنانکه درآینده درمتن یادخواهدشد،وهمچنین فاضل روزبهان درآخر ابطال‌الباطل بااین آیه بر بطلان مذهب‌شیعه استدلال کرده و قاضی‌نورالله شوشتری (ره) در احقاق‌الحقّ بجواب استدلال او پرداخته و دلائل موهوم او را موهون ساخته‌است، در هرصورت در نقل مقدار مذکور از کلمات بزرگان باتوجّه‌بتصدّی مصنّف(ره) باثبات‌حقّانیّت مدّعا باآیهٔ‌مذکوره‌چنانکه خواهدآمدبرای اهل‌انصاف کفایت‌است وطالب تفصیل‌بیشتر بمفصّلات‌رجوع کند.

امّا حدیث: «لولم يبق من الدّنيا» چون بقدرکافی درضمن تفسیر آیه‌سخن ازآن‌نیز بمیان آمد ومعلوم‌شد که‌آن حدیث‌درمیان همهٔ‌مسلمانان مورد قبول‌است و متّفق علیه خاصّه و عامّه است از این روی در پیرامون آن بیش از این بحث نمی کنیم باتوجّه باینکه درآینده نیز ازآن بحث خواهد شد.

تعلیقهٔ ۸

(ص۷؛ س۱۳)

اگرصفات خدا زاید برذات باشد تعدد قدما لازم آید.

اینکه‌مصنّف (ره) گفته (ص ۷): «چنانکه‌درا‌ثبات صفات‌نه‌قدیم‌لازم‌است».

اشاره بآنست که در میان متکلّمان مشهور و در کتب کلام مذکور است از اینکه صفات ثبوتیّهٔ الهیّه که بنابرمشهور هشت صفت‌است اگرزاید برذات باشند تعدّد قدما لازم خواهدآمد پس‌بهترآنست که باندکی از این‌مطلب تصریح کنیم.

علامهٔ حلی (ره) در باب حادیعشر گفته : « الفصل الثّاني في صفاته الثّبوتيّة و هي ثمانية؛ الاولى ـ أنّه‌تعالى قادر مختار (تا آخر کلام او)» که طالبش‌بشرح باب‌حادیعشر که فاضل مقداد (ره) نوشته‌ومکرّر طبع ونشروترجمه شده‌است‌رجوع کند. **شیخ علی اصغر بروجردی (ره) درعقایدالشیعه** بعدازبحث

و تحقیق در صفات ثبوتیّه گفته: «و از این جهت است که بعضی از علما صفات ثبوتیّه و ذاتیّه را هشت‌صفت شمرده‌اند و آنها را دریك بیت جمع نموده‌اند؛ شعر:

عالم و قادر وحیّ است ومرید ومدرك هم قدیم و ازلیّ و متکلّم صادق »

و اینکه گفتیم « بنابرمشهور » برای آنست که بعضی ازعلما آنها را بیشتر ازهشت دانسته‌اند چنانکه این مطلب از نقل اقوال ایشان معلوم خواهد شد.

حاجی‌ملااحمد کوزه کنانی(ره)درهدایة‌الموحدین گفته(ص۱۰۴ـ۱۰۵):

«مراد ازصفات ثبوتیّه که آنرا صفات جمال‌وصفات کمال گویند نفی‌اضداد و سلب انداد اوست بجهت آنکه صفات خداوند عالم کیفیّت ندارد و سبیل ادراك آن بکنهه مسدود است برعقول؛ شعر:

زهی ذاتی صفاتش عین آن ذات عقول از درك آن هیهات هیهات

پس مقصود از آن نفی ضدّ است پس درحقیقت این صفات سلوب می‌باشند مثلاً معنی اینکه خدای‌تعالی قادر است وعالم است یعنی‌عاجز وجاهل‌نیست‌بجهت آنکه عجزوجهل نقصان‌است لایق‌کامل ازجمیع‌جهات بالذّات نمی‌باشد،وهمچنین است‌جمیع صفات ثبوتیّه وعبارات اهل کلام متّفق است درعدد آنها ولیکن‌مختلف است درمعدود آنها، آنچه ازمحقّق طوسي (ره) در کتاب‌تجرید ظاهرمیشود هشت صفت‌است قدرت‌است، وعلم، وحیات، واراده، و ادراك، وکلام، وصدق، وسرمدیّت. و علّامه(ره) هم در کتب کلامیّهٔ خود هشت صفت ذکر کرده است؛ اوّل‌قدرت ، دوم علم، سیم‌حیات، چهارم اراده و کراهت، پنجم ادراك، ششم قدیم ازلي،هفتم‌باقی ابدی ، هشتم متکلّم صادق » (تا آخر کلام او و آنچه نقل شد بتلخیص یاد شد بجهت اختصار) .

سیدمرتضي رازی (ره) در تبصرة‌العوام درباب بیست ویکم که در ذکر اعتقاداماميان‌دراصول دین‌است، گفته (ص۲۰۲ نسخهٔ مطبوعه بتصحیح استاد فقید عباس اقبال آشتیانی):

« وگویند: قدیم یکي بود ونشاید که دو بود ، خلاف مجبّره که نزد ایشان ده قدیم بود، یکی ذات باری تعالی و نُه صفاتش».

ونیزهمان عالم درهمان کتاب لیکن‌درباب هیجدهم که‌دربیان مقالات قومی است که‌دعوی سنّت وجماعت میکنند گفته (ص ۱۴۲ـ۱۶۳) :

« بدان که چهار مسأله است که علما ومتکلّمان ازقدیم الدّهر تابدین‌وقت مناظره می کنند باواضعان این مسائل واصحاب ایشان‌تاحقیقتش معلوم کنندمیسّر نمی‌شود ازبهر آنکه خبط‌است وتناقض؛نه‌خود می‌دانند ونه‌بفهم دیگری می‌توانند رسانید (آنگاه آنها را بترتیب شمرده تا گفته) :

«مسألهٔ چهارم ـ قول ابن کُلاّب واشعری که ایشان باری‌تعالی‌را ده صفت قدیم اثبات کنند اگرچه درعبارت نیاید. ابن کُلاّب گوید : این صفات ازلیست، واشعری گوید: قدیمست، وگویند: این صفات نه ذات باریست ونه جز از وی،ونه بعض از وی؛ و این سخن نامعقول بود و متناقض زیرا که چون گفتند : صفات نه ذاتست، غیریّت اثبات کردند، و چون گفتند: غیراونیست؛ اثبات کردند که‌ذاتست، وتصوّر نبندد که چیزی نه‌دوباشد ونه‌یکی و نه بعض ازیکی، تااین موضع مقالت یك اصلست از اصول فرق که ایشان خود را اهل سنّت خوانند، وخصم ایشان را بغیر این‌لقب خواند یعنی نواصب ».

علامهٔ مجلسی (ره) درحق‌الیقین بعد از ذکرصفات ثبوتیه گفته :

«صفات کمالیّهٔ الهی عین ذات‌مقدّس‌اوست‌باین‌معنی که اورا صفت‌موجودی نیست که قائم‌بذات مقدّس اوباشد بلکه ذات اوقائم‌مقام جمیع صفات است چنانکه در ما ذاتی هست وصفت قدرت موجودیست که عارض‌آن شده است و درحق‌تعالی ذات مقدّس او قائم‌مقام آن صفت است،وهمچنین درسایرصفات کمالیّه ذات قائم مقام همه‌است وبغیرذات مقدّس بسیط مطلق چیزی‌نیست زیرا که‌اگرصفتی‌زاید برذات باشد یاقدیم خواهد بود یاحادث وهردو محال است زیرا که‌اگرقدیم باشد تعدّد قدما لازم‌آیدوقدیمی بغیر ازخدانمی‌باشد، واگرباشدپس آن‌نیز خدای‌دیگر خواهد بود ، و اگرحادث باشد لازم آید که واجب‌الوجود محلّ حوادث باشد و آن محال است چنانکه ان‌شاءالله مذکور خواهدشد.

و ایضاً لازم آید که حق تعالی در کمال خود محتاج بغیر باشد و آن مستلزم نقص و عجز است چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه‌السّلام فرموده است که : من وصفه فقد قرنه، و من قرنه فقد ثنّاه، و من ثنّاه فقد جزّاه، و من جزّاه فقد جهله، **یعنی** هر که وصف کند خدا را بصفات زاید پس بتحقیق که مقارن گردانید او را باصفات دهر، و هر که وصف کند خدا را باصفات دهر پس اعتقاد بدو خدا کرده، و یا دوئی در ذات خدا قائل شده ، و هر که این اعتقاد کرد خدا را صاحب جزوها دانست، وهر که این اعتقاددارد خدارانشناخته است. وایضاً فرموده‌است که: اوّل دین شناختن خداست و کمال شناختن خدا آنست که اورا یگانه داند، و کمال یگانه دانستن او آنست که صفات زایده‌راازاونفی کند».

ابوالفتوح(ره) در تفسیر آیهٔ «قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن أیاً ما تدعوا فله الاسماء الحسنی (آیهٔ ۱۱ سورة الاسراء = بنی اسرائیل) گفته (ج ۷ چاپ اسلامیه؛ ص ۲۹۲) :

« عبدالله عبّاس گفت که : رسول علیه‌السّلام شبی از شبها نماز می کرد و درنمازمی گفت: یارحمن یارحیم، مشرکان گفتند : محمّد تابا کنون یك خدای‌را می‌خواند اکنون دو خدای را می‌خواند الله را و رحمن را، ما رحمن نشناسیم الّارحمن یمامه را ، مسیلمهٔ کذّاب‌را خواستند، خدای‌تعالی این آیت فرستادو گفت: بگوای‌محمّد که: این‌چه‌انکاراست‌بآنکه‌من خدای را بنام‌رحمن می‌خوانم خدای را خواهی بنام «الله» خوانی‌خواهی بنام «رحمن» خوانی «أیّاماً تدعوا فله الأسماء الحسنی » بهرنام خوانی، او را نامهای نیکوست.

این‌قولی که مشرکان گفتند ازایشان دلیل آن می کند که اعتقاد آن‌داشتند که اسم ومسمّی یکی باشد والّاباختلاف اسم مسمّی مختلف نشود».

نگارنده‌گوید: : یعنی کفّار قریش می‌پنداشتند که‌باتعدّد اسم‌مسمّی نیز متعدّد می‌شود درصورتیکه امرچنین نیست وبرای یك مسمّی اسامی‌بسیارمیتوان گذاشت چنانکه واضح است.

و نیزابوالفتوح (ره) در تفسیر آیهٔ « ولله الأسماء الحسنی فاعوده بهاوذروا

الّذین یلحدون فی أسمائه(آیهٔ۱۸۰سورهٔاعراف)ج۵چاپ اسلامیّه؛ص۳۴۰)» **گفته:**

« و آن دلیل است براینکه اسم جز مسمّی باشد برای آنکه خدای تعالی یکی است و او رانامها بسیاراست یا نودونه نام یا هزارویك... و ابوهریره روایت کرد ازرسول(ص) که گفت: انّ لله تسعةً وتسعین اسماً مائةغیرواحدةٍ من أحصاها کلّها دخل الجنّة، گفت : خدای تعالی را نودونه نام است صد کم یك، هر که آنرا برشمارد و آنرابخواند ببهشت شود.

اکنون بدانکه اسمائی راکه خدا را بآن توان خواند بعضی صفات است و بعضی نه صفات‌است،آنچه صفات است چون قادر است وعالم وحیّ وموجود ومرید وکاره ومدرك، وبعضی را مرجع باین صفات است چون سمیع وبصیروحکیم ومالك که سمیعی‌وبصیری را مرجع‌باحیّ است، وحکیمی را باعالمی، مالکی‌را باقادری، و بعضی را صفات افعال گویند یعنی آن نام صفت فعل را باشد نه او را و او چون خالقی و رازقی، ومنعم ومفضل ومحیی وممیت است» .

حکیم سنائی (ره) در حدیقه در باب اوّل که درتوحید است گفته (ص ۶۰ چاپ آقای مدّرس رضوی) :

« نامهای بزرگ و محترمت رهبر جود و نعمت و کرمت »

«هریك‌افزون‌زعرش‌وفرش‌وملك کان هزارویك‌است وصد کم‌یك»

ونیزابوالفتوح (ره) در تفسیرسورهٔ مبارکهٔ فاتحه ضمن بحث‌از«بسم‌الله» در « بسم‌الله الرّحمن الرّحیم » **گفته (ج۱؛ص ۳۱ـ۳۲ چاپ اسلامیه) :**

« اکنون بدانکه اسم دگرباشد ومسمّی دگر و این شبهه است آنان‌را که عین گویند بغایت رکیك، برای آنکه اسم باشد و مسمّی نباشد، ومسمّی باشد و اسم نباشد، ویك مسمّی را بسیار أسماء باشد، و دریك اسم بسیار مسمّیات‌اشتراك کنند چون الفاظ مشترك في قولهم : عین و جون ،و شفق. اگراسم مسمّی بودی بایستی که آن کس که آتش گفتی زبانش بسوختی ، و آن کس که عسل گفتی دهانش‌شیرین شدی، واین تجاسر باشد وچگونه تجاسر شاید کردن‌بارتکاب این؟! و

خدای تعالی را درقرآن و اخبار هزارویك نام است اگراسم ومسمّی یکی باشد بهراسمی مسمّائی باشد تالازم آید که هزارویك خدا باشد. ودیگر آنکه اسم مسموع ومکتوب ومقروّ باشد ومسمّی باین صفت نباشد. دیگر مسمّی دریکجا بود ونامش پراکنده درمواضع مختلف.

امّا شبهت ایشان فی قوله تعالی: «انّا نبشّرك بغلام اسمه یحیی» بایدتااسم یحیی باشد ویحیی اسم، گوئیم: این بآنکه دلیل ما باشد اولی تراست برای آنکه حق تعالی می گوید: ما ترا بشارت می‌دهیم که ترا فرزندی خواهیم دادن نامش یحیی؛ برای آنکه بشارت پیش از وجود فرزند باید که باشد تامعنی بشارت صورت بندد پس نامش پیش ازصاحب نام بود مسمّی در وجود نیامده، دلیل کند براینکه این نه آن باشد و آن نه این.

و شبهۀ ایشان في قوله تعالی « ماتعبدون من دونه الاّ أسماءً سمّیتموها » و ایشان اسمی نمی‌پرستیدند مسمّیات می‌پرستیدند.

جواب ازاین آنست که آنکس که این گوید معنی آیت نشناسد خدای تعالی برسبیل انکار وتقریع بربت پرستان می گوید: بُتان را نام إله برنهاده‌اید بی آنکه درایشان ازمعنی إلهیّت چیزی هست ازقدرت براصول نعم واستحقاق عبادت پس از این حدیث جز اسمی در دست شما نیست بی‌معنی یعنی مسمّیاتی می‌پرستید که اسم إله برآن مزوّر است ازاین معنی در دست شما جزدعوی اسم نیست بلامعنی.

دگر آنکه خدای تعالی گفت: « أسماءً سمّیتموها » گفت: نامها که شما نهادید اگراسم مسمّی باشد معنی آن باشد که شما کردید وآفریدید و بلاخلاف آن اجسام خدای تعالی آفرید.

امّا شبهت ایشان بقول لبید؛ شعر:

الی الحول ثمّ اسم السّلام علیکما و من یبك حولاً کاملاً فقد اعتذر

جواب از این آنست که گوئیم: بدین سلام نام خدای تعالی خواست که از نامهای خدای یکی سلام است معنی آنست که ثمّ اسم الله علیکما. وجواب دیگر

که: اسم صله باشد که ایشان الفاظ و کلمات بسیار در کلام آرند و غرض ایشان پیوند سخن باشد و او درمعنی زیاده بود واین را نوعی ازفصاحت شناسند معنی آن باشد که: ثمّ السّلام علیکما.

امّا تعلّق ایشان في قوله تعالی: « تبارك اسم ربك ذوالجلال والإکرام » جواب گوئیم که: این دلیل ما است بر آنکه جملۀ قرّاء «ذي‌الجلال» می‌خوانند مگر ابن عامر تنها، و چون چنین باشد «ذي‌الجلال» صفت «رب» باشد و «ربّ» مجرور باشد باضافۀ «اسم» باو، و مضاف باید تا جزء مضاف‌الیه بود که اضافة الشیء الی نفسه؛ درست نیاید، والله الموفّق».

طالب تفصیل بکتب تفسیر وحدیث و کلام رجوع کند زیرا مقام بیش ازاین را مقتضی نیست و چون این مطلب در سراسر کتاب چندین جا مکرّر خواهد شد واز عقاید مربوط بتوحید است وتوضیحش لازم بود از این روی باندکی ازبسیار وبمشتی از خروار دراینجا اشاره کردیم والسّلام علی من اتّبع الهدی.

تعلیقۀ ۹

(ص ۱۰؛ س ۱۳)

در تنزیه انبیاء علیهم‌السلام ازنسبتهای ناشایست

اینکه مصنّف (ره) گفته (ص ۱۰؛ س ۱۳): «مذهب خواجه وهمۀ مجبّران چنانست که آدم درخدای عصیان کرد، ونوح ازبرای پسر کافر ازخدای تعالی طلب امان کرد، وموسی عمران عمل شیطان کرد، ویوسف صدّیق همّت بزنای نسوان کرد، و داودبازن اوریا همچنان کرد، وایّوب نعمت خدای را کفران کرد، تاباری تعالی نفس او را طعمۀ کرمان کرد، و باری تعالی صخر جنّی را بصورت سلیمان کرد».

اشاره بهفت مطلب دربارۀ هفت پیغمبر است اینك باندکی ازبیانات علما در این موضوع می‌پردازیم تا مدّعا روشن شود. و در اینجا غالباً اکتفا می کنیم به

برخی ازبیانات دوتن از دانشمندان بزرگ شیعه (ابوالفتوح رازی وسیّدمرتضیٰ رازی) کـه هر دو معاصر عبدالجلیل قزوینی بوده، ونیزبیانات هر دو بفارسی و استدلالی است.

۱ـ اینکه‌ظاهر آیهٔ ۱۲۱ سورهٔ‌مبارکهٔ «طه» راکه «وعصی آدم ربّه فغوی» باشد معتقدشده وحکم‌بمعصیت‌وغوایت حضرت آدم‌علیه‌السّلام کرده‌اند درصورتیکه این عقیده باعقیدهٔ عصمت درانبیا منافات دارد از اینجاست که علمای اعلام امامیّه رضوان‌اللّه‌علیهم بتوجیه آیه ومعنی آن بنحوی پرداخته‌اند که منافی بامقام‌عصمت و درجهٔ رفیعهٔ نبوّت نباشد.

ابوالفتوح (ره) گفته (ج ۷؛ ص ۴۹۶ چاپ اسلامیّه):

«(وعصی آدم ربّه فغوی) وآدم [پروردگار خود را] عاصی شد وغاوی.

اگر گویند: نه‌شما برپیغمبران صغیره و کبیره روا نمی‌دارید چونست که خدای‌تعالی عصیان و غوایت بآدم حوالت می کند؟ جواب گوئیم: عصیان‌مخالفت امر با ارادت باشد و امر و ارادت از حکیم تعلّق دارد هم بواجب وهم بمندوب، چون بأدلّهٔ عقل‌بدانستیم که مخالفت امر واجب بر آدم روا نباشد لابدّ حمل‌باید کرد برمخالفت امرمندوب.

اگر گویند: براین قاعده لازم آید که پیغمبران خدای همیشه عاصی‌باشند چه‌ایشان‌خالی نباشند ازترک مندوبات؟ گوئیم: این‌اطلاق نکنیم درحقّ پیغمبران چه این لفظ بعرف مخصوص شده است بفاعل قبیح و تارک واجب و از آنجاست که اسم ذمّ است امّامقیّدروا داریم گوئیم: اگرمراد بمعصیت ایشان‌ترک مندوب است آری،واگر فعل قبیح یا ترک واجب است نه. وأمّا قوله: (فغوی) أی خاب؛ برای آنکه غيّ درکلام عرب بمعنی خیبت آمده است قال‌الشّاعر:

فَمَنْ يَلْقَ خَيْراً يَحْمَدِ النّاسُ أمرَهُ
وَمَنْ يَغْوِ لا يَعْدِمْ على الْغَيِّ لائماً

شاعر می گوید: هر که اوخیری بیند یعنی هر که اومالی‌دارد مردمان اورا

حمد کنند وکار اوپسندیده دارند واگر چه چنین‌نباشد، وآنکه غاوی باشد یعنی خائب ونومید از مال، ودرویش باشد مادام او را ملامت کننده باشند.

و مانند این بیت درقول قطامی است که می گوید:

وَالنّاسُ مَنْ يَلْقَ خَيْراً قائِلُونَ لَهُ
مايَشْتَهي وَلأمّ الْمُخْطِئِ الْهَبَلُ

دراین بیت (مُخطی) بجای (غاوی) است دربیت اوّل».

۲ـ اینکه گفته: «نوح از برای پسر کافر از خدای‌تعالی طلب امان کرد»

سیّد مرتضی رازی (ره) درتبصرة العوام درباب هیجدهم که‌درمقالات قومی است که دعوی سنّت‌وجماعت میکنند گفته (ص۱۴۶ نسخهٔ مطبوعه بتصحیح استاد فقید عبّاس اقبال آشتیانی):

«وگویند: نوح دعوی‌باطل کرد برخدای‌تعالی وگواهی‌داداز برای کنعان که او از اهل منست و خدا با نوح عتاب کرد و او را پند داد وحکم کردبجهل نوح آنگه استغفار و توبه کرد خدای قبول کرد چنانکه نوح گفت: وإلّاتغفرلي وترحمني أكن‌من‌الخاسرين. واین چنان بود که خدای‌تعالی نوح را وعده داد که قومش‌را هلاك کندواهل‌نوح ازناجیان‌باشند چون نوح‌در کشتی‌نشست واهل‌را در کشتی بردخدای راگفت که: کنعان از اهل منست وظنّ نوح آن بود که جملهٔ أهل ناجی خواهند بود خدای گفت: او نه از أهل تست یعنی نه از آن اهل است که ناجی خواهند بود بلکه او از هالکان است زیرا که کنعان کافر بود».

ابوالفتوح (ره) درتفسیر این آیه «یا نوح انّه‌لیس من‌أهلك انّه عمل غیر صالح فلاتَسْأَلْنِ مالیس لك به‌علم‌انّي أعظك‌أن‌تكون من‌الجاهلین(آیهٔ۴۶ سورهٔ مبارکهٔ هود)» گفته (ص۲۷۹ـ۲۸۰ ج ۶ چاپ اسلامیّه):

«اگر سؤال کنند و گویند: نه در این آیه تکذیب نوح است که‌نوح(ع) می گوید: «انّ ابني من أهلي» خدای تعالی می گوید: «انّه‌لیس من أهلك» دگر

گفت: «فلاتسألن ما ليس لك به علم» از من چیزی مخواه که ندانی. ونیز آنکه گفت: من ترا پند دهم تا از جملهٔ جاهلان نباشی. جواب از این چیست؟

گوئیم: ازاین سؤال چند جواب است:

یکی ـ آنکه گفت: انّه ليس من أهلك، مراد آنست که او نه از آن أهل است که من ترا وعده دادهام بنجات ایشان بل از آنست که استثنا کردم او را به «الّا» که «الّا من سبق عليه القول» اگر این وعدهٔ مطلق بودی این ایهام افکندی نوح پنداشت که او ازجملهٔ آنانست که موعود است بنجات ایشان في قوله: «قلنا احمل فيها من كلٍّ زوجين اثنين وأهلك» پس نوح (ع) به «أهل» آن خواست که: فرزند من است و از پشت منست وخدای آن خواست که نه از آن أهلست که وعدهٔ نجات بایشان متعلّق است. پس خدای تعالی نفی کرد براین وجه آنچه او اثبات کرد بر این وجه، تناقضی وتنافیی میان این دو خبر نیست.

و این تأویل روایت کردهاند ازعبدالله عبّاس وجماعتی ازمفسّران.

جواب دگر ازاو آنست که «ليس من أهلك» أی ليس على دينك، اوبردین تو نیست و اهل تو آن باشد که بردین تو باشد پس کفر او او را بدر آورد از آنکه اورا حکم أهل باشد وبیان این وجه آنست که گفت: انّه عملٌ غير صالح؛ برسبیل تعلیل گفت برای آنکه گفت: اورا عملی است نه صالح، وباین تعلیل روشن میشود که مراد نه نفی نسبت است [بل] نفی دین است واین تأویل نیز روایت کردهاند از جمعی مفسّران.

وجهی دگر، گفتند: مراد نفی نسبت است وآنکه برحقیقت فرزند تو نیست وانّما برفراش تو زادهاست واین وجه روایت کردهاند ازحسن وابن جُرَیج ومُجاهد.

این وجه نیك نیست برای آنکه منافی ظاهر قرآنست برای آنکه خدای تعالی اطلاق کرد و گفت: «ونادی نوحٌ ابنه» اطلاق کرد بر او نام بنوّت واگر نوح مطّلع نبود براین؛ خدای داناست، اگر برحقیقت پسر او نبودی نگفتی: «ابنه» و آنانکه این قول گفتند خیانت زن نوح و زن لوط تفسیر برفجور و زنا کردند فی

قوله: «فخانتاهما» واین معتمد نیست برای آنکه خدای تعالی باید که ایشان را ازاین منزّه دارد این مُنَفِّر است غایت تنفیر، وعبدالله عبّاس تفسیر این خیانت بر آن داد که زن نوح قوم نوح را خبر دادی بر آنکه او دیوانه است، و زن لوط قوم لوط را خبر دادی بمهمانان، پس این وجه معتمد نیست و آن دو وجه اوّل معتمد است.

امّا قوله: انّه عمل غير صالح؛ بعضی مفسّران گفتند که: این هاء راجع است باسؤال یعنی سؤال مکن تو مرا چیزی که ترا بآن علم نباشد عملی است نه صالح، آنگه آنانکه بنوّت حقیقی نگفتند وولادت فراش گفتند معنی آنست که انّه من عملٍ غير صالحٍ؛ یعنی الفجور، و این وجه سدید نیست از آن وجوه که گفتیم. پس معنی آنست که انّه ذو عمل غير صالح، على حذف المضاف واقامة المضاف اليه مقامه (تا آخر)».

۳ـ اینکه گفته: «وموسی عمران عمل شیطان کرد». سید مرتضی رازی (ره) در تبصرة العوام در باب هیجدهم گفته (ص ۱۵۱): «و گویند [یعنی اهل جبر] موسی عصیان کرد و خون بناحق ریخت و چون قتل کرد این فعل شیطان بود و نزد ایشان نه موسی و نه شیطان را در قتل قبطی هیچ تأثیر نبود بلکه قتل قبطی بفعل خدای حاصل شد، ایشان را گوئیم: از دو حال بیرون نیست قبطی یا مؤمن بود یا کافر، اگر مؤمن بود نشاید که کلیم خدای مؤمن کشد وخدای می فرماید: هر که مؤمنی عمداً بکشد همیشه در دوزخ بود، ونیز قصاص قبطی ازموسی استیفا نکردند لازم بود که خدای تعالی درقیامت ازموسی قصاص قبطی باز خواهد واگر نخواهد ظلم بود، اگر قبطی کافر بود موسی بکشتن او مطیع بود و غازی نه عاصی، و اگر گویند: چون قبطی کافر بود چرا گفت: هذا من عمل الشّيطان یعنی این فعل من شیطانی بود نه رحمانی؟ گوئیم: هذا اشارتست و اشارت موسی نه بفعل خویش بود بل اشارت بفعل قبطی میکرد یعنی فعل قبطی فعل شیاطین بود یعنی کافر بود و اورا از این جهت کشتم».

ابوالفتوح (ره) در تفسیر آیهٔ ۱۵ سورهٔ مبارکهٔ قصص که مشتمل براین فقره است: «فوکزه موسی فقضی علیه» گفته (ج ۸ ص ۴۴۴ چاپ اسلامیّه):

«اگر گویند: چه وجه است در کشتن موسی قبطی را؟ گوئیم: وجه آنستکه موسی علیه‌السّلام قصد کشتن او نکرد انّما قصد او دفع بود، وهر تعدّی که درمیانه رود در وقت مدافعه بر ظالم باشد، چون مرد کشته شد موسی (ع) بترسید وپشیمان شد و گفت: هذا من عمل الشّیطان یعنی کشتن این قبطي بی‌قصد وبی‌اختیار من از عمل شیطان بود، یعنی با غراء و اغواء او بود، و گفتند: هذا من عمل الشّیطان یعنی مقتول قبطی عمل شیطان بود یعنی عمل اوعمل شیطان بود. (طالب تفسیر تمام آیه به تفسیر مذکور رجوع نماید).

۴ـ اینکه گفته: «و یوسف صدّیق همّت بزنای نسوان کرد».

سیّد مرتضی رازی (ره) در تبصرة العوام در باب هیجدهم (ص ۱۵۲) گفته: «وازقتادة بن دعامة السّدوسي ـ و او ازمعتزله بود ـ روایت کنند که چون زلیخا قصد یوسف کرد و درخانه بر اوبست ویوسف عزم فجور کرد و در آن رغبت نمود ناگاه یعقوب را دید انگشت بدندان گرفته، گفت: یوسف ترا از انبیا می‌شمارند وقصدفجور وعمل سفها می کنی..! وازسفیان بن عُیَیْنَه روایت کنند که او گفت: یوسف قصد زنا و فجور کرد و از زلیخا بدان موضع بنشست که مردان با زنان نشینند درحال آنکه حقنهٔ زنان کنند، و بروایتی دیگر درمیان قدمهای آن زن چنان بنشست که مرد نشیند درحال مجامعت، با حلال خویش و این حکایت جمله در تفسیرها یاد کرده‌اند و این قوانین از تأویلات آیات قرآن استنباط کنند و برانبیا و رسل بندند و گویند: مذهب اهل سنّت است وجماعت، وهر که خلاف این گوید او را رافضی و مبتدع خوانند».

ابوالفتوح (ره) در تفسیر خود (ج ۶ ص ۳۶۴ـ۳۶۵) در تفسیر آیهٔ «ولقد همّت به وهمّ بها» گفته: «آنگه خدای تعالي حکایت کرد فعل ایشان را که زلیخا بیوسف همّت کرد ویوسف نیز همّت کرد بزلیخا. امّا اصحاب حدیث وحشویان گفتند: شیطان بیامد و یك دست برپهلوی این نهاد و یك دست برپهلوی آن و ایشان را جمع کرد دریك خانه، وچون ایشان بایکدیگر حاضر آمدند زلیخا چندانی

مراوده ومخادعه کرد وتضرّع ولابه که یوسف را نرم کرد ویوسف اجابت کرد اورا و عزم کرد برمعصیت. همّت هردو را بریك وجه تفسیر کردند و آن عزم است، گفتند: هردو برمعصیت عزم درست کردند ویوسف (ع) جلس منها مجلس الخائن، او از زلیخا آنجا بنشست که جای خیانت کنندگان وجای زانیان باشد وکارمیان ایشان تا حلّ سراویل برسید، چون یوسف عزم درست کرد برمعصیت وخواست تا با او خلوت کند خدای‌تعالی بُرهانی باو نمود، وآن بُرهان را علی قولهم الفاسد بچند وجه تفسیر کرده‌اند:

یکی ـ آنکه جبرئیل بانگ براو زد و او را بترسانید و منع کرد، و قولی دیگر گفتند: فرشته‌ای بانگ براو زد و گفت: نام تو درآسمان ازجملهٔ صدّیقان است وپیغمبران، وجای تو در زمین جای خیانت کنندگان. و قولی دیگر بروایتی که: دریچه‌ای پیدا شد و صورت یعقوب (ع) پدید آمد بر او انگشت می گزید بروجه تهدید، وبروایتی دیگر آنکه فرشته‌ای برصورت یعقوب از پس پشت او درآمد و لگدی برپشت او زد چنانکه آب پشت او بتأنّی بیرون آمد.

و از این ترّهات و محالات آنچه عقل و شرع و قرآن و اخبار، پیغمبران خدای را از آن منزّه کرده‌است، واین هیچ بنزدیك ما روا نیست برپیغمبران(ع) از آنجا که ایشان معصومان و مطهّرانند و صغیره و کبیره برایشان روا نیست از آنجا که ادلّهٔ عقل دلیل کرده است برعصمت ایشان، چه درعقل مقرّر است که تجویز کبایر و صغایر برایشان مُنفّر بود مکلّفان را ازقبول قول ایشان واستماع وعظ ایشان؛ وغرض قدیم تعالی ازبعثت ایشان قبول قول ایشان است و امتثال امر و اجابت دعوت ایشان، آنچه قدح کند درآن واجب بود که خدای تعالی ایشان را از آن منزّه و معصوم دارد، و تجویز زنا که اکبرالکبائر است و اعظم الخطایا و امّهات الذّنوب، واجب بود که ازآن منزّه باشند که حظّ او درتنفیر بغایت و نهایت است.

امّا درتفسیر آیت بروجهی که مطابق ادلّهٔ عقل بود وموافق مذهب حق آنست

که حق تعالی همّت با هریك از ایشان اضافت کرد جز که از قراین ادلّه خالی نکرد آن را عقلی و قرآنی ، اگر چه مورد هردو یکی است که از قرائن همّت یوسف را حمل کنند علی أحسن الوجه، وهمّت او را علی وجه غیر حسن کمایلیق بهما و حکی الله عنهما، اوّل آنست که گوئیم: همّ و همّت در کلام عرب برمعانی مختلف آمد ، منها ، از آن جمله عزم برکاری کردن کقوله تعالی: « اذهمّ قوم أن یبسطوا الیکم أیدیهم فکفّ أیدیهم عنکم » و کما قال الشّاعر (تا آخر گفتار او) » .

۵ـ اینکه گفته : « و داود با زن اوریا همچنان کرد » .

سید مرتضی رازی (ره) در تبصرة العوام درباب هیجدهم (ص۱۵۳) گفته :

« ودرحقّ داود گویند که زن اوریابن حیّان را برهنه دید که غسل میکند، داود برو عاشق شد واین اوریا ازاصحاب داود بود، داود ازعشق آن زن بی قرار شد حیلتی اندیشید واوریا را بغزا فرستاد وفرمود تا که درپیش تابوت ایستد ودرشرع ایشان چنان بود که هر کرا درپیش تابوت داشتندی بهزیمت نتوانستی رفت یاظفر یافتی یا کشته شدی ونشایستی که باز گردد ، چون داود بفرمود که وی را درپیش دارند اوریا کشته شد وداود زن اوریا بزن کرد. گویند: خدای تعالی دوملك بفرستاد تا او را بدان گناه تنبیه کردند، داود برخاست وبگودستان رفت وآواز برداشت و گفت : یا اوریا ، هفت اوریا جواب دادند، گفتند: کدام اوریا را می خواهی؟ گفت: اوریا بن حیّان، گفت: چه کار داری؟ داود گفت: مرا حلال کن گفت: از چه؟ داود گفت : من زن ترا بدیدم و عاشق شدم وچون ترا بغزا فرستادم فرمودم که ترا در پیش تابوت دارند، چون تو کشته شدی زنت را بزنی کردم. اوریا هیچ نگفت. بعد از آنکه داود آواز می داد اوریا جواب نداد ، داود بعد از آن می گریست تا آنکه خدای توبهٔ او قبول کرد . این قصّه در تفسیر « هل أتاك نبأ الخصم اذ تسوّروا المحراب » یاد کنند.

بنگر دلیری این قوم وقلّت دیانتشان تا کجاست که گویند نبیّ مرسل وخلیفهٔ خدای ـ چنانکه گفت: یا داود انّا جعلناك خلیفةً فی الارض ، بزنی عاشق شد و

قصد خون یکی کرد از امّتان خویش تا او را بکشتند و او زنش را بزنی کرد . اگر این معنی برشیوخ ایشان که بزرق وسالوس ایشان را «اولیا» می خوانند اطلاق کنی و گویی: شیخ ابواسحاق یا ابوعلی سیرجانی یا ابوسعید ابوالخیر این معنی بکرد و زن یکی ازمریدان خویش یامسلمانی بدین طریق بخانه برد گویند کافراست و خونش مباح، که درحقّ اولیا این اعتقاد دارد، و چون ایشان درحقّ انبیا و رسل می گویند اعتقاد اهل سنّت وجماعت است و ردّ آن رفض بود».

ابوالفتوح (ره) در تفسیر خود (ج۹ ص ۳۵۸ـ۳۵۹ چاپ اسلامیّه) گفته :

« وهل أتاك نبؤا الخصم اذتسوّروا المحراب. بدانکه آنچه قصّاص جُهّال آورده اند از وجهی (کذا) و اخباری در تفسیر این آیه از آنچه لایق نباشد باتباع و خدم انبیا علیهم السّلام فضلاً عنهم، که عقل وشرع مانع است از جواز آن برایشان، ما روا نداریم برایشان، چه بعضی قبیح است وبعضی مُنَفّر، کتاب خود را از آن صیانت کردیم که بس شنیع و ظاهر الفساد است امّا آنچه از آن مجوّز است آنست که در اخبار آمد که اوریابن حیّان زنی را می خواست و او بسی بجمال بود و داود نود و نه زن داشت و در شرع او روا بودی، داود نیز خطبه کرد و او را بخواست، اهل وخویشان و اولیاء آن زن رغبت به داود کردند برای حرمت و مکان او از نبوّت، واین درشرع وعقل روا باشد ومنعی نیست ازو، واگر این معنی برخفیه و پوشیدگی رفته باشد نیز منعی نبود، از وجوهی که گفتند این قریب تر است، وتوبه واستغفار او ازین بود، وسخت تر حال او آنست که گویند: ترك مندوب بود وپیغمبران ترك مندوب بسیار کنند ، و حدیث عشق داود زن اوریا را و اوریا را فرستادن و درپیش تابوت داشتن وقصد آنکه تا اورا بکشند تا او زن اورا بازنی کند این هم قبیح است وهم مُنَفّر، ولایق حال انبیا نباشد. وحارث أعور روایت کرد از حضرت امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه که فرمود: هیچ مردی را پیش من نیارند که او بر داود حوالهٔ زن اوریا کند والّا او را دو حدّ زنم، حدّی برای نبوّت وحدّی برای اسلام. امّا تفسیر آیهٔ قوله «هل أتاك نبؤا الخصم» حق تعالی گفت: یا محمّد بتو آمد؟ یعنی

نیامد خبر آن خصمان، وخصم لفظی است (تاآخر بیانات او)».

۶ـ اینکه گفته: « و ایّوب نعمت خدای را کفران کرد تا باری‌تعالی نفس اورا طعمهٔ کرمان کرد». ابوالفتوح (ره) درتفسیر آیهٔ « وایّوب اذنادی ربّه أنّي مسّني الضّرّ وأنت أرحم‌الرّاحمین* فاستجبنالهفکشفنا مابه من‌ضرّ وآتیناه‌أهله ومثلهم معهم رحمةً من عندنا و ذکری للعابدین » (آیهٔ ۸۴ و ۸۵ سورهٔ مبارکه انبیاء) گفته (ج ۸؛ ص ۴۲ـ۴۳ چاپ اسلامیّه):

«بدان که قصّاص ازوهب و کعب وجزایشان چندانی محال وحشو وترّهات وناشایست درقصهٔ ایّوب گفته‌اند از آنچه عقلها منکرباشندآن‌را، و اضافت کرده بسیار فواحش درآن‌باب باخدای تعالی وباایّوب، و ماابن کتاب‌را صیانت کردیم ازامثال‌آن‌احادیث وآنچه‌ازآن حدیثها مستنکرنیست ومخالف ادلّهٔ عقل‌ومناقض آنچه دراصول بادلّهٔ نامحتمل بتأویل درست شده است طرَفی بگوئیم:

وهب‌مُنَبِّه گفت که: ایّوب‌مردی‌بود ازاهل‌روم(تاآنکه گفته)دراین‌حدیث اباطیلی وترّهاتی بسیارآورده‌اند، هیچ روانباشد که خدای‌تعالی ابلیس را برانبیاء مسلّط کند، وآنگه دربیماری او بسیاری شنایع روایت کردند ازآنکه هفت سال برکُناسه‌ای از کُناسات بنی‌اسرائیل افکنده‌بود و کِرم دراندام او افتاده و کسی نتوانستی که‌آنجا بگذشتی ازبوی‌او...! واین‌درحقّ پیغمبران‌آنکس روا دارد که قدر ایشان نداند ومابیان کردیم که‌برپیغمبران هیچ چیز ازمنفّرات روا نباشد نه از قِبَلِ خدای‌تعالی و نه ازقِبَلِ ایشان‌برای‌آنکه مؤدّی بود بانقض غرض قدیم تعالی و او از این منزّه است.

امّا سختی بیماری و تزایدآلام و تکاثف امراض روا داریم که خدای تعالی مبتلا کند پیغمبران را برسبیل امتحان برای لطف واعتبار و دربرابر آن اعواضی عظیم‌باشد موفی برآن‌مادام تابیماری نبود مُنَفّر که نفرت‌آرد مردم را از ایشان ازبرص وجذام وجنون وقروح منفّرواحوالی که‌آن را قبح منظری‌باشد ورایحتی کریهه، وچیزی‌مستبشع‌باشد. امّا آنکه خدای تعالی مال ایّوب ببرد وفرزندان

او را باز ستاند و اورا انواع بیماری دهد نامنفّراین همه روا داریم، امّا نه‌بدعای ابلیس واسعاف وتسلیط او برآن (تاآخر بیانات او) ».

علامهٔ مجلسی (ره) درحیاةالقلوب (ج ۱ فصل پانزدهم) که در بیان قصص حضرت ایّوب است بعدازنقل اخبار بسیارگفته : «وامّا آنچه دراین روایات وارد شده است که کرم دربدن ممتحن‌آن حضرت بهم‌رسید وتعفّنی درآن‌حادث شد که موجب‌نفرت‌مردم گردید اکثرمتکلّمین شیعه انکار کرده‌اند این را بنابراصلی که ایشان ثابت کرده‌اند که می‌باید پیغمبران خالی باشند از چیزی که موجب‌نفرت خلق‌باشد زیرا که منافی غرض بعثت ایشان است، پس‌ممکن است که این‌احادیث موافق روایات و اقوال‌عامّه بروجه‌تقیّه واردشده باشد. (تاآنکه گفته) امّا بعضی از روایات موافق قول ایشان (یعنی متکلّمین) نیزوارد شده است ، چنانکه ابن بابویه (ره) بسند معتبرازحضرت امام‌محمّد باقرعلیه‌السّلام روایت کرده‌است که ایّوب (ع) هفت سال مبتلا گردید بی گناهی که از او صادر شده باشد زیرا که پیغمبران‌معصوم ومطهّرند و گناه نمی کنند ومیل بباطل نمی‌نمایند ومرتکب گناه صغیره و کبیره نمی‌شوند وفرمود که ایّوب بآن‌بلاهای عظیم که مبتلا گردیده بود بوی بدبهم‌نرسانید وقباحتی درصورتش بهم نرسید وچرك وخون ازاوبیرون‌نیامد وچنان نشد که کسی که اورا ببیند ازاو نفرت‌نماید، یا کسی که اورا مشاهده‌نماید ازاووحشت کند، و کرم دربدنش‌نیفتاد، وچنین‌میکندخداهر که‌را مبتلا گرداند از پیغمبران و دوستان که گرامیندنزداو، ومردم که ازاواجتناب میکردند ازپریشانی وبی‌چیزی اوبود، وازآنکه درنظرایشان بی‌قدرشده‌بود بسبب آنکه جاهل‌بودند بآن قدر ومنزلتی که اورا نزد حق‌تعالی هست، وگمان میکردند که امتداد بلیّهٔ او از بی‌قدری اوست نزد خدا (تاآخرحدیث)».

و **درمجلد ۵ بحار** درباب قصص ایّوب(ع) بعد از نقل اصل حدیث گذشته از **خصال صدوق گفته** (ص ۲۰۴ چاپ امین‌الضّرب) : « **بیان:** هذا الخبرأوفق باُصول متکلّمي‌الامامیّةمن کونهم علیهم‌السّلام منزّهین‌عمّایوجب‌تنفّرالطّباع

عنهم فتکون الاخبار الآخر محمولة علی التقیة موافقه للعامة فیمارووه (تا آخر گفتار او) ».

۷ـ اینکه مصنف(ره) گفته: «وباری تعالی صخر جنی را بصورت سلیمان کرد».

سید مرتضی رازی (ره) در تبصرة العوام در باب هیجدهم (ص۱۵۴ـ۱۵۵) گفته :

« ودر حق سیلمان بن داود روایت کنند از ابوبکر هذلی از شهر بن حوشب در قصهٔ دراز، ما این قدر که مقصود است اینجا یاد کنیم. گویند : سلیمان به غزا رفته بود در جزیره‌ای از جزایر عرب که آن را صیدون خوانند ملك آن جزیره را بکشت و دختر آن ملك را بغارت بیاورد وسلیمان اورا عظیم دوست می‌داشت، از سلیمان او درخواست تا از بهر وی تمثالی کند بر صورت پدر وی. سلیمان دیوان را بفرمود تا صورتی کردند مانند صورت آن ملك ، چون آن تمثال بکردند، زن همهٔ آن صورت به جامه‌ها آرایش می‌دادی و بوی‌های خوش می کردی و سلیمان می‌دیدی بعد از آن زمان شیاطین اورا گفتند: احترام پدر کن و او را عزیزدار. چون سلیمان بیرون رفتی سجدهٔ آن صورت کردی چون کنیزکان وی سجدهٔ او بدیدند ایشان نیز همه سجدهٔ صورت کردندی و گفتندی: این ملك و زن ملکست، وچهل روز بر این حال سجدهٔ صورت می کردند وسلیمان نمی‌دانست وبعد از قصه دراز گویند: ملك سلیمان بسبب خاتم بود و هر گه که سلیمان بوضو رفتی انگشتری پیش زنی بنهادی که نام او آمنه بود، وقتی چون مستراح خواست رفتی، انگشتری پیش آمنه بنهاد. در شب تاریك دیوی که نام او صَخْر بود بیامد و به آمنه گفت: انگشتری من بده، پنداشت که سلیمان است، انگشتری بوی داد. چون سلیمان بیامد وطلب خاتم کرد، زن گفت: به تو دادم. سلیمان گفت از خدای بترس ترا امین داشتم بامن خیانت مکن. زن گفت: تو از خدای بترس وچیزی که باز استدی دگر طلب مکن، چون از این محاکمات فارغ شدند سلیمان نگه کرد دیو را دید بر تخت نشسته، سلیمان مالك یك ساعت بیش قوت نبود. دیو چهل روز بر تخت سلیمان بنشست بقدر آن ایّام که در خانهٔ

او بت پرستیده بودند ؛ چون چهل روز تمام شد قوم نزد آصف بن برخیا آمدند و گفتند: ای ولی خدا، سلیمان را چه بوده است که حکمهای چند می کند خلاف آنچه پیش از این می کرد؟ـ آصف گفت: من نیز عجب مانده‌ام ومنکر این حکمهاام، پیش زنانش روید و از ایشان تفحّص کنید. پیش زنان رفتند و حال معلومیشان کردند زنان گفتند: ما نیز عجب مانده‌ایم که پیش از این هر گه که ما را حیض بودی سلیمان باما نزدیکی نکردی و این ساعت نه در حیض مارا می گذارد و نه در پاکی. صخر را چون این حال معلوم شد ، دانست که او را بخواهند گرفت، بگریخت و انگشتری در دریا انداخت و به دریا فرو شد. سلیمان پیش ملاّحی آمد وخود را به اجرت به وی داد. چون نقل ماهیان به ساحل کرد دو ماهی بوی داد، یکی را بدو قرص بفروخت، پیش خود بنهاد موج بیامد ویك قرص ببرد ویکی بماند. سلیمان آن ماهی بر گرفت و به خانهٔ پیرزنی رفت که شب بخانهٔ او می‌بود، اورا گفت : این ماهی را بپز، زن چون شکم ماهی بشکافت انگشتریی یافت، چون سلیمان بیامد پیرزن گفت: ای جوان این چیست که در شکم ماهی تو بود؟ چون سلیمان انگشتری بدید بگریست وخدای را سجده کرد، آنگه بیرون آمد به هر درخت که می گذشت شاخها فرو می گذاشت و همهٔ چیزها سجدهٔ سلیمان می کردند ، آنگه دیوان را بطلب صخر فرستاد اورا بیاوردند، بفرمود تا سنگی همچون حوضی بکندند صخر را در آنجا کرد و سنگی دیگر بر سر آن نهاد و بخاتم مهر کرد و در دریا انداخت و گفت: این زندان توست تا روز قیامت و این قصه دراز است ترك کردیم که آنچه مقصود بود به آخر رسید.

بدان که چون تأمّل شافی کنی معلوم شود که هیچ فاحشه‌ای از فواحش نیست از کفر و زنا و خمر خوردن و دروغ و نفاق و قتل وطمع در زنان دیگران کردن وسجدهٔ صنم کردن در خانهٔ رسول و دیورا تمکین دیو و وطی کردن بر زنان انبیا که مفسّران اهل سنّت وجماعت آن را بر انبیا و رسل بسته‌اند و در حق ایشان جایز دارند و از جهل وغباوت اندیشه نکنند که دیو چگونه با آدمی وطی تواند کرد و

اگراین جایزوممکن بودی دیوان رها نکردندی که یك دختر بکربشوهر رفتی بلکه همه دختران را دیوان بکارت ببردندی و براصل ایشان باید که شخصی که بیکی گوید ازقوم‌ایشان که:تو از دیوبوجود آمدی مستوجب ملامت وعتاب نباشد که جایزبود که پدرش‌حاضر نباشد و دیو بامادر وی مواقعت کندآن‌شخص‌بوجود آمده بود و این کس که بدو گفت که: تو از دیو بوجود آمدی، صادق بود».

ابوالفتوح رازی (ره) درتفسیرآیهٔ «ولقدفتنّاسلیمان وألقیناعلی کرسیّه جسداً ثمّ أناب (آیهٔ ۳۴ سورهٔ مبارکهٔص)» **گفته** (ج ۹ چاپ اسلامیّه؛ص ۳۶۸ـ ۳۷۰) :

«دراین امتحان وجسد خلاف کردند وقصّاص جهّال گفتند از وهب و جز او که سبب امتحان سلیمان آن بود که او دربعضی غزوات زنی را از دخترملوك ببردگی بیاورد و این‌زن سخت بجمال‌بود(آنگاه قصّه را نزدیك بآنچه از تبصرة العوام نقل شد ذکر کرده و گفته)» :

« اکنون کسی که اندیشه کند جای تعجّب است از عقل و دین آنان که این اعتقاد دارند وبرخدای و رسول این روا دارند که خدای شبه سلیمان بردیو افکند وشبه دیو برسیلمان، و او را تمکین کند ازملك ونبوّت که بفرمان‌خدای باشد وعدل وحکمت اوچگونه انگشتری باشد که اگربدست دیوکافرافتد تا او دین وشریعت زیروزبر کند.!؟ و این کفرمحض باشد و خروج از دین مسلمانی ، و این ترّهات و أباطیل برای‌آن‌آورده شد اینجا تامردم واقف شوند برقلّت عقل و دیانت آنان که این مذهب و اعتقاد روا دارند».

آنگاه بتأویل صحیح آیه پرداخته هر که طالب باشد بآنجا مراجعه کند.

مجلسی (ره) درجلد اول حیاةالقلوب درباب بیست و دوم که دربیان‌قصص حضرت سلیمان است در اواخر فصل اوّل بعد از نقل قریب همین قصّه از تفسیر علّی‌بن‌ابراهیم و از کتب عامّه **گفته** (ص۲۴۴ چاپ سنگی بسال ۱۲۷۴):

« وجمیع متکلّمان و مفسّران شیعه این قصّه را انکار کرده‌اند و گفته‌اند

که: پیغمبرخدا منزّه است از این امور، وپادشاهی خدائی بانگشترنمی‌باشد که هر که انگشتررا بپوشد پادشاه‌شود، واگرشیطان‌راآن اقتداربوده باشد که‌بصورت پیغمبران متمثّل شود هرآینه اعتماد از کلام پیغمبران و فرموده‌های ایشان و کردارایشان برطرف‌میشود زیرا که محتمل خواهدبود که‌آنچه ایشان‌می گویند ومی کنندشیطانی‌برایشان‌افترا کند.وایضاً اگرشیطان را چنین‌اقتداری‌بردوستان خدا می‌بود می‌بایست که یکی از ایشان را بر روی زمین نگذارد بلکه همه را بکشد و کتابهای ایشان را بسوزاند وخانه‌های ایشان‌راخراب کند وآنچه‌مقتضای عداوت‌اوست نسبت بایشان‌بعمل‌آورد. وایضاًچون تواندبود که. حق‌تعالی‌کافری را متمکّن گرداند که در حرمت پیغمبری داخل کند. و ایضاً اگر آن بت پرستی برخصت‌سلیمان ورضای اوبود پس‌آن‌موجب کفراست وچگونه‌برپیغمبرخدا کفر روا باشد؟! واگربدون‌اطّلاع اوبود پس اورا چه تقصیربود که این عقوبتها برآن مترتّب شود».

و درمجلد خامس بحار درباب تفسیر « وألقینا علی کرسیّه جسداًثمّ أناب» (ص ۳۵۷چاپ امین‌الضّرب) بذکر نظائراین بیانات پرداخته و حتّی از متکلّم بزرگ و مفسّرجلیل اهل سنّت وجماعت فخررازی نیز تزییف این قصّه را که درتفسیراین آیه درمفاتیح‌الغیب (ص۲۰۲ ج۷چاپ اسلامبول) گفته نقل کرده است هر که طالب باشد بآنجا مراجعه کند.

تعلیقهٔ ۱۰

(ص۱۱،س۶)

مصور بمعنی معلوم

مصوّر بصیغهٔ اسم مفعول از مصدر تصویر بمعني معلوم بکار رفته است **صاحب مجمل‌التواریخ درمقدمهٔ‌کتابش‌گفته (ص۲ـ۳) :** « واگرچه این کتابها

که نوشتیم هیچ موافق یکدیگر نیست وسبب آن گفته شود هرچه مصوّر و معلوم گشت تألیف کرده شد تا چون خوانندگان تأمّل کنند هرچه مقصودهای اصلی باشد هیچ خافی نماند» مرحوم ملك‌الشعراء در ذیل صفحه گفته : «ظاهراً: مقرّر» و درمقدّمه هنگام ذکر خصائص کتاب گفته(ص کد = ۲۴): « از خصائص و خلاف قاعده‌های کتاب «یکی دیگر مصوّر مرادف معلوم (آنگاه عبارتی را که نقل کردیم نقل کرده وسپس گفته)وشاید«مصوّر» غلط واصل آن«مقرّر» باشد» نگارنده گوید: اظهارنظر مرحوم ملك‌الشّعراء بی‌مورد و«مصوّر» دراین قبیل موارد بمعنی «معلوم» بکار رفته‌است وبنظرم می آید که این کلمه درتفسیر ابوالفتوح (ره) نیز بهمین معنی بکار رفته است هر که طالب باشد خودش بمقام فحص بر آید شاید موفّق بدریافت آن بشود ان‌شاءالله.

تعلیقهٔ ۱۱

(ص۱۳،س۲)

در بیان موضوع بودن حدیثی که مخالفان درحکم قتل رافضیان به‌پیغمبر اکرم نسبت داده‌اند

ابن حجر هیتمی در مقدمهٔ نخستین از مقدمات صواعق محرقه گفته :

« و أخرج الذّهبيّ عن ابن عبّاس مرفوعاً : يكون في آخر الزّمان قومٌ يسمّون الرّافضة يرفضون الاسلام فاقتلوهم فانّهم مشركون. وأخرجه أيضاً عن ابراهيم بن حسن بن حسين بن عليّ عن أبيه عن جدّه رضي‌الله‌عنهم قال: قال عليّ بن أبي طالب قال رسول‌الله ـ صلّى‌الله‌عليه‌وسلّم : يظهر في اُمّتي في آخر الزّمان قومٌ يسمّون الرّافضة يرفضون الإسلام. وأخرج الدّارقطنيّ عن عليّ عن النّبيّ ـ صلّى‌الله‌عليه و سلّم ـ قال : سيأتي من بعدي قومٌ لهم نَبَزٌ يقال لهم الرّافضة فان أدركتهم فاقتلهم فانّهم مشركون ! قال : قلت: يارسول‌الله ماالعلامة فيهم؟ـ قال: يقرّظونك بماليس فيك ويطعنون على السّلف. وأخرجه عنه من طريق اُخرى نحوه، وكذلك

من طريق أخرى؛ وزاد عنه : ينتحلون حبّنا أهل البيت وليسوا كذلك، وآية ذلك أنّهم يسبّون أبابكر وعمر رضي‌الله‌عنهما. وأخرج أيضاً من طرق عن فاطمة الزّهراء و عن أمّ سلمة رضي‌الله‌عنهما نحوه؛ قال : ولهذا الحديث عندنا طرق كثيرة».

فضل بن شاذان (ره) در کتاب شریف ایضاح خطاب باهل سنت گفته (ص ۳۰۱ـ۳۰۴ چاپ دانشگاه) : « ثمّ رويتم من النّبيّ ـ صلّى‌الله‌عليه و آله ـ أنّه قال لعليّ ـ صلوات‌الله‌عليه ـ: إنّه يأتي من بعدي قومٌ لهم نَبَزٌ يقال لهم: الرّافضة، فاذا لقيتهم فاقتلهم فانّهم مشركون ؛ و آية ذلك أنّهم يشتمون أبابكر و عمر فوصفتم رسول‌الله ـ صلّى‌الله‌عليه و آله ـ أنّه حكم بغير ما أنزل‌الله، وانّما على من قذف رجلاً مسلماً جلد ثمانين؛ فزعمتم أنّ على من سبّه القتل، جرأةً منكم على‌الله و كذباً على رسوله ـ صلّى‌الله‌عليه و آله ـ و أنتم تروون عنه أنّه قال : من كذب عليّ متعمّداً فليتبوّأ مقعده من النّار ، و أنتم تزعمون أنّ من شهد أن لااله‌الاّ الله و أنّ محمّداً رسول‌الله مؤمنٌ كامل الايمان لايخرجه من ايمانه ذنبٌ صغير ولا كبير ثمّ زعمتم أنّ من شتم رجلاً مسلماً من أصحاب رسول‌الله (ص) كان مشركاً حلال الدّم وانّما رأيتا الشّيعة الّذين تسمّونهم أنتم الرّافضة انّما خالفوكم في تفضيل عليّ ـ صلوات‌الله عليه ـ على أبي بكر وعمر ولم يقولوا : انّ أبابكر وعمر تركا الصّلوة ولازنيا ولالاطا ولاشربا الخمر ولااستحلّا الحرام ولا الظّلم؛ انّما قالوا: عليّ ـ عليه السّلام ـ أفضل منهما و من غيرهما بسابقته وقرابته وصهره ونكايته في المشركين وعلمه بكتاب‌الله و سنن رسوله (ص) فاذاً تفضيل عليّ (ع) على أبي بكر وعمر عندكم أعظم من نكاح الأمّهات و الأخوات والبنات و الزّنا و اللّواط وشرب الخمر وأكل الرّبا فاذاً تفضيل عليّ (ع) عليهما عندكم شركٌ يقتل من قال به كما يقتل المرتدّ عن الاسلام أو من قتل مؤمناً فيقتل به و رسول الله ـ صلّى‌الله عليه و آله ـ يقول : لايحلّ دم امرء مسلم الّا في احدى ثلاث : المرتدّ عن الاسلام، أو من قتل مؤمناً فيقتل به ، أو محصنٌ زنى بعد احصانه، فأنتم تزيدون على ما قال رسول‌الله (ص) فهذه صفتكم الّتي اخترتموها، فلا عد متموها».

محصل این عبارت آنکه :

« شما اهل سنّت و جماعت روایت کرده‌اید که پیغمبر اکرم(ص) به امیر- المؤمنین‌علی (ع) فرموده که: گروهی پس ازمن خواهند آمد که لقب بدی دارند و آن اینکه ایشان را رافضه و روافض می‌خوانند پس ای علی اگر آنان رادریافتی ایشان را بکش زیرا که ایشان مشرك هستند ونشان این گروه آنست که ایشان ابوبکروعمررا سبّ می کنند.

پس شما بانقل این روایت پیغمبر (ص) را وصف کردید باینکه وی بخلاف آنچه خدای دستورداده حکم کرده‌است زیرا حکم خدا اینست که اگر کسی‌مرد مسلمانی را قذف و سبّ کند هشتاد تازیانه‌اش میزنند درصورتیکه شما پنداشته‌اید که‌جزای‌این‌سبّ کننده کشتن اوست، ودراین گفتار وپندار جسارت‌بمقام ربوبیّت کرده‌اید وبرپیغمبر خدا دروغ‌بسته‌اید، باآنکه خودشما بطریق تواتر نقل‌میکنید که‌آن حضرت‌فرموده: هر که عمداً برمن دروغ‌بندد باید بداند که‌جایگاه‌خودرا درآتش مهیّا ساخته است.

وازطرفی دیگرهمهٔ شما معتقدهستید که هر کس بوحدانیّت خدا ورسالت خاتم‌الانبیا شهادت‌دهد مؤمنی‌است‌کامل‌الایمان واورا ازایمان بیرون نمی‌برد هیچ گناه صغیره و کبیره، وباوجود این عقیده می‌پندارید که هر کس یکی ازاصحاب رسول اکرم را دشنام دهد وقذف وسبّ کند حکم شرك براو بار میشود و خون او مباح میگردد.

و سرّ این گفتار همانا آنست که‌شیعیان که شما ایشان‌را «روافض» می‌نامید درتفضیل امیرالمؤمنین‌علی برابوبکروعمرباشما مخالف هستندزیراآنان بجزاین سخن که علی ازابوبکر وعمر برتر وبهتراست چیزی دیگرنمی گویند، وهرگز نگفته‌اند که: ابوبکروعمرنمازرا ترك کرده‌اند، ویا العیاذ بالله زنا نموده‌اند، و یا لواط کرده‌اند، ویاشراب خورده‌اند، ویاحرام را حلال دانسته‌اند، ویاظالم‌وستمکار

بوده‌اند، فقط این سخن را گفته‌اند که علی نظربسابقه‌اش وقرابتش و داماد پیغمبر بودنش‌ونظربتحمّل مشقّتهایش‌درجهاد با کفّار ودشمنان‌دین، ونظرباحاطهٔ‌علمش بکتاب خدا وسنّت‌پیغمبر او از ابوبکروعمر بهتر وبرتراست پس در واقع اظهار این عقیده نزدشما ازنکاح مادران وخواهران و دختران و زنا ولواط وشرب‌خمر ورباخوردن‌بزرگتر و بالاتر است بطوری که این اعتقاد بعقیدهٔ شما درحکم شرك بخداست که هر که بآن قائل شود باید کشته شود چنانکه مرتدّ از اسلام کشته میشود، وهمچنین کشندهٔ‌مؤمنی بی‌مجوّزقتل وی. وازپیغمبرخاتم (ص) مأثوراست که: حلال نیست خون‌مرد مسلمان مگردریکی ازسه مورد : یکی مرتدّ ازاسلام، دوم- قاتل مؤمن بی گناه ، سوم- مردی که زنای محصنه کند ، پس شما باآن روایت که نقل کرده‌اید دربارهٔ قتل‌رافضیان که شیعیان‌میباشند اثبات‌وجوب‌قتل‌را برای‌غیرآن سه‌نفر نیز نموده‌اید وخودرا داناتر از پیغمبر(ص) معرّفی کرده‌اید، خدای‌تعالی این‌صفت‌را که برای خودپسندیده‌ایدواختیار کرده‌اید ازشما نگیراد».

پس بااین‌بیان‌روشن‌شد که‌عبارت منسوب به‌پیغمبر اکرم(ص) نظربمنافاتش بامسلّمات ثابت در دین‌اسلام موضوع وساخته وبی‌اساس است ونیازی نیست‌بآنچه قاضی نورالله (ره) درصوارم مهرقه (ص ۱۸ نسخهٔ مطبوعه بتحقیق ما) گفته:

« لوصحّ الحدیث‌کان المراد بالرّفضة المذکورة فیه‌الغلاة من‌الشّیعة وجعله شاملاً للشّیعة الامامیّة تعنّتٌ من مخالفیهم».

یعنی :

اگرصحّت حدیث مذکورمسلّم شود مراد از رافضیان درآن همانا غالیان ازشیعه خواهند بود که خود امیرالمؤمنین درحقّ ایشان فرموده «هلك فیّ محبّ غالٍ» امّاشامل بودن‌آن شیعیان امامی‌مذهب را مکابره ولجاجت ازطرف‌مخالفان ایشان است وبرپایهٔ عدل وانصاف استوار نیست.

سیدمرتضی رازی (ره) درتبصرةالعوام گفته (ص ۲۸ چاپ استاد فقید عبّاس اقبال آشتیانی) :

«در اصل فرق اسلام و مقالات ایشان

پیغمبر علیه‌السّلام گفته‌است که: یهود پس از موسی بهفتادویك فرقت شدند وامّت من بهفتاد وسه فرقت شوند جمله هالك باشند الّا یك فرقت که نجات یابند.

بدان که هر فرقتی ازاین فرق گویند که: ناجی مائیم و دیگران همه کافر و گمراهند وهمیشه در دوزخ باشند. امّا اجماع امّت است که این جمله فرق چون بشهادتین وصانع وانبیا واصول شرع اقرار کردند خون ومال و زن وفرزند ایشان درحصن آمد، وچون یکی ازایشان بمیرد غسل ونماز بروی و کفن و دفنش واجب بود، ودر گورستان مسلمانان دفن کنند و اگرچه یکدیگر را کافر و گمراه خوانند، و از یکدیگر میراث گیرند، واگر کسی بخلاف این گوید از تعصّب وبی‌دیانتی باشد و اصل آنست که گفتیم اوّل.

بدانکه اصل این هفتادوسه فرقت دواست وهریك را دونام است یکی محمود ودیگر مذموم، امّا اصل اوّل قومی که ایشان خود را اهل سنّت وجماعت خوانند این نام محمود است وخصم ایشان را نواصب خوانند و این نام مذموم است. اصل دوم قومی که ایشان خود را شیعه واهل ایمان خوانند وخصم ایشان را روافض خوانند واین اسم نزدخصم اسم ذمّ است، پس ایشان که گویند: امام بعد از رسول ابوبکر بود خود را اهل سنّت وجماعت خوانند، واین قوم که گویند: امام بعد ازنبی علی بود خود را اهل ایمان و شیعه خوانند ، و هرقوم تفسیر لقب که ایشان را بدان خوانند طلب کنند اوّل نواصب گویند که : اگر ازنصب آن می‌خواهید که امام را نصب کردیم این لقب نزدما مذموم نیست بلکه محمود است، واگر آن می‌خواهید که ما نصب عداوت خاندان رسول کردیم ؛ این باطل است که ما نصب عداوت خاندان نکردیم.

(تاآنکه بعد از رد وقبول بسیاری گفته ص۳۲)

امّا شیعه ازخصم پرسند که برافضیی و رفض چه میخواهی؟ ـ لازم بود که گوید: رفض درلغت انداختن وترك بود و درعرف اصطلاح رفت که رافضی آن کس

بود که گوید : ابوبکر نه امام بود بعد از رسول‌الله ، و امام امیرالمؤمنین علی بود. گوئیم : بدان طریق که معنی رفض انداختن بود روا باشد که ایشان را رافضی خوانند یعنی ترك باطل کردند و از پی حقّ رفتند، و اگر آن خواهی که حقّ را ترك کردند و باطل گرفتند ترا براین دلیل بکار باید و هرگز نیابی و ممکن نبود اگرسخن بانصاف گوئی. واگر برفض رفض اصطلاحی خواهی یعنی ایشان بامامت ابوبکر نگرویدند این درست باشد ومدح است نه ذمّ.

تاآنکه گفته (ص ۳۴ـ۳۵) :

پس درست شد که اسم سنّت و جماعت یانصب، واسم شیعت ومؤمن و رافضی بعداز رسول در زمان ما اصطلاحی است نه حقیقی وچون ایشان را ازبهر آن برما می‌بندید که ایشان گویند: امام بعداز رسول علی بود، ابوبکر نبود، لازم آید که این پنجاه‌ودوفرقت ازشما باشند. زیرا که ایشان را اعتقاد آنست که بعدازرسول امام ابوبکر بود نه علی، وچون ایشان که دعوی سنّت کنند پنجاه‌وسه فرقتند چه عیب اگرایشان که دعوی شیعت کنند بیست فرقت باشند.

امّا دلیل بر آنکه اسماء والقاب فریقین اصطلاحیست آنست که اصحاب و ارباب مقالات متّفقند که اسم رفض از آن روز ظاهر شد که زید بن علی خروج کرد برهشام بن عبدالملك و با وی پانزده هزار سوار بودند و بیست هزار پیاده . جماعتی گویند که: بعضی ازلشکر تبرّی کردند ازشیوخ زید ایشان را منع کرد، از ایشان قومی زید را ترك کردند. زید گفت: رَفَضُونِي یعنی ترك من کردند. از آن وقت باز این قوم را رافضی خوانند .

بدان که این سخن خصم است وحال بخلاف این بود که ایشان می گویند. دلیل براین آنست که اصحاب تواریخ نقل کرده‌اند که چون زید بن علی را تیر زدند وازپشت اسب جدا شد، گفت : أین سائلي عن أبي بكر وعمر هما أقاماني هذا المقام. مگر کسی پیش از او پرسیده بود که چه گوئی درحقّ شیخان. او در حال آنکه تیری بوی رسید این بگفت ومعنیش آن بود که: کجاست آنکه حال ابوبکر وعمر

ازمن می‌پرسید؟ ایشان‌مرا بدین‌جایگه رسانیدند واین لفظ «عبدالرّحمن‌همدانی» در «کتاب الفاظ» یاد کرده است، پس قول اوّل باطل شد.

بدان که چون زید بن علی خواست که خروج کند قومی از شیعه بروی جمع شدند. ظنّ ایشان چنان بود که خروج زید باذن امام‌است. چون‌معلوم شد ایشان را که صادق علیه‌السّلام ویرا منع می کند ازخروج، از وی بگردیدند. زید گفت: رفضونی، مرا ترك کردند و آن قوم که با زید بماندند آن‌قوم‌را رافضه لقب‌نهادند. پس‌درست‌شد که‌اصل دوبیش‌نیست وباقی فِرَقْ‌فروع این‌دواصلند».

تعلیقهٔ ۱۲

کتابخانه‌های شیعه

اینکه مصنّف (ره) در (ص ۱۸؛ س ۱۳) گفته: «بحمدالله تعالی کتب شیعهٔ اصولیّه ظاهر وباهر است، وبیرون آنکه در سراهای ایشان باشد نسختهای بسیار در کتبخانه‌های بلاد اسلام نهاده است، بری در کتب خانهٔ صاحبی، و باصفهان در کتب خانهٔ بزرگ، و بساوه در کتب خانهٔ بوطاهر خاتونی».

ونظیر بیانات مصنّف (ره) است آنچه معاصر او گفته و آن اینکه:

سید مرتضی رازی (ره) در تبصرة‌العوام، درباب بیستم (ص ۱۹۶ چاپ استاد فقید عبّاس اقبال آشتیانی) **گفته**:

«ودرزمان مأمون چون امام‌را شهید کرد فقهای‌خراسان عوام را دستوری دادند بر کشتن اهل‌البیت وشیعیان ایشان، وهم منادی کردند که اگربا کسی فقه شیعه یا عمل السّنه که دعوات اهل‌البیت است بیابند وی را بکشند ویأبی الله الّا أن یتمّ نوره ولو کره الکافرون. ومع هذا هیچ دارالکتب نیابی که کتب نواصب در آنجا باشد الّا که کتب امامیّه در آنجانهاده‌بود، وهیچ شهری از دیار اسلام نیابی که در آنجا کتب شیعه نبود».

ومراد از کتب‌خانهٔ صاحبی کتابخانهٔ‌صاحب‌بن‌عبّادوزیرمعروف‌دیالمه‌است.

یا قوت درمعجم الادباء درترجمهٔ صاحب بن‌عبّاد **گفته**:

«وکان صاحب خراسان‌الملك نوح‌بن‌منصورالسّامانيّ قدأرسل الی‌الصّاحب فی‌السّر یستدعیه الی حضرته و یرغّبه في خدمته؛ وبذل البذول السّنیّة فکان من جملة اعتذاره أن‌قال: کیف یحسن‌لي مفارقة قومٍ بهم ارتفع قدري وشاع‌بین‌الأنام ذکري؟! ثمّ کیف لي‌یحمل أموالي مع کثرة أثقالي و عندي من کتب‌العلم خاصّةً مایحمل علی أربعمائة جمل أو أکثر؟!

قال ابوالحسن البیهقی: وأنا أقول: بیت‌الکتب الذي‌بالرّيّ علی ذلك دلیل بعد ما أحرقه‌السّلطان‌محمودبن‌سبکتکین فانّي‌طالعت هذاالبیت فوجدت فهرست تلك‌الکتب عشرمجلّداتٍ فانّ السّلطان محموداً لمّاورد الی الرّيّ قیل له: انّ هذه الکتب کتب الرّوافض و أهل البدع فاستخرج منها کلّما کان في علم الکلام و أمربحرقه».

یعنی

صاحب خراسان‌امیرنوح سامانی کسی مخفیانه وپنهانی پیش صاحب‌بن‌عبّاد فرستاد واز او درخواست کرد که بحضور او برود وبخدمت او بپردازد واورا باین امر تشویق وترغیب کرده ومالهای بسیار دراین‌باره خرج کرد پس صاحب برای او پیغام فرستاد: چگونه سزاوار وزیبنده میباشد که من ترك خدمت گروهی کنم که بوسیلهٔ تربیت‌ایشان مقام ومرتبهٔ من بلند شده‌است ودرسایهٔ دولت ایشان‌صیت بزرگی‌وعظمت من درجهان طنین انداز گردیده‌است علاوه براین چگونه میتوانم اموال واثقال بسیاری را که دارم بآن طرف ببارم درصورتی که فقط کتابهای مرا چهارصد شترقوی بلکه بیشترمیتواند بردارد و کمتر ازاین شمارنمیتواند آنهارا حمل کند.

ابوالحسن بیهقی گفته: کتابخانهٔ صاحبی که دری بوده دلیل برصدق‌این مدّعاست زیرا که من‌بعدازآنکه سلطان محمود غزنوی آن کتابخانه راسوزانیده و کتابهایش‌را طعمهٔ آتش گردانیده‌بود آنرا ازنظر گذرانیدم و فهرست بقیّة‌السّیف

کتابها را ملاحظه کردم دیدم که ده مجلّد فهرست کتب باقیمانده از آفت حریق آن کتابخانه‌است توضیح سخن آنکه چون سلطان محمود وارد ری شد اورا گفتند که: کتابهای این کتابخانه کتابهای رافضیان و اهل بدعت است پس از آن میان آنچه را درعلم کلام بود بیرون آورد وفرمان داد تا آنهارا بسوزاندند.

این همان کتابخانه است کـه یاقوت در کتاب دیگر خود «معجم‌البلدان» تحت‌عنوان «طالقان» از آن نام برده است باین عبارت:

«والیهاینسب الصّاحب بن‌عَبّاد، و أبوه عَبّاد بن‌العبّاس بن‌عبّاد أبوالحسن الطّالقانيّ ، سمع عَبّاد أباخليفة الفضل‌بن‌الحباب و البغداديّين في طبقته... قال أبوالفضل: و رأيت له في دار كتب ابنه أبي‌القاسم بن‌عبّاد بالرّيّ كتاباً في أحكام القرآن ينصرفيه مذهب الاعتزال استحسنه كلّ من رآه».

ابوالفضل گوید: «پدر صاحب‌بن‌عبّاد کتابی دراحکام قرآن نوشته ودر آن کتاب ازمذهب اعتزال‌طرفداری کرده‌است و آن کتاب‌بسیار خوب‌است بطوری که هر که آنرا دیده و خوانده پسندیده و تحسین کرده است و من آنرا در کتابخانهٔ پسرش صاحب بن‌عبّاد که درشهر ری است دیدم».

صاحب مجمل التواریخ بعد از بیان اوضاع و احوال اواخر دولت دیالمه گفته (ص ۴۰۳-۴۰۴):

«تا خدای تعالی سلطان محمودبن سبکتکین را رحمه‌الله برایشان گُماشت و بری آمد با سپاه تاسع جُمادی الاولی سنهٔ عشرین و أربعمائه ایشان را جمله قبض کرد و چندان خواسته از هرنوع بجای آمد که آن را حدّ و کرانه نبود وتفصیل آن درفتحنامه نوشتست که سلطان محمود بخلیفه‌القادربالله فرستاد وبسیار دارها بفرمود زدن و بزرگان دیلم را بردرخت کشیدند و بهری را درپوست گاو دوخت‌وبغزنین فرستاد،ومقدارپنجاه خروار دفتر روافض‌وباطنیان‌وفلاسفه‌ازسراهای ایشان بیرون‌آورد و زیردرختهاء آویختگان بفرمود سوختن. (الی آخرماقال)».

ابن الاثیر درکامل التواریخ ضمن حوادث سال ۴۲۰ هجری تحت‌عنوان

«ملك يمين‌الدّولة (محمود بن سبكتكين) الرّيّ وبلدالجبل» درطیّ کارهائی که سلطان محمود انجام داده گفته:

« وصلب‌من أصحابه‌الباطنيّة خلقاً كثيراً ونفى‌المعتزلة الى‌خراسان وأحرق كتب الفلسفة ومذاهب الاعتزال والنجّوم وأخذمن‌الكتب ماسوى ذلك‌مائة‌حمل».

یعنی

سلطان محمود از یاران مجدالدّوله کـه باطنی بودند مردمان بسیاری را بردار آویخت ومعتزلیان رابخراسان تبعید کرد و کتابهای فلسفه ومعتزلی مذهبان واهل نجوم را سوزانید وازسایر کتب صدباربرداشت وباخود بُرد.

میرخواند در روضة‌الصفا تحت عنوان «ذکر حکومت مجدالدّوله بن فخرالدّوله بن‌بویه» بعداز ذکر وقایعی که هنگام ورود سلطان محمود بری روی داده است گفته:

« گویند که در کتبخانهٔ‌مجدالدّوله کتب بسیار بود آنچه‌مشتمل بود بر سخنان حکما واهل اعتزال بموجب فرمان سوخته گشت وباقی رابخراسان بردند».

خواند میر در دستورالوزراء در اواخر ترجمهٔ صاحب گفته:

« صاحب مدّت هژده سال بأمرخطیروزارت قیام نمود وآن مقداراز نفایس کتب که اوجمع کرد هرگزهیچ وزیر بلکه هیچ صاحب تاج وسریرجمع نکرده بود چنانکه در سفری از اسفار چهارصد شتر بار بردار کتب او را می کشیدند والعهدة على الرّاوي».

وليس‌هذا أوّل قارورةٍ كسرت في الاسلام، زیرا این‌امرنظایربسیار دارد از آن‌جمله‌سوزاندن کتابخانهٔ شیخ طوسی (ره) است‌چنانکه در کتب مذکور است.

محدّث‌قمی(ره) درهدیّة‌الاحباب درترجمهٔ‌صاحب اغانی ابوالفرج‌اصفهانی گفته: «صاحب‌بن‌عبّاد درایّام سفر سی بار شتر از کتب ادب جهت مطالعه‌باخود حمل میکرد و چون کتاب اغاني باو رسید از کتب دیگر مستغنی شد [یعنی در سفر فقط اغانی‌را باخود برمیداشت].

وحكي عنه أنّه قال:

لقد اشتملت خزانتي على مائتي ألف مجلّدٍ وسبعة عشر ألف مجلّدٍ ما منها ماهو سميري غيره».

فاضل معاصر عبدالعزیز جواهر الکلام در کتابخانه‌های ایران گفته (ص۱۹ـ۲۰):

« صاحب بن عبّاد وزیر فخرالدّولهٔ بویهی بسیار علاقه‌مند بفضل ودانش و جمع آوری آثار علما وفضلا وشعرا بوده‌است و کتابخانهٔ مهمّی در ری داشته که‌از انواع کتب نفیسهٔ نادره تشکیل میيافت... ابن‌خلّکان نام آنرا برده و می گوید : نوح‌بن‌منصور پادشاه سامانی بصاحب‌بن‌عبّاد کاغذی نگاشته و اورا محرمانه‌برای وزارت وزمامداری مملکت خویش دعوت کرد صاحب ازقبول دعوت نوح امتناع نموده ودرجواب او چندین‌عذر مرقوم داشت ازجمله اظهار کرد که حرکت من بطرف بخارا زحمت وتکلّفات زیاد دارد برای اینکه حمل ونقل کتابخانه‌ام تنها چهارصدشتر لازم دارد جزسایر لوازماتی که باید حمل گردد.

خود صاحب درضمن توصیف کتاب الاغانی تألیف أبوالفرج اصفهانی نامی از کتابخانهٔ خود برده ومی گوید:

من در کتابخانهٔ خودم دویست و هفده هزار جلد کتاب نفیس دارم وقتی که کتاب اغانی بدست من آمد از مطالعهٔ کتابهای خویش صرف‌نظر نمودم و ملازم خواندن کتاب الاغانی شدم.

این‌سخن صاحب‌را درتوصیف کتاب‌الاغانی ابن‌خلّکان وياقوت وغیرهم در شرح حالات ابوالفرج اصفهانی مؤلّف کتاب الاغانی مذکور نقل نموده‌اند».

نگارنده گوید: معنی کلام‌صاحب نه‌آنست که ازسایر کتب بی‌نیاز شدم که دیگربآنها مراجعه نکنم بلکه‌آنست که نظر باینکه ذوقم بااغانی مأنوستر است غالباً ندیم وهمدم ومصاحب من کتاب‌اغانی‌است وگرنه همهٔ‌آن کتب بسیار مهمّ و هریك درجای خود نفاستی بسزا واهمیّتی قابل ارزش دارد و درمورد نیاز قابل

استفاده است زیرا اغانی بهیچوجه ازآنها مُغنی‌نیست چنانکه واضح است.

بدیهی است که در زمان مصنّف (ره) در ری کتابخانه‌های بسیار بوده است لیکن چون‌آنها ازجهت اهمیّت وعظمت‌درعِداد کتابخانهٔ صاحبی نبوده‌است لذا ازآنها دراینجا نامی‌نبرده‌است وازجملهٔ آنها کتابخانهٔ نقیب‌النّقباء ری بوده‌است که تاحدّی‌اهمیّت واسم و رسم نیز داشته است ازاین روی بآن اشاره می کنیم.

کتابخانهٔ نقیب‌النقباء ری

« فرید خراسان **أبوالحسن بیهقی** (ره) در تتمّهٔ صوان‌الحکمه در ترجمهٔ أبونصرفارابی «محمّدبن محمّدبن طرخان» **گفته** (ص ۱۷ چاپ هند)»:

« وقدرأيت في خزانة كتب نقيب‌النّقباء بالرّي من تصانيفه مالم يقرع سمعي اسمه، وأكثرما رأيته كان بخطّه وخطّ تلميذه أبي زكريّا يحيى بن عديٍّ ».

دردرة الاخبار ولمعة الأنوار که ترجمهٔ تتمّهٔ صوان‌الحکمه است عبارت مزبور را **چنین ترجمه کرده است** (ص ۱۸ چاپ ایران):

« وخواجه ظهیرالدّین بیهقی آورده که رسائل بسیار [از او] بخطّ او و خطّ تلمیذش ابوزکریّا یحیی در کتبخانهٔ نقیب‌النّقباء ری دیدم ».

نگارنده‌گوید: مراد از «نقیب‌النّقباءری» شرف‌الدّین محمّد(ره)است که کتاب «النّقض» را شیخ عبدالجلیل (ره) بامر و اشارهٔ او برشتهٔ تألیف در آورده است وابوالحسن بیهقی (ره) با این هردومعاصر بوده ودرحقّ شرف‌الدّین مذکور مدایح غرّاء سروده و درکتاب لباب‌الانساب نیز بترجمهٔ او و خاندانش بتفصیل پرداخته است وچون مدّتی در ری مقیم بوده وعلم نسب را درآنجا تحصیل کرده است و ظاهراً درآن زمانها بوده است که کتابخانهٔ نقیب‌النّقباء ری را دیده و از آنها استفاده کرده است.

وگویا همین کتابخانه است که قاضی‌رکن‌الدّین محمّدبن سعد بن هبةالله بن‌دعویدار قمّی (ره) که منتجب‌الدّین (ره) درحقّ وی چنین گفته: «فاضل فقیه دیّن‌له نظم حسن» درمدح آن کتابخانه وصاحب‌آن «عزّالدّین یحیای ثانی» که

نبیرهٔ شرف‌الدّین مذکور است در دیوان خود چنین گفته است:

[في مدح الكتاب وذكر خزانة كتب عزّ الدّين يحيى]

أيا من رام في الدّنيا جليساً ... يكون جواره سبباً لأنس
ليَهْنِكَ طيبُ عيشٍ من جليسٍ ... كريمٍ ليس من جنٍّ وإنس
يذكّرك الّذي أنسيت قدماً ... أطول العهد ام هو جِدُّ مُنْسِ[1]
وتروي الشّعر عنه و كلّ شيءٍ ... تريد و تشتهي من كلّ جنس
ولا تخشى الملال عليه يوماً ... اذاما ملّ و خداً كلّ عَنْس
لكلّ مصاحبٍ حَدَثٌ[2] و اُنْسٌ ... فدته النّفس من حَدَثٍ و اُنْس
خزانة كتب عزّ الدّين يحيى ... حوته و قبل ذلك كان اُنسي
جواد يبتغي جوداً و مجداً ... أخاً و حليف صدقٍ و ابن انس
له عزٌّ يُسامي كلّ عزٍّ ... و قنسٌ في المعالي أيُّ قَنْس
يطيب به زمان العلم جدّاً ... وانّ بـه زمان الجدّ منس

انتهت الابيات

اما كتب خانهٔ بزرگ اصفهان؛ بطور تحقیق نمیدانم که کدام کتابخانه را اراده کرده‌است چون اصفهان شهری بزرگ و آباد بوده وبطور قطع کتابخانه‌های متعدّد قابل اهمیّت در آن شهر بوده است وشاید مراد همان کتابخانه باشد کـه ما **فروخی اصفهانی** (مفضّل بن سعدبن الحسین) **درمحاسن اصفهان** ضمن ذکر

۱ــ قال الجوهریّ: «وقولهم: فی هذا خطر جدّ عظیم أی عظیم جدّاً» و فی‌أقرب الموارد: «وفلان عالم جدّ عالمٍ أی متناه فی‌العلم بالغ النهایة» . و در معیاراللغة گفته: «فلان محسن جدّاً کضدّ لاکمدٍّ ای متناه بالغ فی الاحسان، و کذلك فلان عالم جدّ عالم بکسرالجیم و فتح‌الدّال أی بالغ‌الغایة فی‌العلم، وقولهم فی هذا خطر جدّعظیم أیضاً أی عظیم جدّاً». ودر محیط‌المحیط گفته : « و قولهم : خطـر جدّ عظیم بالاضافة ، و خطر عظیم جدّاً بالغ الغایة فی‌العظم، والنصب‌فیهماعلی‌المصدر،وفلان‌محسن‌جدّاً ای‌غایةً ومبالغةً » ودرمنتهی‌الارب گفته: «جدّ بالکسر امرنیك راست و درست، ویقال: هومحسن جدّاً یراد به‌المبالغة، وکذا: فی‌هذا خطر جدعظیم أی عظیم جدّاً، وعالم جد عالمٍ یعنی بنهایت رسیده درعلم».

۲ــ درمنتهی الارب گفته: «رجل حدث کندس وکتف = مرد بسیار سخن وخوش سخن» .

مسجد جامع بزرگ عتیق اصفهان آنرا چنین معرفی کرده است (ص ۸۵ نسخهٔ مطبوعه بطهران بتصحیح سیّد جلال‌الدّین حسینی طهرانی):

« وبحذائه دارالکتب وحجرها وخزائنها اللّواتي قدبناهنّ الاستاذ الرّئیس أبوالعبّاس أحمدالضّبّيّ و نضّد فیها من الکتب عیوناً و خلّدها من‌العلوم فنوناً، قدتخیّرها علی‌مرّ الأیّام فضلاء سالف‌الأزمنة واُدباء غابرالآونة، ویشتمل‌فهرسها علی ثلاث مجلّداتٍ کبیرة من المصنّفات فی‌أسرارالتّفاسیر و غرائب الأحادیث، ومن المؤلّفات في النّحو واللّغة والتّصریف والأبنیة، و من المدوّنات من‌غرر الأشعار وعیون الأخبار، ومن الملتقطات من‌سنن الأنبیاء و الخلفاء و سیرالملوك والاُمراء، و من المجموعات من علوم الأوائل من المنطقیّات و الرّیاضیّات و الطّبیعیّات و الإلهیّات الی غیر ذلك ممّایفتقرالیه طالب الفضل و المیّز بین العلم والجهل».

حسین بن محمد بن أبی الرضا آوی در ترجمهٔ محاسن اصفهان عبارت گذشته را چنین ترجمه کرده (ص ۶۳ نسخهٔ مطبوعـه باهتمام استاد فقید عباس اقبال آشتیانی):

« ومحاذی آن [یعنی مسجد] کتبخانه‌ها وحجره‌ها وخزانه‌های آن که استاد رئیس ابوالعبّاس احمدضبّی بنا کرده‌بودوعیون کتب نامحصور در آن منضّد گردانیده، وفنون علوم مشهورمخلّد گذاشته، موقوف ومخیّر فضلاء زمان سالف واُدباء اوان غابر، فهرست آن مشتمل برسه مجلّد بزرگ حجم از مصنّفات دراسرار تفاسیر وغرائب احادیث، واز مؤلّفات نحوی ولغوی ومرکّبات تصریف ابنیه و مدوّنات غرر اشعار ودرراخبار، وملتقطات سنن‌انبیا وخلفا وسیرملوك وامرا، ومجموعه‌های اوائل ازمنطق وریاضی وطبیعی والهی وغیرآن ازآنچه طالب فضل وراغب درتمییز میان علم وجهل بدان محتاج باشد».

امّا کتابخانهٔ ابوطاهر خاتونی از کتب خانه‌های معروف آن‌زمان بوده‌است یاقوت درمعجم‌البلدان تحت عنوان «ساوه» گفته:

«وبقربها مدینة یقال‌لها آوة، فساوة سنّیّة‌شافعیّة، وآوة أهلها شیعة امامیّة،

وبينهما نحوفرسخين، ولايزال يقع بينهما عصبيّة، ومازالتا معمورتين الى سنة ۶۱۷ فجاءها التّتر الكفّار فخبّرت أنّهم خرّبوهاوقتلوا كلّ من فيها ولم يتركوا أحداً ألبتّة، وكان بهادار كتبٍ لم يكن فى الدّنيا أعظم منها».

زكريا بن محمد بن محمود قزوينى در آثارالبلاد ضمن شرح بلاد اقليم رابع تحت عنوان «ساوة» طىّ بيانات خود گفته :

« وبهارباطاتٌ ومدارس ومارستاناتٌ والطّاق الّذي على باب الجامع وهوطاقٌ عالٍ جدّاً مثل طاق كسرى، على طرفيه منارتان في غاية العلوّ ليس في شيءٍ من البلادمثله، وفي وسط الجامع خزانة الكتب المنسوبة الى الوزير أبي طاهر الخاتونيّ فيها كلّ كتابٍ مُتَبَرٍّ في زمانه مع أشياءَ نادرةٍ من الخطوط المنسوبات[1] و الأسطرلابات و الكُرات».

ابن أبى أصيبعه درعيون الانباء فى طبقات الاطباء در اواخر ترجمهٔ حال موّفق الملك امين الدّولة أبوالحسن هبةالله بن أبي العلاء صاعدبن ابراهيم بن التّلميذ (ج ۱ ص ۲۷۶ نسخهٔ چاپي) گفته :

« وكتب الى موّفق الدّين أبي طاهر الحسين بن محمّد لمّا اجتاز بساوة ودخل الى دار كتبها الّتي وقفها المكتوب المذكور اليه (المنسرح):

وفّقت للخير اذ عممت به ... طلاّبه يا موّفق الدّين

أزلفت للنّاس جنّةً جمعت ... عيون فضلٍ أشهى من العين

فيها ثمار العقول دانية ... قطوفها حُلوة الأفانين

لازلت تسمو بكلّ صالحةٍ ... بمسعدى قدرةٍ و تمكين

ويرحم الله كلّ مستمعٍ ... مشيّعٍ دعوتي بتأمين

نگارنده گويد : اينكه دراين كلام نام پدر اورا محمّد ضبط كرده است گويا وجه آن اين است كه محمّد جدّ اعلاى وى بوده است چنانكه عماد كاتب در «خريده» باين مطلب تصريح كرده است و كلام اوعن قريبٍ نقل خواهد شد ان شاءالله تعالى.

۱ــ منسوبه اصطلاحى است در خط، براى تحقيق آن بمظانش رجوع شود.

ترجمهٔ حال ابوطاهر خاتونى

كمال الدّين عبدالرّزّاق بن أحمد شيبانى معروف به «**ابن الفوطى**» در كتاب الميم از «**تلخيص مجمع الاداب فى معجم الالقاب**» ضمن ذكر كسانيكه به «معين الدّين» ملقّب بوده‌اند (ص ۶۵۹ نسخهٔ مطبوعه درهند) گفته :

«معين الدّين أبوطاهر الحسين بن حيدر السّاوي الكاتب، من كلامه في تعزيةٍ بأميرٍ: وردالخبر المهبط، والنّبأ الموقدالموقظ بمانفذ من أمرالله الحتم قضاؤه الجزم في الأميرالسّعيد أكرمه‌الله بما أصاره اليه، وخلع ملابس الرّحمة والمغفرة عليه، فصمّت لنعيه الأسماع، وصدع القلوب الجزع والارتياع، فويل اُمّ الدّهر بماطرق، و تبّاً للنّاعي بماذا نطق، و أنّى ذلك والأرض ساكنة والبلاد خامدة».

نيز ابن الفوطى در كتاب ميم از مجمع الآداب مذكور ضمن ذكر اسامى كسانى كه ملقّب به «موّفق» بوده‌اند چنين گفته (ص ۸۴۵ــ۸۴۶) :

«۱۹۳۰ــ ذكره عمادالدّين الكاتب وقال: كان الأستاذالموّفق من أكابر الدّولة السّلجوقيّة في عهد السّلطان محمّد بن ملكشاه، قال : وكان صديق والدي وعمّي، وكان رفيع القدر والمنزلة، وهوالّذي وقف كتبه على جامع ساوة في طاق الرّواق المشهورفي العراق بل في جميع الآفاق، ومن شعره في الرّئيس أبي علي الزيادي القمّي :

أبا عليٍّ نسبت جهلاً ... مثل زيادٍ الى زياد

أنت به ملحقٌ منوطٌ ... كواحدالنّرد بالزّياد[1]

وللقاضي ناصح الدّين الأرّجاني فيه مدائح كثيرة منها[2]:

وسما للثم يد الموّفق انّه ... سبب العلاء فعاف كلّ مقبّل

لأغرّ من أعلى بجيلة ماجد ... بادي المهابة في النّفوس مبجّل».

عماد كاتب در تاريخ سلاجقه گفته: (ص ۱۰۵).

«وكان الأستاذ الموّفق أبوطاهر الخاتونيّ من صدور الدّولة وأعيان المملكة وأفاضل العصر وأماثل الدّهر، ذافصاحةٍ وحصافةٍ ولطافةٍ وظرافةٍ في النّظم والنّثر،

۱ــ زياد از اصطلاحات مربوطه ببازى نرد است ۲ــ ص ۳۰۴ چاپ اول ديوان ارجانى.

جامعاً لأدوات خدمة الملوك، خبيراً في مناهج المناحج بالسّلوك، قد قلّب الأمور ظهراً لبطن، وجرّب الحالين من قوّة و وهن، ولم يزل مذ نشأ وإلى آخر عمره صدراً كبيراً، مشاراً الى صوبه وبالصواب مشيراً، وما زال لخاتون مستوفياً، وديوان السّلطان بكفايته مكتفياً (الى آخر ما قال)».

نگارنده گوید: درتاریخ سلاجقهٔ مذکور نام این شخص مکرّر آمده است هر که طالب باشد بآن کتاب مراجعه کند.

نیز عمادکاتب در «خریدة القصر» گفته:

« من أهل ساوة الأستاذ الموفّق أبوطاهر الحسين بن حيدر بن الحسن بن أحمد بن الحسين بن خزيمة بن محمّد البجلي، كان من أكابر الدّولة السّلجقيّة في عهد السّلطان محمود بن ملكشاه وكان صديق والدي وعمّي ـ رحمهم الله ـ سمعت والدي يُثني عليه ويُطري فضله ويقرّظ خاطره، وذكر أنّه صاحب قريحة ونوادر ومضحكات عربيّة وفارسيّة، وله هجاء كثير في أضرابه من أبناء الدّولة، له في أبي عليّ ـ الزّيادي القمّي: أباعليّ نسبت ظلماً (الى آخر البيتين المذكورين)».

آنگاه اشعار دیگری نیز از او نقل کرده و ترجمه را خاتمه داده است.

استاد فقید عبّاس اقبال آشتیانی درمجلّهٔ یادگار (سال چهارم، شمارهٔ پنجم، ص ۷ـ۱۸) مقالهٔ بسیار نفیسی تحت عنوان « ابوطاهر خاتونی ومعین الملك اصمّ » ودیعه گذاشته‌اند که خلاصه‌ای از آن دراینجا درج میگردد.

« از بزرگان منشیان وشعراء واصحاب دولت عهد سلاجقه نام شخصی بلقب وکنیه ونسبت وزیر موّفق معین الملك ابوطاهر خاتونی بانمونه‌ای ازاشعار ومختصر ترجمهٔ حالی از او در بعضی از کتب قدیمی از قبیل تاریخ سلاجقهٔ غمادکاتب و راحة الصّدور وجامع التّواریخ والمعجم شمس قیس وآثار البلاد زکریّای قزوینی و تذکرهٔ دولتشاه وغیرها دیده میشود.

از این منابع که ذکر آنها گذشت تنها تاریخ سلاجقهٔ عماد کاتب مطالبی راجع باحوال او دست می‌دهد و از آنجا کـه وقایع تاریخ سلاجقهٔ او تا حدود

سالهای ۵۲۸ـ۵۲۹ مبتنی بریادداشتهای فارسی انوشیروان بن خالد کاشانی وزیر بوده است پس آنچه ازاین کتاب راجع بزندگانی ابوطاهر خاتونی بدست میآید در حقیقت مطالبی است که یکی ازمعاصرین وآشنایان وهمکاران او در دستگاه سلاجقه نوشته وبهمین نظر درنهایت اهمیّت و اعتبار است (تا آنکه گفته):

شغل رسمی ابوطاهر خاتونی قبل ازسلطنت سلطان محمّد (۴۹۷ـ۵۱۱) درست معلوم نیست لیکن درعهد این پادشاه ابوطاهر مستوفی زوجهٔ او گوهر خاتون دختر اسماعیل بن یاقوتی بود وبهمین سبب در دیوان سلطان محمّد می‌نشست و گویا بهمین علّت هم او را خاتونی میخوانده‌اند.

انوشیروان بن خالد درحقّ او چنین میگوید:

«استاد موفّق ابوطاهر خاتونی ازصدور دولت واعیان مملکت و افاضل عصر واماثل دهر بود، ودرنظم ونثر فصاحت وظرافت را باهم جمع داشت، خدمت پادشاهان را بخُبرت می‌دانست وبا بصیرت وتجربت ظاهر و باطن امور را آزموده بود وبهمین حال تا آخر عمر صدری کبیر و در نمودن راه صواب مشیر محسوب میشد.[1]

(تا آنکه گفته) :

ازهمین اواخر سال ۵۱۱ ببعد دیگر ذکری ازابوطاهر خاتونی درتاریخ عماد کاتب دیده نمیشود و بعید نیست که درهمین اوقات یااندك سالی بعد از آن فوت کرده باشد چه درقطعه‌ای که عمادکاتب اززبان او بعربی نقل کرده[2] ودر دورهٔ گرفتاری ومصیبت خود گفته بهفتاد سالگی خویش اشاره میکند و از این قطعه که گویا در حدود سال ۵۱۱ سروده شده چنین برمی‌آید که وفات او مقارن ۴۴۰ اتّفاقاً افتاده بوده.

تاریخ وفات او بدرستی معلوم نیست ولی بهرحال ازسال ۵۳۲ که سال فوت انوشیروان بن خالد مؤلّف قسمت اصلی تاریخ عمادکاتب است عقب‌تر نبوده چه

۱ـ تاریخ سلاجقهٔ عمادکاتب ص ۱۰۵ .

۲ـ صفحهٔ ۱۰۸ از تاریخ او .

انوشیروان بن خالد چنانکه سابقاً ازاو نقل کردیم از ابوطاهر خاتونی بشکل شخصی درگذشته ومتوفّی سخن میراند.

درهیچیك ازمنابعی که ازاحوال ابوطاهر خاتونی ذکری کرده یا ازاشعاراو نمونه‌هائی بدست داده‌اند نام او و نام پدرش مذکور نیست و در تاریخ عماد کاتب که ازهمه‌جا بیشتر ازحالات او اطّلاعاتی‌هست درتسمیهٔ اوبهمان «الوزیر الموفّق ابوطاهر الخاتونی» اکتفا شده‌است.

خوشبختانه شاعرمشهور ابوالمظفّر محمّدبن احمد ابیوردی از معاصرین و مدّاحان ابوطاهر خاتونی که‌خود نیز مدّتی در دستگاه سلاجقهٔ‌عراق میزیسته و دراواخرعهد سلطان محمّد شغل اشراف‌مملکت‌را داشته (قبل ازسال ۵۰۷ که در آن‌تاریخ ابیوردی مسموم‌شده) این‌نقیصه را رفع کرده و درمدایحی که ازابوطاهر خاتونی گفته نام او ونام پدر و القابش را بتصریح تمام یاد نموده اینك برای روشن شدن این مطالب چند فقره از اشعار ابیوردی را که شامل این جمله است ذیلا نقل می کنیم.

ابیوردی درمدح ابوطاهرخاتونی گوید : [1]

لأمد حنّ الغمام مكرمة — لعهد ماجا دكن من سحبه
ومدحه ان يقال جودمعين — الملك ضوب الحيا يشبّه به
موفّق الدّولة الهمام ومن — في عزمه شاهد على لقبه
انّي وجدت ابن حيدرٍ كرماً — كأنّه حاذق على ذهبه
انواع فضل الحسين أيسره — يغنيه وهو النّسيب عن نسبه
اسعد أباطاهر و زد كرماً — ايه فروح القلوب فى تعبه

ایضاً درقصیدهٔ دیگر گوید :

لولا ابو طاهرٍ من بينهم لذوى — عود النّدى واضمحلّ الصّدق والانف

۱ــ دیوان ابیوردی ص ۵۶–۵۸ و ۲۱۷–۲۱۸ و ۲۳۱–۲۳۳ .

و فلّ غرب القوافي جهل سامعها — وفاقت الكاعب المخطوبة النّصف
على الحسين معين الملك منتصر — ان كان منتصراً فالشّعر منتصف
موفّق شهد الحسّاد اذ عجزوا — بفضله فلو استحلفتهم حلفوا

ایضاً درقصیدهٔ دیگر گوید :

وجدت به جود الحسين بن حيدرٍ — تناهى فأثرى سائلوه و أملقا .
أبا طاهر أصبحت كالكوكب الّذي — بصحبته جنح الدّجى زاد رونقا
جرى يامعين الدّين من لفظك الّذي — أبرّ على المعنى معين تدفّقا

از اشعاری که نقل کردیم مسلّم‌میشود که نام‌ابوطاهر خاتونی‌حسین، ونام‌پدرش‌حیدر، والقاب اوموفّق‌الدّوله ومعین‌الدّین والملك بوده‌است. قاضی ناصح‌الدّین ارّجانی نیز قصیده‌ای‌درمدح ابوطاهر خاتونی وذکر فضائل او دارد ولی‌این شاعردر آن قصیده فقط لقب موفّق را یادآور شده.

[تا آنکه گفته]:

« زکریّای رازی قزوینی درآثارالبلاد[1] در وصف‌جامع ساوه میگوید که: در وسط این‌جامع کتابخانه‌ایست منسوب‌بابوطاهر خاتونی‌وزیر، و درآن‌هر کتاب معتبری که در عصر او بدست آمده بااشیاء نادری ازنوع خطوط معروف و اقسام اسطرلاب و کره جمع است » و شاید همین کتابخانهٔ ساوه است که یاقوت مقارن استیلای مغول بر آن‌شهردرباب آن‌میگوید که: در دنیا کتابخانه‌ای بزرگتر از آن وجود نداشت وچنین اطّلاع‌یافتم که مغول آنرا سوختند[2]».

علّامهٔ‌استاد آقای‌قزوینی‌ازاینکه مؤلّف آثارالبلاد انشاء کتابخانه‌ای را در ساوه بابوطاهر خاتونی نسبت داده چنین استنباط فرموده‌اند که بایستی ابوطاهر خاتونی ازمردم شهرساوه باشد و این استنباط بنظر کاملاصحیح میآید[3].

نگارنده گوید: آنگاه بآثار منسوبه بابوطاهر خاتونی اشاره کرده و دربارهٔ

۱ــ ص۲۵۹. ۲ــ معجم‌البلدان ج ۳ص۲۴ چاپ فرنگ. ۳ــ مقدمهٔ ج اول لباب الالباب ص و.

اتّحاد ابوطاهر مذکور با معین‌الملك اصمّ تحقیق نموده است و بمعرّفی رسالهٔ «تنزیر الوزیر الخنزیر» ابوطاهر ووجود نسخهٔ آن در کتابخانهٔ مجلس شورای ملّی درطهران پرداخته است هر که طالب باشد بآنجا مراجعه فرماید.

ازنصوص وتصریحات سابق‌الذّکر معلوم شد که استظهار علّامهٔ قزوینی نسبت بساوه‌ای بودن ابوطاهر خاتونی، واستنباط آقای اقبال مرحوم نام اوو پدر اورا ازدیوان ابیوردی بی آنکه اطّلاعی از آن تصریحات و نصوص که ما از عماد کاتب وابن‌الفوطی نقل کردیم داشته باشند هر دو صواب ودرست ومطابق واقع است.

تعلیقهٔ ۱۳

(ص ۲۰؛ س ۱۳)

جمع کردن دو یا سه از ادوات تعلیل برای افادهٔ معنی تأکید

اینکه مصنّف (ره) گفته (ص ۲۰؛ س ۱۳) :

« ازبهر آن را که مدار بعثت رسل و انزال همهٔ کتب برقبول توبه است » .

چنانکه ملاحظه میشود « از بهر آن را » شامل است وجه انجام فعل و بیان علّت آن را ، و اگر «از بهر آن» میگفت آنرا می‌رسانید لیکن این تعبیر و جمع بین دو کلمه‌ای که هریك مفید علّت تواندبود در متون مؤلّفه در زمان مصنّف (ره) و زمانهای قریب بزمان وی فراوان دیده میشود مثلا قوامی در قصیده‌ای گفته (ص ۳۸) :

« زبهر جستن مهرترا زمرکب کین فرو گرفتم زین و توبر کشیدی تنگ»

و درقصیدهٔ دیگری گفته (ص ۴۵) :

« جهنّم زان سبب را تافت جبّار که دارد دشمنانت را بزندان »

ابوالفتوح رازی (ره) در تفسیر «یابني اسرائیل اذکروانعمتي‌الّتي‌أنعمت علیکم» (آیهٔ ۴۵ سورهٔ بقره) گفته : « و نعمت بزپدران نعمت شمرد برفرزندان برای دو وجه‌را (ص۱۷۵ چاپ اسلامیّه بتصحیح مرحوم شعرانی) » ودرتفسیر آیهٔ ۷۷

همان سوره «والّذین آمنوا وعملوا الصّالحات اولئك أصحاب النّار هم فیها خالدون» گفته (ص ۲۳۹) : « اگر گویند در این آیه : چگوئی نه خلود را تفسیر بردوام باید دادن .؟! گوئیم: لامحاله چنین باید کردن ولیکن نه برای ظاهر را بل برای اجماع امّت را» واین تعبیردر آن تفسیر بسیار بکار رفته بطوری که کمترصفحه‌ای از آن کتاب پیدا خواهد شد که این تعبیردر آن صفحه نباشد.

أبوالحسن بیهقی (ره) در تاریخ بیهق (ص۱۷ چاپ طهران بتصحیح استاد فقید بهمنیار) گفته : « و حکایات که در کلیله و دمنه برزبان حیوانات نهاده‌اند موضوعات است برای فواید وتجارب را، وجمله مفید ومقبول است».

خواجه ابوالفضل بیهقی دبیردرتاریخ بیهقی گفته ص(۱۹۹ چاپ دکتر فیّاض):

« و بسر قصّهٔ سپاه سالاری سلطان محمود رضي‌الله عنه ازجهت سامانیان را باز شوم » ونیزدرهمان کتاب (ص ۳۲۸) : « بباید دانست که این پیری سه وچهار که اینجا مانده‌اند از هزار جوان بهتراند خدای عزّوجلّ ایشان را از بهرتأیید دولت خداوند را مانده است ایشان را زود بباد نباید داد».

راوندی در راحة‌الصّدور درحکایتی آورده (ص۷۷):

« و هرگاه که سلطان برنشستی علی علّام قصّه‌ای نوشتی که مرا بخلوت باخداوند عالم سخنی هست لله را مرا بگذار تاسخن خودبگویم که مردی درویشم و ازشصت فرسنگ بدین کار آمده‌ام » .

دانشمند فقید محمّد اقبال ضمن بیانات خود در آخر کتاب گفته (ص۵۱۱) :

« لله‌را بمعنی لله است، و «از بهرلله را » نیز آمده است : « ای شیخ ازبهرلله‌را مرا فریاد رس؛ (اسرارالتّوحید ص ۸۲)».

حکیم سنائی(ره) درقصیده‌ای گفته (ص۲۲۴ دیوان او بتصحیح استادمدرّس رضوی) :

« لیك بهرمشورت‌را باملك بهتر وزیر وز برای مصلحت‌را باعلی بهتر عمر »

و نیز وی گفته لیکن در حدیقه (ص ۷۲۳ بتصحیح استاد مدرّس رضوی) :

« لیکن از بهر این سه خصلت را می‌پسندم حیات و مهلت را »

ونیز در ص ۴۵۷

« زین سبب را حرام شد برمن یله کردمش ازین بلا و محن»

ودراین کتاب نیزمانندتفسیرابوالفتوح(ره)این‌تعبیرومراد فاتش بطور وفور بکار رفته است.

پس‌معلوم میشود که دراین‌قبیل موارد «را» برای تأکید معنی تعلیل‌مستفاد از کلمهٔ سابق ازقبیل «بهر» یا «برای» یا «سبب» یا «جهت» یا «پی» یالام تعلیل، یا لام تعلیل بضمیمهٔ «ازبهر» مانند «ازبهرلله» و نظائراینها از کلماتی که مفید معنی علّیّت میباشد بکار رفته است و در کتاب نقض حاضر نیزدرآینده نظائر این تعبیر خواهد آمد انشاءالله تعالی.

تعلیقهٔ ۱۴

(ص۲۳: س۱۸)

محمد بن الحسن چهاربختان المعروف به «محمد دندان»

نام صاحب عنوان درچهار مورد از کتاب‌النّقض یاد شده است.

اول ـ ص۲۳ « آن گروه که این مذهب نهادند محمّد چهاربُختان‌بود » .

دوم ـ ص۲۳«اوّلاً محمّدچهاربُختان درعهدامیراحمدعبدالعزیزبودبکَرَه بود لف » [عبارت این دومورد درچاپ‌اوّل درمقدّمهٔ نقض وتعلیقات آن که کتابی جداگانه‌است وبعنوان تکملهٔ نقض تألیف وچاپ‌شده است یادشده (ص۹۹ـ۱۰۰)].

سوم ـ ص۳۲۰ چاپ اوّل « و شخصی از مقرّبان امیراحمد را یافتند نام او محمّدبن الحسن چهاربُختان المعروف به محمّد دندان، داعیه‌ای بود در الحاد ، ومکّاری بود صعب، وفصّالی هول ومحتالی قوی، و او را پیش امیراحمد حرمتی تمام بود (تاآخر کلام او که متضمّن ذکرنام اوست بتکرار)».

چهارم ـ ص ۳۲۶ چاپ اوّل «چون‌محمّددندان را قراربرآن‌حدودافتاد».

نگارنده در ذیل صفحهٔ‌مورد اخیرازموارد ذکرنام او ازچاپ اول یعنی

ص ۳۲۶ چنین‌گفته : « برای تحصیل ترجمهٔ حال محمّد دندان مراجعه کنند بکامل ابن‌الاثیر بحوادث سال ۲۹۶ (ج ۸ ص ۲۱ـ۲۲ چاپ اروپا ، یا ص ۹ـ۱۰ چاپ اوّل مصر) و بفهرست ابن‌النّدیم بفنّ خامس از مقالهٔ خامسه تحت عنوان « الکلام‌علی مذهب‌الاسماعیلیّة » (ص ۲۶۷ چاپ مطبعهٔ‌رحمانیّه در مصر) والفرق بین الفرق بغدادی(ص۱۶۹) وبغیراینها ازمظانّ دیگرزیراکه او ازمشاهیر کُفاة و دُعاة ملاحده علیهم اللّعنة است وقصّهٔ مواطئه برالحاد و تواطؤ بروضع طریقهٔ بیدینی این سه نفر را صاحب بیان الأدیان‌نیز ذکر کرده‌است لیکن اسامی‌شان‌را « بومیمون قدّاح، و عیسی چهارلختان، و فلان دندانی » ذکر کرده است فراجع ان شئت ، و ما در تعلیقات آخر کتاب بیانات مفصّله ومطالب مهمّهٔ مفیدی‌دراین باره درج‌خواهیم کرد انشاءالله تعالی.

وچون درتعلیقات چاپ‌اوّل نتوانسته‌ایم باین وعده وفا کنیم دراینجا باانجاز آن میپردازیم زیرا با در دسترس گذاشتن آنها متانت‌آنچه در کتاب النّقض یاد شده بیشترمیشود وبرای خوانندگان ازاهل فضل و دانش نیزیك نوع وسیلهٔ‌تمتّع و التذاذ است با توجّه باینکه صاحبان تحقیق برفع نقایصی که بنظرشان برسد خواهند پرداخت انشاءالله تعالی.

ابن الاثیر درتاریخ الکامل ضمن ذکر وقایع سال دویست ونود وشش تحت عنوان « ذکر ابتداءالدولة العلویة با فریقیة » نقلا از أمیر عبدالعزیز صاحب تاریخ افریقیة ومغرب این عبارت را یادکرده‌است (ج ۸ چاپ اول ؛ ص ۹ـ۱۰) :

« و نشأ لابن دیصان ابن یقال له عبدالله القدّاح علّمه الحیل و أطلعه علی أسرار هذه النّحلة فحذق و تقدّم .

« و کان بنواحی کرج و اصبهان رجل یعرف بمحمّدبن الحسین و یلقّب بدندان یتولّی تلك المواضع و له نیابة عظیمة وکان یبغض العرب ویجمع‌مساویهم فسارالیه القدّاح وعرّفه من‌ذلك مازاد به محلّه وأشار علیه أن لایظهرمافی‌نفسه، انّمایکتمه ویظهر التّشیّع والطّعن علی‌الصّحابة فانّ الطّعن فیهم‌طعن فی‌الشّریعة

فانّ بطريقهم وصلت الى من بعدهم ، فاستحسن قوله و أعطاه مالاً عظيماً ينفقه على الدّعاة الى هذا المذهب.

فسيّره الى كورالأهواز والبصرة والكوفة وطالقان وخراسان وسَلَمْيَةَ من أرض حمص وفرّقه في دُعاته و توفّي القدّاح وديدان».

محصل عبارت آنکه :

«ابودیصان را پسری بوجود آمد که وی را عبدالله قدّاح می نامیدند انواع حیله ها ونیرنگها باو یاد داد و وی را برأسرار این مذهب باطل و آئین بی اصل آگاه کرد پس او دراین موضوع ماهر شد و پیشرفت کرد.

و در نواحی کرهٔ بودلف واصفهان مردی بود معروف به محمّد بن الحسین وملقّب به «دندان» که سرپرستی و ریاست آن حدود با او بود وبسط ید وقدرت بزرگی داشت وبااین حال دشمن عرب بود ومساوی ومعایب ایشان را جمع می کرد قدّاح نامبرده پیش او رفت و ازمساوی ومعایب عرب آن قدر باو تعریف کرد و یاد داد که موجب تقرّب وی پیش دندان گردید و ازجملهٔ سخنانی که وی بدندان گفت این بود که: مبادا آنچه در دلداری ازبُغض عرب بزبان بیاری وبکسی اظهار کنی بلکه باید این امر را پنهان کنی وتشیّع را اظهار نمائی، وبرصحابهٔ پیغمبر طعن ولعن کنی وبدبگوئی، زیراطعن برایشان طعن برشریعت است برای اینکه شریعت بوسیلهٔ ایشان بدیگران یعنی کسانی که بعدازایشان است رسیده است، پس دندان گفتار قدّاح را پذیرفت ومال بسیاری باو داد تا آنرا دراختیار داعیان این مذهب باطل بگذارد و درترویج آن آئین بی اساس صرف کند.

پس دندان او را به اهواز و بصره و کوفه و طالقان وسَلَمْیَه از سرزمین حمص فرستاد و وی أموال مذکور را بداعیان خود قسمت کرد تا درترویج مرام مزبور خرج کنند و امر براین منوال بود تا قدّاح و دندان هردو درگذشتند».

ابن الندیم (ره) درفهرست تحت عنوان «الکلام علی مذهب الاسماعیلیة» ضمن حکایاتی که آورده گفته (ص ۲۶۷ چاپ مطبعهٔ رحمانیه بمصر) :

«و كان ممّن واطأ عبدالله على أمره رجل يعرف بمحمّد بن الحسين ويلقّب بدندان من ناحية الكرج من كُتّاب أحمد بن عبدالعزيز بن أبي دلف، وكان هذا الرّجل متفلسفاً حاذقاً بعلم النّجوم شعوبيّاً شديد الغيظ من دولة الاسلام، وكان يدين باثبات النّفس و العقل و الزّمان و المكان والهيولى، ويرى أنّ للكواكب تدبيراً وروحانيّة.

فخبّرني عنه الثّقة أنّه كان يزعم أنّه وجد في الحكم النّجومي انتقال دولة الاسلام الى دولة الفرس و دينهم الّذي هو المجوسيّة في القران الثّامن لانتقال المثلّثة من برج العقرب الدّال على الملّة الى القوس الدّال على ديانة الفرس.

قال: فكان يقول: فانّي لأرجو أن أكون أنا سبب ذلك، وكان واسع المال، علي الهمّة عظيم الحيلة، فوطّأ هذه الدّعوة وظاهر عليها ابن القدّاح وأسعفه بالمال، وانّما لقيه بالعسكر عند قدومه يريد دار السّلطان من قبَل حموية وزير ابن [أبي] دلف حين قدم لخطبة ولاية الحرمين و الحضرة والدّخول في الطّاعة ثمّ مات على باب السّلطان و اتّسق الأمر لابن القدّاح».

ترجمهٔ این عبارت اندکی بعد از این درهمین تعلیقه خواهد آمد.

ابوالمعالی (ره) دربیان الادیان گفته (ص ۳۶):

«الفرقة الرّابعة من الشّيعة ـ اصل مذهب ایشان بظاهر تشیّع و دوستداری امیرالمؤمنین علی است کرّم الله وجهه وبباطن کفرمحض است وازمصر برخاسته است.

مردی بود اورا بومیمون قدّاح خواندند، ودیگر آن را عیسی چهارلختان، و دیگر آن را فلان دندانی، وهرسه کافر وملحد بودند وبایکدیگر دوستی داشتند وبوقت طعام وشراب باهم بودندی، بومیمون قدّاح روزی گفت: مرا قهرهمی آید ازدین محمّد، و لشکرندارم که با اینان حرب کنم و نعمت هم ندارم امّا درمکر وحیل چندان دست دارم که اگر کسی مرا معاونت کند من دین محمّد را زیر وزبر کنم عیسی چهارلختان گفت: من نعمت بسیار دارم درایـن صرف کنم و هیچ دریغ ندارم، براین قراردادند، بومیمون قدّاح پسری داشت که سخت نیکو روی

بود ومعروف‌بجمال چنانکه باآن پسر فساد کردندی، بومیمون قدّاح دعوی‌طبیبی و رستگاری داشتی، این پسر خویش را موی نهاد چنانکه علویان را، و عیسی‌ـ چهارلختان مالی بداد تا ازجهت‌این کودك اسباب وسازهای تجمّل ساختند وخبر درافکندند که علوی است وایشان خدمتگاران او اند واو را بتجمّلی عظیم بمصر آوردند وپیش او ننشستندی، وبتعظیم وحرمت با اوسخن گفتندی، و هر کسی را بدو راه ندادندی تاکار او بالاگرفت آنگاه این مذهب بیرون آوردند».

بنظرمیرسد که «چهارلَخْتان» مذکور دربیان الادیان مصحّف و محرّف «چهاربُخْتان» است که در زمانهای قدیم از اعلام شایع درمیان مردم بوده است اینك‌بنقل کلماتی که بر آن دلالت می کند می‌پردازیم.

طبری در تاریخ خود آورده (ج ۲؛ ص ۱۶۹ چاپ اول):

« وقال الّذین قالوا: ملك بعدآزرمیدخت کسری بن‌مهرجشنس: لمّاقتل کسری بن‌مهرجشنس طلب عظماء فارس من‌یملکّونه من‌أهل بیت‌المملکة فطلبوا من له عنصر من أهل‌ذلك البیت ولومن قبل النّساء، فأتوا برجلٍ کان‌یسکن‌میسان یقال له فیروزبن مهرانجشنس و یسمّی أیضاً جشنسه قد و لدته صهاربخت بنت‌ـ یزداندابن کسری‌انوشروان، فملّکوه کرهاًوکان‌رجلاً ضخم‌الرّأس‌فلمّاتوّج‌قال: ما أضیق هذا التّاج فتطیّر العظماء من افتتاحه کلامه بالضّیق وقتلوه بعدأن‌ملك أیّاماً، ومن النّاس من یقول: قتل ساعة تکلّم بماتکلّم به».

ابن الاثیر درکامل عبارت طبری را باین صورت تلخیص کرده است (ج۱۱ چاپ اوّل: ص۱۷۸):

« وقال الّذین‌قالوا : ملك کسری بن مهرجشنس:انّه لمّا قتل طلب عظماء الفرس من‌له نسب ببیت‌المملکة ولومن النّساء فأتوا برجلٍ کان‌یسکن میسان‌یقال له:فیروزبن مهران جشنس ویسمّی أیضاً جشنسه اُمّه صهاربخت ابنة یزدانزان بن‌أنوشروان فملّکوه، فلمّاتوّج‌قال: ماأضیق هذاالتّاج فتطیّروا من کلامه‌فقتلوه في‌الحال، وقیل: کان قتله‌بعدأیّام».

محصل عبارت آنکه:

«آنانکه گفتند: پس از آزرمیدخت پسر مهرجُشنَسْ پادشاه شد گفته‌اند: چون کسری پسرمهرجُشْنَس کشته شدبزرگان فارس بجستجوی کسی بر آمدند که از خاندان سلطنت باشد ولو اینکه این نسبت از طرف مادر ثابت شود تا اورا پادشاه کنند،پس مردی را پیدا کردند که درمیسان مسکن داشت ونام او فیروز پسر مهـرانجشنس بود و او را جشنسه نیز مینامیدند و او را چهاربُخت دختر یزداندار پسرخسروانوشیروان زائیده بود پس او را باآنکه میل بسلطنت نداشت برای خود پادشاه کردند، واو مردی بود که سرش بزرگ‌بود چون تاج برسرش گذاشتند گفت:این تاج چه‌قدر تنگ است!؟ پس بزرگان از اینکه او درنخستین سخن خود کلمهٔ تنگی را بکاربرد ناراحت شده وبتطیّر وتشأّم اینکه آخرکار او بتنگی خواهد کشید او را همان ساعت یا بعداز چندروز کشتند».

ازاین بیانات روشن شد که«صهاربخت = چهاربُخت» ازأعلام زنان بوده‌است یعنی ازنامهائی‌است که درآن زمان بآنها زنان را نام گذاری میکرده‌اند لیکن‌از موارد دیگر برمیآید که مردان رانیز باین نام می‌نامیده‌اند دکترمعین درفرهنگ فارسی‌خود گفته:«بُخت = بوخت؛ پهلوی‌است بمعنی نجات‌یافته،سه‌بُخت = سِبُخْت، نجات‌یافتهٔ سه، (سه‌رکن زرتشتی = اندیشهٔ نیك، گفتارنیك ، کردارنیك،یا تثلیث عیسوی، چهاربُخت = صهاربخت(معرّب)نجات‌یافتهٔ‌چهار(صلیب)، بُختبشوع نجات یافتهٔ عیسی» و نیزدکترمعین در فرهنگ فارسی (درجلد أعلام) گفته: «صهاربخت [معرّب‌چهاربُخت، نجات‌دادهٔ چهار(صلیب)]لقب أبویزیدطبیب‌شاگرد حُنَیْن‌بن اسحاق(قر ۳ه) وی کناش‌جورجیس‌بن‌جبرئیل‌بن‌بختیشوع‌را که استادش حنین‌بن اسحاق از سریانی بعربی ترجمه کرده‌بود شرح کرده است».

از تلقّب ابویزید نامبرده معلوم میشود که درتسمیه باین اسم و تلقّب بآن نظر بمعنی آن بوده است که نجات یافته باشد و این معنی با مرد و زن منطبق میشود چنانکه واضح‌است.

پس الف و نون در «چهاربُختان» بمعنی نسبت خواهدبود چنانکه در «اردشیر بابکان» و «علی حسینان» که در کتاب نقض بر علیّ بن حسین که صدوق اوّل میباشد وپدر ابوجعفر محمّد صدوق دوم صاحب من لایحضره الفقیه است اطلاق شده‌است وطالب تفصیل خصوصیّات این دعاوی باید خودش بمظانّ تحقیق آنها رجوع نماید زیرا این مختصر گنجایش تفصیل را ندارد.

دوست فاضل نگارنده دکتر محمد جوادمشکور در کتاب «تاریخ شیعه وفرقه‌های اسلام تاقرن چهارم» (ص۲۰۳-۲۰۵) وهمچنین در ترجمهٔ فرق الشیعه (ص ۲۳۳-۲۳۵) گفته:

دندان - محمدبن اسحاق النّدیم درضمن نقل اخبار اسماعیلیه می‌نویسد:

کسی که باعبدالله بن میمون دراین کار [یعنی وضع وجعل مذهب اسماعیلیان] زمینه‌سازی وهمراهی داشت مردی بود بنام محمّدبن حسین ملقّب به «دندان» (زیدان) از ناحیهٔ کرج، واز دبیران احمدبن عبدالعزیز بن أبی دُلَف، مردی فیلسوف مآب بود و درعلم نجوم مهارت داشت و ازشعوبیان تندرو و برضدّ دولت اسلام بود و عقیده به‌اثبات نفس و عقل و زمان و مکان و هیولی داشت، برای ستارگان اثرات روحانی قائل بود.

شخص مورداعتمادی بمن گفت که: اوبخیال خود دراحکام نجومی دیده بود که دولت اسلام تبدیل بدولت ایرانیان می گردد [واین تبدّل دولت وتحوّل دین اسلام] بدینشان که مجوسیّت (زردشتیگری) باشد درهشتیمن مقارنهٔ انتقال مثلّثه از برج عقرب است ببرج قوس که برج عقرب دلالت برملّت اسلام و برج قوس دلالت بردیانت ایرانیان دارد بهمین جهت می گفت: امیدوارم که من سبب این تحوّل باشم وچون توانگر وباهمّت وحیله گر بود بزمینه‌سازی برای این دعوت وپشتیبانی از پسرقدّاح پرداخت و از همراهی و کمك مالی باو کوتاهی نداشت، او با عبدالله بن میمون درعسکر مُکْرَم ملاقات کرد زیرا دندان ازطرف حمویه وزیر ابودلف برای شرکت برای خطبهٔ ولایت حَرَمَیْن (مکّه ومدینه) بدانجا

می‌رفت سپس درباب سلطان در گذشت و کارها یکسره بدست عبدالله بن قدّاح افتاد[1].

عبدالقاهر بغدادی می‌نویسد:

محمّدبن الحسین ملقّب به «دندان» در زندان والی عراق باعبدالله بن میمون قدّاح ملاقات کرد و آن دوطرح دعوت اسماعیلیّه را باهم بریختند و گروهی از اکراد کوهستان را بمذهب خود درآوردند[2]

نام جدّ دندان درمنابع اسلامی باختلاف آمده است مقریزی او را «جهان بختار» ونویری «حیان النّجّار» و قاضی عبدالجبّار «چهاربختان» آورده‌اند، ابوالمعالی محمّدالحسینیّ العلوی ازمردی بنام «عیسی چهارلختان» یاد کرده گوید:

مردی بود اورا ابومیمون قدّاح خواندند، ودیگر آن راعیسی چهارلختان، ودیگر آن فلان دندانی، وهرسه کافر وملحد بودند وبایکدیگر دوستی داشتند... بومیمون قدّاح روزی گفت: مرا قهر می آید از دین محمّد ولشکر ندارم که با ایشان حرب کنم امّا درمکر وحیل چندان دست دارم که اگر کسی مرا معاونت کند دین محمّد را زیروزبر کنم، عیسی چهارلختان گفت: من نعمت بسیار دارم دراین صرف کنم[3]....

دراین که او مردی ایرانیّ الاصل بوده شکّی نیست ابن‌ندیم میگوید که: وی دبیری احمدبن عبدالعزیز صاحب کرج ابودلف (درگذشته در ۲۸۰ هـ) را داشته‌است بنابراین قول نمیتواند معاصر عبدالله میمون باشد که قریب یکصدسال پیش‌ازاو درگذشته‌بود خوشبختانه نام این شخص در کتب رجال[4] شیعه بدین‌صورت آمده‌است «أبوجعفر أحمدبن الحسین بن سعیدبن حمادی بن سعیدبن مهرام (مهران)» غلام آزادکردهٔ علیّ بن الحسین علیه‌السّلام از مردم اهواز و ملقّب به «دندان» نجاشی کتابی بنام «الاحتجاج» بوی نسبت داده و اورا غالی و گزافه گوی شمرده

۱- فهرست ابن‌النّدیم ص ۲۳۹-۲۴۰ [وما درسابق عین عبارت ابن‌الندیم را نقل کرده‌ایم رجوع شود بص۶۸].
۲- الفرق بین الفرق ص ۱۶۹.
۳- بیان الادیان. بتصحیح مرحوم اقبال ص ۳۶.
۴- رجال مامقانی (ج۱؛ ص ۵۶)

است، دیگر علمای رجال او را غالی ومطعون واحادیث وی راضعیف شمرده‌اند[1].

شیخ طوسی می‌نویسد که:

ابوجعفر احمدبن حسین بن سعیدبن حمّادبن مهران (مهرام) غلام آزاد کردهٔ علیّ بن‌حسین‌مردی اهوازی و ملقّب به «دندان» بود یاران قمّی ما اورا غالی و گزافه گوی دانسته وحدیث وی را معروف وزشت[2] شمرده‌اند، از کتب او الاحتجاج، و کتاب الأنبیاء، و کتاب المثالب است ، وی درقم درگذشت و قبرش در آنجاست[3].

درنتیجه‌این‌شخص ازاصحاب امام محمّدباقروامام جعفرصادق علیهماالسّلام است وازمعاصرین میمون قدّاح وپسرش عبدالله بن‌میمون بوده وبین سالهای ۷۰ و۱۵۰ هجری می‌زیسته‌است لقب اودرمنابع مختلف «دیدان» و«دندان» و«زیدان» آمده‌است،نوبری درنهایة الارب یکی‌ازدُعاة اسماعیلیّه‌رابنام «زکرویه دندانی» آورده واو را ازنسل «دندان» شمرده است، مصادر سنّی دربین اجداد داعی مشهور «یمانی بن حوشب» نام کسی را بنام «زادان» یا «دادان» ذکر کرده‌اند که بعقیدهٔ دوساسی اوهمان شخص «دندان» باید باشد[4]».

نویسندهٔ‌محترم‌جناب‌آقای‌ابراهیم‌دهگان ـ أطال‌الله‌بقاءه‌ـ درگزارشنامه یافقه اللّغهٔ اسامی امکنه ضمن معرّفی «رجال منتسب بشهر قدیمی کرج أبودلف (آستانه) تحت‌عنوان « محمّدبن حسین ملقّب بدندان» بعداز بحثی مفصّل شبیه ببحث دکترمشکور دربارهٔ صاحب‌عنوان **گفته (ص ۱۳-۱۸):**

«دراینجا چند بحث‌پیش‌آمده که بعداز ذکرمندرجات کتب رجال وحدیث بآن باید متذکّر شد:

۱ـ کلمهٔ «دندان» که لقب محمّد بن‌حسین است بعناوین مختلف درکتب

۱ـ رجال مامقانی ج ۲؛ ص۵۶. ۲ـ ترجمهٔ این عبارت است: «وحدیثه یعرف‌وینکر» یعنی برخی از احادیث او مقبول و برخی دیگر مردود است. ۳ـ فهرست شیخ‌طوسی ص ۲۲. ۴ـ اصول الاسماعیلیه ص ۱۵۷ـ۱۶۰.

دیده میشود «زیدان» بصورت تثنیهٔ زید ، «زندان» فارسی سجن، ذیذان با دوذال معجمه، وصورتهای‌مختلفهٔ‌دیگرچون «دیدان» و«دیدن» ونظائر آن ولی همچنانکه صاحب خلاصه از ارباب رجال وجمال‌الدّین شیّال مصحّح کتاب اتّعاظ الحنفاء و دیگر مترجمین ضبط کرده‌اند لغت صحیح آن «دندان» بمعنی سنّ عربی است.

۲ـ درصورت «کرج» یعنی مهدمحمّدبن حسین نیز اختلافاتی دیده میشود پاره‌ای «کرخ» و بعضی «کرج» نوشته‌اند البتّه صحیح آن چنانکه یاقوت بدان توجّه نموده « کرج » بوده و آن هم شهری بین همدان و اصفهان از توابع فعلی اراك بوده است.

۳ـ آیا «أحمدبن حسین یعنی ابوجعفر» از رُواة شیعه با محمّدبن حسین مورد بحث یکی است چنانکه جمال‌الدّین‌شیّال بدان تفرّس نموده یا دوتا است که مثلاً هردوبرادر بوده‌اند؟

این هم چیزیست که بضرس قاطع ولحن محکم بدان متیقّن نتوان شد ولی باحتمال قوی‌همان محمّدبن‌حسین طرّاح مذهب‌اسماعیلی که شاید درترجمهٔ وی نیز افراط شده باشد همان أحمد بن حسین أبوجعفر ازرُواة شیعه است که او را عموم ارباب رجال بغلوّ وضعف روایت نسبت داده‌اند.

درپایان ترجمهٔ این مرد مرموز متذکّر است که کلمهٔ «دندان» بمعنی نام فامیل این طایفه بمعنی زمزمه [میباشد] که درخصایص بهدینان یازردشتیان است که‌درحین‌خوردن غذاومراسم نمازبصورت زمزمه اوراد وادعیهٔ وارده‌را میخوانند، دندنه‌چون قنطره صوت‌الذّباب والزّنابیر (دَندنه دَندنةً ودِندناً) صوت لایفهم منه کلام؛ زمزمه .

ابن اثیر درکتاب خود اللباب ذیل مادهٔ مذکور میگوید : از منتسبین باین عنوان «ابوصالح الهزیل بن‌حبیب الدّندانی، وابوبکر محمّدبن‌سعیدبسّام الطّرطوسی معروف به «دندانی» است، این جماعت منسوب بدندان بمعنی زمزمه میباشندصاحب‌لسان‌العرب‌ازگفتهٔ‌رؤبه‌این‌مثال‌راذکر کرده:وللعبوص‌فوقنادندان».

نگارنده گوید: لازمهٔ این استشهاد آنست که «دندان» بکسر دال باشد در صحاح گفته: «الدّندنة: ان تسمع من الرّجل نغمةً ولا تفهم ما یقول» و در لسان العرب ضمن بیانات خود در «دنن» گفته: «والدّندنة الصّوت والکلام الّذي لا یفهم، وکذلك الدّندان مثل الدّندنة، وقال رؤبة: وللبعوض فوقنا دندان» و دندان در این مصراع بمعنی آواز مگس است که از معانی آنست در هر صورت دندان در عبارت صاحب لسان بکسر دال است ولقب مذکور در کلمات علمای رجال نیز با اختلاف ضبط شده است **ابن داود** (ره) در قسم ثانی از رجال خود احمد بن حسین مذکور را عنوان کرده و گفته (ص ۴۱۸ـ۴۱۹): «ویعرف بدندان بکسر الدّال المهملة و النّون السّاکنة» **وعلامه** (ره) **در خلاصه** در قسم دوم در ترجمهٔ أحمد بن حسین مذکور گفته: «الملقّب دندان بالدّال غیر المعجمة قبل النّون وبعدها» **لیکن در ایضاح الاشتباه** بفتح هر دو دال تصریح کرده و گفته: «احمد بن الحسین بن سعید بن مهران بکسر المیم والرّاء بعد الهاء والنّون أخیراً أبو جعفر الملقّب دندان بالدّال المهملة المفتوحة والنّون السّاکنة والدّال المهملة و النّون بعد الالف» **وساروی** (ره) **در توضیح الاشتباه** گفته: «أحمد بن الحسین بن سعید مولی علیّ بن الحسین الملقّب «دندان» بالدّالین المهملتین المفتوحتین بینهما نون» **و محقق مامقانی** (ره) **در تنقیح المقال** گفته: «و دندان بالدّال المهملة المفتوحة ثمّ النّون السّاکنة ثمّ الدّال المهملة ثمّ الألف ولم یتبیّن وجه اللّقب، وفي التّاج أنّ بني دندان بطن من العلویّین (انتهی) ولا ربط لهذا بذلك لفقد کلمة «بنی» فیه».

چنانکه ملاحظه میشود وجه تلقّب این مرد بکلمهٔ «دندان» وهمچنین ضبط صحیح آن از کتب بر نمی آید و شاید وجهی که آقای دهگان ببهدینان وزردشتیان نسبت داده در وجه تسمیهٔ این مرد دراین مورد روبراه تر باشد. امّا اینکه دراین صورت باید آنرا بکسر دال بخوانیم تا بمعنی زمزمه باشد میتوان از آن پاسخ داد باینکه چون کلمهٔ «دندان» بکسر دال درفارسی هم ثقیل وهم غیر مأنوس است بخلاف آنکه بفتح دال باشد زیرا هم مأنوس وهم بسیار فصیح است ازاین روی شاید کسر دال را

در تلفّظ فارسی بفتح عوض کرده‌اند والله العالم بحقیقة الحال.

خیابانی (ره) **در ریحانة الادب** گفته (ج ۲؛ ص ۲۵):

«دندان = أحمد بن حسین بن سعید بن حمّاد أهوازی ملقّب به «دندان» ومکنّی به «أبو جعفر» از موالی حضرت سجّاد (ع) بوده وحال او درمیان علمای رجال محلّ بحث، و«دندان» لقب جدّش سعید هم بوده، وبهمین جهت در کلمات بعضی از علمای رجال بعبارت «حسین بن دندان» نیز مذکور، وتحقیق مراتب بکتب رجالیّه موکول است».

در تاج العروس و ریحانة الادب و در کتب أنساب و تراجم احوال جماعتی را بعنوان «دندانی» (بایاء نسبت در آخر کلمه) یاد کرده‌اند هر که طالب باشد خودش مراجعه نماید.

نگارنده گوید: از بیانات مذکوره بخوبی برمی آید که ترجمهٔ حال شخص مورد بحث «محمّد بن الحسین چهاربُختان ملقّب بدندان» بسیار مبهم وتاریك بلکه مصداق «ظلمات بعضها فوق بعض» میباشد واینکه نوشته شد نمونه‌ای از منقولات وحدسیّاتی است که دراین باره یادشده است ومقام گنجایش بسط بیشتری را ندارد هر که طالب بحث دقیقتر باشد خودش بآن بپردازد والسّلام علی من اتّبع الهدی.

تعلیقهٔ ۱۵

(ص ۳۲)

أبو الخطّاب وفرقهٔ خطّابیّه

اینکه مصنّف (ره) گفته (ص ۲۳؛ س ۳ـ۴):

«آن گروه که این مذهب نهادند... وأبو الخطّاب محمّد بن أبی زینب».

محدث قمی (ره) **در هدیة الاحباب** گفته: «وأبو الخطّاب محمّد بن مِقْلاص الأسديّ الکوفيّ ـ لعنه الله ـ غالی وملعون است، روایات در مذمّت ولعن وبراءت از او وارد شده است و عاقبت بنفرین حضرت صادق علیه السّلام بقتل رسید، قتله

عیسی‌بن موسی العبّاسيّ والي الكوفة، ذكر ذلك صاحب الرّجال الكبير في سالم ابن مكرم».

و درالكنى والالقاب محصل این کلام راگفته (ص ۶۰ـ۶۱):

محمّدبن مِقلاص اسدی کوفی که خدایش لعنت کناد ملعونی است غالی؛ روایات بسیاری درمذمّت ولعن او از ائمّه‌علیهم‌السّلام وارد شده، واز کسانی بوده که ایمان عاریتی داشته است حضرت‌صادق دربارهٔ او فرموده: خدا أبوالخطّاب را لعنت کنادوبحربهٔ آهنی او را بقتل رساناد. پس خدای تعالی دعای آن‌حضرت را مستجاب فرموده وبوسیلهٔ عیسی‌بن موسی عبّاسی بقتلش رسانید.

قاضی‌نعمان در ذکر قصّهٔ غُلاة گفته که: مغیره پسرسعید راشیطان‌لغزانیده وازدین بدر کرد تا او ویارانش همهٔ محرّمات دین راحلال‌شمردند وهمهٔ‌منهیّات‌را مباح کردند، وشرایع دین راترك کرده وبر کنار گذاشتندویکباره وبکلّی‌ازاسلام خارج شدند، وحضرت باقرعلیه‌السّلام لعن اورا وبراءت وبیزاری ازاورا درمیان مردم آشکارا وشایع ساخت.

و ابوالخطّاب ملعون درعصر حضرت صادق علیه‌السّلام بود و ازبزرگان اصحاب او بشمارمیرفت ناگاه همان مصیبت خروج از ایمان که سعیدبن مغیره‌را دریافته بود او را نیز دریافت تا ازدین بیرون رفت پس‌کافر شد و ادّعای پیغمبری کرد وپنداشت‌العیاذبالله که امام‌جعفرصادق علیه‌السّلام خداست‌تعالی‌الله عزّوجلّ عن قوله، پس همهٔ محرّمات راحلال گردانید ویاران خود را درآن باره رخصت ارتکاب‌بمناهی داد،وهرامری از امور دین و واجبات وفرائض الهی که‌عمل بآن‌بر یاران اوسخت وسنگین بنظرمی‌آمد پیش اومی‌آمدند ومی‌گفتند: ای‌ابوالخطّاب تخفیف درتکالیف را دربارهٔ ما معمول بدار و کلفت وزحمت عمل باین حکم را از ما بردار واجازه ده تا آنرا بجانیاریم، و او بایشان رخصت ترك آن عمل رامی‌داد تا باین وسیله همهٔ واجبات را ترك کردند،وهمهٔ حرامها را حلال نمودند، و وی برای ایشان مباح کرد که یکی‌بنفع دیگری که رفیق‌اوست شهادت بدروغ بدهد،

وحکم کرد که هر کس امام رابشناسد همهٔ محرّمات که پیش‌ازشناختن امام‌بروی حرام بود بعدازشناختن امام حلال می‌شود، پس این روش و رفتار اوچون‌بحضرت صادق علیه‌السّلام رسیدآن حضرت بلعن و براءت از او پرداخت و همهٔ‌اصحاب خودرا گردآورده وکافر بودن او را بایشان شناسانید، وبشهرها واطراف دوردست نیز نامه‌ها نوشت و تبرّی خودرا از وی آشکارا کرد و دستور لعن براو را صادر فرمود، وبا آنکه این‌اعمال اوآن حضرت را بسیار ناراحت کرده وبرنج وزحمت انداخته بودبیش ازاین نتوانست‌کاری درحقّ او انجام دهد زیرا بسط ید نداشت تاحکم سخت‌تری درحقّ اواجرا نماید، ودستوربالاتری‌را دربارهٔ اوصادرفرماید».

سید شریف جرجانی درکتاب تعریفات گفته : « الخطّابيّة هم أصحاب أبي ألخطّاب‌الأسديّ قالوا: الائمّة الأنبياء، وأبوالخطّاب‌نبيّ، وهؤلاء يستحلّون شهادةالزّور لموا فقيهم على‌مخالفيهم، وقالوا: الجنّة نعيم الدّنيا، والنّار آلامها».

این‌تعریف خلاصهٔ کلامی است که آنرا در اواخر شرح مواقف در معرّفی فرقهٔ خطّابیّه ذکر کرده است.

وسیّدبزرگوار **حسین بن‌رضا الحسینی** (ره) درباب الالقاب از مستطرفات نخبة المقال گفته (ص ۱۸۷): «الخطّابيّة أصحاب أبي الخطّاب،زعموا أنّ الائمّة تصيرأنبياء ثمّ آلهةً و أنّ الصّادق هوالله ، تعالى الله عن ذلك و عن سائر مقالاتهم الباطلة الّتي مرّ بعضها في‌البزيعيّة».

سید مرتضی‌رازی (ره) درکتاب تبصرة العوام درباب نوزدهم گفته (ص ۱۷۰ـ۱۷۱ نسخهٔ مطبوعه باهتمام استادفقیدعبّاس اقبال‌آشتیانی):

«فرقهٔ ششم [از فرق ضالّه] خطّابیّه‌اند ایشان گویند: ابوالخطّاب اسدی نبی بود، وبعد از آن دعوی کرد که إله است وبعضی از ایشان گفته‌اند که: صادق علیه‌السّلام إله بود وابوالخطّاب فاضلتر وبهترازاو بود وبعداز آن تناسخی شدند (تا آنکه گفته) واین‌فرقه وآنچه ازپیش‌یاد کردیم [یعنی سبَئیّه وکاملیّه‌وبیانیّه ومغیریّه ومنصوریّه] نزدماکافرندوصادق (ع) ابوالخطّاب واصحابش‌رالعنت کرد».

استاد فقید عباس اقبال آشتیانی درخاندان نوبختی گفته (ص ۲۵۵):

«خطّابیّه ازفرق غُلاة و ازفروع اسماعیلیّه اصحاب ابوالخطّاب محمّدبن أبی زینب أجْدَع کوفی که معتقد بنبوّت ابوالخطّاب بوده‌اند و می گفتند که: ائمّه پس از رسیدن بمقام پیغمبری برتبهٔ اُلوهیّت نیز می‌رسند وحضرت صادقرا خدا می‌شمردند.

ابوالخطّاب معاصر منصور خلیفه بود وبدست عُمّال اوبقتل رسید (مقالات اشعری ص ۱۰-۱۱، فرق ص ۳۷و۳۸-۴۰ و ۵۸-۶۰ و ۶۴، رجال کشّی ص ۱۸۷-۱۹۹، الفرق ۲۳۶و۲۴۲، شهرستانی ص ۱۳۶-۱۳۷، ابن حزم ج ۴ ص ۱۸۶-۱۸۷، منهاج ج ۱ ص ۲۳۹، خطط ج ۴ ص ۱۷۴ و کتب تواریخ و رجال معتبر».

تعلیقهٔ ۱۶

(ص ۲۳؛ س ۶)

ابوشاکر دیصانی

استاد فقید عباس اقبال آشتیانی درخاندان نوبختی گفته (ص۲۵-۲۶):

«ابن دیصان (۱۵۴-۲۲۲) Bardesane یکی ازحکمای شام است که اصلاً ازنژادپارت بوده و والدین اوازایران بشهررُها (اورفهٔ حالیّه) Edesse مهاجرت کرده و ابن دیصان در آنجا تولّد یافته و بنهر دیصان رودخانهٔ شهررها منتسب گردیده است درسال ۱۷۹ بآئین عیسوی درآمده‌وازبزرگترین مدافعین آن کیش در مقابل مخالفین و اهل بدعت مخصوصاً پیروان مرقیون شده ولی بعدها از خود آراء وعقایدی‌ظاهر کرده که موردقبول‌عیسویان نشده واورامرتدّ اعلام کرده‌اند، ابن دیصان که مردی‌شاعرواخترشناس‌ومورّخ بوده بثنویّت عقیده داشته ومی گفته که: نورفاعل خیر است باختیار، وظلمت فاعل شرّ است باضطرار، نیکی و خیر ونفع وبوی خوش عموماً از نور، وزشتی وشرّ و ضرر و عفونت کلّیّةً از ظلمت بعمل می‌آید، نورزنده و دانا وتوانا وحسّاس و درّاك است، وحرکت وزندگی‌از اوست، وظلمت مرده ونادان و عاجز وبی‌حرکت است، وقابل عمل و تمییز نیست.

دیصانیّه درچین وخراسان واراضی‌قسمت‌سفلای فُرات یعنی ناحیهٔ بطایح متفرّق بوده، و درقرن‌سوم هجری هنوز جماعتی از ایشان درعراق‌عرب وجود داشته‌اند، **ویکی از مشاهیر ایشان ابوشاکر دیصانی است که خود را بفرقهٔ امامیّه بسته** بوده، وبا ابومحمّد هشام‌بن‌الحکم متوفّی در۱۹۹ ازمتکلّمین بزرگ شیعه دریك عصر می‌زیسته.

مذهب‌مانی از عقاید مَرْقیوُن و ابن‌دیصان اقتباسات بسیار کرده وبهمین جهت معمولاً این دونفر را از پیشقدمان مانی می‌دانند و ذکر هر سه‌نفر را غالباً دریك ردیف می‌آورند عبدالله بن‌المقفّع مترجم و کاتب مانوی معروف متّهم بوده است که کتب این سه‌نفررا اوّل بار بزبان عربی ترجمه و درمیان مسلمین منتشر کرده است (مروج‌الذّهب ج ۸ ؛ ص ۹۲۳).

برای عقاید و احوال ابن دیصان رجوع کنید به الفهرست ص ۳۳۸-۳۳۹، و شهرستانی ص ۱۹۴-۱۹۵ ، و ابن حزم ج ۱ ص ۳۶، و تلبیس ابلیس ابن جوزی ص۴۷-۴۸، و کتاب التّنبیه‌والاشراف‌ص۱۳۰و۱۳۵، والانتصار ص۳۹-۴۳، وبحار-الانوار ج ۲ ص ۱۵۶، و مقالات اشعری ص ۳۰۸ و۳۳۲و۳۳۷-۳۳۸-۳۳۹-۳۵۰ و Burkitt, op. Cit 76-79و W. Wright, Syriac Literature 28-30

باید دانست که ترجمهٔ‌ابوشاکردیصانی که مؤلّف فضایح الرّوافض نام اورا «محمّدبن‌دیصان» ضبط کرده در کتب دسترس معمولی چنانکه شاید وباید بدست نمی‌آیدلیکن ازملاحظهٔ روایتی که صدوق (ره) درتوحید نقل کرده برمی‌آید که نام وی «عبدالله» بوده و بدست حضرت صادق علیه‌السّلام مسلمان شده است حدیث مفصّل است لیکن بمورد حاجت اکتفا میکنیم و تمام آن در مجلّد دوم بحار در ص۱۴۴-۱۴۵ مذکور است وصدر روایت چنین است: «انّ عبدالله الدّیصانیّ أتی هشام بن‌الحکم فقال‌له: ألك ربّ ؟ (تا آنکه گفته) فمضی عبدالله الدّیصانیّ حتّی أتی باب أبي عبدالله(ع) فاستأذن علیه فأذن له، فلمّا قعد قال له: یا جعفر بن‌محمّد دلّني علی معبودي، فقال‌له أبوعبدالله: ماإسمك؟ فخرج‌عنه ولم‌یخبره‌باسمه، فقال‌له

أصحابه: كيف لم تخبره باسمك؟ قال: لو كنت قلت له: عبدالله، كان يقول: من هذا الّذي أنت له عبد؟فقالواله : عداليه‌فقل‌له: يدلّك على‌معبودك ولايسألك عن‌اسمك، فرجع‌اليه فقال: يا جعفر دلّني على‌معبودي ولاتسألني‌عن‌اسمي، فقال‌له أبوعبدالله: اجلس (تا آخر روايت كه محصّل ذيل آن اينست):

«بچّهٔ كوچكي‌از آن آن‌حضرت در دستش تخم مرغي بود كه با آن بازي مي كرد حضرت بآن كودك فرمود: تخم‌مرغ‌را بده‌بمن، آنگاه بديصاني فرمود: اي ديصاني اين تخم‌مرغ حصني وحصاريست كه پوست درشتي وغليظي دارد وزير آن پوست درشت پوست نازك رقيقي هست و درزير آن پوست نازك مايع سفيدي است و مايع زرد رنگي، نه آن مايع سفيد بآن مايع زرد رنگ مخلوط ميشود ونه آن مايع‌زرد رنگ بآن مايع سفيد، نه‌مُصلحي از آن خارج شده تا از اصلاح آن‌خبر بدهد ونه‌مُفسدي در آن داخل شده تا ازافساد آن‌اعلام كند، معلوم‌نيست كه براي نرينه‌اي آفريده شده يا براي مادينه‌اي درصورتيكه هنگامي كه آن‌را مي‌شكافند چنان چشمها راباصفاوحسن رنگهاي خود خيره مي كند كه انسان تصوّرمي‌نمايد كه برنگهاي طاووسها نگاه مي كند آيا براي اين امر كه دراين مخلوق كوچك بكار رفته مدبّري و آفريننده‌اي صاحب عقل و تدبيري هست يانه ؟ دراين موقع ديصاني سربزير انداخته ودر درياي فكروانديشه غوطه‌ور شد آنگاه سر برآورده و گفت: أشهدأن لاإله‌الاّالله، وحده‌لاشريك‌له، وأنّ محمّداً عبده ورسوله، و أنّك امام وحجّة من‌الله على‌خلقه، وأنا تائب ممّا كنت فيه».

مقام بيش از اين را مقتضي نيست طالب تفصيل بمفصّلات رجوع كند.

تعليقهٔ ۱۷

(ص۲۵، س۳)

دراينكه «انداختن» بمعني جعل كردن وساختن نيز مي‌آيد

اينكه مصنّف (ره) گفته (ص ۲۵؛ س ۳): «چيزي اندازند ومذهبي نهند». «اندارند» يعني جعل كنند ووضع نمايند و ازخود بسازند، واين معني در آن‌زمان

براي اين كلمه بسيار واضح بوده است وازاين روي بطور وفور در كتب آن زمان ديده ميشود علاّمهٔ قزويني (ره) در خاتمة‌الطّبع تفسير ابوالفتوح (ره) ضمن ذكر لغات نادرهٔ‌مستعمله در آن‌تفسير گفته (ص۶۵۱ ج۵ چاپ اوّل، وص۲۶۶ ج۱۲ چاپ اسلاميّه بتصحيح وحواشي عالم جليل فقيد حاج ميرزا ابوالحسن شعراني (ره):

«انداخت اسماً بمعني مكر و توطئه: « و مكروا ؛ مكر كردند يعني كفّار بني‌اسرائيل، و مكر ايشان اينجا تدبير و انداخت قتل عيسي بود واين آنگه بود كه عيسي را براندند وبيرون كردند » (ج ۱؛ ص ۵۷۰ چاپ‌اوّل، و ج ۳ ، ص ۵۲ چاپ اسلاميّه) ونيز «ايشان چون رسول‌را بديدند وسخن او بشنيدند دانستند كه آن از نزغات شيطان‌است، و كيد دشمنان ايمان است، وانداختِ جهودان است سلاحها ازدست بينداختند وبگريستند» (ج۱؛ ص ۶۱۳ كه بغلط ۶۳۱ چاپ شده، و ج ۳؛ ص ۱۲۴ چاپ اسلاميّه».

از طرز استشهاد اين مرحوم برميآيد كه اين تعبيردر آن كتاب بطوروفور بكاررفته است.

امّا اينكه مرحوم‌ملك‌الشّعراء بهار درمقدّمهٔ مجمل‌التّواريخ ضمن ذكر لغات لازم‌التّوضيح گفته(ص‌ط = ۹): «انداختن بمعني راي زدن ومشورت كردن، مثال از ۴۹۶ «پس از هرنوع انداختند» يعني راي زدند و مشورت كردند» شاهد اين استعمال نيست چنانكه توهّم شده است.

تعليقهٔ ۱۸

(ص۲۸؛ س ۵)

دربيان اينكه «نص» بمعني «منصوص عليه» بكار رفته است.

اينكه مصنّف (ره) گفته (ص ۲۸؛س۵): «نصّ ومعصوم از قبل خدا».

نصّ دراين مورد ونظاير آن بمعني «منصوص عليه» است توضيح آنكه شيعه امامت را مانند نبوّت ميدانند و عقيده دارند كه امام را نيز بايد خدا معيّن كند چنانكه نبي‌را اومعيّن مي كند، ازاين روي منصوصٌ عليه بودن را در امام شرط

میدانند وتعبیر از این مطلب بکلمهٔ «نص» در آن زمان شایع ومتداول بوده‌است.

قوامی رازی(ره)درقصیده‌ای که درمدح سیّدفخرالدّین وپدراوسیّدشمس‌الدّین رحمةالله علیهما که از رؤسای شیعه در ری و از سادات بزرگوار بوده‌اند سروده دربارهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السّلام چنین گفته است (ص ۱۱۳ نسخهٔ مطبوعه):

«آن‌امام‌نصّ معصوم آنکه‌زیرساق‌عرش بوسه بر نعلین قدراو همی کیوان دهد»

ونیزدرقصیده‌ای که درمدح‌امیرالمؤمنین ویازده فرزند معصوم اوعلیه‌وعلیهم‌السّلام سروده وآنرا بمدح‌شرف‌الدّین مرتضی نقیب‌النّقباء ری که کتاب بعض مثالب‌النّواصب بدستور او نوشته شده است خاتمه داده گفته است (ص ۱۴۳-۱۴۴):

«چه باشد که‌باشند امامان‌حق بدین‌دم مرا نص ترا اختیار»

«ز بعد علی یازده سیّدند بمیدان دین‌در، زعصمت‌سوار»

«همه‌پاك‌ومعصوم‌ونصّ ازخدای پیمبر وقار و فرشته شعار»

چنانکه‌ملاحظه میشود این‌سه‌بیت که کلمهٔ«نص» در آنهادوبار بکاررفته‌است نصّ است براینکه «نص» بمعنی «منصوص‌علیه» استعمال شده است ازقبیل اطلاق مصدر وارادهٔ مفعول مانند «خلق» بمعنی مخلوق، و«لفظ» بمعنی ملفوظ، پس درهر مورد ازنظایر این مورد که کلمهٔ «نص» در کتاب بعض مثالب‌النّواصب بکاررفته همه ازاین‌قبیل است. و کلمات: «بنصّی» و «بنصّ» و امثال آنها که گاهی درمتن و گاهی درپاورقی چاپ‌اوّل بکاررفته همه‌مصحّف‌است. وبنظرمیرسد که«نص» دراین قبیل‌موارد بمعنی تعیین‌باشد چنانکه درلسان‌العرب ضمن‌ذکرمعانی «نصّ» گفته: «والنّصّ التّعیین علی‌شیءٍ ما» وگویا آنچه صاحب‌أقرب‌الموارد گفته: «ونصّ فلاناً=عیّنه علی‌شیءٍ ما» از کلام صاحب لسان‌العرب مأخوذ است درهرصورت نصّ خواه‌بمعنی مصطلح معروف درمیان‌مسلمین باشد که تعبیرغیرمحتمل‌التّأویل باشد،یابیشترازیك‌معنی‌واضح که‌مرادمتکلّم است نداشته‌باشد، یامعانی‌دیگرش که محقّقان‌بیان کرده‌اندمثلاً شریف جرجانی درتعریفات گفته: «النّصّ ما ازداد وضوحاً علی‌الظّاهر لمعنیً فی[ذهن] المتکلّم‌وهوسوق‌الکلام‌لأجل‌ذلك‌المعنی‌فاذا

قیل:أحسنوا الی‌فلان‌الّذي‌یفرح‌بفرحي ویغتمّ بغمّي کان‌نصّاً في‌بیان‌محبّته[وأیضاً] النّصّ مالایحتمل الّامعنیً واحداً، وقیل : مالایحتمل التّأویل» وابوالبقاء در کلیات گفته: «النّصّ اصله أن‌یتعدّی بنفسه‌لأنّ معناه الرّفع البالغ ومنه منصّة العروس ثمّ نقل‌في‌الاصطلاح‌الی‌الکتاب والسّنّة، والی مالایحتمل الّامعنی واحداً، ومعنی الرّفع في‌الأوّل ظاهروفي‌الثّاني أخذ لازم النّصّ وهوالظّهور، ثمّ عدّي بالباء وبعلی فرقاً بینه وبین‌المنقول‌عنه، والتّعدیة بالباء لتضمّن معنی‌الاعلام، وبعلی لتضمّن معنی الاطلاق ونحوه، وقیل: نص علیه اذاعینه، و عرّض، اذالم یذکره منصوصاً علیه بل‌یفهم‌الغرض بقرینة‌الحال، والنّصّ قدیطلق علی کلام مفهوم‌المعنی سواء کان‌ظاهراً اونصّاً اومفسّراً اعتباراً‌منه للغالب لأنّ عامّة ماوردمن صاحب‌الشّریعة نصوص، والنّصّ اذالم یدرك مناطه لزم‌الانحصار علی‌المورد، والتّنصیص مبالغة في‌النّصّ» وخواه بمعنی تعیین باشد مراد در این قبیل موارد واضح است وآن این است که‌آن امام منصوص علیه‌بطوری ازطرف خدا وپیغمبر معرّفی‌شده باشد که‌بهیچ‌وجه‌بزای‌احدی جای‌انکار درشناختن او باقی‌نماند تاحجّت‌الهی تمام شده باشدواین معنی باهمهٔ معانی مذکوره برای نصّ درعبارت گذشته سازش‌دارد والسّلام علی من اتّبع‌الهدی.

تعلیقهٔ ١٩

(ص ۳۰ س ۸)

تصریح برخی ازعلمای عامه به‌عظمت وجلالت ائمه علیهم السلام

اینکه مصنّف (ره) گفته (ص ۳۰) : «و بنزدیك همهٔ مخالفان عالم و امین ومعتمداند» بدیهی است که مراد در این کلام غیرامیرالمؤمنین علیه‌السّلام است زیرا که جلالت وعظمت او نزد همهٔ مخالفان مذهب‌تشیّع نیزمسلّم ومحرز است.

شهرستانی درملل ونحل تحت عنوان «الباقریّة والجعفریّة» گفته (ج اوّل چاپ قاهره بتصحیح شیخ احمد فهمی محمّد؛ ص ۲۷۱-۲۷۲):

«و انّما میّزنا هذه فرقة دون‌الأصناف المتشیّعة الّتي نذکرها؛لأنّ من

الشّيعة من توقّف على الباقر وقال برجعته، كما توقّف القائلون بامامة أبي عبدالله جعفر بن محمّد الصّادق. وهو ذو علمٍ غزيرٍ في الدّين؛ وأدبٍ كاملٍ في الحكمة، وزهدٍ [بالغ] في الدّنيا، وورع تامّ عن الشّهوات، وقد أقام بالمدينة مدّة يفيد الشّيعة المنتمين اليه، ويفيض على المُوالين له أسرار العلوم، ثمّ دخل العراق وأقام بها مدّة، ما تعرّض للامامة قطّ ولا نازع أحداً في الخلافة، و من غرق في بحر المعرفة لم يطمع في شطّ، ومن تعلّى الى ذروة الحقيقة لم يخف من حطّ، وقيل: من آنس بالله توحّش عن النّاس، ومن استأنس بغير الله نهبه الوسواس، وهو من جانب الأب ينتسب الى شجرة النّبوّة، ومن جانب الاُمّ ينتسب الى أبي بكرٍ ـ رضي الله عنه ـ وقد تبرّأ عمّا كان ينسب بعض الغلاة اليه وتبرّأ عنه ولعنهم.

وبريٌ من خصائص مذاهب الرّافضة وحماقاتهم من القول بالغيبة، والرّجعة، والبداء، والتّناسخ، والحلول، والتّشبيه لكنّ الشّيعة بعده افترقوا وانتحل كلّ واحد منهم مذهباً وأراد أن يروّجه على أصحابه نسبه اليه وربطه به والسّيّد بريءٌ من ذلك ومن الاعتزال والقدر أيضاً»

شيخ أحمد فهمی در ذيل «ينتسب الى أبي بكر» گفته:

«فاُمّه اُمّ فروة، وقيل: اُمّ القاسم واسمها قريبة، اوفاطمة بنت القاسم بن محمّد بن أبي بكر، واُمّها أسماء بنت عبدالرّحمن بن أبي بكر، و هذا معنى قول الصّادق: انّ أبابكرٍ ولّدني مرّتين، وفي ذلك يقول الشّريف الرّضيّ:

وحزناً عتيقاً و هوغاية فخركم ... بمولد بنت القاسم بن محمّد

(أعيان الشّيعة راجع ص ٥٤٢)».

محصل عبارت شهرستانی درحق حضرت صادق علیه‌السلام آنکه:

«آن‌حضرت درعلم‌دین بحرزخّار ودریای بی‌حدّ و کنار بوده، ودر حکمت الهی بحدّ کمال رسیده بوده‌است، ودرزهد در دنیا واعراض از شهوات قدمی راسخ ومقامی شامخ داشته، مدّتی درمدینهٔ منوّره متوطّن بوده وبه تربیت شیعیانی که افتخار انتساب بوی را داشتند می‌پرداخت وبکسانی که راه ولایت اورا می‌پیمودند اسرار علوم می آموخت

سپس به عراق آمده مدّتی نیز در آنجا بسر برد لیکن هرگز بامامت متعرّض نشد و با کسی درامر خلافت منازعه نکرد، بدیهی است کسی که در دریای معرفت غوطه‌ور گردد بنهروجویبار اعتنانمی کند آری: «ومن طلب البحر استقلّ السّواقيا» وشاهباز بلندپرواز اوج فضای حقیقت هرگز ازبیم افتادن وسقوط نمی‌ترسد وهیچ وقت بدین جهت بحضیض دناءت و جهالت میل نمی کند وهیچ گاه چون کرکس دل بمردار نمی‌بندد وتن بهوی وهوس نمی‌دهد، ومقامات معنوی ودرجات اخروی را بمناصب کسروی و زخارف دنیوی نمی‌فروشد و نیکو گفته‌اند: هر که با خدا مأنوس شود ازمردم دنیا طلب دوری گزیند، وهر که با غیر خدا انس بگیرد ناچار حبّ دنیا و وساوس نفسانی اورامی‌فریبد وبدام هلاکت می‌اندازد وبخسران ابدی گرفتار می‌سازد (تا آخر کلام او)».

باید دانست اینکه گفته: «آن حضرت بامامت متعرّض نشد» درست نیست ومراد مانفی واثبات این معنی از نقل کلام او نیست زیرا پیش‌ما مسلّم ومقطوع به است که آن‌حضرت تا می‌توانسته است پیوسته مردم را بامامت خود دعوت نموده وبطریق حق وصراط مستقیم هدایت فرموده‌است بلکه مقصود ما آنست که شهرستانی دراین کلام خود بجلالت وفضل و کمال آن حضرت اعتراف نموده است چنانکه مصنّف (ره) نیز باین مقدار درمتن اشاره کرده است واگر نه ذیل کلام او نیز که گفته: «شیعه خودرا بر آن چضرت می‌بندند وبدروغ مذهب وعقایدی را که دارند بوی نسبت می‌دهند» دروغ است وما دراینجا درمقام ردّ گفتارهای او نیستیم زیرا دروغ بودن آن برای افراد شیعه مسلّم و آفتابی است بنحوی که محتاج بشرح وبیان واقامهٔ دلیل و برهان نیست.

فضل بن روزبهان بن فضل الله خونجيّ الاصفهاني درمقدّمهٔ کتاب خود که آنرا «ابطال الباطل» نامیده ودررد «کشف الحقّ ونهج الصّدق» علاّمهٔ حلّی (ره) است، گفته (ص ٤و٥ چاپ اول احقاق الحقّ وص ٢٧ـ٢٨ جلد اوّل همان کتاب چاپ اسلامیّه):

«ومن الغرائب انّ ذلك الرّجل وأمثاله ينسبون مذهبهم الى الائمّة الاثني‌

عشر رضوان الله عليهم أجمعين وهم صدور أيوان الاصطفاء وبدور سماء الاجتباء ومفاتيح أبواب الكرم ومجاديح هواطل النّعم، و ليوث غياض البسالة، و غيوث رياض الايالة، وسُبّاق مضامير السّماحة، وخُزّان نقود الرّجاحة، والاعلام الشّوامخ في الارشاد والهداية، والجبال الرّواسخ في الفهم والدّراية، وهم كما قلت فيهم؛ شعر:

شمّ المعاطس من أولاد فاطمةٍ ... علوا رواسي طود العزّ و الشّرف
فاقوا العرانين في نشر النّدى كرماً ... بسمح كفٍّ خلا من هُجنة السّرف
تلقاهمُ في غداة الرّوع اذ رجفت ... أكتاف أكفائهم من رَهبة التّلف
مثل اللّيوث الى الأهوال سارعة ... حماسة النّفس لاميلاً الى التّلف
بنو عليٍّ وصيّ المصطفى حقّاً ... أخلاف صدق نموا من أشرف السّلف»

(تا آخر كلام او).

وعلاّمهٔ مجلسی(ره) نیز در جلد هشتم بحار (صفحهٔ ۱۸۴ چاپ امین الضّرب) این کلام را از او نقل کرده است.

نگارنده گوید: این رشته سر دراز دارد و بزرگان علمای ما مانند سیّد مرتضی و علیّ بن عیسی اربلی و طبرسی صاحب احتجاج و علاّمهٔ مجلسی رضوان الله علیهم وغیر ایشان این مطلب را در کتب خود بنحو مستوفی بیان فرموده‌اند، وما در اینجا بنقل قصّهٔ بسیار کوچکی این موضوع را خاتمه می‌دهیم پس هر که طالب باشد به کتب مفصّله مراجعه کند و آن قصّه اینستکه:

علیّ بن عیسی اربلی (ره) در اواخر «کشف الغمّة في معرفة الائمّة» تحت عنوان «الفصل الثّالث في ذكر جمل من الدّلائل على امامة ائمّتنا عليهم السّلام سوى ماذكرناه فيما تقدّم من الكتاب» بعد از اقامهٔ سه دلیل بطور مبسوط بر این مطلب گفته:

«قال الفقير الى الله تعالى علیّ بن عيسى أثابه الله تعالى: حكى لي بعض الاصحاب أنّ الخليفة المستنصر ـ رحمه الله تعالى ـ مشى مرّة الى سرّ من رأى وزار العسكريّين عليهما السّلام وخرج فزار التّربة الّتي دفن فيها الخلفاء من آبائه وأهل بيته وهم في قبّة خربة يصيبها المطر وعليها ذرق الطّيور وأنار أيتها على هذه الحال فقيل له:

أنتم خلفاء الارض وملوك الدّنيا ولكم الأمر في العالم وهذه قبور آبائكم بهذه الحال لايزورها زائر، ولايخطر بها خاطر، وليس فيها أحد يميط عنها الاذى، وقبور هؤلاء العلويّين كما ترونها بالسّتور و القناديل والفرش و الزّوالي والفرّاشين والشّمع والبخور وغير ذلك!؟ فقال: هذا أمر سماويّ لايحصل باجتهادنا ولو حملنا النّاس على ذلك ماقبلوه ولافعلوا.

صدق رحمه الله فانّ الاعتقادات لاتحصل بالقهر ولايتمكّن أحد من الاكراه عليها».

محدّث قمی (ره) در منتهی الآمال در اواخر شرح حال امام حسن عسکری علیه السّلام عبارت اربلی (ره) را چنین فارسی کرده (ج ۲؛ ص ۳۶۰ چاپ علمی):

«شیخ أجلّ علیّ بن عیسی اربلی (ره) در کتاب کشف الغمّه که در سنهٔ شش صد وهفتاد وهشت (۶۷۸) تألیف کرده گفته که: حکایت کرد از برای من بعض اصحاب که مستنصر بالله خلیفهٔ عبّاسی یك سال بسامرّه رفت و زیارت کرد عسکریّین علیهما السّلام را، وچون از روضهٔ مقدّسهٔ آن دو امام بیرون آمد بزیارت تربت خلفاء آل عبّاس از پدران و اهل بیت خود رفت و قبور ایشان در قبّه‌ای بود که خرابی و ویرانی بآن راه برده بود وباران داخل آن می گشت و برقبرها وتربت ایشان فضله‌های طیور وپرندگان بود علیّ بن عیسی [مؤلّف کتاب] می گوید که: من هم مشاهده کرده‌ام تُربت ایشان را بهمین حال، پس بمستنصر گفتند که: شما خلیفه‌های روی زمین و پادشاهان دنیا می‌باشید و از برای شما است فرمان و امر درعالم، وقبرهای پدران شما باین کیفیّت وحال باشد، نه کسی زیارت کند ایشان را، ونه بخاطری خطور شوند، ونداشته باشند کسی را که فضلات و کثافات را از قبور ایشان دور کند؟! وقبور این علویان [یعنی امامان شیعیان] مزارهائی است باین خوبی وپاکیزگی که مشاهده می نمائید باپرده‌ها وقندیلهای آویخته وفرشها وگستردنیها وفرّاش وخادم وشمع وبخور وغیر ذلك؟!...

مستنصر خلیفه گفت: این امریست آسمانی یعنی ازجانب خدا است وحاصل نمی‌شود بکوشش واجتهاد ما، واگر ما مردم را براین کار وادار یم قبول نخواهند

کرد و زور و سعی ما دراین‌باب فایده نخواهد نمود، و راست گفته‌است زیرا که اعتقادات بقهر وغلبه حاصل نخواهد شد و با کراه نمی‌توان اعتقاد در کسی پدید آورد (انتهی)».

نگارنده گوید: سخنی که‌مستنصر خلیفه گفته‌است: «هذاأمرسماوي لایحصل باجتهادنا (تا آخر)» از مصادیق جلیّهٔ «کلام الملوك ملوك الکلام» است آری: «سخن شاه شاه هرسخن‌است» و علاوه بر گواهی عقل بصحّت این مدّعا ملاحظهٔ قضایای تاریخی قدرتهای بسیارمهمّ عالم وتصرّفات بوالهوسانهٔ ایشان دراموردینی، و تحوّلات حیرت‌آمیز و شگفت‌انگیز ادوار جهان است زیرا که نوعاً بر خلاف تمایلات‌صاحبان آن‌قدرتها حقایق‌دینی برسر جای خودباقی می‌ماند وآن‌قدرتهای محیّرالعقول فنا و زوال می‌پذیرد، وصاحبان آن‌قدرتهابدنامی جهانی برای خود درصفحهٔ روزگار باقی می گذارند بلکه خسران ابدی وعذاب سرمدی‌برای خود ذخیره میکنند فاعتبروا یا اولی الأبصار.

تعلیقهٔ ۲۰

(ص ۳۵: س۱۲)

سرهنگ ساوتگین

اینکه مصنّف(ره) گفته: «درآن تاریخ که سرهنگ ساوتگین جامع جدید میکرد برای اصحاب الحدیث».

سرهنگ ساوتگین از اُمرای بسیار باکفایت و خیّر و نیکنام و معروف زمان سلاجقه‌بوده‌است.

عمادکاتب درتواریخ آل سلجوق گفته (۱۸):

«وهرب‌البساسيري الى حلّة دبيس بن‌عليّ بن مزيد و قدولّت سعادته فهو مطلق في زيّ مقيّد فسيّرالسّلطان وراءه عسكراً مقدّموه سرهنگ ساوتكين وانوشروان وخمارتكين الطّغرائيّ وأردم، وأنفذمعهم ابن‌منيع‌الخفاجيّ فواقعوا البساسيريّ وأوقعوه ووقع في‌فرسه سهم‌رميت به‌فرمته، وحام حوله حماته‌فما حمته،

(الی آخر ماقال)» ومراد ازسلطان طغرل‌بیگ است.

ونیز عمادکاتب درتواریخ آل‌سلجوق گفته (ص۴۸ـ۴۹):

«قال: وملك ملكشاه وجاءه‌الجاه، وحمل‌أمر امرائه‌بحلمه، وحكم برضاهم وأرضاهم بحكمه، و خلع على نظام‌الملك و ردّ به‌الملك‌الى‌النّظام، وعوّل عليه في تولّي‌وزارته و مناصبه‌العظام، وأعطى سرهنگ ساوتكين أعمال قاورد عمّه ولقّبه بلقبه‌عمادالدّولة ووّلاه ولاياته وخصّه بمناجيقه و كوساته».

ونیز عماد درتواریخ آل‌سلجوق گفته (ص۶۱):

«وكان‌الرّئيس تاج‌الملك أبوالغنائم المرزبان بن‌خسروفيروزمن‌أولادالوزير بفارس وقدخدم السّرهنگ‌ساوتكين‌مدّة،وهذاالأمير كبيرالدّولةوالمتحكّم فيها وكان‌قدأثنى‌على‌تاج‌الملك‌عندالسّلطان‌وشكره وذكر أنّه‌يصلح‌لخدمته[ای‌السّلطان ملكشاه] وقال: انّه معتمده على‌خزانته وأمواله (الى أن‌قال) فقبله‌السّلطان وأقبل عليه (الى آخر ماقال من اعطائه له المناصب الجليلة)»

ونیز عماد درتواریخ آل سلجوق گفته (ص۷۷ـ۷۸):

«ووصل عمادالدّولة سرهنگ ساوتكين الى واسط ومنها الى‌النّيل في‌شهر رمضان وزارالمشهدين‌الشّريفين وأطلق بهماللأشراف مالاً جزيلاً وأسقط‌خفارة‌الحاجّ، وحفرالعلقميّ وكان‌خراباً من‌دهرٍ، وقدم بغداد و تلقّاه‌الوزير أبوشجاع و وصل الى حضرة الخليفة ليلة الأربعاء ثامن ذي‌الحجّة وخلع عليه وأحسن اليه، وكان قدعلق به‌السّلّ فسار لوقته الى اصفهان و توفّي بها في سنة ۴۷۷».

ابن الفوطی درتلخیص مجمع الآداب في معجم‌الالقاب در کتاب العین گفته (ص ۷۳۲ـ۷۳۳):

عماد الدّولة أبونصر ساوتكين سرهنگ بن عبدالله الخادم الجلاليّ الامير سلّم اليه السّلطان جلال الدّولة [ملكشاه] ممالك خراسان فضبطها أحسن ضبط وأحبّه أهل‌ولايته [و] ذكره ابن‌الهمذانيّ في تاريخه و قال: وفي شوّال سنةستّ وسبعين وأربعمائة وصل عمادالدّولة سرهنگ‌ساوتكين الى بغداد وخرج‌لاستقباله

الوزير ظهيرالدّين أبوشجاع وزيرالمقتدى وزار المشهدالمقدسيّ وأطلق للعويّين مالا ، وحفرالعلقميّ واستدعاه المقتدي و خلع عليه فخرج وقد عقدله لواء فسار من وقته الى اصبهان.

قال: ووردالخبر بوفاته في جمادى‌الاولى سنةسبع‌وسبعين‌وأربعمائة باصفهان».

دکترمصطفی جواد (ره) در ذیل صفحه گفته:

« وساوتکین‌سرهنگ‌هذا، ذکره ابن‌الأثیر في‌سنة۴۶۶ ه، وسنة ۴۸۷-۸ه، و کان حیّاً فیها ثمّ استطردالی ذکره في سنة ۴۹۲ ه علی غیرالترتیب السّنويّ و ذکره صدرالدّین‌الحسینيّ في‌أخبار الدّولة السّلجوقیّة في عدّة مواضع، وجاء اسمه في نصرة الفترة للعماد الکاتب (آنگاه مواردی را که ما عبارت آنها را نقل کردیم ببعضی‌ازآنها اشاره کرده وعبارت بعضی دیگر را نیز نقل کرده‌است)».

نگارنده گوید: تحقیق رفع اختلاف در سال تاریخ وفات اورا اهل فضل خودشان بفرمایند.

از عبارات منقوله برمیآید که جلالت وی تاچه حدّی بوده است.

استاد فقید عبّاس اقبال در کتاب «وزارت درعهد سلاطین بزرگ سلجوقی» درجائی که‌ازاحوال امیرالشّعراء خواجه عبدالملك برهانی پدرامیرمعزّی بحث میکند بعدازنقل اشعاری از معزّی گفته (ص۷۷):

«ایضاً معزّی گوید درمدح سرهنگ قطب‌الدّین عمادالدّوله ساوتگین از امرای لشکری الب ارسلان که ملکشاه پس از جلوس او را بلقب عمادالدّوله مفتخر وبحکومت بلادی که تحت فرمان عمّش قاورد بود (یعنی فارس و کرمان وقسمتی ازعراق) گماشت:

زمانه همچو یکی نامه بود بی عنوان	فلك نوشت برآن نامه نام ساوتگین
ستوده سیف مسلمانی و امیر عراق	عماد دولت صاحبقران وقطب الدّین
زعزّ دولت او و زکمال همّت او	زمانه ایمن و آباد شد بهشت آئین
همی ننالد آهو زپنجهٔ ضیغم	همی نترسد تیهو زچنگل شاهین

هزار میر بدرگاه او شدست رهی	هزار شاه بفرمان او شدست رهین
ایا مثال تو پرگار عقل را نقطه	و یا توال تومیزان جود را شاهین
بچاکر تو تقرّب کند شه توران	بنامهٔ تو تفاخر کند شه غزنین
حسام تست‌چو بحری که‌زهردارد‌موج	خدنگ‌تست‌چوابری که مرگ‌داردهین

***

خدا بهشت دوتا آفرید در دو جهان	یکیست‌خلد و دگر ملك پادشاه زمین
در آن بهشت درختیست نام اوطوبی	درین بهشت درختیست اصل او زرّین
برآن درخت زیاقوت لاله و گلنار	برین درخت ز کافور سوسن و نسرین
همی حسد برد ازشاخه‌های آن جوزا	همی خجل شودانبر گهای این پروین
بر آن درخت همه شاخهای در افشان	بدین‌درخت همه برگهای‌مشك‌آگین
بزیر سایهٔ این ایمنست لشکر شاه	بزیر سایهٔ آن ساکنست حورالعین
همی بنازد رضوان در آن بهشت بدان	همی بنازد سلطان درین بهشت بدین
خدایگانا یکچند از فراق پدر	زمانه تار بدیدم بچشم روشن بین
مرا بخدمت درگاه خواست پیوستن	اجل زکالبدش جان گسست در قزوین
ملك بشهر نشابور شاه را فرمود	قبول وحشمت ومنشورو خلعت وتمکین
منم که پیش شهنشاه نایب پدرم	بمرغزار علوم اندرون چوشیر عرین
پسر بجای پدر بهتر اندرین خدمت	برین بساط زخاطر فشانده درّ ثمین
بجود و جاه و قبول تو آرزومندست	چنانکه تشنه بکأس دهاق ماء معین

این ابیات از قصیده ایست که مشتمل است بر چهل و سه بیت و مرحوم اقبال هشت بیت آنرا در مورد معرّفی شده آورده است و باقی را ما از دیوان امیرمعزّی که بهمّت آن مرحوم چاپ‌شده نقل کردیم ومن مکرّر ازآن مرحوم شنیدم که میگفت: دیوان امیر معزّی بمثابهٔ تاریخی است برای زمان‌سلاجقه، وهمان طوراست که میفرموده است. طالب تمام قصیده رجوع کند بدیوان مذکور (ص ۶۵۱-۶۵۳).

و نیز امیرمعزّی در قصیدهٔ که در مدح سلطان ملکشاه ساخته بسرهنگ ساوتگین اشاره میکند با این گفتارش (ص۵۳۸):

«سپاهدار شهنشه چنان کند خدمت که تابمشرق و مغرب ازو دهندنشان»
«چنین وبهتر ازین صدهزار خواهد ساخت عماد دولت سلطان بدولت سلطان»

ونیز درقصیده‌ای که بعنوان «در مهمانی رفتن ملکشاه درپیش عماد الدّوله ساوتگین» ساخته از وی چنین تعبیر میکند. (ص ۵۴۷ـ۵۴۸):

«عماد دولت از فرّ تو شادست فزود از دولت تو شادی جان»
«سپهداری که سازد میهمانی چنو باشد سزای چون تو سلطان»
«چنین مهمانی‌ومهمان که دیدست زهی مهمانی اندر خورد مهمان»

و نیز درقصیدهٔ دیگری که معنون بعنوان «ایضاً درمدح سلطان ملکشاه» است درحقّ سرهنگ ساوتگین گفته است: (ص ۷۱۰)

«عماد دولت نعمت فدای خدمت کرد بمال گشت جمال ترا خریداری»
«درخت وباغ عمادی که ساختست ترا زباغ و قبّهٔ کسری بهست بسیاری»

تا آخر قصیده و از ملاحظهٔ آن مانند قصیدهٔ اوّل برمیآید که تمثالی از ملکشاه در آن باغ ساخته بوده و درختی بنام او نشانده بوده است طالب تحقیق بدیوان مذکور رجوع کند (ص۷۱۰ـ۷۱۱).

و نیز استاد فقید عبّاس اقبال (ره) در همان کتاب وزارت در عهد سلاجقه در ترجمهٔ ابوالغنائم جمال الدّین تاج‌الملك مرزبان بن خسرو فیروز شیرازی گفته (ص ۹۳):

« در ایّام امارت سرهنگ قطب‌الدّین عماد الدّوله ساوتگین بر کرمان و فارس و عراق (از سال اوّل سلطنت ملکشاه) ابوالغنایم تاج‌الملك درخدمت او داخل شد ونظر توجّه واقبال او را جلب نمود تاآنجا که ساوتگین او رابسلطان ملکشاه معرّفی کرده و او را شایستهٔ خدمات دیوانی دانست سلطان هم او را در دستگاه خود پذیرفت و وزارت بعضی از فرزندانش را که بعدها بسلطنت رسیدند

(ظاهراً ناصرالدّین محمود یاابوشجاع احمدیاهردو) باو واگذاشت وحرم وخانه‌ها وخزاین خودرا باوسپرد و سفارتها ومأموریّتهای لشکری‌باوداد و بعدها دیوان انشاء وطغرای خود را نیز درعهدهٔ او گذاشت (عماد ص ۶۱)».

أبوالحسن‌بیهقی(ره) در تاریخ بیهق تحت عنوان «فصل ـ در ذکر بزرگانی که از ناحیت بیهق خاسته‌اند» گفته (ص ۲۶۴):

«سرهنگ ساوتگین از خاستر بود» و استاد بهمنیار (ره) در تعلیقات خود بر کتاب‌مذکور (ص۳۳۳) گفته: «خاستر ظاهراً نام‌موضعی‌است که‌اکنون بنام‌ـ خاکستر معروف است».

تعلیقهٔ ۲۱

(ص۳۵؛ س۱۴)

مدرسهٔ خواجه عبدالجبار مفید

اینکه مصنّف(ره) گفته: «ومدرسهٔ خواجه عبدالجبّار که چهارصد مردفقیه ومتکلّم درآن مدرسه درس شریعت آموختند (تا آخر)».

باید دانست که مدرسهٔ مفید عبدالجبّار رازی ازمدارس مهمّ بوده است.

ابن‌الفوطی درحرف‌میم ازکتاب تلخیص مجمع‌الاداب فی‌معجم‌الالقاب گفته (ص ۷۱۵):

«المفیدعزّ العلماء أبوالوفاء عبدالجبّاربن عبیدالله[1] بن علیّ الرّازيّ الفقیه المقري،حدّث عن أبي جعفربن‌الحسن‌الطّوسيّ عن‌أبي‌عبدالله‌الحسین الغضائريّ، روی عنه‌المفیدعزّ العلماء أبوالوفاء عبدالجبّاربن‌عبیدالله[2] بن‌علیّ الرّازي بمدرسته بالرّيّ في شعبان سنةثلاث وخمسمائة».

حافظ محمد عبدالقدوس قاسمی مصحّح نسخه در ذیل این عبارت « روی عنه المفید عزّ العلماء أبوالوفاء» **گفته:** « کذا بالأصل فلیتنبّه»

نگارنده گوید: مرجع ضمیر در«عنه» مفیدعبدالجبّارنیست تا اتّحاد راوی و مرویّ عنه لازم آید چنانکه قاسمی تصوّر کرده است بلکه مرجع ضمیر

۱و۲ـ کذامصغراً(فی‌الموضعین) لیکن‌درفهرست‌منتجب‌الدین‌وسایرکتب‌شیعه:«عبدالله»مکبراً.

ابو جعفر محمّدبن الحسن الطّوسى (ره) است كه شيخ روايت مفيد الجبّار است وذكر آن نيزدرصريح كلام گذشته‌است پس‌عبارت حاجت‌بامر بتنبّه نخواهدداشت.

محدث نورى ـ قدّس‌الله سرّه ـ در فايدهٔ سوم از خاتمهٔ مستدرك درجائى كه مشايخ سيّد فضل‌الله راوندى (ره) را ميشمارد گفته (ج٣؛ ص٤٩٦) :

« العشرون من مشايخه ومشايخ جلّ من في طبقته الشّيخ الجليل الملقّب بالمفيد أبوالوفاء عبدالجبّاربن عبدالله بن‌عليّ المقري النّيسابوريّ ثمّ الرّازيّ في المنتجب: فقيه‌الأصحاب بالرّيّ قرأعليه فيزمانه‌قاطبة المتعلّمين من‌السّادة والعلماء وهوقدقرأ على‌الشّيخ‌أبي‌جعفر الطّوسيّ جميع‌تصانيفه، وقرأعلى‌الشّيخين سالاروابن البرّاج، وله‌تصانيف بالعربيّة والفارسيّة في‌الفقه. وقال‌السّيّد عليّ بن طاووس‌في‌المهج : انّه قدحدّث‌الشّيخ أبوعليّ ولدالشّيخ الطّوسيّ (الى‌أن‌قال) وكذا الشّيخ المفيد شيخ الاسلام عزّ العلماء أبوالوفاء عبدالجبّاربن‌عبدالله‌بن‌عليّ الرّازيّ في مدرسته بالرّيّ في شعبان سنة ثلاث و خمسمائة (الى آخر كلامه) و في الرّياض : وجدت على ظهر نسخة من التّبيان للشّيخ الطّوسيّ اجازةً منه بخطّه‌الشّريف للشّيخ أبي الوفاء عبدالجبّارهذا، وكانت صورتها هكذا: قرأعليّ هذا الجزء وهوالسّابع من‌التّفسير الشّيخ أبوالوفاء عبدالجبّاربن عبدالله الرّازيّ أيّد الله‌عزّه، وسمعه أبومحمّدالحسن بن الحسين بن بابويه، وأبوعبدالله محمّدبن هبة الله الورّاق الطّرابلسيّ، و ولدي أبوعليّ الحسن‌بن‌محمّد؛ وكتب‌محمّدبن الحسن‌بن‌عليّ الطّوسيّ في ذى‌الحجّة من‌سنة خمس وخمسين وأربعمائه (انتهى) وهذا الشّيخ يروي عن جماعة (پس شروع بذكر مشايخ وى كرده است)».

ونصّ عبارت مهج الدّعوات كه محدّث نورى (ره) بنقل محلّ شاهد اكتفا كرده وبقول خود (الى آخر كلامه) بآن اشاره‌نموده اينست (ص٢١٧ـ٢١٨ چاپ طهران بسال ١٣٢٣):

« ذكر مانختاره من أدعية مولانا موسى بن جعفر الكاظم صلوات الله عليهما الدّعاء المعروف بدعاء الجوشن المرويّ عنه عليه‌السّلام، رويناه بعدّة طرق الى

جدّي‌السّعيد أبي‌جعفر الطّوسيّ ـ رضوان‌الله‌عليه ـ ونقلناه من نسخة هذالفظها:

بسم‌الله‌الرّحمن الرّحيم حدّثنا الشّيخ السّعيد المفيد ابوعليّ الحسن‌بن‌محمّدبن عليّ الطّوسيّ رضي الله عنه في الطّرز الكبير الّذي عندرأس مولانا اميرالمؤمنين صلوات‌الله عليه قراءةً عليه في شهر رمضان من‌سنة‌سبع و خمسمائة.

وحدّثنا أيضاً الشّيخ‌المفيد شيخ‌الاسلام عزّ العلماء أبوالوفاءعبدالجبّاربن‌عبدالله بن عليّ الرّازيّ فى‌مدرسته بالرى في شعبان فى سنة ثلاث و خمسمائة.

و حدّثنا أيضاً السّعيد العالم التّقيّ نجم‌الدّين كمال الشّرف ذوالحسبين أبوالفضل المنتهي بن أبي زيد بن كاكا الحسينيّ في داره بجرجان في ذي الحجّة من سنة ثلاث وخمسمائة.

و حدّثنا أيضاً الشّيخ السّعيد الأمين أبوعبدالله محمّد بن أحمد بن شهريار الخازن بمشهد مولانا أميرالمؤمنين عليّ بن أبي‌طالب ـ صلوات‌الله عليه ـ اجازةً في رجب من‌سنة أربع عشروخمسمائة قالوا كلّهم: حدّثنا الشّيخ أبوجعفر محمّدبن‌الحسن‌بن‌عليّ الطّوسيّ ـ رحمه‌الله ـ بالمشهدالمقدّس‌الغروي على‌ساكنه أفضل الصّلوات في شهر رمضان من سنة ثمان و خمسين و أربعمائة قال : حدّثنا أبوعبدالله الحسين بن عبيدالله الغضائريّ و أحمد بن عبدون و أبوطالب بن غرور وأبوالحسن‌الصّفّار وأبوعليّ الحسن‌بن‌اسماعيل‌بن اشناس قالوا: حدّثنا أبوالمفضّل محمّدبن عبدالله بن‌المطّلب الشّيبانيّ قال: حدّثنا محمّدبن‌يزيد بن أبي‌الأزهر البوشنجيّ النّحويّ قال: حدّثنا أبوالوضّاح محمّدبن‌عبدالله بن يزيد النّهشليّ قال: أخبرني أبي قال: سمعت الامام أبا الحسن موسى بن جعفر عليه‌السّلام يقول: التّحدّث بنعم الله شكر ، و ترك ذلك كفر، فارتبطوا نعم ربّكم تعالى بالشّكر ، وحصّنوا أموالكم بالزّكوة، وادفعوا البلاء بالدّعاء،فانّ الدّعاء جنّة منجية تردّ البلاء وقداُبرم ابراماً. قال‌أبوالوضّاح: وأخبرني أبي (الى‌آخرماقال)»

محدث قمى (ره) درالكنى والألقاب گفته:

«عزّ العلماء أبوالوفاء عبدالجبّاربن عبدالله بن عليّ المقرىء النّيسابوريّ

ثمّ الرّازيّ فقيه‌الأصحاب بالرّيّ قرأ على الشّيخ أبي جعفر الطّوسيّ جميع تصانيفه، وقرأ على‌سالار وابن‌البرّاج، يروي عنه‌السّيّد فضل‌الله الرّاونديّ (ره)».

و درهديّة‌الاحباب گفته: «المفيدالرازيّ عزّ‌العلماء أبوالوفاء عبدالجبّار بن عبدالله‌بن عليّ المقرىء النّيسابوريّ ثمّ الرّازي فقيه الاصحاب بالرّيّ قرأ على‌الشّيخ أبي جعفرالطّوسيّ جميع‌تصانيفه، وقرأ على سالار وابن‌البرّاج، يروي عنه‌السّيّد فضل‌الله الرّاونديّ (ره)».

و در سفينة البحار نيز بترجمهٔ او تحت عنوان «المفيد الرازى» بمثل اين كلماتش تصريح كرده است.

شيخ آقابزرگ طهرانى (ره) درطبقات أعلام الشيعة (ص ٣ من‌النابس فى‌القرن الخامس) گفته:

«عبدالجبّار بن عبدالله بن عليّ المقرىء الرّازيّ المفيد أبوالوفاء فقيه‌الأصحاب بالرّيّ، قرأ عليه في زمانه قاطبة المتعلّمين من‌السّادة والعلماء، وقد قرأ هوعلى الطّوسيّ جميع تصانيفه، وقرأ على‌سالار و عبدالعزيز بن‌البرّاج. وله تصانيف بالعربيّة و الفارسيّة في‌الفقه، يرويها عنه أبوالفتوح الرّازيّ كما ذكره المنتجب‌بن‌بابويه. **أقول:** صورة إجازة الطّوسيّ له بعنوان: «أبوالوفاء عبدالجبّار بن‌عبدالله الرّازيّ» موجودة في «الرّياض» تأريخها ٤٥٥. ويظهرمن «المهج» أنّه من تلاميذ الطّوسيّ الّذين‌أدركوا المائة السّادسة، مثل ولده أبي‌عليّ و ذي‌الفقار بن‌محمّدبن مَعدّ‌الحسينيّ وغيرهم. فانّه أورد في«المهج» روايةً عن‌المفيد أبي الوفاء عبدالجبّار **بمدرسته‌بالرى** في سنة ٥٠٣، و في سند أحاديث الحسن‌بن ذكوان الفارسيّ أنّ‌الحسين‌بن أحمدبن طحّال المقداديّ يروي عن‌المفيد عزّ‌العلماء أبي الوفاء عبدالجبّاربن عبدالله بن عليّ الرّازيّ بالرّيّ في‌شعبان٥٠٣».

مدرس تبريزى (ره) در ريحانة الادب گفته:

«مفيد عبدالجبّار بن عبدالله بن على قارى رازى ملقّب بمفيد و مكنّى به أبوالوفاء از أكابرعلماى اماميّهٔ اواخرقرن پنجم‌هجرت بوده، ويااوايل‌قرن‌ششم‌را

نيز ديده، واز تلامذهٔ‌قاضى ابن البرّاج وسلاربن عبدالعزيز ديلمى بوده، و جميع مصنّفات شيخ طوسى متوفّى ۴۶۰ (تس) را از خود شيخ روايت مينمايد، و تمامى متعلّمين وقت از تلامذهٔ وى بوده، ومصنّفاتى درفقه بعربى وفارسى داشته، و سيّد فضل‌الله‌راوندى وشيخ‌ابوالفتوح‌رازى خزاعى تمامى مصنّفات اورا ازخودش روايت كرده، و سال وفاتش بدست نيامد وليكن ظنّ قوى بحكم قرائن اطمينانيّه آنكه دراوايل قرن ششم هجرت درقيد حيات بوده است».

چون اعيان الشيعه فعلاً در دسترس ندارم براى ملاحظهٔ كلمات آن فضلا خودشان مراجعه فرمايند.

تعليقهٔ ٢٢

(ص۴۶؛ س۲۲)

تحقيق «مصلحگاه» در تعليقهٔ «زادمهران» خواهدآمد ان‌شاءالله‌تعالى.

تعليقهٔ ٢٣

(ص۴۸؛ س ۲)

تحقيق در معنى «أنسأ»

اينكه مصنّف (ره) گفته: «وأنسأفي عمرالباقين».

جوهرى درصحاح گفته: «نسأت الشيء نسأً أخّرته و كذلك‌أنسأته، فعلت و أفعلت بمعنىً تقول: استنسأت الدّين فأنسأني قال الأصمعيّ: أنسأه الله أجله ونسّأه فى‌أجله بمعنىً، والنّسأة بالضمّ التّأخير مثل الكلأة و كذلك النّسيئةعلى فعيلة تقول: نسأته‌البيع وأنسأته وبعته بنسأة وبعته بكلأةٍ وبعته بنسيئةٍ أى‌باخرة، و قال الأخفش: أنسأته الدّين اذا جعلته له مؤخّراً كأنّك جعلته له يؤخّره، ونسأت عنه‌دينه اذا أخّرته نساءً بالمدّ قال: و كذلك النّساء فى‌العمر ممدود ومنه قولهم: من سرّه النّساء ولانساء فليخفّف الرّداء وليباكر الغداء و ليقلّ غشيان النّساء» **فيروزآبادى درقاموس گفته:** «النّساء كالسحاب‌طول‌العمر ومصدرنسأدينه».

وزبیدی در تاج‌العروس درشرح عبارت صاحب قاموس گفته: ونسأ الله فی أجله و أنسأ أجله أخّره، و حکی ابن درید : أمدّ له فی الأجل أنسأه فیه، قال ابن سیدة : ولاأدری کیف هذا؛ والاسم النّساء؛ وأنسأه‌الله أجله ونسّأه فی أجله بمعنی کمافی الصّحاح، وفی الحدیث عن أنس بن مالك: من أحبّ أن یبسط له فی رزقه وینسأ فی أجله فلیصل رحمه. النّسأ التّأخیر یکون فی العمر و الدّین؛ ومنه الحدیث: صلة الرّحم مثراة فی المال، منسأة فی الأثر هی مفعلة منه أی مظنّة له وموضع وفی حدیث ابن عوف: وکان قد أنسیء له فی العمر أی اُخّر، والنّسأة بالضم مثل الکلأة التّأخیر وقال فقیه العرب: من سرّه النّساء ولا نساء فلیخفّف الرّداء ولیبا کر الغداء ولیکر العشاء ولیقل غشیان النّساء أی تأخّر العمر والبقاء والنّساء مصدر نسأ الرّجل دینه اذا أخّره ویقال اذا أخّرت الرّجل بدینه قلت: أنسأته فاذا أردت فی الأجل زیادة یقع علیها تأخیر قلت: قد نسأتك فی أیّامك ونسأتك فی أجلك، وکذلك تقول للرّجل: نسأ الله فی أجلك لأنّ الأجل مزید فیه ولذلك قیل للّبن النّسیء لزیادة الماء فیه» **ابن الاثیر در النهایه** وابن المنظور در لسان العرب بر آن دو حدیث گذشته **افزوده‌اند** این حدیث را باین عبارت: «ومنه الحدیث: لاتستنسؤا الشّیطان ای اذا أردتم عملاً صالحاً فلا تؤخّروه الی غد ولاتستمهلوا الشّیطان، یرید أنّ ذلك مهلة مسوّلة من الشّیطان» وازعبارت ابن الاثیر برمیآید کلامی را که زبیدی بعنوان «وقال فقیه العرب» نقل کرد و صاحب لسان العرب نیز آنرا مانند او نقل کرده است حدیثی است صادر از امیر المؤمنین علی علیه السّلام ونصّ عبارت ابن الاثیر چنین است: «ومنه حدیث علیّ : من سرّه النّساء ولانُساء أی تأخیر العمر والبقاء» واین کلام در کتب شیعه دراحادیث اهلبیت عصمت وطهارت علیهم السّلام باین عبارت نیز وارد شده‌است: «من أراد البقاء ولابقاء فلیبا کر الغداء و لیجوّد الحذاء و لیخفّف الرّداء» وبرخی از نا اهلان « البقاء» را بنون خوانده‌است و « النّقاء » ضبط کرده و بدین تحریف حدیث را از آن معنی بلند تنزّل داده ولطافت وعظمت آنرا ازمیان برده‌است (رجوع شود بص ۱۳ صحیفة الرضا چاپ دکتر محفوظ) وحدیث درغیر صحیفة الرّضا نیز روایت شده‌است.

وقفطی نیز در تاریخ الحکماء این عبارت را گویا درترجمهٔ حارث بن کلده نقل کرده است هر که بخواهد خودش رجوع کند.

تعلیقهٔ ۲۴

(ص ۳۸؛ س ۱۰)

ترجمهٔ کتابها

اینکه مصنّف (ره) گفته: «چون اشارت بفقه وشریعت کرده است کتابی چند که متداولتر ومعروفتر است گفته آید».

اینك ما بترتیب بشرح حال این کتب طبق ذکر مصنّف (ره) آغاز می کنیم.

۱ـ مقنعه ازتألیفات شیخ بزرگوار محمّد بن محمّد بن نعمان معروف بمفید (ره) است

نجاشی (ره) درترجمهٔ او ضمن تعداد کتب وی گفته: «له کتب؛ الرّسالة المقنعة» وشیخ الطّایفه (ره) درفهرست ضمن ذکر آثار او گفته: «فمن کتبه کتاب المقنعة في الفقه» وتهذیب الأحکام شیخ طوسی (ره) شرح همین کتابست ونصّ عبارت شیخ (ره) در مقدّمهٔ تهذیب نسبت باین موضوع اینست : « و ذاکرني بعض الأصدقاء ممّن أوجب حقّه علینا (الی أن قال) وسألني أن أقصد الی رسالة شیخنا أبي عبدالله ـ أیّده الله تعالی ـ [الموسومة بالمقنعة] لأنّها شافیة في معناها کافیة فی أکثر مایحتاج الیه من أحکام الشّریعة وأنّها بعیدة من الحشو (تا آخر گفتار او)». واین کتاب شریف چند مرتبه چاپ شده و معروف است. و مقنعه بضمّ میم وسکون قاف وکسر نون وفتح عین وتاء تأنیث در آخر اسم فاعل است از باب افعال بمعنی قانع کننده، ونظر بآنکه درزبان عربی غالباً موصوف را انداخته وبذکر صفت درجای موصوف اکتفا کنند در صورتیکه مراد معلوم باشد مثلاً بجای «مرد مؤمن» فقط «مؤمن» بکار برند وبجای مرد کافر فقط کافر گویند وابن مالك باین قاعده اشاره میکند دراین بیت:

«وما من المنعوت والنّعت عقل یجوز حذفه وفی النّعت یقلّ»

پس «الرّسالة» را از نام این کتاب انداخته وبصفت آن اکتفا کرده‌اند.

۲ـ **عویص** (بفتح اوّل بروزن قمیص) یکی دیگر از کتابهای شیخ بزرگوار مفید سابق الذّکر است **نجاشی (ره)** ضمن تعداد کتب او **گفته:** «کتاب العویص فی الأحکام» **وشیخ آقا بزرگ تهرانی (ره) درالذریعه گفته:** «۲۲۹۹ ـ العویص اومسائل العویص فی الأحکام للمفید محمّدبن محمّدبن النّعمان (تا آخر گفتار او)».

۳ـ الفرائض؛ شیخ آقا بزرگ (ره) درالذّریعه گفته: «(ج۱۶ شمارهٔ ۳۷۳ کتاب الفرائض للشّیخ المفید» و میتواند که مراد از «الفرائض» مذکور جمل الفرائض باشد که نجاشی (ره) ضمن تعداد کتب مفید (ره) آنرا نام برده است.

۴ـ مصباح مرتضی و آن همانست که نجاشی (ره) ضمن ذکر مؤلفات سیّدأجلّ مرتضی علم الهدی (ره) گفته: «المصباح فی الفقه» وشیخ طوسی (ره) درفهرست ضمن ذکر تألیفات علم الهدی (ره) گفته: «و کتاب المصباح فی الفقه لم یتمّه».

۵ـ مراد از کتاب شرایع علی حسینان همانست که نجاشی (ره) آنرا در ترجمهٔ أبوالحسن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی (ره) والدأبو جعفر محمّد صدوق (ره) چنین یاد کرده: «کتاب الشّرائع وهي الرّسالة الی ابنه» وشیخ طوسی (ره) درفهرست درترجمهٔ علی نامبرده آنرا چنین معرّفی کرده است: «و کتاب الشّرایع و کتاب الرّسالة الی ابنه محمّدبن علیّ» و گمان اینست که درعبارت فهرست کلمهٔ «هو» یا «هي» که دراصل بوده بکلمهٔ «کتاب» تحریف شده واصل چنین بوده است: «و کتاب الشرایع وهي الرّسالة الی ابنه» و دراین صورت با کلام نجاشی منطبق شده و شرایع بارسالهٔ علی بپسرش صدوق یکی میشود. **و شیخ آقا بزرگ در الذریعه گفته:** «الشرایع و یقال: کتاب الشّرایع أیضاً لشیخ القمّیین الشّیخ أبي الحسن علیّ بن الحسین بن موسی بن بابویه القمّيّ والدالشّیخ الصّدوق (تا آنکه گفته) کانت هذه الرّسالة مرجع الأصحاب عندإعواز النّصوص المأثورة المسندة لقول مؤلّفه في أوّله: انّ مافیه مأخوذ عن ائمّة الهدی فکلّمافیه خبرمرسل عنهم (الی ان قال) و اوّله: انطق بحمدالله (الی أن قال) فخذهاعنّي راغباً، وتمسّك بها، راشداً، وعها حافظاً فقدأدّیتها الیك عن أئمّة الهدی مؤثراً مایجب استعماله، وحاذفاً

من الاسناد مایثقل حمله ویکثر بالتّقصاص من الکتاب (الی آخر ماقال)».

وقال الشّیخ ابوجعفر الصّدوق (ره) في مقدّمة من لایحضره الفقیه: «وجمیع مافیه مستخرج من کتب مشهورة علیها المعوّل والیها المرجع، مثل کتاب حریز ابن عبدالله السّجستانيّ (الی ان قال) ورسالة أبي ـ رضي الله عنه ـ الیّ».

مولی **محمد تقی مجلسی** (ره) درشرح فقیه فارسی که موسوم است به «لوامع صاحبقرانی» در شرح این عبارت صدوق «و رسالة أبي ـ رضي الله عنه ـ الیّ» **گفته است:**

«چون صدوق درقم اخبار بسیار اخذ کرد از پدرش وابن ولید وسایر مشایخ قم بسفر رفت بواسطهٔ زیادتی علم وطلب حدیث، پدرش رساله‌ای باو نوشت که بآن عمل نماید وصدوق رسالهٔ پدرش را بمنزلهٔ نصّ میداند چون ازغیر نصّ نمینوشتند وعمل نمیکردند ازاین جهت رساله را متفرّق ساخته است دراین کتاب، ودرهر بابی چیزی از آن نقل میکند با آنکه مؤدّای آن از اخبار متواتره داشته است، امّا خواسته است کـه رعایت حقّ پدر کند تیمّناً آنرا ذکر کرده است (تا آخر کلام او)».

واشاره بهمین کتابست آنچه درهمین کتاب ضمن ذکر متبحّران علما از متأخران (ص ۱۷۹ چاپ اوّل) آمده است:

«وهمچون علی حسینان قمی صاحب کتاب الشّرایع سفیرامام حسن عسکری علیه السّلام بقم»،

والف ونون در «حسینان» علامت نسبت ودالّ بربنوّت است یعنی علی پسر حسین، واین قبیل تعبیر درآن زمان بسیار متداول بوده وچند نفر درهمین کتاب باین عنوان یاد شده است واردشیر بابکان از این قبیل میباشد که معروف است.

۶ و ۷ـ من لایحضره الفقیه وعلل الشّرایع، وهردو ازتألیفات بسیار مشهور ومهمّ شیخ بزرگوار أبوجعفر محمّدبن علیّ بن حسین بن بابویه صدوق ـ رضوان الله علیه ـ است که هردومستغنی ازشرح وبیان وبی نیاز از توضیح وتبیان است.

۸ و ۹ـ عمل یوم ولیله، وهدایة المستر شد ؛ هردوار تألیفات شیخ الطّائفه ابو جعفر محمّدبن الحسن الطّوسی ـ قدّس الله روحه القدّوسی ـ است که هردو را درالفهرست درترجمهٔ حال خودش نام برده‌است باین عبارت (ص ۱۶۱ چاپ اوّل درنجف): «وله مختصر في عمل يوم وليلة» ونیز گفته: «وله کتاب هداية المسترشد وبصيرة المتعبّد». وشیخ آقابزرگ تهرانی (ره) درالذّریعه گفته: «هدایة المسترشد لشيخ الطّائفة محمّدبن الحسن بن علیّ الطوسيّ المتوفّي سنة ۴۶۰ (این عبارت را بوسیلهٔ آقای دکتر علینقی منزوی از خطّ صاحب الذّریعه نقل کردیم)».

۱۰ـ المراسم العلويّة في الأحكام النّبويّة تألیف سالاربن عبدالعزیزدیلمی است که‌ازبزرگان علمای جعفری ومفاخرشیعهٔ اثناعشری است منتجب الدّین (ره) درفهرست گفته: «الشّيخ أبو يعلى سالاربن عبدالعزيز الدّيلميّ فقيه ثقة عين له كتاب المراسم العلويّة والأحكام النّبويّة ؛ أخبرنا بها الوالد عن أبيه عنه، رحمهم الله». وشیخ حُرّ عاملی (ره) درتذکرة المتبحّرین في العلماء المتأخّرین درترجمهٔ او بنقل این عبارت از منتجب الدّین اکتفا کرده است واز این عبارت برمیآید که مراسم علویّه در زمان شیخ عبدالجلیل ومنتجب الدّین از کتب درسی بوده‌است **علامه (ره) درخلاصه گفته:** « سلاربن عبدالعزيز الدّيلميّ أبو يعلى ـ قدّس الله روحه ـ شيخنا المتقدّم في الفقه والأدب وغيرهما، كان ثقةً وجهاً؛ له المقنع في المذهب، والتّقريب في اُصول الفقه ، **والمراسم في الفقه** ، و الرّدّ على أبي الحسن البصريّ في نقض الشّافي، والتّذكرة في حقيقة الجوهر، قرأ على المفيد (ره) وعلى السّيّد المرتضى (ره)».

ابن داود (ره) در رجال خود گفته (ص۱۷۴ من الطّبعة بتحقیقنا):

سلاّربن عبدالعزيز الدّيلمي أبو يعلى فقيه جليل معظّم مصنّف من تلامذة المفيد و السّيّد المرتضى، من تصانيفه كتاب الأبواب و الفصول في الفقه، **والرسالة التي سماها المراسم** وغير ذلك قدّس الله روحه».

شیخ آقابزرگ (ره) درالذریعه گفته: «المراسم العلويّة في الفقه والأحكام النّبويّة للشّيخ المتقدّم الفقيه أبي يعلى حمزة الملقّب بسلاّر او سالاربن عبدالعزيز

الديلمّي المدفون بقرية خسرو شاه على ستّ فراسخ من تبريز، والمتوفّى كما في الرّياض عن نظام الاقوال بعد الظّهر يوم السّبت لستّ خلت من شهر رمضان سنة ثلاث وستّين وأربعمائة».

کتاب المراسم العلویّة بسال ۱۲۷۶ ضمن مجموعهٔ بزرگی موسوم به «الجوامع الفقهيّة» چاپ شده و در دسترس طالبان قرار گرفته است.

۱۱ـ الجمل والعقود از تألیفات شیخ طوسی (ره) است و درالفهرست از آن این‌طور اسم برده (۱۶۱): «وله كتاب الجمل والعقود في العبادات مختصر» ونجاشی (ره) هنگام ذکر کتب شیخ الطّائفه گفته: «کتاب الجمل والعقود» وصاحب ذریعه گفته: «الجمل والعقود في العبادات لشيخ الطّائفة أبي جعفر محمّدبن الحسن بن علي الطّوسيّ» و شیخ بزرگوار قطب راوندی (ره) این کتاب « الجمل و العقود » را شرح کرده و «حلّ المعقود فی شرح الجمل و العقود» نامیده است چنانکه منتجب الدّین (ره) درفهرست در ترجمهٔ قطب راوندی آنرا چنین معرّفی کرده : «حلّ المعقود من الجمل والعقود» ومامقانی (ره) **در تنقیح المقال در ترجمهٔ قطب راوندی گفته:** «وعن السّماهيجيّ في محكيّ اجازته: الشيخ قطب الدّين أبو الحسين سعيد بن هبة الله بن الحسن الراونديّ و كان عالماً فاضلاً متبحّراً كاملاً فقيهاً محدّثاً ثقة عيناً علاّمة قال بعض الأفاضل: انّه من أعاظم محدّثي الشّيعة له تصانيف كثيرة منها كتاب الخرائج والجرائح في المعجزات، وكتاب الايجاز وشرح النّهاية للشّيخ الطّوسيّ سمّاه بالمغنى عشر مجلّدات (الى أن قال) و كتاب حلّ المعقود في شرح الجمل والعقود (الى آخر ماقال)».

۱۲ـ **کتاب المغنی فی الفقه** ده مجلد مراد شرح قطب راوندی (ره) است بر نهایهٔ شیخ طوسی چنانکه اشاره شد، **منتجب الدین (ره) درفهرست گفته:** «الشّيخ الامام قطب الدّين أبو الحسين سعيد بن هبة الله بن الحسن الرّاونديّ فقيه عين صالح ثقة له تصانيف منها المغنى في شرح النّهاية عشر مجلّدات (الى آخر ما قال)» .

عالم ربانی شیخ آقابزرگ طهرانی (ره) درالذریعه گفته:

«المغني في شرح النّهاية الطّوسيّة في عشر مجلّدات للشّيخ الامام قطب الدّين أبي الحسين سعيد بن هبة الله بن الحسن الرّاونديّ المتوفّى سنة ٥٧٣ وهو غير نهية النّهاية، وغير شرح مايجوز ومالايجوز من النّهاية، و غير شرح مشكلات النّهاية، وان كان الجميع له كمامرّ في الشّروح». **ودرشروح گفته:** «شرح نهاية الأحكام للشّيخ الامام قطب الدّين سعيد بن هبة الله بن الحسن الرّاونديّ المتوفّى سنة ٥٧٣ اسمه المُغْني وهو غير شرح مشكلات النّهاية، وغير شرح مايجوز ومالايجوز من النّهاية، وغير نهية النّهاية؛ والجميع له، وينقل عن شرح النّهاية هذا السّيّد ابن طاووس في الاقبال معبّراً عن المصنّف بهبة الله بن سعد في النّسخة المطبوعة لكنّه من غلط النّاسخ بل هو سعيد بن هبة الله».

وبذكر شروح ديگر وى بر نهايه نيز درجاهاى معيّنش پرداخته است.

١٣ـ كتاب فقه القرآن بدو مجلّد؛ اين كتاب نيز از تأليفات عالم سابق الذّكر قطب راوندى (ره) است **منتجب الدين (ره)** در فهرست ضمن تعداد مؤلّفات وى **گفته:** «و تفسير القرآن مجلّدان» **وشيخ حرعاملى (ره)** در تذكرة المتبحّرين بعداز نقل ترجمهٔ حال او از **فهرست منتجب‌الدين (ره)** بعنوان استدراك **گفته:** «أقول: وقدرأيت له كتاب قصص الأنبياء ايضاً و كتاب فقه القرآن ورسالة فى احوال احاديث اصحابنا (الى آخر ماقال)» وقال في الذّريعة: «فقه القرآن المعروف بفقه الرّاونديّ في بيان آيات أحكام القرآن و الأحكام الفقهيّة المستنبطة منها وهو غير شرح آيات الأحكام له أيضاً (الى أن قال) وهو مرتّب على أبواب كتب الفقه أوّله: الحمدلله الذى خلق الخلق كما أراد (الى ان قال) والسيّد ابن طاووس أوردعنه في سعد السّعود وعدّه في عداد كتب التّفاسير الّتى وقفها على اولاده الذّكور ونقل عن كلّ جزئيه الأوّل والثّاني فى سعد السعود الى آخر ماقال» ونصّ عبارت ابن طاووس (ره) درسعد السّعود (ص ١٢٦ ـ ١٢٧ چاپ اوّل نجف) اينست: «فصل فيماتذكره من الجزء الأوّل من كتاب فقه القرآن الشّريف تأليف سعيد بن هبة الله أبي الحسين الرّاونديّ من الوجهة الأوّلة من الكرّاس الثّامن من القائمة السّادسة

بلفظه: «فصل ـ و قال الله تعالى: و من أظلم ممّن منع مساجد الله أن يذكر فيها اسمه وسعى فى خرابها، انّ المراد بالمساجد فى الآية الارض (الى آخر ماقال)». وقال أيضاً: «فصل ـ فيما نذكره من الجزء الثّاني من فقه القرآن للشّيخ سعيد بن هبة الله الرّاونديّ و هو تمام الكتاب من الوجهة الثّانية من اواخر القائمة العاشرة من الكرّاس الخامس عشر بلفظه: فصل ـ قوله تعالى: قل لاأجد فيما اوحي اليّ محرماً على طاعم (الى آخر ماقال)».

نگارنده گويد: نسخه‌اى از اين كتاب شريف در كتابخانهٔ حقير هست كه تاريخ تحرير آن باين عبارت است: «وافق الفراغ من تنميقه عصر يوم الجمعة ثالث عشرين شهر ربيع الاوّل من سنة ثمان وستّين وسبعمائة على يد الفقير الى الله تعالى عليّ بن شمروح والحمدلله ربّ العالمين (الى آخر عبارته)» و هر دو مورد نقل اين طاووس (ره) را نيز با نسخه مطابقه كرديم همان طوراست كه نقل فرموده‌اند.

١٤ـ مناسك الزّيارات، كتابى باين اسم درفهارس كتب بنظر نميرسد و گمان ميرود كه نام كتاب «مناسك الحجّ» بوده است كه باين عنوان كتب بسيارى تأليف شده‌است، ومحتمل است كه مراد همان مناسك الحجّ باشد كه ابن الجنيد اسكافى قدّس الله تربته كه يكى از مفاخر وبزرگان معروف وبنام شيعه است تأليف كرده است ونجاشى هنگام ذكر كتب او آنرا چنين ياد كرده «مناسك الحجّ» ومؤيد اين احتمال است كتاب بعدى كه در آن كلمهٔ «عروض» ديده ميشود بتوضيحى كه ميآيد ويا يكى ازمناسك الحجّ هاى ديگر از علماى معروف مانند ابوغالب زرارى يا مفيد يا شيخ الطّايفه يا نظاير اينها باشد والله هو العالم.

تكملة

چنانكه در ذيل اين عبارت متن كتاب: «والجمل والعقود، و كتاب المغني في الفقه: بده مجلّد، و كتاب فقه القرآن؛ بدو مجلّد، ومناسك الزّيارات» تصريح كرديم كه در دو نسخهٔ «ح» «س» بجاى آن اين عبارت: «و جمل العقود، و كتاب الانتصار، و كتاب النّهاية و شرحش» ياد شده است و در آنجا گفتيم كه بمعرّفى

آنها نیز خواهیم پرداخت اینك بوعده وفا کرده بشرح وبیان آنها میپردازیم.

۱۵ـ **اما انتصار**، کتاب بسیاربسیارمعروف و ازتألیفات سیّد أجلّ مرتضی علم‌الهدی (ره) است نجاشی(ره) درتألیفات سیّد ازآن چنین نام برده «کتاب‌مسائل انفرادات الامامیّة وماظنّ انفرادها به» و **شیخ الطائفه (ره) نیز از آن بـایـن عبارت تعبیر کرده:** «ومسائل الانفرادات في‌الفقه تامّة» وشیخ آقا بزرگ (ره) درالذّریعه درحقّ آن چنین گفته: «الانتصارفي انفرادات الامامیّة للسّید الشّریف المرتضي علم‌الهدی أبي القاسم عليّ بن‌الحسين بن‌موسى الموسويّ المتوّفى سنة ۴۳۶ صنّفه للأمیرالوزیر عمیدالدّین فـي بیان الفروع الّتي شنّع على الشّیعة بأنّهم خالفوافیها الاجماع فأثبت أنّ لهم فیها موافقاًمن‌فقهاء سائرالمذاهب، وأنّ لهم علیها حجّة قاطعة من الكتاب والسّنّة أوّله : الحمدلله على ما یسّر من حقّ متّبع و صرف من باطل مبتدع، طبع بطهران ضمن الجوامع الفقهیّة سنة ۱۲۷۶ ومنفرداً أیضاً سنة ۱۳۱۵ وتوجدفي الخزانة الرّضویّة نسخة منها تاریخ كتابتها سنة ۵۹۶».

۱۶ـ **کتاب النهایة**، از کلمات گذشته معلوم شد که آن از تألیفات شیخ‌الطّائفه (ره) است **و شیخ (ره)** درعداد تألیفات خوداز آن چنین‌تعبیر کرده است «وله کتاب النّهایة فی‌مجرّدالفقه والفتاوی» **ونجاشی (ره)** نیزفقط‌بلفظ «النّهایة» ازآن نام‌برده است **واین کتاب بسیار معروف وهمانست که مغنی قطب راوندی شرح آنست در ده‌جلد بتفصیلی که گذشت** وخودالنّهایة‌نیز درمجموعة«الجوامع الفقهیّة» با «نکت النّهایة» که محقّق حلّی‌صاحب شرایع (ره) تألیف کرده‌چاپ شده است پس شرح نهایه منطبق با مغنی ده‌جلدی میشود که شرحش گذشت.

خاتم‌المحدّثین الحاجّ میرزاحسین النّوری ـ قدّس‌الله تربته ـ در فایدهٔ سوم ازفواید خاتمهٔ مستدرك‌الوسائل درترجمهٔ‌شیخ‌الطّایفه ـ أعلی‌الله مقامه ـ گفته (ج ۳؛ ص ۵۰۶):

«قال السّیّد ـ رحمه‌الله ـ [یعنی به العلاّمة‌الطّباطبائيّ السّیّد مهديّ

بحرالعلوم ـ رفع‌الله درجته]: «وله في‌هذا العلم كتاب النّهایة الّذي ضمّنه متون‌الأخبار.

قلت: هذا الكتاب بعدالشّیخ الی عصرالمحقّق كان كالشّرایع بین الفقهاء وأهل العلم بعدالمحقّق، فكان بحثهم وتدریسهم وشروحهم غالباًفیه وعلیه، وكانوا یمتازونه بالاجازة؛ قال صاحب‌المعالم: ذكر نجیب‌الدّین یحیی‌بن‌سعید فی‌اجازته: ذكرالسّیّد فخرالدّین محمّدبن‌عبدالله الحلبيّ أنّه قرأمن كتب الشّیخ أبي‌جعفرالطّوسيّ الجزء الأوّل من كتاب النّهایة في‌الفقه وبعض الثّاني على والده جمال‌الدّین أبي‌القاسم عبدالله في‌سنة سبع وتسعین وخمسمائة، وأخبره‌بجمیعه عن أخیه الشّریف الطّاهرعزّالدّین أبي‌المكارم حمزة بن عليّ بن زهرة الحسینيّ وقرأه أبوالمكارم على‌الشّیخ العفیف الزّاهد القارئ أبي عليّ الحسن بن‌الحسین المعروف بابن الحاجب الحلبيّ، و أخبره أنّه قرأه على‌الشّیخ الجلیل أبي‌عبدالله الحسین‌بن‌عليّ بن‌أبي‌سهل الزّینوبادیّ بمشهد أمیرالمؤمنین‌علیه‌السّلام، وأخبره أنّه سمّعه على‌الشّیخ الفقیه رشیدالدّین عليّ بن زیرك القمّيّ، و السّیّد العالم أبي هاشم المجتبی بن‌حمزة‌بن زیدالحسینيّ، و أخبراه أنّهما سمّعاه على المفید عبدالجبّاربن‌عبدالله‌القارئ الرّازيّ، وأخبرهما أنّه سمعه على‌مصنّفه‌ثمّ ذكر(ره) طرقاً اُخرى قراءة واجازة تقدّم بعضها في‌مطاوي كلماتنا.

و من شروحه شرح ولده الشّیخ أبي عليّ، و لعلّه بعینه كتابه المسمّى بالمرشد الی سبیل‌التّعبّد، وشرح تلمیذه الأجلّ الفقیه الصّهرشتيّ‌الاتي‌ذكره عن‌قریب، و شرح سعیدبن هبةالله القطب الرّاونديّ المسمّى بالمغني في عشر مجلّدات و هوغیر كتابه‌الاخر المقصور على شرح مشكلات النّهایة، و كتابه الاخر فی شرح ما یجوز و ما لا یجوز من النّهایة، و نكت النّهایة للمحقّق وغیرذلك.

و عثرت على نسخة قدیمة من كتاب النّهایة و في ظهره بخطّ الكتاب وفی‌موضع آخر بخطّ بعض‌العلماء ما لفظه «قال‌الشّیخ‌الفقیه نجیب‌الدّین أبوطالب

الاسترابادي رحمه‌الله: وجدت على كتاب النّهاية بخزانة مدرسة الرّي قال: حدّثنا جماعة من أصحابنا الثّقات أنّ المشايخ الفقهاء الحسين بن المظفّر الحمداني القزويني، وعبدالجبّار بن عليّ المقري الرّازي، والحسن بن الحسين بن بابويه المدعوّ بحَسَكا المتوطّن بالرّي رحمهم الله كانوا يتحادثون ببغداد و يتذاكرون كتاب النّهاية و ترتيب أبوابه وفصوله فكان كلّ واحدٍ منهم يعارض الشّيخ الفقيه أبا جعفر محمّد بن الحسن الطّوسي رحمة‌الله عليه في مسائل (تا آخر حكايت رؤيائی كه بنقل از پشت صفحهٔ اوّل نسخهٔ نهايهٔ مخطوطی نقل خواهيم كرد تا آنكه گفته) و بهذا الكتاب يفتى للشّيعة فقهاء آل محمّد عليهم السّلام والحمدلله وحده وصلّى الله على محمّد و آله الطّاهرين (انتهى)».

وعندنا بحمدالله تعالى نسخة منها عتيقة بخطّ بعض بني بابويه قال في آخره: و وافق الفراغ من نسخه العبد المذنب الفقير المحتاج الى رحمة‌الله أبو المحاسن بن ابراهيم بن الحسين بن بابويه يوم الثّلثاء الخامس عشر من ربيع الآخر من شهور سنة سبع عشرة وخمسمائة» (كلام محدّث نورى (ره) بپايان رسيد).

وخوانسارى (ره) در روضات الجنات در ترجمهٔ شيخ الطّايفه (ره) گفته (ص ۵۹۰ چاپ اوّل):

«وأمّا الكلام على كتاب فقهه المشهور الموسوم بنهاية الأحكام فقد تقدّمت الاشارة اليه في صدر العنوان ونزيدك هنا بياناً بنقل ما أورده الفاضل الأمير محمّد صالح الحسيني الخاتون آبادى (ره) في كتابه الموسوم بحدائق المقرّبين في حقّ كتابه المزبور وهو أنّه قال:

رأيت على ظهر كتابٍ عتيقٍ من نهاية الشّيخ:

حدّثني جماعة من الثّقات أنّ جمعاً من أجلّاء الشّيعة مثل الحمداني القزويني وعبدالجبّار بن عبدالله المقرىء الرّازي (تا آخر حكايت يعنى تا اين عبارت) «يعتدّون على فتاويه»

در اوّل نسخه‌ای از ترجمهٔ نهايه كه متعلق بسيّد سند فقيد حاجی سيّد

نصرالله تقوى ـ نوّر الله مرقده ـ بوده‌است واكنون نيز در تصرّف خلف صدق آن مرحوم جناب حاجّ آقا جمال‌الدّين اخوى ـ دام عزّه وطال بقاؤه ـ است اين حكايت با ترجمه‌اش چنين نقل شده است (ص ١۶ ـ ١٧ نسخهٔ چاپی كه معرّفی خواهد شد):

«واقعه‌ای كه دلالت ميكند برعلوّ شأن كتاب نهايه ومصنّف آن.

حدّثنا جماعة من الثّقات أنّ المشايخ الأجلّاء الحمداني القزويني، و عبدالجبّار بن عبدالله المقري الرّازي، و الحسن بن بابويه المدعوّ بحَسَكا المتوطّن بالرّي ـ رحمهم‌الله ـ كانوا يتجاورون ببغداد ويتذاكرون كتاب النّهاية وترتيب أبوابه وفصوله، وكان كلّ واحدٍ منهم اعترض الشّيخ الفقيه أباجعفر محمّد بن الحسن بن عليّ الطّوسي ـ قدّس‌الله روحه ـ في مسائله؛ و يذكر أنّه لايخلو من خللٍ. ثمّ اتّفق أنّهم خرجوا الى زيارة المشهد المقدّس بالغري على ساكنه الصّلوة والسّلام وكان ذلك على عهد الشّيخ أبي جعفرٍ الطّوسي، وكان يتخالج في صدورهم من ذلك ماكان يتخالج قبل ذلك، فأجمع رأيهم على أن يصوموا ثلاثة [أيّام] ويغتسلوا ليلة الجمعة ويصلّوا بحضرة أمير المؤمنين عليه السّلام فلعلّه يضح لهم مااختلفوا فيه، فسنح لهم أمير المؤمنين عليه السّلام في النّوم وقال لهم: لم يصنّف في فقه أهل البيت كتابٌ أولى بأن يعتمد و يتّخذ قدوةً و يرجع اليه من كتاب النّهاية الّتي تنازعتم فيه، و انّما كان ذلك لأنّ مصنّفه اعتمد في تصنيفه خلوص النّيّة لله تعالى، و التّقرّب اليه والزّلفى لديه، فلاترتابوا في صحّة ماذكره مصنّفه و اعملوا به، و أفتوا بمسائله، فانّه يغني في ترتيبه و تهذيبه عمّاسواه للتّحرّي بالمسائل الصّحيحة فانّه جمع أطرافها.

فلمّا قاموا من مضاجعهم أقبل كلّ واحدٍ منهم على صاحبه وقال: رأيت اللّيلة رؤيا تقضي على صحّة النّهاية والاعتماد على مصنّفه، فأجمعوا على أن يكتب كلّ واحدٍ منهم رؤياه على بياضٍ قبل التّلفّظ به فتعارضت الرّؤيا لفظاً ومعنىً، وقاموا مستبشرين مغتبطين بذلك، فدخلوا على شيخهم أبي جعفرٍ الطّوسي محيّين، فلمّا

وقعت عينه عليهم قال لهم: لم تسكنوا الى ما كنت أو قفتكم عليه من حسن كتاب النّهاية حتّى سمعتم من لفظ أمير المومنين عليه السّلام فتعجّبوا من قوله فسألوه عمّا استقبلهم به من ذلك؟ فقال الشّيخ: سنح لي في النّوم أمير المؤمنين عليه السّلام كما سنح لكم؛ و ذكر رؤيا هم على وجهها، فلهذا يفتى فقهاء الشّيعة بمسائل هذا الكتاب وبالله التّوفيق.

ترجمه:

حديث كردند با ما جماعتى از ثقات آنكه مشايخ بزرگ مرتبه مثل حمدانى قزوينى، وعبدالجبّار بن عبدالله المقرئ الرّازى، وحسن بن بابويه مشهور بحسّكا كه متوطّن بود در رى ـ رحمهم الله ـ در بغداد صحبت ميداشتند وسخن مى گفتند درشأن كتاب نهايه وترتيب بابها وفصلهاى او، وهريك از ايشان اعتراض ميكرد بر شيخ فقيه ابوجعفر محمّد بن الحسن بن علىّ الطّوسىّ ـ قدّس الله روحه ـ درباب مسائل كتاب نهايه؛ وميگفت كه: خالى از خلل نيست.

پس اتّفاق افتاد آنكه ايشان متوجّه شدند بزيارت مشهد مقدّس نجف اشرف كه برساكن او باد صلوة وسلام بى پايان، واين معنى در زمان حيات شيخ طوسى ـ رحمه الله ـ بود، وخطور ميكرد بخاطر هريك از ايشان آنچه خطور ميكرد درباب كتاب نهايه قبل ازاين، پس رأى همگى برين قرار گرفت كه روزه بگيرند سه روز، وغسل كنند شب جمعه، و نماز گزارند در حضور امير المؤمنين عليه السّلام شايد كه روشن شود برايشان حقيقت حال كتاب مذكور.

بعد از آنكه بجاى آوردند آنچه رأى ايشان بر آن قرار گرفته بود هريك بخواب ديدند آن حضرت را عليه السّلام كه ميفرمود: تصنيف نشده درفقه اهل ـ بيت عليهم السّلام كتابى كه سزاوارتر باشد باعتماد نمودن وپيشوا گرفتن و رجوع كردن بآن از كتاب نهايه كه شما در آن نزاع داريد؛ از آن جهت كه مصنّف آن كتاب درتصنيف آن خالص ساخته نيّت خود را از براى خداى عزّوجلّ وقصد قربت نموده، پس شكّ مكنيد درصحّت آنچه او در آن كتاب ذكر كرده،

وعمل كنيد بآن، وفتوى دهيد بمسائل آن، زيرا كه غنى ميگرداند آن كتاب بجهت حسن ترتيب وپاكيزگى ازسايركتابها از آن جهت كه مشتمل است برمسائل صحيحه.

پس چون برخاستند ايشان از خوابگاههاى خود روكرد هريك بديگرى وگفت: ديدم امشب خوابى كه دلالت ميكند برصحّت كتاب نهايه واعتماد نمودن برمصنّف او، پس قراردادند كه بنويسند هريك خواب خودرا پيش از نقل، بعداز نوشتن و مقابله نمودن همهٔ خوابها بحسب لفظ و معنى موافق بود، برخاستند در نهايت شادى وسرور، وبخدمت شيخ طوسى ـ عليه الرّحمة ـ آمدند تحيّت گويان وتعظيم كنان، چون چشم شيخ ـ رحمه الله ـ برايشان افتاد فرمود: آرام نگرفت دل شما بآنچه ميگفتم درباب خوبى كتاب نهايه تا آنكه شنيديد از لفظ أمير المؤمنين عليه السّلام؟ پس تعجب كردند ايشان ازسخن شيخ ـ رحمه الله ـ وسؤال كردند از حقيقت حال آن سخن، شيخ ـ رحمه الله ـ فرمود كه ظاهر شد أمير المؤمنين عليه السّلام درخواب برمن همچنانكه ظاهر شد برشما، ونقل نمود خواب هريك را باو چنانكه ديده بود.

ازاينجاست كه فقهاى شيعه فتوى داده اند بمسائل اين كتاب وبالله التّوفيق».

محدّث نورى (ره) اين رؤيا را در دار السّلام نيز نقل كرده (ج ۱؛ ص ۱۶۷ چاپ اوّل).

خوشبختانه اين ترجمه باخود نهايه بنفقهٔ آقاى دكتر اصغر مهدوى[1] وبكوشش آقاى محمّد تقى دانش پژوه ـ وفّقهما الله لطبع الكتب المفيدة ونشر الآثار النّافعة ـ در دوجلد بزرگ باحروف معرب وطرز زيبا چاپ شده و در دسترس علاقمندان قرار گرفته است هر كس كه طالب تفصيل خصايص و مزايا ى كتاب شريف نهايه يا ترجمهٔ آن باشد بآن نسخهٔ چاپى كه بعنوان « بياد هزارهٔ شيخ طوسى ، هديّهٔ

۱ ـ ازجملهٔ آثار مفيدى كه آنها نيز بنفقهٔ آقاى دكتر اصغر مهدوى بچاپ رسيده ودردسترس قرار گرفته است رجال ابن داود است، ورجال برقى، ورجال قاين، وتوضيح الاشتباه ساروى، ورساله اى از صاحب وسائل درشناخت اصحاب پيغمبر اكرم (ص).

گويا وى دراين امر تأسى بپدر خود مرحوم حاجّ امين الضرب كرده است كه بهمت بلندش بحار الانوار علامهٔ مجلسى (ره) راكه درحكم دائرة المعارفى براى شيعه است چاپ نموده و دردسترس جهانيان گذارده است جزاه الله عن الاسلام وأهله خير الجزاء.

دکتر اصغر مهدوی بدانشگاه تهران، شمارهٔ۳» معنون است مراجعه کند زیرا این مختصر گنجایش بسط مطلب را بیش ازاین ندارد.

فقط بیك امر که اشاره بآن دراینجا لازم است می‌پردازیم و آن اینکه:

آقای‌دانش‌پژوه درمقدّمهٔ خود بر نهایهٔ مذکور بعدازآنکه‌حکایت گذشته‌و ترجمهٔ آنرا ازنسخهٔ مرحوم‌تقوی‌عکس‌برداری کرده‌ونقل‌نموده گفته‌است(ص۱۸):

«این حکایت که دربارهٔ کتاب النّهایة درآغاز نسخهٔ مورّخ ۸۹۲ (ش) آمده و تصویر آن را دراینجا می‌بینیم گویا درنسخهٔ مورّخ ۶۸۶ (ح) هم بوده و افتاده است زیرا آن نسخه از روی این نسخه نوشته شده است.

محدّث نوری درمستدرك الوسائل وخوانساری در روضات هم این‌حکایت را آورده‌اند و مدرك آنها چنانکه نگارنده درمقالهٔ «نهایه» درفرهنگ ایران زمین نوشته‌ام حدائق المقرّبین میرمحمّد صالح بن عبدالواسع حسینی خاتون آبادی درگذشتهٔ ۱۱۲۶ است که‌آنرا درنیمه‌های ماه رمضان ۱۱۱۵ بنام شاه سلطان‌حسین صفوی درپنج حدیقه ساخته است.

دربارهٔ این حکایت وصحّت آن نگارنده درهمان مقاله سخن داشته‌ام».

نگارنده گوید: این‌سخن ناشی از اشتباه‌است زیراچنانکه از کلام محدّث نوری(ره) برآمد وی‌این حکایت‌را ازپشت‌نسخهٔ‌عتیقی‌نقل کرده‌وعبارتش‌این است:

«وعثرت على نسخةٍ قديمةٍ من كتاب النّهاية وفي ظهره بخطّ الكتاب، وفي موضعٍ آخر بخطّ بعض العلماء مالفظه‌قال: الشّيخ الفقيه‌نجيب‌الدّين‌أبوطالب‌الأستر آباديّ ـ رحمه‌اللّه ـ : وجدت على كتاب‌النّهاية بخزانة مدرسة‌الرّيّ قال: حدّثنا جماعةمن أصحابنا‌الثّقات (تا آخر)» ودرحاشیهٔ همین مورد درمستدرك ناقل‌حکایت«ابوطالب استرابادی»را چنین معرّفی کرده است: «قال ابن شهر آشوب في معالم العلماء: النّجيب أبوطالب الاسترابادي له مناسك الحجّ، الأبواب والفصول‌لذوي‌الألباب والعقول، المقدّمة، الحدود (منه)» و این ابوطالب همان شخص است که مؤلّف بعض‌فضایح الرّوافض‌دراوایل کتاب‌خود او را ازاوضاعان مذهب شیعه شمرده است

درآنجا که گفته (ص۱۵ چاپ اوّل، وص ۲۳ چاپ دوم): «آن گروه که این‌مذهب نهادند محمّد چهاربُختان بود.... وابوطالب الاسترابادی،وابوعبدالله ازآل بابویه المجوسی». وشیخ عبدالجلیل (ره) درالنّقض ازآن چنین پاسخ داده (ص ۱۶ چاپ اوّل، و ص ۲۴ چاپ دوم): «وابوطالب وابوعبدالله بابویه درعهد ما بودند» وگویا مراد از « خزانهٔ مدرسة الرّيّ » کتابخانهٔ مدرسهٔ عبدالجبّار بن عبدالله المقرىء الرّازی‌ملقّب بمفیداست که استاد قاطبهٔ علمای عصرخودبوده وچهارصد مردفقیه درآن مدرسه درس فقه وشریعت آموخته‌اند چنانکه شیخ‌عبدالجلیل درنقض گفته (ص ۴۷ـ۴۸ چاپ اوّل،وص ۳۵ چاپ دوم): «ومدرسهٔ خواجه عبدالجبّارمفید که چهارصد مردفقیه‌ومتکلّم‌درآن‌مدرسه درس‌شریعت آموختند»ومنتجب‌الدّین(ره) در فهرست علمای شیعه او را چنین معرّفی کرده: «الشّيخ‌المفيد عبدالجبّار ابن عبدالله‌بن عليّ المقرىء الرّازيّ فقيه الأصحاب بالرّيّ، قرأ عليه في زمانه قاطبة المتعلّمين من السّادةوالعلماء و هو قد قرأ على‌الشّيخ أبي جعفر الطّوسيّ جميع‌تصانيفه،وقرأعلي‌الشّيخين سالار وابن‌البرّاج‌وله‌تصانيف بالعربيّةوالفارسيّة، أخبرنابها الشّيخ الامام جمال‌الدّين أبوالفتوح الخزاعيّ رحمهم‌الله» واین شخص یعنی‌مفیدعبدالجبّارنفردوم‌ازآن‌اشخاص‌است که حکایت مذکور ازایشان نقل‌شده است، وحمدانی (ره) ازاین شخص‌بزرگتروجلیل‌تر است، وحَسَکا بابویه نیزمقام بس شامخی‌دارد و درهر صورت عظمت مدرسهٔ مفید عبدالجبّار (ره) درتعلیقهٔ ۲۱ همین تعلیقات درحدود امکان یاد شده است هر که طالب باشد بآن مراجعه کند.

وخوانساری (ره) نیز در روضات آن حکایت را از حدائق‌المقرّبین‌خاتون‌ـ آبادی (ره) نقل میکند که او نیز گفته (ص ۵۹۰ چاپ‌اوّل ، وجلد۶ چاپ قم‌ـ ص۲۴۷): «رأيت على ظهر كتابٍ عتيقٍ من‌نهاية الشّيخ:حدّثني جماعة من‌الثّقات أنّ جمعاً من أجلاّء الشّيعة مثل الحمدانيّ القزوينيّ و عبدالجبّار بن عبدالله المقرىء الرّازيّ والحسن‌بن‌بابويه‌الشّهير بحَسَكا المتوطّن‌بالرّيّ (تا آخر)».

پس با این همه تصریحات باینکه حکایت بعنوان « وجدت » و« رأيت » در

کتابهائی که ششصد سال یابیشتر از زمان خاتون آبادی بنظر رسیده است بوده ، وخود او نیز تصریح کرده باینکه من واسطهٔ نقل حکایت ازپیشینیان هستم وآنرا ازپشت کتاب نهایه نقل میکنم چگونه میتواند مدرک اصل حکایت برای دیگران باشد!؟

پس معلوم شد که مدرک اصل حکایت همان وجاده برپشت نهایه بوده است.

امّا اینکه آقای دانش پژوه گفته است:

« دربارهٔ این حکایت و صحّت آن نگارنده سخن داشته‌ام و در مقالهٔ نهایه درفرهنگ ایران زمین نوشته‌ام » چه عیب دارد ایشان قبول نکنند زیرا حکایتی است که بعنوان « وجاده» و «رؤیت درپشت کتابی» نقل شده است و حال احادیث منقوله بعنوان وجاده معلوم است تا چه رسد بحکایتی وقضیّه‌ای؛ والسّلام علی من اتّبع الهدی.

وشاید سرّ اهمیّت علمای شیعه بکتاب النّهایة آن بوده که شیخ(ره) درآن ازمضامین اخبار تجاوز نکرده است چنانکه در روضات الجنّات دراوایل ترجمهٔ شیخ الطّایفه (ره) گفته:

« و في كتاب النّهاية سلك الشّيخ (ره) مسلك الأخباريّ الصّرف بحيث لايتجاوز فيها مضامين الأخبار ولا يتعدّى مناطيق الآثار».

ومحدّث نوری (ره) نیز بمثل این کلام در کلام سابق الذّکر خود تصریح کرد.

۱۷ـ کتاب عروض القدوری [کذا] وشاید صحیح: «عروض العدوی» باشد ومراد از«عدوی» همان باشد که دراخبار بسیار بطرق خاصّه وعامّه واردشده است«لاعدوی ولاطیرة ولاهامّة» وچون نام این کتاب در کتاب حاضر در ذیل مناسك الزّیارات بلافاصله یادشده است میتواند بود که مرادهمان کتاب باشد که آنرا بنام «زکوة العروض» از تألیفات ابن جنید اسکافی (ره) ذکر کرده‌اند نجاشی (ره) درترجمهٔ وی‌از کتابهای او کتابی بنام «زکوة العروض» اسم برده وصاحب الذّریعه درحرف زای معجمه گفته : «زکوة العروض للفقیه الأقدم أبي عليّ محمّد بن أحمد بن الجُنيد الاسكافيّ شيخ مشايخ النّجاشيّ».

۱۸ـ وفاق العامّة والخاصّة؛ کتابی باین عنوان درفهارس کتب بنظر نمیرسد لعلّ الله يُحدث بعدذلك أمراً.

۱۹ـ کتاب مهذّب راچون مصنّف(ره) صریحاً بمؤلّفش نسبت داده ونام برده است چندان حاجتی ببسط کلام نداریم لیکن بقدری ازبیان که عظمت مؤلّف ومؤلّف را برساند میپردازیم منتجب الدین (ره) درفهرست گفته: « القاضي سعدالدّين عزّ المؤمنين أبوالقاسم عبدالعزيز بن نحرير بن عبدالعزيز بن البرّاج وجه الأصحاب وفقيههم، وكان قاضياً بطرابلس،وله مصنّفات منها المهذّب ، المعتمد ، الرّوضة ، الجواهر، المقرّب، عمادالمحتاج في مناسك الحاجّ، وله الكامل في الفقه، والموجز في الفقه، وكتاب في الكلام،أخبرنا بها الوالد عن والده عنه».

ابن شهرآشوب (ره) درمعالم العلماء گفته:

« أبوالقاسم عبدالعزيز بن نحرير بن عبدالعزيز المعروف بابن البرّاج من غلمان المرتضى ـ رضي الله عنه ـ له كُتُبٌ في الأصول والفروع،فمن الفروع : الجواهر، المعالم ، المنهاج ، الكامل ، روضة النّفس في أحكام العبادات الخمس ، المقرّب،المهذّب حسن،التّعريف،شرح جمل العلم والعمل للمرتضى ـ رضي الله عنه ـ».

وقال المحدّث القمّي (ره) في الكنى والألقاب:

« لقّب بالقاضي لكونه قاضياً في طرابلس مدّة عشرين او ثلاثين سنة قال المحقق الكركي في بعض اجازاته في حق ابن البراج : الشّيخ السّعيد خليفة الشّيخ الامام أبي جعفر محمّد بن الحسن الطّوسيّ بالبلاد الشّاميّة عزّ الدّين عبدالعزيز بن نحرير البرّاج ـ قدّس الله روحه ـ (انتهى) له المهذب والموجز والكامل والجواهر وعماد المحتاج وغيرذلك، قرأعلى السّيّد والشّيخ رحمهما الله ويروي عنهماوعن الكراجُكيّ وأبي الصّلاح الحلبيّ، ويروي عنه الشّيخ عبدالجبّار المفيدالرّازيّ فقيه الأصحاب بالرّيّ ـ رضوان الله عليهم اجمعين ـ توفّي ۹ شعبان ـ سنة ۴۸۱ (فات)».

قال صاحب الذريعة: (ج ۲۳؛ ص۲۹۴) «المهذّب في الفقه للقاضي بطرابلس

عزّ الدّين عبدالعزيز بن أبي كامل الطّرابلسيّ تلميذ القاضي ابن البرّاج الطّرابلسيّ والرّاوي عن الشّيخ والمرتضى والكراجكيّ، وصرّح بنسبته اليه السّيّد ابن طاووس في فتح الأبواب كما ذكره في الرّياض ثمّ وقع نسبته اليه في جملةٍ من الفهارس ولكنّ المحتمل أنّه اشتباه باستاده ابن البرّاج للمشاركة في الاسم واللّقب كما أنّه يحتمل أنّ الفقه الموسوم بالمهذّب للتّلميذ ايضاً لكنّ الموجود هو للاستاد وهكذا وقع الخلاف في نسبة الموجزة في الفقه الى الاستاد والتّلميذ على مامرّ في ص ٢٥١».

٢٠ـ كتاب «المتمسّك بحبل آل الرّسول» از تأليفات ابن أبي عقيل عُماني (ره) است قاضي نورالله (ره) درمجالس المؤمنين گفته (ج ١ چاپ اسلاميّه ص ٤٢٧): «الحسن بن علي بن أبي عقيل العُماني از أعيان فقهاء و أكابر متكلّمين اماميّه است (تا آنكه گفته): «وابن أبي عقيل را مصنّفات درفقه و كلام هست واز آن جمله كتاب المتمسّك بحبل آل الرّسول است، وآن كتاب درميان اين طايفه اشتهار تمام دارد وهر گاه قافلهٔ حجّ از خراسان ميرسيد طلب آن نسخه ميكردند ومينويسانيدند يا ميخريدند، وشيخ نجاشي گفته كه: از شيخ خود ابوعبدالله شنيدم كه بسيار مدح وثناى ابن أبي عقيل ميگفت واز كتب اوست كتاب كرّوفرّ درامامت».

نجاشي (ره) در رجال خود گفته (ص ٣٥ـ٣٦ چاپ هند):

«الحسن بن عليّ بن أبي عقيل أبومحمّد العُمانيّ الحذّاء فقيه متكلّم ثقة له كتب في الفقه والكلام، منها: كتاب المتمسّك بحبل آل الرّسول؛ كتاب مشهور في الطّائفة، وقيل: ماورد الحاجّ من خراسان الّا طلب واشترى منه نسخاً، وسمعت شيخنا أبا عبدالله ـ رحمه‌الله ـ يُكثر الثّناء على هذا الرّجل رحمه‌الله.

أخبرنا الحسين عن أحمد بن محمّد ومحمّد بن محمّد عن أبي القاسم جعفر ابن محمّد قال: كتب اليّ الحسن بن عليّ بن أبي عقيل يجيز لي كتاب المتمسّك و سائر كتبه، وقرأت كتابه المسمّى الكرّ والفرّ على شيخنا أبي عبدالله رحمه‌الله وهو كتاب في الامامة مليح الوضع مسألة وقلبها وعكسها».

شيخ الطايفه درفهرست گفته (ص ٥٤ چاپ نجف):

«الحسن بن عيسى يكنّى أبا عليّ المعروف بابن أبي عقيل العُماني له كتب و هو من جملة المتكلّمين اماميّ المذهب فمن كتبه كتاب المتمسّك بحبل آل ـ الرّسول في الفقه وغيره وهو كتاب كبير حسن، و كتاب الكرّ والفرّ في الامامة وغير ذلك من الكتب» و در آخر كتاب در باب كنى نيز نظير اين عبارت را گفته است (ص ١٩٤)».

علامه (ره) درخلاصه گفته:

«الحسن بن عليّ بن أبي عقيل أبومحمّد العُمانيّ هكذا قال النّجاشيّ. وقال الشّيخ الطّوسيّ (ره): الحسن بن عيسى أبوعليّ المعروف بابن أبي عقيل العُمانيّ و هما عبارة عن شخصٍ واحدٍ يقال له: ابن أبي عقيل العُمانيّ الحذّاء فقيه ثقة متكلّم له كتب في الفقه والكلام؛ منها: كتاب المتمسّك بحبل آل الرّسول كتاب مشهور عندنا، ونحن نقلنا أقواله في كتبنا الفقهيّة وهو من جملة المتكلّمين وفضلاء الاماميّة رحمه‌الله (الى آخر ماقال)».

وذكر ابن داود مايقرب منه في رجاله.

علامهٔ بحرالعلوم سيّد مهدى طباطبائى (ره) **در** جزء دوم **فوائد رجالية** خود ضمن بياناتى كه درجلالت عُمانى (ره) نقل كرده گفته (ص ٢١٨):

«وفي السّرائر في أوّل كتاب الزّكاة: والحسن بن أبي عقيل العُمانيّ صاحب ـ كتاب المتمسّك بحبل آل الرّسول وجه من وجوه أصحابنا ثقة فقيه متكلّم كبير كان يُثني عليه شيخنا المفيد، و كتابه كتاب حسن كبير وهو عندي، قد ذكره شيخنا أبوجعفرٍ في الفهرست و أثنى عليه. **ثم ذكره أيضاً في باب الربا** وعدّه في جملة أصحابنا المتقدّمين و رؤساء مشايخنا المتقدّمين و مشيخة الفقهاء و كبار مصنّفي أصحابنا».

(الى أن قال): «قلت: حال هذا الشّيخ الجليل في الثّقة والعلم والفضل والكلام والفقه أظهر من أن يحتاج الى البيان، وللأصحاب مزيد اعتناءٍ بنقل أقواله وضبط ـ

فتاواه خصوصاً الفاضلين ومن تأخّر عنهما، وهوأوّل من هذّب الفقه واستعمل النّظر وفتق البحث عن الاصول والفروع في ابتداء الغيبة الكبرى، وبعده الشّيخ الفاضل ابن الجنيد وهما من كبار الطّبقة السّابقة و ابن أبي عقيل أعلى منه طبقةً فانّ ابن الجنيد من مشايخ المفيد، وهذا الشّيخ من مشايخ شيخه جعفر بن محمّد بن قولويه كما علم من كلام النّجاشي رحمه‌الله «الى آخر ماقال)» وشيخ اسدالله شوشترى (ره) در مقدّمهٔ مقابيس هنگامى كه اسامى علما والقاب فقهارا يادميكند دربارهٔ ابن أبى‌عقيل چنين گفته:

«ومنها العُمانيّ الفاضل الكامل العالم العامل العلم المعظّم الفقيه المتكلّم المتبحّر المقدّم الشّيخ النّبيل الجليل أبو محمّدٍ أو أبو عليٍّ الحسن بن أبي‌عقيل، جعل‌الله له في الجنّة خير مستقرٍّ و أحسن مقيل، وكان المفيد يُكثر الثّناء عليه وله كتب في الفقه وغيرها، منها: كتاب المتمسّك بحبل آل الرّسول وهو كتاب كبير حسن مشهور في الفقه».

نگارنده گويد: اگر بنقل همهٔ بيانات بزرگان شيعه در بارهٔ اين مؤلّف و مؤلّف بپردازيم اين مختصر گنجايش نخواهد داشت از اين روى بهمين مجمل قناعت ميكنيم؛ تو خود حديث مفصّل بخوان ازين مجمل.

تكملة

بايد دراينجا بنكته‌اى اشاره كنيم وآن اينكه كتابى ديگر نيز بهمين اسم هست كه مؤلّف آن نيز از بزرگانست؛ **منتجب‌الدين (ره)** درفهرست گفته: «الشّيخ أبوالحسن عليّ بن هبةالله بن عثمان بن أحمد بن ابراهيم بن الرّائقة الموصليّ كبير حافظ ورع ثقة له تصانيف منها: المتمسّك بحبل آل الرّسول، الأنوار في تاريخ الأئمّة الابرار، كتاب اليقين في اصول الدّين، أخبرنا بها السّيّد المرتضى ابن الدّاعي الحسينيّ عن المفيد عبدالرّحمن النّيسابوريّ عنه رحمهم‌الله».

وشيخ آقابزرگ طهرانى (ره) درالذّريعه بعد ازذكر مؤلّف ومؤلّف درحرف ميم (جزء ١٩؛ ص٧٠) گفته: « وهويروي عن الشّيخ الصّدوق أبي جعفر محمّد بن‌

عليّ بن بابويه المتوفّى ٣٨١، وكان معاصراً للسّيّد المرتضى بل الشّيخ المفيد بن‌المعلّم، ويروي عنه الشّيخ المفيد عبدالرّحمن بن أحمد النّيسابوري الّذي هومن تلاميذ السّيّد المرتضى والشّيخ الطوسيّ».

وباوجود اين ماهيچگونه احتمال هم نداديم كه مرادمصنّف (ره) از كتاب «متمسّك بحبل آل الرّسول» تأليف أبوالحسن على مذكور باشد براى آنكه تأليف عمانى(ره) مهمّتر ومعروفتر است.

١٩ـ٢٣ـ اين شش كتاب كه عبارت باشد از فهرست كتب الاصحاب، ومسائل‌الخلاف، ومصباح المتهجّد، وتهذيب الأحكام، ومبسوط، وعمل السّنه؛ همه ازتأليفات شيخ الطّايفه ابوجعفر محمّد بن الحسن الطّوسى (ره) است وخوداودرفهرست ازآنها نام برده است باين ترتيب: «له مصنّفات منها: تهذيب الاحكام وهويشتمل على عدّة كتب من كتب الفقه، وله هذا الكتاب وهوفهرست كتب الشّيعة وأصولهم وأسماء المصنّفين منهم وأصحاب الأصول والكتب، و أسماء من صنّف لهم وليس هومنهم، وله مسائل الخلاف مع الكلّ في الفقه، وله كتاب المبسوط فى الفقه و هومشتمل على ثمانين كتاباً فيه فروع الفقه كلّها لم يصنّف مثله، وله كتاب مصباح المتهجّد في عمل السّنة كبير، و له كتاب مختصر المصباح في عمل السّنة» و نظر بآنكه اين كتابها الحمدلله همه معروف ومشهور و در دسترس علاقمندان قراردارد حاجتى باطالهٔ كلام در باب آنها نداريم ليكن بذكر شمّه‌اى از كلمات علما ـ رضي‌الله عنهم ـ دراهميّت مصباح المتهجّد ميپردازيم.

محدث قمى (ره) درکتاب «الفوائد الرضوية في أحوال علماء المذهب الجعفريّة» درترجمهٔ شيخ الطّايفه (ره) بعداز ذكراسامى تأليفات او **گفته است:** (ص ٤٧١ ـ ٤٧٢)

«وكتاب المصباح كاسمه صارعلماً بين العلماء وقدوة لجملة من المؤلّفات:

فمنها ـ قبس المصباح للشّيخ الثّقة أبي عبدالله سليمان الصّهرشتيّ وهو ملخّص كتاب المصباح مع ضمّ فوائد كثيرة جليلة اليه.

ومنها ـ اختيارالمصباح للسّيّد الفاضل عليّ بن الحسين بن حسّان بن باقي القرشيّ المعروف بالسّيّد ابن الباقي، فرغ من تأليفه سنة ٦٥٣ وهذا الكتاب كثير الاشتهار بين علماء البحرين ويعملون بمافيه.

و منها ـ منهاج الصّلاح في اختيار المصباح لآية الله العلاّمة الحلّي (ره) فاختصر الكتاب في عشرة أبواب، و زاد باباً فيما يجب على كافّة المكلّفين من معرفة اصول الدّين وهو المعروف بالباب الحادى عشر الّذي له شروح كثيرة.

ومنها ـ مهمّات في صلاح المتعبّد و تتمّات لمصباح المتهجّد للسّيّد الأجلّ رضيّ الدّين بن طاووس وجعله في عشر مجلّدات وسمّى كلّ مجلّد منها باسم مخصوص وهي فلاح السّائل في عمل اليوم و اللّيلة مجلّدان، زهرة الرّبيع في أدعية الأسابيع، جمال الاُسبوع بكمال العمل المشروع، الدّروع الواقية فيما يعمل في كلّ شهر، المضمار في عمل شهر رمضان، مسالك المحتاج الى معرفة مناسك الحاجّ، الإقبال في عمل السّنة غير عمل شهر رمضان؛ مجلّدان، السّعادات بالعبادات الّتي ليس لها وقت معلوم في الرّوايات.

و منها ـ كتاب ايضاح المصباح لأهل الصّلاح للسّيّد الأجلّ المرتضى بهاء الدّين عليّ بن عبدالكريم صاحب الأنوار المضيئة وهو بعينه شرحه على المصباح الصّغير.

ومنها ـ مختصر المصباح للمولى محمّد جعفر بن محمّد تقيّ المجلسيّ (ره) رأيته في خزانة كتب شيخنا الأجلّ الحاجّ ميرزا محمّد القمّيّ سلّمه الله.

ومنها ـ مختصر آخر للشّيخ حيدر عليّ بن ميرزا محمّد الشّيرواني (ره)، رأيته في المشهد الرّضويّ الى غير ذلك.

وللأحقر أيضاً ترجمة كتاب المصباح».

نگارنده گويد: بيانات اين عالم خلاصهٔ بيانات محدّث نورى (ره) است كه در خاتمهٔ مستدرك در ترجمهٔ شيخ الطّائفه (ره) بعد از ذكر نام مصباح المتهجّد گفته (ج ٣ مستدرك، ص ٥٠٨):

«قلت: و كتاب المصباح كاسمه صارعلماً بين العلماء وقدوة لجملة من المؤلفات فمنها قبس المصباح للشّيخ الثّقة الفقيه نظام الدّين أبي الحسن أو أبي عبدالله سليمان بن الحسن بن سلمان الصهرشتيّ (تا آخر كلام او كه طالبش بآنجا مراجعه نمايد زيرا اينجا گنجايش نقل آنرا ندارد)».

عالم ربانى شيخ آقا بزرگ طهرانى (ره) بعد از معرفى مصباح در الذريعه گفته:

«والمصباح هذا من أجلّ الكتب في الأعمال والأدعية وقدوتها، ومنه اقتبس كثير من كتب الباب فهو أصلها كاختيار المصباح لابن الباقى، وايضاح المصباح للنّيلي، وتتمّات المصباح في عشر مجلّدات كلّ منها في كتاب مستقلّ وله عنوان خاصّ للسّيّد بن طاووس، وقبس المصباح للصّهرشتي، و منهاج الصّلاح للعلاّمة الحلّيّ، ومختصر المصباح للمولى حيدرعلي، وللسّيّد عبدالله شبر ولنظام الدّين عليّ بن محمّد كمامرّ.

وألحق المولى فتح الله بن المولى مسيح الدّين رسالته في أحوال أبنية الكعبة بآخر كتاب الحجّ والعمرة من المصباح وأدرج فيها تمام مفرحة الأنام الّذي كتبه معاصره السّيّد زين العابدين المؤسّس لبيت الله الحرام في سنة ١٠٤٠، و مختصره الموسوم بمنهاج الصّلاح للشّيخ عبدربّه الحلّي».

تعليقهٔ ٢٥

(ص٣٩؛س٦)

«باقيمانده از امثال انبيا = اذالم تستحي فاصنع ماشئت».

اينكه مصنّف (ره) در نقض گفته (ص ٣٩): «اذالم تستحي فاصنع ماشئت».

از امثال انبياء عليهم السّلام است كه در كتب معتبرهٔ فريقين يعنى عامّه و خاصّه بطرق معتمدهٔ عديده وارد شده است ومادر اينجا ببعضى از موارد ذكر آن در كتب خاصّه اكتفا ميكنيم مجلسى (ره) در بحار (جلد ١٥، جزء ثانى، ص ١٩٧ چاپ امين الضّرب) از عيون الاخبار و امالى صدوق وقصص الانبياء راوندى نقل كرده كه: «حضرت رضا

علیه‌السّلام از آباء معصوم خود نقل نموده که پیغمبر اکرم (ص) فرموده:

لم یبق من أمثال الأنبیاء الّا قول النّاس: اذا لم تستحي فاصنع ماشئت».

در حماسهٔ أبی تمّام و همچنین در دیوان ابوتمّام این حدیث بصورت نظم ذکر شده است بدین عبارت:

«اذا لم تخش عاقبة اللّیالي ولم تستحي فاصنع ماتشاء»

و درقاموس گفته: «واستحیی منه واستحی منه استحیاءاً واستحاءاً» پس معلوم میشود که درامر آن نیز هردو وجه جایز خواهد بود اگرچه صورت مثل درغالب کتب بلکه همهٔ آنها «لم تستحي»است (بایاء).

حکیم سنائی (ره) در حدیقه باین مثل اشاره کرده است (ص ۲۷۱ چاپ مدرّس رضوی):

«آدمی چون بداشت دست از صیت هرچه خواهی بکن که فاصنع شیت»

تعلیقهٔ ۲۶

(ص۳۹، س۱۰)

ترجمهٔ «طاهر» که ممدوح متنبی است

اینکه مصنّف (ره) دراثنای تجلیل سیّد مرتضی علم‌الهدی (ره) گفته‌است: «وپدرش سیّد أجل طاهر نقیب السّاده (تا آنکه گفته) و متنبّی درین قصیده مدح او میگوید:

اذاعلويّ لم یکن مثل طاهرٍ فماهو الّا حجّة للنّواصب»

اشتباه است که منشأ آن اشتراك طاهراست دراطلاق طاهر برحسین والد علم الهدی وبرممدوح متنبّی دراین قصیده، **ابن‌عنبه درفصول فخریه درجائیکه اولادامام‌محمدباقر را یادمیکند گفته:ص۱۳۶** «از نسل محمّدالاعرج الشریف النقیب الطّاهر ذوالمناقب أبوأحمد الحسین بن موسی الأبرش بن محمّد الأعرج نقیب النّقباء بود وامیرالحاجّ وصاحب دیوان المظالم و دوپسرش: الشّریف أبوالقاسم

علیّ المرتضی و أبوالحسن محمّد الرّضيّ مناصب پدربایشان تعلّق داشته است و هردوفاضل بودند وتصانیف بسیاردارند ازجمله نهج‌البلاغه تصنیف الرّضي، والدّرر والغرر تصنیف المرتضی وغیر آن؛ وهردومنقرض شدند».

ونیز ابن عنبه درفصول فخریه وقتی که فرزندان حسین اصغر را ذکر میکند گفته (ص ۱۸۴):

« واز نسل الحسن بن‌طاهر بنوشقائق محمّد بن‌عبدالله بن‌سلیمان بن‌الحسن ابن‌طاهر دررملهٔ شام بودند، طاهر بن الحسین بن‌طاهر که متنبّی مدح او بگفت بآن قصیده که دراثناء آن میگوید:

اذا علويّ لم یکن مثل طاهرٍ فما ذاك الّا حجّة للنّواصب

وطاهرمذکورمنقرض شده است».

ازاین کلمات برمیآید که نام پدرعلم‌الهدی حسین است وطاهر براوبعنوان وصف اطلاق شده و اودوفرزند داشته که رضی ومرتضی باشند وصاحب‌دیوان مظالم دربغداد بوده، و ممدوح متنبّی نام اصلی‌وی‌طاهر بوده وفرزندی ازاوباقی نمانده و ساکن در رملهٔ شام بوده است الی غیرذلك ازاموری که دلالت برمغایرت میکند ومخصوصاً اگرملاحظهٔ نسب هردوبشود واین مقداربرای‌ما دراثبات مدّعاکافیست.

امّا قصیده در دیوان متنبّی مذکورومعنون باین عنوان است:

«وقال یمدح أبا القاسم طاهربن الحسین العلويّ» وشرّاح دیوان متنبّی گفته‌اند: «قالوا: انّ الأمیرابا محمّدبن طغج لم‌یزل یسأل المتنبّی أن‌یخصّ أباالقاسم طاهراًالعلويّ بقصیدةٍ من‌شعره وأنّه قداشتهی ذلك، وأبوالطّیّب یقول: ماقصدت الّا الأمیر ولاأمدح سواه فقال أبومحمّد: عزمت أن أسألك قصیدة تنظمها فيّ فأجعلها فیه، وضمن له عنده مئاتٍ من الدّنانیر فأجاب.

قال محمّد بن‌القاسم الصّوفيّ: فسرت أناوالمطّلبيّ برسالة طاهر الی‌أبي‌الطّیّب فرکب معناحتّی دخلنا علیه وعنده جماعة من الأشراف، فلمّاأقبل أبوالطّیّب نزل طاهرعن سریره والتقاه مسلّماً علیه ثمّ أخذه بیده فأجلسه في‌المرتبة

الّتي كان فيها وجلس هو بين يديه وتحدّث معه طويلاً ثمّ أنشده أبو الطّيّب فخلع عليه للوقت خلعاً نفيسة.

قال عليّ بن القاسم الكاتب: كنت حاضراً هذا المجلس فما رأيت ولا سمعت أن شاعراً جلس الممدوح بين يديه مستمعاً لمدحه غير أبي الطّيّب فانّي رأيت هذا الأمير قد أجلسه في مجلسه وجلس بين يديه فأنشده هذه القصيدة».

این قصیده مشتمل بر چهل بیت است و بیت مذکور در کلام مصنّف (ره) بیت بیست و نهمین است و شیخ ناصیف یازجی لبنانی در کتاب «العرف الطّيّب في شرح ديوان أبي الطّيّب» در شرح آن گفته (ص ٢٣٣): «علويّ مرفوع بفعل محذوف يفسّره المذكور أي اذا لم يكن علويّ والنّواصب الخوارج الّذين نصبوا العداوة لعليّ بن أبي طالب، يقول: اذا لم يكن العلويّ تقيّاً و رعاً كهذا الممدوح كان حجّةً لأعداء عليّ لأنّهم يتّخذون نقصه دليلاً على نقص أبيه».

طالبان تفصیل بشروح مبسوطهٔ دیوان متنبّی رجوع کنند.

تكملة

باید دانست اگرچه این قصیدهٔ متنبّی در حقّ أبو احمد حسین موسوی مذکور نیست لیکن جلالت او بالاتر از آنست که ممدوح واقع نشدن او متنبّی را کسر شأنی در حقّ او باشد بهتر آنست که ترجمهٔ مختصر او را در اینجا نقل کنیم

قاضی شوشتری (ره) در مجلس پنجم از مجالس المؤمنین گفته:

(ج ١ چاپ اسلامیّه ص٥٠٠)

«السّيّد الأجلّ الطّاهر الأوحد الحسين بن محمّد بن ابراهيم بن الامام موسى الكاظم بن الامام جعفر الصّادق الشّريف أبو أحمد الموسويّ پدر مير مرتضى و مير رضيّ الدين بود، و نقابت سادات عالى درجات عراق از روى فضل و استحقاق باو تعلّق داشت و آخر خود را از آن معاف داشته رجوع بسيّد رضيّ الدّين نمود و در نود و هفت سالگى درسال چهارصد هجرى وفات يافت و مير مرتضى بر او نماز گزارده او را در مشهد كربلا دفن نمودند و مير مرتضى و ديگر اكابر شعرا در مرثيهٔ

او قصايد نيكو گفتند.

صاحب تاريخ مصر وقاهره گفته كه:

كان الشّريف أبو أحمد سيّداً عظيماً مُطاعاً وكان هيبته أشدّ هيبةٍ ومنزلته عند بهاء الدّولة أرفع المنازل، ولقّبه بالطّاهر الأوحد و ذى المناقب، وكان فيه كلّ الخصال الحسنة الّا أنّه كان رافضيّاً هو واولاده على مذهب القوم».

ومورّخان درسال ٤٠٠هجرى بتاريخ وفات وشمّه‌ای ازشرح حالش اشاره كرده‌اند هر كه طالب باشد خودش مراجعه كند.

تعليقهٔ ٢٧

(ص ٤٠ ؛ س٧)

شرح ايلاق

اینکه مصنّف (ره) گفته: «وفضل و بزرگی شیخ کبیر ابوجعفر بابویه ـ رحمة‌الله علیه ـ را خود چگونه انکار توان کرد از تصانیف و وعظ و درس، و از ری تا بلاد ترکستان وایلاق اثر علم وفضل وبرکات زهد وامانت او پوشیده نیست».

محکمترین دلیل برصحّت این گفتار عبارت خود صدوق (ره) است که در اوّل «من لا يحضره الفقيه» گفته: «أمّا بعد فانّي لمّا ساقني القضاء الى بلاد الغربة وحصّلني القدر بها بأرض بلخ من قصبة ايلاق وردها الشّريف الدّيّن (تا آخر عبارت)».

مجلسی اوّل (ره) درشرح فقیه عبارت مذکور راچنین شرح کرده (ج ١؛ ص ١٠) «(بأرض بلخ) الّذي هو (من قصبة ايلاق) أو بالعكس على أن يكون من للتّبيين، و الظّاهر أنّ لفظة «ايلاق» تركيبٌ علَمٌ لتلك الحدود او لقصبةٍ منها، وبلخ بالعكس».

ونیز در لوامع صاحبقرانی عبارت را چنین ترجمه کرده (ج١، ص٥٤): «امّا بعد از حمد حق سبحانه وتعالی پس بدرستی که چون قضا مرا کشانید ببلاد غربت، وقدر بسبب غربت مرا بزمین بلخ انداخت در قصبهٔ ایلاق، وظاهراً ایلاق قصبه‌ای است از قصبه‌های بلخ

ومحتمل‌است که‌مراد این باشد که بلخ ازقصبه‌های ایلاق است وایلاق ترکستان باشد».

و یاقوت در معجم البلدان (ج ۱، ص ۳۹۰) گفته: «ایلاق مدینة من بلاد الشّاش المتّصلة ببلاد التّرك على عشرة فراسخ من مدينة الشّاش، أنزه بلادالله وأحسنها وهوعمل برأسه، وكورته مختلطة بكورة الشّاش لافرق بينهما،وقصبتها تونكث، وبايلاق معدن الذّهب والفضّة فی جبالها،ويتّصل ظهرهذا الجبل بحدود فرغانة».

تعلیقهٔ ۲۸

(ص۴۰؛ س۷)

اینکه مصنّف (ره) گفته: «ومحمّد بن شاذان (تا آخر)».

اردبیلی (ره) درجامع‌الرواة گفته: «محمّدبن‌شاذان‌النّیسابوريّ عدّه‌ابن طاووس من وكلاء النّاحية وممّن وقف على معجزات صاحب الزّمان ورآه عليه السّلام‌فی‌ربیع‌الشّیعة،والطبرسيّ في‌اعلام الورى وفي‌توقيع:واماّ محمّدبن شاذان بن‌نعيم فانّه رجلٌ من شيعتنا أهل‌البيت» **وما مقانی (ره) درتنقیح المقال بعداز نقل این عبارت گفته:** «وكفى بذلك حجّة على وثاقته لأنّ النّاقل‌لوكالته‌عدلان، والوكالة تفيد أزيد من العدالة والضّبط المطلوبين فی التّوثيق (الی آخرماقال)».

تعلیقهٔ ۲۹

(ص۴۰؛ س۹)

ذوالفخرین أبوالحسن المطهربن علی دیباجی قمی

منتجب‌الدین (ره) درفهرست گفته: «السّيّدالأجلّ المرتضى ذوالفخرين أبوالحسن المطهّر بن أبي القاسم عليّ بن أبي الفضل محمّد الحسينيّ الدّيباجيّ من كبار سادات العراق وصدورالأشراف، انتهى منصب النّقابة والرّياسة فيعصره اليه، وكان‌عالماًفي‌فنون العلم، له‌خطبٌ و رسائل لطيفة، قرأعلى الشّيخ الموفّق أبي جعفر الطّوسيّ في سفر الحجّ. روى لناعنه السّيّد نجيب السّادة أبومحمّد

الحسن الموسويّ».

بسیاری از علمای رجال که از منتجب‌الدّین (ره) متأخّر هستند مانند صاحب امل الامل ومؤلّف‌جامع الرّواة ونظایرایشان که بسیارند همین عبارت را از فهرست وی در کتب خودنقل کرده‌اند فراجعهاان شئت.

نگارنده گوید: ازاینکه‌مصنّف(ره)ومنتجب‌الدّین(ره)هردوتصریح کرده‌اند باینکه ذوالفخرین قمی خطب و رسائل مهمّی داشته است برمیآید که وی مهارت تامّه درانشاء خطب ورسائل داشته است

و از جملهٔ‌شاگردان این‌شخص‌است‌تقی بن طاهر رازی؛ منتجب‌الدین(ره) در فهرست گفته: «السيّد التقيّ بن طاهر بن الهادي الحسنيّ النّقيب الرّازيّ فاضل ورع قرأعلى الأجلّ المرتضى ذي الفخرين أعلى‌الله درجته».

فرید خراسان ابوالحسن بیهقی درکتاب شریف لباب الانساب تحت‌عنوان «نقیب الرّی وقم» بترجمهٔ رجال خاندان نقبای ری و قم پرداخته (ص۱۹۸-۱۹۹ نسخهٔ خطّی متعلّق بکتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار مندرج تحت شمارهٔ ۲۶۹۵ فهرست کتابخانه منطبق با ص۲۷۹-۲۸۲ نسخهٔ متعلّق بنگارنده) وبعد از ترجمهٔ شرف‌الدّین‌محمّد که پدرعزّالدّین یحیی باشد گفته:

«وأمّا جدّ والده فهوالسّيّدالأجلّ المرتضى ذوالفخرين أبوالحسن المطهّر بن عليّ وقال فيه الشّيخ عليّ بن‌الحسن بن أبي‌الطّيّب الباخرزيّ في كتاب دمية القصر:

هومن أعيان الأشراف والسّادة اتّفق اكتحالي بغرّته الغرّاء و استضائتي بزهرته‌الزّهراء سنة أربع وثلاثين وأربع مائة بالرّيّ الّاأنّ الالتقاء كان خلسة، والاجتماع‌لحظة، ومازالت أخباره تترامى اليّ بأثنيته الجميلة عليّ فيزداد غرس ولائه فيقلبي أثماراً، وهلال وفائه بين جوانحي أقماراً، ولم أظفر ممّا ألقاه بحر عمله على لسان فضله الّا بهذين البيتين:

جانب جناب البغى دهرك كلّه واسلك سبيل الرّشد تسعد والزم

من وسّخته غدرة أو فجرة لم يُنْقِه بالرّحض ماء القلزم»

نگارنده گوید: عبارت منقوله بعینها دردمیة القصردرقسم رابع که درترجمهٔ شعرای‌ری وجبال‌واصفهان است تحت‌عنوان «السّيّد الأجلّ المرتضى ذوالفخرين أبوالحسن المطهّر بن عليّ» مذکور است (رجوع شود بص ۹۸-۹۹ چاپ مطبعهٔ علميّه بحلب بسال ۱۳۴۸ ه = ۱۹۳۰ م بتصحیح محمّد راغب طبّاخ، و ص ۴۸۴-۴۸۵ ج ۱ چاپ دارالفکر بتصحیح دکتر محمّدالتونجی).

سیّد علیخان مدنی(ره) در کتاب «الدّرجات الرّفيعة في طبقات الشّيعة» درطبقهٔ رابعه درباب اوّل که دربیان احوال بنی‌هاشم وسادات است بترجمهٔ این سیّد باین نحوپرداخته است (ص ۴۹۶-۴۹۷):

«السّيّد الأجلّ أبوالحسن المطهّر بن أبي القاسم عليّ بن أبي‌الفضل محمّد ابن‌عليّ بن محمّدبن حمزة بن‌أحمد بن محمّد بن اسماعيل الدّيباج‌بن محمّد ابن‌عبدالله الباهر بن عليّ بن الحسين بن عليّ بن أبي طالب الملقّب بالمرتضى ذی‌الفخرين ذكره الشّيخ أبوالحسين بن‌بابويه في رجاله فقال: هومن كبارسادات العراق (پس عبارت منتجب‌الدّين وعبارت باخرزی را چنانکه ما نقل کردیم نقل کرده و گفته است):

قال المؤلّف: السّيّد المذكورمن‌أكابرالسّادة العظماء ومشاهيرالفضلاء و العلماء وكان نقيباً على الرّيّ وقمّ وآمل ذاثروة ونعمةٍ عظيمةٍ مع كمال الفضل وعلوّ النّسب والحسب لهمدرسة عظيمة بقمّ، و لمّا توفّي‌كان من جملة متروكاته أربعمائة من لؤلؤ وناهيك بهاثروة وكانت ملوك آل‌سلجوق يلتمسون مصاهرته و يفتخرون بذلك لعلوّ قدره و ارتفاع شأنه، و كان الخواجة نظام‌الملك صاهرابنه السّيّد الأجلّ محمّداًبابنته الّتي هي واحدة بعدأن تشفّع اليه بمن‌يعزّ عليه.

ولم تزل النّقابة والرّياسة في ولده حتّى تغلّب خوارزم شاه تكش على العراق فقتل السّيّد يحيى‌بن محمّدبن عليّ بن‌محمّدبن المطهّرالمذكوروهرب ابنه الى‌بغداد كماسيأتي في‌ترجمته انشاءالله فزالت أيّامهم وانقضى‌زمانهم وخلّدفي

صدورالدّفاتر محاسنهم واحسانهم رحمهم‌الله».

پوشیده نماناد که نگارنده از برکت اطّلاع بر کلام این بزرگوار «سیّد علیخان» که درترجمهٔ این سیّد یاد کرده است بتصحیح عبارتی در همین کتاب نقض موفّق شده است و اگر آن نمی‌بود بهیچ وجه برای وی این تصحیح میسّر نمی‌شدو درموردخودباین مطلب‌تصریح شده‌است. ملأالله قبره نوراً وروحه‌سروراً.

تنبیه برچند اشتباه

که در کلام مرحوم سیّد علی‌خان دیده میشود

۱- چنانکه‌ازظاهرعبارت‌برمی‌آید مرادازاین‌قول او«وكان‌السّيّدالمذكور الی‌آخره» ذوالفخرين‌أبوالحسن المطهّراست پس اینکه گفته «سیّد مذکورنقیب آل‌هم بوده‌است اشتباه‌است‌زیرا بجز عزالدّین یحیی وپدر اوشرف‌الدّین‌محمّد احدی‌ازاین‌خاندان نقیب آمل نبوده‌است وملاحظهٔ ترجمهٔ مفصّل این دو نفر که درتعلیقات دیوان‌قوامی ذکر کرده‌ام(ص۱۹۳-۲۰۶) این‌مطلب را روشن می کند.

۲- اینکه گفته: «سیّدنامبرده مدرسهٔ درقم‌داشته است»آن هم صحیح نیست زیرا مدرسه بنام شرف‌الدّین‌محمّد بوده است‌نه بنام ابوالحسن مطهّر چنانکه صاحب نقض تصریح کرده است.

۳- دختر نظام الملك زن محمّد بن مطهّر نبوده است چنانکه از عبارات ابوالحسن بیهقی وصاحب نقض صریحاً برمی‌آید فراجع ان شئت.

۴- دختر نظام‌الملك منحصربفرد نبوده است چنانکه این سیّد ادعا کرده، زیرا بیهقی بتعدّد دختران وی تصریح کرده است.

عالم جلیل شهیرسیّد حسن صدر- قدّس‌الله سرّه الشریف- درکتاب تأسیس الشیعة لعلوم الاسلام ضمن برشمردن علمای طبقهٔ خامس گفته (ص ۱۱۱):

«ومنهم‌السّيّد الأجلّ ذوالفخرين‌المرتضى محمّد أبوالحسن المطهّر بن أبي‌القاسم‌عليّ ابن‌أبي‌الفضل‌محمّدالنّقيب‌الحسينيّ الدّيباجيّ، كان‌من كبارسادات العراق وصدورالأشراف انتهى منصب النّقابة والرّياسة في عصرماليه، وكان عالماً

فی فنونٍ کثیرة خصوصاً النّحو واللّغة والأدب والشّعر والسّیر والتّواریخ، له خطب و رسائل لطیفة، قرأعلی الشّیخ أبي جعفر الطّوسيّ في سفر الحجّ، وذکره الباخرزيّ فی دمیة القصر وأثنی علیه بما هو أهله وحکی ملاقاته له سنة أربعٍ وثلاثین وأربعمائة بالرّي. وکذلك ذکره السّیّد علیّ بن صدرالدّین فی الدّرجات الرّفیعة فی طبقات الشّیعة قال: کان من کبار السّادات العظماء ومشاهیر الفضلاء وکان نقیباً علی الرّيّ وقمّ وآمل ذا ثروةٍ ونعمةٍ عظیمةٍ مع کمال الفضل وعلوّ النّسب والحسب، عمر مدرسةً عظیمةً بقمّ. أقول: وهو أبوالنّقیب عزّ الدّین یحیی الشّهید بعد أبیه، قتله ملك شاه تکش و صنّف منتجب الدّین ابن بابویه الفهرست باسمه».

نگارنده گوید: از مراجعه به بیاناتی که در ذیل کلام سیّد علی‌خان (ره) ذکر کرده‌ایم حال این کلام نیز معلوم میشود، علاوه براینکه سیّد مطهّر را که درسال ۴۳۴ (چهارصد وسی و چهار) با ابوالحسن با خرزی ملاقات کرده است پدرعزّ الدّین یحیی که در ۵۹۱ کشته شده دانسته است.

تعلیقهٔ ۳۰

ترجمهٔ علمای مذکور در ص۴۰ و ۴۱

امّا شیخ طوسی؛ مراد شیخ الطّایفه(ره) است که نیاز بترجمه ندارد.

امّا ابویعلی سالار؛ مراد مؤلّف «المراسم العلویّة في الأحکام النّبویّة» است که در تعلیقهٔ ۲۴ تحت‌عنوان «شمارهٔ ۱۰» جلالت مؤلّف ومؤلّف بقدر کفایت یادشد.

وأمّا ابن البرّاج؛ مراد شیخ بزرگوار قاضی عبدالعزیز است که تحت‌عنوان «شمارهٔ ۱۹» عظمت مقام اوضمن معرّفی کتابش «مهذّب» باندازهٔ کفایت ذکر شد.

امّا خواجه بوجعفر دوریستی ؛ مراد از او همانست که قاضی نورالله (ره) درمجالس المؤمنین گفته (ص۴۸۲ ج ۱ چاپ اسلامیّه):

«الشّیخ المعظّم المدعوّ بخواجه جعفر بن محمّد بن موسی بن جعفر أبو محمّد الدّوریستيّ الرّازيّ - رحمهم الله - نسب شریفش بحذیفة بن الیمان که از أکابر و أخیار صحابهٔ رسول است صلّی الله علیه و آله منتهی میشود، شیخ أجلّ

عبدالجلیل رازی در کتاب نقض الفضایح آورده که: خواجه جعفر مذکور درفنون علم مشهور بود ومصنّف کتب وراوی اخبار بسیار است و از بزرگان این طایفه واز علمای بزرگ ایشان است و درهر دوهفته نظام الملك از ری بدوریست رفتی و از خواجه جعفر سماع اخبار کردی وباز گشتی وخاندان اوخاندانی بزرگ است که خلفاً عن سلفٍ بعلم وعفّت وامانت آراسته بوده‌اند رحمهم الله تعالی.

عبدالله بن جعفر بن محمّد الدّوریستی

سابقاً دراحوال دوریست از کتاب معجم البلدان شرح علوّ نسب وسموّ فضل وحسب اومنقول شده حاجت بتکرار نیست (آنگاه بترجمهٔ خواجه حسن دوریستی پرداخته که ما آنرا درجای دیگر نقل کردیم)».

و تحت‌عنوان «دوریست» گفته: «دوریست را دراین زمان «درشت» بفتح دال وسکون شین معجمه میگویند و در کتاب معجم گوید که: دوربست بضمّ دال و سکون واو و راء نیز بالتقاء ساکنین وبعد ازآن باء مفتوحه وسین مهملهٔ ساکنه وتائی که دونقطه دربالا دارد از جملهٔ قریه‌های ری است.

و از جملهٔ منتسبان آنجا عبدالله بن جعفر بن محمّد بن موسی بن جعفر أبو محمّد دوربستی است که خود را از اولاد حذیفة بن الیمان می‌دانست و اویکی از فقهاء شیعهٔ امامیّه است و درسال ۵۶۶ ببغداد آمد ومدّتی درآنجا اقامت نمود واز احادیث ائمّهٔ اهل البیت که از جدّ خود محمّد بن موسی فراگرفته بود درآنجا روایت نمود و بعد از آن بوطن اصلی مراجعت کرد وبعد از سال ششصد باندك زمانی وفات کرد».

محدث قمی (ره) درهدیة الاحباب گفته:

«الدّوریستيّ - شیخ ثقهٔ جلیل القدرابوعبدالله جعفر بن محمّد بن احمد بن العبّاس درشتی رازی ازاکابر علمای امامیّه ومعاصر شیخ طوسی است روایت میکند از شیخ مفید وسیّدین بلاواسطه و از شیخ صدوق بواسطهٔ پدرش محمّد، و روایت میکند ازاوشاذان بن جبرئیل، درجمیع فنون مشهور و کثیر الرّوایة است؛ ازخانوادهٔ

علم وفضل است وبغایت معظّم بوده بحدّیکه نظام الملك وزیر درهر دوهفته یك دفعه از ری حرکت‌میکرد ومیرفت بدرشت که دردوفرسخی ری است برای‌آنکه از برکات انفاسش‌استفاده نماید وآنجناب را مصنّفاتی است و نسبش منتهی میشود به حذیفة بن‌الیمان که از اکابر صحابه است رضی‌الله عنه.

ونیز دوریستی أبومحمّد عبدالله‌بن جعفربن محمّدبن موسی بن جعفراست که حموی درمعجم‌البلدان ترجمهٔ اورا ایراد کرده وگفته که: اویکی از فقهاء (تاآخر آنچه قاضی(ره) گفت)». ودرالکنی والالقاب‌نیز ترجمهٔ گذشته‌را مبسوطتر یاد کرده است.

خوانساری (ره) در روضات گفته (ج ۲ چاپ اسماعلیان ص ۱۷۴):

«الدّوریستیّ نسبة‌الی‌قریة دوریست‌التّی‌هی‌علی‌فرسخین من‌الرّیّ ویقال‌له فی‌هذاالزّمان دَرَشْت بالشّین المعجمة کما فی‌مجالس المؤمنین، وعن‌الطّبرانیّ فی‌المعجم‌أنّه‌ضبطها‌بالدّال المهملة وسکون‌الواووالرّاء ثمّ‌الیاء المثنّاة‌التّحتانیّة المفتوحة والسّین المهملة السّاکنة والتّاء الفوقانیّة المثنّاة».

وفی کتاب‌مثالب النّواصب الّذی کتبه‌الشّیخ العالم‌العارف المتبحّر الجلیل عبدالجلیل‌بن‌محمّد[؟]القزوینیّ فی‌تنقیح‌مسألة‌الامامة‌وردّ أباطیل‌العامّة‌بالفارسیّة بنقل صاحب‌المجالس عنه أنّه قال فی‌صفة الشّیخ أبی عبدالله المذکور:

انّه‌کان مشهوراً فی‌جمیع الفنون مصنّفاً کثیرالرّوایة من أکابرهذه‌الطّائفة وعلمائهم معظّماً فی‌الغایة‌عندنظام‌الملك‌الوزیر، وکان‌یذهب فی کلّ اُسْبُوعَیْنِ مرّةً من‌الرّیّ الی‌قریة دوریست المذکورة لسماع ماکان‌یریده من‌برکات‌أنفاسه ویرجع.

ثمّ قال: وهومن بیت جلیل تحلّوا بحلیتی العلم والامامة عن‌قدیم الزّمان»

سیّد محسن عاملی (ره) دراعیان الشّیعه گفته:

«أبوعبدالله جعفربن محمّدبن محمّد بن احمد بن العبّاس بن محمّد و فی ریاض العلماء: ابن العبّاس بن الفاخرالعبسیّ الدوریستیّ، العبسیّ نسبة‌الی‌بنی‌

عبس قبیلة حذیفة بن الیمان لأنّه من ذریّته، والدّوریستیّ نسبة الی دوریست، فی معجم‌البلدان بضمّ الدّال و سکون الواو یلتقی فیه ساکنان ثمّ الیاء المثنّاة التّحتانیة المفتوحة والسّین المهملة السّاکنة والتّاء المثنّاة الفوقانیّة من قری الرّیّ (الی آخره) وفی مجالس المؤمنین وتعلیقة البهبهانیّ علی منهج المقال: انّه یقال لها الآن درشت بدال و راء مهملتین مفتوحتین وشین معجمة ساکنة (تا آخرترجمه)».

باید دانست که متن کتاب نقض دوریستی مورد بحث را بکنیهٔ «ابوجعفر» مکنّی کرده است و درتراجم مذکوره کسی‌باین کنیه دیده‌نمیشود زیرایا «جعفر مکنّی بهابوعبدالله دوریستی» ویا «عبدالله‌بن جعفردوریستی» ویا «حسن بن جعفر دوریستی» دیده میشود پس فضلا خودشان بتحقیق این امر بپردازند زیرانه من مجال فحص بیشتردارم و نه این مورد گنجایش بسط مقال را بیش ازاین دارد در صورتیکه این عالم ازمحقّقان شیعه بوده ومشایخ وتلامذه دارد ودرمفصّلات بشرح وبیان یاد شده است

تکملة

باید دانست که درضبط کلمهٔ دوریست‌میان فضلا اختلافی مهمّ هست زیرا صاحب نخبة‌المقال درمستطرفات الکنی والالقاب والنّسب گفته:

«الدّوریستیّ أبو عبدالله جعفر بن محمّد الجلیل الثّقة، قرأعلی المفید و المرتضی، روی عنه عبدالجبّار المقری و ابن ادریس باکثر من‌واسطةٍ أوبواسطةٍ کما قیل به وربّما یستبعد، ویقرّبه السیّد ذوالفقار وله أبناء فضلاء ینسبون الی دوریست لقریة بالرّیّ یقال لها الآن درشت بفتح المهملتین و سکون المعجمة الثّالثة کذاعن‌بعض‌الأجلّة، وعن کتاب‌المعجم‌الدوربست بضمّ‌الدّال وسکون‌الواو والرّاء و فتح الباء الموحّدة وسکون السّین المهملة والتّاء المثنّاة أخیراً قریة قرب الرّیّ».

مدرّس خیابانی (ره) در ریحانة الادب گفته:

«دوریست بضمّ اوّل وفتح رابع وسکون باقی‌دیهی است ازدی وحرف رابع آن بنابر آنچه از معجم طبری نقل‌شده حرف (ی) حطّی وبنابرمنقول از معجم‌البلدان (ب) ابجد میباشد و بهرحال همانست که در این زمان تحریف یافته و دَرَشت یا تَرَشت گویند (با دوفتحه)».

اما «أبوالفرج حمدانی» مراد ازاو آن‌شخص‌است که منتجب‌الدین (ره) درفهرست او را چنین معرفی کرده: «الشّیخ الثّقة أبوالفرج المظفّربن‌علیّ بن الحسین الحمدانیّ ثقةعین وهومن‌سفراء الامام صاحب الزّمان علیه‌السّلام، أدرك الشّیخ المفید أباعبدالله محمّد بن محمّد بن النّعمان الحارثیّ البغدادیّ وجلس مجلس درس السّیّدالمرتضی والشّیخ الموفّق أبی‌جعفرالطّوسیّ، وقرأعلی‌المفید ولم یقرأعلیهما؛أخبرنا الوالدعن والدهعنه ـ رحمهم‌الله ـ مؤلّفاته منها: کتاب‌الغیبة، کتاب السّنّة، کتاب‌الزّاهر فی الأخبار، کتاب المنهاج، کتاب الفرائض».

شیخ حرّ عاملی (ره) در تذکرة المتبحّرین و اردبیلی در جامع الرّواة و مامقانی (ره) درتنقیح‌المقال وجماعتی دیگراز متأخّران در کتب‌خود بنقل همین ترجمه از منتجب‌الدّین درحقّ وی اکتفا کرده‌اند.

ورافعی درکتاب التدوین در ترجمهٔ او چنین گفته:

(ص ۴۹۰ نسخهٔ عکسی س۸)

«المظفّربن‌علیّ بن‌حسین‌الحمدانیّ أبوالفرج القزوینیّ من‌شیوخ الامامیّة سمع الشّیخ المفید أبا عبدالله محمّدبن‌محمّد بن‌النّعمان وقرأعلیه کتاب الایضاح فی‌الامامة، وسمع الشّیخ الغیبة من جمعه و أجاز له روایة مصنّفاته و روایاته سنة ثمان وأربعمائة، وسمع القاضی عبدالجبّاربن أحمد کثیراً من أمالیه وفیما سمع: «حدّثنا سهل‌بن عبدالله بن حفص الخیّاط التّستریّ، حدّثنا الحسین بن اسحاق الدّقیقیّ، حدّثنا محمّدبن‌الصّبّاح، حدّثنا عمّاربن محمّد، عن عبدالرّحمن بن صهبان، عن‌عطیّةالعوفیّ، عن‌أبی‌سعیدالخُدریّ ـ رضی‌الله‌عنه ـ قال: قال رسول الله (صلعم): لایدخل الجنّة منّان ولا مدمن الخمر ولا مؤمن بسحر ولا قتّات».

آقاضی (ره) در ضیافة الاخوان گفته: «و ذکره صاحب التّدوین بقوله: المظفّربن علی (تا آخرترجمه)».

ومرادازّ«حسین‌بن‌مظفّرحمدانی» فرزنداین‌عالم‌است که منتجب‌الدین(ره) درفهرست دربارهٔ اوچنین گفته:

«الشّیخ‌الامام محیی‌الدّین أبوعبدالله‌الحسین بن‌المظفّربن علیّ الحمدانیّ نزیل قزوین ثقة وجه کبیر قرأعلی شیخنا الموفّق أبی جعفر الطّوسیّ جمیع تصانیفه مدّة‌ثلاثین‌سنة‌بالغریّ علی ساکنه السّلام، وله تصانیف منها: هتك أستار الباطنیّة، و کتاب نصرة الحقّ، و کتاب لؤلؤة التّفکّر فی‌المواعظ والزّواجر؛ أخبرنا بها السّیّد أبو البرکات المشهدیّ عنه».

شیخ حرّ عاملی (ره) درتذکرة المتبحّرین واردبیلی (ره) درجامع الرّواة و مامقانی (ره) در تنقیح المقال و جمعی دیگر از علمای رجال نیز در کتب خود درترجمهٔ وی بنقل عبارت منتجب‌الدّین اکتفا کرده‌اند.

و رافعی درکتاب «التدوین» گفته (ص ۲۸۷ نسخهٔ عکسی)

«الحسین بن مظفّربن علیّ بن حمدان الحمدانیّ أبوعبدالله القزوینیّ قال تاج الاسلام أبوسعد: کان اماماً فاضلاً سافرالی العراق وسمع القاضی أبا الطّیّب وأبا محمّد الجوهریّ وحدّث عنهمافی وطنه وتوفّی سنةثمان وتسعین وأربعمائة فأکثروا فیه‌المراثی فقال هبةالله بن‌الحسین بن عبدالملك الکاتب:

فجعنا من الشّیخ الحسین بعالم — فلا تحسبوا أنّا فجعنا بعالم
ولاتجعلوا یا معشرالدّین رزءه — کرزءٍ مضی فی عصرنا المتقادم
ولا تعذلوا غیرامرءٍ فیه صابر — ولاتعذروا غیر امرءٍ فیه واجم

(الی أن قال)

أظنّ أمیر المؤمنین مخبّراً — بأنبائه فی بعض تلك الملاحم
شعار الإمامیّین بعد وفاته — شعار بنی العبّاس ضربة لازم
فصار بغیضاً کلّ أبیض ناصعٍ — الیهم حبیباً کلّ أسود فاحم

تساوى المنافي والموافق في الاسى عليه وللغربان نوح الحمائم»

آقا رضی (ره) درضیافة الاخوان بعد از نقل این عبارت از «التدوین»

گفته: «وهبة‌الله بن عبدالملك هذاهو المعروف بأبي المعالي القزويني الّذي وصفه طاهر بن أحمدالآتي ذكره في محلّه المعروف بأبي محمّد النّجّار القزويني فقال: هوشاعرفاخر بديع الشّعرصحيح الفكر بليغ العبارة كثير الاستعارة (الى أن قال) ومن قرأ ديوانه في معانيه علم أنّه محقّق فيما يدّعيه حيث يقول (شعر):

فحلان للشّعر انّي ثالث لهما الموسوي وتاج الفرس مهيار»

وما این دوترجمه را درتعلیقات چاپ اوّل (ص۱۸۱ـ۱۸۲) نیز ذکر کرده‌ایم.

امّا «مفید عبدالجبّار رازی» ترجمهٔ او در تعلیقهٔ ۲۱ و ۲۴ گذشت.

محدّث نوری (ره) درخاتمهٔ مستدرك ضمن ذکر دهمین شیخ ابن شهراشوب گفته (ص۴۸۶): «في الرّياض: وجدت على ظهر كتاب التّبيان للشّيخ الطّوسي اجازة من الشّيخ أبي الوفاء عبدالجبّار بن عبدالله بن علي الرّازي بخطّه لولده أبي‌القاسم علي ولهذا السّيّدأبي الفضل الدّاعي بن علي بن الحسن الحسيني وكاناشريكين في قراءة ذلك التّفسير على الشّيخ أبي الوفاء المذكور، **و صورتها**: قرأ علي هذا الجزء وهو السّابع من التّفسير الى آخر سورة لقمان ولدي أبوالقاسم علي بن عبدالجبّار، وأجزت له روايته عنّي عن مصنّفه عن الشّيخ السّعيد أبي جعفر محمّدبن الحسن بن علي الطّوسي رحمة‌الله عليه كيف شاء وأحبّ، و سمع قراءته السّيّد الموفّق أبوالفضل داعي بن علي بن الحسن الحسيني ـ أدام‌الله توفيقهما ـ (تا آخر)».

وفقیه امیرکا قزوینی همانست که منتجب‌الدین (ره) درفهرست اورا چنین یاد کرده: «الفقيه الثّقة معين الدّين أمير كا بن أبي اللّجيم بن أميرة المصدري العجلي مناظر حاذق وجه، استاد الشّيخ الامام رشيدالدّين عبدالجليل الرازي المحقّق، وله تصانيف في الاُصول، منها: التّعليق الكبير والتّعليق الصّغير، الحدود، مسائل شتّى، أخبرنا بها الشّيخ الامام رشيدالدّين عبدالجليل الرّازي المحقّق عنه».

شیخ حرّ (ره) درامل الآمل و أردبیلی (ره) درجامع الرّواة ومامقانی (ره) در

تنقیح المقال درترجمهٔ حال وی عبارت منتجب‌الدّین را نقل کرده‌اند.

رافعی درکتاب التدوین درترجمهٔ او گفته:

«امير كا بن أبي اللّجيم بن أميرة القزويني أبوالحسن العجلي روى الاُشجّيّات الموضوعات عن الحسين بن المظفّر الحمداني عن أبي عبدالله القادسي عن أبي بكر المفيد عن الاُشجّ، توفّي ابن أبي اللّجيم سنة أربع عشر وخمسمائة». وآقارضی قزوینی (ره) بعد از نقل خلاصهٔ عبارت مذکور در ضیافة الاخوان درترجمهٔ همین عالم گفته: «والمراد بالاُشجّيّات الاُحاديث المرويّة عن أبي سعيد الاُشجّ و هو شيخ بالكوفة قبل الثلاثمائة».

و در تعلیقات ص ۱۸۳ از چاپ اوّل درترجمهٔ همین عالم از ریاض العلماء افندی (ره) کلامی نقل کرده واظهارنظری نیز درکلام وی کرده‌ایم هرکه طالب باشد بآنجارجوع کند.

وسید امام محمد کیسکی همانست که منتجب‌الدین (ره) در ترجمه‌اش گفته:

«السّيّدالامام شهاب الدّين محمّدبن تاج الدّين بن محمّدالحسيني الكيسكي عالم ورع واعظ» واین همان عالم است که مصنّف (ره) در آغاز کتاب (ص ۴) از اوبابن عنوان نام برده است:

«اتّفاق را نسخهٔ اصل بدست سيّد امام شهاب الدّين محمّد بن تاج الدّين كيسكى افتاد» وترجمهٔ پدراو وپسران او درجای خود از این کتاب وتعلیقات یاد یاد خواهد شد ان شاءالله.

وسيّدامام مانكديم الرّضي همانست که منتجب‌الدّین (ره) درالفهرست اورا چنین معرّفی کرده: «السّيّد الامام رضيّ الدّين مانكديم بن اسماعيل بن عقيل بن عبدالله بن الحسين بن جعفر بن محمّدبن عبدالله بن محمّدبن الحسن بن الحسين بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب عليهم السّلام فاضل ثقة».

تحقیق دربارهٔ کلمهٔ «مانگدیم»

سیّد علی خان مدنی(ره) درالدّرجات الرفیعه(ص۵۲۲) گفته:

«السّیّدابوالحسن علی بن رضی الدین مانگدیم بن اسماعیل بن عقیل بن عبدالله بن الحسن بن جعفر بن محمّد بن عبدالله بن محمّد بن الحسن بن الحسین بن علی بن أبي طالب صلوات الله علی امیر المؤمنین وعلی اولاده الکرام؛ کان ابوه السیّدرضی‌الدّین اماماً فاضلا وفقیهاً ثقة؛ ذکره الشّیخ ابوالحسن علي بن عبیدالله بن بابویه فی فهرس علماء الشّیعة وأثنی علیه، وامّاابنه السیّدابوالحسن المذکورفذکره ابوالحسن الباخرزیّ فی دمیة القصر فقال:

«السیّدابوالحسن علي بن منگدیم الحسینیّ (الی ان قال) ماعسی ان أقول في هذاالسیّد والوجه وضي والشعر مرضيّ واللسان عربی والجدّ نبيّ والجلّة شرف وهو من اسلافه الاشراف خلف (الی ان قال):

«ومانگدیم لفظة فارسیّة معناها خدّ القمرا وقمري الخدّ وهی مرکّبة من مانگ و دیم فمانگ بفتح المیم وسکون النون بعد الالف و کاف فارسیة هوالقمر وقیل الشمس والاول أصح، والدیم بکسر الدال وسکون الیاء المثناة من تحت علی وزن جیم هوالخدّ فاعلم فقلّما عرف احدمعنی ذلك ولقدسألت عن هذه اللفظة جماعة من الفرس فلم یعلموه حتی وقفت علیه فی کتاب من کتب اللغة الفارسیة

علامهٔ قزوینی (ره) درحاشیهٔ همین مورد از نسخهٔ خطّی دمیة القصر متعلّق بدانشمند فقید عبّاس اقبال آشتیانی نسبت ببیان لفظ «منگدیم» گفته: «منگدیم = مانگ یعنی ماه، و دیم یعنی روی یعنی ماهروی».

سیّدسندبزرگوارجناب آقاسیّداحمدزنجانی در کتاب «الکلام یجرّ الکلام» (جلد اوّل؛ ص۴۵) گفته:

«ازجملهٔ القاب درزمان سابقه «مانگدیم» است بمعنی ماهرو؛ مانگ بمعنی ماه، ودیم بمعنی رو».

مصحّح چاپ کتاب مذکوریحیی ابوطالبی عراقی در ذیل همین صفحه گفته:

«این دو کلمه ظاهراً از لغات فرس قدیم است وفعلا متروك شده است ولی کلمهٔ «دیم» فعلا هم در شهر عراق (اراك) معمول و متعارف است مثلاً میگویند باطفال: برو دست و دیمت را بشوی، یعنی دست و رویت را بشوی».

نگارنده گوید: درغالب کتب لغت فارسی از قبیل برهان قاطع وفرهنگ انجمن آرای ناصری و آنندراج وغیره باین معنی تصریح شده‌است فراجع ان‌شئت، ونصّ انجمن آرااینست: «مانگ بروزن دانگ بنون موقوف و گاف فارسی بمعنی ماه است عنصری گفته:

بگرمی بدیشان یکی بانگ زد کزان بانگ تب‌لرزه‌برمانگ زد

مانگدیم نام مردی بوده و معنی ترکیبی آن ماهرو میباشد چراکه دیم بمعنی روی است» ودرحاشیهٔ نسخهٔ «د» نیز این معنی‌را نوشته‌اند.

أما «مفید عبدالرحمن نیسابوری» منتجب‌الدین (ره) درفهرست گفته:

«الشّیخ المفید أبومحمّد عبدالرّحمن بن أحمد بن الحسین النّیسابوريّ الخزاعيّ شیخ الأصحاب بالرّيّ حافظ واعظ ثقة سافرفي البلاد شرقاً و غرباً و سمع الأحادیث عن المخالف والمؤالف، وله تصانیف؛منها: سفینة النّجاة في مناقب أهل‌البیت، العلویّات، الرّضویّات، الأمالي، عیون الأخبار، مختصرات في المواعظ والزّواجر، أخبرنا بها جماعة منهم السّیّدان المرتضی والمجتبی ابنا الدّاعي الحسنيّ وابن أخیه الشّیخ الامام أبوالفتوح الخزاعيّ عنه رحمهم‌الله. وقد قرأعلی السّیّدین علم‌الهدی المرتضی وأخیه الرّضيّ والشّیخ أبي جعفر الطّوسيّ والمشایخ سالار وابن البرّاج والکراجکيّ رحمهم‌الله».

شیخ حرّ (ره) در تذکرة المتبحّرین و اردبیلی (ره) در جامع الرّواة و مامقانی(ره) درتنقیح المقال وجماعتی دیگر از علمای رجال درکتب خود همین عبارت منتجب‌الدّین را نقل کرده‌اند وبس.

اما «ابوسعید محمد برادر مفید عبدالرحمن» منتجب‌الدین (ره) در فهرست دربارهٔ او گفته:

«الشيخ المفيد أبوسعيد محمّد بن أحمد بن الحسين النّيسابوريّ ثقة عين حافظ له تصانيف؛ منها: الرّوضة الزّهراء في تفسير فاطمة الزّهراء، الفرق بين المقامين وتشبيه عليّ بذي القرنين، كتاب الأربعين عن الأربعين في فضائل أمير المؤمنين، كتاب منى الطّالب في ايمان أبي طالب، كتاب المولى؛ أخبرنا بهاشيخنا الامام جمال الدّين أبوالفتوح الرّازيّ الخزاعيّ سبطه عن والده عنه».

امّا «محمّد فتّال» منتجب الدّين (ره) درفهرست گفته:

«الشّيخ محمّد بن عليّ الفتّال النّيسابوريّ صاحب التّفسير ثقة وأيّ ثقة أخبرنا جماعة من الثّقات عنه بتفسيره» وابن شهراشوب (ره) گفته: «محمّد بن الحسن الفتّال الفارسيّ النيسابوريّ له التّنوير في معاني التّفسير، روضة الواعظين وبصيرة المتّعظين» و درمقدّمهٔ مناقب در ضمن بيان طريق خود بكتب شيعه گفته: (ص ۹ چاپ اوّل، س ۲۲) «وحدّثني الفتّال بالتّنوير في معاني التّفسير وبكتاب روضة الواعظين وبصيرة المتّعظين» از اين عبارت برميآيد كه ترجمهٔ حال ديگر نيز كه منتجب الدّين (ره) تحت اين عنوان «الشيخ الشهيد محمّد بن أحمد الفارسيّ الفتّال ثقة جليل مصنّف كتاب روضة الواعظين» در آخر حرف ميم ذكر كرده است راجع باين عالم است. محدّث نوری (ره) درخاتمهٔ مستدرك ضمن تعداد مشايخ ابن شهراشوب (ره) (ص ۴۹۲) گفته: «الثّالث و العشرون ـ الشيخ الشهيد السعيد العالم النبيل أبو عليّ محمّد بن الحسن بن عليّ بن أحمد بن عليّ الحافظ الواعظ الفارسي النّيسابوري المدعوّ تارة بالفتّال وأخرى بابن الفارسيّ والمنسوب الى أبيه الحسن مرّة و الى جدّه عليّ ثانية، والى جدّه أحمد ثالثة، والكلّ تعبير عن شخص واحد كما يظهر بالتأمّل في عبارة ابن شهراشوب في المناقب. وصرّح به أيضاً صاحب البحار وغيره من العلماء النقّاد الابرار وهو مؤلّف كتاب روضة الواعظين المعروف و كتاب التنوير في التفسير وتقدّم ذكر شهادته في ترجمة الشهيد الثاني (الى آخر عبارته)» و درترجمهٔ شهيد ثانی (ره) گفته (ص ۴۲۸) «وممّن تقدم الشهيدين بالشهادة الشيخ الجليل أبو عليّ محمد بن احمد بن عليّ الفتّال النيسابوريّ الواعظ المعروف بابن الفارسيّ صاحب كتاب

روضة الواعظين؛ وصفه الشيخ منتجب الدين بالشهادة قال: الشيخ الشهيد محمّد بن أحمد الخ و قال ابن داود: قتله أبوالمحاسن عبدالرّزاق رئيس نيسابور الملقّب بشهاب الاسلام لعنه الله» وعلامهٔ مجلسی (ره) درفصل اوّل از مقدّمهٔ بحار (ج ۱، ص ۵) گفته كه: «از عبارات ابن شهراشوب معلوم ميشود كه صاحب تفسير وروضه يك نفراست و ازعبارات منتجب الدين برميآيد كه دونفرهستند وعبارت ابن داودرا در حقّ عالم سابق الذكر نقل كرده و تنبيه براشتباهی كه در كلام وی بوده است نموده طالب عين عبارت بآنجا مراجعه كند. صاحب روضات نيز درترجمهٔ صاحب عنوان مفصلا بحث وتحقيق كرده وحكم باتّحاد مؤلّف هردو كتاب نموده است (باب ميم، ص ۵۹۱-۵۹۴ چاپ اول).

و فقيه بونجم؛ منتجب الدين (ره) گفته: «الفقيه أبوالنّجم محمّد بن عبدالوهّاب بن عيسى السّمّان ورع فقيه حافظ له كتب في الفقه» **و شيخ جليل عمادالدين أبوجعفر محمد بن أبي القاسم الطبری (ره) در بشارة المصطفى در دوازده مورد از اين بزرگوار نقل روايت كرده است** (رجوع شود بصفحات ۴۳ ۴۴، و ۵۹، و ۷۷، و ۸۲، و ۹۱، و ۹۵، و ۱۰۰، و ۱۱۶، و ۱۲۴، و ۱۲۹، و ۱۳۶) و نصّ عبارت او درمورد نهم (ص ۱۱۶) اينست: «أخبرنا الشّيخ الفقيه أبوالنّجم محمّد بن عبدالوهّاب بن عيسى الرّازيّ بالرّيّ في درب زامهران بالمشهد المعروف بالغريّ قراءةً عليه في صفر سنة عشرة وخمسمائة (السند الى آخره) وما درمقام تحقيق از در زامهران كه محلّه‌ای از محلّات بسيار بزرگ شيعه نشين ری بوده است اين موارد را برای اثبات مقصودی نقل خواهيم كرد ان شاء الله تعالى.

فقيه عبدالجليل؛ منتجب الدين (ره) درفهرست گفته:

«الشيخ العالم أبوسعيد عبدالجليل بن عيسى بن عبدالوهّاب الرّازيّ متكلّم فقيه متبحّر، استاد الأئمّة في عصره، وله مقامات ومناظرات مع المخالفين مشهورة، وله تصانيف اصوليّة».

ابن شهراشوب در معالم العلماء تحت عنوان «فيمن عرف بلقب او قبيلة او بلد» گفته (ص ۱۳۲ چاپ استادفقید عباس اقبال آشتیانی):

«شيخي الرّشيد عبدالجليل بن عيسى بن عبدالوهّاب الرّازيّ؛ له: مراتب الأفعال، نقض كتاب التّصفّح عن أبي الحسين ولم يتمّه».

أما خواجه امام رشیدالدین محقق؛ منتجب‌الدین (ره) درفهرست گفته:

« الشّيخ المحقّق رشيدالدّين أبوسعيد عبدالجليل بن أبي‌الفتح مسعود بن عيسى المتكلّم الرّازيّ استاد علماء العراق في الاصولين، مناظر ماهر حاذق له تصانيف؛ منها نقض التّصفّح لأبي‌الحسن البصريّ، الفصول في الأصول على مذهب آل الرّسول، جوابات عليّ بن القاسم الأسترابادي المعروف ببُلقمران، جوابات الشّيخ مسعود الصّوابيّ، مسألة في المعجز، مسألة في الامامة، مسألة في الاعتقاد، مسألة في نفي الرّؤية، شاهدته وقرأت بعضها عليه».

وشیخ حرعاملی (ره) بعداز نقل ترجمهٔ این دو بزرگوار موسوم به «عبدالجليل» گفته:

« وقد تقدّم نقض كتاب التّصفّح لأبي الحسين في مؤلّفات عبدالجليل بن أبي الفتح ولامنافاة في كون كلّ منهما صنّف له نقضاً ولايخفى على مثل ابن‌شهر اشوب مؤلّفات شيخه ولاعلى منتجب‌الدّين ذلك، ويقرب اتّحاد الرّجلين بأن يكون نُسب هنا الى جدّه وهناك الى ابيه وحينئذٍ فذكر منتجب‌الدّين له مرّتين لاوجه له مع عدم وجود فاصلة هناك أصلا، و يقرّب ماقلناه اتّحاد الكنيتين والنّسبتين والكتابين وغيرذلك». وصاحب روضات الجنّات عبارت شیخ حرّ (ره) را دراحتمال اتّحاد نقل کرده و جوابی نداده است وحقّ آنست که تعدّد ثابت است و تغایر درمضمون دوترجمه نیز واضح است ومنتجب‌الدّین (ره) نیز دقیقتر از آنست که درچنین امری اشتباه کند با معاصربودن وی باایشان، ونیزاین مدّعا را روشنتر میکند عبارت مصنّف (ره) که بدوترجمه قائل شده ویکی از آن دوصاحب ترجمه را بفقاهت و دیگری رابعلم کلام معرّفی کرده است.

باری تصوّر نمیکنم بعداز تدبّر دراین دوترجمه جای شبهه واحتمال اتّحاد برای کسی باقی بماند زیرا قرائن قویّه برتعدّد وتغایر موجوداست وعلاوه براین، شیخ بسیار محقّق ودقیق النّظری مانند منتجب‌الدّین چگونه ممکن است ترجمهٔ حال یك نفر ازمحقّقان شیعه را بادوعبارت که هریك تبرّ صاحب ترجمه را بنوعی دیگر میفهماند بنویسد؛ با آنکه وی با آن دو نفر قریب الزّمان یامعاصر بوده باشد، بدیهی است که این امر عادةً از امورغیرقابل قبول است پس کلام کسانی که احتمال اتّحاد بدهند از درجهٔ اعتبار ساقط است و صاحبان ترجمه دو نفر هستند والسّلام علی من اتّبع الهدی.

محدّث نوری (ره) درفایدهٔ سوم از خاتمهٔ مستدرك هنگام ذکر مشایخ ابن‌شهراشوب (ره) گفته (ص ۴۸۶):

«التّاسع ـ الشّيخ العالم البرّ شيد أبوسعيد عبدالجليل بن عيسى بن عبدالوهّاب الرّازيّ المتكلّم الفقيه (تا آخر کلام منتجب‌الدّین (ره) که درترجمهٔ او نقل کردیم پس کلام ابن شهراشوب (ره) را نیز که درمعالم العلماء درحقّ وی گفته نقل کرده است و گفته):

«وفي اتّحاده مع الشّيخ المحقّق رشيدالدّين أبي سعيد عبدالجليل بن أبي‌الفتح بن مسعود بن عيسى المتكلّم الرّازيّ الّذي وصفه في المنتجب بقوله: استاد علماء العراق في الاصوليين مناظر حاذق له تصانيف منها نقض التصفح لأبي الحسين البصريّ (الى آخر کلامه) وتعدّدهما کلام مذکور في محلّه».

و عجیب‌تر از کلام همهٔ این بزرگان کلام افندی (ره) است در ریاض العلماء توضیح آنکه وی بعداز نقل ترجمهٔ «رشيدالدّين أبوسعيد عبدالجليل بن أبي الفتح بن مسعود بن عيسى المتكلّم الرّازيّ استاد علماء العراق في الاصوليين (تا آخر ترجمهٔ او چنانکه از فهرست منتجب‌الدّین نقل شد) گفته:

«ثمّ انّه سيجيء في ترجمة الشّيخ العالم أبي سعيد عبدالجليل بن عيسى بن عبدالوهّاب الرّازيّ احتمال اتّحاده مع هذا الشّيخ بل الظّاهر عندي اتّحادهما مع

الشّيخ نصيرالدّين عبدالجليل بن أبي‌الحسين بن‌الفضل القزويني السّابق [ذكره] أيضاً كمالايخفى فلاحظ».

و بعداز ترجمهٔ «شيخ عالم رشيدالدّين أبوسعيد عبدالجليل بن عيسى بن عبدالوهّاب الرّازي متكلّم فقيه‌استاد الائمّة (تا آخر كلام منتجب الدّين (ره) كه درترجمهٔ او نقل‌شد) وبعدازنقل كلام شيخ حر (ره) ازأمل الآمل‌دربارهٔ‌اتّحاد آن دو، دوباره گفته): «ثم أقول: انّ هذا الشّيخ يحتمل اتّحاده مع‌الشّيخ الواعظ نصيرالدّين‌عبدالجليل بن‌أبي‌الحسين بن‌الفضل‌القزويني الّذي‌ينقل‌عن كتابه‌السّيّد قاضي نورالله التّستري كثيراً في‌مجالس المؤمنين فلاحظ كمامرّ آنفاً».

و مرادش از «نصيرالدّين عبدالجليل» مصنّف كتاب نقض است كه ترجمهٔ آن دوعبدالجليل موردبحث را در كتاب خود درج كرده است.

از ملاحظهٔ اين نوع اشتباه از امثال اين بزرگان برمی‌آيد كه در اين‌قبيل امور تا أمارهٔ قابل اعتنائی در كار نباشد نبايد ابداء احتمالی كرد تاچه رسدبحكم بأمزی بأمارهٔ غيرقابل‌اعتنا؛ زيرا آن‌غالباً منتهی‌بخلاف‌واقع می گرددو ازمصاديق جليّهٔ اين‌مدّعاحكم‌جماعتی ازعلمای‌ماست‌رضوان‌الله‌عليهم- باينكه «قاضی‌عماد- الدّين‌أبومحمّد حسن استرابادی» از علماء شيعه‌است بصرف اينكه علمای ما از او روايت كرده‌اند چنانكه اين امر بتفصيل دراين تعليقات تعليقهٔ۸۱ تحت عنوان «ترجمهٔ قاضی‌حسن استرآبادی» روشن خواهدشد انشاءالله تعالی.

امّا مراد از **«خواجه حسكا»** جدّ **منتجب‌الدين** صاحب فهرست است كه درآنجا **وی راچنين ترجمه‌كرده است:**

«الشّيخ الإمام الجدّ شمس الاسلام الحسن بن الحسين بن بابويه القمّي نزيل الرّي المدعوّ «حسكا» فقيه ثقة وجه قرأعلى شيخنا الموفّق أبي جعفر- قدّس‌الله روحه- جميع تصانيفه بالغريّ على ساكنه السّلام، و قرأعلى الشّيخين سلاربن عبدالعزيز وابن البرّاج جميع تصانيفهما، وله تصانيف في‌الفقه منها كتاب العبادات، و كتاب‌الاعمال‌الصّالحة، و كتاب‌سيرالأنبياء والأئمّة،أخبربهاالوالدعنه».

ومحدث نوری (ره) درخاتمهٔ مستدرك هنگامی كه مشايخ منتجب‌الدّين صاحب فهرست (ره) را ميشمارد **گفته** (ص ۴۶۶):

«الثامن من مشايخه والده الشّيخ‌الجليل الامام‌الفقيه‌موفّق الدّين‌أبوالقاسم عبيدالله عن والده الشّيخ شمس‌الاسلام اوشمس الدّين أبي محمّدالحسن‌المعروف بحسكا الفقيه الجليل المعروف الّذي يروي عنه عمادالدّين الطّبري في كتاب بشارة المصطفى معبّراً عنه فيه بقوله: الشّيخ الامام الفقيه الرّئيس الزّاهدالعالم أبومحمّد الحسن بن الحسين بن‌الحسن (الى‌آخره) ويظهرمنه كثرة مشايخه وأنّه صاحب تصنيف وذكرفي‌المنتجب جملة من‌تصانيفه. و في الرّياض: حسكا بفتح‌الحاء المهملة و فتح‌السّين المهملة و الكاف المفتوحة و بعدها ألف ليّنة مخفّف حسن كيا، والكيا لقب له ومعناه بلغة دارالمرزجيلان ومازندران والرّي‌الرّئيس او نحوه من كلمات التّعظيم، ويستعمل في مقام المدح (تا آخر كلام او)».

نگارنده گويد: از گفتارمحدّث نوری (ره) كه: «ويظهرمنه كثرة مشايخه» برمی‌آيد كه وی مشايخ بسيار داشته است واين مطلب درست وصحيح است زيرا عماد الدّين طبری (ره) غالب اخبار آن كتاب را از«حسكای مذكور» نقل كرده است وعبارت او درمورداوّل نقل‌از وی (ص۹ چاپ‌اوّل نجف) اين است: «أخبرنا الرّئيس‌الزّاهد العابدالعالم أبومحمّدالحسن بن‌الحسين بن‌الحسن في‌الرّي سنة عشرة وخمسمائة عن عمّه (تا آخر)».

محدّث‌قمی(ره) درالكنی و الالقاب درترجمهٔ‌صاحب فهرست تحت‌عنوان‌لقب «منتجب‌الدّين» بترجمهٔ اين‌بزرگوار«خواجه‌حسكا» كه جدّش‌ميباشد نيز اشاره كرده‌و گفته: «وحسكا مخفّف‌حسن كيا والكيا لقب‌له ومعناه‌بلغة دارالمرزجيلان ومازندران الرّئيس اونحوه من كلمات التّعظيم ويستعمل في مقام‌المدح».

مقدسی درأحسن التّقاسيم گفته (ص۳۹۸ چاپ ليدن):

أهل‌الرّي يغيّرون أسماءهم يقولون لعليّ وحسن وأحمد علكا، حسكا،

حَمَکا، وأهل همذان أحمدلا، ومحمّدلا، وعلیلا[1] وبساوة: أبو العبّاسان، حَسّنان، جعفران، وأکثر کنی أهل قم أبو جعفر، وأهل اصفهان أبو مسلم، وبقزوین أبو الحسین».

دکتر جعفر شعار در «مقالهٔ پسوندهای زاید و نقش آنها در زبان فارسی» گفته[2]:

«مقدسی در أحسن التّقاسیم در وصف اقلیم جبال گوید:

مردم ری علی، حسن، وأحمد را عَلَکا، حَسَکا، وحَمَکا، وأهل همذان: أحمدلا، محمّدلا، وعلیلا، و درساوه أبو العبّاسان، وحَسّنان، وجعفران می گویند.

و امروز دریزد در آخر اسمهای خاصّ کاف ماقبل مضموم می آورند مثلاً علی وحسن را علیوک، وحسنوک، می گویند، و درقم ها غیر ملفوظ می افزایند، علیه وحسنه، و دراصفهان «چی» می آورند: علی چی وحسن چی».

سیّد محسن عاملی (ره) درأعیان الشّیعه درترجمهٔ حَسَکای مذکور گفته:

«وفي مجموعة البجاعي: الشّیخ الامام شمس الاسلام الحسن بن الحسین بن بابویه القمّي نزیل الرّي المدعوّ حَسَکا فقیه ثقة» طالب تفصیل باعیان الشّیعه و ریاض العلماء وروضات الجنّات وسایر مظانّ ترجمه رجوع کند زیرا این مقام گنجایش بسط بیش ازاین را ندارد ولُباب ترجمه ومغز شرح حال همانست که نقل شد.

و مراد از «قاضی ابوعلی طوسی» آن عالم است که منتجب‌الدین (ره) اورا درفهرست چنین ترجمه کرده است:

«القاضي زین الدّین أبو علي عبدالجبّار بن الحسین بن عبدالجبّار الطّوسي بن أخي علي بن عبدالجبّار الطّوسي فاضل فقیه واعظ ثقة».

وشیخ حرّ عاملی (ره) درتذکرة المتبحّرین او راچنین ترجمه کرده:

«عبدالجبّار بن محمّد الطّوسي فاضل یروي عن الشّیخ أبي جعفر الطّوسي».

۱ــ درنسخهٔ چاپی معرّفی شده: «عیشلا». ۲ــ ص ۱۶۸ کتاب سخنرانی وبحث دربارهٔ زبان فارسی چاپ وزارت فرهنگ وهنر بسال ۱۳۵۳.

واین شخص همانست که سیّد فضل الله راوندی (ره)، برای او مرثیهٔ غرّائی که مشتمل بر چهل و دو بیت است گفته وعنوان قصیده در دیوان او که بتحقیق ملاچاپ شده چنین است:

«وقال یرثي القاضي الامام السّعید زین الدّین أباعليّ عبدالجبّار بن محمّد بن الحسین الطّوسيّ ــ رحمة الله علیه، و کان استاذه و توفّي في شوّال سنة تسع وعشرین وخمسمائة» ومطلع قصیده با چند بیت از اوائل آن اینست:

أرأیت من حملوه للتّدفین ... و نحوه للتّحنیط والتّکفین
أرأیت أيّ سراج إسلام خبا ... دجت الدّنی لخبوّه في الحین
أرأیت کیدالدّهر یسلك عنوة ... شمس الهدی في عقدة التّنیّن
أرأیت ما فعل الزّمان و ریبه ... بوفاة هذا الماجد المدفون
أرأیت زین الدّین صار لمقصد ... نائي النّوی قاصي المزار شطون
أرأیت کیف تزعزعت لوفاته ... عصم العلاء وأذعنت للهون
رکب المنابر واعظاً و ملقّناً ... طرق الدّیانة أیّما تلقین

تا آنکه گفته

خربت بتاج الدّین راوند وها ... قاسان تخرب بعدزین الدّین

و درحاشیهٔ دیوان درپهلوی بیت گفته:

«تاج الدّین هوالسّیّد فاذشاه براوند» و مراد از وی همانست که منتجب الدّین (ره) او را چنین ترجمه کرده: «السّیّد فاذشاه بن محمّد العلوي الحسني الرّاوندي فاضل فقیه» چنانکه خواهد آمد.

طالب تمام قصیده که بسیار غرّاست رجوع کند بص ۳۳ــ۴۹ همان دیوان، و درآن دیوان نیز چند نفر دیگر ازافراد این خاندان نام برده شده، وازملاحظهٔ تراجم یاأسامی افراد این خانواده که درکتاب نقض و فهرست منتجب الدّین (ره) و دیوان راوندی (ره) درج شده است برمی آید که این خاندان ساکن کاشان و اغلب آنان نیز منصب قضاوت داشته اند.

و مراد از **«أبوطالب بابويه»** پسرعمّ منتجب‌الدّين (ره) است كه وی در فهرست او را چنين ترجمه كرده است :

« الشّيخ الثّقة أبوطالب اسحاق بن محمّد بن الحسن بن الحسين بن بابويه، قرأعلى الشّيخ الموفّق أبي جعفر جميع تصانيفه، وله روايات الأحاديث ومطوّلات ومختصراتٌ في الاعتقاد عربيّة و فارسيّة ، أخبرنابها الشّيخ الوالد موفّق الدّين عُبَيْدالله بن الحسن بن الحسين بن بابويه عنه».

ومراداز **«خواجه بوجعفر نيشابوری»** همان شخص است كه منتجب‌الدّين (ره) درترجمهٔ وی گفته:

الشّيخ الإمام قطب‌الدّين أبوجعفر محمّد بن عليّ بن الحسن المقرىء النّيسابوريّ ثقة، عين، استادالسّيّدالإمام أبي الرّضا، والشّيخ الإمام أبي الحسين، له تصانيف منها: التّعليق، الحدود، الموجز في النّحو، أخبرنابها الإمام أبوالرّضا فضل‌الله بن عليّ الحسنيّ الرّاونديّ عنه» .

اما رشيد علی زيرك قمی؛ منتجب‌الدين (ره) درحق او چنين گفته:

«الشّيخ الواعظ أبوالحسن عليّ بن زيرك القميّ فاضل محدّث فقيه راوية؛ قرأعلى الفقيه أمير كابن أبي اللّجيم بقزوين».

واين عالم پسری دارد كه منتجب‌الدّين دربارهٔ او چنين گفته: «الشّيخ الامام نصرة الدّين أبومحمّد الحسن بن عليّ بن زيرك القميّ».

پوشيده نماناد كه : در ترجمهٔ غالب علمای مورد بحث مجال شرح و بسط وطول وتفصيل هست و مطالب بسيار نفيس و قضايای بسيار مهمّ در اثنای ترجمه ومطاوی شرح حال ايشان ياد شده‌است كه ملاحظهٔ آنهابرای خوانندگان مُفيد است ليكن مقام مقتضی نقل آنها نيست و اگر نه « مثنوی هفتاد من كاغذ شود » از اين روی نوعاً باندك اشارتی كه معرّف صاحب ترجمه و نشان دهندهٔ اسم و رسم و نام و نشان او باشد اكتفا شد پس هر كه طالب شرح وبيان وتوضيح وتبيان شود بايدخودش بمظانّ ترجمه و كتب شرح حال مفصّل ومبسوط مراجعه كند.

و مراد از آنكه مصنّف (ره) درباره‌اش گفته (ص۴۱):

« **خواجه امام أبوالفتوح عالم** كه مصنّف بيست مجلّد است از تفسير قرآن، و مؤلّف كتاب شرح شهاب نبوی كه همهٔ طوايف اسلام بنوشتن وخواندن آن راغبند» همانا شيخ بزرگوار **أبوالفتوح حسين صاحب تفسير معروف است** كه بحمدالله مكرّر چاپ شده و درغالب خانه‌های شيعيان ومخصوصاً اهل‌علم موجود است.

منتجب‌الدين (ره) دربارهٔ او چنين گفته:

«الشّخ الامام جمال‌الدّين أبوالفتوح الحسين بن عليّ بن محمّد الخزاعيّ الرّازيّ عالم واعظ مفسّر ديّن له تصانيف منها التّفسير المسمّى بروض الجنان وروح الجنان في تفسير القرآن عشرون مجلّدة، و روح الأحباب وروح الألباب في شرح الشّهاب قرأتهما عليه».

ابن شهرآشوب درمعالم العلماء درباب الكنی گفته:

« شيخي أبوالفتوح [الحسين] بن عليّ الرّازيّ عالم ، له رَوْحُ الْجِنان و رُوحُ الْجَنان في تفسير القرآن فارسيّ إلّا أنّه عجيب، شرح الشّهاب » .

قاضی شوشتری (ره) درمجالس المؤمنين در ترجمهٔ ابوالفتوح (ره) گفته:

«واين تفسير فارسی او دروثاقت تحرير وعذوبت تقرير بی‌نظير است».

محدث نوری (ره) درخاتمهٔ مستدرك ضمن بيان ترجمهٔ كتب و مؤلّفين آنها تحت‌عنوان « في شرح حال كتاب روض الجنان للشّيخ أبي الفتوح الرّازيّ » **گفته** (ج ۳؛ ص ۴۲۵) :

«روض الجنان وهوالتّفسير الكبير للشّيخ الجليل أبي الفتوح الحسين بن عليّ بن محمّد بن أحمد الخُزاعيّ الرّازيّ النّيشابوريّ قدوة المفسّرين من مشايخ الشّيخ منتجب‌الدّين وابن شهراشوب ذكراه في الفهرست والمعالم، وفي الثّاني أنّ تفسيره فارسيّ إلّا أنّه عجيب. **قال في الرياض:** وأمّا تفسيره الفارسيّ فهو من أجلّ الكتب وأفيدها وأنفعها، وقدرأيته فرأيت بحراً طمطاماً.

قال: وكان هو و ولده الشّيخ الامام تاج الدّين محمّد و والده وجدّه القريب وجدّه الأعلى الشّيخ أبوبكر أحمد و عمّه الأعلى وهو الشّيخ عبدالرّحمن بن الشّيخ أبي بكر أحمد المذكور كلّهم من مشاهير العلماء، وبالجملة هؤلاء سلسلة معروفة من علماء الامامية، ولكلّ واحد منهم تأليفات جياد و تصنيفات عديدة حسان انتهى.

و هذا التّفسير العجيب في عشرين مجلّداً، وفيه أخبار كثيرة تناسب أبوابه كتابنا هذا الّا أنّه لكونه بالفارسيّة و يحتاج نقله الى التّرجمة ثانياً بالعربيّة ويخاف منها فوات بعض مزايا الأخبار لم نرجع اليها الّا قليلاً، وقد ينقل الخبر بمتنه ثمّ يترجمه فأخرجناه سالماً والحمدلله.

محصل ترجمه آنكه:

روض الجنان همانا تفسير بزرگى است كه شيخ بزرگوار أبوالفتوح حسين ابن على خزاعى رازى نيشابورى تأليف نموده، منتجب الدّين (ره) در فهرست وابن شهراشوب (ره) در معالم العلماء بشرح حال وترجمهٔ او پرداخته اند زيرا وى استاد ايشان بوده است وابن شهراشوب در معالم العلماء نسبت بتفسير او گفته: تفسير وى اگرچه فارسى است ليكن كتابى عجيب است. صاحب رياض العلماء گفته: تفسير فارسى او از بزرگترين كتب و سودمندترين و پُرفايده ترين آنهاست من آنرا خوانده ام دريائى بى كران وبحرى موّاج ميباشد.

و گفته: أبوالفتوح وپسرش وپدرش ونياى نزديك ودورش وعموى اعلايش شيخ عبدالرّحمن همه از مشاهير علماى ما مى باشند وخاندان ايشان از خاندانهاى معروف دانشمندان اماميّه بشمار مى رود.

اين تفسير عجيب در بيست مجلّد تأليف شده واخبار بسيارى را مشتمل است كه با ابواب اين كتاب ما مستدرك الوسائل ارتباط ومناسبت تمام دارد الّا آنكه چون آن كتاب بفارسى است و كتاب ما عربى پس اگر بخواهيم آنها را در اين كتاب خود درج كنيم بايد بار ديگر آنها را بعربى بر گردانيم زيرا وى نظر به يكنواخت بودن

تفسير خود اخبار را فارسى كرده و در كتاب خود نقل نموده است ودراين صورت دور نيست كه در نتيجهٔ ترجمه ونقل بمعنى برخى از مزايای اخبار ونقاط حسّاس ونكات برجستهٔ آنها فوت شود بنابراين ما اين تفسير را وجههٔ همّت ومورد توجّه قرار نمى دهيم مگر در بعضى موارد، بلى در مواردى كه خود أبوالفتوح (ره) اخبار را بنصّ عبارت عربى كه مأثور بوده نقل نموده سپس بترجمهٔ آنها پرداخته است ما همهٔ اين قبيل أخبار را در اين كتاب خود از همان تفسير شريف بهمان عبارت مأثوره نقل كرديم.

و در فايدهٔ ثالثهٔ خاتمهٔ مستدرك كه مربوط بشرح حال مؤلّفين است ضمن ذكر مشايخ ابن شهراشوب (ره) نسبت بترجمهٔ شيخ ابوالفتوح (ره) چنين گفته (ص ٤٨٧):

« الخامس عشر ـ الشّيخ الإمام السّعيد قدوة المفسّرين ترجمان كلام الله جمال الدّين أبوالفتوح الحسين بن محمّد بن أحمد الخُزاعيّ الرّازيّ النّيسابوريّ الفاضل العالم الفقيه المفسّر الأديب العارف الكامل البليغ المعروف بأبي الفتوح الرّازيّ المنتهي نسبه الشّريف الى عبدالله بن بُدَيل بن وَرْقاء الخُزاعيّ الّذي كان أبوه من الصّحابة الّذي كان جَهْوَريّ الصّوت وأمره رسول الله ـ صلّى الله عليه وآله ـ بمنى في حجّة الوداع أن ينهى النّاس عن الصّيام أيّام مِنى، فركب على جمل أورق وتخلّل الفساطيط وكان يُنادي بأعلى صوته: أيّها النّاس لا تصوموا هذه الأيّام فانّها أيّام أكل وشرب وبعال أى الجماع وعبدالله أيضاً من الصّحابة ومن السّابقين الرّاجعين الى أمير المؤمنين عليه السّلام والمستشهدين بين يديه في صفّين بعد أن بالغ في الخدمة وأبلى بلاء عظيماً.

والشّيخ المذكور جمع بين شرافة النّسب والأخذ بمجامع العلوم الّتي نبّيء عنه تفسيره الكبير العجيب الّذي يقرب من مائة وخمسين ألف بيت وهو وان كان بالفارسيّة الّا أنّه حاوٍ لكلّ ما تشتهيه الأنفس وتقرّ به الأعين، ومن نظر اليه وتأمّل في مجمع البيان للطّبرسيّ يجده كالمختصر منه بل قال القاضي في المجالس بعد أن أطرى

علیه من المدح والثّناء بما هو أهله: و تفسیره الفارسيّ مما لا نظیر له في دقّة التّحریر وعذوبة التّقریر ودقّة النّظر، والفخر الرّازيّ في تفسیره الکبیر قد أخذ منه و بنی علیه أساسه ولکن لأجل دفع الانتحال أضاف الیه بعد تشکیکاته انتهی.

وبالجملة فتفسیره هذا کتاب لا یملّ قاریه، ولا یضجر النّاظر الیه، ینتفع منه الفقیه والمفسّر، والأدیب و المؤرّخ و الواعظ، وطالب الفضائل و المناقب، والفاحص عن المطاعن والمثالب، وله مؤلّفات اُخری مذکورة في ترجمته منها شرح الشّهاب الدّاخل کالتّفسیر في فهرست البحار.

(الی أن قال)

و لم أتحقّق تأریخ وفاته الّا أنّ قبره الشّریف في صحن السّیّد حمزة بن موسی بن جعفر علیهما السّلام في مزار عبدالعظیم الحسنيّ (ع)، وعلیه اسمه ونسبه بخطّ قدیم».

محصل ترجمه آنکه:

پانزدهمین از مشایخ ابن شهر آشوب شیخ بزرگوار امام سعید پیشوای مفسّران مترجم کلام خدا جمال الدّین ابوالفتوح رازی است که نسب شریفش بعبدالله بن بُدَیل بن وَرْقاء خُزاعی میرسد که پدرش صحابی بلند آوازی بود واو همانست که پیغمبر (ص) اورا درحجّة الوداع درمنی فرمان داد که مردم را از روزه گرفتن درایّام منی باز دارد پس او برشتری خاکستری رنگ سوارشده و در راههائی که فیمابین خیام أهل موسم بود میراند وبصدای رسا و آواز بلند میگفت که: ای مردم ایّام منی را روزه مگیرید زیرا که این ایّام ایّام افطار است نه ایّام روزه.

وعبدالله نیز از صحابیان است و از کسانی که بعداز پیغمبر از طرفداران وهواخواهان امیرالمؤمنین علیه السّلام بوده وبصفّین درکاب آن حضرت بعداز آنکه راه مبالغه درخدمت سپرده، و رنج بسیار نسبت بوفاداری بآنحضرت برده، شربت شهادت نوشیده است.

باری شیخ ابوالفتوح ـ رضوان الله علیه ـ بین شرافت نسبت و کثرت علم را

جمع کرده است چنانکه تفسیر بزرگ عجیب او که نزدیك بصدوپنجاه هزار بیت است ازاین معنی اخبار میکند، این تفسیر اگرچه بفارسی است الّا آنکه هرچه دل را سرور می‌بخشد و دیده را نور؛ درآن تفسیر وجود دارد، وهر کس که این تفسیر رابدیدهٔ دقّت ملاحظه کند وتفسیر مجمع البیان رانیز ازنظر بگذراند می‌فهمد که مجمع البیان ملخّص مانندی از آنست بلکه قاضی نورالله درمجالس پس از آنکه بمدح وثنای اوچنانکه شاید وباید پرداخته چنین گفته است:

«این تفسیر فارسی او در وثاقت تحریر وعذوبت تقریر ودقّت نظر بی‌نظیر است، وفخر الدّین رازی اساس تفسیر کبیر خود را برروی آن گذاشته ومطالب مهمّی ازآن اقتباس نموده لیکن جهت دفع انتحال بعضی ازتشکیکات خودرابر آن افزوده است».

خلاصه این تفسیر او کتابی است که خوانندهٔ خودرا ملول نمیسازد، ونگاه کننده‌اش را دلتنگ نمیگرداند، کتاب جامعی است که فقیه و مفسّر و ادیب ومورّخ و ناطق و واعظ وطالب فضائل و مناقب و جویای مطاعن و مثالب از آن بهره مند میشوند.

این بزرگوار مؤلّفات دیگری نیزدارد که درترجمهٔ حال اوذکر کرده‌اند ازآن جمله شرح شهاب است که مانند تفسیر نامبردهٔ وی ازمآخذ بحاربوده‌است.

(تا آنکه گفته)

من تاریخ وفات ابوالفتوح را بدست نیاورده‌ام لیکن قبرشریف وی درصحن سیّدحمزه بن موسی بن جعفر علیهما السّلام است که درجنب مزار حضرت عبدالعظیم حسني است در ری، وبرروی قبرش نام ونسبش بخطّ قدیم نوشته شده‌است».

شیخ محمّد علی سهوری (ره) درعُدّة الخلف في عِدّة السّلف[1] ضمن ذکر

۱ـ این کتاب شریف ازنفائس کتبی است که بنظم بسیار فصیح در تراجم احوال ائمهٔ هدی علیهم السلام وعلمای أعلام شیعهٔ امامیه ـ رضوان الله علیهم ـ برشتهٔ تحریر وتصنیف درآمده‌است ونسخهٔ اصل بخطّ ناظم (ره) درکتابخانهٔ نگارنده موجوداست فالحمدلله علی ما أنعم به علینا.

علمای قرن ششم نسبت با بوالفتوح (ره) چنین گفته:

« و ترجمان الذّکر ذوالإعزاز اُسّ الهدی أبوالفتوح الرّازي»
« بحر الفضائل استناد الکمّل کنز المعارف الحسین بن علي»
« فخرالمشکّکین شیخ القالة للأخذ من إفضاله أفضی له»
« قد سرق الحقّ له بغیر حق نعم؛ و من قبل أخٌ له سرق »

چون علاّمهٔ قزوینی (ره) ترجمهٔ شیخ ابوالفتوح (ره) را تحت‌عنوان «شرح احوال مؤلّف کتاب و وصف اجمالی تفسیر حاضر» بشرح و بسط تمام نگاشته وبدین وسیله منّت بزرگی بر گردن شیعیان جعفری وپیروان مذهب اثناعشری گذاشته و خدمت بزرگی بدین و مذهب خود نموده است رحمةالله علیه (رجوع شود بخاتمة الطّبع تفسیر ابوالفتوح رازی ج ۵ چاپ اوّل؛ ص۶۱۵-۶۵۶) ازاین روی ترجمهٔ او را وشرح وبسط دراحوال مؤلّف و مؤلّف را ببیانات او محوّل میداریم لیکن ببیان دو امر دراینجا می‌پردازیم که در کلمات او دیده نمی‌شود یابجائی نرسیده‌است، درهرصورت دوامر دراینجا بمنظور اتمام‌فائده واکمال‌عائده درج می گردد تا وسیلهٔ یاد بودی برای گذشتگان و مایهٔ فرح و سروری برای خوانندگان باشد ان شاءالله تعالی.

۱ ـ تاریخ وفات أبوالفتوح (ره) است توضیح آنکه نگارنده بسال هزار و سیصدوهفتادوهشت هجری که بتصحیح وتعلیق تفسیر شریف جلاء الأحزان وجلاء الأحزان معروف بتفسیر گازرمشغول بودم درمقدّمهٔ آن تفسیر تحقیقی تحت‌عنوان «پیرامون وفات أبوالفتوح رازی» کرده‌ام[1] آنرا بعینه دراینجا می آورم:

«نظر بآنکه تاریخ وفات ابوالفتوح رازی (ره) روشن نیست و ناقدان بصیر وخبیر یتان خبیر مانند صاحب ریاض العلماء، وصاحب روضات الجنّات، و محدّث نوری، وعلاّمهٔ قزوینی (میرزامحمّدخان) ـ رضوان‌الله‌علیهم ـ وغیرایشان بعداز تفحّص درمظانّ این امر یاساکت مانده یا تصریح بدرنیافتن تاریخ وفات وی

۱ـ ج ۱ تفسیر مذکور ص کج ـ لج مقدّمه.

کرده‌اند پس بدیهی است درچنین امری که یکی از مصادیق این بیت سعدی:

«بزرگان دراین ره فرس رانده‌اند به «لااُحصي» ازتك فرومانده‌اند»

میباشد حال مثل نگارنده چه خواهد بود زیرا معلوم است که:

آنجا که عقاب پَر بریزد از پشّهٔ لاغری چه خیزد

باوجود این رشتهٔ سخن رابدست می گیرم شاید بفضل الهی بجائی برسیم وبرفرض اینکه خدا نخواسته بسر منزل مقصود نرسیم این فایده حاصل خواهد شد که مطالبی که دراین باب درموارد مختلفه یادشده دراینجا جمع شود وممکن است از ضمّ آنها بیکدیگر وجمع آنها دریکجا برای اهل تتبّع و تحقیق فتح بابی شده واشکال این‌مطلب بدان وسیله برطرف شود پس ازخدا یاری می‌جوئیم ومیگوئیم:

میرزا محمّدصادق‌بن‌محمّد صالح آزادانی اصفهانی در کتاب «شاهد صادق» درفصل هفتاد ونهم ازباب سوم ضمن ذکر سنوات وفیات معاریف وبزرگان که از سال اوّل هجرت تا تاریخ هزاروچهل‌ودوم‌سال بسال ضبط کرده نسبت بسال‌پانصد وچهلم چنین گفته‌است[1]: «۵۴۰ ـ ابوالفتوح خزاعی درگذشت».

لیکن این تاریخ وفات معارض با سه تاریخ اجازه است که در کتب یاد شده است:

۱ـ آنکه استاد محترم[2] جناب آقای سعید نفیسی تحت‌عنوان «ملاحظاتی چند دربارهٔ تفسیر فارسی ابوالفتوح رازی» که درمجلّهٔ مهر (ص۹۷۷-۹۷۹ شمارهٔ ۱۰ سال ۴) نقل کرده است ونصّ عبارت ایشان این است:

«نکتهٔ مهم‌تر آنست که آقای محمّد قزوینی ازصحیفهٔ ۶۳۱ تا ۶۳۸ خاتمة الطّبع مجلّد پنجم تفسیر ابوالفتوح بحث مفصّلی کرده که تاریخ تألیف کتاب را

۱ـ ازص۲۵ شمارهٔ ششم‌سال دوم مجلهٔ یادگارنقل شد وترجمهٔ مؤلف کتاب «شاهدصادق» نیز بطور مبسوط چنانکه شاید وباید درص ۱۹-۲۱ شمارهٔ چهارم همین مجله یاد شده است هرکه طالب باشد رجوع کند.

۲ـ چون موقع نوشتن مقدّمهٔ جلاءالاذهان آن مرحوم زنده بودند ازاین روی بلفظ «محترم» تعبیر شده‌است نه بلفظ مرحوم؛ رحمةالله تعالی.

بدست آورد وبقراین چند آنرا از ۵۱۰ تا ۵۵۶ دانسته یعنی گفته است که زودتر از ۵۱۰ بتألیف آن نپرداخته و دیرتر از ۵۵۶ از تألیف آن فراغت نیافته است، و حال آنکه از یك نسخهٔ این کتاب مسلّم می‌شود که حتماً تألیف آن پیش از اواخر ذیقعدهٔ ۵۴۷ بپایان‌رسیده و آن بدینگونه است که نسخه‌ای ازهمین‌تفسیر ابوالفتوح درطهران است که درماه صفر ۹۸۰ بخطّ احمدبن شکرالله نوشته شده ونسخه‌ایست نسبةً درست از سورةالنّساء تا اوائل مجلّد دهم و کاتب درپایان آن چنین رقم کرده است: «وقد شرّف بتنميق هذه المجلّدة على يد[ه] العبدالضّعيف المذنب الخاطیء المفتقر الى رحمةالملك المنّان سيّدي احمدبن شكرالله عفي عنهما بكرمه فيشهرالمبارك صفرختم بالخيروالظّفرسنة ثمانين وتسعمائةالهجريّة النّبويّة المصطفويّة اللّهمّ اغفر لصاحبه وكاتبه و قاريه وساعيه وسامعه وطالعه ، وناظره وعامله ومصنّفه ومؤلّفه بمحمّدٍ وآله الطّاهرين» .

صرف‌نظر از لغزشهائی که کاتب را در انشاء این چند سطر رخ داده است این نسخه فایدهٔ بسیار مهمّی که دارد آنست که درپشت صحیفهٔ اوّل آن بخطّ قدیم که تقریباًازهمان اوان نسخه نویسی‌است چنین نوشته شده :

«صورة اجازة الشّيخ المفسّر قدّس روحه:

أجزت للأجلّ العالم الأخصّ الأشرف ....[1] أدامالله توفيقه و تسديده أن يروي عنّي هذا الكتاب من أوّله الى آخره علىالشّرائط المعتبرة في هذا الباب من اجتناب الغلط والتّصحيف، كتبهالحسين بن عليّ بن‌محمّد ابوالفتوح الرّازيّ ثمّ النّيسابوريّ ثمّ الخزاعيّ مصنّف هذا الكتاب فيأواخر ذيالعقدة سنة سبعٍ وأربعين وخمسمائةٍ حامداً لله تعالى ومصلّياً علىالنّبيّ وآله» .

این اجازت را ابوالفتوح دراواخر ذیقعدهٔ ۵۴۷ نوشته و این تاریخ پس از اتمام تألیف کتاب است وشاید باحتمال بسیارهمان سال فراغت از تألیف کتاب یا یکی دوسال پس از آن باشد وقطعاً کتابِ خودرا پس از ۵۴۷ تألیف نکرده‌است

۱ــ اشاره بآنست‌که نام مجازله را کاتب نسخه حذف کرده است.

ومسلّم است که این اجازت بخطّ وی برپشت یا در ذیل نسخه‌ای که در زمان او برداشته بوده‌اند ویکی‌ازنسخه‌های اصل بوده‌است نوشته شده وسپس برپشت‌نسخهٔ دیگری که در۹۸۰ برداشته‌اند نقل کرده‌اند واین نکته خود درنهایت اعتباراست وبهترین دلیل تعیین تاریخ تألیف این کتاب بسیار مهمّ بشمار میرود».

۲ــ اجازه‌ایست که در پشت صفحهٔ اوّل نسخه‌ای از رجال نجاشی نقل شده توضیح آنکه‌دوست ارجمندنگارنده آقای‌فخرالدّین نصیری‌امینی در گنجینهٔ کتب نفیسهٔ خود نسخه‌ای از رجال نجاشی دارد که تحت شمارهٔ ۱۲۱ فهرست جدید کتابخانهٔ وی ثبت شده ومجمل خصائص آن چنین است:

نسخه‌ایست که تاریخ کتابت‌آن ۹۸۲ وکاتب آن شخصی است بنام حسن‌بن غالب البراقی، وبرپشت صفحهٔ اوّل آن اجازهٔ بعنوان ذیل نقل شده :

«حكاية ما وجد علىالأصل المنقول منه هذا الفرع :

سمع هذا الكتاب منّي بقراءة من قرأ الولد النّجيب تاجالدّين ابوجعفر محمّدبن الحسين‌بن عليّ بن‌محمّد أدامالله توفيقه، و قد أجزت له روايته عنّي و رواية مايصحّ عنده من مجموعاتي و مسموعاتي على الشّرط المعلوم في ذلك من اجتناب الغلط والتّصحيف، كتبه الحسين بن عليّ بن محمّد الخزاعيّ بخطّه في شهرربيعالاوّل سنة إحدى وخمسين وخمسمائة، حامداًالله تعالى ومصلّياًعلىالنّبيّ وآله ومسلّماً .

وكتب هذا مالك الكتاب نجم‌بن محمّدبن محمّدبن‌محمّدبن‌حسن‌بن نجم الحسينيّ الشّاميّ السّكيكيّ في النّجف‌الشّريف‌يوم‌الثّلثاءثاني ذيالحجّة الحرام خاتمةشهورسنة اثنتين وثمانين و تسعمائة من هجرة سيّدالمرسلين صلّىالله عليه وآله الطيّبين الطّاهرين».

۳ــ اجازه‌ایست که صاحب رياض‌العلماء ضمن‌ترجمهٔ‌حال‌شیخ‌ابوالفتوح(ره) نقل کرده باین عبارت :

«قد رأيت الرّبع الاوّل من‌تفسيره هذا في‌اصفهان وكانت‌النّسخة عتيقةً جدّاً

وقد كتبت في زمانه وعلى ظهرها خطّه الشّريف واجازة لبعض تلامذته، وكان اجازته له سنة اثنتين وخمسين وخمسمائة، وعبّر عن نسبه هكذا: الحسين بن علي بن محمّد بن أحمد الخزاعي، وقد قرأها جماعة أخرى أيضاً عليه، ومنهم ولد الشّيخ أبي الفتوح هذا أيضاً وخطّه الشّريف لا يخلو عن رداءة».

پس بگواهی این اجازات ابو الفتوح بعداز پانصدوچهل زنده بوده است واز طرفی هم می بینیم که وی درزمان تألیف کتاب نقض (۵۵۶ـ۵۵۹) مرده بوده است نیز اچنانکه گذشت شیخ عبدالجلیل (ره) در آن کتاب در چند موضع نام او را مقرون بترحّم ساخته و بعداز ذکر نام او «رحمه‌الله» گفته است پس وفات وی محدود بمابین پانصدوپنجاه ودو وپانصدوپنجاه ونه میباشد واین تحدید معارضی ندارد مگر قول صاحب شاهد صادق که گفته: «ابو الفتوح خزاعی در ۵۴۰ در گذشت» پس باید برای حلّ این مشکل و رفع این ابهام فکری کرد.

آنچه در حلّ این مشکل و رفع این ابهام بنظر نگارنده میرسد آنست که صاحب شاهد صادق این تاریخ وفات را بصورت رقومی دیده یعنی درجائی که مأخذ کتاب شاهد صادق بوده و صاحب این کتاب تاریخ مورد بحث را از آنجا گرفته است عبارت بتمام حروف ملفوظ بها درج نشده بوده بلکه بطریق عدد نگاری رسم شده بوده واین صورت «۵۴۰» را داشته است ونظر بآنکه بعضی نویسندگان گاهی اعداد را نیز مانند حروف و کلمات مندمج و درهم مینویسند بطوری که تشخیص مقدّم و مؤخّر و اوّل و دوم آن مشکل میشود و بکمك قرینه معیّن و معلوم میگردد ودرصورت فقد قرینه خواننده که بنظر خود یکی را مقدّم میدارد گاهی اصابه میکند و گاهی بخطا میافتد، گاهی تشخیص او موافق باواقع و حقیقت امر میشود و گاهی مخالف با آن می باشد، پس دراینجا نیز گمان میکنم که دراثر تقدیم وتأخیر درقرائت دو رقم اوّل این عدد تصحیف وتحریفی بکار رفته و درنتیجهٔ آن خلاف واقعی پدید آمده است توضیح آنکه قویّاً محتمل است بلکه با تدبّر در مطالب مندرجه این مطلب محفوف بقرائن جلیّه وامارات روشنی میگردد که میتوان

گفت که: بظنّ قوی یعنی ظنّ متاخم بعلم ضابط تاریخ وفات ابو الفتوح چنین نوشته بوده «۵۵۴» لیکن ناقل از روی آن که دست دوم بوده درنتیجهٔ اندماج ارقام این صورت تاریخ اشتباه کرده چهار را که درمرتبهٔ آحاد بوده بمرتبهٔ عشرات آورده وپنج را دراثر عدم تشخیص وعدم تمکّن از قرائت آن صفر تصوّر کرده و بمرتبهٔ آحاد برده است درنتیجه این عدد «۵۵۴» یعنی پانصدوپنجاه وچهار که تاریخ واقعی وفات ابو الفتوح بوده باین صورت «۵۴۰» افتاده یعنی پانصدوچهل شده است وچهارده سال ما بهالتّفاوت این دو تاریخ از اینجا پدید آمده است، پس دراین صورت تمام امور سابق الذّکر درست و منطبق بایکدیگر بلکه هر یکی مؤیّد و مقوّی آن دیگری می باشد هذا ما رزقنا الله بفضله في تحقيق هذا الأمر فاغتنمه و كن من الشّاكرين، والحمدلله ربّ العالمين».

۲ـ جریان امر چاپ آن تفسیر است، نگارنده درخاتمة الطّبع تفسیر گازُر اطّلاعاتی دراین باب تحت عنوان «کیفیّت طبع تفسیر ابو الفتوح رازی» درج کرده است اینك آنچه را در آنجا بسال ۱۳۸۷ه ق = ۱۳۳۷ه ش نوشته است دراینجا بدون هیچ تصرّفی حرفاً بحرف نقل می کند وهي:

«کیفیت طبع تفسیر ابو الفتوح رازی.

برخوانندگان این کتاب پوشیده نماناد که:

چون نگارنده ایّام تصحیح این تفسیر در هر گوشه‌ای از تفسیر ابو الفتوح رازی (ره) محصول علم وحکمت را خرمن خرمن دیده‌است، و از هر روضه‌ای از ریاض آن گلهای فضل ومعرفت را دامن دامن چیده است از این روی برخود وظیفه می‌داند که اسامی کسانی را که مقدّمات طبع آن را آماده کرده و وسائل طبع آن را فراهم آورده‌اند دراینجا ثبت کند تاوسیلهٔ یادبودی برای ایشان بوده باشد.

مگر صاحبدلی روزی برحمت کند در حقّ درویشان دعائی

کسانی که درچاپ دوجلد اول و دوم چاپ اول تفسیر ابو الفتوح رازی دخالت داشته‌اند

درمجلّهٔ ماهیانهٔ [الکمال] شمارهٔ ۸سال دوم منطبعه درمشهدمقدّس مورّخ ۲۸ صفرالمظفّر ۱۳۴۱ قمری‌مطابق۲۷ برج‌میزان۱۳۰۱ شمسی که تحت‌مدیریّت فضل‌الله آل داود بدایع نگار آستان قدس رضوی اداره می‌شده است درصفحهٔ ۱۸ درقسمت تاریخی نوابغ‌العصرچنین مذکور است[1]:

«جمال خراسان عمید آل‌داود ملّاداودملّاباشی‌ـطاب‌ثراه‌ـ در کتب‌تاریخی ناصری نام این بزرگوار را بقاضی‌زادهٔ صدخروی یادداشت نموده‌اند؛ در کتاب مطلع‌الشّمس چنین‌نگاشته شده[2]: قاضی‌زادهٔ صدخروی‌نام‌نامیش‌داوداست ودرفنون شتّی بتخصیص صناعات عربیّه و کمالات ادبیّه بمقامی رفیع ومنزلتی منیع رسیده

۱ـ نگارنده از این مطلب اطلاع نداشت. آقای رضا محمودی میلاجردی بزچلوئی اراکی ـوفقه‌الله لمراضیه وجعل‌مستقبله خیراً من ماضیه‌ـ که ازجوانان خوش قریحه وبافضل وباذوق است و درتصحیح‌چندکرّاس ازتفسیرابوالمحاسن (ره) طرف مقابله بامن بودند این‌مطلب‌را اظهار داشتند. پس برحسب درخواست این‌جانب بخطّ خود ازمجلهٔ مذکورکه ایشان‌داشتند مرقوم‌داشته‌وفرستاده‌اند وچون درصدر وذیل‌نامه‌نسبت بنگارنده اظهار محبت بسیار وتبجیل و تکریم زیاد کرده بود آنها را دراینجا نیاورده‌وبنقل محلّ حاجت اکتفا کردیم.

۲ـ رجوع‌شود بمجلد دوّم:ص۴۰۳؛ ونیزدرالمآثر والاثار دربارهٔ او چنین گفته: (ص۲۱۳): «ملا داود قاضی‌زادهٔ صدخروی ساکن مشهد مقدّس رضوی ازفضلاء این عصراست وادوات منادمت را تکمیل کرده» ومرحوم میرزا عبدالرحمن مدرّس آستان قدس رضوی در تاریخ علماء خراسان ترجمهٔ او را چنین نوشته (ص ۳۰۶): «ملاباشی = ملا داود عمید خراسان معروف به «قاضی‌زادهٔ صدخروی» از ادبا وعلماء برجستهٔ عصرحاضر بوده پدرش حاجی ملاـ حسن درصدخرو سبزوار می‌زیسته وامور شرعیهٔ آنجا را اداره می‌نموده، ونزد علماءسبزوار ومشهدمعزّز بوده، و ملاداود نزد حسام‌السلطنه‌هم بسیار محترم‌بوده‌چنانچه درتربیت او کمال کوشش را داشته تامرحوم سپهسالارکه تازه مدرسهٔ طهران را تأسیس‌کرده بود وی‌را برای تدریس آنجا معین نمود. ملا داود آثار زیادی دارد از جمله بدیعیهٔ اوست کـه باین مطلع آغاز می‌شود:

حسن ابتدائی بکم جیران ذی سلم براعة تستهلّ الدرّمن کلمی

وهمین بدیعیه را فرزندش بدایع نگارکه نامش پیش ازاین گذشت شرح‌کرده وآنرا «أزهارالربیع» نامیده. ملا داود در ۴صفرسال ۱۳۲۲ درگذشته شمس‌المناقب تاریخ او را «مقیم دارالضیافه» یافته است».

نوّاب مغفرت‌مآب حسام‌السّلطنه سلطانمراد میرزا طاب‌ثراه درتربیت وتکمیل‌وی عنایات کریمانه مبذول داشته جودت خطّ تحریر و درجهٔ انشاء و رسائلش که مزید مزایای‌دیگر اوست بنظر رسیده، ألان‌الله له کلّ شدیدة کما ألان لداود الحدیدة انتهی.

سپس مولد وموطن و آثارعلمی وادبی او را کاملاً نوشته تا اینکه درصفحهٔ ۲۷ الی ۲۹ همان مجلّه در موضوع تصحیح تفسیر ابوالفتوح رازی قدّس سرّه چنین مینگارد:

این تفسیر در کتابخانهٔ مقدّسهٔ آستانه بود که بنیکوترین خطّی از خطّ نستعلیق درکاغذ خانبالغ نگاشته شده و آیات قرآنی‌را بطلای خالص وسر سوره‌ها و جزوه‌های آن بلاجورد وشنجرف وطرنجکاریهای قابل تمجید زینت داده گشته که بدون اغراق سه‌چهارهزارتومان طلاوشنجرف ولاجورد وقیمت‌تذهیب بمصرف آن بالید رسیده باشد ولی با این محسّنات طوری بواسطهٔ کثرت غلط این کتاب مستطاب‌ازحیّز استفاده افتاده‌است که به‌هیچ‌وجه نمیشود یک‌صفحهٔ آن‌رابی‌مراجعه بکتب تحت قرائت در آورد و مرحوم شاهزاده محمّدتقی میرزای رکن‌الدّوله طاب‌ثراه این تفسیر را بخطّ مرحوم میرزا ابوالقاسم خوشنویس استنساخ نمود ومسلّم است (اصل چومغلوط گشت چیست حواشی) وتصحیح آنرا درعهدهٔ مرحوم حاجّ شیخ‌الرّئیس قرارداد؛ شیخ‌الرّئیس پس‌از ملاحظهٔ تفسیراستعفائی بشاهزاده رکن‌الدّوله بشعر ذیل نوشته وخودرا از تصحیح آن آسوده ساخت:

درحضرت بندگان والا ما راست هزار سرفرازی
هرچند که‌سرفکنده‌مان کرد تفسیر ابوالفتوح رازی

پس‌از استعفای شیخ‌الرّئیس مرحوم‌میرزا محمّدکاظم‌ملك‌الشّعرای‌صبوری طاب‌ثراه‌او طلب شدوآنمرحوم کتاب‌را مطالعه میکرد واغلاطرا رونویس‌مینمود وبمرحوم ملّا داود که باهم دوست صمیمی بودند ارائه میداد و آنمرحوم تصحیح میکرد وازاین ترتیب هم‌کاری ازپیش نرفت تاآنکه مرحوم رکن‌الدّوله مستقیماً

ازمرحوم ملاّ داود خواهش نمود که چند وقتی اوقات خودرا مستغرق تصحیح آن نماید که بزودی پیشرفت کند. مرحوم ملاّ داود حسبةً للّه وطلباً لمرضاته تمام اوقات خویش را مستغرق این امر خیر فرمود؛ از اوّل تفسیر تا همین اندازه که بطبع رسیده تصحیح نمود ودرمواقعی هم حواشی وتعلیقاتی برتفسیر نوشت که یکی از تعلیقات ایشان درتفسیر آیهٔ ملك[1] سورهٔ مبارکهٔ آل عمران بامضای «داود بن الحسن‌الفاضل» بطبع رسیده است، ولی درطبع «قاضی» (فاضل) شده است و امضای ایشان «داودبن الحسن‌القاضی» میباشد و اگر خوانندگان محترم خواسته باشند از زمینهٔ غلطهای کتاب مستحضر شوند که چه بوده وآن مرحوم چه تبحّری در ادبیّت داشته است که متمکّن از تصحیح آن شده‌اند نظری باین عبارت بیندازند (قال فصاد فاصطفی) این عبارت کتاب بود که من درمحضر پدر بزرگوارم بلند می‌خواندم وآن مرحوم گوش میداد، چون به این عبارت رسیدم بطوریکه نوشته شده بود خواندم؛ آن مرحوم‌فرمودباین طریق‌بنویس: «فانّ‌قصائدی‌لك‌فاصطنعني». من بنده از سرعت انتقال او در تعجّب رفتم و دست نگاه داشتم و آن گرامی پدر معظّم فرمود: برای اینکه ازتردید بیرون آئی مراجعه به کتاب «دردروغرر» نما، این شعررا درفلان صفحه خواهی یافت.

تفسیر تا همین اندازه که بطبع دولتی رسیده است کاملاً تصحیح شد. دراین میانه رکن‌الدّوله مرحوم گردید و مرحوم عین‌الملك که بعدها رکن‌الدّوله شد تفسیر را ناتمام از مرحوم ملاّ داود گرفت و بمظفّرالدّین شاه طاب ثراه هدیّه نمود و شاه مغفور هم همان اندازهٔ مصحّح را امربطبع فرمود و باقی تفسیر بحال عُطلت باقی‌مانده است ؛ دستی از غیب برون آید وکاری بکند (انتهی)».

نگارنده گوید: درمنتخب‌نفیس‌از آثارشیخ‌الرّئیس که میتوان گفت‌مجموعهٔ اشعار اوست آن دوبیت را که بدایع نگار مرحوم بشیخ‌الرّئیس نسبت داده بدست نیاوردم ، لیکن بجای آن دوبیت دوبیت دیگر باعنوان ذیل چنین مذکور است

۱ــ رجوع شود بمجلد دوم چاپ اوّل ؛ ص ۵۳۶.

(ص ۱۰۴ نسخهٔ چاپی بسال ۱۳۲۱ قمری هجری) :

«تاریخ‌اتمام تفسیر ابوالفتوح‌رازی بامرحضرت والارکن‌الدّوله فرموده‌اند:

«این نسخه که زیبنده و یکتا آمد — از همّت بندگان والا آمد»

«تاریخ طراز این کتاب زیبا — تفسیر ابوالفتوح زیبا آمد»

(۱۳۰۸)

نگارنده گوید : استاد بزرگوار عالیمقدار آقای سیّد حسین موسوی‌نسل معروف به «ادیب بجنوردی» مدّظلّه که سالیان سال بامرحوم بدایع نگاردوست و رفیق ومعاشر ومصاحب وهم مباحثه بوده است نسبت بوی بیاناتی اظهارمیکردند که مفاد آنها اینست که: بدایع نگارمرحوم علاوه‌برآنکه ادیبی هنرور وشاعری توانا ونویسنده‌ای زبردست بوده است بسیار امین ومتّقی وصادق‌القول و ثقه بود چنانکه آثار و تألیفاتش نیز باین امر شهادت میدهد[1]، ونسبت بوالد وی مرحوم ملاّ داود نیز چنین اظهار عقیده کردند که : وی درانواع علوم و کمالات متضلّع

۱ــ مرحوم میرزا عبدالرحمن مدّرس آستان قدس رضوی در« تاریخ علماء خراسان » (ص ۲۵۹) گفته :

«بدایع نگار ــ میرزا فضل‌الله فرزند ملاّ باشی‌که نام او را پس از این ذکر خواهیم کرد ، وی یکی از فضلا وارباب ذوق و صاحبان قلم دراین عصر بوده، کتبی از قبیل تاریخ احمدی، ومطلع الشموس، وبدایع الاشعار، ولباس التقوی، وچند شماره مجله بنام «الکمال» منتشر میکرده، از اشعار اوست:

گردون مرا بجرم هنر خوار و زارکرد — آری در آن نگنجد فضل و کمال من

هیچم گمان‌بندکه چنین ازکمان چرخ — تیر بلا رسد زیمین وشمال من

شکرآن خدای‌راکه بفضلش مزین‌است — از زیور قناعت و تقوی جمال من

آن‌مهربان خداکه‌نبوده‌است ونیزهست — جز او و خاندان رسالت ثمال من

راه رضا و چاکری آستان او — ذخرمن است و فخرمن و جاه و مال من

بدایع نگار در ۲۲ ذیقعدهٔ سال ۱۳۴۳ وفات یافته است».

وچون بدایع نگار مرحوم نزدیکتر بعصرما وغالب‌آثار نامبرده‌اش در دسترس اهل‌ــ فضل هست وبرخی ازکسانی که او را درك کرده‌اند هنوز درقید حیات هستند ــ أبقاهم الله وعافاهم ــ از این روی درترجمهٔ اوبهمین قدرقناعت می‌کنیم.

و متبحّر بوده و درمیان اهل زمان و جمیع اماثل واقران فضل و کمال او مسلّم وثابت وبی‌نیاز از اقامهٔ شاهد وبرهان بوده است ، وهمچنین استاد دانشمند آقای سیّد محمّد تقی معروف به «مدرّس رضوی» دام بقاؤه نیز نقلاً عن‌والده السّیّد السّند البارع المتبحّر میرزا محمّد باقر رضوی (متوفّی درنهم ذی‌الحجّهٔ سال هزار و سیصد وچهل دو = ۱۳۴۲هجری) مدرّس آستان قدس مطالبی اظهارداشتند که مؤیّد ومصدّق آنست که مرحوم بدایع نگار درمجلّهٔ «الکمال» نسبت باین امر نوشته‌اند.

وازجملهٔ بیاناتشان این است که: چون مرحوم ملّاداود باپدرم بسیاردوست صمیمی و رفیق ومعاشر بودند وباهم آمیزش وخلطه وتونّس زیاد داشتند از این روی گاه گاهی مشکلات اغلاط تفسیرمذکور را باهم درمیان نهاده ودونفری بحلّ آن می‌پرداختند.

نگارنده گوید: اگر فرض کنیم که هیچ برهانی برعلوّ مقام وی قائم‌نیست تصحیح دوجلد مذکور بر آن نحو که نقل شد دراثبات علوّ مقام وی کافیست زیرا من که چند سال است که مشغول تصحیح این تفسیریعنی تفسیر ابوالمحاسن (ره) هستم میتوانم اندازهٔ زحمت و ارزش سعی او را دریابم وبفهمم زیرا:

تا ترا حالی نباشد همچو ما حال ما آید ترا بازیچه پیش

فکفی بذلك حجّةً وبرهاناً .

واینکه مرحوم ملّا داود بعضی مشکلات راباتّفاق مرحوم سیّد محمّدباقر رضوی حلّ میکرده‌اند نظیر آن را نیز این جانب با استاد بزرگوار عالیمقدار فرید عصر خود در ادبیّات فارسی عبدالعظیم قریب ـ دامت ایّام افاداته[1] ـ داشته است . توضیح آنکه قسمتی از اوایل تفسیر ابوالمحاسن (ره) را برای آنکه متن فارسی آن نیز درست‌تر وصحیح‌تر وقابل اطمینان‌تر بدست مردم برسد باهم مقابله

۱ــ این تعبیر در زمان حیات آن بزرگوار بوده است اکنون می‌گویم : تغمده‌الله بالغفران وألبسه حلل الرحمة والرضوان.

کرده وازنظر وی می گذراندم، با آنکه این کار برای ایشان دراین سنین عمر که بالغ بهشتادند ومخصوصاً با ابتدای ایشان بضعف بصر وعارضهٔ شدید چشم که مانع ازمطالعه ونگاه کردن بکتاب است وموجب مزید ابتلای مذکور میگردد، برمن منّت نهاده و این زحمت را قبول فرمودند . از این روی لازم میدانم در اینجا از ایشان سپاسگزاری کرده وازخدابخواهم که‌اجر این کاررا در دنیا و آخرت بایشان برساند و این عمل را در عداد سایر اعمال حسنه وباقیات صالحات وی‌قراردهد.

آنانکه در تصحیح و چاپ سه جلد آخر چاپ اول تفسیر ابوالفتوح رازی دخالت داشته‌اند

اطّلاع باین امر از ملاحظهٔ شرحی که جناب آقای حکمت درپاسخ نامهٔ نگارنده مرقوم فرموده است بخوبی برمیآید وآن دومکتوب بدین قراراست:

نامه‌ایست که نگارنده بجناب آقای علی‌اصغر حکمت نوشته است :

«دانشمند عالیقدر جناب آقای علی‌اصغر حکمت

أدام الله مجدکم وأسعد جدّکم

چون‌این‌جانب‌در تصحیح تفسیر ابوالمحاسن جرجانی (ره) ازتفسیر ابوالفتوح رازی (ره) فایدهٔ بسیار برده و استفادهٔ سرشار کرده است، اکنون که چاپ تفسیر ابوالمحاسن بپایان رسیده است لازم میداند درخاتمة الطّبع آن اسامی کسانی را که درچاپ تفسیر ابوالفتوح (ره) دخالت داشته‌اند یاد کند تا وسیلهٔ یادبودی‌برای ایشان بوده باشد و چون حضرت مستطاب عالی نسبت باین امر بیشتر از دیگران اطّلاع‌دارید ومصداق واقعی «علی‌الخبیر سقطت، وعلی‌الحازي هبطت» هستید زیرا سه جلد اخیر چاپ اوّل آن در زمان تصدّی حضرتعالی بوزارت فرهنگ طبع شده است، از این روی درخواست می کند اطّلاعاتی را که دراین باب دارید اعمّ ازاینکه‌مربوط بسعی کننده واقدام کننده‌بچاپ آن‌باشد یابتصحیح کننده یامقدّمه نگارنده یانسخهٔ خطّی دهنده ؛ الی غیرذلك ، دراختیار این جانب بگذارید و در جواب این‌نامه مرقوم دارید تاعین آن جواب یامفاد آن هرطور که صلاح بدانید

با اسناد و نسبت آن بشخص حضرتعالی درخاتمة الطّبع تفسیر ابوالمحاسن (ره) درج گردد و وسیلهٔ ذکر جمیلی برای آنان دراین مورد فراهم آید. امید آنکه پیش خدایتعالی ورسول اکرم وامام عصر ـ عجّل الله فرجه ـ منظور ومورد تحسین واقع شود.

۱۳۴۰/۷/۲۰ میرجلال الدّین حسینی محدّث»

مکتوبیست که جناب آقای حکمت درپاسخ نامهٔ نگارنده فرستاده است:

«دانشمند نحریر وفاضل محقّق آقای میرجلال الدّین محدّث

سلّمه الله تعالی

عرض میشود ـ اوّلا جنابعالی باید شکر حق تعالی را بر این نعمتی که عطاف‌موده همواره باقلبی ذاکر و لسانی شاکر بجا آورید، زیرا این توفیق که بهرهٔ حال ومآل آنجناب شده، یعنی عمر شریف را درخدمت علوم اسلامی و نشر آداب و روایات وفرهنگ شریعت محمّدی میگذرانید کمتر بکسی نصیب گردیده است. مخصوصاً توفیق طبع تفسیر شریف ابوالمحاسن جرجانی ـ رحمه الله ـ معروف به «تفسیر گازر» از برکات روحانی وسعادات آسمانی است.

بزرگترین خیر وفلاح که نصیب خواصّ بندگان إلهی میشود علی التّحقیق نشر سخنان پاك یزدانی و بسط حقائق و معارف ربّانی است که بهترین باقیات صالحات وذخیرهٔ باقی دراین عمر فانی است ویزیدالله الّذین اهتدوا هدیً والباقیات الصّالحات خیرٌ عند ربّك ثواباً و خیرٌ مرداً[1] بحمدالله شامل حال فرخنده فال جنابعالی است.

ثانیاً درباب چگونگی طبع کتاب تفسیر کبیر روض الجنان و روح الجنان معروف به تفسیر شیخ جمال الدّین حسین بن علی النّیسابوری معروف به ابوالفتوح رازی متوفّای ۵۳۸ هجری[2] سؤالی فرموده بودید. تفصیل وتاریخ انجام این کار خیر بقدریکه حافظهٔ ضعیف یاری میکند چنین است:

۱ـ آیهٔ ۷۶ سورهٔ مبارکهٔ «مریم» است. ۲ـ مأخذ این تاریخ را از جناب آقای حکمت پرسیدم، درخاطرش نبود، فقط درباد داشتهایش ضبط کرده بود.

دراواخر ۱۳۱۲ هجری شمسی برابر سنهٔ ۱۳۵۲ قمری که این حقیر بخدمت وزارت معارف مأمور گردید.

روزی مرحوم مغفور علّامهٔ ادیب حاجی سیّد نصرالله اخوی المعروف بالتّقوی که در آن ایّام شغل ریاست دیوان عالی کشور را متصدّی بودند این بنده را مخصوصاً بقدوم شریف خود مفتخر ساخته و فرمودند که: نسخه خطّی از یك تفسیر فارسی کهن سال در کتابخانهٔ سلطنتی ایران موجود است که از آثار یکی از علماء و مشایخ بزرگ شیعهٔ امامیّه موسوم بشیخ ابوالفتوح رازی میباشد و آن عالم بزرگوار درقرن ششم هجری آنرا تألیف وتحریر فرموده و از امّهات کتب واسفار عالم تشیّع و از مفاخر نثر فصیح فارسی و از مهمّات ذخائر علم و ثقافت اسلامی است.

مرحوم مظفّر الدّین شاه قاجار دراواخر سنین سلطنت خود بطبع آن امر فرموده و دوجلد آن بطبع رسید ولی بواسطهٔ فوت آن مرحوم وحدوث انقلابات از آن زمان تاکنون همچنان ناقص وناتمام و درگوشهٔ آن کتابخانه نسیاً منسیاً مانده است واعقاب آن سلطان براتمام آن کار خیر اهتمام نکرده‌اند. اکنون که بحکم تقدیر منصب تصدّی وزارت علوم برعهدهٔ تواست چه بهتر که گوی دولت بربائی و کمر بسته وبازو بگشائی، ودراتمام این امر خطیر همّت نمائی.

این سخن درخاطر فاتر این بنده تأثیری قاطع کرد که درحال درصدد انجام طبع آن کتاب سودمند برآمدم واتمام آن را که متضمّن خیر و برکت دارین بود وجههٔ همّت ساختم. پس از کسب اجازه ازسلطان وقت اوراق منطبعهٔ دوجلد اوّل و دوم را از کتابخانهٔ سلطنتی بوزارت معارف منتقل کردم و از ممرّ اوقاف مجهول المصرف وبرّیّات مطلقه بهمّت وجدّیّت میرزا ابوالقاسم فیوضات رئیس ادارهٔ اوقاف وقت که زبدهٔ احرار ونخبهٔ ابرار است سرمایهٔ طبع سه مجلّد باقی را آماده کردم، سپس یکی ازافاضل شیراز که درآن اوان درخدمت ادارهٔ اوقاف بود و براین حقیر حقّ تعلیم داشت یعنی میرزا محمّد صادق ستوده بمراقبت در امر

چاپ وتصحیح جزوات وتنظیم اوراق وتکمیل مجلّدات مأمور گشت ومدّت دوسال تمام باجدّی کافی وجهدی دائم بطبع بقیّهٔ کتاب بهمان اسلوب و شکل دومجلّد سابق مشغول بودیم تاآنکه در اواسط سال ۱۳۱۵شمسی = ۱۳۵۵ قمری سه‌مجلّد بقیّه نیز زینت انطباع پذیرفت .. دراثناء این مدّت مرحوم علّامهٔ شهیر میرزا ـ محمّدخان قزوینی که در آن اوان درپاریس اقامت داشت بمحض آنکه ازاین کار باخبر گشت نظر بسابقه و علمی که باحوال مؤلّف و تألیف او داشتند، این بندهٔ حقیررا مورد تحسین وتشویق قراردادند وبرای خدمت بعالم علم وادب که همیشه سنّت حسنه‌وسیرهٔ محمودهٔ آن مرحوم مغفور بود قبول فرمودند که مقالتی درنقد از کتاب وترجمهٔ احوال مؤلّف وزمان او وشرح واهمّیّت تفسیر بزرگ وی در فرهنگ‌وعلم شیعهٔ امامیّه بقلم آورند، بشرط آنکه اجزاء منطبعه بتفاریق ازطهران بپاریس نزدایشان گسیل شود.

این عمل برحسب امرایشان منظّماً ادامه‌یافت وآن مرحوم بعادت مألوف که دقّت وتبصّر وتحقیق وتبحّر از خصائص ذاتی او بود ، آن اجزا را مطالعه و غوررسی می‌فرمود. پس از ختم طبع مقالتی انتقادی دقیق و انیق برشتهٔ تحریر وتحقیق درآورد که در پایان مجلّد پنجم صورت طبع یافته است. بحمدالله تعالی بعدازسه‌سال تمام آن نیّت خیر بحصول پیوست وآن شاهد دل آرای بزم عاشقان از گوشهٔ خلوت برون آمده چهره گشائی و جلوه‌نمائی نموده وآن گنج مخفی در معرض استفادهٔ عامّ و خاصّ قرار گرفت.

مرحوم حاجی سیّد نصرالله تقوی که بمدلول «الدّالّ علی الخیر کفاعله» دراین‌ثواب صاحب سهم اوفروبهرهٔ برتراست و دیگرعلاقه‌مندان ازاینکه‌بآرزوی چندین سالهٔ خود نائل گردیده‌اند بسیار شادمان ومسرور گشتند.

«حقّا که درزمان‌برسد مژدهٔ امان گر سالکی بعهد امانت وفا کند»

درخلال همان سالها نیز ازمحلّ موقوفات عامّه وبرّیّات مطلقه ازحجرهٔ مدفن آن شیخ بزرگوار که درجوار امامزاده حمزة بن موسی علیه‌السّلام در

شاهزاده عبدالعظیم علیه‌السّلام قراردارد تعمیری لائق بعمل آمد و سنگ مزاری تهیّه گشت و شرحی در ترجمهٔ احوال آن مؤلّف جلیل‌القدر بسعی این حقیر نگاشته آمد وباقلم ثُلث درطاق و رواق آن آرامگاه کتیبه وگچ‌بری گردید.

از اتّفاقات حسنه آنکه بمناسبت تعمیر آن مقبره قبور بسیاری دیگر از بزرگان وزراوعلما وشعراماننده مرحوم قائم‌مقام فراهانی ومرحوم قاآنی شیرازی و دیگران که درجوار شیخ مدفون بودند احیا گشت.

مرحوم قزوینی رحمةالله علیه نیز بعداز وفات درسال ۱۳۲۸ هجری‌شمسی درهمان مکان قدس که مطاف فرشتگان عالم علوی‌است بخاك رفت. خداوند همهٔ کسانی را که درا‌حیاء اثر ونام‌این‌عالم‌بزرگوار که‌ازمفاخرعالم‌تشیّع وازبزرگان دانشمندان‌ایران‌است کوشیده‌اند؛ قرین رحمت وغفران فرماید، وبجنابعالی‌مزید خیروبرکت عطانماید، وماتوفیقی الّابالله علیه توکّلت والیه اُنیب.

طهران / مهرماه / ۱۳۴۰ علی‌اصغرحکمت».

تکملة

چون بنای‌ابوالمحاسن حسین‌بن‌حسن جرجانی(ره) درتفسیر جلاء الاذهان وجلاء الاحزان معروف بتفسیر گازر برتلخیص تفسیر ابوالفتوح رازی(ره) بوده است ازاین روي حواشی وتعلیقات سراسر آن کتاب از آغاز تا انجام مشتمل بر بررسیهای دقیق و تحقیقاتی مهمّ است که همه از غایت نفاست و نهایت عظمت وجلالت تفسیر ابوالفتوح (ره) پرده برمی‌دارد و علوّ مقام و رفعت درجه‌ومناعت منزلت آنرا روشنترمی‌سازد بدیهی‌است که اطّلاع برآنها موکول بمراجعه بآن کتاب است.

متأسّفانه تاکنون شرح حال أبوالمحاسن نامبرده و زمان تألیف تفسیر او بدست‌نیامده‌است‌وانطباق‌او با ابوالمحاسن جرجانی‌مؤلّف کتاب «تکملة‌السّعادات في کیفیّة العبادات المسنونات» که بزبان فارسی نوشته شده و بسال ۷۰۲ یا ۷۲۲ برشتهٔ تحریر درآمده‌است ونسخه‌ای‌را ازآن بخطّ حسن‌بن‌حسین سبزواری‌شیعی

که مورّخ بتاریخ ۷۴۷ بوده‌است صاحب ریاض‌العلماء دیده ودرحقّ او گفته‌است: «ولا تظنّ اتّحاده مع الشّیخ أبي‌محمّدالحسن‌بن‌أبي علي‌ّ الحسن السّبزواري‌ّ لکونه قریباً من‌عصر منتجب‌الدّین، وهذا کان في‌عصر الشّهید و ماقاربه» چنانکه محدّث قمی (ره) درالکنی والالقاب، وسیّدمحسن عاملی(ره) درأعیان الشّیعه جزء بیست‌ویکم (ص۲۰۳) باین امر تصریح کرده‌اند دور نیست لیکن صاحب الذّریعه گفته که من درمجموعهٔ معتبری دیدم که مؤلّف تکملة السّعادات «علی» نام داشته‌است درصورتی که مؤلّف جلاء الاذهان موسوم به«حسین» بوده‌است پس قضاوت‌دراین امرموقوف براطّلاع برنسخهٔ «تکملة‌السّعادات» و تدبّر و تعمّق در مطاوی آن خواهد بود تاچه بدست‌آید؟ وخبری ازوجود نسخهٔ آن نیز در روی زمین نیست که آیا هست وبدست می‌آید یا دستبرد حوادث روزگار آنرا ازبین برده‌است؟

تعلیقهٔ ۳۱

(ص۴۱، س۱۶)

بکار بردن صیغهٔ فعل مفرد مخاطب بجای جمع مخاطب (با فاعل جمع)

اینکه مصنّف(ره) گفته (ص۴۱،س۱۶):

« که اصحاب بوحنیفه را بمحفل پادشاه حاضر کردند بکرّات که بدیدار خدای تعالی بگویی وبنویسی که قرآن قدیم است» .

چنانکه‌ملاحظه می‌شود که «ایمان بیاری» و«بنویسی» بجای «ایمان بیارید» و «بنویسید» بکار رفته است ونظیراین تعبیر درآینده نیز خواهد آمد واین‌تعبیر بطور وفور و کثرت درتفسیر شریف ابوالفتوح رازی(ره) بکاررفته است وعلّامهٔ قزوینی (ره) نسبت به این موضوع در « خاتمة‌الطّبع » تفسیر مذکور دراین باره چنین است (جلدپنج چاپ اوّل صفحهٔ ۶۴۶ـ۶۴۸) :

«ازغرایب استعمالات‌این کتاب که درسرتاسر آن بسیارمکرّر و کم‌صفحه‌ای ازصفحات این کتاب ازآن خالی‌است وظاهراً درهیچیك ازمؤلّفات قدما تاکنون

بنظر نرسیده‌است استعمال صیغهٔ فعل مفرد مخاطب است با فاعل جمع مثلاً: شما می‌آئی، وشمامی‌روی، وشماهی‌خوری، وای‌مؤمنان‌صبر کنی، وازمعاصی‌بپرهیزی، ونحوذلك ممّالایعدّ ولایحصی که بعضی‌امثلهٔ آن محض نمونه ذیلاً مذکورخواهد شد والّا از حدّ شمار بیرون است و گویا دربعضی لهجات محلّی ایران ذال آخر صیغهٔ جمع مخاطب‌را یعنی دال « کنید» و «خورید» وامثال ذلك را (همانطور که در بعضی از لهجات خراسان دال مذکور را قلب بـه تاء مثنّاة فوقیّه میکرده‌اند و بجای « کنید» و «خورید» ، « کنیت» و «خوریت» می گفته‌اند) در بعضی لهجات دیگر گویا این دال را بکلّی حذف کرده وبجای « کنید» و «خورید» صاف‌وساده « کنی» و«خوری» میگفته‌اند، وعجب آنست که مؤلّف این تعبیرغریب رامطّرداً بجای تعبیرقیاسی معمولی وبعوض آن‌استعمال نمیکند، بلکه هردوطریقه را (یعنی هم « شما می‌خورید » را وهم «شما می‌خوری ») را توأماً وعلی‌السّواء وبلکه گاه درضمن یك جمله ویك عبارت باهم بکارمی‌برد. واینك چند مثالی ازاین استعمال عجیب :

«وحلال نباشد شما راچیزی که بزنان داده‌باشی، بازستانی» (ج ۱ ص۳۹۰).

« او را برای آن ذوالکفل خواندند که کفالت و پایندانی هفتاد پیغامبر بکرد وایشانرا از قتل برهانید وایشان راگفت: شما بروی که اگر مرا بکشند تنها به بود که شما هفتاد مرد را » (۴۱۴:۱) . عیسی مریم علیه‌السّلام اصحابش راگفت : شما از پادشاهان توانگرتری گفتند: چگونه که ایشان ملك دنیا دارند و ماقوت نداریم؟ گفت: شما هیچ نداری وآسوده‌ای و ایشان بهرهٔ تمام از دنیا دارند و هیچ آسایش نیست‌ایشان را» (۵۳۹:۱): «رسول‌علیه‌السّلام بنزدیك قریش آمد وایشان درمسجدالحرام بتان‌را می‌پرستیدند وبتان رابیاراسته بودند. ایشان‌را ملامت کرد وگفت : شرم ندارید که دین پدر خود ابراهیم و اسماعیل رها کرده جمادی را می‌پرستی»(۵۴۶:۱).«(وَاُنَبِّئُکُمْ بما تأکُلُونَ وماتَدَّخِرونَ فی‌بُیُوتِکُمْ) وخبردهم شما را بآنچه خورده باشی وآنچه ذخیره کنی» (۵۶۷:۱). «در خبراست

که او [یعنی حضرت عیسی(ع)] در ایّام صبی[1] چون کودکان با او بازی کردندی او ایشان را گفتی: مادر و پدر شما بخانه فلان و فلان چیز خوردند و از آن بهری شمارا نصیب نهادند و بهری ننهادند. ایشان بیامدندی و مادر و پدر را گفتندی: شما فلان طعام خوردی نصیب ما ننهادی بیاری، و از فلان طعام ما را چرا ننهادی؟ ایشان گفتندی: شما چه دانی؟ گفتند: ما را عیسی مریم گفت. ایشان گفتندی: این کودک جادوست! کودکان ما را با او رها نباید کردن که تباه شوند» (ایضاً ۱: ۵۶۷).

«وَ کَیْفَ تَکْفُرُونَ چگونه کافر شوی شما» (۶۱۳:۱). «فَلا تَمُوتُنَّ اِلّا وَ اَنْتُمْ مُسْلِمُونَ و نباید که مرگ بشما آید الّا شما مسلمان باشی» (۶۱۴:۱). «وَ کُنْتُمْ عَلی شَفا حُفْرَةٍ مِنَ النّارِ و شمای جماعت اُوس و خزرج بر کنارهٔ کندهٔ دوزخ بودی. فَاَنْقَذَکُمْ منها؛ خدای تعالی شمارا برهانید، و این مثل است. یعنی شما نزدیك بودی که در دوزخ افتی» (۶۲۱:۱). «وَ لا تَهِنُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ اَنْتُمُ الْاَعْلَوْنَ اِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ ضعیف دل مشوی باین هزیمت که بشما رسید و دلتنگ مشوی باین غنیمت که ازشما فوت شد و شما غالب‌تر باشی اگر بقضاء و وعدهٔ خدای ایمان داری» (۶۵۷:۱). «یا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اصْبِرُوا، ای مؤمنان صبر کنی و شکیبائی کار بندی و صابِرُوا، و مصابره کنی بر وعده‌های خدا. یعنی بر انتظار وعدهٔ خدا و رابِطُوا، و خویشتن را موقوف کنی بر جهاد مشرکان» (۱: ۷۱۳ باختصار). «در خیبر من کندم چون شما عاجز بودی، و بایستادم روز اُحد چون شما بگریختی، و شب فارجان تسلیم کردم چون شما ابا کردی، و جواب مسائل من دادم چو شما جاهل بودی به آن» (۷۸۶:۱). «یُبَیِّنُ اللهُ لَکُمْ اَنْ تَضِلُّوا، خدا بیان میکند برای شما تا گمراه نشوی» (۸۵:۳). «جلاس گفت: اگر محمّد در اینکه میگوید، راست میگوید ما از خر بتریم. چون انصار بشنید نام او عامر بن قیس بود. گفت: والله محمّد راست میگوید و شما از خر بتری، و بیامد و رسول علیه السّلام را خبر داد» (۶۱۲:۲). و قس علی هذه الأمثلة نظائرها که چنانکه گفتیم در این کتاب بیرون از حدّ احصاست».

عالم فقید آقای حاجّ میرزا ابوالحسن شعرانی (ره) در جلد دوازدهم تفسیر ابوالفتوح رازی (چاپ کتابفروشی اسلامیه) که «خاتمة الطّبع» علاّمهٔ قزوینی (ره) را نقل کرده؛ عبارت مذکور را نیز که از آن جمله است درج کرده است (صفحهٔ ۲۶۲ـ۲۶۰).

تعلیقهٔ ۳۲

(ص ۴۱، س ۱۴)

فرقهٔ لاسکیان

اینکه مصنّف (ره) در ص ۴۱، س ۱۴ گفته: «چنانکه در عهد ملوك دیالمه در ری بالاسکیان و علمای مجبّر ان رفت».

اگرچه تصریحی بضبط کلمهٔ «لاسکیان» نیافتم لیکن نظر بدو بیت که در تتمّة الیتیمهٔ ثعالبی (ج ۲؛ ص ۲۴) ذکر شده است معلوم میشود که صحیح این کلمه «لاسکیان» (بیاء دو نقطه) است چنانکه صریح بعضی از نسخ نیز همان است نه «لاسکنان» (بنون) چنانکه صریح بعضی نسخ دیگر است اینك بموارد ذکر این کلمه اشاره میکنم.

ثعالبی در تتمّة الیتیمة (ج ۲؛ ص ۲۴) ضمن ترجمهٔ «ابوبکر احمد بن علی الصّبغي» گفته:

«و قوله في انسانٍ رازيٍّ كان يدّعي أنّه من اللّاسكيّة و ينتحل شعر ابن بابك:

أمّ الّذي يزعم أنّي لاسكي حجّامة تزوّجت بحائك

و كلّ ما ينشد من أشعاره في شعر عبدالصّمد بن بابك».

ادیب معروف قاضی ابوبکر لاسکی که ثعالبی در یتیمة الدّهر و تتمّة الیتیمة بترجمهٔ حالش پرداخته از این طایفه بوده است اینك بنقل نصوص عبارت وی میپردازیم.

ثعالبی در مقدّمهٔ تتمة الیتیمه ضمن ذکر اسامی کسانی گفته (ص ۲):

«وأبي‌بكر القاضي اللّلاسكي» و درترجمهٔ حال وی نام او را چنین برده (ص۹۴):
«القاضي أبوبكر عبدالله بن محمّد بن جعفر اللّلاسكي قدتضمّن كتاب اليتيمة نبذاً يسيراً من شعره وهذا مكان ما وقع اليّ من بعد كقوله وهوفي غاية الظّرف وأنشدنيه أبوالفتح محمّدبن أحمد الدّباوندي أيّده الله تعالى قال: أنشدني القاضي أبوبكر اللّلاسكي (تا آنكه گفته ص ۹۵) عادشعر القاضي أبي‌بكر اللّلاسكي (الترجمة)».
و دريتيمه از او چنين تعبير كرده (ج ۳ چاپ اوّل؛ ص ۲۸۸، وچاپ دوّم؛ ص ۳۸۰):
«القاضي أبوبكر اللّلاسكي[1] من أهل الرّي بلغني له أبيات يسيرة في نهاية خفّة الرّوح كقوله (الى آخر ماقال)».

تنبيه بردوامر دراينجا ضروراست

۱ـ چون استادفقيدعبّاس اقبال آشتيانی اطّلاع بر چنين نامی نداشته است آن را غلط پنداشته و كلمهٔ «اللّلاسكي» را كه نصّ عبارت ثعالبی درمقدّمهٔ «تتمّة اليتيمة» بوده بكلمهٔ «الأسكي» تبديل كرده و در ذيل صفحه بوجه تصحيح خود چنين تصريح كرده است:
«في الاصل: اللّلاسكي وفي اليتيمة ج۳ص۲۸۸: الأسي، والصّحيح كما أظنّه هوالأسكي المنسوب الى أسك قرية من قرى دماوند».
وهمچنين درترجمهٔ قاضی ابوبكر مذكور (ج۱، ص۹۴ـ۹۵) بعداز تغيير كلمهٔ «اللّلاسكي» بكلمهٔ «الأسكي» درهرسه موضع از متن كتاب در ذيل صفحه چنين گفته است (ص۹۴):
«وفي الاصل: اللّلاسكي، وفي اليتيمة ج ۳ ص ۲۸۸ الاسي، انظر ما كتبناعنه في هامش ص۲».

پس معلوم شد كه تصحيح آن دانشمند فقيد علاوه بر آنكه اجتهاد درمقابل نصّ بوده است هيچگونه وجه صحّتی نيز ندارد ودوشعر مذكور درترجمهٔ ابوبكر

۱ـ درهر دوچاپ: «الاسی».

احمدبن‌علی صبغی دليلی واضح بردّ اين توهّم است.

۲ـ قاضی ابوبكر عبدالله لاسكی مذكور دربيانات سابقه پسری داشته بنام علی كه از علما و مشايخ روايت بوده است چنانكه از سند روايتی كه در تدوين رافعی مذكور است برميآيد ونصّ عبارت او در تدوين درحرف عين تحت‌عنوان «الثّامن والثّلاثون» ضمن ذكر موسومين بنام «عثمان» اين است (ص۳۹۳):
«عثمان بن اسحاق بن محمّد بن اسحاق بن محمّدبن يونس بن عثمان بن عبيدالله بن يزيد بن البُراء بن عازب الانصاري ابوعمرو القزويني؛ سمع اباالحسن القطّان، و ابامنصور القطّان؛ حدّث القاضي ابوبكر عبدالله و ابوالمعالي عبدالرّحمن أنبأنا عليّ بن عبدالله اللّلاسكي سنة ثلاث وسبعين وأربعمائة (الى آخر السّند)».

از اين سند كه مشتمل برسال تاريخ هم هست كاملاً بدست ميآيد كه علی مذكور پسر قاضی عبدالله لاسكی است كه ترجمهٔ حالش دريتيمة الدّهر كه دراواخر قرن چهار وتتمّة اليتيمة كه دراوايل قرن۵ تأليف شده مذكور است پس ازجهت اسم ونسبت وزمان انطباق تمامی درميان است كه جای شكّ وترديد برای اهل دقّت نظر باقی نميگذارد كه علی مذكور درسند پسر عبدالله لاسكی سابق الذّكر است.

ونيز ازطايفهٔ لاسكيّه كسی ديگر بنظر ميرسد باخرزی در دمية القصر ضمن ذكر شعرای ری و جبال وآن حدود گفته (ص۵۱۳ ـ ۵۱۵ ج۱ چاپ دارالفكر):
«الرّئيس اللّلاسكي ـ أنشدني الرّئيس أبوالحسن محمّدبن الحسين بن طلحة له:

دعا لومي فلومكما معاد و قتل العاشقين له معاد
ولوقتل الهوى أهل التّصابي لماتابوا ولوردّوا لعادوا

آنگاه دوقطعهٔ ديگر ازاشعار او كه جمعاً مشتمل بر يازده بيت است نقل كرده.
نگارنده گويد: ازبيانات مذكوره برمی آيد كه «لاسكيان» طايفه‌ای بوده‌اند كه مورد سياست سلاطين ديالمه قرار گرفته‌اند، وازاينكه احمدبن علی صبغی ازانتساب باين طايفه تبرّی می جويد دراين گفتار خود «أمّ الذّي تزعم أنّي لاسكي» برمی آيد كه طايفهٔ نكوهيده وبدنامی بوده‌اند والسّلام علی من اتّبع الهدی.

تعلیقهٔ ۳۳

(ص ۴۱ ؛ س ۱۵)

امیر قشقر

اینکه مصنّف (ره) گفته : « وبری درعهد قشقر و امیرعبّاس که اصحاب بوحنیفه را بمحفل پادشاه حاضر کردند بکرّات (تا آخر)» و نیز گفته (ص ۱۲۱ نقض): «و امیر قجقر بفرمود تا بنداری هنار فروش که قصد بوالقاسم‌عبدویه کرده بود از طاق باجکی (یا: تاجکی) درآویختند» و نیز گفته (ص ۴۶۰ چاپ اوّل) : «وامیر اتابك قشقر وسنقر کفحل (تا آخر)».

گویا مرادهمان امیراست که ابن‌الاثیردرکامل‌التّواریخ ضمن ذکرحوادث سال پانصدوچهل‌وشش باین‌عنوان «وفیهاسار الأمیر قجق [ظاهراً «قجق» مصحّف ومحرّف‌از«قجقر» میباشد]في طائفة من‌عسکر السّلطان سنجرالی‌طریثیث‌بخراسان وأغار علی بلاد الاسماعیلیّةفنهب‌وسبیٰ وخرّب وأحرق‌المساکن وفعل بهم‌أفاعیل عظیمة وعادسالماً»ازاو نام برده‌است.

وابن اسفندیار درقسم سوم تاریخ طبرستان گفته (ص ۳۵):

« و در آن تاریخ قلعهٔ استوناوند در دست ملاحدهٔ اسماعیلی بود و قلعهٔ منصوره کوه بدامغان همچنین، اتّفاقراحشم ملاحده ازمنصوره کوه بدامغان آمده بودند قجغر برایشان تاختن برد وحرب افتاد بسیاری از ملاحده بکشت وازآنجا بعلاءالدّوله علی‌پیوست وپیش‌کاری اوبردست گرفت که حقوق نعمت‌حسام‌الدّوله براو بود و چند نوبت پناه بخدمت او کرده بود و در رکاب اصفهبد باصفهان شد (تا آخر)» .

و قشقر از اعلام بسیار معروف ترکی است و یکی از امـرای نامی سلطان جلال‌الدّین‌منکبرنی موسوم‌باین‌نام بوده‌است‌چنانکه‌درجلددوم‌جهانگشای‌جوینی بتصحیح‌علّامهٔ‌قزوینی(ره) آمده (ص۱۷۶): «سلطان، قشقررا پیش خواند ویکتانان وقدری نمك بدو داد ونزدیك قفجاقان فرستاد».

در هرصورت معلوم شد که این شخص مذکور درنقض معاصر امیر عبّاس والی ری وسلطان سنجر بوده‌است و در ری ولایت وامارت داشته است‌واین‌مقدار دراینجا کافی است طالب تفصیل خودش بمظانّ دیگر رجوع کند.

تعلیقهٔ ۳۴

(ص ۴۳ ؛ س ۹)

طایفهٔ غزوگرفتاری سلطان سنجر

درمنتهی‌الارب گفته: «غزّ بالضمّ گروهی ازترکان» **دربرهان قاطع گفته:** «غُزّ بضمّ اوّل وسکون‌ثانی‌صنفی‌ازترکان غارتگر بوده‌اند که درزمان‌سلطان‌سنجر قوّت گرفتند و خراسان را بتصرّف آوردند و سلطان سنجر را گرفته در قفس کردند» **وراوندی در راحة‌الصدور گفته** (ص ۱۷۷) : « و غزان خیلی بودند از ترکمانان،مُقام وچراخوارشان‌بختلان‌بودازاعمال بلخ وهرسال بیست‌وچهارهزار گوسفند وظیفه بود که بمطبخ سلطان دادندی (تاآخر کلام او)».

استاد فقید عبّاس‌اقبال آشتیانی (ره) در «تاریخ‌عمومی‌وایران» که‌برای‌سال چهارم دبیرستانها نوشته تحت‌عنوان « فتنهٔ غُزّ در[سال]۵۴۸ » گفته (ص ۳۶۱ چاپ شرکت مطبوعات تهران بسال ۱۳۱۸) :

«طایفه غُز که سابقاً بایشان اشاره‌ای کردیم جمعی بودند مانند سلاجقه‌از ترکمانان مسلمان ساکن ماوراءالنّهر، بعدازآنکه قراختائیان‌براین دیارتسلّط یافتند از آنجا هجرت نمودند و درحوالی بلخ سکونت گزیدند .

بلخ دراین تاریخ تحت حکومت امیرقماج از بزرگترین امرای لشکری سنجر بود واو ازغُزان خواست که حدود بلخ را ترك کنند و بجائی دیگر روند. ترکمانان‌غز ابا کردند وقماج برسرایشان تاخت وآن‌طایفه هرقدر خواستند که او را بدادن پول از خیال خود بازدارند ممکن نشد. ناچار تن بجنگ در دادند وپس از منهزم ساختن قماج ببلخ ریختند واز قتل وغارت دریغ نکردند .

سلطان سنجر ترکمانان غُزّ را بترك بلخ تهدید نمود. غُزان بعذرخواهی

برخاستند وحاضر شدند که اگر سلطان ایشان را درچراگاه‌های سابق باقی گذارد هرسال پول و حشم بخدمت او بفرستند. سنجر زیربارنرفت و با جمعیّتی قریب بصدهزار نفر بدفع آن طایفه عازم شد.

بدویان غزیك‌بار درمحرّم ۵۴۸ نزدیك بلخ لشکر سنجررا شکست دادند، و بار دیگر درجمادی‌الاولی از همین سال در نزدیکی مرو و در این دفعهٔ اخیر امیر قماج وجمعی دیگر از امرای سنجری بقتل رسیدند و سلطان وزوجه‌اش در ششم جُمادی‌الاولی‌بدست غُزان اسیر افتادند وبیابان نشینان ترکمان مانند مور وملخ درخراسان ریختند وبلاد آباد آن که هریك چشم وچراغ عالم تمدّن و از جهت عمارت وجمعیّت درآن ایّام کم‌نظیر بودند پایمال سمّ‌ستوران این‌جماعت غارتگر خونخوار گردید و مرو وبلخ وطوس ونیشابور و هرات بباد یغمای ایشان رفت وبسیاری ازعلما واهل زهد و تقوی بدست غُزّ شربت شهادت چشیدند، تنها شهرهرات بعلّت باروی محکم از تعرّض ایشان مصون ماند».

ونیز او گفته:

«ترکان غُزّ وسلطان سنجر ـ ترکان‌غُزّ که ابتدادرشمال خوارزم و دریاچهٔ آرال سکونت داشتند در زمان استیلای قراختائیان از جیحون گذشته بحدود خراسان آمدند وقبایل چندی ازایشان از سلطان سنجراجازه گرفتند که درحوالی بلخ مقیم شوند و درعوض هرسال ۲۴۰۰۰ گوسفند بمطبخ شاه برسانند چون‌سالی‌بین‌ایشان وخوانسالارسنجرنزاع شدازدادن مقرّری سالیانه سرپیچیدند وحاکم‌بلخ وپسراو راکشتند سنجربتشویق امرا باصدهزارنفرلشکری‌درسال۵۴۷ بدفع‌ایشان پرداخت ولی شکست خورده‌بازوجه‌اش اسیر شد وچهارسال درچنگ آنجماعت اسیربود غُزان درآن مدّت درخراسان خرابیها کردند عدّهٔ زیادی‌از علما و فضلا را بقتل رسانده بلاد عمدهٔ آن سرزمین را ویران نمودند حتّی بعدها بکرمان وفارس هم دست یافتند وسلسلهٔ سلاجقهٔ کرمان را از میان برداشتند».

تعلیقهٔ ۳۵

(ص۴۳؛ س۱۱ـ۱۲)

سه‌نفر از بزرگان اسلام
که درفتنهٔ غز بقتل رسیده‌اند

اینکه‌مصنّف (ره) گفته‌است: «چون سیّد أجلّ بلخ، ومحمّد بن یحیی الفقیه‌النّیسابوريّ که علّامهٔ عالم و عدیم النّظیر بود در اصحاب شافعی، و شیخ‌عبدالرّحمن‌أکّاف که زاهد روزگار بود». چون مراد از سیّدأجلّ بلخ‌را بطور تحقیق نمیدانم که کیست؟ تحقیق آنرا بأهل فضل محوّل می‌دارم‌لیکن بشرح‌حال دونفر دیگر دراینجا می‌پردازم.

۱ـ محمدبن یحیی الفقیه‌النیسابوری

سبکی‌درطبقات‌الشافعیة درعداد طبقهٔ خامسه که بعدازسال پانصدهجری درگذشته‌اند گفته (ج ۴ چاپ اول؛ ص ۱۹۷):

«محمّدبن یحیی بن منصور الامام المعظّم الشّهید أبوسعید النّیسابوريّ تلمیذالغزّاليّ، ولدسنةستّ وسبعین و أربعمائة وتفقّه علی‌الغزّاليّ و به عرف، و علی أبي المظفّر الخوافيّ، سمع‌الحدیث من أبي حامدأحمدبن عليّ و نصرالله الخُشْنامي‌وجماعة کثیرة، وخرجت‌له أربعون‌حدیثاًوقعت‌لنابالسّماع، ولهتصانیف کثیرة منها المحیط في‌شرح‌الوسیط، والانصاف في‌مسائل الخلاف، وتعلیقة اخری في‌الخلافیّات کثیرة التّحقیق.

و کان اماماً مناظراً و رعاً زاهداً متقشّفاً، و کان والده من أهل حیرة قدم نیسابور لاجل‌القشیريّ؛ قال‌ابن‌السّمعاني: فصحبه‌مدّة وجاور وتعبّد. قال: وأمّا ولده فکان أنظر الخراسانیّین في‌عصره ومن‌شعر محمّد بن‌یحیی:

وقالوا یصیر الشّعر في الماء حیّة اذا الشّمس لاقته فما خلته حقّا
فلمّا التوی صدغاه في ماء وجهه وقد لسعا قلبي تیقّنته صدقا

قتل محمّدبن‌یحیی في‌شهر رمضان سنةثمان وأربعین وخمسمائة، قتله‌الغزّ

فمات شهيداً؛ قيل: انّهم دسّوا في فيه التّراب حتّى مات، وذلك لمّا خرجوا على السّلطان الكبير أعظم ملوك السّلجوقيّة سنجر بن ملكشاه السّلجوقيّ و فعلوا العظائم واقتحموا الجرائم، وكانت واقعتهم من أعظم الوقائع وأغربها، وقتل فيها أمم لايحصيهم إلّا الله سبحانه وتعالى الّذي خلقهم.

قال ابن السّمعانيّ: رأيت محمّد بن يحيى في المنام فسألته عن حاله فقال: غُفِرَ لي. وقال علي بن أبي القاسم البيهقيّ يرثي محمّد بن يحيى وقد قتل:

ياسافكاً دم عالمٍ متبحّر قدطار في أقصى الممالك صيته
بالله قل لي يا ظلوم ولاتخف من كان يحيى الدّين كيف تُميته

وقال آخر يمدحه:

رفاة الدّين والاسلام تحيى بمحيي الدّين مولانا ابن يحيى
كأنّ الله ربّ العرش يُلقي عليه حين يُلقي الدّرس وحيا

(آنگاه بذكر فوائدى كه از او اخذ شده پرداخته است).

ابن خلكان در وفيات الاعيان گفته (ص ٥٨٩-٥٩٠ ج ١ چاپ بولاق):

أبوسعد محمّد بن يحيى بن أبي منصور النّيسابوريّ الملقّب محيي الدّين الفقيه الشّافعيّ استاد المتأخّرين وأوحدهم علماً و زُهداً

(تا آنكه گفته)

«وكانت ولادته سنة ستّ وسبعين وأربعمائة بطريثيث، وتوفّي شهيداً في شهر رمضان سنة ثمان وأربعين وخمسمائة، قتلته الغزّ لمّا استولوا على نيسابور في وقعتهم مع السّلطان سنجر السّلجوقيّ كما تقدّم ذكره في ترجمته، أخذته ودسّت في فيه التّراب حتّى مات (تا آخر گفتار او)».

ابن الفوطى در تلخيص مجمع الاداب فى معجم الالقاب در كتاب ميم گفته (ص ٣٢١):

«مُحيي الدّين أبوسعيد محمّد بن يحيى بن أبي منصور النّيسابوريّ الفقيه المدرّس العلّامة، ذكره أبوالحسن عبدالغافر بن اسماعيل في كتاب السّياق وقال:

كان استاذ الائمّة وأوحد العلماء زُهداً و ورعاً، تفقّه على حجّة الإسلام أبي حامد الغزّاليّ وأبي المظفّر أحمد بن محمّد الخوافيّ، برع في الفقه وصنّف في المذهب والخلاف، وسمع أباحامدٍ أحمد بن عليّ بن عبدوس، وانتهت اليه رياسة العلم بخراسان و رحل اليه النّاس من البلاد، واستشهد على يدالغزّ بنيسابور في شهر رمضان سنة ثمانٍ وأربعين وخمسمائة».

درشذرات الذّهب نيز درسنهٔ پانصد وچهل وهشت بعداز ذكر ترجمهٔ مختصرى از او گفته (ص ١٥١؛ ج٤):

توفّي في رمضان شهيداً على يدالغزّ قبّحهم الله عن اثنتين وسبعين سنة».

ابن الاثير حوادث سال پانصد وچهل وهشت را بعنوان «ذكر انهزام سنجر من الغز و نهبهم خراسان وماكان منهم» معنون كرده و بشرح فتنه و فساد غز بتفصيل پرداخته وازجملهٔ كلماتش اينست (ص ٦٧ ج١١):

«فركب الغز و دخلوا نيسابور ونهبوها نهباً مجحفاً وجعلوها قاعاً صفصفا، وقتلوا الكبار والصّغار وأحرقوها، وقتلوا القضاة والعلماء في البلاد كلّها فممّن قتل الحسين بن محمّد الارسابنديّ، والقاضي عليّ بن مسعود، والشّيخ محيي الدّين محمّد بن يحيى، وأكثر الشّعراء في مراثي محمّد بن يحيى، فممّن قال فيه عليّ بن ابراهيم الكاتب:

مضى الّذي كان يجني الدّرّ من فيه يسيل بالفضل والإفضال واديه
مضى ابن يحيى الّذي قدكان صوب حيا لأبرّ شهرٍ و مصباحاً لداجيه
خلاخراسان من علمٍ و من ورعٍ لمّا نعاه الى الآفاق ناعيه
لمّا أماتوه مات الدّين وا أسفاً من ذا الّذي بعد مُحيي الدين يُحييه

ويتعذّر وصف ماجرى منهم بتلك البلاد جميعها».

ونيز گفته (ص٦٨):

«فعجز أهل نيسابور من منعهم فدخل الغزّ اليهم فقتلوهم عن آخرهم، وكانوا يطلبون من الرّجال المال فاذا أعطاهم أحدقتلوه. وقتلوا كثيراً من ائمّة العلماء

والصّالحين؛ منهم محمّدبن يحيى الفقيه الشّافعيّ الّذي لم يكن في زمانه مثله ، كان رحلة النّاس من أقصى الغرب والشّرق اليه، ورثاه جماعة من العلماء منهم أبوالحسن عليّ بن أبي القاسم البيهقيّ فقال:

ياسافكاً دم عالمٍ متبحّرٍ قد طار في أقصى الممالك صيته
بالله قل لي ياظلوم ولاتخف من كان مُحيي الدّين كيف تُميته

منهم الزّاهد عبدالرّحمن بن عبدالصّمد الأكّاف، و أحمدبن الحسين الكاتب سبط القشيريّ ، وأبوالبركات الفراويّ ، والامام عليّ الصّبّاغ المتكلّم، وأحمدبن محمّدبن حامد، وعبدالوهّاب المقاباذيّ ، والقاضي صاعدبن عبدالملك بن صاعر ، والحسن بن عبدالحميد الرّازيّ و خلق كثير من الأئمّة والزّهّاد و الصّالحين و أحرقوا مابها من خزائن الكتب (تاآخر آنچه گفته)».

راوندی در راحة الصدور بعداز ذکر آنچه غزان در مرو انجام داده‌اند گفته (ص ۱۸۰):

«پس روی بنشابور نهادند وچندانکه عدد ایشان بود سه چندان اتباع لشکر بدیشان پیوست مردم نشابور اوّل کوششی بکردند و قومی را از ایشان در شهر کشتند چون ایشان راخبر شد حشر آوردند واغلب خلق زن ومرد واطفال درمسجد جامع منیعی گریختند غُزان تیغ درنهادند وچندان خلق را در مسجد کشتند که کشتگان درمیان خون ناپیدا شدند (تاآنکه گفته) چند روز بردر شهر بماندند و هرروز بامداد بازآمدندی و چون بظاهر چیزی نمانده بود نهانخانه‌ها و دیوار میسفتند وسرایها خراب میکردند واسیران را شکنجه میکردند و خاك در دهان می آگندند تااگر چیزی دفین کرده‌بودند مینمودند اگر نه میمردند.... وچون نماز شام غُزان از شهر بیرون رفتندی مردم بیامدندی تا غُزان چه کرده‌اند و چه برده .

و درشمار نیاید که درین چند روز چند هزار آدمی بقتل آمد، وجایی که شیخ محمّدأكّاف که مقتدا وپیشوای مشایخ عالم وخلف سلف صالحین بود، ومثل

محمّد یحیی که سرور أئمّهٔ عراق وخوراسان بود وپیشوای علما؛ ایشان را بشکنجه بکشتند وبدهانی که چندین سال مطلع علوم شرعی و منبع احکام دینی بوده باشد چنین کنند بر کسی دیگر چه ابقا رود.... وخاقانی درمرثیه میگوید: قصیده

در دولت محمّد مرسل نداشت کس فاضل‌تر از محمّد یحیی قبای خاك
آن کرد روز تهلّکه دندان فدای سنگ وین کرد روز قتل دهان را فدای خاك

....خوراسان از آن ناکسان خراب شد وتابش با عراق داد

شعر :

خاقانیا بسوگ خراسان سیاه پوش کایّام فتنه گرد سوادش سیاه برد
عیسی بحکم رنگرزی بر مصیبتش نزدیك آفتاب لباس سیاه برد
چرخ ازسر محمّد یحیی ردا ربود دهراز سر سعادت سنجر کلاه برد

مصحّح راحة الصدور دانشمند فقید محمّد اقبال در ذیل دوبیت مذکور از قصیدهٔ کافیّه گفته (ص۱۸۱):

«تمام قصیده چهل‌ودو بیت است رجوع کنید بکلّیّات خاقانی طبع لکهنو (ص ۵۸۷-۵۹۰)» .

محدّث قمیّ (ره) درهدیّة الاحباب في ذكر المعروفين بالكنى والالقاب گفته:

«محیی الدّین النّیسابوریّ أبوسعدبن یحیی الفقیه مدرّس مدرسهٔ نظامیّه در نیشابور شاگرد ابوحامدغزّالی و رئیس فقهاء شافعیّه درنیشابور بوده، درسنهٔ ۵۴۸ (ثمح) در وقعهٔ طایفهٔ غُزّ باسلطان سنجرسلجوقی بقتل رسید حکیم خاقانی درمرثیهٔ او گفته:

آن مصر مملکت که تودیدی خراب شد وآن نیل مکرُمت که شنیدی سراب شد
گردون سر محمّد یحیی بباد داد حرمان نصیب سنجر مالك رقاب شد
ای مشتری ردا بنه از سر که طیلسان در گردن محمّد یحیی طناب شد »

و درالکنی والالقاب نیز این ترجمه را کمی مفصّلتر آورده است.

این قصیده نیز ۴۵ بیت است ومصدّر باین عنوانست:

«درمرثیهٔ امام محمّدبن یحیی وحادثهٔ حبس سنجردرفتنهٔ غُزّ شوّال۵۴۹ گفته» (رجوع شود بص ۱۵۶ ازچاپ عبدالرّسولی).

ونیز درقصیده‌ای که میمیّه و مشتمل برصدو دوازده بیت است بمرثیهٔ این عالم می‌پردازد واین ابیات ازآن قصیده است:

«بسر خاك محمّد پسر یحیی پاك روم و رتبت حسّان بخراسان یابم

***

«مُحْیِی الدّین که‌سلیمان‌صفتست‌وخدمش دیو وانس و ملك وجان بخراسان یابم

«شافعی بینم و دردست‌وهرانگشتی‌ازاو مالك و احمد و نُعمان بخراسان یابم

(رجوع شود بص۲۹۷ـ۳۰۲ چاپ عبدالرّسولی).

ونیز درهمان دیوانست (ص۶۲۷):

«ایضاً درمرثیهٔ‌امام‌محمّدیحیی‌وخپه کردن غُزان وی رادرسنهٔ ۵۴۹ گوید:

«های خاقانی ترا جای شکرریز است و شکر

گر دهانت را بآب زهرناك آکنده‌اند»

«مُحْیِی الدّین کودهان دین بدرّ آکنده بود

کافران غُز دهانش را بخاك آکنده‌اند».

۲ـ عبدالرحمن اکاف

اما عبدالرحمن أکاف؛ اونیز از بزرگان علمای شافعی است، سبکی در طبقات‌الشافعیة اوراچنین ترجمه‌کرده است (ج ۴چاپ اول؛ ص ۲۴۶):

«عبدالرّحمن‌بن عبدالصّمدبن‌أحمدبن‌علیّ النّیسابوریّ أبوالقاسم الأکّاف السّختني من‌أهل‌نیسابور، کان من‌العلماء الصّالحین من‌تلامذة الأستاذ أبي‌نصربن الأستاذ‌أبي‌القاسم‌القُشَیْریّ سمع‌أباسعدبن أبي‌صادق‌الحیريّ وأبابکر الشّرويّ و اسماعیل‌بن‌عبدالغافر‌الفارسيّ وغیرهم،وقرأبنفسه‌الکثیر‌روی‌عنه‌ابن‌السّمعانيّ وقال: امام ورع عالم عامل یضرب‌به المثل في‌السّیرة الحسنة و الخصال الحمیدة و دقیق الورع و حسن السّیرة والتّجنّب عن‌السّلطان، تفقّه علی أبي نصربن أبي‌القاسم

القشیريّ، و صحب الشّیخ عبدالملك الطّبريّ بمکّة و درّس مختصر أبي‌محمّد الجویني بمکّة وعلّق‌عنه‌جماعة بها، وقدم بغداد متوجّهاً وعائداً،وتکلّم‌في‌المسائل الخلافیّة وأحسن‌الکلام فیها، ورجع الی نیسابور فاعتزل‌النّاس.

(الی‌أن قال)

قال‌ابن‌السّمعانيّ: توفّي فی‌فتنة‌الغزّ ضحی نهاریوم‌الخمیس غرّة ذی‌القعدة سنة تسع وأربعین وخمسمائة، و دفن بالحیرة‌عندرجل والده، و قال أبوالفرج بن الجوزيّ: لمّااستولی الغزّ علی نیسابور قبضوا علیه وأخرجوه لیعاقبوه،فشفع فیه السّلطان سنجر وقال: کنت أمضي الیه متبرّکاً به ولایمکنني من‌الدّخول علیه فاترکوه‌لأجلي، فترکوه فدخل شهرستان وهومریض فبقي أیّاماًومات».

و کلام‌ابن‌الاثیردرکامل التّواریخ و راوندی در راحة‌الصّدور نیز درترجمهٔ محمّدبن‌یحیی گذشت که مشتمل برذکر قتل اکّاف نیز درفتنهٔ غُزّ بود.

تعلیقهٔ ۳۶

(ص۴۴؛س۱۱)

موالی رسول‌اکرم (ص)

چون عبارت نسخ دراین مورد مختلف است درنسخهٔ ع ح س چنین است: «سلمان‌پارسی‌را،وبلال حبشی‌را، وصهیب رومی‌را، وزیدحارثه‌را که مولای رسولند واسامهٔ زیدرا، عزیز گردانیدند ودرنسخ ب م: «سلمان پارسی‌وبلال حبشی‌وصهیب رومی‌را که مولای‌رسولند واسامهٔ زید را عزیز گردانیدند» بااین فرق که درنسخهٔ «ث» بعداز: «رومی را» جای دو کلمه را سفید گذاشته‌است‌واین خود قرینهٔ ساقط بودن چیزی از عبارت کتاب است وظاهر آنست که آنچه درمتن تصحیح کردیم نزدیکتر بصواب‌است بدلیل اینکه ازاین پنج‌تن که نام ایشان درعبارت برده شده است فقط‌زیداست که مولی بودنش باتّفاق همهٔ علمای فریقین ثابت ومحرز است بنابراینکه مراد از«مولی» معتق و آزاد کرده شده باشد، و امّا اگر از «مولی» معنای دیگری اراده شده باشد مانند ملازم وخادم ومصاحب لاینفكّ، ونظائر این

همهٔ این پنج‌نفر در این معنی شریکند پس اسامه را بعداز این‌عبارت که :«مولای رسولند» یاد کردن‌بیمورد و بدون جهت‌خواهدبود درهرصورت عبارت‌را باید بیکی از دو وجه که ذکر شد تصحیح کرد.

و دلیل برمدّعا کلمات علماست که در مورد ذکر موالی در کتب مربوط بخاتم‌الانبیاء(ص) ذکر کرده‌اند ودر کتب رجال بغیراز زیدحارثه کسی‌را بعنوان «مولای‌پیغمبر بمعنی‌آزاد شده» یادنکرده‌اند حتّی دربارهٔ سلمان‌هم‌تردید کرده‌اند مثلاً ابن عبدالبرّ دراستیعاب گفته : «سلمان الفارسیّ ابوعبدالله‌یقال:انّه مولی‌ـ رسول‌الله» وسرّ این آنست که چون آزاد شدن سلمان بمکاتبه بوده وپیغمبر (ص) دراین معنی کمك بسزائی فرموده است امّا درباقی این معنی بیمورد است زیرا اسامه حرّ بوده و بلال حبشی آزاد شدهٔ ابوبکر، و صهیب آزاد کردهٔ عبدالله بن جدعان بوده است وازاین روی کسانی که بذکر موالی بمعنی معتق پرداخته‌اند ازاینان نام نبرده‌اند مثلاً ابن‌سعد درطبقات بتفصیل بذکرموالی پرداخته(ص۴۹۷ جزء یك‌طبع بیروت) وغیر اوحتّی ابونصرفراهی در نصاب الصّبیان موالی‌را باین صورت بنظم آورده است:

ای مشتری شمایل و خورشید کوکبه — حسن رخ تو مه چهارده شبه
مولی دوازده است نبی را یکی بنه — دگر فضاله آنگه نه بیع‌ست ونه هبه
ثوبان رباح و صالح و مدعم یسار زید — بورافع و ضمیره کبیشه مویهبه

وامّا اگر«مولی»را بمعنی‌آزاد شده نگیریم‌بلکه بیکی ازآن‌معانی‌بگیریم که میتواند بااینان نیزمنطبق شود میتوان همهٔ اینهارا ازموالی پیغمبراکرم(ص) شمرد چنانکه ابن شهرآشوب (ره) در مناقب تحت‌عنوان «موالیه» جماعتی را نام برده ونصّ عبارت او اینست: «موالیه(ص) سلمان‌الفارسیّ، وزید بن‌حارثة، و ابنه اسامة (تاآنکه گفته) وبلال‌الحبشیّ وصهیب‌الرّومیّ» (رجوع‌شود بمناقب‌جزء ۱، ص۹۲ازچاپ‌بمبئی) ومجلسی (ره) درسادس‌بحار عبارت کتاب مناقب را نقل کرده وشرح نموده است (رجوع شودبص ۷۳۳ چاپ‌امین‌الضّرب) و گویا وجه‌اختصاص

بذکر این پنج‌نفر دراینجا بعنوان «موالی رسول» باآنکه همهٔ اصحاب باین‌معنی که نسبت باین پنج‌تن ذکر شد با اینان شریك هستند همانا اجنبی وبیگانه‌بودن آنانست درمقابل کسانی که همه عرب وازخویشاوندان خاتم‌الانبیاء(ص) بوده‌اند.

طالب تحقیق دقیق خودش بمراجع و مآخذ مطلب مورد بحث رجوع کند زیرا مجال بحث وسیع‌است ومن مجال تحقیق دقیق را ندارم.

تعلیقهٔ ۳۷

(ص ۴۴ ؛ س۱۳)

دراینکه ولید مغیره را «وحید» و «ریحانهٔ قریش» خواندندی

اینکه مؤلّف «بعض‌فضائح‌الرّوافض» گفته: «ولیدمغیره راکه اورا ریحان قریش خواندندی» اشاره بامری است که مسلّم درمیان مفسّرین وتاریخ نویسان اسلام میباشد زیرا جمهورمفسّران ازعامّه وخاصّه ازقبیل زمخشری در کشّاف وفخررازی درمفاتیح‌الغیب‌ونیشابوری درغرائب القرآن وبیضاوی درأنوارالتّنزیل وخازن درلُباب‌التّأویل وابوالسّعود درارشاد العقل‌السلیم وکاشفی درمواهب‌علیّه وابوالفتوح در روض‌الجنان وطبرسی درمجمع‌البیان وفیض درصافی و مولی‌فتح‌الله درمنهج‌الصّادقین الی غیرهؤلاء درتفسیر این آیات : « ذرنی و من‌خلقت وحیداً* وجعلت‌له مالاً ممدوداً* وبنین‌شهوداً* ومهّدت‌له‌تمهیداً*(آیات ۱۱و۱۲و۱۳و۱۴ سورهٔ مبارکهٔ «المدّثر» است)باین مطلب تصریح کرده‌اند وعبارت جمعی ازایشان چنین‌است: «وکان‌الولید من وجهاء قریش وصنادیدهم ولذلك لقّب الولیدوریحانة قریش» یعنی ولید ازوجوه قریش وسران وبزرگان ایشان بود وبدین جهت اورا «وحید» و«وحیدالقوم» می گفتند یعنی یگانه ومنحصر بفرد ایشان‌است دربزرگی وجلالت، و«ریحانهٔ قریش»لقب داده بودند. ونصّ عبارت‌أبوالفتوح(ره) این است: «آیه[یعنی:ذرنی ومن‌خلقت‌وحیداً]در ولیدمغیرهٔ مخزومی آمدعبدالله‌عبّاس گفت: اورا درقوم‌خود «وحید» خواندندی (تاآنکه گفته) و اورا ریحان قریش گفتندی.

تعلیقهٔ ۳۸

(ص۴۷؛ س۱۴)

ایمان ابوطالب
ـ رضوان‌الله علیه ـ

ایمان أبوطالب مورداتّفاق فرقهٔ حقّهٔ شیعهٔ امامیّه است بطوری که درمیان ایشان چنان واضح وعیان است که محتاج بشرح وبیان واقامهٔ دلیل وبرهان نیست لیکن چون جمهور اهل سنّت وجماعت برخلاف این قول هستند وآن جناب را العیاذ بالله کافر تصوّر کرده‌اند از این روی علمای فرقهٔ حقّهٔ امامیّه ـ کثّرالله عددهم ـ دراین باره بتفصیل تمام در کتب خود بحث کرده و ایمان او را با ادلّهٔ ساطعه‌وبراهین قاطعه ثابت نموده‌اندا اینك باندکی‌از کلمات ایشان اشاره می کنیم.

شیخ بزرگوار مفید (ره) در«العیون والمحاسن» بنقل سیّدعلم‌الهدی(ره) درالفصول المختارة (ص ۷۳ چاپ دوم نجف) **گفته :**

«وقدروی اصحاب السّیرأنّ أباطالب ـ رضوان‌الله‌علیه ـ لمّا حضرته‌الوفاة اجتمع‌الیه أهله فأنشأیقول: اُوصي بنصرالنّبيّ الخیرمشهده (تاآخر ابیات) آنگاه گفته: فاقرّللنبيّ (ص) بالنّبوّة عند احتضاره و اعترف له بالرّسالة قبل مماته، وهذا أمریزیل الرّیب‌فی‌ایمانه‌بالله عزّوجلّ‌وبرسوله(ص) وبتصدیقه‌له وباسلامه».

و مفید (ره) در این مورد بتفصیل تمام باثبات ایمان ابوطالب (ع) پرداخته و ما درآینده درذیل‌فضیحت یازدهم بنقل‌بعضی ازآنها خواهیم پرداخت ان‌شاءالله‌تعالی.

ومجلسی (ره) درتاسع بحار (ص۳۲) ضمن بیان‌احوال حضرت ابوطالب این‌عبارت مفید (ره) را بطولها تا آخر **نقل کرده‌است** .

سیدفخار (ره) در«الحجّة علی‌الذّاهب الی‌تکفیر أبی‌طالب» **گفته** (ص۱۵) :

« وبالاسناد عن‌الشّیخ أبی‌الفتح الکراجُکيّ(ره) قال: حدّثناالشّیخ الفقیه ابوالحسن محمّدبن‌أحمدبن علیّ بن الحسن‌بن شاذان القمیّ (رض) قال: حدّثنی القاضي ابوالحسین محمّدبن عثمان‌بن‌عبدالله النّصیبي فی‌داره قال: حدّثنا جعفربن

محمّدالعلويّ قال: حدّثناعبیدالله‌بن‌أحمد قال: حدّثنا محمّدبن زیاد قال: حدّثنا مفضّل بن‌عمرعن‌جعفربن‌محمّد عن‌أبیه‌عن‌علیّ بن‌الحسین عن‌أبیه‌عن‌أمیرالمؤمنین علیّ علیه‌السّلام‌انّه‌کان جالساً فی‌الرّحبة و النّاس حوله فقام الیه رجل فقال : یا امیرالمؤمنین انّك بالمکان الّذي أنزلك الله و أبوك معذّب في‌النّار؟ ـ فقال : مه فضّ‌الله فاك والّذي بعث محمّداً (ص) بالحقّ نبیّاً لوشفع أبي في کلّ مذنب علی وجه الأرض لشفّعه‌الله فیهم، أبی‌یعذّب فی‌النّار وابنه قسیم‌الجنّة و النّار..!؟ والّذي‌بعث‌محمّداً بالحقّ إنّ نورأبي‌طالب لیطفیء أنوارالخلائق الّاخمسة أنوار؛ نورمحمّد ونورفاطمة ونورالحسن ونورالحسین ونور ولده من‌الأئمّة، ألا انّ نوره من‌نورنا،خلقه‌الله من قبل خلق آدم بألفي عام».

ومجلسی (ره) درجلدنهم بحار درباب نسب‌امیرالمؤمنین واحوال پدرومادر آن حضرت گفته (ص۲۳ چاپ کمپانی):

« **وأقول:** ألّف‌السّیّد الفاضل‌السّعیدشمس‌الدّین‌ابوعلیّ فَخّاربن‌مَعَدّ الموسويّ کتاباً فی‌اثبات ایمان ابی‌طالب (رض) واوردفیه اخباراً کثیرة من طرق الخاصّة والعامّة، وهومن‌اعاظم‌محدّثینا وداخل‌فی‌اکثرطرقنا الی‌الکتب‌المعتبرة، وسنورد طریقنا الیه فی‌المجلّدالآخر من هذا الکتاب ان‌شاءالله، و استخرجنا من کتابه بعض الاخبار (آنگاه اخبار بسیاری نقل کرده که ازآن جمله همین خبر گذشته است)».

شیخ‌الطائفه (ره) درتبیان در تفسیر آیهٔ «انّك لاتهدي من أحببت و لکنّ الله یهدی من یشاء (آیهٔ ۵۶ سورهٔ قصص)» **گفته** (ج۸ چاپ نجف؛ ص۱۶۴):

«وروي عن‌ابن‌عبّاس ومجاهدوالحسن وقتادة وغیرهم أنّهانزلت‌في‌أبي‌طالب، وعن‌أبي‌عبدالله وأبي جعفر انّ أباطالب‌کان مسلماً، وعلیه اجماع الامامیّة‌لایختلفون فیه، ولهم علی ذلك أدلّة قاطعة موجبة للعلم لیس هذا موضع ذکرها».

یعنی

از ابن‌عبّاس ومجاهد وحسن وقتاده وغیرایشان‌روایت شده‌است که این آیه

(یعنی آیهٔ گذشته) درحقّ ابوطالب(ع) نازل شده است لیکن درمقابل این قول از حضرت صادق وحضرت باقر علیهما السّلام مأثور است که ابوطالب (ع) مسلمان بوده است واجماع امامیّه براین عقیده منعقد است و هیچگونه اختلافی دراین باره ندارند وبراین مدّعا دلائل قاطعه وبراهین ساطعه دارند که موجب علم میباشد و منتهی بیقین می گردد واینجا گنجایش ذکر آنهارا ندارد».

طبرسی (ره) درمجمع البیان درتفسیر آیه گفته:

«قیل: نزلت في أبي طالب فانّ النّبيّ (ص) كان يحبّ اسلامه فنزلت هذه الآية، وكان يكره اسلام وحشيّ قاتل حمزة فنزل فيه: قل ياعبادي الّذين أسرفوا على أنفسهم لاتقنطوا من رحمة الله (الآية) فلم يسلم أبوطالب وأسلم وحشيّ ورووا ذلك عن ابن عبّاس وغيره، وفي هذا نظر كما ترى (تا آنکه گفته) وقد ذكرنا في سورة الأنعام أنّ أهل البيت عليهم السّلام قد أجمعوا على أنّ أباطالب مات مسلماً وقد تظاهرت الرّوايات بذلك عنهم وأوردنا هنالك طرفاً من أشعاره الدّالّة على تصديقه للنّبيّ (ص) وتوحيده فانّ استيفاء ذلك جميعه لاتتّسع له الطّوامير (تا آخر گفتار او)».

قاضی شوشتری (ره) درمجالس المؤمنین دراوایل مجلس سوم بطور تفصیل باثبات ایمان ابوطالب(ع) پرداخته واز آن جمله این عبارت را گفته است:

« و برهان برایمان او اجماع اهل البیت علیهم السّلام است چنانکه شیخ ابن اثیر جزری شافعی نیزدرجامع الاصول نقل این اجماع نموده و گفته که. «أجمع أهل البيت على ايمانه» واجماع أهل بیت حجّت است. و درجامع کلینی از امام رضا(ع) روایت نموده که: من اعتقد أنّ أباطالب مات كافراً فهو كافر، چه ظاهر است که آن اعتقاد مستلزم انکار اجماع أئمّهٔ معصومین علیهم السّلام بلکه مؤدّی بانکار عصمت ایشان است پس معتقد آن کافر خواهد بود. وایضاً ازحضرت امام رضا(ع) مرویست که نقش نگین ابوطالب (رض) این بود که: «رضيت بالله ربّاً، وبابن أخي محمّد نبيّاً، وبابني عليّ له وصيّاً». وبالجمله بروجهی که ابن أبي الحديد درشرح نهج البلاغه ذکر نموده تمام امامیّه واکثر زیدیّه و کثیری ازمعتزله مانند أبوالقاسم

بلخی وأبوجعفر اسکافی وامثال ایشان برآنند که أبوطالب مؤمن بود واهل سنّت بعداوت امیرالمؤمنین(ع) ومتابعت معاویهٔ لعین طریق انکارمی‌پویند وآن شریف بزرگوارا را کافر می‌دانند».

ابوالفتوح رازی(ره) در رَوْحُ الجِنان و روحُ الجَنان درتفسیر آیه گفته (ج ۸ چاپ اسلامیّه؛ ص۴۶۹):

«ومخالفان باین آیت تمسّك کردند درآنکه ابوطالب کافر بود و گفتند: این آیت درشأن اوآمد و درظاهر آیت ایشانرا تمسّك نیست برای آنکه اگر تسلیم کنند که آیت درشأن ابوطالب آمد درآیت بیش از این نیست که: تو این نوع هدایت نتوانی داد آنرا که توخواهی، بل این نوع هدایت بمن تعلّق دارد نگفت: من ندادم اورا. آنگه ازاین آیت اصحاب ما دلیل انگیختند برایمان او؛ ووجه استدلال این گفتند که: اگرتسلیم کنیم که مراد به «من أحببت» ابوطالب است دراین لفظ اثبات محبّت رسول باشد ابوطالب را، وباتفاق نشاید که رسول علیه السّلام کافری مُصِرّ بر کفررا دوست دارد، چون اورا ومارافرموده اند که از کافر تبرّا کنیم وباایشان معادات کنیم. وعقل وشرع اقتضاء این کند، و قرآن باین ناطق است درچند آیه؛ منهاقوله (آنگاه شروع باستدلال برمدّعای خود کرده است بتفصیلی که این مورد گنجایش نقل آنرا ندارد)».

وابوالمحاسن جرجانی (ره) نیزدرجلاء الأذهان وجلاء الأحزان دراینجا پیروی ازبیانات ابوالفتوح (ره) کرده است بتلخیصی که مبنای تفسیر اوست (رجوع شود بمجلّد ۷؛ ص۱۸۵-۱۸۹).

مولی فتح‌الله کاشانی (ره) درمنهج الصادقین درتفسیر آیه گفته:

« وبعضی ازاهل خلاف روایت کرده‌اند ازابن عبّاس که آیه درشأن ابوطالب نازل شده چه رسول (ص) بسیار طالب این بود که ابوطالب ایمان آورد، وکاره اسلام وحشی بود که قاتل حمزه است. قضیّه منعکس شده، ابوطالب اسلام نیاورد ووحشی در دایرهٔ اسلام درآمد وشبهه‌ای نیست دراینکه این کلامی است درنهایت

رکاکت، چه‌جایز نیست که ارادهٔ آنحضرت مخالف ارادهٔ الله باشد هم چنانکه جایز نیست مخالفتِ او دراوامرونواهی‌او، وهر گاه بنابرزعم عامّه حقتعالی ارادهٔ ایمانِ ابی‌طالب نکرده باشد و مریدِ کفر او باشد و پیغمبر(ص) ارادهٔ ایمانِ وی داشته باشد پس غایتِ خلاف میانِ رسول و مُرْسِلْ واقع شده‌باشد فکأنّ او سبحانه برمقتضایِ اعتقاد اهل خلاف گفته که : ای‌محمّد (ص) تو ارادهٔ ایمانِ ابوطالب داری و من ارادهٔ کفرِ او ، چه من ایمان دراو خلق نکرده‌ام با وجود تکفّلِ او بنصرتِ تو و بذلِ مجهود او در اعانتِ تو و ذبّ و دفعِ ایذایِ دشمنان از تو ، ومحبّتِ تو مراورا، ونعمتِ اوبرتو، وکراهت‌داری از ایمان وحشی بجهتِ قتلِ او عمّ ترا که حمزه باشد و من ارادهٔ ایمانِ او دارم و خلقِ ایمان دراو کرده‌ام واین‌معنی عینِ ضلالت و گمراهی‌است وموجبِ مخالفتِ حضرتِ رسالت‌پناهی(ص) بارادهٔ الهی، و درسورةالانعام رقم ثبت یافته که: همهٔ‌أهل‌البیت‌علیهم‌السّلام اجماع دارند برآنکه‌ابوطالب باصفتِ ایمان واسلام متوفّی شده وروایات متعدّده دراین باب ازایشان متظاهر است ودراین مقام بعضی ازآن سمتِ تحریر می‌پذیرد چه استیفای جمیع آن موجب اطناب واکثار میشود ومنه الاعانة والتّوفیق فی‌اثبات المطالب الحقّة و المقاصد الهادیة، وابطال الاعتقادات الفاسدة و الأهواء الباطلة (آنگاه بنقل روایات دراین‌باره‌پرداخته‌است)».

چون این مقام گنجایش نقل اخبار راندارد علاوه‌برآنکه درغالب‌خانه‌های پیروان مذهب جعفری وشیعیان اثناعشری این تفاسیر یا نظایر آنها موجود است پس‌هر که‌طالب باشد خودش میتواند مراجعه کند، باآنکه این‌موضوع درآینده درچند مورد از کتاب محلّ نفی واثبات و ردّ وقبول ونقض وابرام واقع خواهد شد وناگزیر درآن موارد نیزشاید مقام مقتضی بحثی باشد ودرین صورت ازبعضی ازاین بیانات که‌اکنون ازنقل آنها صرف نظر کردیم درموارد آینده بنقل‌برخی ازآنها بپردازیم.

مناسب‌مقام‌است آنچه علامهٔ قزوینی میرزا محمدخان‌مرحوم درنامه‌ای

که به‌جناب‌علی‌اصغر حکمت‌دام مجده دربارهٔ ترجمهٔ‌ادیب‌معروف«عبدالرحمن جامی» نوشته‌است ازاین‌رو قسمتی ازآن نامه راکه مربوط بمحل بحث‌ماست دراینجا درج میکنیم وطالب تمام نامه رجوع کند بآخر کتاب «جامی» که جناب آقای حکمت در ترجمهٔ حال جامی نوشته و بسال ۱۳۲۰ شمسی‌هجری درتهران چاپ شده است (ص۳۹۵ـ۴۰۷).

«اینجانب همیشه از اوّل ایّام جوانی تاکنون خیال میکردم که با وجود اینکه جامی بعقیدهٔ اکثر فضلا خاتمهٔ شعراء بزرگ فارسی زبان محسوب است چرا دیوان کامل او تاکنون در ایران بچاپ نرسیده‌است؟ و نیز چرا مثنویّات هفتگانهٔ او (گرچه بعضی ازآنها متفرّقه وجداجدا درایران یاهند بطبع رسیده) چرا همهٔ‌آنهایکجا وباهم مانند خمسهٔ نظامی‌وکلّیّات سعدی چاپ نشده تاعموم مردم درکمالِ سهولتِ تناول‌بتوانند بمجموع‌آثارشعری‌جامی‌دسترسی‌داشته‌باشند. زیرا واضح است که بدست‌آوردنِ هفت مثنوی علیحدهٔ‌مجزّای‌مستقلّ که هریك جداگانه و درازمنه وامکنهٔ مختلفه بطبع‌رسیده، وبعضی از آنها درحاشیهٔ کتابی دیگرچاپ‌شده مانندسلسلةالذّهب درحاشیهٔ یکی‌ازچاپ‌های هندِ «نفحات‌الانس» بمراتب مشکل‌تر وگرانتر وصعب المنال‌تراست تابدست آوردنِ یك کتاب واحد که مجموع‌آن هفت مثنوی‌را دربین‌الدّفّتینِ خود حاوی‌است وانسان یك‌مرتبه پول می‌دهد ومی‌خرد و راحت می‌شود، وچرا مردم آن اهمّیّتی راکه باین‌شاعر بزرگ فاضل‌عالم دانشمند بایستی بدهند تاکنون نداده‌اند؟ وچرا آن شهرتی را که لایق مقام شامخ فضل ودانش او ورتبهٔ بسیار عالی شعر وشاعری اوست هنوز جامی درمیان ایرانیان احراز نکرده است؟

بلی تا درجه‌ای از روی مطالعات ومسموعات خود حدس می‌زدم که علّت عمدهٔ این‌امریعنی عدمِ تقدیرمردمِ ایران جامی را چنانکه درخور مقام اوست ، معلول چند علّت بوده است که اهمّ آنها این بوده کـه جامی با همهٔ تمایل او بمشربِ عرفان وتصوّف که‌لازمهٔ‌آن عادةً وسعتِ مشرب‌وخلوّ ازتعصّب ومسامحة

واغماض از اختلافات مذهبی ومناقشات ومخاصمات دینی اهواء ونحل مختلفه‌است چنانکه حافظ فرموده:

جنگ هفتادو دوملّت همه را عذربنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

و چنانکه مولوی دراین موضوع حکایت بسیار ممتّع چهار مسافر ایرانی وتُرك وعرب ورومی را (که درائناء سفر خود درهمی بدست آوردند وهریکی‌از آنها می‌خواست بآن درهم چیزی بخرد که آن سه دیگر راضی نمی‌شدند. ایرانی می‌خواست انگور بخرد، وعرب‌عنب، وتُرك اوزوم، و رومی استافیل، ودر سر این اختلاف ظاهری گرچه درحقیقت همه‌یك چیزرا می‌خواستند جنگ مابین‌ایشان درگرفت و یکدیگر را مشت می‌زدند واگر شخص خامسی که هرچهار زبان را میدانست درآنجا بود وآن درهم را میگرفت وبدان انگورخریده، درمقابل آبان می‌نهاد، البتّه آن چهارنفر را باهم صلح میداد) بنظم آورده‌است.

ونیز شیخ‌عطّار ابیات‌ذیل را دراین‌خصوص فرموده:

الا ای در تعصّب جانت رفته گناه خلق با دیوانت رفته
دلی از ابلهی پرزرق‌وپرمکر گرفتار علی ماندیّ وبوبکر
گهی این‌یك بودنزد تومقبول گهی‌آن یك بود از کار معزول
گرین بهتر ورآن بهتر تراچه که‌توچون‌حلقه‌ای بردر تراچه
همه عمراندرین محنت‌نشستی ندانم تا خدا را کی پرستی
یقین دانم که فردا پیش حلقه یکی گردند هفتاد و دو فرقه
چه گویم گرهمه‌زشت ارنکویند چونیکو بنگری جویای اویند

وخود جامی نیز دراین موضوع گفته درمقطع غزلی:

زهفتاد و دو مذهب کرد جامی روبعشق تو
بلی عاشق نداند مذهبی جز ترك مذهبها

معذلك کلّه دانشمند محلّ گفتگوی مانه‌فقط خالی ازتعصّب نبوده‌بلکه مثل آن می‌ماند که بسیارمتعصّب هم بوده است وقراین کثیره براین فقره بدست

است: یکی آنکه در کتاب مشهورخود «نفحات‌الانس من‌حضرات‌القدس» درتراجم احوال صوفیّه وعرفا، جمیع کسانی‌را که ادنی انتسابی باین طایفه داشته‌اند شرح احوال آنها را مفصّلاً ومبسوطاً در کتاب مزبور ذکر کرده است وحتّی بعضی کسانی را که او«مجذوب» می‌نامد ولی‌ازتفاصیلی که ازاحوال آنها بدست میدهد و میگوید: در کوچه‌ها در روی کثافات ومزبله‌ها منزل میکرده‌اند و ازسُقاطات أطعمه ومیوه‌جات وغیره که‌مردم بدورمی‌ریخته‌اند تغذیه می‌نموده وشرایط‌نظافت وطهارت وستْرعورت وامثال این امورعادی را هیچ مراعات نمیکرده‌اند؛ تا چه رسد بصلوة وصوم و سایر فرایض و نوافل، مثل این می‌ماند که صاف و ساده این بیچاره‌ها مریض وعاری ازعقل وتمیزوشعور بوده‌اند که بعضی ساده لوحان آنهارا «مجذوب» فرض نموده بوده‌اند. باری‌جامی درنفحات حتّی این‌دسته از اشخاص‌را جزو مشایخ عرفا و صوفیّه محسوب داشته و شرح احوال آنها را با استقصای کامل و تفصیل جمیع حرکات و سکنات آنها در کتاب خود درج کرده‌است ولی معذلك می‌بینیم که از ذکرمشاهیر مشایخ عرفا وصوفیّهٔ شیعه مانند سیّدنعمةالله کرمانی وشیخ آذری طوسی اسفراینی وسیّد محمّد نوربخش و پسرش شاه قاسم نوربخش وشیخ‌صفی‌الدّین‌اردبیلی‌وپسرش‌شیخ‌صدرالدّین‌اردبیلی وبسیاری‌دیگراز نظراء ایشان بکلّی خودداری کرده ومطلقاً واصلاً حتّی یك‌سطرهم شرح حالی ازآنها عنوان نکرده‌است. بلی ازسیّد نعمةالله درشرح احوال خواجه محمّدپارسا وازشیخ صفیّ‌الدّین وپسرش شیخ‌صدرالدّین درشرح احوال خواجه قطب‌الدّین یحیی، وبازازشیخ صدرالدّین درشرح‌احوال سیّدقاسم انوار، استطراداً فقطاسمی ازآنها برده ــ فقط اسم مجرّد، لاغیر ــ ولی از سایرین حتّی اسم مجرّد هم ولو استطراداً مطلقاً واصلاً درسرتاسر کتاب خود نبرده است و دربهارستان آذری را عنوان بسیار مختصری کرده وآنچه درشرح حال او نوشته اینست بعین عبارت: «آذری اسفراینی است و دراشعار وی طامات بسیار است».

ووقتیکه خوانندهٔ معمولی بی‌غرضی که ازاینگونه کینه‌ها وتعصّبات‌مذهبی

بکلّی خالی باشد، این فقرات را برأی العین در کتب جامی مشاهده می‌نماید و سپس می‌بیند که وی در سرتاسر کتب خود از نظم و نثر هرجا موقعی می‌دیده و بهانه‌ای بدست می‌آورده از طعن وذمّ وقدح درحقّ شیعه وتعبیر ازآنها بعبارات مستهجن «رافضی و روافض و رفضه» کوتاهی نمیکرده، وبعد می‌بیند که جامی از یك‌طرف ادّعای محبّت حضرت امیرواهل‌بیت را می‌نماید وهمه‌جا ازآن‌حضرت ظاهراً باکمال احترام نام می‌برد وفضایل او را می‌شمرد و در وقت زیارت مرقد آن حضرت درنجف قصیده‌ای درمدح او سروده که مطلع آن اینست:

أصبحت زائراً لك یاشحنةالنّجف — بهرنثار مرقد تو نقد جان بکف
تو قبلهٔ دعائی و اهل نیاز را — روی امید سوی تو باشد زهرطرف
رو کرده‌ام زجملهٔ أکناف‌سوی‌تو — تا گیریم ز حادثهٔ دهر در کنف
دارم توقّع‌آنکه مثال رجای‌من — یابد زفضل کلك‌تو توقیع: لاتخف
میبوسم آستانهٔ قصر جلال تو — در دیده اشك عذر ز تقصیر ماسلف

الی آخر القصیدة. و نیز قصیدهٔ دیگر که مطلعش اینست (ص ۱۴۱ از کتاب سرکار عالی):

قد بدا مشهد مولاي أنيخوا جملي — که مشاهد شدازآن مشهدم‌انوارجلی

و همچنین یکی دوقصیدهٔ دیگر در مدح حضرت امام حسین (ع) و حضرت علیّ‌بن‌موسی الرّضا(ع).

ولی ازطرف دیگر (واین ازأعجب عجایب است) می‌بیند که جامی درحقّ پدر همین حضرت امیر، ابوطالب بن‌عبدالمطّلب بن‌هاشم‌بن‌عبدمناف ببهانهٔ آنکه وی (بعقیدهٔ اکثر اهل سنّت و جماعت) بحضرت رسول ایمان نیاورده بوده ابیات شنیع ذیل را ساخته است (سلسة الذّهب):

نسبت جان و دل چو باشد سست — نسبت آب وگل چه سود درست
بود بوطالب آن تهی زطلب — مرنبی را عم و علی را اب
خویش نزدیك بود با ایشان — نسبت دین نیافت با خویشان

هیچ سودی نداشت آن نسبش — شد مقرّ درسقر چو بولهبش

بهیچوجه ازتعجّب خودداری‌نمی‌تواند بنماید وبی‌اختیار درصداقت جامی در ادّعای خلوص نسبت بحضرت امیر تا درجه‌ای او را شك و ارتیاب حاصل می‌شود ومن‌عرض می کنم که شبهه‌راقوی بگیریم واجماع شیعه وعقیدهٔ اکثریّت زیدیّه و جمع کثیری از معتزله را درخصوص اسلام ابوطالب چنانکه خواهیم گفت کنار بگذاریم وبرای یك‌دقیقه برای‌مماشاة باخصم فرض کنیم که فی‌الواقع ابوطالب بحضرت‌رسول‌ایمان نیاورده‌بوده وبدین اهل جاهلیّت از دنیا رفته بوده است ولی این‌سؤال متوجّه می‌شود که آخر ادب وحیا وشرم و عفّت لسان پس کجا رفت؟ وآیا این‌الفاظ هیچ مصداق خارجی ندارند؟ وآیا انسان عادی معمولی هیچ خجالت نمیکشد که بشخص بزرگ معروفی که او را می‌شناسد و محترم می‌شمارد در روی او بگوید: من ترا دوست میدارم ومحترم‌میدارم ولی‌حیف که پدرت مقرّش در سقراست و درعذاب جهنّم مخلّد است!!! خود سرکار عالی را حَکَم قرار میدهم واز ذوق سلیم‌حضرت‌مستطابعالی انصاف درقضاوت می‌طلبم.

وامّا مسئلهٔ اسلام‌ابوطالب چنانکه عرض کردم وبرحضرت مستطابعالی نیز البتّه معلوم است، بعقیدهٔ اکثر اهل سنّت وجماعت ابوطالب مدّة الحیاة بحضرت رسول ایمان نیاورده‌بوده وبدین جاهلیّت ازدنیا رفته بوده است ولی باجماع‌شیعهٔ امامیّه وبعقیدهٔ اکثرزیدیّه وجمع کثیری ازخود اهل‌سنّت وجماعت مخصوصاً معتزله مانند ابوالقاسم بلخی و ابوجعفر اسکافی و غیرهم ابوطالب بآن حضرت از صمیم قلب‌ایمان آورده بوده است وابوالفداء که خود ازاهل سنّت وجماعت است درتاریخ خود ابیات مشهور ذیل را از ابوطالب برای اثبات همین‌امر ذکر کرده، و بعضی ازآن ابیات را نیز ابن‌هشام درقطرالنّدی درباب تمیز وسیوطی در شرح الفیّهٔ ابن‌مالك در افعال مدح و ذمّ که آنها هردو نیز از اهل سنّت وجماعت‌اند برای اثبات بعضی مسائل نحویّه باستشهاد آورده‌اند. وآن ابیات اینست:

و دعوتني و علمت أنّك صادق — ولقد صدقت و کنت ثمّ أمينا

ولقد علمت بأنّ دين محمّدٍ من خير أديان البريّة دينا
والله لن يصلوا اليك بجمعهم حتّى أُوسّد في التّراب دفينا

وقصيدهٔ لاميّهٔ ابوطالب درمدح برادرزادهٔ بزرگوار خود حضرت رسول که درآن میگوید:

و ما ترك قومٍ لا أبالك سيّداً يحوطالذّمارغير ذربٍ مواكل
وأبيض يستسقى الغمام بوجهه ثمال اليتامى عصمةٌ للأرامل
و نسلمه حتّى نصرّع حوله و نذهل عن أبنائنا و الحلائل

نیزدر کتب تواریخ وأدب بسیارمعروف است وابن‌هشام درمغنی‌اللّبیب درباب «ر ب» ببیت‌دوم‌این‌ابیات‌استشهادنموده ودرلسان‌العرب‌نیز درمادّهٔ «و کل»و«ثمل» به‌بیت‌دوم وسوم‌این‌ابیات‌استشهاد کرده‌است، وحکایت کفالت‌نمودن‌ابوطالب‌حضرت رسول‌راپس‌ازوفات جدّ آن‌حضرت‌عبدالمطّلب(پدرآن‌حضرت‌عبدالله‌چنانکه‌معلوم است‌قبل‌ازتولّد حضرت رسول وفات یافته‌بوده) درسنّ هشت‌سالگی آن‌حضرت در مدّت عمرخود یعنی تاسال دهم ازمبعث که ابوطالب درآنسال وفات نمود وسپس بعد از بعثت آن حضرت حمایت نمودن ابوطالب با تمام جهد خود آن‌حضرت‌را از شرّ نکایت کفّار قریش که یداً واحدةً بقصد ایذاء آنحضرت و اتباع او و اخیراً حتّی بقصد قتل‌آن حضرت برخاسته بودند وعهدنامه‌ای نوشته ودر کعبه آویخته بودند که بموجب آن بهیچوجه بابنی‌هاشم معامله و دادوستد و مزاوجت و مجالست و معاشرت ننمایند و حتّی با ایشان سخن نگویند و درنتیجه حضرت رسول و اقارب و اتباع او مضطرّ شده بشعب ابوطالب (که موضعی بوده درمکّه متعلّق باین أخیر) پناه بردند ومدّت سه سال تمام در آن شعب در کنف حمایت وصیانت‌ابوطالب که با تمام قُویٰ[1] دقیقه‌ای از دفاع ازآن حضرت کوتاهی ننمود و اشعاری که ابوطالب در این خصوص گفته با جمیع این مطالب در عموم کتب تواریخ وسیرمذکور ودرالسنهٔ جمهور مذکور ومشهور است.

بنابراین خود حضرت مستطابعالی تصدیق‌خواهید فرمود که برفرض این‌هم

که ابوطالب بزعم اهل سنّت و جماعت بحضرت رسول ایمان نیاورده بوده اصلاً و ابداً و بوجهٍ من‌الوجوه جای مقایسه بین این دوبرادر یعنی ابوطالب و ابولهب چنانکه جامی گفته: «شد مقر در سقر چو بولهبش» نیست، چه ابولهب در تمام مدّت‌عمرخود بعدازبعثت‌حضرت‌رسول‌ازبزرگترین مستهزئین وآزارکنندگان حضرت رسول بود وهمیشه کثافات و نجاسات بردرخانهٔ آنحضرت می‌افکند وهر شخصی یاقبیله‌ای‌را که آنحضرت باسلام دعوت می‌نمود ابولهب فریاد می‌زد که: سخن اورا باور نکنید، این جوان برادرزادهٔ من است[1] ومن اورابزرگ کرده‌ام، وی دیوانه است. وزن ابولهب امّ جمیل بنت حرب خواهرابوسفیان معروف نیز درعداوت وایذاء حضرت رسول کمتر از شوهرملعون خود نبود وهمیشه بوته‌های خار می‌آورد و برسر راه حضرت رسول می‌نهاد وبهمین مناسبت خداوند درقرآن او را «حمّالة الحطب» خوانده است. درصورتیکه ابوطالب چنانکه گفتیم مدّت چهل‌ودو سال‌تمام‌ازسنّ هشت‌سالگی حضرت‌رسول که درآنسال جدّش‌عبدالمطّلب وفات نمود تا سنّ پنجاه سالگی حضرت رسول که در آنسال ابوطالب وفات یافت دائماً و باجمیع قُویٰ[1] ومساعی خود ازحضرت رسول‌نگاهداری و کفالت و سپس درمقابل کفّار قریش پس‌از بعثت آن حضرت حمایت و دفاع نمود، وفقط بعداز وفات ابوطالب درسال سه‌قبل ازهجرت بود که حضرت‌رسول‌بکلّی تنها وبی‌حامی ماند وآزار واستهزاء وایذاء کفّارقریش بمنتهی درجهٔ شدّت خود رسیدوبالأخره اهالی مکّه اجماع برقتل‌حضرت نموده وآن‌حضرت چنانکه معلوم است درخفیه از مکّه بمدینه‌هجرت نموده‌وخود حضرت رسول فرموده: «مانالت منّي‌قريشٌ شيئاً أكرَهُهُ حتّى مات أبوطالب» ونیز فرموده: «مازالت قريشٌ كاعةً[2] عنّي حتّى ماتعمّي أبوطالب».

وبدون هیچ‌شکّ وشبهه چنانکه خودحضرت مستطابعالی نیز درص۵۲-۵۱

۱- عبدالمطلب جدّ حضرت رسول سیزده پسر داشت: عبدالله (پدر حضرت رسول) وعباس وابوطالب (پدر حضرت امیر) وحمزه وابولهب. مخلّ گفتگوی ما، وغیداق وحارث وحجل ومقدم وضرار وزبیر وقثم وعبدالکعبة. ۲- کاعة جمع کائع است یعنی ترسنده.

باین فقره اشاره فرموده‌اید درنتیجهٔ همین علل واسباب مذکور درفوق بوده‌است که سلاطین صفویّه باجامی بغایت دشمن بوده‌اند وشاه‌اسمعیل‌اوّل وقتیکه درسنهٔ ۹۱۶ بجنگ محمّدخان شیبانی پادشاه ازبک خراسان و ماوراءالنّهر بجانب خراسان حرکت نمود قبل از وصول او بخراسان پسرجامی از ترس اینکه شاه اسمعیل قبر پدر او را نبش بکند عظام رمیم جامی را از قبر او در هرات بیرون آورده درجای دیگر دفن نمود و وقتیکه قشون قزلباش بهرات رسیدند قبر اورا شکافتند و جسد او را درآنجا نیافته آنچه چوب و غیره در آنجا یافتندسوختند، و همچنین بنابر مشهور پس از تسخیرهرات شاه‌اسمعیل دستورداد که هرجا نام جامی درکتابی دیده شود نقطهٔ جیم را تراشیده بربالای آن گذارند تا « خامی » خوانده شود (ص ۵۲ از کتاب‌حاضر) وباز بهمین مناسبت شهرت جامی به‌تعصّب بوده که قاضی میرحسین میبدی که خود از اهل سنّت وشافعی بوده ولی متعصّب نبوده قطعهٔ مشهور ذیل را درحقّ جامی گفته (ص۱۴۲):

آن امام بحق ولیّ خدا — اسدالله غالبش نامی
دو کس اورا بجان بیازردند — یکی از ابلهی یك از خامی
هردو را نام عبدرحمن‌است — آن‌یکی‌ملجم‌این‌یکی‌جامی»

تعلیقهٔ ۳۹

(ص۶۰؛ س۱۳)

کتاب فتوح أعثم کوفی

چون در کتاب فتوح أعثم مطبوع این قسمت ساقط است زیرا نسخهٔ‌موجودهٔ خطّی در اینجا نقص داشته‌است چنانکه دکتر محمّد عبدالحمیدخان که کتاب زیرنظر وتحت مراقبت او بچاپ رسیده و تصحیح شده است باین امرتصریح کرده وچنین گفته است (ج۱؛ ص۵):

«سقط تتمة القصّة من‌الأصل مع‌بقیّة البیعة و ذکر ابتداء وقعة الرّدّة فلیراجع‌لهذه الوقائع‌الطّبری والکامل‌وتاریخ الیعقوبی وغیرهامن کتب‌التاریخ».

آنگاه‌چون‌سابق‌ولاحق‌عبارت‌بهم‌مربوط نمی‌شده چهار کلمهٔ«و کلّ من‌لم»را درتوی دوقلاب (پارانتزبائی) از خودنوشته و در ذیل صفحه باین‌عبارت بآن‌تصریح کرده است: «زدناه لیستقیم الکلام».

لیکن‌خوشبختانه ترجمهٔ‌عبارت‌متن‌درترجمهٔ‌فتوح‌اعثم کوفی که‌بنظرمیرسد درحدود قرنهای ۶ و۷ ترجمه شده باشد باین نحو ذکر شده است (ص۴ـ۵):

«صدّیق گفت: ای ابوالحسن اگر من دانستمی که‌تودراین‌کارمنازعت کنی قبول نکردمی اکنون که مردمان بیعت کردند اگر توهم موافقت نمائی خطای ماصواب بوده باشد،واگرحال‌را اجابت نکنی وتأمّل وتفکّردرین‌کار واجب‌داری برتوحرجی‌نیست، علی(ع) بیعت‌ناکرده ازمجلس بازگشت. جماعتی گویند که: بعداز وفات فاطمه‌ـرضی‌الله عنهاـبدو ماه‌ونیم‌بیعت کرده، و ازعایشه‌ـرضی‌الله‌عنهاـ روایت کنند که بعدازشش ماه بیعت کرد. باقی‌والله أعلم بالصّواب.

واینجا سخن بسیاراست که روافض وغیرایشان برسبیل‌غلوّ ومبالغت گویند وازایراد آن جزتعرّض همّت‌فائده‌ای نباشد خدای تعالی نویسنده را وخواننده‌را ازآنچه خلاف رضای اوست نگاه دارد».

تعلیقهٔ ۴۰

(ص۶۹؛ س۱۳)

اینکه مصنّف (ره) گفته: «بغداد کم‌زنبیلی گیر» مثلی‌معروف‌است یاماًخوذ از مثلی است که در کتب مؤلفه درقرن ششم و هفتم نظماً ونثراً بکار رفته است ؛ نظامی درخسرو وشیرین گفته (ص۲۷۰ چاپ وحید) :

بشادی برلب شط جام جم گیر — کهن زنبیلی از بغداد کم گیر

درتاریخ وصّاف ضمن ذکر قضیّه‌ای مذکوراست (ص۴۲ جلداوّل ازچاپ پنج جلدی): «چون بهیچ حال وجود چنوئی محلّ مضایقت‌ومنافست‌نبودباتّفاق گفتند (مصراع) : کهن زنبیلی از بغداد کم گیر» . در روضة‌الصّفا در مجلّد ششم تحت‌عنوان «معاودت سلطان‌سعید وقراردادن خاطر خطیر برتحصّن» ضمن‌بیاناتی

مذکور است:

« و بدین بهانه بهلول حقّ ولی نعمت فراموش کرده و بجانب شهر توجّه نمود ویکی ازظرفا حضرت اعلی را مخاطب ساخته درشأن بهلول وحرکت ناپسندیدهٔ او گفته :

ای تیر تو در دیدهٔ اعدا میلی درحضرت تو پیاده‌ای چون پیلی
بهلول گر ازسپاه تورفت چه باك کم گیر ز بغداد کهن زنبیلی».

تعلیقهٔ ۴۱

(ص۷۵ ؛ س۴)

در تحقیق اصطلاح ومثلی است «ریش بالان کردن»

اینکه مصنّف (ره) گفته (ص۷۵؛ س۴): «مگر فراموش کرده که همه روز او و امثال او ریش پالان کرده پیاده بدرسرایهای ایشان می گردد».

از ملاحظهٔ کتب زمان مصنّف (ره) برمی آید که «ریش پالان کردن» (بباء عربی یا بباء فارسی یا بمیم) اصطلاح یامثلی بوده است که درآن زمان بکارمی‌رفته است قوامی رازی درقصیده‌ای گفته (ص ۱۳ دیوان او؛ س۲۰) :

«ریش مالان کرده مدح توتا کی گویم کاندراصطبل توبدبخت‌ترازمن‌خرنیست»

حکیم سنائی درحدیقه درذمّ فقیه‌نمایان (ص۶۷۱-۶۷۲ چاپ استادمحترم جناب آقای سید محمّدتقی مدرّس رضوی) گفته :

« که وکیل‌اندرآستین دارد اسب حاکم بزیر زین دارد »
« باز تا ضَیْعَتی بر اندازد **ریش بالان کند** بده تازد »
« چون بده‌تاخت بادومن‌کاغذ در خروش آید اهل ده‌کامذ»

چون دراغلب کتب لغت فارسی نسبت بجلّ این عبارت بیانی بدست نیاوردم ناچارمتون مواردابن تعبیررا بااندکی ماقبل‌ومابعد عبارت مورد استشهاد دراینجا نقل کردم تا خوانندگان موارد استعمال آن را درنظرداشته باشند واینك عبارت

بعضی از لغویان را که بدست آورده‌ام عیناً درج میکنم ونظر خودم را نیز ازآن اظهار میدارم.

درفرهنگ رشیدی درحرف باء گفته:

«بالیدن یعنی نشوونما کردن وافزودن و براین قیاس بالش وبالنده و بالیده وبالانده وبالان یعنی نشوونما کننده وفزاینده؛ سنائی گوید:

تا که بنشست خواجه دربالش بالش آمد ز ناز در بالش

وله

یك قصیده هزار جا خوانده پیش هر سفله ریش بالانده

وله

باز تا ضَیْعَتی در اندازد ریش بالان بسوی ده تازد

ونیز بالان تلهٔ جانوران وازاینجاست که درمثل سائراست که کسی که مجرّب درأمور باشد وبمصائب گرفتار شده باشد او را گرگ بالان دیده گویند یعنی تله دیده، وعوام بغلط باران دیده گویند و ظاهراً بعضی بواسطهٔ تغییر لهجه «بالان» را «باران» خواندند چنانکه شایع است میان راء ولام».

صاحب سراج برسبیل اعتراض براین کلام رشیدی گفته :

«بالنده وبالان دراین أبیات سنائی بمعنی «نشوونما کننده» گفتن غلط محض است چراکه بالاندن اینجا بمعنی جنباندن‌است نه‌بمعنی نشوونما کننده، وبالاندن بمعنی جنباندن آمده است کمافی البرهان».

علاوه‌براین‌دو وجه دو وجه دیگر درتوجیه‌آن بنظر نگارنده میرسد:

۱ـ آنکه «بالان» بیای موحّده است ویکی از معانی آن چنانکه درکتب لغت فارسی نوشته‌اند تله‌ایست که باآن جانوران را میگیرند پس دراینجا همین معنی مراداست یعنی‌انسان ریش‌را وسیلهٔ صیدمردم و دست‌آویزفریب ایشان‌سازد.

۲ـ آنکه «پالان» بپای فارسی سه‌نقطه باشد ومراد ازاین تعبیرمعنی کنائی باشد یعنی انسان ریش خود را که طبق مدلول حدیث شریف نبوی : « إنّ من

إجلال‌الله تعالی اکرام ذی‌الشّیبة المسلم» مایهٔ حرمت و وقـار ونشانهٔ عزّت و اعتباراست بوسیلهٔ ارتکاب بامرناشایستی تبدیل بپالان میکند وبعبارت دیگر گویا شخص بواسطهٔ عدم رعایت قدر ومرتبهٔ خود خویشتن را از مقام شامخ انسانیّت تنزّلداده و تحت نوع حیوان ناهـق مندرج نموده است پس مثل آنست که ریش خودرا پالانِ خر کرده ومقام شامخ خود را از دست داده است، ومصراع دوم بیت قوامی نیز این وجه دوم را تأیید میکند زیرا دراین صورت دومصراع بهمدیگر بهتر مرتبط شده وبین پالان واصطبل و خر مناسبتی واضح خواهد بود وبالاخره فن مراعات نظیر درشعرپدید خواهد آمد بخلاف وجه أوّل؛ باری محصّل عبارت نظیرمحصّل «هوحمارفی‌مِسْلاخ‌إنسان» خواهدبود که عرب تعبیر میکند و این وجه‌را باین‌بیان‌نیز توجیه میتوان کرد که‌ریش‌راتشبیه‌بمرکوبی کرده که‌برپشتش پالان میگذارند و وجه شبه همانا وسیلهٔ نیل بمقصود است یعنی چنانکه مرکوب انسان را بمنزل مقصود میرساند همین طور ریش او را بمقصد میرساند پس گویا سوار برریش‌خود شدهٔ بمطلوبش میرسد. امّااینکه کلمه بمیم باشد یعنی «مالان» وجه‌صحّتی برای آن بنظرم نمیرسد و گمان میکنم که بجز از تصحیف وجهی نداشته باشد مگر آنکه مقلوب «لامان» باشد و برفرض این احتمال معنی آن را از کتب لغت اخذ کنند.

تعلیقهٔ ۴۲

(ص۸۰، س۱۸ ـ ۱۹ وص۸۱)

اینکه مصنّف(ره) گفته: «امّا پسران ابوالبغل، وپسران بسطام و پسران سنگلا بالحاد و زندقه متّهم بودند و مجبّران بودند باوّل پس ملحد شدند، امّا بوسهل نوبختی ـ رحمةالله‌علیه ـ شیعی ومعتقد بوده است».

مطالب این تعلیقه درچهارمبحث تحت چهار عنوان بیان میشود

مبحث اول ـ پسران ابوالبغل

مراد از«پسران ابوالبغل» أبوالحسن علیّ بن احمد بن‌یحیی بن أبی البغل وبرادر اوأبوالحسین محمّد بن أحمد بن یحیی بن أبی البغل است که از دبیران

وکاتبان با کفایت ومعروف در زمان خلافت مقتدروقاهر و زمان وزارت آل فرات وبطور کلّی دراوایل نیمهٔ اوّل قرن چهارم بوده‌اند وعملهای‌خطیروشغلهای‌مهمّ را که تالی مرتبهٔ مقام وزارت بوده داشته‌اند وبلکه یکی برای وزارت نیز دعوت شده لیکن مخالفان اوبوسائلی جلو این‌کار را گرفته‌اند واین دوبرادر باابوالحسن ابن‌فرات وپسر او و هواخواهان او مخالف بوده‌اند و ابن الفرات نیز نظر خوبی بآن دو برادر نداشته‌است چنانکه از ملاحظـهٔ ترجمهٔ حالشان معلوم خواهد شد انشاءالله تعالی.

باری ابن‌مسکویه در تجارب‌الامم ضمن ذکرحوادث سال‌دویست ونودونه (۲۹۹) گفته (ج ۵؛ ص۲۰ـ۲۲):

«وقلّد أبوعليّ محمّدبن عبيدالله بن‌يحيى بن‌خاقان الوزارة و ذلك في ذي الحجّة سنة ۲۹۹ فقلّد أصحاب الدّواوين ورتّبهم في مجالسهم و ردّ مناظرة أبي الحسن ابن‌الفرات و أسبابه و كتّابه الى أبي الحسن أحمدبن يحيى بن أبي البغل وقلّده ديوان المصادرين وديوان الضّياع‌العبّاسيّة و ديوان زمام الفراتيّة واستتر من أصحاب ابن الفرات أبوعليّ محمّدبن عليّ بن مقلة و أبوالطيّب الكلواذيّ وأبوالقاسم هشام و ابوبشربن فرجويه، وقبض على‌الباقين ونهبت دورهم و هدمت، واعتقل هؤلاء الباقون وناظرهم أحمدبن أبي البغل وعذّبهم وناظرابن‌الفرات غير أنّه لم يمكّن من ايقاع مكروه به ومكّن من جميع أسبابه و كتّابه.

ذكر مادبّره ابن أبي البغل وانعكاسه عليه

كان‌أبوالحسين بن أبي‌البغل مبعداً في‌أيّام ابن‌الفرات باصبهان فلمّا افتتنت بغداد وقلّد أخوه مناظرة ابن‌الفرات وأسبابه‌سفر له‌أخوه لماتمكّن من‌ملاقاة امّ ـ موسى في الوزارة و بذل فيها مالاً جليلاً يثيره ويوفّره فأطمع المقتدر في ذلك فأرجف له بها وكاتبه أخوه بالاسراع الى‌الحضرة و نفذ اليه‌أبوبكر أخوامّ موسى فخاطبه قوم في‌الوزارة في طريقه وتلقّاه القوّاد وغيرهم عندوروده بغداد.

فركب أبو عليّ الخاقانيّ في عشيّة من العشايا الى‌دار السّلطان و التمس

الاذن في الوصول فاذن له و اوصل الى المقتدر بالله فوصف أنّ الامور قد اضطربت، والاموال قد تأخّرت، والدّنيا قد خربت بكثرة الاراجيف به لأنّ ابن أبي البغل يذكر أنّه قد استحضر للوزارة فخاطبه المقتدر بجميل واذن له في ابعاد ابن أبي البغل وأخيه عن الحضرة فقبض عليهما وأبعدهما.

و تنكّرت امّ موسى للوزير أبي عليّ الخاقاني فخافها و أشفق أن تفسد عليه أمره فأرضاها بأن قلّد أبا الحسين منهما أعمال الخراج و الضّياع باصبهان، وقلّد أبا الحسن أخاه أعمال الصّلح[1] والمبارك[2]».

محصّل ترجمه آنکه:

«در ذي الحجّه سال دویست و نود و نه ابوعلی محمّد بن یحیی بن خاقان بوزارت مقتدر منصوب شد پس برتق وفتق امور پرداخت و دواوین واصحاب دواوین را مرتّب و معیّن ساخت و مناظرهٔ ابـوالحسن بن فرات واسباب و کتّاب او را به أبی الحسن احمد بن یحیی بن أبي البغل محوّل کرد وریاست دیوان مصادره و دیوان اراضی واملاك عبّاسیان و دیوان زمام فراتیّه را بوی داد وابن مقله وابوالطیّب کلواذی وابوالقاسم بن هشام وابوبشر بن فرجویه از اصحاب ابن الفرات متواری شدند وباقی دستگیر شدند و خانه‌های شان را غارت کردند و خراب نمودند دستگیر شدگان را زندانی کردند واحمد بن أبی البغل بمناظره ومحاکمهٔ ایشان پرداخت و ایشان را بستمهای گوناگون معذّب ساخت وهمچنین بمناظرهٔ ابن الفرات اوتصدّی کرد و همهٔ اسباب واموال اورا گرفت لیکن نتوانست باو مکروهی وناپسندی برساند.

ابوالحسین بن أبی البغل درایّام وزارت ابن الفرات دراصفهان بودچون در

١ــ یاقوت درمعجم البلدان گفته: «صلح بکسر صاد وسکون لام وبحاء مهمله درآخر شهریست بالای واسط ورودی دارد که از دجله مستمد و منشعب میشود برطرف مشرق آن، و فم الصلح نامیده میشود حسن بن سهل وزیر مأمون درآنجا منزلها وکاخهای زیبائی ساخته بود که اکنون روزگار آنها را خراب کرده است، واثری ونشانی از آنها نمانده است».

٢ــ یاقوت گفته: «مبارك نهریست وقریه‌ایست بالای واسط، ومیان آندو سه فرسخ فاصله است وگفته: هلال بن محسن گفته: مبارك قریه‌ایست میان واسط وفم الصلح (تا آخر کلام او)»

بغداد فتنه برخاست و وزیر عوض شد وبرادر ابن أبي البغل مذکور بمناظره ومصادرهٔ ابن الفرات متصدّی شد و در واقع فرصتی بدست آمد برادر مذکورش ابوالحسن با امّ موسی قهرمانه که درعزل ونصب وزرا دخالت داشت دربارهٔ اینکه برادرش وزیر باشد مذاکره کرد واموال بسیاری دراین راه خرج نمود تا مقتدر باین امر رضایت داد پس بیدرنگ نامه‌ای ببرادرش نوشته وبوسیلهٔ ابوبکر برادر امّ موسی باصفهان فرستادند ومردم نوعاً وزارت وی را انجام گرفته تلقّی نموده ازاین روی گروهی در راه و گروهی دیگر از امیران و رئیسان سپاه پس از ورود ببغدادش بعنوان وزارت با اوسخن میگفتند و اورا وزیر میخواندند.

خاقانی مذکور که وزیر بود شبانگاهی بخانهٔ خلیفه رفت وپس از دریافت اذن ورود و شرف حضور بخلیفه گفت که: کارهای وزارتخانه درهم وبرهم شده ودر آمد وعایدات کشور کم شده است وبزحمت وصول میشود وبطور کلّی وضع کشور خراب شده است برای اینکه درمیان مردم فتنه انگیز و آشوب طلب شهرت یافته که ابن أبي البغل بمردم اظهار میکند که او را ببغداد طلبیده اند تا وزارت را باو دهند از این روی وقعی باحکام من نمیگذارند پس مقتدر از تصمیم سابق خود منصرف شده و اورا دستور داد که ابن أبي البغل وبرادرش را از بغداد تبعید کند پس وزیر هر دو برادر را گرفته و بخارج از بغداد فرستاد، وچون امّ موسی از این امر آگاه شد از وزیر مزبور رنجید، وزیر ازبیم اینکه مبادا امّ موسی کار را بر او تباه کند بمقام دلجوئی او بر آمده و رضایت خاطر اورا باین تحو فراهم ساخت که ابوالحسین ابن أبي البغل را عامل خراج و در آمد املاك واراضی در اصفهان کرد، وبرادرش ابوالحسن بن أبي البغل را نیز باعمال صلح ومبارك که نام دوجای دیگر است رئیس گردانید».

ابن الاثیر نیز در کامل التّواریخ این قضایا را در حوادث سال مذکور (٢٩٩) یاد کرده است چون ایـن تعلیقات مجال بسط بیش از این را ندارد طالب تفصیل دربارهٔ احوال پسران ابن أبي البغل بکتاب تحفة الامراء في تاریخ الوزراء مراجعه

کند زیرا مؤلّف کتاب مذکور بهتر از همه جا در آن کتاب قضایای مربوط باین دو نفر را یاد کرده است و از ملاحظهٔ برخی از بیانات او برمیآید که بکلمات مُغْرضانه و گزارشهای بدون واقعیّت ؛ مقتدر را از نصب ابن أبي البغل بروزارت منصرف کرده‌اند و از جملهٔ نصّ عبارت تحفة الامراء ضمن نقل کلمات خاقانی این فقرات است (ص ۲۹۲ـ۲۹۳)»:

«وماأدفع أنّي لست كهو في الكفاية لطول عطلتي ودربته واعتزالي وتصرّفه ولكنّني مأمون على أيّامك و معتقد لامامتك و هؤلاء الرّافضة كلّهم اعداؤك و رأيهم مع الطّالبيّين لا معك ولا مع آبائك (تا آنکه گفته) وابن أبي البغل أعظم عداوةً لمولانا من ابن الفرات لأنّه رجلٌ ملحدٌ يبطل الاسلام و النّبوّة و يلهو بالقرآن، ويدّعي الخطأ فيه، وقدأخرج عيوبه وصنّف فيه كتاباً فكيف يوثق بمن هذه حاله على الخدمة؟!».

یعنی:

« ومن انکار نمیکنم که من مانند ابن الفرات نیستم واعتراف میکنم باینکه او باکفایت‌تر از من بوده بدلیل اینکه اوسالهاست که مشغول وزارت بوده و در آن ورزیده شده‌است، و او متصرّف و شاغل بوده ومن بر کنار وغیر وارد، لیکن من با کمال امانت ودرستی در دربار تو خدمت‌میکنم وبامامت تو عقیده دارم واین رافضیان همهٔشان دشمنان توهستند و دلهایشان باآل ابی‌طالب وامامان شیعه است نه با تو ونه با پدران تو.

و این ابن أبي البغل که تو میخواهی وزارت خود را باو بدهی از جهت عداوت و دشمنی با تو از ابن الفرات بزرگتر و برتراست زیرا این مردی ملحد است، اسلام ونبوّت را باطل میداند، وباقرآن بازی میکند وبرآن میتازد وحمله میکندوادّعا مینماید که درقرآن خطاوغلط هست وبشمارهٔ عیوب قرآن پرداخته و کتابی دراین باب ساخته است پس بچنین آدمی که حالش را شنیدی چگونه میتوان اطمینان کرد؟! و او را برخدمت گماشت...!؟»

چنانکه ملاحظه میشود خاقانی رافضیان را دشمن بنی‌عبّاس‌معرّفی میکند ومبنای تخطئهٔ ابن أبي‌البغل را برروی تخطئهٔ ابن‌الفرات میگذارد آنگاه نسبتهای الحاد واعتراض برقرآن‌را باو میدهد و از روی‌هم رفتهٔ نحوهٔاستدلال برمیآید که پرونده‌سازی درکار بوده‌است درهرصورت‌ارباب کمال خودشان‌بمقام تحقیق‌وقضاوت برآیندلیکن‌ازقضیّه‌ای که‌عالم‌عالیمقدار وثقهٔ‌بزرگوارابوجعفرمحمّدبن‌جریربن رستم طبری (ره) درکتاب دلائل الامامه نقل کرده‌است برمیآید که ابوالحسین‌بن أبي‌البغل‌شیعی‌اثناعشری مستقیم الحال بوده‌است ونصّ عبارت او درکتاب نامبرده اینست (ص ۳۰۴ـ۳۰۶ چاپ نجف بسال ۱۳۴۹ هـ=۱۹۴۹م):

«حدّثني أبو جعفر محمّدبن هارون بن موسى التّلّعكبريّ قال: حدّثني أبوالحسين بن أبي البغل الكاتب قال: تقلّدت عملاً من أبي منصور بن الصّالحان وجرى بيني‌وبينه ماأوجب استتاري(تا آخرقضيّه)» وسيّد أجلّ علي‌ّبن‌طاووس(ره) درکتاب فرج المهموم (ص ۲۴۵ ـ ۲۴۷ چاپ نجف بسال ۱۳۴۸ه) گفته: « ومن الكتاب‌المذكور [يعني به‌دلائل الامامة] مارويناه باسنادنا الى الشّيخ أبي‌جعفرـ الطّبريّ قال: حدّثني أبوالحسين بن أبي البغل (تا آخر)» وعلاّمهٔ مجلسی (ره) درمجلّدسیزدهم بحاربعدازآنکه حدیث‌را درباب «ماظهرمن معجزاته‌عليه‌السّلام» از فرج المهموم ابن طاووس (ره) نقل کرده گفته است: «أقول: وجدت هذا الخبر وسائر الأخبار السّالفة الّتي رواها عن كتاب‌الطّبريّ في أصل كتابه موافقة لما نقله رحمة الله عليهما».

محدّث نوری (ره) درنجم ثاقب فی‌احوال الامام الغائب درباب هفتم که در ذکر حکایات وقصص کسانی‌است که درغیبت کبری بخدمت امام‌زمانـ صلوات‌اللهّ علیهـ رسیده‌اند حکایت سی‌ام را چنین ذکر کرده‌است:

«سیّد رضیّ‌الدّین علي‌ّبن‌طاووس درکتاب فرج‌المهموم و علّامهٔ مجلسی دربحار نقل کردند از کتاب دلائل شیخ ابی جعفر محمّد بن جریر طبری که او گفت: خبرداد مرا ابوجعفرمحمّد بن هارون بن موسی التلّعکبری که او گفت:

خبرداد مرا ابوالحسین بن أبی‌البغل کاتب و گفت: برعهده گرفتم کاری را از جانب ابی منصوربن صالحان و واقع‌شد میان من و اومطلبی که باعث شد برپنهان کردن خود: پس در جستجوی من بر آمد پس مدّتی پنهان و هراسان بودم آنگاه قصد کردم رفتن بمقابرقریش را یعنی مرقد منوّرحضرت کاظم علیه‌السّلام را درشب جمعه وعزم کردم که شب را در آنجا بسر آورم برای دعا ومسألت، و درآن شب باران وباد بود پس خواهش نمودم از أبی جعفر قیّم که درهای روضهٔ منوّره را ببندد وسعی کند دراینکه آن موضع شریف خالی باشد تا خلوت کنم برای آنچه میخواهم از دعا ومسألت، وایمن‌باشم از دخول انسانی که ایمن نبودم ازاو وخائف بودم ازملاقات او، پس‌اواین‌کار را کرد و درها را بست وشب نصف شد وباد وباران آن قدر آمد که قطع نمود تردّد خلق را از آن موضع، ومانده و دعا میکردم و زیارت‌می‌نمودم ونماز بجای می‌آوردم دراین حال بودم که ناگاه شنیدم صدای پائی از سمت مولایم موسی علیه‌السّلام و دیدم مردی را که زیارت میکند پس سلام کرد بر آدم و اولوالعزم علیهم‌السّلام آنگاه بر ائمّه علیهم‌السّلام یك یك از ایشان تارسید بصاحب‌الزّمان علیه‌السّلام پس اورا ذکرنکرد پس‌تعجّب کردم ازاین عمل و گفتم: شاید اورا فراموش کرد یانمی‌شناسد، یااین مذهبی‌است برای این مرد، پس چون فارغ شد از زیارت‌خود دو رکعت نماز کرد و رو کرد بسوی مرقد مولای ما ابی‌جعفرعلیه‌السّلام پس زیارت کرد مثل آن زیارت و آن سلام و دو رکعت نماز کرد ومن از اوخائف بودم زیرا که اورا نمی‌شناختم و دیدم که جوانی‌است‌کامل درجوانی، معدود از رجال، وبربدنش جامهٔ سفیداست، وعمامه‌ای دارد که حنک گذاشته‌بودبرای اوبطرفی از آن، وردائی بر کتف انداخته بود پس گفت: ای‌ابن‌أبی‌البغل کجائی تواز دعای‌فرج؟ گفتم: کدام است آن دعا ای سیّد من؟ فرمود: دو رکعت نماز می گزاری ومی گوئی: یامَنْ أَظْهَرَ الْجَمیلَ وَ سَتَرَ الْقَبیحَ، یامَنْ لَمْ یُؤاخِذْ بِالْجَریرَةِ وَلَمْ یَهْتِكِ السِّتْرَ، یا عَظیمَ الْمَنِّ یا کَریمَ الصَّفْحِ، یاحَسَنَ التَّجاوُزِ، یاواسِعَ الْمَغْفِرَةِ، یا

باسِطَ الْیَدَیْنِ بِالرَّحْمَةِ، یا مُنْتَهَی کُلِّ نَجْوی، وَ یاغایَةَ کُلِّ شَکْوی، یاعَوْنَ کُلِّ مُسْتَعینٍ، یامُبْتَدِئاً بِالنِّعَمِ قَبْلَ اسْتِحْقاقِها، یارَبّاهُ: دومرتبه، یامُنْتَهَی غایَةِ رَغْبَتاهُ، دومرتبه، أَسْأَلُكَ بِحَقِّ هٰذِهِ الْأَسْماءِ، وَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطّاهِرینَ عَلَیْهِمُ السَّلامُ اِلّا ما کَشَفْتَ کَرْبی وَ نَفَّسْتَ هَمّی وَ فَرَّجْتَ غَمّی وَ اَصْلَحْتَ حالی. ودعا کن بعداز این هرچه را که خواستی وبطلب حاجت‌خودرا، آنگاه میگذاری روی‌راست خودرا برزمین ومیگوئی‌صدمرتبه درسجود خود: یامُحَمَّدُ یاعَلِیُّ یاعَلِیُّ یامُحَمَّدُ اکْفِیانی فَاِنَّکُما کافِیایَ، وَ انْصُرانی فَاِنَّکُما ناصِرایَ، ومیگذاری روی‌چپ‌خودرا برزمین ومیگوئی صدمرتبه: اَدْرِکْنی، وآنرا بسیار مکرّرمیکنی ومیگوئی: اَلْغَوْثَ، اَلْغَوْثَ، تااینکه منقطع‌شودنَفَسُ و برمیداری سر خودرا پس بدرستیکه خدای‌تعالی بکرم خود برمی آورد حاجت ترا ان شاءالله تعالی.

پس چون مشغول شدم بنماز و دعا بیرون‌رفت، پس چون فارغ شدم بیرون رفتم بنزد ابی‌جعفر که سؤال کنم ازاو از حال این مرد که چگونه داخل شد پس دیدم درها را که بحالت‌خود بسته ومقفّل است پس تعجّب کردم از این وبا خود گفتم: شاید دری دراینجا باشد که من نمیدانم پس خودرا به ابی‌جعفرقیّم رساندم و اوبنزد من آمد ازاطاق زیت یعنی حجره‌ای که محلّ روغن چراغ روضه‌بود پس پرسیدم از او از حال آن مرد و کیفیّت دخول او پس گفت: درها مقفّل است چنانکه می‌بینی من‌بازنکردم آنهارا، پس خبردادم اورا بآن قصّه، پس گفت که: این مولای ما صاحب‌الزّمان است صلوات‌الله‌علیه، وبتحقیق که من مکرّرمشاهده نمودم آن جناب را درمثل چنین شبی در وقت خالی شدن روضه از مردم، پس تأسّف خوردم بر آنچه فوت شده از من وبیرون رفتم درنزدیك طلوع فجر و رفتم بکرخ بموضعی که پنهان‌بودم در آن، پس روزبچاشت‌نرسید که‌اصحاب ابن‌صالحان جویای ملاقات من شدند و از اصدقاء من سؤال‌میکردند ازحال من وبا ایشان بود

امانی از وزیر و رقعه‌ای بخطّ او که در آن بود هر خوبی، پس حاضر شدم نزد او با امینی از اصدقاء خود، پس برخاست بمن چسبید ومرا در آغوش گرفت بنحوی که معهودم نبود ازاو، پس گفت: حالت ترا بآنجا کشاند که شکایت کنی ازمن بسوی صاحب‌الزّمان علیه‌السّلام ؟! پس باو گفتم: از من دعائی بود وسؤالی از آن جناب کردم، گفت: وای بر تو دیشب در خواب دیدم مولای خود صاحب‌الزمان صلوات‌الله‌علیه را یعنی شب جمعه که مرا امر کرد بهر نیکی [درحقّ تو]، ودرشتی کرد بمن بنحوی که ترسیدم از آن، پس گفتم: لااله‌الّاالله؛ شهادت میدهم که ایشان حقّند ومنتهای حقّ، دیدم شب گذشته مولای خودرا در بیداری وفرمود بمن: چنین وچنان، وشرح کردم برای او آنچه را که دیده بودم در آن مشهد شریف، پس تعجّب کرد از این، وصادر شد از او بالنّسبه بمن اموری بزرگ ونیکو دراین باب، ورسیدم ازجانب او بمقصدی که گمان آنرا نداشتم ببرکت مولای خود صلوات‌الله علیه».

از ملاحظهٔ این قصّه برمیآید که ابوالحسین بن أبي البغل مستقیم الحال وصحیح‌العقیده بوده‌است نه ازجهت لطف امام‌علیه‌السّلام باو، زیرا که کرم واحسان دأب آنحضرت وآباء اوست هم بشیعی وهم بغیرشیعی بلکه ازجهت تصریح بعقیدهٔ خودش دراین قصّه مخصوصاً با توجّه باینکه ناقل قضیّه شیخ بزرگوار ابوجعفر محمّدبن هارون بن موسی تلّعکبری است که از اجلّاء ثقات وبزرگان رُواة فرقهٔ حقّهٔ اثناعشریّه است و تلّعکبری بفتح تاء ولام مشدّد وضمّ عین مهمله وسکون کاف وفتح باء موحّده منسوب است به تلّ عکبریا عکبرا که نام شهرکی است از نواحی دُجَیْل که میان آن ومیان بغداد ده فرسخ است.

و در تاریخ قم نیز هنگام ذکر مقدار خراج قم ضمن کلام مفصّلی در آن باب **گفته** (ص ۱۸۴ چاپ طهران بتصحیح سیّد جلال‌الدّین طهرانی):

«أبوالحسن محمّدبن أحمدبن یحیی بن أبي البغل چون ببلاد جبل آمد تا دستوربندد وقوانین نهد [یعنی دربارهٔ مقدارخراج] نامه‌ای نوشت بعلیّ بن‌عیسی در روزگار وزارت حامدبن عبّاس که عبیدالله بن سلیمان اورا درسنهٔ أربع وثمانین

ومائتین بجبل فرستاده است و اورا فرموده است که ابتدا باصفهان کند و دستوری که یحیی بن هرثمه درسنهٔ ستّین ومائتین بسته است باطل گرداند ودستوری دیگر ظاهر و روشن بحسب اقتضای زمان وحال و وقت مجدّد و نو گرداند، ومیان او واهل اصفهان مناظرات بسیار رفت (تا آخر کلام او)».

مبحث دوم
پسران بسطام وخاندان او

فیروزآبادی گفته: «بسطام بکسر باء نام پسر قیس بن مسعود است» **وجوهری گفته:** «بسطام از نامهای عرب نیست واینکه قیس بن مسعود پسر خود را باین نام نامیده بجهت اینست که این نام نام پادشاهی ازپادشاهان فارس بوده و اواین نام را از ایشان گرفته است چنانکه قابوس و دختنوس نیز از اسماء فارسی بوده و در عرب نیز نام میگذارند پس بسطام را بکسر باء معرّب نموده‌اند» **وزبیدی ازابن‌بری نقل کرده** که «اگر ثابت شود که بسطام عَلَم منقول است مأخوذ ازنام پادشاهی که ازپادشاهان فارس بوده است پس بجهت عُجْمه و تعریف غیرمنصرف خواهد بود (آنگاه گفته:) وهمچنین ابن خالویه بغیرمنصرف بودن آن حکم کرده است».

درهرصورت درزمان غیبت صغری خاندانی دربغداد بوده است که ایشان را «بنو بِسْطام» میگفته‌اند وافرادی معروف وسرشناس ازاین خاندان را که مشاغل دولتی ومناصب درباری و اداری داشته‌اند تاریخ‌نویسان بمناسبت ذکرحوادث نام برده ومعرّفی کرده‌اند واین افراد بسیارند وما دراینجا بذکرتنی چند از ایشان که مطلب مذکوردرفضایح الرّوافض ومثالب النّواصب رازوشن تواند کردمی‌پردازیم.

استادفقیدعباس اقبال (ره) در کتاب «خاندان نوبختی» گفته(ص۲۳۲):

«خاندان بسطام یکی ازخاندانهای قدیم بوده‌اند که دردستگاه خلفای بغداد وامرای اطراف درجزء کُتّاب وعُمّال دیوانی عهده‌دار پاره‌ای مشاغل میشده‌اند و از آن خانواده ابوالعبّاس احمدبن محمّدبن بسطام وپسرانش أبوالقاسم علی و ابوالحسین محمّد بآل فُرات بستگی داشتند وابوالحسین محمّد داماد حامدبن

العبّاس وزیر بود[1]، این طایفه ابتدا مثل آل فرات از فرقهٔ امامیّه طرفداری میکردند ولی پس از قیام شلمغانی پیرو عقیدهٔ او شدند و بهمین جهت قاهر خلیفه در سال سیصد و بیست و یك مأمورینی مخصوص گذاشت تا خانه‌های ابوالقاسم علی و ابوالحسین محمّد را تحت نظر بگیرند[2]».

و نیز آن مرحوم در خاندان نوبختی گفته (ص۲۲۴)[3]:

«مشاهیر کسانی که در این ایّام بشلمغانی گرویدند عبارت بودند از حسین ابن القاسم بن عبیدالله بن سلیمان بن وهب وزیر مقتدر خلیفه، و ابو جعفر بن بسطام، و ابو علی بن بسطام از کتّاب و وجهای شیعهٔ بغداد، و ابواسحاق ابراهیم بن محمّد بن أبی عون از ادبا و مؤلفّین مشهور، و ابن الشّبیب الزّیّات، و احمد بن محمّد بن عبدوس وغیره».

و دلیل براینکه أبوجعفر بن بسطام بستگی بآل فرات داشته قصّه‌ایست که أبوهلال صابی در تحفة الامراء آورده ومحصّل آن اینست (ص ۷۳-۷۴):

أبومحمّد یحیی بن محمّد بن فهد گفته: یکی از مشایخ کتّاب در بغداد برای من نقل کرد از کسی که او میگفته:

أبوالحسن بن الفرات وزیر بأبی جعفر بن بسطام خوش بین نبود روزی وی را احضار کرده واز وی می‌پرسد که: ترا با رغیف یعنی گرده نان چه قصّه‌ای هست؟ أبوجعفر بن بسطام میگوید: من با گرده نان قصّه‌ای ندارم، ابن الفرات اظهار میدارد

۱- ابن مسکویه گفته (ص ۷۲ ج ۵ تجارب الامم): «فنصب حامد صهره أبا الحسین محمد ابن بسطام للنیابة عنه فی دار السلطان عند المناظرة». ۲- دلیل بر این مطلب عبارت تجارب-الامم است (ج ۵؛ ص ۲۶۷): «فحکی للقاهر أنه (أی أبوجعفر محمد بن القاسم) انما طلب أخاه الحسین و نفاه الی الرقة لما کان یعتقد من مذهب ابن أبی العزاقر وأنه خاف منه علی الدولة فوکل القاهر بدور بنی بسطام لما کان یذکر عنهما فی اعتقاد هما لدین ابن أبی العزاقر». ۳- خود مرحوم اقبال تصریح کرده که مأخذ نقل او گفتار ابن الاثیر است در وقایع سال ۳۲۲ ونصّ عبارت وی اینست: «وقیل: انه اتبعه (أی الشلمغانی) علی ذلك الحسین بن القاسم ابن عبدالله بن سلیمان بن وهب الذی وزر للمقتدر بالله، وأبوجعفر وأبوعلی ابنا بسطام، وابراهیم ابن محمد بن أبی عون، وابن شبیب الزیات، وأحمد بن محمد بن عبدوس (تا آخر عبارت او)».

که اگر راست گوئی شاید صلاح وخیر تو در آن باشد آنگاه ابن بسطام میگوید: آری؛ مرا با گرده نان یك نوع ارتباطی هست و آن اینکه مادر من زنی نیکوکار و صالحه بود از روزی که مرا زائیده بوده زیر سر من گرده نانی میگذاشته وچون صبح میشده آنرا تصدّق میکرده است ومرا عادت داده که تا کنون نیز این عمل را ادامه میدهم. پس ابن الفرات سخت دوشگفت شده وگفت: بدانکه من در حقّ تو بدگمان بودم وهیچگونه حسن ظنّ دربارهٔ تو نداشتم بجهت اموری که از توسراغ دارم از آن جمله فلان کاراست وبهمان کاراست بدین جهت چند روز است که تصمیم گرفته بودم که ترا بزندان افکنم واموالت را مصادره کنم لیکن بعد ازاین تصمیم چون میخوابیدم در خواب میدیدم که من دستور گرفتن و زندانی کردن ترا به موکّلان و زیردستان خود میدهم وتو پیش میآئی با گرده نانی که در دست داری با آنان می‌جنگی و گرده نان را سپر خود میگردانی و تیرهای مأموران مرا با آن سپر رغیفی ازخود دفع و رفع میکنی و از گزند آن‌ها محفوظ میمانی. واکنون من خدا را شاهد میگیرم که بسبب این کار نیك و صدقهٔ جاریه‌ات از تو باطیب-نفس راضی شدم و از آن امور که موجب سوءظنّ شده بود صرف نظر کردم پس ابوجعفر بن بسطام خود را برروی پاهای ابن فرات انداخت وپاهای وی را بوسید.

قاضی تنّوخی نیز این قصّه را درفرج بعدالشدّه نقل کرده لیکن بااختلافی دربعضی قسمتها و نظر بکثرت فایده‌اش آنرا از ترجمهٔ فارسی آن کتاب دراینجا درج میکنم ونصّ عبارت مترجم کتاب این است (ص ۳۶۳-۳۶۴ چاپ کتابفروشی اسلامیّه):

«حکایت چهاردهم از باب ششم - ابن الفرات درایّام وزارت خویش پیوسته ابوجعفر بن بسطام را قصد میکردی و درّ مضایق و ورطه‌ها می‌افکند و برعزم آن بود که اورا بکلّی استیصال کند، ومادر ابوجعفر را از وقت صغارت عادت آن بود که هرشب یك گرده نان درزیر بالش او نهادی وبامداد بیامدی بدرویش دادی.

روزی ابوجعفر بعد از آنکه چندین نوبت از ابن الفرات متأذّی شده ورنجها

کشیده نزدیك ابن‌الفرات آمد او گفت: حکایت کرده نان ومادرت چگونه است؟ [گوید:] گفتم: نمیدانم الحاح کرد که البتّه بیاید گفت ابوجعفر صورت حال باز گفت.

ابن‌الفرات گفت: دوش درتدبیر کاری بودم که اگر تمام شدی هلاك تو در آن بودی و آن چنان است که دوش درخواب دیدم که تیغی برهنه در دست داشتم وقصد تومی کردم تاترا هلاك گردانم امّا مادرتو باگرده نانی که در دست داشتی فرا پیش آمدی و آن نان را سپر ساختی ومن هرچندخواستمی تیغ برتو نتوانستمی زد وبتو نرسیدمی تا آنکه از خواب درآمدم.

ابوجعفر چون این سخن بشنید باابن‌الفرات از در استعطاف واعتذار درـ آمده چندان بکوشید که میان ایشان غباری که نشسته بود برخاست وفتنه‌ای که برخاسته بودبنشست و دشمنی بدوستی مبدّل گشت وسبب آن این خواب بود و آن صدقه که مادرابوجعفر می‌داد».

ابن‌الجوزی نیز درتاریخ المنتظم این قصّه را مانندنقل صابی درتحفة الامراء نقل کرده است (ج ۶؛ ص ۱۹۲).

باری خاندان بنی‌بسطام تا انحراف شلمغانی نظر باینکه شیعه بوده‌اند واسم ورسم وعظمت وشهرت داشته‌اندبتقویت وترویج مذهب تشیّع می‌پرداخته‌اند لیکن بعد از انحراف شلمغانی از پیروان اوشده و از مذهب تشیّع خارج شده‌اند بدین جهت در کتب مذهبی‌ماهم بیاناتی دربارهٔ ایشان یاد شده است که بنقل آن‌نیز باید دراینجا بپردازیم.

شیخ طوسی (ره) در کتاب غیبت ضمن ذکر کسانی که تحت عنوان: «ذکر المذمومین الّذین ادّعوا البابیّة لعنهم‌الله» گفته (ص ۲۶۳):

«ومنهم ابن أبي العزاقر؛ أخبرني الحسين بن ابراهيم عن أحمدبن نوح عن أبي نصر هبةالله بن محمّدبن أحمدالكاتب بن بنت‌امّ كلثوم بنت أبي‌جعفر العمريّ (رض) قال: حدّثتني الكبيرة امّ كلثوم بنت أبي جعفر العمريّ (ره) قال: كان أبوـ جعفر بن أبي العزاقر وجيهاً عند بني بسطام و ذاك أنّ الشّيخ أباالقاسم ـ رضي‌الله

تعالى‌عنه وأرضاه ـ كان قدجعل له عندالنّاس منزلةً وجاهاً، فكان‌عند ارتداده يحكي كلّ كذب وبلاءٍ و كفرٍ لبني بسطام ويسنده عن الشّيخ أبي القاسم فيقبلونه منه ويأخذونه عنه حتّى انكشف ذلك لأبي‌القاسم (رض) فأنكره وأعظمه **و نهى بني‌ـ بسطام عن كلامه و أمرهم بلعنه والبراءة منه فلم ينتهوا وأقاموا على توليه** و ذاك أنّه كان يقول لهم: انّني أذعت السّر وقدأخذ عليّ الكتمان فعوقبت بالابعاد بعد الاختصاص لأنّ الأمر عظيم لا يحتمله الّا ملك مقرّب او نبيّ مرسل او مؤمن ممتحن، فيؤكّد في نفوسهم عظم الأمر وجلالته فبلغ ذلك أبا القاسم (رض) فكتب الى بني بسطام بلعنه و البراءة منه و ممّن تابعه على‌قوله و أقام على توليه، فلمّا وصل اليهم أظهروه عليه فبكى بكاءاً عظيماً ثمّ قال: انّ لهذا القول باطناً عظيماً وهو أنّ اللّعنة الابعاد فمعنى قوله: لعنه‌الله أي باعده‌الله عن‌العذاب والنّار، والآن قدعرفت منزلتي ومرغ خدّيه على التّراب وقال: عليكم بالكتمان لهذا الأمر.

قالت الكبيرة (رض): و قد كنت أخبرت الشّيخ أباالقاسم أنّ امّ أبي جعفر ابن‌بسطام قالت لي يوماً وقد دخلنا اليها فاستقبلتني و أعظمتني وزادت في اعظامي حتّى انكبّت على رجلي تقبّلها، فأنكرت ذلك وقلت لها: مهلاً ياستّي فانّ هذا أمرعظيم و انكببت على يدها؛ فبكت‌ثمّ قالت: كيف لاأفعل بك هذا وانت مولاتي فاطمة...! فقلت‌لها: و كيف ذاك ياستّي؟ فقالت‌لي: انّ الشّيخ أباجعفر محمّدبن عليّ خرج الينا بالسّر قالت: فقلت‌لها: وما السّر؟ ـ قال: قد اُخذ علينا كتمانه وأفزع ان أنا أذعته عوقبت، قالت: و أعطيتها موثقاً أنّي لا أكشفه لأحدٍ واعتقدت في نفسي الاستثناء بالشّيخ(ره) يعني أبا القاسم‌الحسين‌بن روح، قالت: انّ الشّيخ أباـ جعفر قال‌لنا: انّ روح رسول‌الله ـ صلّى‌الله‌عليه وآله ـ انتقلت الى أبيك يعني أباـ جعفر محمّد بن‌عثمان (رض)، و روح أمير المؤمنين عليّ عليه‌السّلام انتقلت الى بدن‌الشّيخ أبي‌القاسم الحسين‌بن روح، و روح مولاتنا فاطمة عليهاالسّلام قدانتقلت اليك فكيف لااُعظّمك ياستّنا.؟! فقلت‌لها: مهلاً لاتفعلي‌فانّ هذا كذبٌ ياستّنا، فقالت لي: سرٌّ عظيم وقد اُخذ علينا أنّنا لانكشف‌هذا لأحدٍ فالله الله في لايحلّ

لي العذاب وياستّي لولاأنّك حملتني على كشفه ما كشفته لك ولاأحد غيرك.

قالت الكبيرة أمّ كلثوم (رض): فلمّا انصرفت من عندها دخلت الى الشّيخ أبي القاسم بن روح (رض) فأخبرته بالقصّة وكان يثق بي ويركن الى قولي، فقال لي: يابنيّة إيّاك أن تمضي الى هذه المرأة بعدما جرى منها، ولاتقبلي لها رقعة ان كاتبتك ولارسولاً ان أنفذته اليك، ولاتلقيها بعدقولها؛ فهذا كفر بالله تعالى والحاد قداُحكمه هذاالرّجل الملعون في قلوب هؤلاء القوم ليجعله طريقاً الى ان يقول لهم بأنّ الله تعالى اتّحد به وحلّ فيه كما تقول النّصارى في المسيح عليه السّلام، ويعدو الى قول الحلّاج لعنه الله.

قالت: فهجرت بني بسطام وتركت المضيّ اليهم ولم أقبل لهم عذراً ولالقيت امّهم بعدها. وشاع في بني نوبخت الحديث فلم يبق أحداً لا وتقدّم اليه الشّيخ ابوالقاسم وكاتبه بلعن أبي جعفر الشّلمغاني والبراءة منه وممّن يتولّاه ورضي بقوله او كلّمه فضلاً عن موالاته. ثمّ ظهر التّوقيع من صاحب الزّمان عليه السّلام بلعن أبي جعفر محمّد بن علي والبراءة منه وممّن تابعه و رضي بقوله وأقام على تولّيه بعدالمعرفة بهذا التّوقيع. وله حكايات قبيحة و امور فظيعة نتزّه كتابنا عن ذكرها؛ ذكرها ابن نوح وغيره.

وكان سبب قتله أنّه لمّا أظهر لعنه أبوالقاسم بن روح (رض) واشتهر أمره وتبرّأ منه و أمر جميع الشّيعة بذلك لم يمكنه التّلبيس فقال في مجلس حافل فيه رؤساء الشّيعة و كلّ يحكي عن الشّيخ أبي القاسم لعنه والبراءة منه: أجمعوا بيتي وبينه حتّى آخذيده ويأخذ بيدي فان لم تنزل عليه نارمن السّماء تحرقه والّا فجميع ما قاله فيّ حقّ، ورقي ذلك الى الرّاضي لأنّه كان ذلك في دار ابن مقلة فأمر بالقبض عليه وقتله، فقتل واستراحت الشّيعة منه».

مجلسی (ره) همهٔ بیانات گذشته را که ازغیبت شیخ الطّایفه (ره) نقل کردیم در مجلّد سیزدهم بحار درباب «ذکر المذمومین الذّین ادّعوا البابیّة والسّفارة کذباً وافتراءً لعنهم الله» نقل کرده (ص١٠١ـ چاپ امین الضّرب، وجزء پنجاه ویکم

چاپ اسلامیّه ص ٣٧١ـ٣٧٣).

محدّث قمی (ره) درتتمّة المنتهی ضمن ذکر حوادث سال ٣٢٣ ووقایع خلافت محمّد بن جعفر الرّاضی بالله خلیفهٔ عبّاسی گفته (ص٢٩٥ـ٢٩٤):

راضی بالله درایّام خلافت خود درسنهٔ سیصدوبیست وسه (٣٢٣) امر کرد ابوجعفر محمّد بن علی شلمغانی را گرفتند وبکشتند وبدنش را دربغداد بدار کشیدند وشلمغانی را ابن أبی العزاقر میگفتند ومنسوب است بشلمغان که قریه‌ای بوده در نواحی واسط. وابن اثیر قتل اورا درسنهٔ سیصدوبیست‌ودو (٣٢٢) گفته. وبالجمله اویکی ازآن چندنفراست که کذباًعلی الله ادّعای بابیّت و وکالت امام عصر علیه السّلام نمودند ومقالات شنیعه از ایشان ناشی شد وتوقیع شریف بلعن وبرائت از ایشان بیرون آمد، واحوال این جماعت درتاریخ ایّام مقتدر مذکور شد.

و ابوجعفر شلمغانی دراوّل امر براستقامت بود ونزد طایفهٔ بنی بسطام وجیه وصاحب منزلت بود بجهت اختصاص او بجناب ابوالقاسم حسین بن روح علیه الرّحمه نایب سوم امام عصر صلوات الله علیه، پس حسدبرد برجناب ابوالقاسم و مرتدّ شد ومقالات شنیعه اظهار کرد، چون پرده از روی کار او برداشته شد شیخ **ابوالقاسم حسین بن روح بنی بسطام را نهی کرد از کلام او و امر فرمود ایشان را بلعن و تبری از او، بنی بسطام بفرمایش شیخ عمل ننمودند و دست از شلمغانی برنداشتند** چه شلمغانی میگفت که من اذاعهٔ سرّ کردم معاقب شدم به ابعاد، دیگر باره شیخ ابوالقاسم مکتوبی نوشت برای بنی بسطام مشتمل برلعن وتبرّی ازشلمغانی وتابعین او، بنی بسطام آن نوشته را به شلمغانی نشان دادند چون نگاهش به آن مکتوب شریف افتاد ازروی شیطنت گریهٔ سختی کرد و گفت: مراد از لعنت معنی باطنی اوست که ابعاد باشد ومراد از ابعاد ابعاد ازآتش است فمعنی قوله (ره): لعنه الله؛ أی باعده الله عن العذاب والنّار، پس گفت: الان دانستم که من صاحب منزلت میباشم نزد شیخ، پس افکند خود را برخاک، وگونه‌های خود را برخاک مالید.

بالجمله شلمغانی با این شیطنت‌ها اعتقادات بنی بسطام را فاسد کرد.

وقتی امّ کلثوم دختر شیخ أبوجعفر عمری ـ رضوان‌الله علیه ـ نایب دوم امام عصر علیه‌السّلام بدیدن مادر ابوجعفر بن بسطام رفت مادر ابوجعفر اورا استقبال کرد و درتعظیم وتوقیرا وسعی بلیغ نمود از جمله آنکه افتاد روی پاهای امّ کلثوم و شروع کرد ببوسیدن، امّ کلثوم دست اورا گرفت وفرمود: خانم این کارمکن، مادر ابوجعفر گریست و گفت: چرا چنین نکنم باتووحال آنکه توخانم من فاطمهٔ زهرا میباشی؟ فرمود: از کجا این را میگوئی؟ ـ گفت: شلمغانی سرّی با من گفته وامر کرده که اظهار آن نکنم. امّ کلثوم اصرار کرد تابگوید مادر ابوجعفر از اومیثاق گرفت که اشاعه نکند[1] آن‌وقت گفت که: ابوجعفر شلمغانی گفته که: روح پیغمبر(ص) منتقل شده در بدن پدرتو أبوجعفر محمّدبن‌عثمان (ره)، وروح امیرالمؤمنین(ع) در بدن شیخ ابوالقاسم منتقل شده ، و روح فاطمه (ع) بتو منتقل شده ، پس چرا از توتعظیم نکنم ای خانم ما؟! امّ کلثوم فرمود: این حرفها مگو؛ همانا این دروغ است، گفت: گفتم که: این سرّ است.

وبالجمله امّ کلثوم این واقعه را برای جناب شیخ ابوالقاسم (ره) نقل کرد شیخ فرمود: دیگر بدیدن این زن مرو؛ همانا این کلام از آن زن کفر بخداوند عظیم و الحاد دردین مبین است که شلمغانی ملعون در دل ایشان افکنده تابدین سبب ادّعا کند که خداوند سبحانه در اوحلول کرده وبا خدا متّحد شده چنانکه نصاری درحقّ مسیح علیه‌السّلام گفتند، ومیخواهد باین سبب قول حلّاج را درمیان

۱ــ دراینجا درترجمه مسامحه شده است زیرا بنظرمیآیدکه امّ کلثوم پس از تعهد بکتمان سرّ مذکور آنرا اذاعه و افشاء کرده است در صورتیکه نصّ عبارت شیخ (ره) اینست : «وأعطیتها موثقاً أنی لاأکشفه لاحد واعتقدت فی نفسی الاستثناء بالشیخ ـ رضی‌الله عنه ـ یعنی أباالقاسم الحسین بن روح» واز اینجاست که عالم جلیل میرزاحسن ارموی(ره) درترجمهٔ مجلد سیزدهم بحارترجمهٔ فقرهٔ مذکوره را نیز درکتاب آورده وچنین گفته است (ص ۱۶۴): «امّ کلثوم گویدکه باواطمینان وخاطرجمعی دادم دراینکه آنرا بأحدی بروز ندهم و در دلم شیخ أبوالقاسم را استثنا کردم یعنی در دل خود مضمر نمودم که آن سرّ را سوای شیخ بأحدی نمیگویم» پس مخالفت تعهد بکتمان بعمل نیامده است چنانکه واضح است زیرا تعهد بکتمان مقید بغیر از حسین بن روح (ره) بوده است.

ایشان شایع کند پس شیخ لعن شلمغانی را شایع کرد وتوقیع شریف از حضرت صاحب علیه‌السّلام هم بلعن اوبیرون آمد تاآنکه شلمغانی چاشنی عذاب را دردنیا چشید وبکفر کردار خود رسید.

وسبب قتل او آن شد که چون شیخ لعن اورا فاش کرد وتمام شیعه را بلعن او امر کرد راه تلبیس وشیطنت اوبسته شد روزی درمجلس عظیمی از شیعیان بود وهریك لعن اورا از شیخ نقل میکردند شلمغانی گفت: اگردست من بدست شیخ رسید وآتشی ازآسمان نیامد و اورا نسوخت بدانید که تمام آنچه درحقّ من گفته حقّ است، این خبر براضی بالله رسید امر کرد که اورا بگیرند وبکشند وشلمغانی درخانهٔ ابن‌مُقْله بود که اورا کشتند وشیعه را از دست او راحت کردند، لعنه‌الله تعالی».

نگارنده گوید: استاد فقید عبّاس اقبال (ره) نیز درخاندان نوبختی ترجمهٔ عبارت شیخ‌الطّایفه(ره) را نقل کرده است (ص ۲۳۲ـ۲۳۴).

از کلمات شیخ‌الطّایفه وابن الاثیر بخوبی برمیآید که ابوجعفر بن بسطام از متشخّص‌ترین آن خاندان بوده و درپیروی شلمغانی متصلّب‌تر بوده است، و از کلام ابن‌الاثیر نیز برمیآید که ابوعلیّ بن‌بسطام نیز چنین بوده‌است لیکن متأسّفانه بترجمهٔ حال مبسوط هیچیك دست نیافتم و مراجعهٔ دقیق بمظانّ ترجمهٔ آن دو لازم است شاید روشنائی بیشتری بدست آید، واسامی چند نفردیگراز «بنی‌بسطام» درتجارب‌الامم وتحفة‌الوزراء صابی مذکوراست، طالب تحقیق اگر خواست خودش بآنها مراجعه‌فرماید زیرا مقام بیش ازاین راگنجایش ندارد.

استاد فقید عبّاس اقبال (ره) درخاندان نوبختی بعد از ذکر قتل عزاقری ترجمهٔ عبارتی را از تاریخ کامل ابن‌الاثیر یاد کرده و گفته عبارت مذکوردر وقایع سال سیصدوچهلم کامل ذکرشده است (ص ۲۳۷ـ۲۳۸):

«عزاقریّه بعد ازقتل شلمغانی بازدست از دّعاوی خودبرنداشتند مخصوصاً درخاندان بنی‌بسطام طرفدارانی از ایشان بودند وبعد از قتل شلمغانی یك نفربنام

بصری جانشینی اورا ادّعا کرد و مدّعی شد که روح شلمغانی در او حلول کرده و او مقام الوهیّت دارد و چون او در سال سیصد و چهل (۳۴۰) مُرد از وی اموال بسیاری که عزا قریّه باو تقدیم نموده بودند ماند، ابومحمّد حسن بن محمّد مهلّبی وزیر معزّ الدّولهٔ دیلمی را از واقعهٔ فوت بصری و ما یملك او خبر کردند، مهلّبی امر داد تا ترکهٔ اورا مهر و موم نمایند و پیروان اورا دستگیر سازند تا کسی که بجانشینی او قیام نماید چیزی در اختیار نداشته باشد[1].

دفاتری از ایشان بدست آمد که مطالبی از آئین خود در آنها نوشته بودند جوانی از ایشان ادّعا میکرد که روح علیّ بن أبی طالب در او حلول کرده، و زنی همین دعوی را در باب حلول روح فاطمهٔ زهرا در خود داشت، و از نوکران بنی بسطام یکی دعوی داشت که روح میکائیل باو انتقال یافته، مهلّبی دستور داد که ایشان را بگیرند و بسختی تنبیه کنند امّا ایشان بمعزّ الدّوله چنین القا کردند که از شیعیان علیّ بن ابی طالب اند معزّ الدّوله امر بخلاص آن جماعت داد مهلّبی هم از ترس آنکه مبادا بترك تشیّع متّهم شود دیگر پاپی عزا قریّه نشد».

مبحث سوم ـ پسران سنگلا

ابن مسکویه در تجارب الامم گفته (ج ۵؛ ص ۳۰۹):

«و دخلت سنة ثلاث وعشرين وثلاثمائة وفيها قلّد الرّاضي ابنيه الأمير أبا جعفر وأبا الفضل المشرق والمغرب واستكتب لهما أبا الحسين عليّ بن أبي عليّ بن

۱ ـ این فقرات ترجمهٔ این عبارت است: «فأمر بالختم على التركة والقبض على أصحابه والذي قام بأمرهم بعده فلم يجد إلّا مالا يسيراً» ومعنی آنست که مهلبی دستور داد تا ترکهٔ اورا مهر و موم نمایند و یاران اورا و کسی را که بامر ایشان سرپرستی کند بعد از بصری بگیرند و با آنکه این کارها را کردند و ترکه را مهر و موم نمودند بچنگ مهلبی مال بسیاری نیفتاد بلکه مال اندکی نصیب اوشد».

وگویا وجه این تغایر در ترجمه آنست که مرحوم اقبال یك دورهٔ کامل مصحح قدیم از کامل التواریخ ابن الاثیر را داشت و شاید عبارت در آن نسخه طوری بوده که مفادش همانست که آن مرحوم یاد کرده است.

مقلة وخلع على أبي الحسين لذلك يوم الاثنين لخمس خلون من المحرّم واستخلف أبو الحسين على كتابتهما أبا الحسن سعيد بن عمرو بن سنجلا وكتبت به الكتب».

مصحّح کتاب فرج الله زکی کردی در ذیل صفحه گفته:

«وقال فيه أيضاً ابو بكر الصّولي: ما رأيت أحداً قطّ ملك من حسن رأي صاحبه ما ملك ابن سنكلا من الرّاضي».

ونیز ابن مسکویه درهمان کتاب گفته (ص ۴۱۷):

«وفيها [أي في سنة تسع وعشرين وثلاثمائة] في ليلة الجمعة للنّصف من شهر ربيع الأوّل مات الرّاضي بالله وكان قد انكسف القمر كلّه وكان موته بالاستسقاء الزّقّي واستتر كاتبه أبو الحسن سعيد بن عمرو بن سنجلا وانقضت أيّامه».

و ابوهلال صابی در تحفة الوزراء در دو جا نام اورا برده است لیکن فقط به عنوان نقل از او (ص ۱۴۱ وص ۱۵۸):

۱ ـ «وحدّث أبو عليّ عبد الرّحمن بن عيسى قال: حدّثني أبو الحسن سعيد بن سنجلا الكاتب قال: حدّثني أبو عبد الله محمّد بن اسماعيل زنجيّ الكاتب (الى آخر ما قال)».

۲ ـ «قال عبد الرّحمن: فحدّثني سعيد بن عمرو بن سنجلا أنّ رزق بن جبير لمّا كان يكتب بين يدي ابن الفرات (تا آخر کلام او)».

و نیز أبوهلال صابی گفته (ص ۵۱): «و أمّا أبو زنبور الحسين بن أحمد الماذرائيّ فكان ضامناً لمصر والشّام في أيّام حامد فتنكّر له أبو الحسن عليّ بن عيسى (تا آنکه گفته) ثمّ جمع القضاة و أصحاب الدّواوين وأخرجه إلى مجلسه وقد حضر المحسّن وأبو العلاء بن سنجلا كاتبه على ديوان المغرب و أحضرا أعمالاً عملاها له» پس معلوم شد که ابوالعلاء پسر سنگلا کاتب ابن الفرات بوده بر دیوان مغرب.

مبحث چهارم ـ أبو سهل نوبختی

چون مصنّف (ره) در آینده بمقام و منزلت نوبختیان و بذّب ودفاع ایشان از حریم دین و ایمان اشاره خواهد کرد مناسب آنست که مانیز ترجمهٔ ابوسهل نوبختی (ره) را در آنجا یاد کنیم رجوع شود بتعلیقهٔ ۸۸.

تعلیقهٔ ۴۳

(ص۴۱، س۱۴)

کافور رباحی

اینکه درنقض در وصف تمول أبوالحسن فرات گفته (ص ۸۷؛ س ۲۰):

«وسد رطل کافوررباحی» **در آنندراج گفته:** «رباح براء مهمله‌وحای‌حطّی درآخر کسحاب جانوری است مانند گربه که‌کافور از وی گیرند وکافور رباحی بدان منسوب است واین غلط‌است چه‌کافورصمغ درختی است» **و دربرهان قاطع گفته:** «کافور بروزن ناشورمعروف است وآن‌دوقسم میباشد یکی ازدرخت حاصل شود وآنرا جودانه میگویند، ودیگری عملی‌است وآن‌چوبی‌است که میجوشانند وازآن برمی‌آورند» **و درمنتهی‌الارب گفته:** «کافورصمغ‌درختی است خوشبوی که در گَوْهای دریای هند وچین‌میباشد و گویند: بسراندیب میروید وبس، و درختش درنهایت بزرگی‌باشدچندانکه‌صدسواروزاید ازآنرا درسایه داردوهمیشه سبز وبی‌شکوفه وبی‌ثمر، وچوبش سپید وسبك وپلنگ ومارببزیرش همواره‌باشند، وآن‌صمغ‌را اقسام میباشدرباحی منسوب‌بسوی‌رباح نام پادشاهی که‌اوّل آنرا یافته و آن سپید مایل بسرخی وشبیه بمصطکی، وقیصوری وآن نیك سپید وصاف و در جوف درخت یافته‌شود، واین هردو را جودانه نیز گویند، وکافورمولی از ریزهای چوب جوف درخت از جوشانیدن‌آن بهم میرسد وآن تیره رنگ وناصاف باشد».

فیروزابادی درقاموس‌گفته: «الرّباحيّ جنس‌من‌الكافور وقول‌الجوهريّ: الرّباح دويبة‌يجلب منها الكافورخلف، و اصلح في بعض النّسخ و كتب: بلد؛ بدل دويبة و كلاهما غلط لانّ الكافورصمغ شجريكون داخل الخشب و يتخشخش فيه اذاحرّك فينشرويستخرج‌منه» وزبیدی درتاج‌العروس بتفصیل بشرح عبارت قاموس پرداخته است هر که طالب باشد بآنجا مراجعه کند که این تعلیقات را گنجایش ذکر آن نیست.

امّا در صحاح مطبوع بایران **عبارت جوهری اینست:** « و الرّباح أيضاً دويبة

كالسّنّور، والرّباح اسم بلديجلب منه الكافور».

وبراهل فضل پوشیده نیست که اگراین نسخه صحیح باشد اعتراضی برآن وارد نیست.

تعلیقهٔ ۴۴

(ص۴۷؛ س۱۴)

شعر ولید و تیرانداختن او بقرآن مجید

أبوالحسن علی بن محمد الماوردی دراواخرکتاب أدب الدنیا والدین (ص ۲۴۹ چاپ الجوائب بسال ۱۲۹۹) گفته:

« وحكي أنّ الوليدبن يزيدبن عبدالملك تفأّل يوماً في‌المصحف فخرج له قوله تعالى: واستفتحوا وخاب كلّ جبّارٍ عنيد فمزّق‌المصحف وأنشأ يقول:

أتو عد كلّ جبّار عنيد فها أنا ذاك جبّار عنيد

اذاماجئت‌ربّك‌يوم‌حشر فقل‌يارب‌مزّقني‌الوليد

فلم يلبث الّا أيّاً ماّحتّى قتل شرّقتلة وصلب رأسه على قصره ثمّ‌على سور بلده». **و قال الدمیری فی کتاب حیاة الحیوان:** «وحكى الماورديّ في كتاب أدب‌الدّين والدّنيا‌أنّ‌الوليدبن يزيدبن‌عبدالملك‌تفأّل‌يوماً‌في‌المصحف (الحكاية». انظرترجمته فی‌أوائل الكتاب (ص۷۲ من طبعة مصر) وأيضاً عندالكلام على‌الطّيرة في‌باب‌الطّير (ج۲؛ ص ۸۶)».

محدث قمی (ره) درتتمة المنتهی درترجمهٔ ولیدبن یزیدبن عبدالملك گفته (ص ۹۱):

« وهم در اکثر کتب مسطوراست که ازجمله حیاةالحیوان دمیری وادب‌الدّنیا والدّین ما وردی باشد که یك روز ولید بقرآن مجید تفأّل کرد این آیه آمد واستفتحوا وخاب کلّ جبّارٍعنید، قرآن‌را برهم گذاشت‌ونشانهٔ تیرخود کرد وچندان کتاب خدای را تیرزد که پاره پاره شد واین شعربخواند.

تهدّدني بجبّارٍ عنيدٍ فها أنا ذاك جبّار عنيد

اذاما جئت ربّك يوم حشر فقل يارب مزّقني الوليد»

وقال ابو الفرج الاصبهاني في الاغاني (جزء سادس چاپ ساسی؛ ص ۱۲۱):

«نسخت من كتاب الحسين بن فهم قال: وأخبرنا عمرو عن أبيه عن يحيى ابن سليم قال: دعا الوليد بن يزيد ذات ليلة بمصحف فلمّا فتحه وافق ورقة فيها: واستفتحوا وخاب كلّ جبّار عنيد* من ورائه جهنّم ويسقى من ماء صديد، فقال: اَسجعاً سجعاً علّقوه، ثمّ أخذ القوس او النّبل فرماه حتّى مزّقه ثمّ قال:

أتو عد كلّ جبّارٍ عنيدٍ فها أنا ذاك جبّار عنيد

اذا لاقيت ربّك يوم حشر فقل لله مزّقني الوليد

قال: فمالبث بعد ذلك الّا يسيراً حتّى قتل».

سید مرتضی رازی (ره) در تبصرة العوام درباب بیست وچهارم گفته:
(ص ۲۵۶-۲۵۷ چاپ استاد فقید اقبال آشتیانی)

«امّا ولید بن یزید بن عبدالملك زندیق بود ونواصب اورا امام دانند روزی از دفتر فال می گرفت این آیت بر آمد که: وخاب كلّ جبّار عنيد* من ورائه جهنّم ويسقى من ماء صديد، مصحف برجای هدف کرد وتیر بدان می انداخت و گفت:

أتوعد كلّ جبّار عنيد (تا آخر دو بیت).

روز دیگر خمر میخورد جرعه‌ای بر مصحف ریخت واین ابیات میگفت:

أتوعدني الحساب ولست أدري أحقّاً ما تقول من الحساب

فقل لله يمنعني طعامي وقل لله يمنعني شرابي

تلعّب بالبرّية هاشميّ بلا وحيٍ أتاه ولا كتاب»

تعلیقهٔ ۴۵

(ص ۴۴؛ س ۱۱)

ترجمهٔ نزار ومعد وعزیز وحاکم ومستنصر ازفاطمیان مصر

چون تراجم فاطمیان مصر در بسیاری از کتب دسترس ومخصوصاً در تواریخ مهمّ مصر بطور مبسوط هست ازاین روی دراینجا بمختصر ترین اشارتی قناعت میکنیم

تا معلوم شود که تصحیح متن که بزحمت بسیار انجام گرفته مطابق واقع و موافق کلام مصنّف (ره) است.

قرمانی درأخبار الدول وآثار الاول تحت عنوان «الباب السّابع في ذكر دولة العُبَيْديّين الّذين تسمّوا بالفاطميّين» گفته (ص ۱۸۹ - ۱۹۴):

«آغاز دولت ایشان درمغرب بوده بسال دویست ونودوهفت، وانقراض ایشان بسال پانصدوشصت وهفت بوده است پس مدّت ملك و فرمانروائی ایشان دویست و هفتاد سال بوده است و آنان که دراین مدّت فرمانروا بوده‌اند چهارده نفرهستند که سه تن ازایشان درمغرب بوده‌اند ویازده تن درمصروشام (آنگاه شروع بشرح حال ایشان کرده و گفته:) «نخستین کسی که ازایشان درمغرب بسلطنت رسیدوزمام اموررا بدست گرفت ابومحمّدعبیدالله مهدی است (تاآنکه بعدازترجمهٔ او گفته):

۱- «ابوالقاسم القائم بأمرالله محمّد نزار بن المهديّ تولّى المملكة في ربيع الأوّل سنة اثنين و عشرين و ثلاثمائة، و توفّي بالمهديّة تحت حصار مجلد البربريّ في سنة أربع وثلاثين وثلاثمائة، فكانت مدّة ملكه اثنتي عشر سنة، ومات و عمره نيّف وخمسون سنة» (آنگاه بترجمهٔ ابوالظّاهر المنصور بالله اسماعیل پرداخته پس گفته):

۲- «أبوتميم المعزّ لدين الله معدّ بن اسماعيل وهو أوّل من اُقيمت له الدّعوة بمصر وكان شهماً شجاعاً مهاباً اتّسعت مملكته و كثرت عساكره، فلمّا اختلّ أمر الدّيار المصريّة بعد موت كافور الاخشيديّ ومواليه لاشتغال خلفاء بني العبّاس بالدّيلم عن الدّيار المصريّة لفتنٍ قامت عندهم ببغداد قصد المعزّ أخذ مصر وخاف أن يغزو بنفسه وعساكره فيفوته المغرب ولاتحصل له مصر فجهّز قائداً من قوّاده يسمّى جوهر الصّقليّ وكان يعرف بقائد القوّاد ومعه مائة ألف رجلٍ الى الدّيار المصريّة وأمره أنّه اذا ملكها [أن] يبني بلداً بالقرب منها لتكون سكناً للمعزّ فلمّا وصل القائد الى مصر وتسلّمها من غير قتال بعد اُمورٍ جرت له اختصرناها اختطّ سور القاهرة و بناه باللّبن و اختطّ القصر في وسط المدينة بترتيب ألقاه اليه سيّده و

هوالآن دارالضّرب، و رتّب للقاهرة حارات لطوائف العسكر القادمين صحبته من بلادالعرب كحارة زويلة وحارة المصامدة، وعمر الجامع الأزهر وسمّي هذه المدينة بالمنصورة، و ذلك في سنة احدى و ستّين وثلاثمائة. ثمّ ارسل عرّف استاذه بذلك فحضر بعساكره من بلادالغرب الى أن دخل القاهرة من غير ضرر وجلس على سرير الملك من غير منازع، وذلك في شهر ذي القعدة عام اثنين وستّين وثلاثمائة (تا آنكه گفته) وأقام المعزّ بالقاهرة سنتين و نصفاً الى أن توفّي ربيع الآخر عام خمس و ستّين وثلاثمائة، وكانت مدّة ملكه بالغرب والقاهرة ثلاثاً وعشرين سنةً ونصفاً.

فلمّا توفّي كانت الولاية بعده لولده:

۳ـ أبو المنصور العزيز بالله نزار بن معد. وكان كريماً شجاعاً حسن العفو عندالقدرة قريباً من النّاس مغرماً بالصّيد، وكان أديباً فاضلاً ذكيّاً، كذا ذكره الثّعالبيّ في يتيمة الدّهر، توفّي سنة ستّ وثمانين وثلاثمائة ومدّة مملكته احدى وعشرون وثلاثمائة.

وتولّى بعده ولده:

۴ـ أبوعليّ الحاكم بأمرالله منصور بن نزار وكان شيطاناً مريداً سيّىء الاعتقاد سفّاكاً للدّماء، قتل خلقاً كثيرا بغير ذنب (تا آنكه گفته) قتل في شوّال عام احدى عشرة وأربعمائة وعمره ستّ وثلاثون سنة.

(آنگاه بترجمهٔ «أبوالحسن الظّاهر لاعزاز دين‌الله علی» كه پسر «العزيز بالله صاحب ترجمه بوده است پرداخته وسپس گفته است):

«ولمّامات [أي أبوالحسن الظّاهر] قام بالأمر بعده ولده:

۵ـ أبوتميم المستنصر بالله معدّ بن عليّ ولي في يوم وفات أبيه وهوابن ثمان سنين و جرت في أيّامه فتن و شدائد (الى أن قال) و أقام المستنصر في ولايته هذه ستّين سنة الى ان مات لاثنتي عشرة ليلة بقيت من ذي‌الحجّة سنة سبع و ثمانين و أربعمائة».

ابن خلدون درمجلد چهارم تاريخ خود تحت عنوان « الخبر عن دولة

الاسماعيليّة ونبدأ منهم بالعُبَيْديّين الخلفاء بالقيروان والقاهرة وما كان لهم من الدولة من المشرق و المغرب » **بطور تفصيل دربارهٔ فاطميان مصر بحث كرده است** هر كه طالب باشد رجوع كند به (ص ۲۸ـ۱۰۲ چاپ اوّل) ودرهمهٔ تواريخ معظم مصر نيز مفصّلتر از آن از فاطميان و احوالشان بحث شده است و ذكر اسامي آنها بطول مي‌انجامد چنان كه معلوم است حتّى در كتب فارسي بسيار معروف نيز كه در دسترس همهٔ آشنايان بزبان فارسي است تا چه رسد بمنابع مهمّ عربي از اين سلسله بقدر كفايت معرّفي شده است ازاين قبيل است روضة‌الصّفای ميرخواند، و حبيب السّير فرزند او خواندمير، و مجالس المؤمنين قاضي نورالله شوشتري، وجامع‌التّواريخ خواجه رشيدالدّين فضل‌الله همداني، وتاريخ جهانگشای جويني، و كتاب اخير چون از نظر علاّمهٔ بزرگوار ميرزا محمّدخان قزويني (ره) گذشته و بتصحيح كامل و تحقيق دقيق او چاپ شده و دردسترس اهل فضل و دانش قرار گرفته است بهتر از ساير مآخذ ميباشد رجوع شود بجلد سوم (ص ۱۵۴ـ۱۸۶) از اين روی ما در اينجا بيش از اين بحث نمی كنيم بلی در آينده در ردّ براين گفتار مصنّف (ره) : « و در آثار هست كه مقتدر خليفه معتمدی را از آن خود بجانب مصر فرستاد تا ازسادات نسيب و علويان حسيب خطّه‌ای معروف بستدند كه اين جماعت [يعنی فاطميان مصر] نه از اولاد علی و فاطمه‌اند و نسب ايشان بدين دعوی كه می كنند باطل است» بحث نسبةً مفصّلی دراين باره خواهيم داشت انشاءالله تعالی.

تعليقهٔ ۴۶

(ص ۴۳؛ س ۱۱ـ۱۲)

دربيان معنی «كتامه» و «لاعه» و «سجلماسه»

۱ـ كتامة؛ جوهری در «صحاح» گفته: «و كتامة قبيلة من البربر» وصاحب معيار اللّغة گفته: « كتامهٔ نامبرده بروزن سلاله است يعنی بضمّ كاف».

سمعانی در «انساب» گفته: «کتامی (بضمّ کاف وفتح تاء دونقطه دربالا ودر آخر آن میم) این نسبت به کتامه است وآن قبیله‌ایست از بربر که درناحیه‌ای از بلاد مغرب‌منزل ومسکن گرفته‌اند». زبیدی‌در «تاج‌العروس» گفته:«وکتامة بالضّمّ قبیلة من البربر کمافی الصّحاح و قیل: حيّ من حمیر صاروا الی بربر حین افتتحها افریقش الملك وقدنسب الیهم خلق کثیر....

و ذکر ابن الکلبیّ: أنّ جمیع‌قبائل البرابرة عمالقة لاصنهاجة وکتامة فانهم من افریقش بن قیس بن صفي بن‌سبأ الاصغر کانوامعه لمّاقدم المغرب وفتح افریقیّة فلمّا رجع الی بلاده تخلّفوا عنه عمّالاّله علی تلك البلاد فتناسلوا.

قلت: والیهم نسبت حارة کُتامة بمصرأنزلهم بها جوهرالعبیديّ، والیها نسب محمّدبن أبي‌بکر الکتامي‌ّ نقیب الحکم عندالبدرالعینيّ توفّي سنة اثنتین وأربعین وثمانمائة، والکتامیّة ومنیة کتامة قریتان بمصر».

۲ـ لاعة: درمنتهی‌الارب گفته: «وعدن‌لاعة دهی است بیمن‌غیرعدن اَبْیَنْ، ونیز لاعة شهریست در کوه صَبِر،وعدن دهی است که بوی منسوب کنند».

وفیروزآبادی درقاموس گفته:

«وعدن لاعةقریة بالیمن غیرعدن أبین، ولاعة بلدفی جبل صبر، وعدن قریة تضاف الیها».

ونیزفیروزآبادی درماده (ع دن) گفته: «وعدن أبین‌محرّکةجزیرة بالیمن أقام بهاأبین، وعدن لاعةقریة بقربه». و زبیدی درشرح‌فقرهٔ اخیر گفته: «ای بقرب عدن اضیفت‌الی‌لاعة وقال‌بعض النّسّابین: انّ عدناً نسبت الی عدن بن‌سبأبن نفتان ابن‌ابراهیم اوّل من نزلها، وعدن‌الیوم فرضة‌الیمن، ومقرّکل فضل مستحسن». و صاحب منتهی الارب در مادّه (ع د ن) گفته: «عدن ابین محرّکة جزیره ایست به یمن که در آن ابین اقامت ورزیده یاشهری، وعدن لاعة دهی است نزدیك آن جزیره» وطالب تفصیل به تاج‌العروس مراجعه کند.

وياقوت درمعجم‌البلدان گفته:«لاعَةُ، بالعین مهملة مدینة فی‌جبل صَبِرمن

نواحی‌الیمن‌الی جانبهاقریة لطیفة‌یقال‌لهاعَدَنُ لاعةولاعَةُ موضع‌ظهرت‌فیه دعوة المصریّین بالیمن.... ومنها محمّدبن الفضل الدّاعي و دخلها من دعاة المصریّین ابوعبدالله الشّیعی صاحب الدّعوة بالمغرب، وکان محمّد بن الفضل المذکورآنفاً قداستولی علی جبل صبر وهوجبل المذرعة فی‌سنة ۳۴۰ و دعا الی المصریّین ثمّ نزعه منه اسعدبن ابی یعفر.» ونیز گفته (درحرف ع): «قال عمارة: لاعة مدینة فی جبل صبرمن أعمال صنعاء الی جانبها قریة لطیفة یقال لها عدنُ لاعةَ ولیست عدن ابین السّاحلیّة وانا دخلت عدن لاعة وهي اوّل موضع ظهرت فیه دعوة العلویّة بالیمن بعدالمصریّین (تا آخر)».

۳ـ سجلماسه ـ درمنتهی‌الأرب گفته: «سجلماسة‌بکسرسین‌وجیم‌جای‌تخت‌ـ ولایتی است بمغرب بسیارانهار واشجار، واهل آن ولایت سگ رافربه میکنند و می‌خورند آن را».

صاحب حدودالعالم گفته (ص۱۰۳ چاپ‌طهران‌بتصحیح‌سیّدجلال‌طهرانی):

«سجلماسه[1] شهریست بر کران بیابان سودان نهاده اندرمیان‌ریگ، و این ریگ معدن زراست، و این شهرجائیست که از همهٔ ناحیتها گسسته است وجائی کم نعمت وبسیار زر».

فیروزآبادی درقاموس گفته: «سجلماسة بکسرالسّین‌والجیم‌قاعدة ولایة بالمغرب ذات أنهاروأشجار وأهلها یسمّنون الکلاب ویأکلونها».

زبیدی درشرح عبارت چنین‌گفته: «وهی‌غزیرة الخیرات یقال: انّه‌یسیر الرّاکب فی أسواقها نصف یوم فلایقطعها ولیس لها حصن بل قصورها شامخة و عمارتها متّصلة وهی‌علی نهریأتی من المشرق وهی المشهورة بتافلالت الآن وهی کورة عظیمة مشتملة علی بلدان و قری و أودیة (و أهلها یسمّنون الکلاب

۱ـ از عجایب اینکه دراین‌کتاب در دومورد اسم «سجلماسه» آمده و درهردومورد مصحح آنرا غلط ضبط‌کرده وحتی درفهرست‌هم بآن عنوان‌آورده زیرا درهرسه مورد « سلحماسه » بسین ولام وحاء مهمله ومیم والف وسین وهاء» چاپ شده است.

ویأکلونها)وکذا الجراذین کذا فی خریدة العجائب لابن الوردی، قال: وغالب أهلها عمش العیون (تا آخر کلام او)».

ونص عبارت ابن الوردی دراوایل خریدة العجائب تحت عنوان «أرض المغرب» از فصل اوّل کتاب که در ذکر بلدان واقطاراست این است (ص۱۸ چاپ دارالعلم):

«سجلماسة من مدنها المشهورة وهي واسعة الأقطار عامرة الدّیار، رائقة البقاع فائقة القری والضّیاع، غزیرة الخیرات کثیرة البرکات، یقال: انّه یسیر السّائر في أسواقها نصف یوم فلایقطعها، ولیس لهاحصن بل قصورشامخه وعمارات متّصلة خارقة، وهي علی نهر یأتي من جهة المشرق، وبها بساتین کثیرة وثمارمختلفة، وبها رطب یسمّی البتوني وهوأخضر اللّون حسن المنظر أحلی من السّهد، ونواه في غایة الصّغر، و یقال: انّهم یزرعون ویحصدون الزّرع ویترکون جذوره واصوله فی الارض علی حالها قائمة، فاذا کان في العام المقبل و عمّه الماء نبت ثاني مرّة و استغلّه اربابه من غیر بذر، وبها یأکلون الکلاب والجراذین وغالب أهلها عمش العیون».

محصل عبارت آنکه:

سجلماسه ازشهرهای مشهورمغرب زمین است، شهریست پُروسعت وپهناور و دیارآن معمور وآباد، سرزمینهای نیکودارد و روستاهای با صفا وپُرحاصل، و کشتزارها ومزرعه‌های بغایت درجه مطلوب وحاصلخیز، خیرات آن بسیاراست و برکات آن بیشمار، در وسعت و آبادی آن همین بس که گویند: اگر کسی نصف روزی دربازارهای آن سیر کند وراه پیماید بپایان نمیرسد، وآن شهر حصاری ندارد بلکه قصرها وکاخهای استوار دارد وعمارتهای متّصل سر بفلك کشیده، بر کنار نهری واقع است که از سوی مشرق می آید، و درشهر مذکور باغها وبستانهای بسیار و میوه‌های گوناگون بیشمارهست، واز آن جمله آنکه در آنجا یك نوع رطب (خرمای تر) هست که آنرا «بتونی» مینامند وآن سبزرنگ وخوش منظراست لیکن طعم آن از انگبین شیرین تراست وهستهٔ آن درنهایت کوچکی میباشد، و گویند که: اهل این سرزمین کشتهای خود را میکارند ومیدروند وجذور واصول آنها را یعنی

تنه‌ها و ریشه‌های آنها را برحال خود می گذارند و چون سال آینده برسد وآب بهاری آنهارا فراگیرد باردیگر آن تنه‌ها وریشه‌ها میروید وسبز می گردد وارباب آنها بی آنکه تخمی کاشته باشند بار دیگر بمحصول آنها می‌رسند و از غلّات آنها بهره‌ورمی گردند، و درآن سرزمین معمول است که أهل آن سگها را وموشهای بزرگ را می‌خورند و چشمهای اغلب اهالی آن شهرسالم نیست بلکه بکم بینائی و اشك ریزی مبتلا هستند و عرب آن ابتلای چشم را «عمش» (بفتح عین و میم) می نامد».

یاقوت در معجم البلدان گفته: «سِجِلْماسَةُ: بکسر اوّله و ثانیه و سکون اللّام وبعدالالف سین مهملة، مدینة فی جنوب المغرب فی طرف بلادالسّودان بینها و بین فاس عشرة ایّام تلقاء الجنوب و هي في منقطع جبل دَرَن وهي فی وسط رمال کرمال زَرُود ویتّصل بها (تاآخر گفتار او».

زکریاءبن محمد قزوینی درآثارالبلاد گفته(ص۴۲چاپ دار صادر بیروت): «سجلماسة مدینة في جنوب المغرب في طرف بلادالسّودان (تاآخر گفتاراو)».

ابن عنبه (ره) در عمدة الطالب درمعلم پنجم که در ذکرعقب امام محمّد باقرعلیه السّلام است بعد ازتصحیح نسب فاطمیان مصر **گفته** (ص۲۲۵ چاپ نجف بسال ۱۳۵۸ ه ق):

«وأوّل الخلفاء العُبیدیّین عبیدالله أبومحمّد(وأحدالرّوایات أنّه ابن محمّد الحبیب بن جعفر بن محمّد بن اسماعیل) ظهر بسجلماسة في أرض المغرب یوم الأحد سابع ذي الحجّة سنة ستّ وتسعین ومائتین وبنی المهدیّة وانتقل الیها في شوّال سنة سبع و ثلاثمائة وملك إفریقیّة من أعمال المغرب وسیّر ولده فملك الاسکندریّة والفیوم و بعض أعمال الصّعید».

ونیز وی درفصول فخریه فی اصول البریة درمبحث مذکور گفته: (ص ۱۴۴ نسخهٔ مطبوعه بتحقیق ما)

«و اوّل ایشان [یعنی فاطمیان مصر] أبو محمّد عبیدالله مهدی ظاهر شد در

سجلماسه از زمین مغرب روز یکشنبه هفتم ذی‌الحجّهٔ سنهٔ دویست ونود وشش از هجرت، وشهر «مهدیّه» را عمارت کرد و بآنجا منتقل شد، وإفریقیّه را درحکم خود آورد، وپسر خود را فرستاد تااسکندریّه‌را بگرفت وبعض أعمال صعید، وبعض روایات درنسب او آنکه پسر جعفر البغیض مذکوراست».

ناصرخسرو درسفرنامهٔ خود گفته (ص ۵۶ چاپ فرانکلین):

«وقیروان ولایتی است شهرمعظمش سجلماسه است که بچهارفرسنگی دریا است، شهر بزرگ برصحرانها ده وبا روی محکم دارد، ودرپهلوی آن مهدیّه است که مهدی ازفرزندان أمیرالمؤمنین حسین بن علی ـ رضی‌الله عنهما ـ ساخته است بعد ازآنکه مغرب واندلس گرفته بود وبدین تاریخ بدست سلطان مصربود».

اشاره ببرخی ازکلمات مورخان

ابن‌خلدون درتاریخ خودجلدچهارم (ص ۲۸) تحت عنوان «الخبرعن‌دولة الاسماعیلیّة و بندأ منهم بالعبیدیین الخلفاء بالقیروان و القاهرة وماکان لهم من الدّولة من المشرق و المغرب» بحث بسیار مفصّلی دربارهٔ فاطمیان مصروکیفیّت جریان امور ایشان کرده وآنجا بطور وفور وقایعی را که درکتامه» و «لاعه» و «سجلماسه» روی داده بطور مبسوط ذکر کرده است. وما دراینجا بنقل چند سطر ازآن اکتفا می کنیم (ص ۳۰ـ۳۱):

«و کان من هؤلاء الاسماعیلیّة القرامطة واستقرّت لهم دولة بالبحرین فی أبی‌سعیدالجنابیّ وبنیه أبی‌القاسم الحسین بن فرّوخ بن‌حوشب الکوفی داعي الیمن لمحمّد الجیب ثمّ ابنه عبدالله ویسمّی بالمنصور وکان‌من‌الاثني عشریّة اوّلا فلمّا بطل مافی أیدیهم رجع الی رأي الإسماعیلیّة وبعث محمّد الجیب ابوعبدالله الی الیمن داعیة لهفلمّا بلغه عن محمّدبن یعفرملك صنعاء أنّه أظهرالتّوبة والنّسك وتخلّی عن‌الملك فقدم الیمن ووجدبها شیعة یعرفون ببنی موسی فی‌عدن لاعة وکان علیّ بن الفضل من أهل الیمن ومن کبارالشّیعة وطاهربن حوشب علی امره وکتب له الامام محمّد بالعهد لعبدالله ابنه وأذن‌لهفی‌الحرب فقام بدعوة وبثّها فی

الیمن وجیّش‌الجیوش وفتح‌المدائن وملك‌صنعاء وأخرج‌منها بني‌یعفروفرّق‌الدّعاة فی‌الیمن والیمامة والبحرین‌والسّندوالهندومصروالمغرب وکان‌یظهرالدّعوة‌للرّضا من آل محمّد ویبطن محمّدا الحبیب تسترّاً الی أن استولی علی‌الیمن وکان من دُعائة أبوعبدالله الشّیعيّ صاحب کُتامة ومن‌عنده سادالی افریقیّة فوجد فی کتامة من الباطنیّة خلقاً کثیراً وکان هذا المذهب هنالك من لدن الدّعاة الّذین بعثهم جعفرالصّادق الی‌المغرب أقاموا با فریقیّة وبثّوافیها الدّعوة وتناقله من البرابرة أمم وکان أکثرهم من کتامة فلمّاجاء أبوعبدالله الشّیعيّ داعیة المهديّ ووجد هذا المذهب من کتامةفقام علی تعلیمه وبثّه و احیائه حتّی تمّ الأمرو بویع لعبدالله کماتذکرالآن فی أخبارهم».

و نیز ابن خلدون تحت عنوان «ابتداء دولةالعلویّین» ضمن بحث مفصّلی گفته (ص ۳۱):

«وکان اصل ظهورهم با فریقیة دخول الحلوانيّ وأبي‌سفیان من‌شیعتهم الیها أنفذهما جعفرالصّادق وقال لهما بالمغرب ارض پورفاذهبا و احرثاها حتّی یجیئ صاحب البذر فنزل أحدهما ببلد مرغة والآخر ببلدسوف جمارو کلاهما من أرض کتامة ففشت هذه‌الدّعوة فی‌تلك النّواحی.

وکان محمّدالحبیب ینزل سلمیّة من أرض حمص و کان شیعتهم یتعاهد ونه بالزّیارة اذا زاروا قبرالحسین فجاءمحمّدبن الفضل من عدن‌لاعة من‌الیمن لزیارة محمّدالحبیب فبعث معه رستم‌بن‌الحسن بن‌حوشب من‌أصحابه لاقامة دعوته بالیمن وأنّ المهديّ خارج في هذا الوقت فسار و أظهرالدّعوة للمهديّ من آل محمّد بنعوته‌المعروفة عندهم، و استولی علی أکثرالیمن وتسمّی بالمنصور وابتنی حصناً بجبل لاعة وملك صنعاء من بني‌یعفر،وفرّق الدّعاة في‌الیمن و الیمامة والبحرین والسّند والهند ومصروالمغرب (تاآخر کلام او)».

مقریزی دراتّعاظ‌الحنفاء (ص۵۰ـ۵۱ ج۱) گفته: «قال ابن‌خلدون: وکان الاسماعیلیّة من‌الشیعة یذهبون الی أنّ‌الامام من‌ولدجعفرالصّادق‌هواسماعیل ابنه

من بعده، وأنّ الامام بعده ابنه محمّد المكتوم، وبعده ابنه جعفر المصدّق، وبعده ابنه محمّد الحبيب، وكانوا أهل غلوّ في دعاويهم في هؤلاء الأئمّة.

وكان محمّد بن جعفر هذا يؤمّل ظهور أمره والظّفر بدولته.

وكان باليمن من هذا المذهب كثير بعدن في قوم يعرفون ببني موسى، وكذلك كان بافريقيّة من لدن جعفر الصّادق بمرماجنة، وفي كتامة، وفي نَفْزة وسماتة وتلقّوا ذلك من الحلواني وابن بكّار ـ داعيتي جعفر الصّادق ـ وقدم علي جعفر بن محمّد ـ والد عبيدالله ـ من أهل اليمن رجل من اولئك الشيعة، يعرف بعليّ بن الفضل فأخبره بأخبار اليمن فبعث معه أبا القاسم رستم بن الحسين بن فرج بن حوشب الكوفيّ من رجالات الشيعة ـ وقال له: «ليس لليمن الّا أنت» فخرجا من القادسيّة سنة ثمان وستّين ومائتين، ودخلا اليمن علي حين انخلع محمّد بن يَعفُر من الملك، وأظهر التّوبة، فدعوا للرّضيّ من آل محمّد، وظهرت الدعوة سنة سبعين، وتسمّى أبو القاسم بالمنصور وابتنى حصناً بجبل لاعة، وزحف بالجيوش وفتح مدائن اليمن وملك صنعاء و أخرج بني يعفر وفرّق الدّعاة في اليمن والبحرين و اليمامة والسّند والهند و مصر و المغرب».

مصحّح این کتاب دکتر شیّال دربارهٔ «جبل لاعة» چنین حاشیه زده است: «في المراجع الجغرافية مدينة عدن لاعة، ووادي لاعة، وليس بها جبل لاعة، وعلى كلّ فقد كانت منطقة لاعة باليمن من المواضع الاولى الّتي ظهرت بها الدّعوة الفاطميّة، وقد كانت مقرّ اللّداعيتين عليّ بن الفضل وأبي عبدالله الشّيعيّ، انظر معجم البلدان لياقوت (Kay: op. Cit. p. 232 و 233)».

وامّا ذكر سجلماسه در قضايا و سير و تراجم فاطميان؛ در آنجا مانند كتامه بسيار بكار رفته است حتّى مورّخان «وصول المهديّ الى المغرب واعتقاله بسجلماسة ثمّ خروجه من الاعتقال وبيعته» را عنوان در تواريخ خود قرار داده اند وعبارت مذكور نصّ تعبير ابن خلدون است در تاريخ او (ج ۴؛ ص ۳۴).

پس از بيانات گذشته بخوبی روشن شد كه كتامه ولاعه وسجلماسه از مراكز

دعوت و مواطن ظهور دولت و بروز قدرت فاطميان مصر بوده است بنابراين مؤلّف «بعض فضائح الرّوافض» امور مذكوره در كلمات خودرا خواه راست باشد خواه دروغ باين موارد نسبت داده است وچون با اين مقدار كه ياد كرديم عبارت متن روشن شد وبيّنه وبرهانی نيز برای تصحيح بعمل آمد ختم سخن دراين موضوع می كنيم پس هر كه طالب تفصيل باشد بايد بمفصّلات رجوع كند.

تعليقهٔ ۴۷

(ص ۴۴؛ س ۱۳)

قيراط خانه

اينكه مصنف (ره) در نقض گفته (ص ۹۹؛ س ۱۰ ـ ۱۴):

«امّا جواب اين كلمات كه: خلفاء ملاحده خمر فروختن وزنا ولواطه وغير آن ازمنهيّات شرعی بظاهر كردند؛ آری كردند لعنت برملحدان باد واقوالشان، امّا ميبايست كه اين معنی در بغداد ظاهر نبودی، و **قيراط خانه** كه در وی همهٔ منهيّات رود درجَهر، وخمر نفروختندی، ورضا ندادندی، واجرت نستدندی، تابر ملاحده اين طعن شايستی زدن».

نگارنده گويد: كلمهٔ مركبّهٔ «قيراط خانه» را در كتب لغت دسترس نيافتم ليكن نظر باينكه مراد از آن بخوبی ازاين كلام مستفاد ميشود زيرا ازسياق سخن و وصف آن باينكه: «دروی همهٔ منهيّات رود درجهر» صريحاً معلوم ميشود كه مقصود اماكنی بوده است كه فسّاق وفجّار و اوباش وبدكاران در آنجاها گرد آمده وبانجام امورمنهيّه درشرع ميپرداخته اند.

پس بهتر آنست كه اوّل ببحث از معنی لغوی كلمه بپردازيم وبعد از روشن شدن معنی كلمه آنچه را مقام اقتضا كند بجا بياريم وبالله التّوفيق.

جوهری گفته: «والقيراط نصف دانق وأصله قرّاط بالتّشديد لأنّ جمعه قراريط فأبدل من أحد حرفي تضعيفه ياءً على ما ذكرناه في دينار، وأمّا القيراط الّذي في الحديث فقد جاء تفسيره فيه: أنّه جبل أحُدْ» ودرصراح آنرا چنين

ترجمه کرده: «قیراط لیم دانگ وأصله قرّاط بالتّشدید (تا آخر عبارت)». وفیروزآبادی گفته: «والقیراط والقرّاط بکسرهما یختلف وزنه بحسب البلاد فبمکّة ربع سدس دینار، وبالعراق نصف عشره» در منتهی الارب گفته: «قیراط بالکسر نیم دانگ و وزنش بحسب بلاد مختلف است بمکّه چهاریك از شش یك دیناراست، وبعراق نصف ده یك دینار؛ قرّاط بالکسر وشدّ الرّاء مثله وهو أصل القیراط لأنّ جمعه قراریط فأبدل من أحد حرفي تضعیفه یاء کمافی دینار و دنّار» وطالب تفصیل بتاج العروس یا لسان العرب یا نظایر آنها ازمفصّلات رجوع کند، پس شاید وجه اطلاق «قیراط خانه» باین اماکن آن بوده است که مردم بوسیلهٔ قیراط یا مقدار قیراط از پول آن زمان بآن خانه‌ها راه می‌یافته‌اند وتصریح باین مدّعا در آینده خواهد شد.

چون این جانب تا کنون نه در کتابی چنین تعبیری دیده‌ام و نه از عالمی بیان صحیحی درتوجیه این عبارت با کمال فحصی که داشته‌ام شنیده‌ام ازاین روی بیش از این درمعنی لغوی کلمه بحث نمي کنم زیرا مراد از آن واضح است امّا اثبات اینکه چنین اماکنی در بغداد بوده است چنانکه صریح کلام مصنّف (ره) است محتاج بذکر شواهدی از کلمات مورّخان آن زمان است.

نگارنده گوید که: از علاّمهٔ قزوینی (ره) ضمن کلماتش شنیده بودم که در زمان خلفای عبّاسی دربغداد چنین عشرتخانهٔ بوده که دامن آلودگان درآنجا بفسق و فجور و عیّاشی می‌پرداخته‌اند لیکن چون موقع چاپ کتاب، آن مرحوم فوت کرده بود، ونگارنده نیز درست درخاطر نگاه نداشته بوده که مأخذ نقل وی چه کتابی بوده است ازاین روی مشغول تتبّع وتفحّص بود وبجائی نمیرسید تا آنکه کتاب را بهمان ترتیب که بود چاپ کرده وشاهدی برای آن نمی‌یافت از حسن اتّفاق آن ایّام که نقض تازه منتشرشده بود درتهران جشنی بنام «ابوعلی سینا» منعقد شده بود وطبق معمول این جشنها فضلای سایر کشورها دعوت شده بودند ازجملهٔ آنان عالم جلیل وناقدبصیر، دریای موّاج فضل وکمال دکترمصطفی جوادعراقی ـ رحمة‌الله‌علیه ـ بود نگارنده این موضوع را بوی عرض کرده ومأخذ این کلام را

پرسید وی اظهارداشت که ابن‌جوزی درتاریخ «المنتظم» درچندین موردباین مطلب تصریح کرده‌است ومن درپشت همان تاریخ آن مواردرا یادداشت کرده‌ام چون برگردم برای شما می‌فرستم، نگارنده نظر باشتیاقی که بدانستن این امرداشت درهمان چندروز که ایشان اینجا تشریف‌داشتند تاریخ نامبرده‌را [همانقدرش را که چاپ شده‌است] ازآغاز تا انجام مطالعه کرده وموارد ذکر قضیّه را بیرون آورده وبنظر شریف وی رسانید آن مرحوم نیز بیش ازحدّ عادی نگارنده‌را مورد تحسین وتشویق وتجلیل قرارداده وآنچه لازمهٔ شأن مثل او بود بجای آوردند ـ ملاّ الله قبره نوراً و روحه سروراً ـ و در واقع اگراین دلالت وهدایت او نمی‌بود شاید نگارنده بدریافت دلائل و شواهد کلام مورد بحث چنانکه شاید و باید موّفق نمی‌شد؛ باری بسر کردیم باصل مقصود.

ابن‌الجوزی درالمنتظم ضمن ذکرحوداث سال ۴۲۵ گفته (ج۸؛ ص ۷۸):

«ثمّ عادالعیّارون فظهروا ثمّ بذلوا حفظ البلد ولزوم الاستقامة فأقرّوا علی ذلك وفسح لهم في جباية ماكان أصحاب المسالح يجبونه من الأسواق، وأعطوا ماكان لصاحب المعونة من ارتفاع المواخير والقيان، وكانوا يخاطبون بالقوّاد».

محصل ترجمه آنکه:

آنگاه عیّاران برگشته زمام امور را بکف گرفته وبساط امن وامان ونظم ونسق را درشهر بغدادپهن کردند ومردم نیزدرمقابل این خدمت آنچه را ازعایدات بازارها بدولتیان می‌پرداختند بایشان دادند، وهمچنین آنچه‌راپیوسته بصندوق درآمد دولت از مالیات خرابات ومراکز فسق وفجور از قبیل قمارخانه‌ها و شرابخانه‌ها و زناخانه‌ها وغناخانه‌ها میرسانیدند بعیّاران پرداختند».

نگارنده گوید: این عبارت صریح است در اینکه درتاریخ مزبور مواخیر مذکور ازطرف زمامداران وقت مجازبوده ومالیّات خاصّی نیز داشته که بصندوق دولت عاید میشده است.

و نیز ابن الجوزی درالمنتظم در اثنای ذکرحوادث سال ۴۶۴ گفته است

(ج٨؛ ص ٢٧٢):

«وفي جمادى الآخرة لقي أبو سعد بن أبي عمامة مغنّية قد خرجت من عند تركيّ بنهر طابق فقبض على عودها وقطع أوتارها فعادت الى التّركيّ فأخبرته فبعث التّركيّ اليه من كبس داره وأفلت وعبر الى الحريم الى ابن أبي موسى الهاشميّ شاكياً ما لقي، واجتمع الحنابلة في جامع القصر من الغد فأقاموا فيه مستغيثين وأدخلوا عليهم أبا اسحاق الشّيرازيّ وأصحابه؛ **وطلبوا قلع المواخير و تتبع المفسدات و من يبيع النبيذ** و ضرب دراهم تقع المعاملة بها عوض القراضة فتقدّم أمير المؤمنين بذلك فهرب المفسدات و كبست الدّور وارتفعت الأنبذة **و وعد بقلع المواخير و مكاتبة عضدالدولة برفعها** والتّقدّم بضرب دراهم يتعامل بها؛ فلم يقتنع أقوام منهم بالوعد وأظهر أبو اسحاق الخروج من البلد فروسل برسالة سكّنته.

وحكى[1] أبو المعالي صالح بن شافع عمّن حدّثه أنّ الشّريف أبا جعفر رأى محمّد بن الوكيل حين غرقت بغداد في سنة ستّ وستّين وجرى على[1] دار الخلافة العجائب وقد جاء ببعض الجهات الى التّرب بالرّصافة او غيرها من تلك الأماكن وهم على غاية التّخبيط فقال له الشّريف: يا محمّد، يا محمّد، قال: لبّيك ياسيّدنا، قال: كتبنا و كتبتم و جاء جوابنا قبل جوابكم. يشير الى قوله: **سأكتب في رفع المواخير**، ويريد بالجواب؛ الغرق ومافيه».

و نيز ابن الجوزى هنگامى كه حوادث سال چهارصد و شصت و پنج را ميشمارد **گفته است** (ج ٨؛ ص ٢٧٥):

«فمن الحوادث فيها أنّه يوم الحادي عشر من محرّم حضر أبو الوفاء ابن عقيل الدّيوان ومعه جماعة من الحنابلة واصطلحوا ولم يحضر الشّريف أبو جعفر الدّيوان يومئذٍ لأجل ماجرى منه فيما يتعلّق **بانكار المواخير** على ماسبق ذكره فمضى ابن عقيل الى بيت الشّريف وصالحه».

و نيز ابن الجوزى در المنتظم در حوادث سال چهارصد و شصت و هفت كه اوائل أيام خلافت المقتدى بأمر الله است گفته (ج ٨؛ ص ٢٩٣-٢٩٤):

«وفي شعبان تقدّم فخر الدّولة الى المحتسب في الحريم بنفي المفسدات وبيع دورهنّ فشهر جماعة منهنّ على الحمير مناديات على أنفسهنّ وأبعدهنّ الى الجانب الغربيّ ومنع النّاس من دخول الحمّامات بغير مئازر وقلع الهوادي والأبراج و منع اللّعب بالطّيور لأجل الاطّلاع على سطوح النّاس (الى آخر ماقال)».

ونيز ابن الجوزى در المنتظم در وقايع سال چهارصد وشصت و نه گفته:

(ج ٨؛ ص ٣٠٧)

«وفي يوم الأربعاء لعشر بقين من ذي القعدة **ازيلت المواخير و دور الفسق و نقضت** وهرب الفواسق و ذلك لخطاب جرى من الخليفة للشّحنة الّذي كانت هذه أقطاعه وبدّل له عنها ألف دينار فامتنع وقال: هذه يحصل منها ألف وثماني مائة دينار فكوتب النّظام بما جرى فعوّض الشّحنة من عنده وكتب بازالتها».

وچون اين عبارت مانند عبارت اوّل واضحتر درمدّعاست ترجمه ميكنم:

محصل عبارت آنكه:

روز چهارشنبه بيستم ذى القعدة الحرام خرابات ومراكز فسق و فجور را نابود ساختند وساختمانهاى آنها را خراب كردند وفواحش و زنان بدكار ازبغداد گريختند واين براى عتاب وخطابى بود كه ازخليفه درحقّ شحنه‌اى صادرشد كه خرابات ومجامع فسق نامبرده جزء اقطاعات وتحت سرپرستى او بود و درآمد آن منطقه عايد وى ميشد و دستور داد كه درعوض عايدات ازاين مجامع هزار دينار بوى بپردازند وى نپذيرفته واظهارداشت كه درآمد آنها هزاروهشتصد دينار است پس صورت ماجرا را بنظام نوشتند تا اوشحنه را بدستورخود عوض كرد وفرمان داد تا خرابات ومساكن فسق وفجور را از بين بردند.

و نيز ابن جوزى در منتظم ضمن حوادث سال چهارصد وهفتاد و نه گفته:

(ج ٩؛ ص ١٧).

«وخرج توقيع من المقتدي بأمر الله (الى أن قال) ونودي بالأمر بالمعروف والنّهي عن المنكر والتّقدّم الى والي كلّ محلّة بالسّد من الطّائفة الصّمديّة

واُريقت الخمور وكسرت الملاهي ونقضت دور أهل الفساد».

ونيز درحوادث سال چهارصد وهفتاد ونه گفته (ج ٩؛ ص ٢٦):

«فمن الحوادث فيها أنّه في المحرّم تقدّم أمير المؤمنين بالأمر بالمعروف والنّهي عن المنكر ونودي بذلك في الأسواق، واُريقت الخمور، وكسرت الملاهي، ونقضت دور يلجأ اليها المفسدون».

ونيز در وقايع سال چهارصد وهشتاد وشش ضمن شرح جلالت وحسن تأثير موعظهٔ امير عبّادى عالم معروف وواعظ مشهور آن زمان گفته (ج ٩؛ ص ٧٦):

«واُريقت الأنبذة والخمور وكسرت آلات الملاهي».

ونيز درحوادث سال چهارصد وهشتاد وهشت (ج ٩؛ ص ٨٥) گفته:

«وكتب أبو الوفاء بن عقيل الى الوزير ابن جهير اخراق العوامّ بالشّريعة في بناء السّور فكان فيه ممّا نقلته من خطّه:

لولا اعتقادي صحّة البعث وأنّ لناداراً اُخرى لعلّي أكون فيها على حال أحمدها لما بغضت نفسي الى مالك عصري وعلى الله أعتمد في جميع ما اُورده بعد أن اُشهده أنّي محبّ متعصّب لكن اذا تقابل دين محمّد و دين بني جهير فوالله ما أزن هذه بهذه، ولو كنت كذلك كنت كافراً فأقول:

ان كان هذا الخرق الّذي جرى بالشّريعة عن عمدٍ لمناصبة واضعها فما بالنا نعتقد الختمات ورواية الأحاديث، واذا نزلت بنا الحوادث تقدّمنا مجموع الختمات والدّعاء عقيبها ثمّ بعد ذلك طبول وسواني ومخانيث وخبال وكشف عورات الرّجال مع حضور النّساء اسقاطاً لحكم الله و ما عندي يا شرف الدّين أنّ فيك أن تقوم لسخطةٍ من سخطات الله، ترى بأيّ وجهٍ تلقى محمّداً صلّى الله عليه وسلّم بل لو رأيته في المنام مقطّباً كان ذلك يزعجك في يقظتك، وأيّ حرمةٍ تبقى لوجوهنا وأيدينا وألسنتنا عند الله اذا وضعنا الجباه ساجدة؟ ثمّ كيف نطالب الأجناد تقبيل عتبةٍ ولثم ترابها ونقيم الحدّ في دهليز الحريم صباحاً ومساء على قدح سبيل مختلف فيه ثمّ تمرح العوامّ في المنكر المجمع على تحريمه، هذا مضاف الى الزّنا الظّاهر بباب بدر

و لبس الحرير على جميع المتعلّقين والأصحاب، ياشرف الدّين اتّق سخط الله فانّ سخطه لاتقاومه سماء ولاأرض فان فسدت حالي بماقلت فلعلّ الله يلطف بي ويكفيني هوائج السّطباع ثمّ لاتلومنا على ملازمة البيوت والاختفاء عن العوامّ لأنّهم ان سألوا لم نقل الّا مايقتضي الاعظام لهذه القبائح والانكار لها، والنّياحة على الشّريعة (الى آخر ماقال)».

در رسائل مختاره از ابواسحاق ابراهيم بن هلال صابى در فصلى كه از رسائل عهود و تقليدات اختيارشده درنامه‌اى كه تحت عنوان «نسخة عهد الى أبي الحسن علي بن ركن الدّولة الملقّب فخر الدّولة عن الطّائع لله أمير المؤمنين» ذكر شده است وباين عبارت: «هذا ماعهد عبدالله عبدالكريم الامام الطّائع لله أمير المؤمنين الى فخر الدّولة أبي الحسن بن ركن الدّولة أبي علي مولى أمير المؤمنين حين عرف عناءه و بلاءه» آغاز ميشود و باين عبارت كه مشتمل بر تاريخ عهد مذكور است: «وكتب نصير الدّولة النّاصح أبو طاهر يوم الأحد لثلاثمائة» خاتمه ميابد دربارهٔ مواخير چنين دستور داده شده است (ص ١٠٦):

«وأمره بأن يعطّل مافي أعماله من الحانات والمواخير ويطهّرها من القبائح، ويمنع من تجمّع أهل الخسارة فيها وتأليف شملهم بها، فانّه شمل يصلحه التّشتيت، وجمع يحفظه التّفريق، ومازالت هذه المواطن الذّميمة والمطارح الدّنيئة داعية لمن يأوي اليها ويعكف عليها الى ترك الصّلاة واهمال المفترضات، وركوب المنكرات واقتراف المحظورات، وهي بيوت الشّيطان الّتي عمارتها لله معصية، وفي اخرابها للخير مجلبة، والله يقول لنا معشر المؤمنين: كنتم خير اُمّةٍ اُخرجت للنّاس تأمرون بالمعروف وتنهون عن المنكر وتؤمنون بالله. ويقول لغيرنا من المذمومين: فخلف من بعدهم خلف أضاعوا الصّلوة واتبعوا الشّهوات فسوف يلقون غيّاً».

محصل عبارت آنكه:

«فرمان داده اورا باينكه بيندد هر آنچه درقلمرو اوست از شرابخانه‌ها و فاحشه‌خانه‌ها وخرابات، وآنها را تعطيل كند وقدغن فرمايد، وپاك كند از همهٔ

امورقبیحه وفواحش وکارهای بد که برخلاف شرع وعقل میباشد، و نگذارد که اهل فسق وفجوروشرابخواران و زناکاران وقماربازان وهمقطاران ایشان که هر یك بنحوی دیگر باین قبیل امور محرّمه علاقه‌مندند وآلودگی دارند درمجامع معهودشان که‌مواخیر باشداجتماع کنند ودور هم گردآیند زیرا دراین‌نوع‌تفریق ومنع ازاین گونه‌اجتماع‌خیروصلاح آنان‌است، وپیوسته‌این گونه‌جاهای‌بدوناپسند و انجمنهای زشت وناستوده کسانی را که بآن جاها میروند ومردمی را که بآن خانه‌ها که لانه‌های فساد است‌آمد وشد میکنند بر آن میدارد که نماز نگزارند، و واجبات را بجانیارند، ومحرّمات را مرتکب‌شوند، وراه نامشروع‌را پیش گیرند و در واقع این نوع جایگاهها خانه‌های شیطانست که‌آبادکردن آنها خدا را نافرمانی کردنست و ویران ساختن آنها دست‌آویزخیروصلاح ووسیلهٔ فوزوفلاح است که بسعادت جاودانی وعزّت ونعمت دوجهانی میرساند وعمل بمضمون قول خدای تعالی است که بعنوان خطاب‌بما مؤمنان فرموده: شمابهترین امّتی هستید که‌برای‌نفع‌رسانیدن بمردم‌آفریده شده‌اید، بکارهای‌نیك امرمیکنید، واز کارهای بدنهی مینمائید، وایمان بخدای میآرید، وبرای غیر ما که آنها را نکوهش کرده میفرماید: جماعتی در جای پدران و گذشتگان خود نشستند که نماز نمیخوانند و بدنبال مشتهیات نفسانی و هواها و خواهشهای غیر مشروع میروند این گروه بزودی بکیفر کردارهای بدخود خواهند رسید».

تنبیه بردوامر در اینجا مناسب است:

۱ـ باید دانست که این نامه بسیارجالب ومهمّ وقابل ملاحظه است هر که طالب باشد رجوع کند بص ۹۶ـ۱۱۵ چاپ مطبعهٔ عثمانیّه در لبنان بسال ۱۸۹۸ میلادی بتحشیه و تنقیح امیرشکیب ارسلان لبنانی که از ادبا وفضلای معروف ویکی از اعضای جمعیّت‌آسیائی فرانسوی بوده است.

۲ـ ازبرخی‌ازعبارات گذشته صریحاً برمی‌آید که خلفای عبّاسی‌نیز گاهی می‌خواسته‌اند که این‌اماکن فسق ومجامع‌فجور را ببندند ومرتکبین فسق‌وفجور

وقمار وشراب وزنا ولواط را سیاست کنند لیکن نمی‌توانسته‌اند واگرهم منعی و سیاستی می کرده‌اند موقّت‌بوده‌است، درهرصورت از بیانات گذشته معلوم شد که دربغداد این قبیل جایها بوده است.

ادیب بزرگوار عالیمقدار أبوالنضرمحمدبن عبدالجبارعتبی درتاریخ یمینی درائنای مطالبی که تحت‌عنوان «ذکرابي بکرمحمّدبن اسحاق بن محمشاد والقاضی أبي‌العلاء صاعدبن محمّد ومانتهی الیه أمرهما بنیسابور» یاد کرده است **گفته:** (ص ۳۳۲ چاپ لاهور بسال ۱۳۰۰ هجری قمری):

«وفرش [أي أبونصرمنصوربن رامش المتقدّم ذکره] فيزمانه بساط‌العدل فقواعد الأخفاش کرجالات الثّروة و الرّیاش اشتراکاً فيالانصاف ونفقت سوق الاحتساب بالدّرر فوقالأکتاف فمن بدعة مخفوضة و ریبة مخفوضة، وحدود علی الحقّ مقامة، وعیون دونالفضول منامة، **وبطلت معها الحانات والمواخر**،وخرست العیدان والمزامیر، و رکدت ألحان النّائحات والسّکاری، و استوت فيالانجحار واللّیاذ بماوراء الأستار عون النّساء والعذاری».

ومنینی درکتاب الفتح الوهبی علی تاریخ أبی نصر العتبی حانات و مواخیر را چنین شرح کرده (ج ۲؛ ص ۳۲۷):

«الحانات جمع حانة وهي مکان بیع‌الخمروشربه، والمواخیر أي الخرابات الّتي هي‌مجالس الفسق جمع ماخور».

منشی جرفادقانی در ترجمهٔ تاریخ یمینی محصل عبارت را چنین یاد کرده است (۴۳۹):

«وکار نیشابور درعهد ریاست اونظامی‌هرچه‌تمامتر گرفت ومیان بیوه‌زنان و ارباب نعمت و جاه سویّتی بانصاف ظاهر گشت، و در تعزّز و تغلّب بسته شد وبراهل بازارومحترفه‌محتسبی امین گماشت تا دراعتبارموازین ومکائیل احتساب بلیغ میکرد **و راه تظاهربخمر وزمرومحظورات شرع بربست** وعوام ازتحامل فضول درابواب تعامل دست بداشتند».

زمخشری در اساس البلاغه گفته: « و تقول : لا ن يطرحك أهل الخير في المآخير خير من أن يصدّرك أهل المواخير» **وجوهری در صحاح گفته:** «الماخور مجلس الفسّاق» **وفیروزابادی گفته:** «الماخور بيت الرّيبة ومن يلي ذلك البيت و يقود اليه معرّب میخوار، أو عربيّة من مخرت السّفينة لتردّد الناس اليه، ج مواخر و مواخير» **وجزری در نهایه گفته:** «وفي حديث زياد لمّا قدم البصرة واليا: ماهذه المواخير؟ الشّراب عليه حرام حتّى تسوّى بالأرض هدماً وحرقاً، هي جمع ماخور وهو مجلس الرّيبة ومجمع أهل الفسق والفساد وبيوت الخمّارين وهو تعريب ميخور وقيل: هو عربيّ لتردّد النّاس اليه من مخر السّفينة الماء» **و درمنتهی الارب گفته:** «ماخور خرابات وخرابات نشین وآنکه بسوی خرابات برد معرّب میخوار، یالغت عربی است مشتقّ از مخرت السّفینة بدانجهت که مردم بآنجا آمد ورفت مینمایند مواخر ومواخیر جمع» **ابن خلف دربرهان قاطع گفته :** «ماخور بروزن ماهور خرابات راگویند که شرابخانه وقمارخانه باشد».

از بیانات گذشته بخوبی روشن شد که بوسیلهٔ احداث این اماکن فسق وفجور ومجامع اهل بغی وفسادپولهای بسیار جمع میشده بطوری که هم مباشران این کارها ازمال دنیا متمتّع میشده‌اند وهم مالیّات سرشاری بخزانهٔ سلاطین میرسانده‌اند. ازجملهٔ شواهد جلیّهٔ این مدّعا که علاوه میشود بر بیانات گذشته آنست که راوندی **در اوایل راحة الصدور در اثنای شکایت از روزگار گفته است (ص ۳۱) :**

«وسرهنگان نامسلمانان که بفتوای قرآن خون ایشان مباح است برسر مسلمانان داشتند تا بی‌رحم بزخم چوب ازمسلمانان زرمی‌ستدند، وبهانه ومصادرات وتقریرفاش شد، ودرهرشهری بهانه گیری بود که مسلمانان را رنج مینمود، وخون و مال مسلمانان میبرد که این منفعت دیوانست، و خرابات وخمرخانه‌ها را بنا کردند وبفاش لواطه و زنا ومناهی شرع را تمکین دادند، و برهر چیزی ضمانی نهادند وقرار مالی بدادند که این توفیر پادشاهست وآب علما ببردند، وهرسرهنگی ده‌جا قوّاد خانه نهاده است، درهرشهری از شهرهای عراق..... زنان نشانده آن

خورند که درشرع حرام وآن کنند که بیرون ازدین اسلام بود».

ازاین عبارت برآمد که آن وقت درغیر بغداد نیز این مجالس لهو ولعب ومجامع فسق وفجور وجود داشته است پس گویا مصنّف (ره) در اینکه بغداد را مخصوص بذکر کرده که می‌بایست خلیفه این قبیل مجالس ومجامع را در آنجا از میان برمی‌داشت وجهش وسببش این است که آن زمان بغداد مقرّ خلافت عبّاسی وعاصمهٔ مملکت اسلام بشمار می‌رفته است پس حدّاقلّ أثر وجودی خلیفه بایستی آن می‌بود که دربغداد که میتوان گفت آن زمان آنجا درحکم مرأی ومنظر ومسمع وی بوده است این قبیل جایگاههای انجام امور محرّمه بن چیده شده باشد پس چون وجود آنها دربغداد ثابت شود بدیهی است که درجاهای دیگر بطریق اولی مانعی ورادعی نخواهد داشت.

تکملة

از این عبارت ابن‌الجوزی: « و اجتمع الحنابلة في جامع القصر من الغد، فأقاموا فيه مستغيثين ، و أدخلوا عليهم أبا اسحاق الشّيرازيّ و أصحابه ؛ و طلبوا قلع المواخير، و تتبّع المفسدات، ومن يبيع النّبيذ، و ضرب دراهم تقع المعاملة بها عوض القراضة، فتقدّم أمير المؤمنين بذلك، فهرب المفسدات وكبست الدّور، وارتفعت الأنبذة، و وعد بقلع المواخير ومكاتبة عضد الدّوله برفعها والتّقدّم بضرب دراهم يتعامل بها» (چنانکه درص۲۴۲ گذشت) برمی‌آید که «قیراطخانه» ترجمهٔ «قراضه‌خانه = بيت القراضة يادار القراضة» است زیرا باتدبّر درمعنی عبارت واعمال نظر در آن روشن می‌شود که قراضه پولی بوده که بوسیلهٔ آن بأماکن فسق مورد بحث راه می‌یافته‌اند و بهتر آنست که محصّل عبارت را بفارسی بنویسیم وآن اینکه:

« فردا حنبلیان درجامع قصر گرد آمدند ودر آنجا بعنوان استغاثه و داد خواهی اقامت نمودند و ابواسحاق شیرازی واصحاب اورا نیز دراین امر با خود همراه نموده و بجامع قصر در آوردند و خواستار شدند که زعمای امور فرمان دهند تااماکن فسق وفجور مورد بحث را ویران کنند، و زنان بدکاره وفواحش را مورد سیاست قرار دهند، و شرابخانه‌ها را ببندند و شرابفروشها را تنبیه نمایند،

و سکّه‌هائی بزنند که مردمان بعوض قراضه آنها را بکار برند و در داد و ستد آنهارا بجای قراضه مصرف کنند امیرالمؤمنین با تقاضای ایشان موافقت کرد پس زنان بدکاره فرار کردند و مجامع فسق و فجور تعطیل شد وشرابفروشیها بسته گردید و وعده دادند که اماکن‌فسق و فجوررا بالکلّیّه ویران کنندوبعوض قراضه پولها و دراهمی تهیّه نمایند که معاملات مردم باآنها انجام شود».

چنانکه ملاحظه میشود از عبارت صریحاً برمی‌آید که بوسیلهٔ قراضه‌بآن اماکن فسق و فجور راه می‌یافته‌اند و قراضه در لغت بمعنی ریزه است **درصحاح گفته:** « و القراضة ما سقط بالقرض و منه قراضة الذّهب » **و در قاموس گفته:** « والقراضةبالضّمّ ماسقط بالقرض » **و در تاج‌العروس** در شرح آن **گفته:** « أی بقرض الفأر من‌خبز او ثوب او غیرهما ، و کذلك قراضات الثّوب الّذی یقطعها الخیّاط و ینفیها الجلم، و کذلك قراضة الذّهب والفضّة». **و درلسان‌العرب** نیز نظیر این کلام‌هست. **و درمنتهی‌الارب گفته:** «قراضة کثمامةریزهای زروسیم وجز آن که وقت‌تراشیدن‌برافتد» **ابونصر فراهی** در نصاب **الصّبیان گفته:**

« حُشاشه باقی‌جان وعُراضه راه‌آورد قُراضه ریزهٔ زر ربح‌سودوخسر زیان»

وخوراسکانی‌درقطرات درشرح بیت‌مذکور گفته (ص۳۷): «قراضه‌بالضّمّ ریزه‌های زر و سیم وغیرآنها، و تخصیص بزر از ضرورت است».

چون معلوم شد که « قُراضه » چنانکه درلغت بمعنی ریزهٔ زر آمده است درآن زمان پولی رایج معمول‌به بوده است و معنی «قیراط» نیز در سابق گذشت که قریب بهمین‌معنی است(رجوع شودبص۲۳۹)پس روشن‌می‌شود که‌آن اماکن مذمومه را در فارسی آن زمان « قیراط‌خانه » می گفته‌اند و شاید در عربی نیز به«بیت‌القراضه» یا «دارالقراضة» ازآن اماکن تعبیر می کرده‌اند زیرابصراحت فهمیده میشود که فقط « قراضة » وسیلهٔ وصول بآن اماکن منحوسه بوده است و بدین‌جهت مردم تعویض آنرا بپول دیگر می‌خواسته‌اند زیرا وقتی که قُراضه در دست نمی‌بوده وسیله‌ای برای دخول درآن اماکن نداشته‌اند و شاید در کتب

آن زمان شاهدی برای این مطلب بدست‌آید لعلّ اللهُ یُحدِثُ بعد ذلك أمراً.

ابن الاثیر درنهایه گفته: «درحدیث ابوذر هست که پیغمبر (ص) فرموده: شما مسلمانان سرزمینی‌را فتح خواهید کرد که درآنجا قیراط مصرف میشود پس بأهل آن‌سرزمین نیکی کنید زیرا که باماخویشی دارند، قیراط جزئی ازاجزاء دیناراست وآن‌یك بیستم دیناراست دربسیاری ازشهرها، واهل شام آنرا یك‌بیست وچهارم دینار بحساب‌می آورند، ومراد ازسرزمینی که وعدهٔ فتح آن دراین‌حدیث داده‌شده مصراست و باآنکه قیراط در سایر سرزمینها نیز مصرف میشده مصر را مخصوص‌بذکراین‌امر کرده‌باین‌جهت‌است که‌درمصرغالباً مرسوم‌بوده که میگفته‌اند: أعطیت‌فلاناًقراریط، ومقصودشان‌ازاین‌تعبیرسرزنش‌مخاطب‌بوده، ومیگفته‌اند: اذهب لاعطیك قراریطك، و مرادآن بوده که اگر این کار کنی ترا دشنام خواهم داد وپریشان‌خاطرت خواهم کرد».

امّا احتمال اینکه «قیراط خانه» در کتاب نقض محرّف و مصحّف «قوّاد خانه» باشد بقرینهٔ استعمال راوندی آنرا درهمین معنی؛ بنظر بسیاربعید می آید، بلی انصاف آنست که معنی هردو کلمه یکی است زیرا گمان نمیکنم برای احدی از اهل دقّت نظرشبهه و تردیدی دراین بماند که راوندی از «قوّاد خانه» همان جایگاه‌فسق‌وفجور و شهوترانی وعیّاشی وهوسبازی‌را اراده کرده‌است که صاحب «بعض مثالب النّواصب» نیز از«قیراط‌خانه» همین معنی را اراده کرده‌است‌لاغیر، وغایت‌این امرآن میشود که این دو کلمه مترادف باشند.

دربرخی از کتب لغت فارسی که دانشمندان متأخّر نوشته‌اند کلماتی بنظر میرسد که مرادف با معنی ماخوروخرابات است و در زمانهای اخیراز این قبیل اماکن با آن مترادفات تعبیرشده است.

درغیاث اللغات گفته: «بیت اللّطف کنایه از لولی خانه از مصطلحات، و صاحب بهار عجم باین معنی بیت النّطف نوشته است بضمّ نون که بعد لام است و فتح طای مهمله چه نطف جمع نطفه است».

ومراد از «لولی» زن بدکاره است در برهان گفته: «در هندوستان قحبه و فاحشه را لولی گویند» و نیز در برهان گفته: «خرابات بروزن کرامات شرابخانه و بوزه‌خانه و قمارخانه و امثال آنرا گویند، و بوزه بروزن کوزه شرابی باشد که از آرد برنج و ارزن و جو سازند و در ماوراءالنّهر و هندوستان بسیار خورند» و در آنندراج بعد از ذکر عبارت غیاث اللّغات با این دو بیت استشهاد کرده: «شفائی گفته:

آنانکه زن خویش نمایند مبدّل جمعند که بیت اللّطف انجمن تو

و آقا رهی شاپور همچنین:

دیروز آنکه مرید شیخ دین تو بود امروز کله شمار بیت اللّطف است».

در بهار عجم گفته: «بیت النّطاف بکسر نون و بیت النّطف بضمّ نون و فتح طاء باصطلاح لولی‌خانه که در عرف هند «رجواره» خوانند و از بعضی بمعنی نجاست‌خانه مسموع است و این اگر باثبات رسد مجاز خواهد بود حکیم شرف‌الدّین شفائی گفته:

بابای تو جاروب کش بیت لطف شد اجداد تو گشتند بتدریج بزرگان»

و در لغت نامهٔ مرحوم دهخدا نیز عبارت این سه کتاب لغت ذکر شده است.

علاّمهٔ قزوینی (ره) در یادداشتهای خود گفته (ج ۴؛ ص ۷۲):

«بیت اللّطف ـ ظ فاحشه‌خانه (مطلع الشّمس ۴: ۳۲۴).

یعنی فاحشه‌خانه اصطلاح بلاد عثمانی است یا بوده است ظاهراً (حدائق‌السّیاحهٔ زین‌العابدین بن اسکندر شروانی نسخهٔ پاریس f, 110b, S, p.1305 مکرّر)

درعهد تیمور درشیراز موضع عیشی بوده است موسوم به بیت اللّطف،

رجوع برای آن و برای نظایر آن درسایر بلاد ایران به مطلع السّعدین در اوایل کتاب درشرح اعمال تیمور».

آقای ایرج افشار در ذیل این عبارت قزوینی (ره) گفته: «این اصطلاح در کتابهای دیگر از جمله در رسالهٔ فلکیّه نیز استعمال شده است ص۵۴ چاپ ویسبادن بسال ۱۹۵۲ میلادی توسط والتر هینس (*Hinz*)».

نگارنده گوید: حدائق السّیاحهٔ شروانی مذکور چاپ شده است هر که طالب باشد بنسخهٔ چاپی مراجعه کند و اینکه مرحوم قزوینی نسخهٔ پاریس را معرّفی کرده است برای اینست که آن وقت این کتاب چاپ نشده بوده است.

تعلیقهٔ ۴۸

(ص۱۰۷؛ س۱۸)

شیخ ابوعبدالله بصری و کتاب «الدرجات» او

اینکه مصنّف (ره) گفته: «و این فصل بشرح در کتاب «الدّرجات» که شیخ ابوعبدالله البصری کرده است بباید دیدن و دانستن تا معلوم شود که امیرالمؤمنین علیه‌السّلام را در فضایل هریك از صحابه باوی مشارکت است و آنچه او بدان مخصوص است ایشان را بجمع [یا بجمیع] نبوده است».

مراد از این شخص همانست که ابن شهراشوب در اواخر معالم العلماء (تحت عنوان «باب جامع، ـ فصل: فیمن عرف بکنیته» ص۱۲۲ نسخهٔ چاپ طهران) اورا چنین معرّفی کرده است: «أبو عبدالله البصریّ استاذ القاضی عبدالجبّار المعتزلیّ له الدّرجات في تفضیل أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام» و صاحب الذّریعه در معرّفی کتاب مورد بحث بنقل همین عبارت از معالم العلماء اکتفا کرده است. و در کتاب شریف مناقب در اواخر جزء رابع تحت عنوان «فصل فیما ظهر بعد وفاته» (من الامور الغیر العادیّة) گفته (جلد اوّل چاپ ایران؛ ص ۴۸۴، و جزء ثانی چاپ هند؛ ص ۲۱۹):

«و من جملة ذلك ما أجمعوا علیه و روی مناقبه خلق کثیر منهم حتّی صار علماً ضروریّاً کما صنّف ابن جریر الطّبریّ کتاب الغدیر، و ابن شاهین کتاب المناقب (الی أن قال) و أبوعبدالله البصریّ کتاب الدّرجات (الی آخر ما قال)» و مجلسی (ره) نیز در تاسع بحار در باب «جوامع معجزاته و نوادرها» (ص ۶۰۶) همین عبارت را از مناقب نقل کرده است. و نیز ابن شهراشوب در مناقب در فصل معنون بعنوان «في أنّه (أي عليّ علیه‌السّلام) خیر الخلق بعد النّبيّ (ص)» (جلد اوّل چاپ ایران؛ ص۵۵۶، و جزء سوم چاپ بمبئی؛ ص۵۳) گفته: «وقالت البغدادیّون

و أكثر البصريّين من المعتزلة: أفضل الخلق بعد رسول الله (ص) عليّ بن أبي طالب عليه السّلام وهو اختيار أبي عبدالله البصريّ». علامهٔ مجلسی (ره) در تاسع بحار در باب «أنّه الوصيّ وخير الخلق بعد النّبيّ» (ص۲۶۱ چاپ امين الضّرب) همين عبارت را نقلا عن المناقب ذكر كرده است. و نيز او در مناقب تحت عنوان «فصل في المسابقة بالعلم» ضمن ذكر اينكه علم كلام منتهى بامير المؤمنين على عليه السّلام است گفته (ص۲۷۰ جلد اوّل چاپ اوّل ايران وص۶۹ جزء دوم چاپ بمبئی): «فالإماميّة يرجعون الى الصّادق(ع) وهو الى آبائه، والمعتزلة والزّيديّة يرويه لهم القاضي عبدالجبّار ابن أحمد عن أبي عبدالله الحسين البصريّ وأبي اسحاق عبّاس عن أبي هاشم الجُبّائيّ (الى آخر ما قال)» ومجلسی (ره) در تاسع بحار در باب «علمه (ع)» همين عبارت را از مناقب نقل كرده است (رجوع شود بص ۴۶۴).

صاحب الفوائد البهية گفته (ص ۶۷): «الحسين بن عليّ أبو عبدالله البصريّ المعتزليّ؛ قال الصّميريّ: لم يبلغ أحد مبلغه في العلمين أعني الفقه والكلام، أخذ عن أبي الحسن عبيدالله الكرخيّ عن البردعيّ عن نصير بن يحيى عن محمّد، ومات سنة تسعٍ وتسعين وثلاث مائة».

ابن أبي الحديد معتزلی بغدادی در مقدّمهٔ نهج البلاغه تحت عنوان «القول فيما يذهب اليه أصحابنا المعتزلة في الإمامة والتّفضيل والبغاة والخوارج» گفته (ص۳ جلد اوّل چاپ مصر): «وممّن ذهب من البصريّين الى تفضيله عليه السّلام الشّيخ أبو عبدالله الحسين بن عليّ البصريّ ـ رضي الله عنه ـ وكان متحقّقاً بتفضيله و مبالغاً في ذلك وصنّف فيه كتاباً مفرداً» و گويا مراد از «كتاب مفرد» در اين كلام همان كتاب «الدّرجات» سابق الذّكر است.

نقل عبارتی از كتاب الدرجات

شيخ بزرگوار علیّ بن يونس بياضی (ره) در كتاب «الصّراط المستقيم» ضمن ذكر فضائل ومناقب أمير المؤمنين على عليه السّلام گفته: «فصل في ذكر الدّرجات قال الله تعالى: نرفع درجاتٍ من نشاء؛ وهي تسع لم تجتمع في أحدٍ من الصّحابة

سوى عليّ عليه السّلام:

۱ـ السّبق الى الاسلام والهجرة؛ والسّابقون السّابقون؛ اولئك المقرّبون

ب ـ القرابة؛ قل لا أسألكم عليه أجراً إلّا المودّة في القربى.

ج ـ العلم بالكتاب؛ فاسألوا أهل الذّكر ان كنتم لاتعلمون.

د ـ العلم بالسّنة؛ هل يستوي الّذين يعلمون والّذين لايعلمون.

هـ معرفة الحكم؛ يحكم به النّبيّون.

و ـ المجاهدة؛ وفضّل الله المجاهدين على القاعدين.

ز ـ الانفاق؛ وأنفقوا ممّا رزقناكم، من ذا الّذي يقرض الله.

ح ـ الورع؛ لاتلهيهم تجارة ولابيع عن ذكر الله؛ قدأفلح المؤمنون؛ الاية.

ط ـ الزّهد؛ فلاتغرّنكم الحياة الدّنيا؛ ونحوه.

قال الشّيخ المرشد ابوعبدالله الحسين بن عليّ البصريّ في كتاب الايضاح: اجتمع أصحاب الحديث ومن ينتحل السّنّة وقالوا: اجتمعت هذه الصّفات في عليٍّ لأنّ السّبق له ولزيد بن حارثة، و أبي بكرٍ، وعمر، وعثمان، وطلحة، والزّبير، و عبدالرّحمن، والمقداد، وابن مسعودٍ، وعمّار، والسّعدين، وأبي ذرّ وسلمان، و القرابة له ولولديه ولعمّيه ولأخويه ولابني الحارث عبيدة وأخيه أبي سفيان، والفضل ابن العبّاس فهؤلاء أقرب النّاس، والعلم بالكتاب له ولأبيّ، وعثمان، وابن مسعود، و زيد بن ثابت، وجابر، والعلم بالسّنّة له، ولابن مسعودٍ وابن حنبل، وأبي موسى الأشعريّ، و الجهاد له، ولحمزة، وعبيدة بن الحارث، وطلحة، والزّبير، والبراء، و أبي دجانة، ومحمّد بن مسلم، والسّعدين، والإنفاق له، ولأبي بكر، وعمر، وعثمان، وعبدالرّحمن، و الورع له ولأبي بكر وابنه و ابن مسعود، وأبي ذرّ و سلمان، و المقداد، و عمّار. **فنقول:** اذا كانت هذه اجتمعت في عليٍّ عليه السّلام وتفرّقت فيهم استحقّ بذلك التّقدّم عليهم بل نقول: وان شاركوه في بعض هذه المراتب لم يلحقوه في كلّ واحدةٍ الى الغاية الّتي كان عليها ولم يدانوه في النّهاية الّتي استوى اليها، وناهيك ماتواتر من شجاعته وزهده و وفور علمه وأسبقيّة اسلامه وأقربيّته وصدقه

وخصوصاً فی آیة النّجوی[1] حیث نوّهت بکرمه وبخل غیره، ومن تتبّع تفاصیل هذه ونحوها فی المطوّلات عثر منها علی عدم مداناة أحد له فی هذه الدّرجات. وأبو بکر احتجّ علی استحقاق الخلافة بالقرابة؛ وهی بعض درجة لعلیّ علیه السّلام».

(الی ان قال: ولجامع الکتاب:)

علیّ حوی الدّرجات العلی ... وکلّ الصّحابة منها خلا
له السّبق والقرب والمعرفة ... و علم الکتاب له قد جلا
وجاهد فی الله حقّ الجهاد ... و لم یستطب ما لدیهم حلا
وأنفق سرّاً وجهراً کما ... له الذّکر فینا علینا تلا

تعلیقهٔ ۴۹

(ص ۱۱۰ س ۱۲)

طبس گیلکی

یاقوت درمعجم البلدان گفته: «الطّبسان بفتح أوّله وثانیه وهو تثنیة طبس و هی عجمیّة فارسیّة... والطّبسان قصبة ناحیة بین نیسابور واصبهان تسمّی قهستان قاین وهما بلدتان کلّ واحدة منهما یقال له: طبس احداهما طبس العنّاب والاُخری طبس التمر» و در اینجا وتحت عنوان «طبس» نیز کلماتی گفته است.

مؤلف حدود العالم گفته: طبسین شهریست گرمسیر و اندر وخرماست، و آب ایشان از کاریز است و اندرمیان بیابان است» **و نیز گفته:**

«طبس مسینان ـ اندرمیان کوه وبیابان است وجایی با نعمت است».

استاد فقید بهمنیار (ره) در تعلیقات تاریخ بیهق گفته:

«طبس نام دومحلّ است یکی شهرستان طبس درجنوب خراسان که مرکز آن هم طبس نام دارد، و دیگر بخش طبس ازتوابع سبزوار که قصبهٔ آن نیز موسوم بطبس است، طوایف عرب که در زمان عثمان بریاست عبدالله بن عامر بن کریز بتسخیر خراسان آمدند نخست دومحلّ موسوم بطبس را فتح کردند و آن دومحلّ را

۱ ـ در اصل: «علا».

طبسان و طبسین گفتند و این نام بصیغهٔ تثنیه اشتهار یافت و بعدها در بعض کتب تاریخ وجغرافیای عربی نیز بهمین صیغه ضبط شد لیکن درفارسی جز بصیغهٔ مفرد «طبس» استعمال نمی‌شود یاقوت درمعجم البلدان در ذیل طبسان گوید: یکی از دو طبس را طبس تمر و دیگری را طبس عنّاب گویند» و در ذیل طبس گوید که: «آن دوطبس است یکی طبس مسینان و دیگری طبس گیلکی».

طبس گیلکی ـ ناصرخسرو درسفرنامهٔ خود درآنجا که طبس تمر را وصف می کند می گوید: «ودر آن وقت امیر آن شهر گیلکی بن محمّد بود و بشمشیر گرفته بود» ازاین عبارت چنین مستفاد می‌شود که طبس گیلکی وطبس تمر یکی است و آنرا بنسبت باین امیر طبس گیلکی گفته‌اند، لیکن ازعبارت مؤلّف چنین برمی آید که طبس گیلکی طبس عنّاب است نه طبس تمر (عت ۲۷۲).

طبس مسینان در هردو نسخهٔ [تاریخ بیهق] طبس مسینا نوشته شده وبنا بضبط یاقوت و اصطخری مسینان صحیح است وطبس مسینان بطوری که از عبارت متن مستفاد میشود طبس تمر است (عت ۴۶)».

استاد فقید عبّاس اقبال درمجلّهٔ یادگار، سال سوم شمارهٔ نهم (ص ۴۹ـ۵۰) ودرضمائم کتاب «وزارت درعهد سلاطین بزرگ سلجوقی» ضمن کلامی گفته (ص ۲۸۱):

«وگویا این اسماعیلیّه که منوّر سیمجوری بایشان التجا برده است دریکی ازدو آبادی معروف به طبس مقیم بوده‌اند واین طبس مرکز اسماعیلیّه را بالاختصاص بنام طبس گیلکی میخوانده‌اند وطبس دیگر طبس مسینان نام داشته واین دوشهر که بیکدیگر متّصل بوده ومسلمین عربی زبان آن دورا طبسین می گفته‌اند بین نیشابور واصفهان و کرمان قرار، وبخوبی انگور وخرما وحریر اشتهار داشته.

ظاهراً علّت تسمیهٔ یکی ازاین دوطبس به گیلکی استیلای امیر ابوالحسن گیلکی بن محمّد بوده است برآنجا، شهر طبس را بگفتهٔ ناصرخسرو داعی معروف اسماعیلی قبل از تاریخ سال ۴۴۴ دزدان و راهزنان کوچ (قفص) وبلوچ دائماً در زحمت میداشتند امیر ابوالحسن گیلکی بن محمّد آن ناحیه را پیش ازاین تاریخ

از شرّ وجود ایشان مصفّی ساخته وخود بر آنجا استیلا پیدا کرده بود ودرسال ۴۴۴ که ناصر خسرو بآنجا رسیده این امیر ابوالحسن گیلکی برطبس گیلکی حکمفرمائی داشته وناصر خسرو شرحی از عدالت و رعیّت دوستی او تعریف میکند که ظاهراً بعلّت اسماعیلی بودن اوست (سفرنامهٔ ناصر خسرو چاپ برلین ص۱۳۹ـ۱۴۱)».

تعلیقهٔ ۵۰

(ص۱۱۵؛س۷)

قصهٔ أفك

اینکه مصنّف(ره) گفته (ص ۱۱۵ س۷):

« واگر جماعتی منافقان درعهد رسول علیه‌السّلام چون مِسْطَح بن اُثاثة ابن‌عبّادبن‌عبدالمطّلب، وحسّان‌بن‌ثابت، وعبدالله‌بن اُبیّ عایشه‌را تهمت نهادند».

اشاره بقضیّهٔ «افك» است که ازقضایای معروفه درمیان مسلمین است وهمهٔ مفسّران أعمّ از شیعی وسنّی آنرا در تفاسیرخود در تفسیر آیات مربوطه باین مطلب که‌درسورهٔ‌مبارکهٔ«نور»است‌نوشته‌اند ومورّخان‌وسیره‌نویسان‌اسلام‌نیز آنرا در حوادث و وقایع سال پنجم هجرت ضمن بیان غزوهٔ «بنی‌المصطلق» تحت عنوان «خبرالافك» یا«قصّة الافك» ذکر کرده‌اند ومختصرترین‌عبارات دراین باب آنست که مسعودی در کتاب « التّنبیه والاشراف » ضمن بیان حوادث سال پنجم هجرت گفته (ص۱۲۵ـ۱۲۶ چاپ مصر):

«وفي‌هذه الغزاة فقد عقد عائشة وقال أهل الإفك ماقالوا؛ و هم مِسْطَح‌بن اُثاثةبن عبّادبن [عبد] المطّلب‌بن عبدمناف وهوابن خالة أبي‌بكروكان في عياله، وحسّان‌بن‌ثابت‌بن المنذربن عمروبن‌حزم بن زيد مناة بن‌عديّ بن‌عمروبن مالك ابن‌النّجّار: وهوتيم‌اللّه‌بن‌ثعلبة‌بن‌عمروبن‌الخزرج، وعبدالله‌بن اُبَيّ بن‌سَلُول وهو «الّذي تولّى كبره منهم» وحَمْنَةابنة‌جحش‌بن رئاب، والّذي ذكروه صفوان‌بن المعطّل السلميّ وكان صاحب السّاقة في هذه الغزاة فلمّا انزلت براء تها جلدهم رسول‌الله(ص) ثمانين جلدة الّاعبدالله بن اُبيّ بن سَلُول فانّه لم‌يجلده وفي ذلك

يقول عبدالله‌بن رَواحة وقيل: كعب‌بن مالك:

لقد ذاق حسّان الّذي هو أهله وحَمْنَةُ اذقالوا هجيراًومِسْطَحُ

تعاطوا برجم الغيب زوج نبيّهم وسخطةذى‌العرش‌الكريم فأبرحوا

(انتهى كلام المسعوديّ)».

نووی در تهذیب الاسماء گفته (ص۸۹ قسم اول ازجزء دوم):

« مِسْطَحُ بن اُثاثة هوبكسرالميم و اسكان السّين ، واُثاثة بهمزة مضمومة ثمّ ثاء مثلّثة مكرّرة وهوأبوعبّاد وقيل أبوعبدالله ، مِسْطَح‌بن اُثاثة‌بن عبّادبن عبدالمطّلب‌بن‌عبدمناف بن‌قُصَيّ القرشيّ المطّلبيّ ويقال: اسمه عوف‌ومِسْطَحٌ لقبه‌له ، واسم اُمّ مسطح سلمى بنت أبي رهم‌بن‌المطّلب‌بن عبدمناف، واُمّهارائطة بنت صخربن عامربن كعب خالة أبي‌بكرالصّدّيق رضي‌الله عنه شهد مسطح بدراً ، وقيل: شهد صفّين مع عليّ ، وقيل: توفّي قبلها سنة أربع وثلاثين والأوّل أكثر فعلى هذا قالوا: مات سنة سبع وثلاثين».

وحسّان بن‌ثابت شاعر پیغمبر معروف ومشهور است.

وامّا عبدالله بن‌اُبيّ بن‌سَلُول بروزن صبوررئیس منافقان وبزرگ ایشان بوده است که درموارد بسیار از قرآن و اخبار بکارها وامور مربوطه باو بیاناتی وارد شده است.

ابوالفتوح(ره) در تفسیر این آیهٔ مبارکه: «قوله تعالی: ان‌الذین جاؤوا بالافك عصبة منكم (آیهٔ ۱۱ سورهٔ مبارکهٔ «نور») گفته: « حق تعالی این آیه درحقّ جمعی ازمنافقان فرستاد که ایشان‌تهمت کردند عایشه‌را وسبب آن‌بود که رسول‌علیه‌السّلام را عادت چنان بود که چون سفرخواستی رفتن قرعه‌زدی میان زنان‌آنکه نام اوبرآمدی اورا باخود ببردی، درین غزوه قرعه بنام عایشه‌برآمد واین پس ازآن بود که آیهٔ حجاب آمده بود و خدای تعالی زنان را فرموده بود که از مردان روی بپوشند عایشه گفت : رسول‌الله (ص) هودجی فرمود برای من ومرا درآنجا نشاند وبرفت وآن غزابکردوبازگشت چون بنزدیك مدینه رسیدیم

درشب فرود آمدیم من برخاستم درشب بازنی دیگر که با من بودی وازلشکرگاه دوربرفتیم بقضاء حاجت چون بازآمدیم عقدی بود مرا مهرگی یمانی برگردن داشتم دست بمالیدم نمانده بود گمان بردم که آنجا ضایع کرده‌ام که بقضاء حاجت رفته بودم برخاستم درتاریکی شب تنها وبراثر اوبرفتم و آنجا بسیار طلب کردم نیافتم آنجا دیر بماندم رسول (ع) از رفتن من بی‌خبر بود بفرمود تا آواز رحیل کردند و لشکر برگرفت و از آن منزل برفتند و آنانکه هودج من می‌داشتند بیامدند وهودج برشتر نهادند و گمان بردند که من درآنجا ام وبرفتند ومن بازآمدم درآن منزل که هیچ آدمی را ندیدم از داعی ومجیب، هم آنجا که جای شتر من بود دست بمالیدم عقد بیافتم و برگرفتم و همانجا بنشستم خواب برمن غالب شد بخفتم واندیشه کردم که کسی بازپس آید بطلب من از پیوستگان چون‌خبریابند چون نگاه کردم صفوان بن‌المعطّل السّلمي ثمّ الذّكواني درآن‌منزلی که پیش بود بخفته بود ازلشکر بازمانده بود میآمد برشتری نشسته چون مرا دیدبشناخت ازآنکه مرا دیده بود پیش‌ازحجاب، لاحول گفت واسترجاع کرد و بیامد وبامن هیچ حدیث نکرد شتر فرو خوابانید تا من برنشستم و زمام شتر بدست بگرفت و آمد تابمنزلی که رسول فرود آمده بود در وقت هَجیر و گرمگاه وازمن بی‌خبر بودند چون شتر من از دور پدیدار آمد عبدالله اُبیّ سَلُول و جماعتی منافقان برسبیل طعن گفتند: این نگرزن پیغمبربامرد بیگانه ازراه بیابان میآید چه‌ایمن توان بودن که میان ایشان ناشایستها رفته باشد این‌حدیث بسر بایکدیگر گفتند ومن ازآن بی‌خبر بودم وسبب آن بود که چون درمدینه آمدم بیمار شدم ویك‌ماه بیمار بودم و رسول (ع) با من برعادت نبود ومن نمیدانستم سبب چیست و چون درآمدی گفتی: بیمار چونست؟ وبرفتی وبر من یکساعت نشستی تا من از بیماری بهترشدم شبی از شبها باجماعتی از زنان بقضاء حاجت بیرون آمدیم وعادت‌چنان بود آنجا که در سراها برای طهارت جای نبود زنان شب بصحرا بیرون شدندی یا درشهر جائی که خرابه بودی و از جملهٔ زنان امّ مسطح با ما بود او را پای

بدامن درآمد و گفت: تعس مسطح؛ برو درآیادمسطح، من گفتم: چرامردمسلمان‌را دشنام میدهی که ببدر حاضر بود؟ واین مسطح از خویشان ابوبکر بود وازجملهٔ اصحاب افك بود مادرش مرا گفت: نمیدانی که او درحقّ تو چه گفته است؟ گفتم: نه! گفت: اودرحقّ تو چنین وچنین گفت، من دلتنگ‌شدم وبداستم که آن گرانی رسول بامن از آنجاست‌دستوری خواستم ازرسول و گفتم تابخانهٔ پدر روم دستوری داد من برفتم ومادر وپدر را گفتم که درحقّ من مردمان چه میگویند؟ ایشان گفتند: چنین حدیثی میگویند و رسول از آن دلتنگ است ولیکن ما راچیزی نگفت. و گفت: من درگریستن شدم وشب و روز میگریستم وبیماری باسر گرفت مرا، رسول (ع) اسامهٔ زیدرا وعلیّ بن أبی‌طالب را بخواند و درباب من با ایشان مشورت کرد امّا اسامه گفت: یارسول‌الله سخن اصحاب اغراض نباید شنید وامساك باید کردن براو، امّاعلیّ بن أبی‌طالب گفت: رای‌توقویتر باشددرهرکاری، بریره‌را بخواند و او زنی بود که با من در سرای بودی گفت: عایشه را چگونه دانی؟ گفت والله یا رسول الله که من براو هیچ خطائی و تهمتی ندیدم جزآنکه کودك است و جوان و وقتها که خمیر کرده بودی از آن غافل شدی تاگوسفند از آن پاره‌ای‌بخوردی؛ رسول ازسر دلتنگی بمنبربرآمد وخطبه کرد و گفت: یامعشر المؤمنین من یعذرنی من‌رجلٍ بلغنی أذاه فيأهلی؟ای قوم که معذوردارد مرا از مردی که‌مرا می‌رنجاند دراهل من؟ وعبدالله اُبیّ سَلُول‌را خواست سعدمعاذ برپای خاست و گفت: یا رسول‌الله‌من ترا ازاو معذوردارم، اگر از اوس‌است بفرمای تاگردنش‌را بزنم واگر ازبرادران ماست از خزرج اشارت‌فرما تاگردنش بزنم، سعد عباده رئیس خزرج بود برخاست و باسعد معاذ گفتگوی کرد عبدالله اُبیّ سَلُول خزرجی بود رسول ایشان را خاموش کرد و از منبر بزیرآمد و درحجرهٔ من آمد و زن بنزدیك من بود ومن میگریستم مرا گفت: یا عایشه اگرتومبرّائی خدای تعالی برائت ساحت توپیدا کند و اگرخطا کرده‌ای توبه کن که خدای تعالی توبه‌ات بپذیرد من گفتم: یا رسول‌الله خدا داند که‌من مبرّاام ازاین حدیث

وچیزی نکرده‌ام که مرا از خدا شرمی باید داشت لکن کسی مرا باور ندارد ومن چیزی نمی‌توانم گفتن الّا آنکه یعقوب علیه السّلام گفت: «فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون» این بگفتم وروی بادیوار کردم وبا سیر گریه شدم رسول علیه السّلام در آنجا نشسته بود اورا وحی آمد واین آیه خدای تعالی بفرستاد «انّ الّذین جاؤوا بالإفك عصبة منكم (الآية)» گفت: اینان که إفك آوردند این باء تعدیه است یقال: جاء بكذا وأتى به، و إفك حدیثی مقلوب بود از وجه خود، دروغ را برای آن إفك خواندند که معدول ومقلوب باشد ازراست وافَكَ يأفَك اذا كذب يقال: أفكته الأوافك اذا صرفته الصّوارف ومنه: المؤتفكات، و«عصبة» أی جماعة شدّ بعضها بعضاً وأصله من العصب و هو الشّدّ ومنه العصابة لما يشدّ به الرّأس ومنه العصبة لبني العمّ لأنّ الرّجل يشدّ بهم ويقوى وجمع العصبة عصب.

عبدالله عبّاس گفت: عبدالله اُبيّ سَلُول بود وهو الّذي تولّى كبره؛ و اواز جملهٔ رؤساء منافقان بود، ومِسْطَح بن اُثاثه وحسّان بن ثابت وحَمْنَة بنت جَحْش بود فرّاء گفت: عصبه درلغت از یکی تا چهل باشد (تا آخر کلمات او)».

تنبیه برامری دراینجا ضرور است وآن اینکه:

آنچه ازابن عبّاس دراین تفسیر نقل شده ودرغالب تفاسیر دیگر نیز از وی نقل کرده‌اند که گفته: «مراد از عصبه درآیه عبدالله اُبَيّ سَلُول بود و مِسْطَح بن اُثاثه و حَسّان بن ثابت وحَمْنَة بنت جحش» بنابراین «عصبه» براین چهارنفر اطلاق شده پس شرط نیست درتحقّق معنی عصبه که کمتر از ده نباشد، ویا مراد این چند نفراست وکسانی که با اینان همکارو همفکر بودند چنانکه فخررازی گفته است: «العصبة فقيل انّها الجماعة من العشرة الى الاربعين و كذلك العصابة وهم عبدالله بن اُبيّ بن سلول رأس النّفاق و زيد بن رفاعة وحسّان بن ثابت ومسطح بن اثاثة و حمنة بنت جحش ومن ساعدهم» پس اکتفا باین چهارنفر برای آنست که ایشان سردسته بوده‌اند.

تعلیقهٔ ۵۱

(ص۱۱۷ ؛ س۱۲-۱۳)

در تحقیق دو کلمه است

۱- ملاطفه

اینکه مصنّف (ره) گفته است (ص ۱۱۷؛ س ۱۲-۱۳):

«وآوازه برآمد که بدژکوه ملاطفه می‌نویسد».

مؤلف غیاث اللغات گفته: «ملاطفه با کسی نیکوئی کردن ومجازاً مکتوب ومراسله را نیز گویند». **محمداقبال درفرهنگ کلمات ومصطلحات نادرهٔ راحة‌الصدور گفته (ص ۵۱۲):** «ملطّفه (۱۰۸، ۱۰، ۱۲،: ۳۴۰، ۲) بمعنی نامه‌ایست کوچك که بطریق ایجاز حاوی خلاصهٔ مطالب باشد و در کتب لغت معتبره چیزی مناسب این معنی یافت نشد جز این عبارت در تاج العروس «لطّف الكتاب جعله لطيفاً» واین اصل معنی آن بوده پس از آن توسّعاً بمعنی مطلق نامه استعمال شده است (حواشي چهارمقاله از میرزا محمّد قزوینی ص ۱۰۶) رك به تاریخ بیهقی (۳۹۰، ۷، ۱۰، ۱۳، ۲۰: ۳۹۵، ۲۰: ۳۹۶، ۱، ۱۳)، وملاطفه که دراین کتاب بسیار مستعمل است (ص۳۴۸-۳۵۲) همین معنی دارد رك به بیهقی (۱۶۸، ۱۵، ۲۵۱، ۲، ۱۶)».

۲- بویح

اینکه مصنّف بعض فضایح الرّوافض گفته (ص ۱۱۷؛ س ۱۶):

«وآن خواجگان که همه را بویح بکشتند»؛ کلمهٔ «بویح» که برای متن اختیارشده است صریح نسخهٔ «ع» است لیکن در دونسخهٔ ح د «برنج» ضبط شده، وسه نسخهٔ «ث ب م» این کلمه را اصلاً ندارند اگرچه محتمل است که صحیح کلمه همان «برنج» باشد یعنی بزحمت وشکنجه وآزار لیکن بقرینهٔ ضبط کلمه درجواب که خواهد آمد وبصورت «بویج» ضبط شده و ازملاحظهٔ قرائن محفوفه در کلام برمیآید که محتمل است که اصل «بونچ» بوده باشد که عبارت اخرای کلمهٔ «بونك» باشد وچنانکه گاهی حرف کاف را اکنون نیز می‌شنویم مخصوصاً

درمصطلح اهل عراق واهل آذربایجان که «کیلو» را «چیلو» گاهی تعبیر میکنند، و در عبارت عوامی عراقی درمشتقّات مادّهٔ «ب ك ی» نوعاً بحرف «چ» فارسی می آورند مثلا «تبچی» بجای «تبکی» بکارمی برند الی غیرذلك پس بگمان قوی مرادهمان «ونك» فعلی است که از دهات شمالی طهران میباشدودرتعلیقات همین کتاب درجای دیگراز آن بحث خواهد شد.

وگویانسخه نویسان بجهت مندمج بودن صورت کلمه آنرا یاساقط نموده اند ویا تحریف کرده اند والله هوالعالم بحقیقة الحال.

تعلیقهٔ ۵۲

(ص ۱۲۰؛ س ۹)

مجدالملك أبوالفضل أسعدبن محمد براوستانی قمی

یاقوت درمعجم البلدان گفته: «براوستان ازدهات قم است ازآنجاست وزیر مجدالملك ابوالفضل اسعدبن محمّدبراوستانی وزیرسلطان برکیارق پسرملکشاه، وزیری مقتدربودبطوری که برسلطان برکیارق مسلّطبود سپاهیان برکیارق اورا متّهم داشتندباینکه موجب تباهی حال ایشان میباشد وخواستارمجدالملك از او شدندپادشاه مجبورشد ووزیررا بایشان باین شرط تسلیم کرد که اورا نکشندلیکن سپاهیان فرمان اورا نبردند و وی راکشتند بسال ۴۹۲».

عماد کاتب درتواریخ آل سلجوق بعدازآنکه کیاست وکفایت مجدالملك وخدمات اورا ضمن ذکر مطالب تاریخی یاد کرده **چنین گفته است** (ص ۸۷):

«وأمّا مجدالملك فانّهم أفسدوا عليه قلوب العساكر وأضروها بمضرّته و أغروها بطلب غرّته، فبضّعوابين الجمهوربسيوفهم أعضاءه و وزّعوا أشلاءه و ذلك في سنة ۴۹۲ وله احدى وخمسون سنة وكان رجلاً مواظباً على الخيرات والصّيام والقيام واقامة الصّلوة وايتاءالزّكوةمديماً للصّلات والصّدقات،لم يسع قطّ في دم ولم يخط الى مضرّة أحدٍ بقدم». يعنی

«امّا مجدالملك پس امرا دلهای سپاهیان را از مجدالملك برگردانیدند

پس اورا بشمشیرهای خود قطعه قطعه کرده و اعضای اورا قسمت نمودند، واین امر بسال چهارصدو نودو دو روی داد و وی دراین هنگام پنجاه ویك سال داشت.

مجدالملك مردی بود نیکوکار و مواظب برخیرات و مبرّات، واهل نماز و روزه و شب بیداری، وحقوق واجبهٔ اموال خود را می پرداخت وجوائز وصدقات و خیرات واحسانهای بسیار می کرد وهرگز در ریختن خون کسی سعی نکرد، وبرای ضرر احدی قدمی برنداشت».

ابن الاثیر درحوادث سال چهارصدو نودودو گفته:

«ذكر قتل مجدالملك البلاساني ـ قدذكرنا تحكّم مجدالملك أبي الفضل أسعد بن محمّد في دولة السّلطان بركيارق و تمكنّه منها فلمّا بلغ الغاية الّتي لامزيدعليها جاءته نكبات الدّنيا و مصائبها من حيث لايحتسب. وأمّا سبب قتله فانّ الباطنيّة لمّا توالى منهم قتل الامراء الأكابر من الدّولة السّلطانيّة نسبوا ذلك اليه وأنّه هوالّذي وضعهم على قتل من قتلوه، وعظّم ذلك قتل الأمير برسق فاتّهم أولادهم زنكي واقبوري وغيرهما مجدالملك بقتله وفارقوا السّلطان، وسارالسّلطان الى زنجان لأنّه بلغه خروج السّلطان محمّد عليه على ماذكرناه، فطمع حينئذٍ الأمراء فارسل أمير آخر وبلكابك وطغايرك بن اليزن و غيرهم الى الامراء بني برسق يستحضرونهم ليتّفقوا معهم على مطالبة السّلطان بتسليم مجدالملك اليهم ليقتلوه فحضروا عندهم، فأرسلوا الى السّلطان بركيارق وهم بسجاس مدينة قريبة من همذان يلتمسون تسليمه اليهم و وافقهم على ذلك العسكر جميعه وقالوا: ان سلّم الينافنحن العبيد الملازمون للخدمة، وان منعتا فارقنا وأخذناه قهراً، فمنع السّلطان منه فأرسل مجدالملك الى السّلطان يقول له: المصلحة أن تحفظ اُمراء دولتك وتقتلني أنت لئلّا يقتلني القوم فيكون فيه وهن على دولتك فلم تطب نفس السّلطان بقتله وأرسل اليهم يستحلفهم على حفظ نفسه و حبسه في بعض القلاع فلمّا حلفوا سلّمه اليهم فقتله الغلمان قبل أن يصل اليهم فسكنت الفتنة.

ومن العجب أنّه كان لايفارقه كفنه سفراً و حضراً ففي بعض الأيام فتح خازنه

صندوقاً فرأى الكفن فقال: وما أصنع بهذا انّ أمري لايؤول الى كفن والله ماأبقى الّا طريحاً على الأرض، فكان كذلك وربّ كلمة تقول لقائلها؛ دعني؛ ولمّا قتل حمل رأسه الى مؤيّد الملك بن نظام الملك.

و كان مجد الملك خيّراً كثير الصّلاة بالّليل كثير الصّدقة لاسيّما على العلويّين وأرباب البيوتات وكان يكره سفك الدّماء، وكان يتشيّع الّا أنّه كان يذكر الصّحابة ذكراً حسناً ويلعن من يسبّهم.

ولمّا قتل أرسل الامراء يقولون للسّلطان: المصلحة أن تعود الى الرّيّ ونحن نمضي الى أخيك فنقاتله ونقضي هذا المهمّ فسار بعدامتناع وتبعه مائتافارس لاغير، ونهب العسكر سرادق السّلطان و والدته و جميع أصحابه وعاد الى الرّيّ وسار العسكر الى السّلطان محمّد».

محصل عبارت آنکه:

درسابق گفتیم که مجدالملك بلاساني (یعنی براو ستانی) ابوالفضل اسعدبن محمّد در دولت سلطان برکیارق تحکّم وتمکّن بسیار داشت وچون بدان غایت رسید که بالاتر ازآن نمی‌باشد مصائب وشدائد دنیا از جاهائی که گمان نمی‌رفت بوی روی‌آور شد تا بقتل او انجامید امّا سبب قتل او این بود که چون باطنیان در زمان او پشت سرهم تنی چند از امیران وبزرگان دربار سلطان را کشتندامرا و اکابر این قتلهارا باو نسبت دادند و گفتند: مجدالملك باطنیان را بقتل امیران وبزرگان کشته شده واداشته است و مخصوصاً قتل امیر برسق این نسبت‌را تشدید واین تهمت‌را تأیید کرد زیرافرزندان اورنگی واقبوری وغیرایشان مجدالملك‌را مسبّب این کار معرّفی کردند واز سپاه سلطان بیرون شدند ودراین هنگام سلطان برکیارق بزنجان حرکت کرد زیرا خبر خروج برادرش سلطان محمّد را براو شنیده بود چنانکه درپیش گفته‌ایم پس دراینموقع باریك امیران فرصت‌را غنیمت دانسته وطمع درقتل مجدالملك کردند پس امیرآخور وبلکابك وطغایرك بن الیزن وسایر امرای نامی امیران دیگررا از فرزندان برسق که پدرشان بدست باطنیان

کشته شده بود وغیر ایشان را نیز احضار کردند تا باایشان متّفق شده و ازسلطان برکیارق بخواهند که مجدالملك‌را بایشان بسپارد تا وی‌را بکشند چون تصمیم‌شان قطعی شد از سلطان که در آن وقت در سجاس بود که قریه‌ای از همدان است درخواست کردند که این کاررا عملی کند، ودراین درخواست همهٔ سپاه نیز باایشان همداستان بودند ومی گفتند اگر شاه این درخواست‌را انجام دهد ما همه با جان و دل خدمتگزاریم واگرنه ما راهی دیگر درپیش داریم وسلطان برکیارق زیربار این پیشنهاد نمی‌رفت و این درخواست‌را نمی‌پذیرفت، مجدالملك پیش‌وی کسی‌را فرستاد و عرضه داشت که: مصلحت درآنست که تو بخاطر متفرّق نشدن امرای دربارت مرا خودت بقتل‌رسانی تا نوبت بامیران نرسد زیرا که اگر ایشان‌مرا که وزیر تو هستم بکشند حرمت سلطنت باقی نمی‌ماند، شاه باین پیغام نیز راضی نشده ودست ازحمایت وزیر بیگناهش برنداشت لیکن چون مجبوربود از امرا درخواست کرد که سوگند خورند که باو گزند جانی نرسانند بلکه اورا دریکی ازقلعه‌ها زندانی کنند چون امرا چنین سوگندخوردند وپیمان بستند؛ مجدالملك‌رابایشان سپرد، غلامانی که حامل مجدالملك بودند پیش ازآنکه وی را بامرا برسانند در اثنای مسیر کشتند پس آتش فتنه خاموش شد.

تا آنکه گفته:

و مجدالملك آدمی خیرخواه ونیکوکار واهل نمازشب بود، و بسیار صدقه وخیرات واحسان می کرد، وبالخصوص بعلویان وصاحبان خاندانهای نجیب واصیل، وخونریزی و سفّاکی را روانمی‌داشت واظهار تشیّع می کرد بجز اینکه صحابیان پیغمبر و یاران اورا بنیکی یادمی کرد وکسانی‌را که سبّ ایشان‌را روا می‌دارند لعن می‌نمود (تاآخر کلام او)».

ونویسندگان دیگر نیز مجدالملك‌را بنیکوکاری ونیکونامی وذکرجمیل یاد کرده‌اند وقصّهٔ اتّفاق لشکر برکیارق برقتل او ناشی ازتحریکات مؤیّدالدّوله پسر نظام الملك بوده‌است وهمچنین ازمسدودشدن راه تعدّیات وتجاوزات امرا بأموال

مردم ودولت که قبل از وزارت مجدالملك داشتند فراجع انشئت.

استاد فقید عباس اقبال آشتیانی در کتاب «وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی» گفته (ص ۱۰۹ ـ ۱۱۴):

شمس‌الدّین ابوالفضل اسعدبن محمّدبن موسی
مجدالملك براوستانی قمی مشیّدالدّوله
(مستوفی سلطان ملکشاه، و وزیر برکیارق
از ۴۹۰ تا تاریخ قتلش در۱۸ شوّال ۴۹۲)

مجدالملك قمّی که اهل براوستان از آبادیهای معروف قم بوده و بعضی نیز مثل ابن‌الاثیر او را بلاسانی نوشته‌اند چنانکه در احوال شرف الملك خوارزمی مستوفی کلّ ممالك ملکشاهی دیدیم ابتدا نایب او در دیوان استیفا بود وبعد از کناره گیری شرف‌الملك مستقلاً سمت مستوفی کلّ رادردستگاه ملکشاه پیدا کرد.

بعدازفوت کمال‌الملك ادیب ابوجعفر زوزنی وریاست یافتن ابوالغنائم تاج‌الملك شیرازی بردیوان انشاء وطغرا، مجدالملك وتاج‌الملك که هردوازجوانان لایق وزیرك وکاردان بودند ازدر دوستی و موافقت با یکدیگر درآمده باطناً برضدّ سیطرهٔ عجیب خواجهٔ پیر نظام‌الملك و پسران وکسان اوقیام کردند وعارض لشکر یعنی ابوالمعالی مفضّل‌بن‌عبدالرّزاق سدیدالملك را هم باخود یارساختند ودرحقیقت متنفّذ ترین وزرای زیر دست صدر مملکت یعنی رئیس دیوان رسائل و رئیس دیوان استیفا وعارض لشکر دامن سقوط اورا بکمرزدند وبشرحی که سابقاً دیدیم بالأخره موّفق آمدند که اورا از نظرسلطان بیندازند وزمام امورملکی را خود دردست بگیرند. بعداز قتل خواجه و مرگ سلطان مجدالملك مستوفی که از حزب مخالف خواجه و ازیاران تاج‌الملك بوده دراصفهان مقیم‌شد وچون آفتاب دولت بی‌دوام تاج‌الملك غروب کرد ونظامیّه روی کار آمدند مجدالملك نمی‌توانست خود را در دستگاه دولت جدید وارد کند و همچنان عاطل بود تا آنکه عزّالملك مُرد و وزارت ببرادرش خواجه ابوبکر عبیدالله مؤیّدالملك رسید.

برکیاق بعد ازفوت عزّالملك برادراو مؤیّدالملك را که درفتنهٔ خراسان وکشمکشهای بین ارسلان ارغو وبوری برس باصفهان گریخته بود بوزارت خود برداشته واین‌مرد کافی کاری که بعد ازخواجه یکی ازلایق‌ترین وزرای‌سلاجقه است و با وجود سابقهٔ دشمنی که بین مجدالملك و خانوادهٔ او بود نظر بکفایت و لیاقت مجدالملك او را بخدمت خود خواست لیکن‌مجدالملك کناره گیری‌را مصلحت‌خود دانست وشاید چون‌طالب صدارت‌بود ماندن درزیردست‌مؤیدالملك‌را که استقلالی‌تمام‌داشت وحکومت کردن‌براوممکن‌نبود مقرون‌بصرفهٔ‌خودنمیدید.

باری مؤیّدالملك دردورهٔ‌وزارت کوتاه خود دردستگاه برکیارق (ازذی ـ الحجّهٔ ۴۸۷تاصفر۴۸۸) بزرگترین دشمن‌سلطان یعنی‌عمّ اوتنش‌را در۱۲فرسخی ری مغلوب و مقتول کرد و اساس دولت اوراکه درعهد برادرش عزّالملك تزلزل کلّی یافته بود بر پایه‌ای استوار ومستحکم ساخت، لیکن برکیارق قدر خدمت او را ندانست و مجدالملك که همواره چشم بصدارت دوخته بود بلافاصله بعد از شکست وقتل تنش ازاصفهان بری آمد وبازبیده خاتون مادر برکیارق که نسبت به مؤیّدالملك نظری خوش نداشت دست یکی کرد و این خاتون و مجدالملك چنانکه دراحوال فخرالملك خواهیم دید بالاخره براثررشوه‌هایی که فخرالملك بسلطان ودشمنان‌مؤیّدالملك‌داد برکیارق را بعزل مؤیّدالملك واداشتند وفخر ـ الملك برادربزرگتراورا که کفایت‌ولیاقت‌مؤیّدالملك‌رانداشت‌درصفر۴۸۸بوزارت برکیارق نشاندند تا درحقیقت اوآلت اجرای مقاصد ایشان باشد.

درتمام مدّت وزارت فخرالملك درپیش برکیارق (۴۸۸ـ۴۹۰) وزیرواقعی مجدالملك بود که وزارت زبیده خاتون و ریاست استیفاء سلطانی‌را داشت وفخر ـ الملك اسمی بلامسمّی و صورتی بدون معنی بود (عماد ص۸۶) عاقبت درسال۴۹۰ موقعی که برکیارق با وزیرخود فخرالملك ومجدالملك برای دفع فتنهٔ خراسان با برادر خویش سنجر بآن دیار رفته بود، فخرالملك را از وزارت معزول کرد ومجدالملك را سمت صدارت داد وفخرالملك چنانکه در احوال اوبیاید بوزارت

سنجر رفت ومقام کیامجیر الدّولهٔ اردستانی را گرفت.

وزارت مجدالملك قمی درپیش برکیارق قریب دوسال طول کشید (۴۹۰تا شوّال۴۹۲) واودرین‌مدّت بهمدستی زبیده خاتون برجمیع‌مهامّ مملکتی مستولی بود لیکن دشمن‌قدیم او مؤیّدالملك از سال ۴۸۸ که بتحریك زبیده و وزیر او مجدالملك از کار افتاده بود تمام همّ خود را صرف کشیدن انتقام از ایشان کرد وبشرحی که دراحوال اودرذیل وزرای سلطان محمّد بیاید بالاخره توفیق یافت که مجدالملك را در۱۸شوّال ۴۹۲ درزنجان بکشد، وزبیده را درهمین‌ماه دررّی محبوس‌ومقتول‌سازد وبراثر بسلطنت‌برداشتن محمّد بزرگترین زحمت را دربقیّهٔ مدّت‌سلطنت برکیارق برای اوازاین رهگذرتولید نماید. واقعهٔ قتل‌مجدالملك‌را درضمن احوال مؤیّدالملك نقل خواهیم کرد.

مجدالملك قمی بتصدیق انوشروان‌بن خالد ازفاضل ترین وکاردان ترین مستوفیان روزگار بود، ودرحفظ‌قوانین وتدبیر دواوین وضبط‌حساب نظیر نداشت، (عماد ص ۶۰). بعلاوه مردی کریم وفضل دوست بود وفضلا وشعرا را می‌نواخت و بهمین‌جهت‌ذکرمحامداوزینت دیوان‌غالب‌ایشان‌شده‌است، ازآن‌جمله‌امیرالشّعرا معزّی ومؤیّدالدّین‌طغرائی اورابقصایدی‌غرّا ستوده‌اند که ما ذیلاً ببعضی‌ازآنها اشاره می کنیم»

آنگاه بتفصیل بموارد مدح اواشاره کرده وترجمه را بافواید دیگری‌بپایان رسانده‌است که ازآن‌جمله سه عبارت‌نسبةً مفصّل از کتاب «بعض‌مثالب‌النّواصب» درآخرترجمه آورده است وچون لبّ ترجمه ومغز کلام در شرح حال او همین کتاب شریف است ما بیش ازاین دراین تعلیقات سخنی نمیگوئیم که:

ازبیانات گذشته بخوبی معلوم می‌شود که مجدالملك بسیار بزرگ وخیّر ونیکونام وخدمتگزار بدین ودولت وملك وملّت بوده است وهمهٔ سخنان دشمنان درحقّ او که با باطنیان مربوط‌بوده است ازپرونده سازی و بدنفسی مؤیّدالملك خائن و جانی بوده‌است و اگر درنتیجهٔ عملیّات پسندیدهٔ او خواجه نظام‌الملك

مورد بی‌اعتنائی سلطان ملکشاه واقع شده است آن ربطی ببدی مجدالملك ندارد چنانکه واضح است والسّلام علی من اتّبع الهدی[1].

تعلیقهٔ ۵۳

(ص۱۲۳؛ س۴ـ۵)

مشبّهه ومجسّمه صعود و نزول درحقّ خدای‌تعالی روا می‌دارند

وشبهای جمعه کاه وجو برای خر خدا برپشت بام مساجدخود می گذارند

اینکه مصنّف (ره) گفته (ص ۱۲۳؛ س ۴ـ۵): «وسندلانیان [یا «سپیدرائیان» یا «سیدرائیان»] راخود معروف است که هرشب آدینه برای‌خر خدا کاه وجو نهادند تعالی وتقدّس عن‌الصّعود والنّزول».

اگرچه کلمهٔ «سندلانیان» و نسخه بدلهایش‌معلوم نشد که منسوب بکیست وچیست؟ لیکن معلوم است که فرقه‌ای از مشبّهه ومجسّمه می‌باشند از این روی بنقل‌اندکی از کلمات علمای اعلام و بزرگان اسلام دراین موضوع می‌پردازیم تا حقیقت مدّعای مصنّف (ره) معلوم شود.

سید مرتضی رازی (ره) در تبصرة العوام در باب یازدهم که در مقالات مشبّهه ومجسّمه است گفته (ص۷۹؛ س۱۴): «وگویند: هرشب‌آدینه خدای تعالی برزمین آید،ودرشبهای دیگرهرشب‌بآسمان دنیا آید؛ ومنادی می کند که‌هیچ‌توبه کنندهٔ هست که توبهٔ وی قبول کنم، و هیچ استغفارکنندهٔ هست که اورا بیامرزم. وگویند: چون بدنیاآید برخری نشیند».

سید نعمةالله جزائری (ره) در انوار نعمانیه تحت‌عنوان«نورفي‌بیان‌الفرق وأدیانها ومایتعلّق به‌من‌المقدّمات واللّواحق» گفته:

«ویعجبني نقل نبذةٍ من کتاب یوحنّاالیهودي قال بعد أن ذکر الاختلاف في‌المذاهب‌والأدیان‌وماجری من‌المناقشات‌والمذاکرات‌بین‌العالم‌الشّافعي والعالم الحنفي مانصّه (ص۲۷۴ـ۲۷۵ ج ۲ چاپ تبریز بسال ۱۳۷۹).

«فاحتمی‌الحنبلي للشّافعي و احتمی‌المالکي للحنفي و وقع‌البحث بین ـ

المالكيّ والحنبليّ وكان ممّاوقع بينهم أن قال الحنبليّ للمالكيّ:

إنّ مالكاً أبدع في الدّين بدعاً أهلك الله تعالى بها أمماً و هو أباحها وأباح وطي المملوك وقد صحّ عن النّبيّ (ص): من لاط بغلامٍ فاقتلوا الفاعل والمفعول ومالك يقول في المنظومة شعراً:

و جائز نيك الغلام الأمرد ... للرّجل المسافر المجرّد

هذا اذا كان وحيداً في السّفر ... ولم يجدْ أنثيٰ يفي الّا الذّكر

و أنا رأيت مالكيّاً ادّعى عند القاضي على آخر أنّه باعه مملوكاً والمملوك لايمكّنه من وطيه، فأثبت القاضي أنّه عيب في المملوك يجوز له ردّه به.

و أيضاً إمامك أباح لحم الكلب.

فرجع المالكيّ عليه وصاح به وقال:

اسكت يامجسّم ياحلوليّ مذهبك أولىٰ بالقبح لأنّ عند إمامك أحمد بن حنبل أنّ الله تبارك وتعالى جسم يجلس على العرش ويفضل عن العرش بأربع أصابع، و أنّه ينزل كلّ ليلة جمعةٍ من سماء الدّنيا على سطوح المساجد في صورة أمرد قطط الشّعر له نعلان شراكهما من اللّؤلؤ الرّطب على حمارٍ له ذوائب. و علماء الحنابلة يبنون علي سطوح المساجد معالف، ويضعون فيها تبناً وشعيراً ليأكل منه حمار الله تعالى. ومن المشهور أنّه في ليلة جمعةٍ صعد أحد زهّاد الحنابلة سطح مسجد الجامع يرتجي أن ينزل الله تعالى اليه، واتّفق أنّه كان على سطح الجامع غلام نفّاط وكان قطط الشّعر، فلمّا وقع بصر الشّيخ الحنبليّ عليه ظنّ أنّه ربّه فوقع على قدميه يقبّلهما ويقول: سيّدى ارحمني ولاتعذّبني؛ ويشتكي ويتضرّع، فبهت الغلام وظنّ أنّه يريد منه فعلاً قبيحاً فصاح بالنّاس وقال: هذا الرّجل يريد أن يفسق بي في سطح المسجد وأتى اليه جماعة من النّفّاطين فأوجعوه ضرباً ومضوا به الى الحاكم، فحبسه الى الغد لينظر في حاله، فسمع بذلك علماء الحنابلة و أتوا الى الحاكم وأقسموا بالله انّ هذا الرّجل ممّن لايظنّ فيه هذا الأمر و انّما ظنّ أنّه ربّه فأراد أن يقبّل قدميه، فقبّح الله مذهبك يا حنبليّ (الى آخر ماقال)».

علامهٔ حلی (ره) در کشف الحق و نهج الصدق گفته (ص٢٨ احقاق الحق):

«البحث الثّالث في أنّه تعالى ليس بجسم ـ أطبق العقلاء على ذلك الّا أهل الظّاهر كداود والحنابلة كلّهم فانّهم قالوا: إنّ الله تعالى جسم يجلس على العرش ويفضل عنه من كلّ جانب ستّة أشبار بشبره، و انّه ينزل في كلّ ليلة جمعةٍ على حمارٍ وينادي الى الصّباح: هل من تائبٍ، هل من مستغفرٍ، وحملوا آيات التّشبيه على ظواهرها (تا آنكه گفته) وقد تمارى اكثرهم فقال: انّه تعالى يجوز عليه المصافحة وانّ المخلصين في الدّنيا يعانقونه في الدّنيا، وقال داود: اعفوني عن الفرج واللّحية واسألوني عمّا وراء ذلك. وقال: انّ معبوده جسم ذو لحم ودم و جوارح و أعضاء، و انّه بكى على طوفان نوحٍ حتّى رمدت عيناه، وعادته الملائكة لمّا اشتكت عيناه».

و نيز علّامه (ره) در منهاج الكرامة گفته (ص٦ـ٧):

« وقالت جماعة الحشويّة والمشبّهة: انّ الله تعالى جسم له طول وعرض وعمق، وانّه يجوز عليه المصافحة، وانّ الصّالحين من المسلمين يعانقونه في الدّنيا (وبعد از ذكر آنچه در كشف الحقّ گفته، گفته:) و ذهب بعضهم الى أنّه تعالى ينزل في كلّ ليلة جمعةٍ على شكل أمرد حسن الوجه راكباً على حمارٍ حتّى أنّ بعضهم ببغداد وضع على سطح داره معلفاً يضع كلّ ليلة جمعةٍ فيه شعيراً وتبناً لتجويز أن ينزل الله على حماره على ذلك السّطح فيشتغل الحمار بالأكل ويشتغل الرّبّ بالنّداء ويقول: هل من تائبٍ؟ هل من مستغفرٍ؟ تعالى الله عن مثل هذه العقائد الرّديّة في حقّه تعالى.

وحكى عن بعض المنقطعين التّاركين من شيوخ الحشويّة أنّه اجتاز عليه في بعض الأيّام نفّاط ومعه أمرد حسن الوجه قطط الشّعر على الصّفات الّتي يصفون ربّهم بها فألحّ الشّيخ بالنّظر اليه وكرّره وأكثر تصويبه اليه فتوهّم فيه النّفاط فجاء به اليه ليلاً فقال: أيها الشّيخ رأيتك تلحّ بالنّظر الى هذا الغلام وقد أتيتك به فان كان لك فيه نيّة فأنت الحاكم فحرد الشّيخ عليه وقال: انّما كرّرت النّظر اليه لانّ مذهبي أنّ الله تعالى ينزل على صورة هذا الغلام فتوهّمت أنّه الله تعالى، فقال له النّفّاط: ماأنا عليه من النّفاطة أجود ممّا أنت عليه من الزّهد مع هذه المقالة».

آقاشیخ محمّدتقی پسر آقاشیخ محمّدباقر اصفهانی معروف به «آقانجفی» (ره) درعقایدالشّیعه ودلائل الأمّه گفته (ص۱۲۰):

«حنبلی می گوید: نعوذبالله خدا جسم است وجان هم دارد هرشب جمعه از آسمان می‌آید بشکل پسرامردی خوش صورتی سوارخری می‌باشد حتّی اینکه نوشته‌اند: دربغداد بعضی ازمتابعان وی دربالای بام خود آخوری درست کرده و کاه وجو ریخته که شب جمعه که می‌شود خدا می‌آید خر او مشغول علف و کاه وجو خوردن‌شود، وخدا مشغول باخلق بشود که آیا توبه کننده‌ای‌هست؟آیا استغفار کننده‌ای هست؟ تامن هم بدست‌خدا توبه کنم وخدا بیامرزد مرا.

وبعضی دیگرقائل بجسمیّت خدا هستند امّا نه به این حماقت، این حماقت مختصّ بحنبلی وتابعان اوست که ازمیان سنّیان این عقیده را پیدا کرده؛ شعر:

حنبلی گفته خدا جسم است وجان — می‌نشیند بر فراز آسمان
صورت امرد پسر دارد خدا — لؤلؤ و مرجان بود کفشش بپا
هر شب جمعه زچرخ چارمین — پس فرود آید نشیند برزمین
بر خری باشد سوار آن شهریار — لیك تنها گاه بر استر سوار

تا آنکه گفته (ص۱۲۳):

«حکایت شده ازبعضی شیوخ وبزرگان متصوّفه که زاهد شده بود وانقطاع ازدنیا وترک دنیا کرده:روزی گذشت براومرد نفّاطی وباآن‌مرد امردی خوش‌صورتی گیسو مجعّدی بوداین شخص‌صوفی الحاح کرد درنظر کردن بآن جوان ومکرّر نظر کرد و بسیار نگریست بقدری که آن مرد نفّاط خیالی دربارهٔ آن صوفی کرد شب بپیش صوفی آمد وگفت: ایّها الصّوفی دیدم‌ترا زیادنظر کردی بآن پسر، اگرخیالی داری تو مختاری، صوفی گفت: چون مذهب من اینست که خدا بشکل امرد می‌آید بزمین؛ اینکه زیاد نظر کردم خیال کردم خداست، آن مرد گفت، آنچه من براوهستم ازنفّاطی بهتر از چیزیست که تو بر او هستی [از عقیده] با این زهدی که داری و با این حرف که می‌زنی یعنی تواز من بدتری».

نگارنده گوید: نسبت این قبیل امورونقل اخباریکه مطابق عقایدخودبدروغ درست کرده وجعل نموده‌اند در کتب مفصّلهٔ کلام وحدیث فراوان است وما ببرخی ازآنها درتعلیقات کتاب ایضاح درذیل‌قول فضل‌بن شاذان «أقاویل أصحاب‌الحدیث» اشاره کرده‌ایم ودرمتن کتاب نیز باندازهٔ کافی نقل‌قول ازایشان شده است (رجوع شودبه‌ص۷تا۳۰) ودر کتب شیعه‌دررد این مقالهٔ ایشان اخبار بسیارازائمّهٔ معصومین علیهم‌السّلام وارد شده است ازآن جمله این حدیث است:

علّامهٔ‌مجلسی(ره)دربحار(ج۲چاپ گمپانی؛ص۹۷)درباب«نفي الجسم والصّورة والتّشبيه‌والحلول والاتّحاد» نقلاً ازأمالي وتوحیدوعیون‌الأخبارصدوق(ره) گفته:

«الدّقّاق عن‌الصّوفي‌عن‌الرّوياني عن‌عبدالعظيم‌الحسني عن‌ابراهيم‌بن‌أبي‌محمود قال: قلت‌للرّضا (ع): يابن‌رسول‌الله ماتقول في‌الحديث‌الّذي يرويه‌النّاس عن رسول‌الله (ص) أنّه‌قال، إنّ‌الله‌تعالى‌ينزل كلّ‌ليلة الى‌السّماء‌الدّنيا فقال(ع): لعن‌الله المحرّفين‌للكلم عن‌مواضعه والله ماقال‌رسول‌الله كذلك انّما قال(ص): انّ الله‌تبارك وتعالى يُنزِلُ ملكاً‌الى‌السّماء‌الدّنيا كلّ‌ليلة في‌الثّلث الأخير وليلة‌الجمعة‌في‌أوّل اللّيل فيأمره‌فينادي: هل‌من‌سائل فأعطيه؟هل‌من‌تائب فأتوب‌عليه؟ هل من مستغفر فأغفرله؟ يا طالب الخيرأقبل، يا طالب الشّرّأقصر، فلايزال‌ينادي بهذاالى‌أن‌يطلع‌الفجر فاذاطلع‌الفجر عادالى‌محلّه من‌ملكوت‌السّماء. حدّثني‌بذلك أبي عن‌جدّي عن‌آبائه عن رسول‌الله(ص). وفي‌الاحتجاج للطّبرسي مرسلاً مثله».

مجلسی(ره) گفته: «بيان‌ـ‌الظّاهرأنّ مراده(ع)تحريفهم‌لفظ‌الخبر،ويحتمل أن‌يكون المرادتحريفهم معناه بأن‌يكون المرادبنزوله‌تعالى‌انزال‌ملائكته‌مجازاً».

تعلیقهٔ ۵۴

(ص۱۲۴، س۱)

درمعرفی چند نفر
از ملحدان و مراکز ایشان

اینکه مصنّف (ره) گفته (ص۱۲۴؛ س۱): «امّا اردشیروحمزه ومنوّروبادار

ومظفّر خر چون از کندان وسیستان واسفیدان وجاجرم باشند (تا آخر)».

اردشیر را خود مصنّف (ره) ضمن بحث ازدُعاة‌ملاحده معرّفی کرده‌است و درجای خود ذکر خواهد شد وترجمهٔ حمزه وباداربدست نیامد امّا منوّر ومظفّر هردورا در کتب تاریخ بتفصیل معرّفی کرده‌اند ونگارنده درتعلیقات چاپ اوّل نسبت بمظفّر چنین گفته‌است(ص۹۰):«مراد از«مظفّر خر»مؤیّدالدّین مظفّر بن احمد بن قاسم المکنّی بأبی الرّضا المعروف بالمستوفی است که‌درعهدملکشاه‌دراصفهان‌صاحب خراج‌بوده ودرآنجاازعبدالملك عطّاش‌دعوت نزاریّه‌را قبول کرده واسماعیلی‌شده وعاقبة الامر قلعهٔ گردکوه وحدود دامغان رابتحویل‌اسماعیلیان داده‌است چنانکه تفصیل آن درضمن‌تعلیقات آخر کتاب باترجمهٔ سایراشخاص نامبرده درهمین مورد از کتاب ذکر میشود ان‌شاءالله تعالی» وچون ضمن بیانات آینده ترجمهٔ این دونفر بقدر کافی معلوم خواهد شد بنقل برخی از کلمات مورّخان می‌پردازیم.

ابن الاثیر درکامل التواریخ ضمن حوادث سال چهارصد ونود و چهار (۴۹۴) هجری تحت عنوان «ذکر قلاع الباطنیة التی استولوا علیها ببلادالعجم» گفته (ص۱۱۰ ج۱۰ چاپ اول):

«ومنها طبس وبعض قهستان وکان سبب ملکهم لها أنّ قهستان قدبقي فيها بقايا من بني‌سيمجوراميراء خراسان أيّام السّامانيّة وكان قدبقي من نسلهم رجل يقال‌له المنوّروكان رئيساًمطاعاً عندالخاصّة والعامّة فلمّا ولي گلسارغ قهستان ظلم‌النّاس‌وعسفهم‌وأراد اُختاًللمنوّربغيرحلّ فحمل‌ذلك المنوّرعلى‌أن‌التجأ‌الى الاسماعيليّة وصارمعهم، فعظم حالهم في‌قهستان واستولوا عليها، ومن جملتها خور و خوسف، وزوزن وقاين، وتون، وتلك‌الاطراف‌المجاورة لها».

وابن‌خلدون درجزءچهارم تاریخ‌خود تحت‌عنوان«الخبرعن‌الاسماعيلية أهل‌الحصون بالعراق» (ص۹۴-۹۵) گفته:

«واستولوا أيضاً على‌قلعة‌طبس‌وماجاورها من‌قلاع قوهستان وهي‌زوزن وقاين وكان رئيس قوهستان المنوّر من أعقاب بني‌سيمجور امراء خراسان للسّامانيّة فطلبه‌عامل‌قهستان وأراد اغتصاب اُخته‌فاستدعى‌الاسماعيليّة وملّكهم هذه‌القلاع».

استادفقید مرحوم‌عباس‌اقبال درمجلّهٔ یادگار، سال سوم، شمارهٔ نهم (ص ۴۹-۵۰) ودرضمایم کتاب«وزارت درعهدسلاطین بزرگ‌سلجوقی» (ص۲۸۱) گفته:

«مقارن‌جلوس‌سلطان فرّخزاد غزنوی یعنی درسال۴۴۴ یکی‌ازاین‌خاندان بنام منوّربرقسمتی‌ازقهستان‌مستولی بود وچون فرّخزاد بخیال‌پس گرفتن ولایات اجدادی دراین‌سال‌برالب‌ارسلان‌شورید ولشکری‌عظیم‌بخراسان کشید الب‌ارسلان یکی‌ازامرای‌خود را که اتابك قطب‌الدّین گلسارغ نام داشت بخراسان فرستاد و این‌امیر درخراسان بمردم آزاربسیار رساند ازجمله‌خواست‌بعنف خواهرمنوّررا با خود همخوابه کند منوّر به اسماعیلیّه التجابرد و اسماعیلیّه بمدد او بقهستان آمدند و ازاین تاریخ بربلاد وقلاع آن استیلا پیدا کردند (ابن‌الاثیر وقایع سال ۴۹۴) وازاین‌تاریخ راه‌های‌بیابان یعنی‌طرق‌مابین یزدوکرمان ازطرفی‌وخراسان وسیستان ازطرفی دیگرتحت نظارت ایشان قرارگرفت.

وگویااین‌اسماعیلیّه که‌منوّرسیمجوری‌بایشان‌التجابرده‌است(تا آخر آنچه درتعلیقهٔ۴۹ تحت‌عنوان «طبس گیلکی» نقل‌شده‌است رجوع‌شود بص۲۵۷-۲۵۸)».

ونیزاستادفقیدمرحوم عباس‌اقبال درمجلهٔ‌یادگار(سال‌سوم،شمارهٔ‌نهم، ص۵۲-۵۳) ودرکتاب وزارت درعهدسلاطین بزرگ سلجوقی درضمیمهٔ اول (ص۲۸۲-۲۸۵) گفته:

«امیرحبشی‌بشرحی که درجامع‌التّواریخ‌رشیدی وزبدة‌التّواریخ ابوالقاسم کاشی(هردودرقسمت تاریخ اسماعیلیّه) بتفصیل ودرجهانگشای جوینی (جلدسوم ص۲۰۷-۲۰۸) مختصرترمسطوراست درسال۴۸۹ موقع حرکت بخراسان ازسلطان برکیارق‌فرمان تصرّف‌قلعهٔ گردکوه راکه‌درقدیم گنبدان دزمیگفتند وبعدهااز قلاع معتبر اسماعیلیّه درولایت قومس شدگرفت ودرنیمهٔ شعبان آن سال برآن قلعه دست یافت وازجانب خود رئیس مظفّرمستوفی راکه سابقاً دراصفهان پنهانی در سلك پیروان احمدعطّاش ازدُعاة معتبرنزاریّه درآمده بود برآن قلعه‌حاکم کرد ورئیس‌مظفّربزودی درخدودمابین‌قومس وخراسان ومازندران املاکی‌زیاد

خرید ومُکنت ونفوذ بسیار بهم زد وبر تمام ناحیهٔ دامغان و گرد کوه تسلّط پیدا نمود وچون سابقاً آلتون تاق پدر حبشی با و محبّت بسیار کرده بود بپاس خدمات پدر نسبت بحبشی نیز حسن خدمت بخرج میداد وجمیع ذخایر وخزاین حبشی را بگرد کوه حمل کرد وپسر او اسماعیل را بفرزندی پذیرفت ودر تربیت او کوشید وجمیع اخراجات او وخدم وحشم اورا از مال خاصّ خود میداد وئیس مظفّر بر گرد کوه مستولی بود تا حبشی درسال ۴۹۳ کشته شد آنگاه عقاید باطنی خود را افشا کرد وقلعه را بتصرّف حسن صبّاح داد، وازجانب حسن چهل سال دیگر بر قلعهٔ مزبور ریاست داشت».

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده ضمن ذکر حسن صباح و کیفیت استیلای او گفته (ص۵۱۸ چاپ مؤسسهٔ امیر کبیر باهتمام دکتر نوائی):

«حسن از اصفهان بری رفت ومردم قلاع را درخفیه دعوت میکرد رئیس مظفّر که از قِبَلِ امیر داد حبش حاکم گرد کوه بود وحسین قاینی را که حاکم ترشیز قلعهٔ قهستان بود و حُکّام دیگر قلاع خراسان دعوتِ او قبول کردند عازم قزوین شد داعیان را بالموت فرستاد مردم آنجا بدعوتش در آمدند درسنهٔ ثلاث وثمانین واربعمائه بر قلعهٔ الموت رفت نام آن قلعه دراوّل الهاموت بود یعنی آشیانهٔ عُقاب و از عجائب حالات بحسابِ جمل عددِ الموت بتاریخ عرب سالِ صعودِ اوست بر قلعه، در آن وقت درقلعهٔ الموت از قِبَلِ سلطان سلجوق شاه علوی [بود که] مهدی نام داشت حسن صبّاح علوی مهدی نام را گفت: چون بر این قلعه مرا ملکی نیست بر اینجا طاعت کردن جایز نمی بینم اگر مصلحت می بینی چندان زمین که در گاو پوستی آید اندرین قلعه بمن فروش تا بر ملك خود طاعت کنم وخدای را بزه کار نباشم مهدی آن مقدار زمین بدو فروخت او پوست را بدوال کشید و گفت: تمامت قلعه مراست مهدی علوی را مجالِ منع نبود قلعه با او گذاشت واو سه هزار دینارِ سرخ در بهای قلعه بر ئیس مظفّر حاکم گرد کوه نوشت، حسن صبّاح بدعوت مشغول شد (تا آخر آنچه گفته است)».

ونظر بآنکه از بیانات گذشته شرح حال این دو نفر باندازهٔ کافی معلوم شد سخن را در این موضوع پایان می دهیم زیرا ترجمهٔ هردو معروف است حتّی در کتب

بسیار سهل الوصول از قبیل تواریخ اسماعیلیّه «تاریخ اسماعیلیّه بخشی از زبدة التّواریخ ابوالقاسم کاشانی، چاپ دانشکدهٔ ادبیّات تبریز بسال ۱۳۳۳» وهمچنین «جامع التّواریخ قسمت اسماعیلیان و فاطمیان ونزاریان وداعیان ورفیقان؛ چاپ بنگاه ترجمه ونشر کتاب» و«قلاع اسماعیلیّه تألیف دکتر منوچهر ستوده چاپ دانشگاه تهران» نیز مذکور است بآنجاها رجوع شود زیرا این مقام گنجایش بسط بیشتر از این را ندارد.

امّا امکنهٔ نامبرده ظاهراً **مراد از «کندان»** همانا «گنبدان» است که در قدیم آنرا «گنبدان دژ» می گفته اند وهمان قلعهٔ گرد کوه بوده است چنانکه در بیانات گذشته نقل شد. و بعید است که مصحّف و محرّف کندران باشد که یاقوت آنرا چنین معرّفی میکند: «کندران بالضّم ثمّ السّکون ثمّ الضّم وراء وآخره نون من قری قاین طبس» و مراد از «سیستان» معلوم است. ومراد از «اسفیدان» همانست که اکنون موجود ودر جغرافیای رزم آرا وغیر آن بتفصیل معرّفی شده ودر ۴۰ کیلومتری جنوب خاوری بجنورد واقع است. و«جاجرم» نیز معلوم است ویکی از دهستانهای بخش حومهٔ شهرستان بجنورد است وبتفصیل تمام در جغرافیای رزم آرا وغیر آن معرّفی شده است.

تعلیقهٔ ۵۵

(ص۱۲۴، س۱۰ و ۱۴)

حسن صبّاح ومرزبان تاج الملك

۱ـ حسن صباح

اینکه مصنّف (ره) دربارهٔ حسن صبّاح گفته (ص۱۲۴؛ س۱۰):

«وخانه درروده داشت درشهرری بکوچهٔ صوفی دبیر استاد عبدالرّزّاق بیّاع بود همکار تاج الملك صوفی مجبّر نه بدرمصلحگاه نشست ونه بدرزامهران».

مقریزی در کتاب المقفی در ترجمهٔ حسن صباح گفته: «الحسن بن الصّبّاح الرّازيّ رئيس الإسماعيليّة المعروف بالكيّال كان رجلاً شهماً كافياً عالماً بالهندسة والحساب والنّجوم والسّحر وغير ذلك، فمال الى دعوة الباطنيّة وصار تلميذاً لأحمد

ابن عبدالملك بن عطّاش الطّبيب، و كتب للرّئيس عبدالرّزّاق بن بهرام بالرّي".

ابن الجوزی در المنتظم ضمن ترجمهٔ حسن صبّاح وطایفهٔ باطنیّه جزء حوادث سال چهارصدو نود وچهار (ج۹ ص۱۲۱) گفته: «فكان متقدّمها الحسن بن الصّبّاح وأصله من مرو، وكان كاتباً للأمير عبدالرّزّاق بن بهرام اذكان صبيّاً».

تنبیه برسه امر دراینجا لازم است:

۱ـ اینکه مقریزی حسن صبّاح رابه «کیّال» معرّفی کرده است شاید بدین جهت است که وی دراوایل امر خود هنگامی که دررى کاتب رئیس عبدالرّزّاق بوده چنین شغلی داشته وچنین سمتی را عهده دار بوده است وشاید بجهت اشعار باین نسبت صاحب نقض (ره) اورا بلفظ «کَیّال» که یك نوع صورت شبه اشتقاق بالفظ «کیّال» دارد تعییر وسرزنش نموده است (رجوع شود بصفحات ۵۱۱ و۵۱۳ و۵۱۵ چاپ اوّل).

۲ـ رودبار نام دروازه‌ای ونام بازاری دررى بوده است رجوع شود بمسالك و ممالك اصطخرى (ص۲۰۷) و در کتب دیگر نیز باین مطلب تصریح شده است و نیز نام قریه‌ای دررى بوده است و گویا «قطب رودبار» که درنقض بعنوان نام محلّ ذکر شده است (رجوع شود بص۴۱ چاپ اوّل) جایی درروده بوده است که نسبت بآن مرکزیّت داشته است نظیر قطب رودهٔ سمرقند؛ **سمعانی درانساب گفته:** «الرّوذكيّ بضمّ الرّاء وسكون الواو وفتح الذّال المعجمة وفي آخرها الكاف؛ هذه النّسبة الى روذك وهي ناحية بسمرقند وبها قرية يقال لها: سح، وهذه القرية قطب رودك وهي على فرسخين من سمرقند (الى آخر ماقال)».

۳ـ اینکه مصنّف (ره) گفته: «نه بدر مصلحگاه نشست ونه بدر زامهران» برای تنزیه شیعه است از نسبت باباحتیان زیرا چنانکه درتعلیقهٔ آینده (تعلیقهٔ ۵۶) بتفصیل یادخواهدشد که مصلحگاه وزامهران دومحلّهٔ بسیارمعروف وبسیار بزرگ شیعه نشین رى بوده‌اند.

نگارنده گوید: ترجمهٔ حسن صبّاح معروف ومشهور بلکه کتابهای بسیاری در آن باب نوشته‌اند واین تعلیقات گنجایش بحث ازاین موضوع راندارد این چندعبارت

بمناسباتی که باعبارات متن کتاب داشت ونوعاً در جایهایی بود که کمتر مورد مراجعه قرارمی گیرد ازاین روی نقل کردیم طالب ترجمهٔ وی بمظانّ ذکر وموارد تحقیق آن رجوع نماید.

۲ـ مرزبان تاج الملك

مؤلّف کتاب مفید العلوم ومبید الهموم در کتاب الرّدّ علی الکفرة گفته:

«الباب الخامس فی الرّدّ علی الملاحدة لعنهم الله: الملاحدة شرّ خليقة الله تعالى وأخبث عباد الله، و كفرهم أعظم من كفر فرعون وهامان وثمود، و كفر جميع الكفّار يتلاشى في جنب كفرهم وان كان الكفر كلّه ملّة واحدة و لكن أعرّفك خبرهم، وأصل مذهبهم نشأ من ميمون بن ديصان الثّنوي المقيم بكنيسة فارس في سنة ثلاثمائة وعشرين، و تقوية مذهبهم من جهة تاج الملك الملحد المبيحى لعنه الله، و أوّل بلدة ظهرت فيها هذه المقالة أهواز، وقيل: اصفهان، وعود هذا المذهب وعاقبته وخاتمته التّعطيل فأوّله رفض و آخره تعطيل محض، ولا ملك لهم البتّة سوى التّلبيس، ومقصدهم معادلة الاسلام وتشويش الشّريعة، و افترقت المجوس على سبعمائة فرقة و الباطنيّة شيء منهم، و الكلب والخنزير يسكنان بلاد الاسلام والباطني لايقيم بين المسلمين لخبث عقائدهم، وداعيتهم في العراق الحسن بن أحمد الصّبّاح الرّازي الزّنديق كان ساعياً كاتباً بالرّي وتعلّم الفلسفة بمصر وسمّى نفسه صبّاحاً يعني أنّه صبح طلع بين الدّعاة كما أنّ أبا علي بن الحسن كان من قرية بيخارى يقال لها سيناء سمّى نفسه ابن سيناء وهو الضّياء.

وصعد هذا الزّنديق قلعة ألموت في سنة سبعين وأربعمائة **و أخذ الدعوة من مصر بمعونة تاج الملك الزنديق وأعطاه مالاً اشترى به قلعة ألموت خربها الله تعالى،** و كان يدّعي التّشيّع ونصرة أهل البيت ويعدهم الخروج والاستيلاء فجلس يوماً على القلعة وقسم جميع البلاد على قومه يعدهم ويمنّيهم ومايعدهم الشّيطان الاّ غروراً، و كثر هرجه وشرّه وفتكه بالملوك والسّلاطين والعلماء ولم يحصل ماأضمره من الخروج والاستيلاء الاّ لاكسراب بقيعة يحسبه الظّمآن ماءً أفقرحت قلوب المسلمين بسببه وكان

یقوی بتغافل السّلطان والأتراك ومداهنتم في أمره فمات لعنه الله (تا آخر کلام او)».

این کلام اگرچه از بعضی فقراتش برمی آید که چندان متانت ندارد لیکن چون نکاتی را دربردارد که کاملاً منطبق با بیانات شیخ عبدالجلیل (ره) است و آنها نشان می دهد که مبتنی بر اساسی بوده است و نیز در جائی است که نوعاً فضلا بآنجا مراجعه نمی کنند تا چه رسد بغیر ایشان از این روی قسمتی از آنرا که مربوط باینجاست بعین عبارت نقل کردیم چنانکه ملاحظه شد واینك مفاد آنرا بفارسی درج می کنیم تا غیر فضلا نیز بمعنی عبارت پی برند وازنکات آن بهره مند گردند.

محصل عبارت آنکه:

«باب پنجم از «کتاب ردّ بر کفّار» دربارهٔ ردّ برملحدان است ـ که خدا بر ایشان لعنت کناد ـ ملحدان بدترین وخبیث ترین خلق خدا هستند، و کفر ایشان از کفر فرعون وثمود وهامان بزرگتر است و کفر همهٔ کفّار در پهلوی کفر ایشان نمودی وارزشی ندارد با آنکه گفته اند که: کفر همه اش یك ملّت است، ومن خبر ایشان را برای تو می نگارم:

اصل مذهب ایشان ازمیمون بن دیصان ثنوی که در کنشت فارس اقامت داشته است بسال ۳۲۰ پدید آمده است، و تقویت مذهب ایشان از ناحیهٔ تاج الملك ملحد اباحتی ملعون بوده است، ونخستین شهری که این مقاله و مذهب در آن شهر آشکار گردید اهواز بوده است و گفته اند که: اصفهان بوده است، وبرگشت این مذهب و سرانجام ونتیجهٔ آن تعطیل شریعت وترك احکام دین است پس اوّل آن را فضیی و آخر آن بی دینی است، وهیچوقت برای ایشان ملکی وسلطنت آزادی نبوده است بلکه هرچه می گفته اند وادّعا می کرده اند همه اش تلبیس بوده است، و اصل مقصد ایشان آن بوده است که با اسلام معارضه کنند وشریعت را درهم وبرهم ومشوّش و پریشان نمایند، مجوس بر هفتصد فرقه[1] قسمت شده اند وباطنیان درعداد آنان می باشند، سگ وخوك در بلاد اسلام مسکن می گزینند امّا ملحدان وباطنیان نظر بخُبْث عقایدی

۱ ـ انقسام مجوس بهفتصد فرقه بسیار بعید بلکه ازعجایب بنظرمی آید ودرغیر این کتاب بنظر من نرسیده است هرکه طالب باشد خودش تحقیق نماید و بمراجع لازم مراجعه فرماید.

که دارند نمی توانند درمیان مسلمانان وبلاد ایشان ساکن شوند.

داعی بزرگ ومعروف ایشان در عراق حسن بن احمد رازی زندیق است که در آغاز امر در شهر ری کاتب بوده است وعلم نجوم وفلسفه را درمصر فرا گرفته است، وخودش را صبّاح نامیده است برای اشاره وتفأّل باینکه او بمثابهٔ صبحی است که درمیان داعیان اسماعیلی طلوع کرده است چنانکه حکیم معروف ابوعلی سینا پسر حسن از دهی بوده ازدهات بخارا که آنرا سینا می گفته اند خود را ابن سینا نامیده است تا اشاره باشد بروشنائی ونور که معنی سناء است ودرواقع یك نوع ایهام دراین تسمیه درنظر گرفته شده است.

واین زندیق [یعنی حسن صبّاح] بسال چهارصد وهفتاد هجری = ۴۷۰ بقلعهٔ الموت برْ شد وفرمان دعوت را ازمصر گرفته بود پس بکمك و یاری تاج الملك زندیق سابق الذّکر آغاز بدعوت کرد، وتاج الملك باو پولی داد که بآن قلعهٔ الموت را که خدایش خراب کناد خرید، حسن صبّاح ادّعای تشیّع ونصرت اهل بیت پیغمبر را می کرد وبیاران وپیروان خود وعدهٔ خروج وتسلّط واستیلاء باطراف واکناف عالم را می داد چنانکه گویند: روزی برقلعه نشسته بود و همهٔ بلاد وممالك عالم را برقوم خود قسمت می نمود وایشان را وعده می داد لیکن وعدهٔ او وعدهٔ شیطانی بود که: وما یعدهم الشّیطان الاّ غروراً، وهرج ومرج وفتنه وفساد وشرّ وقتل غیلهٔ یاران او بدستور وی پادشاهان وفرمانروایان وعلما ومروّجان مذهب را بسیار شد وآنچه را نیز وعده می داد از خروج واستیلاء وتمکّن بر بلاد و عباد بدست نیامد ووعده هایش از قبیل: کسراب بقیعة یحسبه الظّمآن ماءاً؛ گردید وسراب شد وهرگز بآب نرسید، پس دلهای مسلمانان بسبب فتنه وفساد اوریش ومجروح شد وبسبب تخلّف وعده هایش ونرسیدن او وپیروان او بآرزوهای خودشادمان ومسرور گردید، این ملعون بسبب تغافل خلفای عبّاسی واشتغال سلاطین سلجوقی بنزاع باهمدیگر ومسامحهٔ ایشان و امرای ایشان در امر وی و دفع شرّ و غائلهٔ او کم کم کارش بالا گرفت و دعوت او گسترش ووسعت یافت تاوقتی که آن ملعون بدرك واصل شد ودرمقرّ سقر وآتش

دوزخ جای گزیند. خدایش لعنت کُناد وبنیاد پیروانش را ازبیخ وبن بر کَناد».

(این بود محصّل کلام مؤلّف مفید العلوم)

نگارنده گوید: تنبیه برسه امر دراینجا لازم است:

۱ـ ازمذکور بودن این مطالب در کتاب «مفیدالعلوم» نامبرده معلوم میشود که آن کتاب تألیف ابوبکر خوارزمی معروف مستغنی از تعریف وتوصیف نیست چنانکه جماعتی آن را بوی نسبت داده‌اند زیرا وفات وی بسال سیصد وهشتاد وسه بوده واین قضایا مدّتهای مدید بعدازاین تاریخ واقع شده‌است پس آن کتاب تألیف کسی دیگر است و آیا آن مؤلّف نیزازاهل خوارزم بوده و کنیه‌اش ابوبکر بوده چنانکه نوعاً درپشت نسخ متعدّدهٔ مطبوعه مؤلّف ومؤلّف راچنین معرّفی کرده‌اند: «مفیدالعلوم ومبیدالهموم تألیف الشّیخ الإمام العلّامة جمال الدّین أبي بکر الخوارزمی ـ رحمه‌الله تعالی ـ» ویاامر برخلاف این است قابل بررسی وتحقیق است باتوجّه باینکه مطالب کتاب بسیار بسیار مهمّ وتألیفی است درحدّ خود ممتّع وارزنده لیکن مطالب دوراز حقیقت واغراق آمیز نیز در آن دیده میشود پس باید مطاوی آن بنظر دقّت وتحقیق سنجیده شود وخوض دراین مطلب خارج ازموضوع بحث ماست مگر آن مقدار دراینجا که مربوط بکلام مورد بحث است.

۲ـ وجه تغافل خلفاوسلاطین وامرا ازدفع شرّ حسن صبّاح وهمکاری تاج الملك مرزبان بااو درجای دیگر نقض مذکوراست باین عبارت (ص۵۱۱ـ۵۱۲ چاپ اوّل): «چون خبر رفتن او [یعنی حسن صبّاح] بالموت خرّ ـ بهاالله ـ شایع وفاش شد سلطان بدانست که تاج الملك مستوفی همکاراوبوده ودیگران پوشیده می‌داشته‌اند وچون سلطان بپیکاربارووم واوزکند وخصومت بافضلون گنجهٔ وطلب فتح قلعهٔ اومشغول بود بآن نمی‌پرداخت که آن موررا پیش ازآنکه مارشودبمالد تافتنه قوی گشت و امام مستظهردر آن تغافل می کرد (تا آخر)» وارباب تواریخ نیز بنظایراین بیانات تصریح کرده‌اند لیکن پوشیده نماناد که وجه تغافل تنها کثرت مشاغل سلاطین سلجوقی واشتغال ایشان بکارهای مهمّ دیگر نبوده بلکه امری دیگر نیز بنیان این

تغافل را تشیید می کرد و آن اینکه سلاطین ووزرا وامرا ازاین دعوت اواگرچه مشمئزّ وناراضی بودند لیکن ایشان استفادهٔ سیاسی ازاین امرمی کردند باین معنی هرکدام ازایشان که می‌خواست رقیب خودرا ازمیان بردارد وحریف خودرانابود کند بااسماعیلیان که حسن صبّاح وپیروانش باشند می‌ساخت وبکمك ایشان اورا ازپادرمی آورد پس متصدّیان امورسلطنت ووزارت وامارت در آن زمان بدین جهت آتش این فتنه‌را دامن می‌زدند تامشتعل‌تر گردد تاایشان استفاده کنند وغالب قتلهای واقع در آن زمان مبنی براین توطئه بوده‌است و این معنی نزد ارباب فنّ وتاریخ‌نویسان ازامورمسلّم بشمار رفته‌است وملاحظهٔ برخی ازبیانات همین تعلیقه و کلمات مصنّف (ره) درموارد مختلف نقض صدق این مدّعا را تاحدّی برای خوانندگان واضح وروشن وثابت ومبرهن خواهد کرد ان‌شاءالله تعالی.

۳ـ اینکه غالب مورّخان وارباب تراجم تاج الملك مستوفی را محرّك بقتل نظام الملك معرّفی کرده و گفته‌اند که: بتحریك وی فدائیان اسماعیلی نظام الملك را کشتند همکاربودن وی را باحسن صبّاح چنانکه درالنّقض نیز تصریح شده است روشن می کند واین همانا یکی از قضایای کلّی است که در ذیل امراوّل از امور سه گانهٔ مذکوره تحت عنوان «تنبیه» بآن اشاره کردیم اینك بذکر شاهدی برای این مطلب می‌پردازیم.

استادفقیدعباس اقبال آشتیانی در کتاب «وزارت درعهدسلاطین بزرگ سلجوقی» درأثنای ترجمهٔ مفصّل تاج الملك مرزبان موردبحث تحت عنوان «أبوالغنائم جمال‌الدّین تاج الملك مرزبان بن خسرو فیروزشیرازی» گفته (ص۹۳ـ۹۶):

«تاج الملك درسال ۴۳۸ درفارس تولّدیافته وپدراودرخدمت ملوك این سرزمین سمت وزارت داشته وتاج الملك درزیردست اوبآداب دبیری آشنا شده بود.

درایّام امارت سرهنگ قطب الدّین عمادالدّوله ساوتگین بر کرمان وفارس وعراق (ازسال اوّل سلطنت ملکشاه) ابوالغنایم تاج الملك درخدمت او داخل شد ونظر توجّه واقبال اورا جلب نمود تا آنجا که ساوتگین اورا بسلطان معرّفی کرده

واورا شایستهٔ خدمات دیوانی دانست سلطان هم اوزادردستگاه خودپذیرفت ووزارت بعضی ازفرزندانش را که بعدها بسلطنت رسیدند (ظاهراً ناصرالدّین محمود یاابوشجاع احمد، یاهردو) باووا گذاشت وحرم وخانه‌هاوخزاین خودرا باوسپرد وسفارتها ومأموریّتهای لشکری باو داد وبعدها دیوان انشا وطغرای خود را نیزدر عهدهٔ او گذاشت (عماد ص۶۱).

تاج‌الملك مردی‌بود فصیح وزیرك وصاحب سخا وهمّتی‌بلند لیکن جاه‌طلب وطالب صدارت، بهمین‌جهت در عین آنکه کمال احترام و توقیررا نسبت بخواجه نظام‌الملك مرعی می‌داشت‌پیش سلطان نیز بتقبیح حال اومی کوشید ودراین سعایت بامجدالملك قمی صاحب‌دیوان استیفاء،وابوالمعالی‌سدیدالملك عارض همدست‌بود وهمین سعایتهای ایشان بالاخره درآخر کارخواجه را ازنظر ملکشاه انداخت و واسطهٔ ابلاغ‌پیغام‌درشت‌سلطان‌هم‌بخواجه‌نظام‌الملك،تاج‌الملك ومجدالملك بودند، واین جماعت که سردستهٔ ایشان‌تاج‌الملك محسوب می‌شدچنانکه مکرّر گفته‌ایم آنقدر کوشیدند تا آنکه در حقیقت خواجه‌را که پیرنیز شده بود ازکار برکنار کردند وزمام اختیاراموردیوان دردست‌تاج‌الملك ومجدالملك وسدیدالملك قرار یافت وبرتصرّف‌اعمال‌دولتی‌واعمال‌ملکی‌استیلای کامل‌یافتند وچنین می‌نماید که درقتل خواجه هم بی شرکت‌نبوده‌اند وشاید ملکشاه‌نیز برای‌نجات یافتن‌ازتسلّط خواجه و پسران ونزدیکان اودرانجام این نقشه دخالتی داشته است.

درمطالعهٔ تاریخ سلاجقه بنظایراین قبیل اسباب چینی‌ها ازطرف سلاطین‌و امراء ووزراءمکرّرتصادف می‌شود مخصوصاً چون این‌دوره‌مقارن ایّام‌شورفدائیان اسماعیلی وحملات ایشان بارکان دولت بوده غالباً این‌نوع کشتن‌ها را که علّت و محرّك آن مستورمی‌ماند باسماعیلیّه‌می‌بستند ویاآنکه ایشان‌را بارتکاب این‌قبیل جنایات وامی‌داشتند.

بهرحال دراینکه درعصرسلاجقه ومقارن قتل خواجه غالب مردم مخصوصاً بستگان بخواجه نظام‌الملك را عقیده براین بوده است که قتل خواجه بتحریك

تاج‌الملك و موافقت نظر ملکشاه انجام یافته شکّی نیست و قطعه قطعه کردن تاج‌الملك‌را نظامیّه‌بهمین‌جهت روا داشتند واشعارمعزّی که سابقاً درحال‌خواجه نقل کردیم[1] حاکی ازاشاراتی بهمین‌مطلب یعنی دخالت ملکشاه درقتل وزیرخود است مخصوصاً این بیت:

بس دل که شدی زمرگ‌شاهنشه ریش گرکشتن دستور نبودی درپیش

ودرتاریخ گزیده وجامع‌التّواریخ وزبدةالتّواریخ‌این‌قطعه که‌ازسیّداجل[2] است آمده:

عجب مدار که از کشتن نظام‌الملك سفید روی مروّت سیاه فام شود
عجب تر آنکه روا داشتند کشتن او بدان‌امید که‌شان‌ملك ومال رام‌شود
بزرگ سهوی آن قاعده ندانستند که‌تیغ زنگ‌برآرد چو بی‌نیام‌شود
هزار سال بباید که تا خردمندی میان اهل کفایت چو او نظام شود

وبیت دوم این قطعه صریح است که‌قائل آن قتل خواجه را بتصویب کسانی می‌داند که‌امیدرام‌شدن‌ملك‌ومال‌رادردست‌خودداشته‌اندیعنی‌اعیان درباری‌ملکشاه.

صاحب تجارب‌السّلف گوید (ص۲۸۱):

«بعدازشهادت خواجه تاج الملك ابوالغنایم‌ازبرای وزارت ترشیح‌یافته‌بود همه می گفتند که وزیر اوباشد وسلطان چون‌بیغدادآمد بفرمودتامنجّمان‌روزی ازبرای[نشاندن] تاج‌الملك ابوالغنایم درمسند وزارت‌اختیار کنند ایشان باتّفاق روزآدینه‌منتصف‌شوّال‌سنهٔ‌خمس وثمانین‌واربعمائه‌اختیار کردند وسلطان‌ملکشاه روزچهارشنبه‌بشکاررفت ودرشکارگاه محموم شد، ببغدادآمد، فصد کرد وقوّتش

۱ــ رجوع شود بص۵۱ــ۵۳.

۲ــ سید أجلّ عزیزبن هبة الله (۴۵۹ــ۵۲۷)ازسادات علوی حسینی بیهق‌است وجدّ اوعلیّ الشریف نقیب‌النقباء خراسان بود وسلطان سنجرنقابت علویین خراسان ووزارت خود را باو تکلیف‌کرد ولی اونپذیرفت.

ساقط گشت و روز آدینه که جهت جلوس ابوالغنایم مختار بود سلطان ملکشاه در گذشت».

بعد ازمرگ ملکشاه تاج‌الملك که سمت وزارت ترکان خاتون زوجهٔ اورا نیز داشت[1] پسر این خاتون یعنی محمود را که شش ساله بود (بقول ابن الاثیر چهارسال وچند ماه) با لقب ناصرالدّنیا والدّین بسلطنت نامزد نمود وتاج‌الملك وترکان خاتون مرگ سلطان را پنهان کردند وکسانی را باصفهان فرستادند تا برکیارق پسر ارشد سلطان را گرفتند و درحبس انداختند. غلامان نظامیّه که تاج‌الملك را محرّك قتل مخدوم خود می‌دانستند شوریدند وبرکیارق را از حبس نجات‌داده بسلطنت برداشتند واورا ازاصفهان برداشته‌بری پیش‌ابومسلم‌سروشیاری رئیس این شهر که داماد خواجه بود بردند.

تاج‌الملك و محمود وترکان خاتون باصفهان آمدند و پس از جمع سپاهی بدفع برکیارق رفتند و دراواخر ذی‌الحجّهٔ سال ۴۸۵ دربروجرد باو برخوردند لیکن منهزم شدند و باصفهان برگشتند. برکیارق اصفهان را محاصره کرد و در حین محاصره تاج‌الملك را که درجنگ بروجرد گریخته لیکن بزودی دستگیر شده‌بود بخدمت او آوردند، برکیارق ابتدا می‌خواست وزارتِ خود را باو بدهد وتاج‌الملك حاضرشده بود که ۲۰۰۰۰۰ دینار درعوض تسلیم کند ولی نظامیّه که ازاو کینه‌ای‌شدید در دل‌داشتند ومی‌خواستند که وزارت ازخاندان‌خواجه بیرون نرود شورش کردند وبرکیارق گفتند که جز بسرتاج‌الملك بچیز دیگری راضی نخواهند شد، عاقبت درو ریختند و اورا در ۱۲ محرّم ۴۸۶ قطعه‌قطعه کردند[2] و تاج‌الملك دراین تاریخ ۴۷سال داشت (ابن‌الاثیروقایع سال۴۸۶ وتجارب‌السّلف)[3]

۱ــ راحة‌الصدور ص۱۳۳. ۲ــ «تاج‌الملك لقب‌مرزبان‌که خمیرمایهٔ الحادوفتنهٔ جهان وحلیف ومعاهد حسن‌صباح بود ازآن هفت شخصی است‌که اوّل بیعت‌کردند. ومعلومست‌که اوّل بمشبهی‌ومجبری‌گفتی‌وبآخر بملحدی‌کشته‌شد. (بعض مثالب‌النواصب)». ۳ــ تجارب السلف ص ۲۸۱.

طالب تفصیل بکتاب « وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی » یا سایر مظانّ ترجمهٔ وی درمفصّلات مراجعه کند زیرا این تعلیقات گنجایش بحث بیش ازاین مقدار را که کلمات متن را روشن می کند ندارد.

امّاعطّاش أقرع مراد ازاو « أحمدبن‌عبدالملك بن‌عطّاش» است که ترجمهٔ حال وسیّئات اعمالش از کفرابلیس مشهورتراست ودر غالب کتب‌تواریخ‌وتراجم وسیر نیزمذکور است.

امّا ترجمهٔ «ابوالفتوح گورخر» را بدست نیاوردم.

امّا « بزرجمید= بزرگمید » نایب حسن صبّاح ترجمهٔ اونیز معلوم و در بسیاری از کتب مذکوراست.

امّا «مسعود زورآبادی» درتعلیقهٔ ۶۱ یاد خواهد شد.

امّا باقی کسانی که بتراجم آنان‌اشاره نکردیم‌بجهت‌آنست که یابشرح‌حال ایشان واقف نشدیم یا از مشاهیر بوده‌اند که حاجت بترجمه ندارند.

تعلیقهٔ ۵۶

(ص۱۲۴؛س۱۲)

اینکه مصنّف (ره) ضمن معرّفی حسن‌صبّاح گفته: «نه بدرمصلحگاه نشست ونه‌بدر زادمهران» ودرموارد بسیاردیگرنیز از این دوجانام برده است، ازملاحظهٔ کتب قدما وتتبّع آثار سلف برمی‌آید که تاحدود قرن هفتم هجری این دومحلّ بهمین دونام در ری بوده است ونظربآنکه اشتباه دراین قبیل موارد که اصلش از میان رفته ونامش در کتب باقی مانده است بسیار واقع میشود در این دو اسم نیز برخی از فضلا تصریح کرده‌اند که ما نام آنها را در کتب جغرافیا ومعاجم بلدان نیافتیم ونمی‌دانیم که نام چه‌جائی بوده‌است، وبرخی دیگر که می‌دانسته‌اند که‌نام دومحلّه از محلاّت ری بوده است آنها را باشکال گوناگون از قبیل «زادمهران» و « زامهران» و«آزاد مهران» و«دروازهٔ مهران و «مَصْلَحْکان» و «مُصَلّیٰ[1] گاه» و «مصلحتگاه» و «مسلخگاه» در کتب خود نقل کرده‌اند از این روی لازم میدانم

بمقداری از بحث که تلفّظ صحیح آنها را روشن می کند ومقام گنجایش ذکر آنرا دارد تحت دوعنوان بپردازم:

۱ـ موارد ذکر «زامهران» در کتب دیگر

شیخ بزرگوار عمادالدّین **أبوجعفر محمدبن أبی‌القاسم علی طبری** (ره) در اوایل جزءدوم کتاب شریف **«بشارة المصطفی لشیعة المرتضی»** گفته است: (ص۴۳ـ۴۴ نسخهٔ مطبوعه درمطبعهٔ حیدریّهٔ نجف بسال ۱۳۶۹ هـ ق):

۱ـ قال: أخبرنا الشّیخ الفقیه أبوالنّجم محمّدبن عبدالوهّاب بن عیسی الرّازيّ بالرّيّ في درب زامهران بمسجد الغري[1] في صفر سنة عشرة وخمس مائة قراءةً عليه، قال: حدّثنا الشّیخ أبوسعید محمّدبن أحمدبن الحسین النّیسابوريّ، قال: أخبرنا أبوالعبّاس عقیل بن الحسین بن محمّد بن علیّ بن اسحاق بن عبدالله بن جعفر ابن عبدالله بن جعفر بن محمّدبن علیّ بن أبي طالب قراءةً علیه في شهور سنة ستّ وعشرین و أربع مائة (الی آخر السّند والحدیث). **علامهٔ مجلسی** (ره) **در** مجلّد پانزدهم **بحار** در جزء اوّل درباب الصّفح عن الشّیعة (ص ۱۳۴ چاپ کمپانی) این عبارت را طبق سیرهٔ جاریهٔ خود ملخّصاً ضمن ذکر حدیث نقل کرده است.

۲ـ نیز عمادالدین طبری (ره) دربشارة المصطفی **گفته** (ص ۵۹): «أخبرنا السّعید الفقیه أبوالنّجم محمّدبن عبدالوهّاب بن عیسی الرّازيّ ـ رحمة الله علیه ـ بها[2] في صفر سنة عشرة وخمس مائة قراءة علیه في درب زامهران، قال: حدّثنا أبوسعید محمّد ابن أحمدبن الحسین النّیسابوريّ، قال: أخبرنا أبوبکر محمّدبن أحمدبن محمّدبن الحسن الخطیب الدّینوريّ بقراءتي علیه (الی آخر السّند والحدیث)».

۳ـ نیز وی درهمان کتاب گفته (ص ۷۷): «أخبرنا الفقیه أبوالنّجم محمّد ابن عبدالوهّاب بن عیسی الرّازيّ بالرّيّ في سنة ستّ عشرة وخمس مائة قراءةً علیه بدرب زامهران، قال: أخبرنا أبوسعید محمّدبن أحمد النّیسابوريّ قال: حدّثنا أبوحاتم أحمدبن محمّدبن الحسن البزّاز لفظاً بعدما کتبه لي بخطّه (تا آخر سند

۱ـ دراصل: «الغربی» ۲ـ یعنی «بالرّی».

وحدیث)» علّامهٔ **مجلسی** (ره) در تاسع **بحار** درباب «حبّه وبغضه (ع)» این سندرا ملخّصاً ضمن نقل حدیث ذکر کرده است.

۴ـ نیز وی درهمان کتاب گفته (ص۸۲): «أخبرنا الفقیه أبوالنّجم محمّد ابن عیسی بن عبدالوهّاب الرّازيّ قراءةً علیه في درب زامهران بالرّيّ في صفر سنة عشرةٍ وخمس مائةٍ، قال: حدّثنا أبوسعید محمّدبن أحمدالنّیسابوريّ، قال: أخبرنا أبومحمّدٍ عبدالملك بن محمّد بن أحمدبن یوسف بقراءتي علیه (الی آخر السّند والحدیث)» علامهٔ **مجلسی در پانزدهم بحار** درباب «الصّفح عن الشّیعة» این عبارت را ملخّصاً نقل کرده است (ص ۱۳۶ چاپ امین الضّرب)».

۵ـ نیز وی درهمان کتاب گفته (ص۹۱): «أخبرنا الشّیخ الفقیه أبوالنّجم محمّدبن عبدالوهّاب بن عیسی الرّازيّ بالرّيّ في درب زامهران في مسجد الغريّ بقراءتي علیه في صفر سنة عشرةٍ وخمس مائةٍ، قال: أخبرنا أبوسعید محمّدبن أحمد النّیسابوريّ، قال: أخبرنا أبوالعبّاس أحمدبن محمّدبن عمر الفقیه المعروف بالنّاطفيّ بقراءتي علیه (السّند والحدیث)».

علّامهٔ مجلسی در تاسع بحار درباب «حبّه وبغضه (ع)» (ص۴۰۱) این عبارت را ملخّصاً آورده است.

۶ـ نیز وی درهمان کتاب (ص ۱۱۶) گفته: «أخبرنا الشّیخ الفقیه أبوالنّجم محمّدبن عبدالوهّاب بن عیسی الرّازيّ بالرّيّ في درب زامهران بالمشهد المعروف بالغريّ قراءةً علیه في صفر سنة عشرةٍ وخمس مائةٍ، قال: حدّثنا أبوسعید محمّد بن أحمد بن الحسین النّیسابوريّ قال: أخبرنا أبوعليٍّ محمّدبن أحمد المُقْري بقراءتي علیه (السّند والحدیث)».

۷ـ نیز وی درهمان کتاب گفته (ص۱۲۴): «أخبرنا الفقیه أبوالنّجم محمّدبن عبدالوهّاب بن عیسی الرّازيّ بها في درب زامهران قراءةً علیه في صفر سنة عشرةٍ وخمسمائةٍ قال: أخبرنا أبوسعید محمّدبن أحمدبن الحسین النّیسابوريّ قال: أخبرنا عبدالرّزّاق بن أحمدبن مدرك أبوالفتح بقراءتي علیه (السّند والحدیث)».

۸ـ نیز وی در همان کتاب گفته (ص ۱۲۹): « أخبرنا الشّیخ الفقیه أبوالنّجم محمّدبن عبدالوهّاب بن عیسی الرّازيّ بها قراءةً علیه في مسجد الغريّ بدرب زامهران في سنة عشرٍ وخمسمائةٍ، قال: أخبرنا أبوسعیدٍ محمّدبن أحمدبن الحسین النّیسابوريّ، قال: أخبرنا محمّدبن عوفٍ (السّند والحدیث) ».

علامهٔ مجلسی (ره) آنرا ملخّصاً در تاسع بحار در « باب جوامع الأخبار الدّالّة علی امامته (ع)» نقل کرده است (ص ۳۹۳ چاپ أمین الضّرب).

۹ـ نیز وی در همان کتاب گفته (ص ۱۳۶) : « أخبرنا الشّیخ الفقیه أبوالنّجم محمّدبن عبدالوهّاب بن عیسی قراءةً علیه في درب زامهران بالرّيّ في صفر سنة عشرٍ وخمسمائةٍ قال: أخبرنا أبوسعیدٍ محمّدبن أحمدبن الحسین: قال: أخبرنا الحسن بن أحمدبن الحسین بقراءتي علیه (السّند والحدیث)».

تنبیه برسه امر دراینجا ضرور است:

۱ـ اینکه عمادالدّین طبری (ره) درسه مورد دیگراز همین کتاب «بشارة المصطفی» ازشیخ فقیه أبوالنّجم محمّدرازی مذکور روایت کرده لیکن درهیچیك ازآنها نامی از «درب زامهران» برده نشده است وبنظر میرسد که «في درب زامهران» نیزدرآنها بوده وساقط شده است ومیتواندبود که دراصل نبوده است وهر که طالب این سه مورد باشد بصفحات ۹۵ و۱۰۰ و۱۱۰ کتاب نامبرده رجوع کند.

۲ـ از مورد ششم از موارد نقل صریحاً برمی آید که « مشهد غريّ » نام محلّی بوده است درمحلّهٔ زامهران ری، وهمچنین بوده است مسجدالغريّ.

۳ـ اینکه مجلسی (ره) دربحار درموارد نقل این اسناد « فی مسجد الغريّ » یا «في درب زامهران» را نیاورده است برای اینست که بنای وی درنقل اسناد کتب اخبار بر تلخیص است چنانکه خوددرمقدّمهٔ بحار تصریح کرده است وما نیزدرمقدّمهٔ « کشف الکربة في شرح دعاءالنّدبه » بتفصیل ببیان این امر پرداخته ایم پس عدم وجود « فی درب زامهران» وهمچنین « في مسجد الغريّ » دربحار الانوار در موارد نقل ازاین کتاب، دلیل بر آن نیست که دربشارة المصطفی نبوده است.

سمعانی درمشایخ خود تحت عنوان «من اسمه یحیی » گفته (ص ۲۸۳ نسخهٔ عکسی مأخوذ از نسخهٔ موجود در ترکیه):

«شیخ آخرهو أبوسعد یحیی بن طاهر بن الحسین بن علیّ بن الحسین السّمّان الرّازيّ من أهل الرّيّ شیخ سدید السّیرة یعلّم الصّبیان بباب زامهران، وکان ممّن یمیل الی التّشیّع و الاعتزال ، له نسب عریق في ذلك . سمع عمّه امام المعتزلة أباسعدٍ اسماعیل بن علیّ بن الحسین السّمّان الحافظ، والکیا أباالحسین یحیی بن الحسین بن اسماعیل الشّجريّ الحسینيّ الحافظ و غیرهما، کتبت عنه بالرّيّ منتخباً من المائتی مجلسٍ لعمّه، ومجلسین من أمالی الکیا یحیی الحافظ. وکانت ولادته في جُمادی الآخرة سنة ثلاث وستّین و أربعمائة بالرّيّ، وتوفّي بها بعد سنة سبعٍ وثلاثین و خمسمائةٍ فانّي کتبت عنه في شهر ربیع الآخر [من تلك السّنة] ».

وقال فی الأنساب (ص ۳۰۶) تحت عنوان «السّمّان».

« و أبوسعد اسماعیل بن علیّ بن الحسین السّمّان الحافظ من أهل الرّيّ کان حافظاً رحّالا سافر الی العراق والحجاز والشّام و دیارمصر، و أدرك الشّیوخ وانصرف الی الرّيّ، وجمع المجالس المائتین ومعجم البلدان، وکان شیخ المعتزلة بها في عصره، توفّي سنة خمسٍ وأربعمائةٍ او قریباً منها (الی ان قال) وابن أخیه أبوبکر طاهر بن الحسن بن علیّ بن الحسن السّمّان من أهل الرّيّ یروي عن عمّه المجالس المائتین الّتي جمعها عمّه، روی لي عنه ابنه أبوسعد یحیی بن طاهر و أبوالفتح نصر ابن مهديّ بن نصر الحسینيّ بالرّيّ وأبوالعبّاس أحمدبن الحسن بن بابا القصرانيّ تادون [کذا]، ومات بعد سنة ۴۸۲ بالرّيّ.

وابنه أبوسعد یحیی بن طاهر بن الحسین بن علیّ بن الحسین السّمّان من أهل الرّيّ یروي عن أبیه والکیا أبي الحسین یحیی بن الحسین بن اسماعیل الشّجريّ العلويّ الحسنيّ، وکان یعلم الصبیان بباب زامهران سمعت منه و کتبت عنه بالرّيّ في مکتبه وترکته حیّاً سنة ۵۳۷».

بانومنیرهٔ ناجی سالم که مشایخ سمعانی را تصحیح کرده عبارت سمعانی را که در مشایخ در حقّ او گفته و ما در اوّل این ترجمه از روی نسخهٔ خطّی نقل کردیم چون نتوانسته «بباب زامهران» را تصحیح کند انداخته ویا درنسخه‌اش نبوده و اشاره بعبارت سمعانی کرده و آنرا نیز محرّفاً چنین: «فی‌الانساب: کان یعلّم الصّبیان بباب‌مهران» (بی«زا») نقل کرده‌است رجوع شود به(ج۲؛ ص۳۷۵ـ۳۷۶).

مؤلّف الجواهر المضیئه نیز ترجمهٔ او را ازسمعانی نقل کرده لیکن چون «باب زامهران» را نمی‌دانسته یا بی‌فایده تشخیص داده حذف کرده است رجوع شود به(ج۲؛ ص۲۱۴).

باخرزی در دمیة القصر تحت عنوان «الوزیر الصفی» در آغاز قسم رابع از کتاب وی که دربارهٔ تراجم شعرای ری وجبال واصفهان وفارس و کرمان است گفته (ص ۹۰ چاپ مطبعهٔ علمیّه درحلب بسال ۱۳۴۸ ه ق):

«أبوالعلاء محمّدبن علیّ بن حسّول من علیّة الکتّاب، والدّاخلین علی أنواع الفضل من کلّ باب، فاللّفظ أرْیٌ مَشُور، والخطّ وشیٌ منشور، ولم‌یزل منذ حُلّت تمائمه بین البلغاء منظوراً، وکالأغرّ المُحَجَّل بین الدُّهْم المُصْمَتَة مشهوراً، واتّفق لی أنّی لقیته بالرّی فی داره **بدرب زادمهران** فصغّر الخَبَرَ الخُبْرَ وانثالت علیّ من محاضراته الأزهار والزُّهْرُ وأنشدته قصیدتی فیه:

یا حادی العیر رفقاً بالقَواریر ... وقف فلیس بعارٍ وقفة الغیر

و احلب مآقی عینٍ طالما قصرت ... حمر الدّموع علی البیض المقاصیر

فأعجب بها وتعجّب منها (تا آخر کلام او)».

دکتر محمّد ألتونجی که بتحقیق مطالب کتاب پرداخته‌است در ذیل کلمهٔ «زادمهران» چنین گفته (ج ۱ چاپ دارالفکر، ص ۴۱۱):

«لم أجد ذکر هذا البلد فی کتب الجغرافیّة المتداولة العربیّة أوالفارسیة».

و درهمین چاپ ازچند نسخهٔ مختلف نسخه بدلهای آنرا «زامهران» ضبط کرده است (بدون دال قبل از مهران).

و درنسخهٔ پاریس نیز که علّامهٔ قزوینی (ره) این عبارت را ازروی آن نسخه استنساح کرده و برای مرحوم محمّد اقبال فرستاده و وی نیز آنرا در «حواشی واضافات راحة الصّدور» درج کرده‌است این کلمه «زامهران» بوده است (بدون دال بعد از الف اوّل، رجوع شود بص ۴۸۱ راحة الصّدور).

فریدخراسان ابوالحسن بیهقی (ره) دراواخر جلد اوّل کتاب لباب الأنساب ضمن بیانات خود تحت عنوان «وهذا فصل یطلب فیه مفردات الأنساب وهو الفصل الأخیر من هذا المجلّد» گفته:

«فصل ـ حضر علویّ متّقیّ وقال: أنا نزیل زامهران فی محلّة الرّی[1] وأنا ابراهیم بن علیّ بن محمّد عربیّ نزیل الکوفة، ابن أحمد نزیل الحائر وهو کربلاء، ابن محمّد بن الحسین نزیل الکوفة یعرف بحرّة بن ابراهیم الثّانی بن ابراهیم بن موسی الکاظم بن جعفر الصّادق، وقیل: حصل له التّعریف من شرف الدّولة والدّین ملک الأکابر والنّقباء محمّد بن علیّ المرتضی[2] فی شهور سنة خمسٍ وأربعین وخمس مائة، وکتب السّیّد الامام نسّابة الشّرق أبوجعفر الموسویّ علی هذه المشجّرة: عرض علیّ هذا النّسب فعرضته[3] بالاصول الصّحیحة فوجدته کماهو لاشکّ فیه، کتبه أبوجعفر محمّد بن علیّ بن هارون بن محمّد الموسویّ بخطّه فی صفر سنة ثمانٍ و أربعین وخمس مائة».

بهاءالدین محمد بن حسن بن اسفندیار کاتب در تاریخ طبرستان که بسال ۶۱۳ هجری تألیف کرده درقسم دوم ضمن بیانات خود تحت عنوان «آمدن سلیمان‌شاه بمهمانی اصفهبد» چنین گفته (ص ۹۰ـ۹۱):

«وپیش ازاین یاد رفت دراوّل مجلّد کتاب که شاه‌غازی چون سلطان‌سلیمان بدوپیوست درحقّ اوچه کرد وبهمدان چگونه برد وبسلطنت نشاند ومحمود گندم‌کوب سلطان بمازندران آمد این جمله گفته‌ایم[4] سلطان سلیمان ری وحدود آن

۱ـ کذا فی‌الاصل ولعل الصحیح: «زامهران محلة فی‌الرّی». ۲ـ مراد شرف‌الدین محمد نقیب والدعزالدین یحیی است. ۳ـ فی‌الاصل: «فارضته». ۴ـ قسم اوّل صفحهٔ ۱۱۳.

اصفهبد را داده بود، اصفهبد ری بـا تصرّف گرفت و خواجه حسن نجم‌الدّین را بعمیدیِ ولایتِ ری بفرستاد ودهخدای نجم‌الدّین‌محمّدرا که‌پدرسعدالدّین علی بود بمشرفیِ ری، ویك‌سال وهشت‌ماه ری واعمال اوتامشکو بتصرّف دیوان اصفهبد بود،وجملهٔ معارف‌وقُضاة وسادات ری‌بمازندران درخدمت‌شاه‌غازی‌بودند وهمچنین خواروسمنان، وپدر سیّدعزّالدّین‌یحیی که‌مرتضی گفتند و از او بزرگوار[تر] ومحترم‌ترسیّدی درعالم‌نبود با شاه غازی برتخت‌نشستی وحکم فرموده‌بود بخزانه و داریخانه[1] وجامه‌خانه و ولایت‌خویش که‌هرچه‌آن سیّد بخطّ خویش برنویسد که: مرا فلان چیز می‌باید همه‌بدهند وخطّ اوتوقیع من شناسند، وسیّد با چنین تمکین مدّتی بمازندران بماند، وبجهت سیّد دیگری از قزوین که کمال‌الدّین مرتضی گفتند وبرادر او سیّد قوام‌الدّین منتهی صدوبیست هزار دینار زر داد تا بری **بمحلهٔ در زامهران** مدرسه‌ای کردند و هفت پاره دیه که از امّهات قرای ری‌است‌بخریدندوبراین‌مدرسه‌وقف کردند،وبمازندران‌ازقِصْعَه‌وقُصَیْعَه‌وحصیر تا بیرنج و شکرونبات و روغن برسم پدید آورد، و هرسال تشریف بجهت متولّی مدرس وفقها میفرستاد و اگر کسی آن وقفنامه بری مطالعه کند بداند که همّت آن پادشاه تا کجا برسید درشرایط آن وقف، وبحمدالله هنوز آن مدرسه باقیست و تا قیامت باد، و فرزندان آن سادات و دویست واند نفردیگر علویان قزوینی از خیرات اوبابهرهٔ تمامند، وبعد وفات اواصفهبد علاءالدّوله الحسن بن‌رستم دوازده هزاردینار زرازری که بدست سیّد کمال‌الدّین ودیعت بودبرای‌مستحقّان طالبیّه با مازندران‌فرمودآورد وامروز **بدرزامهران** آن مدرسه برقراراست که‌بحث علم می‌رود ومدرّسی بزرگوارسیّدضیاءالدّین سلّمه‌الله که درصلاح وظلف[2] واستیعاب انواع‌علوم‌بی‌نظیراست، وشاگردسدیدمحمودحمّصی متکلّم‌امامیّه، ومتولّی سیّد

۱ــ تصحیح قیاسی، درالف: داربخانه، داری را دربعضی از فرهنگهای فارسی بمعنی انبار آورده‌اند. در ب: این‌جمله نیست. ۲ــ ظلف (بفتح ظاء ولام) خود داری از ناشایست را گویند.

صالح قوام‌الدّین علیّ‌بن منتهی وفقها برقرار وهمه وقت بتعلیم وتعلّم مشغول، به چندین ولایت که این‌ضعیف دسیده است بهیچ بقعه ازبقاع اهل‌اسلام‌آن جمعیّت و حرص فقها وصلاح وتعلّم و تکرار ندید که درآن مدرسه، ان شاءالله همچنان مانده باشد».

این‌مدرسه کتابخانهٔ‌معروفی نیزداشته است چنانکه از بیانات زیرین ابن‌اسفندیار که درمقدّمهٔ همین‌تاریخ طبرستان گفته است برمی‌آید ونصّ عبارت او این است (ص ۴):

« درین حادثه مدّت دوماه این ضعیف بشهرری نوَردهای شبانروز درهم پیخت[1]، وآب عبرت بغربال دیدهٔ پرحسرت می‌بیخت، و باآن تقدیر تدبیری جز خویش‌را بمطالعهٔ کتب آرام‌دادن ندید. یکی‌ازملوك را پرسیدند: غایت مُنْیَتهای توچیست؟ گفت: حبیب‌أنظرالیه، وکتاب أنظرفیه. والحق از مطالعهٔ اخبار وآثار قرونِ سوالف وملوكِ غوابر، ووقایع‌وحوادث وتبلّجِ عجائب وتبرّجِ مصائب که‌در ایّام هریك بود تسکینِ دلِ این مسکین حاصل میشد، با خود گفتم:

فانّ الاولی بالّطف من آل‌هاشمٍ تآسَوْا فسَنّوا للکرام التّآسیا

تاروزی در دارالکتب مدرسهٔ شهنشاه غازی رستم بن‌علیّ بن‌شهریار درمیان کتب جزوی چند یافتم در ذکر گاوباره نبشته».

سید ظهیرالدّین مرعشی (ره) در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران تحت‌عنوان « فصل درسبب مخالفت کیکاوس با شاه غازی رستم » چنین گفته است (ص۴۱ـ۴۲ نسخهٔ چاپی):

«درآن عهدسلطان غزان لشکر کشیده بود وبسرسلطان سنجردرآمد ومیان ایشان‌محاربهٔ‌بسیار واقع گشت، عاقبت‌سنجردستگیر گشت ومحبوس‌شد. برادرزادهٔ سنجر، سلیمان شاه گریخته رجوع بشاه غازی کرد، شاه‌غازی اورا بهمدان فرستاد و برتخت نشاند. سلیمان شاه ولایت ری را بشاه غازی رستم مسلّم داشت وخواجه

۱ــ پیختن یعنی پیچیدن.

نجم‌الدّین حسن‌عمیدی یك‌سال وهشت ماه بنیابتِ ملك در ری بود ومال بدیوان میرسانید، وتمامتِ معارفِ ری وقُضاة وسادات وأکابر درساری‌خدمت میکردند و در ری **درمحلهٔ زادمهران** صدوبیست هزاردینار خرج کرده برای ملك مدرسه و عمارت عالی کردند واز امّهات قرایِ ری هفت پاره دیه خریده وقف‌آن عمارت کردند،وسدیدالدّین‌محمودحمّصی‌را که متکلّم‌مذهب‌امامیّه‌است بدانجامدرّسی تعیین‌رفت، وعلیّ بن بابا متولّی بود. غرض‌آنکه دراین وقت‌کار دولت شاه‌غازی به نظام رسید».

نگارنده گوید: تنبیه برسه‌امر دراینجا ضروراست:

۱ــ اولیاءالله (ره) نیز درتاریخ رویان تحت عنوان «سبب مخالفت کیکاوس باشاه‌غازی‌رستم» نظیراین‌بیانات‌رانقل کرده‌است (رجوع‌شودبص۹۱ نسخهٔ چاپی).

۲ــ ازبیانات گذشته بخوبی‌دانسته شد که کلمهٔموردبحث‌درعربی«زامهران» لیکن درفارسی غالباً «زادمهران» تلفّظ میشده است. ومحتمل است که اصل کلمه «آزاد مهران» بوده باشد وتخفیف بجهت تسهیل در تلفّظ بکار رفته باشد از قبیل «رامز» و «رامهرمز». یاقوت تحت عنوان «رامهرمز» گفته: «والعامّة یسمّونها «رامز» کسلاً منهم عن تتمّة اللّفظة بکمالها واختصاراً».

۳ــ از موارد استعمال وتصریحات مصنّف (ره) برمی‌آید که «زامهران» از محلاّت معروف‌شیعه‌نشین ری‌بوده‌است، وهمچنین‌است «مصلحگاه» که‌بعد ازاین ذکرآن نیزخواهد شدان‌شاءالله تعالی.

۱ــ موارد ذکر مصلحگاه درکتب دیگر

یاقوت درمعجم‌البلدان گفته: «مصلحکان بالحاء المهملة وکاف وآخره‌نون محلّة بالرّی» این عبارت نصّ است براینکه آخر کلمهٔ «مصلحکان» نون است لیکن‌این کلمه‌درهمهٔموارذکرآن‌در کتاب‌بشارةالمصطفی، ونقض، وراحةالصّدور راوندی بهاء درآخرضبط شده است ازاین روی ماآنرا مطابق آنچه درنسخ هست ضبط‌وچاپ کردیم ونظرخودرانیزدرآخرهمین‌عنوان‌خواهیم گفت ان‌شاءالله‌تعالی.

شیخ بزرگوار عمادالدین أبوجعفر محمّدبن علیّ **الطبری** (ره) در کتاب شریف «بشارة المصطفی لشیعة المرتضی» **گفته** (ص ۷۳ نسخهٔ مطبوعه در نجف بسال ۱۳۶۹هق):

«وبهذاالإسناد[1] قال: حدّثنا الحسین‌بن احمدبن ادریس قال: حدّثنی أبي عن‌محمّدبن یحیی‌عن‌عمران بن‌علیّ بن‌عمر بن زید عن‌عمّه محمّدبن عمرعن أبیه عن علیّ بن الحسین بن‌علیّ الرّازیّ في درب مسلخکاه بالرّيّ في‌ذي‌القعدة سنة ثمان عشرة وخمسمائة املاءاً من لفظه، قال: حدّثنا أبوعبدالله الحسین‌بن محمّدبن نصرالحلوانيّ في داره غُرّة ربیع الآخرسنة إحدی و ثمانین وأربعمائة[2] بکرخ بغداداملاءاً من لفظه؛ قال:حدّثني‌الشّریف الأجلّ‌المرتضی علم‌الهدی‌ذوالمجدین أبوالقاسم علیّ بن‌الحسین الموسويّ ـ رضي‌الله عنه ـ في‌داره ببغداد في‌برکة زلزل فی‌شهر رمضان سنة‌تسع وأربعمائة قال: حدّثني أبي‌الحسین بن‌موسی؛ قال: حدّثني أبي موسی‌بن محمّد، قال: حدّثني محمّدبن موسی؛ قال: حدّثني أبي موسی‌بن ابراهیم؛ قال: حدّثني أبي ابراهیم بن موسی[1]؛ قال: حدّثني أبي موسی‌بن جعفر؛ قال: حدّثني أبي‌جعفر بن محمّد قال حدّثني أبي محمّدبن علیّ بن الحسین؛ قال: حدّثني أبي الحسین بن علیّ قال: حدّثنا جابر بن عبدالله الأنصاريّ قال: قال رسول‌الله(ص): زینّوا مجالسکم بذکرعلیّ بن أبي طالب (ع)».

ناقد بصیرمیرزا عبدالله افندی (ره) در کتاب«ریاض العلماء» گفته[3]:

«الشّیخ علیّ بن‌الحسین بن علیّ الرّازیّ من مشایخ محمّدبن أبي القاسم

۱ــ اشاره باین سند است‌که درص۹۶ همان‌کتاب مذکوراست: «أخبرنی أبومحمد الحسن ابن‌الحسین بن بابویه عن‌عمه عن أبیه عن‌عمه عن‌أبیه أبی جعفرقال: حدّثنا أحمدبن هارون القاضی قال: حدّثنا محمد بن عبدالله بن‌جعفربن جامع الحمیریّ عن‌أبیه عن أیوّب بن‌نوح عن محمدبن بن‌أبی عمیرعن أبان الاحمرعن سعدالکناني عن‌الأصبغ بن نباتة عن‌عبدالله بن العباس قال: قال رسول‌الله لعلیّ (این تمام سند حدیث مشارالیه است). ۲ــ در اصل: «احدی عشرة وثمانین» و در ریاض العلماء «احدی وأربعین» است چنانکه عن‌قریب بنص عبارتش نقل خواهد شد. ۳ــ از نسخهٔ استاد فقید عباس اقبال آشتیانی ــ رحمةالله علیه ــ که درزمان حیات‌آن‌مرحوم بعنوان‌امانت در دست من بوده‌است نقل شده‌است.

الطّبري ويروي عنه في بشارة المصطفى وكان تاريخ روايته بدرب مسلخگاه الرّي في ذي القعدة سنة ثمان عشرة وخمسمائة املاءاً من لفظه ويروي هو عن أبي عبدالله الحسين بن محمّد بن نصر الحُلواني في داره غرّة ربيع الآخر سنة احدى و أربعين و أربعمائة بكرخ بغداد املاءاً من حفظه، عن السّيّد المرتضى في داره ببغداد في بركة تزلزل في شهر رمضان سنة تسع وعشرين وأربعمائة، عن السّيّد المرتضى، عن أبي الحسن بن موسى، عن أبيه موسى بن محمّد، عن أبيه محمّد بن موسى، عن أبيه موسى ابن ابراهيم، عن أبيه ابراهيم بن موسى، عن أبيه موسى بن جعفر الكاظم (ع)» أقول: أظنّ أنّ في نسب هذ الشّيخ بل في نسب ذلك السّيّد أيضاً اختلالاً وكانت النّسخة سقيمة فلاحظ، والصّواب في هذا المقام هكذا: عن المرتضى، عن أبيه الحسين بن موسى، عن أبيه، وهكذا، وعلى هذا فالسّيّد المرتضى يروى عن والده، وأمّا نسب ذلك الشّيخ فالصّواب فيه (آنگاه جای سفید گذاشته وچیزی نگفته)».

نگارنده گوید: اگرچه «مسلخگاه» دراین عبارت مستنسخه از نسخهٔ «بشارة المصطفی» بخط خود افندی (ره) وهمچنین نسخهٔ چاپی کتاب مزبور بسین مهمله و خاء معجمه ضبط شده است وبدین جهت بنظر می‌رسد که اسم مکان از مصدر سلخ باشد بمعنی مذبح وسلّاخخانه، وآوردن کلمهٔ «گاه» نیز بآخر آن ازقبیل منزلگاه باشد که بسیار بسیار معروف؛ ومورداستعمال فصحاء درنظم ونثر بوده‌است لیکن بعد از تأمّل وتدبّر درپیرامون کلمه وملاحظهٔ قرائن خارجیّه این احتمال بنظر بسیار بعید می آید پس قویّاً محتمل است که این کلمه بحاء مهمله بوده باشد و ازسلاح که بمعنی حربه و آلت جنگ است اخذ شده باشد چنانکه وجه آن عن قریب ذکر میشود.

علّامهٔ مجلسی(ره)درتاسع بحاردرباب «ثواب ذکرفضائله [أی امیرالمؤمنین علیّ] علیه السّلام» گفته (ص۳۰۷چاپ امین الضّرب): «علیّ بن الحسین الرّازیّ عن الحسین بن محمّد الحلوانیّ عن الشّریف المرتضی علیّ بن الحسین الموسویّ عن أبیه الحسین بن موسی، عن أبیه موسی بن ابراهیم، عن أبیه ابراهیم بن موسی، عن أبیه

موسی بن جعفر، عن آبائه علیهم السّلام عن جابر بن عبدالله قال: قال رسول الله (ص): زیّنوا مجالسکم بذکر علیّ بن أبیطالب». چنانکه ملاحظه میشود علّامهٔ مجلسی(ره) سند را طبق سیرهٔ معهودهٔ خود دربحارالانوارتلخیص فرموده است.

باید دانست که کلمهٔ «مصلحگاه» درنسخ موجودهٔ نقض که بنظرمن رسیده است و در راحة الصّدور (چنانکه خواهد آمد) وهمچنین دربشارة المصطفی بهاء غیرملفوظهٔ گرد درآخر کلمه ضبط شده است وچون درنسخهٔ بشارة المصطفی بجای صاد نیزسین ذکرشده‌است چنانکه گذشت میتوان حدس زد وگفت که: شایداصل آن مسلحگاه (بمیم مفتوحه وسین ساکنه ولام مفتوحه وحاء مهمله) بوده است وعوام درآن زمان «مسلح» (بسین) را «مصلح» (بصاد) تلفّظ میکرده‌اند؛ یاقوت درمعجم البلدان ضمن بیانات خودتحت عنوان «سیلحون» گفته: «وقیل: انّها سمّیت سیلحون لأنّها کانت بها مسالح لکسری وهم قوم یرتّبون فی الثّغور للمحاماة؛ واحدهم مسلحيّ، والعامّة تقول: مصلحي وهو خطأ».

راوندی در راحة الصدور درأثنای کلامی گفته (ص ۳۹۴-۳۹۵):

«وشمس الدّین لاغری این بیتها خوش گفت؛ شعر:

خسروا هست جای باطنیان — قم و کاشان وآبه و طبرش
آبروی چهار یار بدار — واندرین چارجای زن آتش
پس فراهان بسوزومصلحگاه — تا چهارت ثواب گرددشش»

مرحوم محمّد اقبال در ذیل همان صفحه دربارهٔ «مصلحگاه» مذکور در متن چنین اظهارنظر کرده: «شایدمقصود همان جای باشد که یاقوت اورا «مصلحکان» (بانون اخیرمی نویسد) وآن محلّه‌ای بوده است در ری».

نگارنده گوید: چون یاقوت کلمهٔ مورد بحث را صریحاً بحاء مهمله ونون ضبط کرده‌است چنانکه درصدرعنوان؛ عبارتش نقل شد، نمیتوان بااحتمالات مذکوره ازآن عدول کرد پس بنظرنگارنده صحیح درضبط کلمه همانا «مصلحکان» (بحاء مهمله و نون درآخر) است واحتمالات دیگر از قبیل اجتهاد درمقابل نصّ است

لیکن برای تحرّز واجتناب ازتحمیل نظرخود بردیگران نظرخودم راکه (بودن کلمه بنون است در آخر) دراینجا ذکر کردم لیکن کلمه را درموارد ذکر آن همان طور که در نسخ بود حفظاً للامانة بهاء غیر ملفوظه ضبط نمودم والسّلام علی من اتّبع الهدی.

فایده ایست که مدعا را تأیید می کند

در آخر نسخهٔ مخطوطی ازصحیفهٔ کامله که بدستم رسید روایاتی مندرج یافتم از آن جمله این روایت است بااین سند: «وصیّة النّبیّ ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ لأمیر المؤمنین علیّ بن أبي طالب ـ علیه الصّلوة والسّلام ـ: الحمدلله حقّ حمده، و الصّلوة علی خیر خلقه محمّد وصنوه و ذرّیّته الأئمّة الأطهار، یقول العبد الضّعیف المذنب الفقیر الی رحمة الله تعالی علیّ بن أحمد المشهدیّ الغرویّ المعبّر المعروف بابن القاشانيّ ـ أحسن الله عاقبته بمحمّد وآله الطّاهرین ـ حدّثني شیخي المولی الشّیخ الإمام العابد الزّاهد ظهیر الملّة والدّین، حجّة الإسلام والمسلمین، عماد الحاجّ والحَرَمَیْن بقیّة المشایخ أبو الفضل محمّد بن الشّیخ قطب الدّین الرّاونديّ ـ رحمه الله ـ وأجاز لی بقراءتي علیه بمدرسته ببلدة الرّيّ بمحلّة باب المصالح فی شهور ـ سنة تسع وتسعین وخمسمائة قال: أخبرني الشّیخ العفیف أبو عبدالله جعفر بن محمّد بن أحمد بن العبّاس الدروستی[1] ـ رحمه الله ـ في مسجده بقریة[2] في شهور سنة اثنی و وثلاثین وأربعمائة، عن شیخه الحافظ جعفر بن علیّ الموسیّ القمیّ ـ رحمه الله ـ عن مشایخه، عن أنس بن مالك و أبي سعید الخُدْرِيّ ـ رضي الله عنهما ـ قالا: أوصی رسول الله ـ صلّی الله علیه وآله ـ الی علیّ بن أبي طالب علیه السّلام اذا سمع شیئاً لاینسی [کذا] فقال له النّبيّ (ص) في وصیّته: یاعلیّ لامروءة لکذوب، ولاراحة لحسود (تا آنکه گفته) یاعلیّ احفظ وصیّتی کما حفظتها من أخي جبرئیل علیه السّلام وأعملها[3] ما استطعت».

گمان می کنم مراد از «محلّة باب المصالح دررری» همانا محلّهٔ «مصلحکان» باشد لیکن تصریحی باین مطلب درجایی بنظرم نرسیده است بلکه نام «محلّة باب

۱ـ کذا والصحیح: «الدوریستی». ۲ـ کذا ولعله: «بقزیته». ۳ـ شاید صحیح: «واعمل بها» بوده.

المصالح» را که در ری باشد درغیر این عبارت ندیده ام هر که طالب باشد خودش بمقام تحقیق آن بر آید، امّا مراد از «أبو الفضل محمّد» چنانکه ازصریح عبارت برمی آید پسر قطب راوندی مشهور است و «قاشانی» بودن شیخ مرويّ عنه نیز این امر را تأیید وتسدید می کند.

تعلیقهٔ ۵۷

(ص ۱۲۵؛ س ۷ و ص ۱۹۲؛ س ۱۰ـ۱۱)

«امیر یرنقش بازدار وپسرش الب ارغو»

امیر یرنقش بازدار

اینکه مصنّف (ره) گفته (ص ۱۲۵؛ س ۷): «امیر یرنقش بازدارشان بردست عمید أبو المعالی بتهمت الحاد هلاك فرمود» مراد امیر معروف زمان سلجوقی امیر یرنقش بازداراست **ابن الفوطی در تلخیص مجمع الاداب** فی معجم الألقاب گفته (ص ۶۰۳ـ۶۰۴ کتاب لام ومیم): «مظفّر الدّین أبو منصور یِرِنْقُشْ بن عبدالله البازدار التّرکيّ صاحب قزوین، کان من اُمراء الملوك السّلجوقیّة المعروفین بالشّجاعة و الفروسیّة و أصحاب الهمم العلیّة، وکان بارّاً برعیّته کثیر التّفحّص عمّا یجب نظره الیه من النّواحي والبلاد، وکانت قزوین من إقطاعه، ومدحه الأمیر شهاب الدّین حیص (بیص) من قصیدةٍ ویصف فرسه:

مظفّر الدّین ان فاق الرّجال فقد ... فاق الجیاد بیوم الطّرد أشهبُهُ

تعلّم السّبق منه في مناقبه ... من فرط ما راح یُجریه ویرکبُهُ

منها

یَرَنْقُشْ کسلیمانٍ بأشهبه ... اذاغدا ورُخاء الرّیح مرکبُهُ»

نگارنده گوید: گویا ابن الفوطی دراینکه گفته: «من قصیدةٍ» اشتباه کرده است زیرا سه بیت مذکور در کلام او در دیوان «أمیر شهاب الدّین أبي الفوارس سعد بن محمّد بن سعد بن الصّیفيّ التمیميّ البغداديّ المعروف به «حیص بیص» باین عبارت نقل شده است (ص ۳۳۱ ج ۱ چاپ دولت عراق):

« وقال وقدالتمس منه الامیر اصفهسالار یرنقش البازدار وصف حصان له کان سابقاً، [فقال] ارتجالاً » پس سه بیت مذکور در ترجمه را نقل کرده بعلاوهٔ این دو بیت:

مُصْغٍ الی هاجسٍ من سرّ فارسه کأنّه بضمیر الرّکض یضربُهُ
لما تعوّد فی حربٍ خضاب دمٍ غدا لدی السّلم بالحنّاء یخضبُهُ

پس تمام آنچه در این موضوع سروده شده همین پنج بیت است که ارتجالاً سروده شده و بهتر آن بود که ابن الفوطی بجای « من قصیدة »: « من قطعة » تعبیر می کرد.

باری امیر یرنقش بازدار از امرای بسیار معروف در آن زمان بوده است و چون او مقطع قزوین بوده یعنی قزوین تیول او بوده است بنابراین از او به «صاحب قزوین » تعبیر می کنند و در کامل ابن الأثیر و تواریخ سلاجقهٔ عماد کاتب و تاریخ الدّولة السّلجوقیّهٔ ابوالمعالی و راحة الصّدور راوندی و سایر تواریخ مربوطه بزمان سلاجقه نام او مکرّر برده شده وقضایای تاریخی او بشرح و بسط تمام مذکور است طالب تفصیل بآنها مراجعه کند زیرا مقام مقتضی شرح و بسط نیست پس در اینجا بنقل دو عبارت مختصر و مفید می پردازیم و آن بدین قرار است:

۱ـ حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده در باب ششم در فصل هفتم که در ذکر حُکّام قزوین است گفته (ص ۷۹۶ چاپ انتشارات امیر کبیر بتصحیح دکتر نوائی):

«چون زاهد خمارتاش [والی قزوین] تائب شد و ترک اُشغال دیوانی کرد عیسی نصرانی پیشکار ایشان بود، چون الفشت بن بوزان در گذشت ائمّهٔ قزوین بدارالخلافه رفتند والتماس والی کردند مقتضی خلیفه غلام خود یر نقُش بازدار را بحکومت وولایت قزوین فرستاد در سنهٔ خمس وثلاثین وخمسمائه؛ او و فرزندانش صدوشانزده سال حاکم بودند، املاك واسباب فراوان برایشان جمع شد، آخرین ایشان ملك ناصرالدّین بن مظفّرالدّین ارغوبن یرنقش بازدار بود».

و درفصل هشتم از همین باب ششم که در ذکر قبایل قزوین و بزرگانی است که از ایشان خاسته‌اند گفته (ص ۸۰۰):

«بازداران ـ اولشان یرنقُش بازدار است و او غلام مقتفی خلیفه بود به فرمان خلیفه بحکومت قزوین آمد ومظفّرالدّین لقب یافت وبدین سبب آن قوم را مظفّریان نیز خوانند نسل بر نسل حکّام قزوین بودند و املاك و اسباب بسیار داشتند واکنون در آن قوم نه حکومت مانده است ونه املاك».

۲ـ خواجه رشیدالدین فضل الله در جامع التواریخ گفته: (ص ۱۴۲ قسمت اسماعیلیان چاپ بنگاه ترجمه ونشر باهتمام آقایان دانش پژوه ومدرّسی زنجانی):

« درائناء این حال (یعنی حوادث سال ۵۲۹ که مستر شد در آن سال در مراغه کشته شد) یمین الدّوله خوارزمشاه بعراق آمد سلطان مسعود را گفت: من بدان به عراق آمده‌ام تا ملاحده را بازی دهم هرچند پیش دعوی مذهب اسماعیلی میکرد سلطان اقطاع یرنقش بازدار بخوارزمشاه تفویض کرد، یرنقش عاصی شد وزن وفرزند و مال و خواسته را با دژخروس فرستاد وخود بآذربایجان شد ومردم او بزینهار رفیقان آمدند کیا بزرگ امید گفت: اگرچه یرنقش بازدار با ما غدرها کرده است امّا چون پناه بما آورد صیانت او واجب باشد اورا قبول کردند خوارزمشاه پیغام فرستاد که یرنقش بازدار واصحاب او خصمی شما کرده‌اند ومن دائماً دوست وهوادار شما بوده‌ام وسلطان مسعود این ولایت بمن تفویض کرده کسان اورا بر من فرستید کیا گفت: اگرچه چنین است امّا هر که زینهاری باشد هرگز اورا بخصمان نسپاریم خوارزمشاه بخصمی متشمّر شد».

مظفرالدین الب ارغو
«پسر یرنقش بازدار»

اینکه مصنّف بعض فضایح الرّوافض گفته (ص ۱۹۲؛ س ۱۰): «اینك در این عصر شاه نیکوسیرت مظفّرالدین بقزوین پیری را از جملهٔ داعیان رافضیان در آویخت (تا آخر)».

و همچنین آنچه مصنّف (ره) در جواب او گفته (ص ۱۹۳؛ س ۲ـ۳):

« این مظفرالدّین را پدری بود سپاهسالار عراق مقبول حضرت خلفا امیر بزرگ سلاطین یرنقُش بازداری که غازی و ملحد کُش و قلعه گشای بود (تا

آخر)» مراد از «شاه نیکوسیرت مظفّرالدّین» مذکوردرعبارت معترض ومجیب همانا مظفّرالدّین الب‌ارغوپسریرنقش بازدار سابق‌الذّکراست.

ابن‌الفوطی در تلخیص مجمع‌الاداب فی‌معجم الالقاب گفته:

(ص ۵۶۴ـ۵۶۵ کتاب اللّام والمیم)

« مظفّرالدّین أبوالفتح‌الب‌ارغوبن یرنقش بن‌عبدالله التّرکي النّزنجاني الأمیر صاحب‌زنجان؛ کان من‌الفرسان الشّجعان و ولي امارة زنجان، وکان یحبّ الفقهاء والمحدّثین ولهم[معه]اجتماع‌في کلّ‌اسبوع یوم‌الخمیس یقصدون حضرته ویقرؤون ویبحثون ویقدّم لهم‌أنواع الأطعمة والحلاوات، ویمضي‌معهم‌الی الجامع ویصلّی معهم».

امّا اینکه ابن‌الفوطی اورا در این عبارت « صاحب زنجان » معرّفی کرده است مانع‌ازاین نیست که‌صاحب قزوین‌نیز بوده‌است‌عمادکاتب درتواریخ آل‌سلجوق گفته : « لمّا خرج [أی السّلطان سلیمان بن محمّد بن ملکشاه] من مجلسه بقزوین ووجدالتّمکّن والتمکین‌خرج به‌مظفّرالدّین‌الب‌ارغوبن‌یرنقش البازدار الی زنجان (تا آخر) » ونیز گفته (ص ۲۸۸) : « وکان سلیمان‌بالموصل‌في‌اعتقال علي کوجك فاتّفق الامیر ایناج و ناصرالدّین اقش و شرف‌الدّین گردباز و علی ارسال الأمیر مظفّرالدّین الب ارغون صاحب قزوین الی الموصل للوصول به » و نیز گفته (ص ۲۸۹) : « وصار مظفّرالدین الب‌ارغون بن یرنقش صاحب‌قزوین الامیر الحاجب الامین » و نیز گفته (ص ۲۹۶) : (و أخلّ مظفّرالدّین صاحب قزوین بموضع الحجبة » و نیز گفته (ص ۲۹۸): « و صاحب قزوین الب ارغو » **و راوندی نیز در راحة‌الصدور** بعنوان « مظفّرالدّین الب‌ارغون پسر یرنقش بازدار» از امرای سلطان محمّدبن محمود وحجّاب‌سلیمان بن‌محمّدبن‌ملکشاه» ازاونام‌برده است. وبعد ازتصریحات عمادکاتب باین‌معنی حاجت باستشهاد بکلمات دیگران نیست.

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده درائنای وقایع سلطنت سلطان محمّدبن

محمودبن محمّدبن ملکشاه گفته (ص ۴۵۸ـ۴۵۹): « از دارالخلافه اورا سلطان غیاث‌الدّین محمّدقسیم أمیرالمؤمنین لقب‌دادند عمّ اوسلیمان شاه بمدد مختصّ کوتوال از قلعهٔ فرزین بگریخت وباتّفاق اتابك ایلدگز والبغوش کون خر و فخرالدّین‌زنگی والب‌ارغوبازدار ویوسف‌خوارزمشاه‌برادرزن‌سلیمان‌شاه بجنگ او آمدند » و در کلام سابق مستوفی نیز که در ترجمهٔ پدرش نقل کردیم تصریح بنام پسرش «الب‌ارغو» شده است (رجوع‌شود بص۳۰۴؛ س۲۲).

تعلیقهٔ ۵۸

(ص۱۲۶؛ س۵ـ۶)

اینکه مصنّف(ره) گفته: « وشتّان مابین‌البصیرة والعمی».

مصراعی است که نظر بکثرت استعمال درمحاورات حکم مثل پیدا کرده است و گویا اصل آن همانست که درقطعهٔ شعرمعروف منقول از همّام ثقفی هست شیخ‌الطّایفه (ره) درامالی‌حدیثی‌نقل کرده‌است(جلداوّل‌چاپ نجف‌ص۱۳۷ـ۱۳۸) که مفادآن بطورخلاصه این‌است که: «چون روزجمل صفهای مردم‌برای جنگ آراسته‌شدامیرالمؤمنین‌علیه‌السّلام‌زبیررا صدا کرد وزبیر آمدحضرت‌فرمود: آیا یادت می‌آید که روزی من و توبا هم بودیم وسخن می گفتیم و توبروی من تبسّم می کردی تا گاه پیغمبراکرم (ص) بمارسید چون آن‌حال صفا ومحبّت را در ما دید ترا خطاب کرده وفرمود: ای زبیر آیاعلی را دوست میداری؟ تو گفتی: چگونه اورا دوست نمی‌دارم درصورتی که میان من و اوموجبات محبّت وخویشی فراهم است پس آن حضرت فرمود: بدانکه با وجوداین حال توبا اوجنگ خواهی کرد آنگاه تو گفتی: بخدا پناه می‌برم ازاین‌کار،چون زبیراین‌سخن را شنید سرش را پائین انداخت و گفت: این سخنان را فراموش کرده بودم.

امیرالمؤمنین(ع)فرمود:باصرف‌نظرازاین‌جریان آیاتوبامن‌بیعت‌نکرده‌ای؟ زبیر گفت:بلی بیعت کرده‌ام، حضرت‌فرمود: آیا از من‌کاری سرزده‌است که موجب شکستن بیعت تو گردد؟ زبیرسرخود را پائین انداخت پس سرخود را بلند کرده

گفت: بخدا سوگندمن دیگربا توجنگ نمی کنم آنگاه رویبصره کرد، طلحه باو گفت: ای زبیرعلی ترا فریب داد وسحر کرد؟ زبیر گفت: نه لیکن سخنی را که من فراموش کرده بودم بخاطرمن آورد طلحه گفت: نه ترا ترسانید و تو ترسیدی آنگاه عبدالله بن زبیرپیش آمده گفت: ای پدرتو کارهائی انجام دادی که این مقدار سپاه که اکنون دراینجا برای پیکاررویروی یکدیگر صف کشیده‌اند جمع شده‌اند درچنین موقع باریکی کاررا ترك میکنی ودست ازعزیمت خودبرمی‌داری ومیگریزی آیامردم بمادراین صورت چه‌می گویند؟! زبیر گفت: چه کنم بخدا سوگندخورده‌ام که با علی جنگ نکنم عبدالله گفت: برای جبران مخالفت قسم کفّاره بده آنگاه زبیر گفت: غلام خود را که مکحول نام دارد برای کفّارهٔ مخالفت با این قسم که خورده‌ام آزاد کردم پس روی بلشکریان خود وطلحه وعبدالله کرده وبا موافقت بانجام امر جنگ کرد آنگاه همّام ثقفی قطعهٔ زیرین را که درنکوهش این کردار زبیراست ساخت:

أيعتق مكحولاً و يعصي نبيّه ... لقدتاه عن قصدالهدى ثمّ عوّق[1]

أينوي بهذاالصّدق والبرّ والتّقى ... سيعلم يوماً من يبرّ و يصدق

لشتّان[2] مابين الضّلالة والهدى[3] ... وشتّان من يعصي النّبيّ ويُعتق

و من هوفي ذات الاله مشمّر ... يكبّر براً ربّه و يصدّق

أفي الحقّ أن يعصي النّبيّ سفاهةً ... و يعتق عن عصيانه و يطلّق

كدافق ماءٍ للسّراب يؤمّه ... ألا في ضلال مايصبّ و يدفق»

وتعبیر باسم فعل «شتّان» دراین قبیل موارد که بون بعید ومغایرت واضح

۱ــ کذا درامالی ابن‌الشیخ (ج ۱؛ ص ۱۳۷) و بحارالانوار (ج ۸؛ ص ۴۳۶ چاپ امین الضرب «ثم‌عوق») لیکن درمناقب ابن‌شهراشوب (جزء۳ چاپ هند؛ ص۹۳: «ثم غرق» وج۱ طبع‌ایران‌ص۶۱۱: «ثمةغرق»). ۲ــ درنسخ مختلف نقل شده‌است؛ در بعضیها: «وشتان»، ودر بعضی دیگر: «لشتان»، ودربعضی دیگر: «أشتان». ۳ــ مغایرت بلفظ «البصیرة والعمی» بجای این دو کلمهٔ «الضلالة والهدی» که بنظر میرسد چون بمعنی خلل نمی‌رساند مضرّ باصل مقصود نیست.

ومسافت طولانی درمیان دوامراست بسیارمعروف ومشهور است مثلاً این شعر که در کتب لغت وادب مورد استشهاد است از شواهد جلیّهٔ این مدّعاست:

«سارت مغرّبةً وسرت مشرّقاً ... شتّان بين مُشرّقي ومُغرّبي»

تعلیقهٔ ۵۹

(ص۱۲۶؛ س۱۱و۱۲و۱۴)

ترجمهٔ خواجه امام حسن کرجی سنّی

وپدرش خواجه ابوالقاسم کرجی

وخواجه امام‌عبدالحمیدبن‌عبدالکریم حنفی

رافعی در کتاب «التدوین فی أخبار قزوین» گفته (ص۱۹۵ نسخهٔ ترکیه)

«الحسن بن‌عبدالكريم‌بن الحسن بن‌عليّ الكرجيّ أبوزرعة تولّى رياسة الأصحاب، وكانت‌له‌عناية بالأشعار، يتتبّع شواردها وأوابدها، وله‌فيها مجموعة تدلّ على حسن الاختيار، وسمع الحديث مع‌أبيه من أبي منصور المقوّميّ سنة ثمانين وأربعمائة في الجامع، وصحيح البخاريّ مع أخي [أوأخيه] أبي‌الفضل‌محمّدبن‌أبي‌بكر محمّدبن‌حامدبن‌الحسن‌من كثير سنة‌تسع‌وثمانين وأربعمائة، ومسندالشّافعيّ من نصر بن‌عبدالجبّارالحافظ‌بقراءته عليه، قتلته الملاحدة بأبهر سنة تسع وعشرين وخمسمائة.

وقدمرّ عند ذكر أخيه نسبه[1].

ومراد از «أبوالقاسم کرجی والدحسن سابق‌الذّکر» همانست که رافعی در تدوین اورا چنین ترجمه کرده است (ص ۲۵۸ــ۲۵۹):

«عبدالكريم بن‌الحسن بن‌عليّ بن‌عليّ بن‌ابراهيم أبوالقاسم الكرجيّ جدّ الأوّل نبيل كبير علماً وجاهاً، وكان‌اليه امامة الجامع بقزوين، وسمع‌الحديث من أبي‌منصور المقوّميّ سنة تسع و ستّين وأربعمائة، و رأيت ممّاعلّق عليه في‌الفقه

۱ــ و نیز او گفته (درهمان صفحه): «الحسن بن‌عبدالكريم بن‌الحسن‌بن‌عبدالكريم أبوزرعة الكرجي سبط الاول، سمع أباالقاسم عبدالله‌بن‌حيدر وكان قدخرج الى همذان متفقهاً وأقبل على التحصيل فقتل فى‌عنفوان الشباب فى‌فتنة وقعت بهاسنة تسع وخمسين وخمسمائة».

والاصول جزءاً، وهو ممّن عاش سعيداً ومات شهيداً، قتلته الملاحدة سنة ثمانٍ وتسعين وأربعمائة في المحرّم. وكتب اليه هبة الله بن الحسن بن عبدالملك:

نفسي فداءٌ لأبي القاسم ... عبدالكريم الكامل العالِم
الكَرَجيّ الأرَجيّ الثنا ... في النّاس والمشهور في العالَم
هو الّذي سدّ على نفسه ... من كلّ وجهٍ جَدَدَ اللّائم
في حلّه الأمر و في عَقده ... لا يصفق الدّهر يَدَيْ نادم
يرفو و كم من فاتقٍ خارقٍ ... يبني و كم من ناقضٍ هادم
جمال قزوين به دائمٌ ... لا عانه العائن من رائم
و المسجد الجامع من دونه ... خالٍ ولو فيه بنو آدم
هواه في سوداء قلبي غدا ... كأنّه الجوهر في الصّارم

و رثاه فقال:

أمثل جمال دين الله يودي ... ولا أرض تزول ولا سماء
ولا نجم يخالفه كسوف ... ولا شمس يخالفها الضّياء
ولا يحمرّ من خَجَلٍ صباح ... ولا يصفرّ من وَجَلٍ مساء
لجلّ الخطب حتّى كاد يُلْقي ... لهائله أجِنّتَها النّساء
مضى الشّيخ الامام وليت نفسي ... وان كرمت عليّ له فداء
امامٌ عاش ليس له نظير ... و مات لَقيّ ولين له بَواء
أُريق دمٌ لو أنّ المسك تالٍ ... له في الطّيب ماطرد الظّباء
قتيل في فجيعته تَساوى[1] ... ذوو شحنائه و الأصدقاء
فقلب فيه تقبس منه نار ... و جفن فيه يغرف منه ماء
فقل في هالكٍ أسفاً عليه ... مُواليه و شانيه سواء
امام هدىً لمقدمه عليهم ... تباشر في الجنان الأنبياء
فيُخْلَعُ في تلقّيه حِذاءٌ ... و يُلْقى[1] في كرامته رداء
فما وجه البكاء عليه منّا ... و هل منّا على ملكٍ بكاء

و هل دار البقاء لها قياس ... الى دارٍ عواقبها فناء
فان يك بعده قزوين وجهاً ... تمحّى[1] من أسِرّتها الحياء
فبعض بِقاع جامعها غريّ ... لمثواه الكريم و كربلاء
وفي وجه البسيطة منه ذكر ... وجوه المسلمين به وضاء
مضى [لا] في اغترابٍ منه عود ... ولا في لقيةٍ منه رجاء
سقاه في جفون مخلّفيه ... غمامٌ صوبُ وابله دماء
دموع كالمدام الصّوب يجرى ... و أجفان كما انقلب الاناء
وعاش سليله الحسن المفدّى ... بقاءاً ما لمدّته انقضاء
فما لِضَباب هذا الخطب الّا ... به عنّا انقشاعٌ و انجلاء

ورثاه أبو العلاء عبدالواحد بن منصور الأديب فقال:

خليليّ ما عذري اذا كنت لاأدري ... مواطر دُرٍّ من جفون الفتى العُذْري
بعبرة مشدوه يعبّر عن أسىً ... يقول لها فاجرى ظلاماً الى الفجري
ألم تريا أنّا فجعنا بماجدٍ ... حليف المساعي الغُرّ والحسب النّضْر
أبي القاسم القسّام حظّ بني الجدى ... أبي القاسم البسّام أكرم ذي ثَغْر
فلهفي علىّ عبدالكريم وان أوى[1] ... الى جنّة المأوى شهيداً بلاوزرى[1]

مستوفی در تاریخ گزیده درفصل هشتم از باب ششم که درذکر قبایل قزوین وبزرگانی است که از ایشان خاسته‌اند گفته (ص ۸۱۰ چاپ تهران بتصحیح دکتر عبدالحسین نوائی):

« کَرَجیان اصلشان از نسل أبودُلَف عِجْلی است که بفرمان هارون

١ــ ونیز رافعی درتدوین گفته (ص٢٥٨): «عبدالکریم بن الحسن بن عبدالکریم بن الحسن بن علی بن ابراهیم الکرجی أبوالقاسم من أکابر البلد المعتبرین، وکان کریم الاصل والفرع، سمع السید أباحرب و غیره بقزوین، وسمع الاربعین للحاکم أبی عبدالله الحافظ من الشیخ أحمد بن طاهر بن سعید بن أبی سعید بن أبی الخیر بروایته عن أبی بکر بن خلف عن الحاکم و قدقرأته علیه، وسمع الاربعین للاستاد أبی القاسم القشیری ببغداد أیضاً من عمر الصفار سنة اثنتین وأربعین وخمسمائة، بروایته عن أبی نصر القشیری عن أبیه توفی سنة احدی وستمائة فی رجب». این شخص فقط تشابه اسمی باشخص موردبحث دارد وگرنه ربطی باصل مقصود ندارد.

الرّشيد بعجم آمدوشهر كَرَجْ بساخت وآنجا ساكن شد امّافرزندان اوباقزوين نقل كردند وبدوشعبه منشعب شدند:

يكى- ائمهٔ كرجيه‌اند از ايشان ابوالقاسم‌شهيد مدفون بجامع كبيروازنسل او مولانامجدالدّين‌محمّد كرجى [از] علماءمتبحّربود وسرآمد علماءعهدخود.

شعبهٔ ديگر- صدوراعرابيانند باربابى وصدارت‌معروف بودند».

تكملة

امينى (ره) درشهداء الفضيله هنگام‌ذكرشهداى‌علماى‌شيعه‌درقرن‌خامس گفته (ص ٣١-٣٢):

« العلّامة الحجّة الشّيخ عبدالكريم بن‌الحسن أبوزرعة بن‌علىّ بن‌ابراهيم بن‌علىّ بن‌أحمد الكرجىّ القزوينىّ المكنّى بأبى‌القاسم المترجم (ره) أجدأعيان علماء قزوين وأكابرهم من‌الطّائفة المعروفة بالكرجيّة وهوأكبرشهداء هذا البيت الرّفيع بيت‌العلم والفضل، وكان من‌أئمّة الفقه والحديث والأدب، لهالقدح المعلّى من‌المزاياالرّوحيّة، والقسطالأوفرمن المحاسن والفضائل، لم‌يبرح محدّثاً فقيهاً اُصوليّاً، اماماً زعيماًروحيّاً، قائداً دينيّاً، يحيياُمّته بصيّب‌علمه، ويقرّطالآذان بمآثرفضله، حتّى استبيح دمُه‌ظلماً وعدواناً.

فى ضيافة الاخوان تأليف صاحب‌لسان الخواصّ الآتي ذكره: انّه‌كان فائقاً فى‌علم الحديث والاُصول والفقه على أكثرأقرانه قال صاحب التّدوين في وصفه: نبيل كبيرعلماً وجاهاً، وكان اليه امامة الجامع‌بقزوين، وسمع الحديث على أبي‌منصورالمقوّمي سنة ٤٦٩. ثمّ قال: وهوممّن‌عاش‌سعيداً ومات‌شهيداً.

قتلتهالملاحدةسنة ٤٩٨ و رثاه هبةالله بن‌الحسن الكاتب بأبيات كثيرة منها:

مضى الشّيخ الامام وليت نفسي ... وان كرمت علىّ له فداء

اُريقَ دم لوأنّ المسك تالٍ ... له في الطّيب ماطرد الظّباء

فقلب فيه تقبس منه نارٌ ... و جفن فيه يغرق[1] منه ماء».

١- كذا در شهداء الفضيلة، و صحيح همانا «يغرف» است چنانكه گذشت در ص ٣١٠.

ونيز درآن كتاب‌هنگام ذكرشهداى‌علماى شيعه درقرن سادس گفته(٥٠):

«الشّيخ‌المحدّث‌الجليل‌الحسن بن‌عبدالكريم المعروف بأبي‌زرعة بن‌علىّ ابن ابراهيم بن‌علىّ بن‌أحمدالقزويني الكرجيّ من‌الطّائفةالمعروفة«بالكرجيّة»حديث علم‌المترجم قديم، ونبأفضله‌القديم‌بين أبناءالفضل‌في كلّ‌قرن‌حديث، خلّدبمحاسنه الجمّة لنفسه اسماًباقياً، وأبقى بعلمه الكثّار وفضله الظّاهر بعده ذكرى خالدةً، ورث من‌أبيه الامام مزاياه الفاضلة وحذا في‌العلم والادب حذوه، واتّبع اثره حتّى في‌السّعادة بالشّهادة، و اقتنى من معالمه فغدا من أعيان الفرقة النّاجية و عدّ من عاظم الأصحاب، ومات‌سعيداً شهيدالاباء والشّهامة، قتلته الملاحدة بأبهرسنة تسع وعشرين وخمسمائة بعدمضيّ احدى وثلاثين سنة من‌شهادة أبيه.

كذا ذكرتاريخ شهادته في ضيافة الاخوان.

ونيز درهمان كتاب ضمن ذكرشهداى همان قرن گفته (ص ٥١):

«المولى الفاضل‌البارع الشّيخ‌حسن بن‌عبدالكريم بن‌الشّيخ الشّهيدالحسن بن‌الشّيخ‌عبدالكريم الشّهيدبن‌الحسن بن‌علىّ بن‌ابراهيم‌بن‌علىّ الكرجيّ القزوينيّ هوثالث الشّهداء السّعداء من‌الطّائفة الجليلة «الكرجيّة» بقزوين، وأحدالأعيان من‌بيتٍ خُصّ بكلّ فضلٍ من بيوتٍ اذن‌اللّه‌أن ترفع‌ويذكرفيها اسمه، ربيب‌فضلٍ هوله ابن وأب، وخدن أدبٍ هوبالشّهادة منتجب، وفريدقوم ورثوا السّؤدد من‌جدّ وأب، هاجر- رحمه‌الله - الى‌همدان لتحصيل‌العلوم وهوغضّ الشّبيبة فقتل‌مهاجراً الى‌الله تعالى بالنّفرالى اقتناء احكامه وإعلاءِ كلمته، و استشهدإبّان شبابه في‌فتنةٍ وقعت بهمدان سنة ٥٥٩ فمضى شهيد الفضل فقيد العلم سعيداً، ولاتحسبنّ الذّين قتلوا في سبيل‌الله أمواتاًبل أحياءٌ عندربّهم يرزقون، أخذنا تاريخ شهادته من ضيافة الاخوان».

نگارنده گويد: ازتصريح شيخ عبدالجليل (ره) درنقض باينكه خواجه امام حسن كرجى وپدرش‌خواجه ابوالقاسم كرجى هردو ازبزرگان اهل سنّت‌بوده‌اند وهمچنين ازتصريح‌رافعى درتدوين بتسنّن‌اين‌دونفربا نفرسوم كه ترجمه‌اش‌رابعين

عبارت نقل کردیم این مطلب معلوم خوانندگان گردید لیکن از کلمات امینی (ره) خلاف آن فهمیده میشود ووجه آن عدم اطّلاع وی بتصریح این دو نفر است که هر دو قزوینی بوده‌اند و قریب‌العهد بلکه معاصر کسانی که بترجمهٔ آنان پرداخته‌اند زیرا وی موقع تألیف خود شهداء الفضیله را بطور قطع هیچیك ازاین دو کتاب را ندیده بوده‌است پس حکم او بتشیّع اشخاص نامبرده اشتباهی فاحش است امّا تعجّب ازاین است که آن مرحوم ضیافة الاخوان را هنگام تألیف شهداء الفضیلة در دست داشته‌است آیا آقا رضی قزوینی ـ رضوان‌الله علیه ـ که ازمفاخر علمای شیعه وجامع دومقام تتبّع وتحقیق است اوقبل از امینی (ره) دچارچنین اشتباهی در آن کتاب شده و امینی (ره) دراین اشتباه تبعیّت از وی کرده است و یا او درضیافة الاخوان بیودن ایشان ازعلمای اهل‌سنّت وجماعت تصریح کرده وامینی (ره) درست بررسی و دقّت ننموده است درهرصورت چون ضیافة‌الاخوان در کتابخانهٔ من نیست ومجال مراجعه بکتابخانهٔ دیگررا نیز ندارم هر که طالب تحقیق باشد خودش بضیافة الاخوان مراجعه کند تامعلوم شود که امینی (ره) دراین اشتباه مبتکر است یا تابع آقارضی رضوان‌الله‌علیه، والسّلام علی من اتبّع الهدی.

امّا مراد از **«خواجه امام عبدالحمیدبن عبدالکریم»** که طبق تصریح مصنّف (ره) درنقض (ص ۱۲۶؛ س۱۴) که «معتبر بوده ومجتهد دراصحاب أبوحنیفه» همانست که **رافعی درتدوین وی را چنین ترجمه کرده است** (ص۳۴۴ نسخهٔ اسکندریّه، و ص۲۴۳ نسخهٔ مخطوطهٔ ترکیّه):

« عبدالحمیدبن عبدالکریم بن عبدالحمیدبن علیّ بن أبي‌الفتح بن اسماعیل أبوشکر الحنفيّ ویقال أبوزرعة، کان أحدفقهاء أصحاب الرّأي المعتبرین فیمابینهم، یعظ ویناظر، ویرجع الی‌قوله أصحابه في‌البلد والنّواحي، وکان‌الیه امامة‌مسجدهم الجامع، وسمع‌الحدیث من‌الاستاد الشّافعيّ بن‌داود المقري، وسمع‌النّسطوریّات من‌الأمیر الزّاهدخمارتاش سنة احدی وخمسین، وله‌عقب من أهل‌الفقه والمعرفة».

طالب تفصیل درترجمهٔ وی بمظانّش مراجعه کند.

تعلیقهٔ ۶۰

دربارهٔ اندجه رود

(ص ۱۲۷ ؛ س۸)

اینکه مصنّف (ره) گفته: «بزرجمید بودنایب حسن صبّاح از ولایت اندجه‌رود (=اندجرود) که ناحیهٔ مجبّران ومشبهّیان بود درعهد اوّلین».

علامهٔ قزوینی (ره) در ذیل این عبارت منقول ازسر گذشت حسن صبّاح « و از آنجا جماعتی داعیان را باندجرود و دیگر ولایات الموت فرستادم» **گفته (ج ۳؛ ص ۱۹۲):** « اندجرود = اندج رود که بهمین اسم هنوزباقی است بتقسیم امروزی نام یکی ازنواحی اربعهٔ الموت است که عبارت باشد ازفیشان ناحیه، اندج‌رود، آنان ناحیه، بالا رودبار (رجوع شود بحواشی آخر کتاب)». **و درذیل این عبارت جهانگشا** « وبرمدارالموت واستاوند که نزدیك آنست بر کنارانديج» **گفته (ص ۲۱۱):** «مقصود از « انديج» رودانْدج است بفتح الف وسکون نون و کسر دال مهمله و درآخر جیم که یکي از فروع رود الموت واکنون نیز بهمین اسم یعنی «اندج‌رود» موسوم است ونام ناحیهٔ اندجرود که درص ۱۹۲ گذشت از نام همین رود مأخوذ است و رودالموت چنانکه معلوم است عبارت است از شاخهٔ شمالی از دوشاخهٔ بزرگ رودخانهٔ شاهرود وشاخهٔ جنوبی آن رود طالقان است » وطالب بیانات آن مرحوم در این موضوع رجوع کند بحواشی آخر همان مجلّد سوم جهانگشا (ص ۳۸۶ـ۴۰۰).

دکترمنوچهرستوده درقلاع اسماعیلیه درذیل این عبارت منقول ازتواریخ تحت عنوان « مسافرتهای حسن صبّاح »: « و جماعتی از داعیان را به اندجرود فرستاد » **گفته (ص۶):** « اندجرود امروز به یکی از شعب یمین شاهرود الموت اطلاق می‌شود ودهات کوچنان، دك، اندج، کندانسر، سنگ کلایه، و معلم کلایه درکنار آنست، آب این شعبه درکنارشهرك به شاهرود می‌پیوندد ».

تعليقة ٦١

(ص ١٢٧؛ س ١٠)

مسعود زوراآبادی

یاقوت در معجم البلدان گفته: «[زورابَذ] بضمّ أوّله، وسكون ثانيه، ثمّ راءٍ مهملة وبعد الألف باءٌ موحّدة مفتوحة، ثمّ ذال معجمة، ناحية بسرخس تشتمل على عدّة قرىً، و زورابَذ أيضاً قرية بنواحي نيسابور، قال السّمعاني: وظنّي أنّها من طُريثيث وهي ناحية هناك تسمّيها الفرس تُرشيش بشينين».

ونص عبارت سمعانی اینست: «الزّورابَذي بضمّ الزّاي بعدها الواو وفتح الرّاء والباء الموحّدة بينهما الألف وفي آخرها الذّال المعجمة؛ هذه النّسبة الى زورابَذ وهي ناحية بسرخس مشتملة على عدّة من القرى، و زورابَذ قرية بنواحي نيسابور، وظنّي أنّها من طريثيث الّتي يقال لها تريشيذ، منها أبو الفضل محمّد بن أحمد بن الحسن بن زياد التّميمي الزّورابَذي النّيسابوري» (الى آخر ما قال)».

ابن الفوطی در تلخیص مجمع الاداب فی معجم الالقاب گفته: (ج ۴، از قسم ثانی؛ تتمهٔ کتاب العین ص ۹۵۵-۹۵۶)

«العميد أبو نصر مسعود بن منصور الزّورابَاذي الصّدر الرّئيس؛ ذكره الفاضل شهاب الدّين ياقوت الحموي في كتاب معجم البلدان قال: طريثيث هي ترشيش وهي قرىً كثيرة، وطريثيث قَصَبَتُها، ومازالت منبعاً للفضلاء و موطناً لأهل الدّين والعلماء، فانّ عميد الدّين مسعود بن منصور رئيس هذه النّواحي آباءاً وأجداداً، و لمّا استولى الملاحدة على نواحي قهستان و زوزن خاف غائلتهم فالتجأ إليهم، وكان فقيهاً عالماً، وأوصى إلى ابنه علاء الدّين محمود بن مسعود باظهار دعوة الإسلام، ومات العميد سنة خمس وأربعين وخمسمائة، ولم يلتفت أحدٌ منهم إلى ابنه».

دکتر مصطفی جواد (ره) در ذیل صفحه گفته: «قوله: ولم يلتفت أحدٌ منهم الى ابنه، يعنى في إظهار الإسلام وإلّا فان في ترجمته مايدلّ على ضبطه البلاد». ومراد این مرحوم از ترجمهٔ علاء الدّین مذکور اینست (در قسم دوم جزء رابع، تتمّة

كتاب العين ص ١١٠٢):

«علاء الدّين أبو الثّناء محمود بن العميد مسعود بن منصور الزّورابَاذيّ الكاتب قد تقدّم ذكر والده العميد مسعود و أنّه كان وصيّ أبيه فلمّا مات العميد قام بضبط قهستان وترشيش أحسن ضبط وكان حسن السّيرة متأدّباً».

ونص عبارت یاقوت در این باره این است که در معجم البلدان تحت عنوان «طریثیث» گفته:

وطريثيث هذه ناحية وقرىً كثيرة من أعمال نيسابور، وطريثيث قَصَبَتُها، و مازالت منبعاً للفضلاء وموطناً للعلماء وأهل الدّين والصّلاح إلى قريب من سنة ٥٣٠ فانّ العميد منصور بن منصور الزّورابَاذيّ رئيس هذه النّاحية آباءً وأجداداً لمّا استولى الباطنيّة الملاحدة على نواحي قهستان و زوزن كما نذكره إن شاء الله تعالى في موضعه خاف العميد غائلتهم لاتّصال أعماله بأعمالهم فاستمدّ الأتراك لنصرته وحفظاً للحريم والأموال، وكان شديداً على الملاحدة مسرفاً في قتلهم، فجاء قوم من الأتراك لمعاونته فجزوا على عادتهم في سوء المعاملة و استباحة مالا يليق، ولم تكن همّتهم صادقةً في دفع العدوّ وانّما كان قصدهم بلوغ الغرض في تحصيل مايحصّلونه فرأى نقل وطأتهم وقلّة غنائهم فدفعهم عنه والتجأ إلى الملاحدة و صفت له ناحية طريثيث وقلاعها وأملاكها وضياعها، وكان فقيهاً مناظراً حسن الاعتقاد شافعيّ المذهب إلّا أنّ الضّرورة ألجأته إلى مافعل، ولمّا حضرته الوفاة أوصى إلى رجل شافعيّ المذهب في غسله وتجهيزه، وأوصى إلى ابنه علاء الدّين محمود باظهار دعوته وإحياء معالم السّنن، فامتثل وصيّته في شهور سنة ٥٣٥[2] وأمر بلبس السّواد والخطبة بجامع طريثيث فخالفه عمّه وأقاربه وكسروا المنبر وقتلوا الخطيب، فكتب محمود إلى نيسابور يستمدّ اهلها و يستنصرهم في كشف هذه البليّة وقتل الملاحدة؛ فلم يجد

١ــ كذا والصحيح: «مسعود» بقرينة مانقلناه عن ابن الفوطى ومن ثمّ قال الدكتور مصطفى جواد هنا كلاماً ونقله بعد كلام ياقوت ان شاء الله تعالى. ٢ــ اين تاريخ گويا تصحيف شده وصحيح ۵۵۵ است چنانكه ابن الاثير گفته است.

مساعداً فقدم نیسابور وجری اولئك علی رأیهم وخلصت للملاحدة فهي في أیدیهم الی الآن... وقد خرج من هذه النّاحیة جماعة من أهل العلم، و أهل خراسان یسمّون هذه النّاحیة الیوم ترشیش بشینین معجمتین وأوّله تاء مثنّاة من فوق... ».

محصل عبارت آنکه:

«طریثیث که آنرا خراسانیان ترشیش = ترشیز گویند ناحیه‌ایست که‌دهات بسیاردارد وقصبهٔ آن‌دهات‌ترشیزاست واین‌سرزمین ازقدیم منبع فضلا وموطن علما بوده و پیوسته اهل دین وصلاح در آنجا اقامت داشته‌اند واین سیره تا سال ۵۳۰ هجری جریان داشته است وبعد از آن این جریان قطع شد **توضیح آنکه** عمید مسعودبن منصور[1] زورآبادی که أباًعن جدٍّ یعنی پدربرپدر رئیس این ناحیه بوده است چون باطنیان درزمان اوبرنواحی قهستان‌وزوزن‌مستولی شدند عمیدنامبرده از شرّ وغائلهٔ ایشان ترسید زیرا اوبا ایشان‌مجاورواملاك اوبا املاك ایشان‌متّصل بود پس ازترکان سلجوقی استمداد کرد تا یاریش کنند وحریم وحدود و اموال اورا نگهداری نمایند گروهی از ترکان بیاری او آمدند لیکن چون قصد وهدف ایشان کمك و مساعدت عمید نبود بلکه نظرشان آن بود که باین عنوان باغراض خودبرسند واستفاده‌های‌نامشروع‌بنمایند، وزورگوئی کنندومالیّات‌مقرّری وحقّ الحفاظهٔ معمولی را نیز دریافت دارند از این روی آمدن ایشان بحال عمید نفعی نبخشید پس ایشان را از خود براند وبملاحده پناه‌برد و در نتیجهٔ این پناهندگی کاراوبالا گرفت وهمهٔ ناحیهٔ ترشیز وقلعه‌ها وملکها و زمینهای زراعتی آن حدود برای اوخالص وصافی گشت وبلامنازع گردید.

وچون عمیدشافعی مذهب ونیکواعتقادبود وتحصیل علم کرده وبمقام فقاهت رسیده بود و در علم کلام نیز چنان مهارت داشت که با مخالفان مذهب مناظره میکردبدیهی‌است که چنین‌شخص از ته دل وباطیب نفس ملحدنمیشود بجز آنکه

۱ــ صحیح همین است وآنچه در نسخ چاپ مصربنظرمیرسدکه « منصوربن منصور » چاپ شده غلط است وعبارت شیخ عبدالجلیل (ره) در نقض؛ دلیل برصدق این مدعاست.

اضطرار اورا براین امرواداشته بود ازاین روی چون روزگارش سپری‌شد بیکی ازمردان‌شافعی مذهب وصیّت‌نمود که‌مطابق مذهب شافعی بغسل وتجهیز وتکفین و دفن اوبپردازد وبپسرش نیزوصیّت نمود که بعداز وی از روی این سرّ اوپرده بردارد وحقیقت امر اورا آشکار کند ومعالم دین وسنن شریعت‌را درآنجا احیا نماید پس‌پسرش بسال ۵۵۵ عزیمت برعمل بوصیّت پدر کرد وهمینکه فرمان‌داد که درمصیبت پدرسیاه‌پوشندوخطیب را دستورداد که‌طبق‌مرسوم آن زمان درخطبه نام خلیفهٔ‌عبّاسی‌را ببرد،عمویش وسایرخویشاوندانش بمخالفت برخاستندومنبررا شکسته‌وخطیب‌را کشتند،پس‌محمود بنیشابورهمین‌حال‌را گزارش کردوازمسلمانان وزعمای آن‌شهر کمك ویاری‌خواست وهرچه‌استغاثه واستنصارنمود کسی بفریادش نرسید وچون کمکی نیافت بنیشابور آمد وقوم وخویشان او و اهل آن سرزمین همه یکسره باملاحده موافقت کردند.

پس آن‌سرزمین که منبع فاضلان وموطن عالمان ومرکز اهل خیرومعهد اهل صلاح بود از آن‌تاریخ ببعد بالکلّیّه ملك صافی وخالص ملاحده وجولانگاه بدون‌مدّعی وبلامنازع باطنیان گردید وآثار دین وشریعت واحکام مذهب وملّت بالمرّه از میان ایشان رخت بربست وتاکنون که من این کتاب را می‌نویسم آن سرزمین درتصرّف ایشان است ومورد تاخت وتاز آن ملاعین نابسامان است».

ابن‌الاثیر درکامل التواریخ دروقایع سال‌پانصدوپنجاه وپنج (ج۱۱؛ ص۵۷ چاپ اوّل مصر) تحت عنوان: «ذکرعدّة حوادث» **گفته:**

«فی‌هذه‌السّنة أمرعلاءالدّین‌محمودبن مسعود الغالب‌علی‌أمرطریثیث اقامة الخطبة للخلیفة ولبس‌السّواد ففعل الخطیب ذلك فثاربه عمّه وأقاربه ومن وافقهم وقاتلوه وکسروا المنبر وقتلوا الخطیب، وکان فعل علاءالدّین هذا لأنّ أباه کان مسلماً فلمّا تغلّب الاسماعیلیّة علی‌طریثیث أظهرموافقتهم وأبطن اعتقادالشّریعة، وکان یناظرعلی مذهب الشّافعیّ و از داد تقدّماًبطریثیت وجرت امورها بارادته، فلمّاحضره الموت أوصی أن‌یغسّله فقیه شافعیّ، وأوصی الی ابنه علاءالدّین إن

أمکنه أن یعید فیها اظهار شریعة الإسلام فعل، فلمّا رأی من نفسه قوّة فعله فلم یتمّ له».

نگارنده گوید: همین سال سال مرگ مسعود نامبرده است که پسرش بعد از فوت او عمل بوصیّت پدر کرده لیکن بنتیجه‌ای نرسیده است و در کلام یاقوت نیز بهمین مطلب و بفوت او در این سال تصریح شد.

و از این عبارت ابن الأثیر صریحاً معلوم میشود که تاریخ رقومی که در معجم البلدانها ذکر شده باین ترتیب «۵۴۵» غلط است و قول ابن الاثیر که «۵۵۵» باشد درست است چنانکه وجه آن بر اهل فضل پوشیده نخواهد بود.

دکتر مصطفی جواد (ره) در ترجمهٔ علاء الدّین أبو الثنّاء بن العمید مسعود بن منصور زورابادی کاتب گفته (جزء رابع تلخیص مجمع الاداب قسم ۲ ص ۱۱۰۲) «فی التّرجمة (۱۴۱۹) و نقلنا من معجم البلدان طبعة مصر انّه منصور بن منصور».

و با این کلام اشاره بآن میکند که در سابق گفته (ص ۹۶۵):

« قدّم المؤلّف ذکر العمید مسعود بن منصور وقد ذکرنا أنّ الّذي فی طبعة مصر « منصور بن منصور» فعلی ذلك یستدرك علیه.

« العمید منصور بن منصور الزّورابَذيّ نسبة الی زورابَذْ قریة من نواحي طریثیث؛ وکان رئیس تلك النّاحیة و فی آبائه الرّیاسة ولمّا استولی الباطنیّة (تا آخر کلام یاقوت) ».

نگارنده گوید: کلمهٔ «منصور» در معجم الأدباء اشتباهاً بجای مسعود ذکر شده و احتمال تعدّد بی‌مورد است و ناظر در کلمات گذشته را جای تردید در این مدّعا نخواهد ماند والسّلام علی من اتّبع الهدی.

تعلیقهٔ ۶۲

تاج الدّوله تتش سلجوقی

(ص ۱۲۹؛ س ۳)

اینکه مصنّف (ره) گفته: «در عهد خصومت طتش[1] = تتش با برکیارق سلطان».

۱ــ اینکه نگارنده کلمهٔ « طتش » را در نقض بطاء مؤلفه چاپ کرده است بتبع و اختیار ضبط نسخهٔ عتیق نقض است و در بعضی کتب دیگر نیز بجز نقض ضبط آن بطاء مؤلفه بنظر رسیده است.

مراد از «تتش» تاج الدّوله تتش بن الب ارسلان بن ملکشاه سلجوقی است که نظر بکثرت وقایع و حوادث مهمّ زمان وی نام او در تواریخ مربوط بسلاحقه بسیار برده شده و نظر بطول زمان قدرت و کثرت سوانح حیاتیّهٔ او و مخصوصاً نظر بأهمیّت حوادث اواخر زمان حیات او که با برادرزاده‌اش بمخالفت برخاسته و منتهی بقتل او گردیده است این تعلیقات گنجایش جریان همهٔ این حالات و ترجمهٔ وی را از اوایل حال تا اواخر زندگانی وی ندارد از این روی بمجملی از وقایع اواخر عمر او در اینجا می‌پردازیم و بطور خلاصه بقسمتی از زدوخورد و برخوردهای این عمّ و برادرزاده اشاره می کنیم:

راوندی در راحة الصدور در شرح حال برکیارق گفته (ص ۱۴۲):

«آنکه تتش عمّ برکیارق پسر سلطان الب ارسلان خروج کرد و بکهستان آمد سلطان برکیارق تعجیل کرد و با اندك مایه لشکر باصفهان شد ترکان خاتون در رمضان سنهٔ سبع و ثمانین و أربعمائة فرمان یافته بود برکیارق قوّت مقاومت تتش نداشت تن با برادر محمود داد باصفهان، محمود باستقبال آمد و از اسب یکدیگر را در کنار گرفتند هم در روز اُنر و بلکابك که در خدمت بودند برکیارق را در کوشك میدان بازداشتند در آن اتّفاق بودند که برکیارق را میل کشند ناگاه محمود را آبله بر آمد توقّف کردند تا حال بچه رسد محمود در هفته فرمان یافت برکیارق را بیرون آوردند و بر تخت نشاندند درین حال مؤیّد الملك بن نظامه از خوراسان دررسید و بوقت کار وزیر شد و برکیارق را نیز چندان آبله بر آمد که ازو مأیوس شدند چون شفا یافت لشکر گرد کرد و بهمدان آمدند و با تتش مصاف دادند در صفر سنهٔ ثمان و ثمانین و اربعمائه ».

ابو الفوارس سیّد ناصر بن علیّ در اخبار الدولة السلجوقیة گفته (ص ۸۲):

«فمضی مؤیّد الملك بالجیوش الی محاربة تاج الدّولة تتش بن الب ارسلان و لقیه تاج الدّولة تتش بن الب ارسلان و وصل السّلطان برکیارق خلف عسکر مؤیّد الملك الی لقاء عمّه فالتقوا بقرب الرّيّ و اقتتلوا قتالاً شدیداً فقتل تاج الدّولة

تتش بن الب ارسلان في شهر صفر سنة ثمان وثمانين وأربع مائة وانهزم أصحابه واستقرّت السّلطنة للسّلطان ركن الدّين بر كيارق وكان المصاف على قرية يقال لها: داشيلو على اثني عشر فرسخاً من الرّي».

وعماد كاتب در تواريخ آل سلجوق بعد از ذكر نظير محصّل كلام ابو الفوارس ليكن بطور تفصيل **گفته (ص ۸۵):**

«فلمّا ضُرب المصاف كسر تتش وقتل في المعركة وتوحّد بر كيارق بالمملكة و استبرك بالوزير، قال أنوشروان: كنت معه في المصاف و ذلك في سابع عشر صفر سنة ۴۸۸ عند قرية يقال لها داشيلو على اثني عشر فرسخاً من الرّي».

ابن الاثير در كامل التواريخ ضمن ذكر حوادث سال چهارصد و هشتاد و هشت هجری تحت عنوان «ذكر الحرب بين بر كيارق وتتش و قتل تتش» **گفته (ج ۱۰ چاپ اول ص ۸۴ – ۸۵):**

«في هذه السّنة في صفر قتل تتش بن الب ارسلان وكان سبب ذلك أنّه لمّا هزم السّلطان بر كيارق كما ذكرناه سار من موضع الوقعة الى همذان وقد تحصّن بها أمير آخر فرحل تتش عنها فتبعه أمير آخر لأجل أثقاله فعاد عليه تتش فكسره فعاد الى همذان و استأمن اليه و صار معه وبلغ تتش مرض بر كيارق فسار الى اصبهان فاستأذنه أمير آخر في قصد جرباذقان لاقامة الضّيافة وما يحتاج اليه فأذن له وسار اليها ومنها الى اصبهان وعرّفهم خبر تتش وعلم تتش خبره فنهب جرباذقان وسار الى الرّي وأرسل [الى] الأمراء الذّين باصبهان يدعوهم الى طاعته ويبذل لهم البذول الكثيرة وكان بر كيارق مريضاً بالجُدَري فأجابوه يعدونه بالانحياز اليه وهم ينتظرون ما يكون من بر كيارق، فلمّا عوفي أرسلوا الى تتش: ليس بيننا غير السّيف؛ وسار وامع بر كيارق من اصبهان وهم في نفير يسير فلمّا بلغوا جرباذقان أقبلت اليهم العساكر من كلّ مكان حتّى صاروا في ثلاثين ألفاً فالتقوا بموضع قريب من الرّي فانهزم عسكر تتش وثبت هو فقتل. قيل: قتله بعض أصحاب آقسنقر صاحب حلب أخذاً بثار صاحبه. وكان قد قبض على فخر الملك بن نظام الملك وهو معه فأطلق واستقام الأمر و

السّلطنة لبر كيارق.

واذا أراد الله أمراً هيّأ أسبابه، بالأمس ينهزم من عمّه تتش ويصل الى اصبهان في نفير يسير فلا يتبعه أحد، ولو تبعه عشرون فارساً لأخذوه لأنّه بقي على باب اصبهان عدّة أيّام ثمّ لمّا دخلها أراد الاُمراء كحله فاتّفق أنّ أخاه حُمّ ثاني يوم وصوله وجُدِرَ فمات، فقام في الملك مقامه ثمّ جُدِرَ هو وأصابه معه سرسام فعوفي وبقي مُذ كسره عمّه الى ان عوفي، وسار عن اصبهان أربعة أشهر، لم يتحرّك عمّه ولا عمل شيئاً، ولو قصده وهو مريض أو وقت مرض أخيه لملك البلاد.

ولله سرٌّ في عُلاك و انّما كلام العدى ضربٌ من الهذيان»

استاد فقيد اقبال آشتيانی (ره) در تاريخ عمومی وايران[1] در ترجمهٔ مبسوط سلطان بر كيارق ضمن آنچه تحت عنوان «محاربات بر كيارق با مدّعيان سلطنت» يادكرده اين عبارت را كه مربوط بمحلّ بحث ماست گفته است[1]:

«غير از تركان خاتون وپسرش محمود بر كيارق در ابتدای سلطنت گرفتار مدّعيان عديده شد كه يكی از مقتدرترين آنها تاج الدّوله تتش امير شام بود.

تتش پس از شنيدن خبر مرگ برادر بمخالفت با برادر زاده قيام نمود ابتدا حلب و انطاكيه ورُها را ازدست امرای سلجوقی گرفت و حكّام آن نواحی را مطيع خود ساخت، سپس بفتح موصل پرداخت و آنجا را از دست امير عُقَيْلی آن بيرون آورد و ديار بكر و آذربايجان را هم مسخّر خود نمود ليكن چون امرای حلب ورُها جانب بر كيارق را گرفتند تتش بمراجعت بشام مجبور گرديد.

بر كيارق وعزّ الملك در تاريخ ۱۷ ذی القعدهٔ ۴۸۶ ببغداد آمدند ومقتدی خليفه در ۱۴ محرّم سال بعد اورا سلطان خواندوباو لقب ركن الدّين دادواتّفاقاً روز بعد خليفه مُرد وجانشين او مستظهر نيز سلطنت بر كيارق را تصديق نمود.

در ماه جمادی الاولی از اين سال تتش بحلب حمله برد وامرائی را كه با بر كيارق

۱ – ص ۳۴۰–۳۴۱ چاپ شركت مطبوعات بسال ۱۳۱۸.

موافقت کرده بودند کشت وبار دیگر حلب و الجزیره و دیار بکر و آذربایجان و همدان را مسخّر نمود و درهمدان فخرالملك ابوالفتح مظفّر پسر ارشد خواجه نظام‌الملك بخدمت او رسید و تتش نظر بمیل عامّهٔ مردم بخاندان نظام‌الملکی او را بوزارت خود برداشت

برکیارق درشوّال ۴۸۷ ازراه موصل بجنگ عمّ خود تتش بکردستان آمد ولی از تتش شکست خورد و باصفهان گریخت. مردم اصفهان وطرفداران برادرش محمود می‌خواستند برکیارق را کور کنند ومحمود را بپادشاهی بردارند لیکن از حسن اتّفاق برای برکیارق محمود در این تاریخ مریض و ترکان خاتون نیز وفات یافته بود محمود درهمین ایّام مُرد وبرکیارق از عذابی که جهت او تهیّه شده بود رَست.

سلطنت برکیارق دراین تاریخ سخت متزلزل بود چه ازطرفی تتش قدرت فوق‌العاده حاصل کرده ومستظهر خطبهٔ پادشاهی را بنام او مقرّر کرده بود و از طرفی دیگر عزّ الملك وزیرش قبل ازحرکت سلطان بجنگ تتش درموصل وفات یافته وکسی که بتواند امورپریشان اورا سروصورتی بخشد وجود نداشت.

برکیارق پس از مراجعت باصفهان پسر دوّم خواجه نظام‌الملك یعنی مؤیّد الملك شهاب‌الدّین ابوبکر عبیدالله را که تازه ازفتنهٔ خراسان گریخته وباین شهر آمده بود بوزارت خود اختیار نمود ومؤیّدالملك که کافی‌ترین پسران خواجه و از وزرای بافضل و کاردان سلجوقی است بزودی سلطنت متزلزل برکیارق را استوار کرد و بزرگترین دشمنان اویعنی تتش را در نتیجهٔ یك جنگ که درصفر ۴۸۸ درنزدیکی ری اتّفاق افتاد منهزم نمود وتتش در واقعه بقتل رسید و شرّ او دفع گردید».

تعلیقهٔ ۶۳

(ص۱۲۹؛ س۱۳ و ص۱۳۰؛ س۱)

دهخدا فخراور هشتجردی

و پسرش

رئیس جمال‌الدّین عبدالصّمد هشتجردی

مراد از «هشتجرد»[1] یا «هشتورد» یا «هشیورد» که درنسخ نقض وسایر موارد گاهی بچشم می‌خورد همانا دهی است که از توابع قزوین بوده واکنون نیز بنام «هشتگرد» معروف است رافعی در «التدوین فی أخبار قزوین» درترجمهٔ «محمّدبن عبدالسّلام بن عبدالرّحمن القاضی الهشجردیّ» گفته (ص ۸۸ نسخهٔ اسکندریّه وص ۶۷ نسخهٔ ترکیّه): «محمّدبن عبدالسّلام بن عبدالرّحمن القاضی الهشجردیّ، کان یقضي ویذکّر بقریته وقریً سواها، وآباؤه ذکروا بالعلم (تا آخر ترجمهٔ او)» ونیز رافعی دراوایل کتاب تدوین در ترجمهٔ پدرش (محمّدبن عبدالکریم بن الفضل بن الحسن بن الحسین بن رافع ابوالفضل الرّافعیّ الکرجیّ القزوینيّ) درفصلی که درآن فصل گروهی از کسانی را که براو تلمّذ کرده و از او حدیث و روایت نقل کرده‌اند شخصی را باین عنوان نام‌برده: «وعبدالرّحیم ابن ابراهیم بن یوسف الهشجردیّ» و درترجمهٔ خوداین شخص گفته (ص۳۵۴ نسخهٔ اسکندریّه، وص۲۴۹ نسخهٔ ترکیّه): «عبدالرّحیم بن ابراهیم بن یوسف ابواسحاق الهشجردیّ الخطیب فقیه سمع أبا سلیمان الزّبیریّ بقراءة والدي ـ رحمهماالله فی الجامع بقزوین سنة ثمانٍ وخمسین و خمسمائة وفیماسمع حدیثه عن اسماعیل بن محمّد المخلدیّ: حدّثنا أبوعليّ أحمدبن طاهر القومیسانيّ[2]، حدّثنا ابن اسحاق

۱ــ کلمهٔ «هشجردیّ» درکتب قدیمه‌ای که بنظرمن رسیده نوعاً (بدون تاء میان شین وجیم ضبط شده) و درتصحیحاتی که از متأخران بنظر میرسد همه «هشتجردی» (با تائی درمیان شین‌وجیم) میباشد وازملاحظهٔ نسخ نقض نیز برمی‌آید که «هشتوردی» یا «هشیوردی» نیز برآن اطلاق می‌شده است درهر صورت مراد ازهمهٔ آنهاهمانا هشتگرد کنونی است که معروف است.

۲ــ کذا ولعل الصحیح: «القرمیسانی».

ابراهيم بن حمير الخيارجي حدّثنا أبوالحسن الفارسي، حدّثنا ابوسعد المطوعي العلّاف قال: كتب اليّ ابوحاتم السّجستاني أنّ محمّدبن أبي عليّ الجلادي حدّثهم: حدّثنامحمّدبن موسى، حدّثنا محمّدبن ادريس بن يقطين عن علي بن يقطين قال: كنت عندأمير المؤمنين المهدي ذات ليلة فسمراذ ذهب [به] النّوم فمامكث طويلاً حتّى فزع وقام من مجلسه وبقي يبكي حتّى علاانتحابه فقمت من فراشي و وقفت بازائه ساعة لاأدري ماأقول، فقلت: يا أمير المؤمنين ـ جعلني الله فداك ـ قدبلغ بنامانرى من بكائك فان كان الأمر الذّي أبكاك من الامور التّي يجوز لمثلي أن يطّلع عليها فلعلّه يكون عندي فيها بعض الفرج، فقال: ياعليّ ويحك، بينا أنانائم في فراشي اذأتاني آتٍ في منامي فقال:

عجبت لضحك المرء والموت خلفه و للمشتري دنياه بالدّين أعجب
وأعجب من هذين من باع دينه بدنيا سواه فهومن ذين أعجب »

ودرفرهنگ جغرافيائي ايران (فرهنگ رزم آرا) جلد نخست (ص ٢٣٨) گفته:

«هشتجرد، ده، جزء دهستان افشاريهٔ ساوجبلاغ بخش كرج، شهرستان تهران ٣١ كيلومترى باختر كرج و كنارراه شوسهٔ كرج بقزوين (تا آنكه گفته) امامزاده دارد كه بناى آن قديمى است».

منتجب الدين (ره) درفهرست در ترجمهٔ پسر يعنى «عبدالصمد» چنين گفته:

«الرّئيس عبدالصّمد بن فخر اورا الهشجردي ديّن فاضل» و نيز مصنّف (ره) در آينده جائى كه خواجگان ورؤساء شيعه را معرّفى مى كند گفته (ص٢٢٣؛ س٣ وص٢٢٧ چاپ اوّل؛ س١ـ٢): «دهخداى فخراورهشتوردى وپسرش جمال الدّين عبدالصّمد غازى شهيد رحمة الله عليه ـ» و از اين عبارت مخصوصاً از توصيف او بكلمهٔ « غازى » بر مى آيد كه وى از مجاهدان راه دين ومدافعان از حريم شريعت و آئين بوده است واز توصيف او بشهادت نيز اين مدّعا تأييد ميشود ليكن سبب شهادت و كيفيّت آنرا از جائى بدست نياوردهام وباكمال فحص از مظانّش تاكنون بنتيجه‌اى كه مثبت باشد نرسيدهام.

همچنين نسبت بترجمهٔ فخراور پدر رئيس عبدالصّمد مذكور بترجمه وشرح حالى درجائى برنخوردهام فقط **در ديوان ابوعبدالله احمدبن محمّدبن على تغلبى دمشقى معروف به «ابن الخياط»** (متولّد بسال ٤٥٠ ومتوفّى بسال ٥١٧) قطعه‌اى ديده ميشود كه منطبق بروى ميگردد و آن قطعه اينست:

وقال يجهو مستوفي الرّي واسمه فخراور[1]:

قولاً لِفَخْرا وَرْ قَوْلَ امْرِئٍ فِي عِرْضِه عاثَ وَفِي الرِّيشِ رَاثْ
ياجَبَلَ اللُّؤْمِ الثَّقِيلِ الَّذِي لَيْسَ لَهُ فِي الصَّالِحاتِ انْبِعاثْ
ما كُنْتَ أَهْلاً لِرَجائي وَلا مِثْلُكَ فِي الْكُرْبَةِ مِن يُسْتَغاثْ
لكنّني كُنْتُ كَذِي جَوْعَةٍ حَلَّتْ لَهُ الْمَيْتَةُ بَعْدَ الثَّلاثْ

وخليل مردم بك رئيس مجمع علمى عربى كه بتحقيق ديوان پرداخته درمقدمهٔ آن گفته (ص ١١ـ١٢):

« ولمّاعاد ابن الخيّاط الى دمشق كان ملكها يومئذٍ تاج الدّولة تتش ابن ألب أرسلان السّلجوقي، وكان وزيره هبة الله بن البديع الاصفهاني فصحبه وكان أثيراً عنده، قال ابن القيسراني، وقّع هبة الله بن بديع أبوالنّجم لابن الخيّاط بألف دينار و هو آخر شاعر في زماننا وقّع له بألف دينار.

وسافر معه سنة ٤٨٧ الى الرّي وأنشده هناك قصيدة مدحه بها أوّلها:

أيابَيْنَ ماسُلِّطْتَ إِلاّ عَلى ظُلْمي وَياحُبَّ ماأَبْقَيْتَ مِنّي سِوى الْوَهْمِ

ويقول وهو بالرّي مخاطباً هبة الله من أبيات:

وماكانَ لي لَوْلاكَ بِالرَّيِّ مَنْزِلٌ وَإِنْ شَعَفَتْ غَيْرِي وتَيَّمَ حُبُّها

ولم تطب له الاقامة فيها فتركها بعدأنْ هجامستوفي أعمالها واسمه فخراور بابيات تظرّف فيها باستعمال كلمة فارسيّة وأوّل الأبيات

قولا لفخراور قول امرئٍ في عرضه عاث وفي الرّيش راث

و ذهب من الرّي الى خراسان و فيها يقول متشوّقاً الى دمشق وغوطتيها (تا

١ـ ص ١٥٣ نسخهٔ مطبوعه در دمشق بتحقيق خليل مردم بك رئيس مجمع علمى عربى.

آخر آنچه گفته) ».

چنانکه ملاحظه میشود ازبیانات گذشته صریحاً برمی‌آید که فخراوربسال ۴۸۷ که زمان مسافرت ابن الخیّاط بشهر ری در همراهی و مصاحبت وزیرتتش ابن‌الب‌ارسلان « هبةالله بن‌بدیع » که ازفضلای بسیارمعروف میباشد مستوفی ری بوده است وشاعرمذکور از اوتوقّع صله وجایزه‌ای که مطابق‌شأن اوباشد داشته وچون مطابق میل‌شاعرعملی نشده‌است‌فخراوررابهمان چهاربیت‌مذکورهجو کرده وطبق گفتار فردوسی:

« که شاعرچورنجدبگویدهجا بماند هجا تا قیامت بجا»

هجومذکور باقی مانده است با آنکه شاعرمذکور اگر توقّع بیمورد هم داشته باشد وعملی نشودهجوخود.را خواهدساخت.وبحق.و باطل‌بودن توقّع خود نظر نخواهد انداخت .

امّا آنچه نگارنده درذیل صفحهٔ چاپ اوّل‌نقض (ص۲۲۷) نوشته است که:

«محتمل است که فخراور همان باشد که جدّ قضویان قزوین است،حمدالله مستوفی دراواخر تاریخ گزیده (باب ششم، فصل هفتم، ص ۸۴۷) گفته: « قضویان جدّشان فخرالدّین فخراور دردیوان قضا.وکالت کردی بدین‌سبب ایشان‌را قضوی خوانند» احتمالی بعید است.

ونیز تأیید می کندمدّعای مذکوررا اثری که ازرئیس‌عبدالصّمد بن‌فخراور غازی شهید باقی مانده وشاهدی تاحدّی روشن برای اثبات مدّعاست‌وآن اینکه:

آقای سیّد محمّدتقی مصطفوی دررسالهٔ مختصرخود که درشهریورماه‌سال ۱۳۳۰ هجری تحت عنوان «بمناسبت پایان تعمیر وخاتم کاری صندوق و تجدید ضریح آستانهٔ حضرت عبدالعظیم» چاپ نموده گفته است (ص۱۴):

« درب عتیقهٔ آهنی و کتیبهٔ کوفی آن ـ قدیمی‌ترین اثرموجود درآستانهٔ حضرت عبدالعظیم (ع) دوقطعه کتیبهٔ کوفی آهنی است که طول هر کدام آنها ۷۰

سانتیمتروعرض هریك ۱۲سانتیمترمیباشد وچندسال قبل آنها را ازبالای یك‌جفت درِقدیمی آهنکوب که اکنون درسر درِ کهنهٔ واقع درانتهای معبر گوشهٔ جنوب غربی‌صحن‌امامزاده‌حمزه(ع)نصب‌است برداشته درخزانهٔ آستانه نگهداری‌نموده‌اند.

این دولوحهٔ آهنی یکی بربالای لنگهٔ راست ودیگری بربالای لنگهٔ چپ درِمزبورنصب بوده محلّ آنها درقسمت بالای‌آن‌بخوبی موجود ونموداراست.

متن کتیبهٔ کوفی روی‌آنها چنین خوانده میشود روی‌لوحهٔ متعلّق به‌لنگهٔ راست: «أمرالعبدالضّعیف‌المذنب المرجی الی.. و روی لوحهٔ متعلّق به لنگهٔ‌چپ رحمةالله تعالی عبدالصّمدبن فخراور..»

این عبارت بعینها از همین رساله در « مجموعهٔ اسناد وفرامین‌آستانهٔ‌ری» ص۲۴، در شمارهٔ ۳ـ۴ «نشریّهٔ انجمن آثار ملّی» (ص۷۷) نقل شده است فراجع ان‌شئت.

تعلیقهٔ ۶۴

(ص۱۳۰؛ س۱)

امیرقایماز حرامی

ترجمهٔ امیرقایماز حرامی درترجمهٔ پسرش عزّالدّین صاتماز حرامی یاد خواهد شد ان‌شاءالله تعالی (رجوع شود بتعلیقهٔ ۸۵).

تعلیقهٔ ۶۵

(ص۱۳۲؛ س۱ و۳ و۵)

برای ترجمهٔ سیّد ابوطالب کیاجرجانی، وسیّد بوهاشم کیاجیلانی، وسیّد سیّارقزوینی وخواجه بوالفضل بوعصام زینوآبادی رجوع شودبآخر تعلیقهٔ ۹۷.

تعلیقهٔ ۶۶

(ص۱۳۲؛ س۷)

امیر گردبازو پسر پادشاه مازندران

حافظ ابرو در مجمع‌التواریخ ضمن ذکر کسانی که بروزگار محمد بن بزرگ‌امید کشته شده‌اند گفته:

«قتل امیر گرد بازوبن علی‌بن شهریار پادشاه مازندران بسرخس درمحرّم سنهٔسبع وثلاثین وخمسمائه» عبارت‌مذکور درجامع‌التّواریخ رشیدالدّین‌فضل‌الله همدانی نیزهست (رجوع شود بص ۱۶۱چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب)

سید ظهیرالدین مرعشی (ره) درتاریخ رویان وطبرستان ومازندران گفته (ص ۵۷ چاپ پطرزبورغ بسال ۱۲۶۶ هجری وص ۴۰-۴۱ چاپ تهران بسال ۱۳۳۳ هجری شمسی بتصحیح عباس شایان):

« استندار کیکاوس بن هزاراسف برادرشهرنوش‌بود مردمردانه رفیع مقدار جلیل مرتبه‌بوده‌است وخواهرزادهٔ کیای‌بزرگ امید دیلمانی بودو درایّام شهرنوش کیکاوس ملازم شاه غازی رستم بودی وشاه غازی را با ملاحده جنگها بودی چنانکه یك نوبت به شلسکوه شبیخون و تاخت کرده پنج‌هزارملحد را گردن بزد و درآن رودبارشلسکوه پنج‌منار از سرنحس آن ملاعین بساخت.

وسبب مخالفت شاه‌غازی باملاحده خود اوّلین سبب‌دین‌واسلام بوده است امّا بعد ازآنکه تعصّب دین درمیان ایشان محکم گشت شاه‌غازی پسری داشت بغایت صاحبجمال وبصورت وسیرت بین‌الاقران مثل نداشت شاه‌غازی اورا با یك هزارمرد به‌خدمت سلطان سنجرفرستاد تا ملازم درگاه باشد روزی ملك‌زاده به حمّام سرخس رفته وبیرون‌آمده وبه مسلخ حمّام نشسته بود دونفرملحد فرصت یافته بودند ملك‌زاده را کاردزدند وبدرجهٔشهادت رسانیدند و اورا درجوار مشهد امام علیّ‌بن موسی‌الرّضا علیهماالصّلوات من‌الرّحمن‌دفن کردند وقبّه‌ای جهت

اوساختند وچند دیه خریده بر آن مزاروقف کرده.

شاه‌غازی بعد ازآن هرگز از حرب ملاحده نیاسودی وکیای بزرگ امید دیلمانی راکه‌داماد اوبود و رودبست به‌اقطاع داشت معارض ایشان گردانید چون کیای بزرگ امید وفات یافت کیکاوس را به جای اوفرستاد وسی‌هزار درم سرخ خراج دیلمستان بود که هرسال به خزانهٔ عامرهٔ استندارمی‌رسانیدند به کیکاوس مسلّم داشت کیکاوس چون حاکم و والی دیلمستان گشت دائماً با ملاحده درغزا بودی تا به زخم شمشیر آبدار هر کجا ملحدی در رویان و مازندران و دیلمستان بودندنیارستند که سر ازسوراخ بدر کنند و درموضع خودیك من تخم زرع‌نمایند و درآن روزگاراهل اسلام ازآسیب وتعرّض ملحدان درامن وامان سالم وساکن گشتند وچندنوبت برالموت تاخت‌برد واموال واسباب ایشان را به‌تاراج بداد (تا آخر گفتار او)».

ونیز سیّدظهیرالدّین درهمان کتاب گفته است(ص ۲۴۱ چاپ پطرزبورغ و ص۱۷۲ چاپ تهران):

« واصفهبدشاه‌غازی رستم را سه‌پسر بود یکی که ولیعهد اوبود گردبازو نام داشت حکایت او که قتل او به دست ملاحده چون بوده است نوشته شده است (تا آنکه گفته است) واصفهبد شاه‌غازی بعد ازقتل گردبازو همیشه سلطان[1] را ملحد خواندی وبدونامه ننوشتی‌چون سلطان‌را گفتند که: این‌چنین‌میگوید، گفت: حق به جانب اوست هر که‌را چنان پسر کشته شود یقین که ازاینها بگوید».

تعلیقهٔ ۶۷

(ص ۱۳۵؛ س۱۵)

در ردّ این سخن باطل که

«بزعایشه چیزی ازقرآن را خورده است»

فضل‌بن شاذانـ رضی‌الله عنه ـ**درکتاب شریف‌الایضاح** بعنوان‌طعن‌برعامّه **(ص۲۱۱ ـ ۲۱۲)** گفته:

۱ـ مراد از «سلطان» سلطان سنجراست.

«ثمّ رويتم أنّ عثمان بن عفّان و عبدالرّحمن بن عوف كانا وضعا صحيفةً فيها القرآن ليكتباها فجاءت شاةٌ فأكلت الصّحيفة الّتي فيها القرآن فذهب من القرآن جميع ماكان في تلك الصّحيفة».

نگارنده نسبت باين عبارت در تعليقات خود بر آن كتاب چنين گفته:

«هذه القضيّة بهذا الوجه لم أرها الى الآن على ما بالي في كتاب؛ نعم نظيرها في المعنى مذكور في الكتب وهي هكذا: **قال الراغب في كتاب المحاضرات** تحت عنوان (و ممّا جاء في مبدء القرآن ونزوله) [ج٢؛ ص ٢٥٠ من طبعة مصر سنة ١٢٨٧، و ص ١٨٩ من ج ٢ من طبعة مصر سنة ١٣٢٦] مانصّه: «وقالت عائشة: لقد نزلت آية الرّجم و رضاع الكبير وكانتا في رقعةٍ تحت سريري و شغلنا بشكاة رسول الله صلّى الله عليه [وآله] وسلّم فدخلت داجنٌ فأكلته» **وقال الدميري في حياة الحيوان:** «الدّاجن الشّاة الّتي يعلفها النّاس في منازلهم، وكذلك النّاقة والحمام البيوتي؛ و الأنثى داجنة؛ والجمع دواجن، وقال أهل اللّغة: دواجن البيوت ما ألفها من الطّير والشّاء و غيرهما؛ وقد دجن في بيته اذا لزمه **قال ابن السكيت:** شاةٌ داجن و راجن اذا ألفت البيوت و استأنست (الى أن قال:) **و في صحيح مسلم** عن ابن عبّاس أنّ ميمونة أخبرته أنّ داجنة كانت لبعض نساء النّبيّ (ص) فماتت فقال رسول الله(ص): ألا أخذتم اهابها فاستمتعتم به، و فيه: و في السّنن الأربعة عن عائشة قالت: لقد نزلت آية الرّجم و رضاعة الكبير عشراً ولقد كانت في صحيفةٍ تحت سريري فلمّا مات رسول الله(ص) و تشاغلنا بموته دخل داجنٌ فأكلها» **أقول:** نصّ عبارة سنن ابن ماجة في باب رضاع الكبير من أبواب النّكاح هكذا (ص ١٣٩ ـ ١٤٠ من طبعة كراجي بپاكستان):

«حدّثنا أبوسلمة يحيى بن خلف، ثنا عبدالأعلى عن محمّد بن اسحاق، عن عبدالله ابن أبي بكر عن عمرة عن عائشة، وعن عبدالرّحمان بن القاسم عن أبيه، عن عائشة قالت: لقد نزلت آية الرّجم ورضاعة الكبير عشراً ولقد كان في صحيفةٍ تحت سريري فلمّا مات رسول الله ـ صلّى الله عليه [وآله] وسلّم ـ و تشاغلنا بموته دخل داجنٌ فأكلها».

وقال السّيوطيّ في الدّرّ المنثور في تفسير هذه الفقرة: «و أمّهاتكم الّتي أرضعنكم و أخواتكم من الرّضاعة» من آية ٢٣ من سورة النّساء (ج ٢؛ ص ١٣٥): «و أخرج ابن ماجة عن عائشة قالت: لقد نزلت آية الرّجم؛ الحديث». و نقله الإمام أحمد بن حنبل في مسنده هكذا (انظر ج ٦؛ ص ٢٦٩): «حدّثنا عبدالله، حدّثني أبي، ثنا يعقوب، قال: ثنا أبي، عن ابن اسحاق، قال: حدّثني عبدالله بن أبي بكر بن عمرو بن حزم، عن عمرة بنت عبدالرّحمن، عن عائشة زوج النّبيّ ـ صلّى الله عليه [وآله] وسلّم ـ قالت: لقد أنزلت آية الرّجم و رضعات الكبير عشراً فكانت في ورقةٍ تحت سريري في بيتي فلمّا اشتكى رسول الله (ص) تشاغلنا بأمره فدخلت دويبة لنا فأكلتها».

وقال ابن قتيبة الدينوري في أواخر تأويل مختلف الحديث تحت عنوان: «قالوا: حديث يدفعه الكتاب وحجّة العقل» مانصه (انظر ص ٣٩٧ ـ ٤٠٤ من طبعة مصر سنة ١٣٢٦ هـ، و ص ٣١٠ ـ ٣١٥ من طبعة مصر سنة ١٣٨٦ هـ): «قالوا: رويتم عن محمّد بن اسحاق، عن عبدالله بن أبي بكر عن عمرة عن عائشة ـ رضي الله عنها ـ أنّها قالت: لقد نزلت آية الرّجم و رضاع الكبير عشراً فكانت في صحيفةٍ تحت سريري عند وفاة رسول الله ـ صلّى الله عليه [وآله] وسلّم ـ فلمّا توفّي وشغلنا به دخلت داجنٌ للحيّ فأكلت تلك الصّحيفة. قالوا: وهذا قول الله تبارك وتعالى: وانّه لكتاب عزيزٌ لا يأتيه الباطل من بين يديه ولا من خلفه فكيف يكون عزيزاً وقد أكلته شاةٌ وأبطلت فرضه وأسقطت حجّته؟! وأيّ أحدٍ يعجز عن ابطاله والشّاة تبطله؟! و كيف قال: اليوم أكملت لكم دينكم وقد أرسل اليه ما يأكله؟! و كيف عرض الوحي لأكل شاةٍ ولم يأمر باحرازه وصونه؟! ولم أنزله و هو لا يريد العمل به؟!

قال ابومحمد: و نحن نقول: انّ هذا الّذي عجبوا منه كلّه ليس فيه عجب ولا في شيءٍ ممّا استفظعوا منه فظاعة؛ فان كان العجب من الصّحيفة فانّ الصّحف في عصر رسول الله ـ صلّى الله عليه [وآله] وسلّم ـ أعلى ما كتب فيه القرآن لأنّهم كانوا يكتبونه في الجريد والحجارة والخزف و أشباه هذا، قال زيد بن ثابت: أمرني أبوبكر ـ رضي الله عنه ـ بجمعه فجعلت أتتبّعه من الرّقاع والعسب واللّخاف، والعسب

جمع عسيب النّخل، و اللّخاف حجارة رقاق واحدها لخفة، و قال الزّهريّ: قبض رسول الله صلّى الله عليه [و آله] وسلّم والقرآن في العسب والقضم والكرانيف، والقضم جمع قضيم وهي الجلود، والكرانيف اُصول السّعف الغلاظ و احدها كرنافة، وكان القرآن متفرّقاً عند المسلمين ولم يكن عندهم كتاب ولا آلات، يدلّك أنّ رسول الله ـ صلّى الله عليه [و آله] وسلّم ـ كان يكتب الى ملوك الأرض في أكارع الاديم.

وان كان العجب من وضعه تحت السّرير فانّ القوم لم يكونوا ملوكاً فتكون لهم الخزائن والاقفال وصناديق الابنوس والسّاج، وكانوا اذا أرادوا احراز شيء أوصونه وضعوه تحت السّرير ليأمنوا عليه من الوطء وعبث الصّبيّ والبهيمة، وكيف يحرز من لم يكن في منزله حرز ولا قفل ولا خزانة الّا بما يمكنه و يبلغه وجده، ومع النّبوّة التقلّل والبذاذة، كان رسول الله ـ صلّى الله عليه [و آله] وسلّم ـ يرقع ثوبه، ويخصف نعله، ويصلح خفّه، ويمهن أهله، ويأكل بالأرض و يقول: انّما أنا عبد آكل كما يأكل العبد؛ وعلى ذلك كانت الأنبياء عليهم السّلام، وكان سليمان عليه السّلام وقد آتاه الله من الملك ما لم يؤت أحداً قبله ولا بعده يلبس الصّوف ويأكل خبز الشّعير ويطعم النّاس صنوف الطّعام، وكلّم الله موسى عليه السّلام و عليه مدرعة من شعر أوصوف وفي رجليه نعلان من جلد حمار ميّت فقيل له: اخلع نعليك انّك بالوادي المقدّس طوى، وكان عيسى عليه السّلام يحتبل بحبل من ليف، وهذا أكثر من أن نحصيه وأشهر من ان نطيل الكتاب به.

وان كان العجب من الشّاة فانّ الشّاة أفضل الانعام، وقرأت في مناجاة عُزَيْر ربّه أنّه قال: اللّهمّ انّك اخترت من الأنعام الضّائنة، ومن الطّير الحمامة، ومن النّبات الحبلة، ومن البيوت بكّة وايلياء، ومن ايلياء بيت المقدّس، وروى وكيع عن الأسود بن عبد الرّحمان، عن أبيه عن جدّه قال: قال رسول الله ـ صلّى الله عليه [و آله] وسلّم ـ: ما خلق الله دابّة أكرم عليه من النّعجة فما يعجب من أكل الشّاة تلك الصّحيفة؟ و هذا الفأر شرّ حشرات الارض يقرض المصاحف و يبول عليها، وهذا العث يأكلها، ولو كانت النّار أحرقت الصّحيفة أو ذهب بها المنافقون كان العجب منهم أقلّ، والله تعالى

يبطل الشّيء اذا أراد إبطاله بالضّعيف والقوي فقد أهلك قوماً بالذّر كما أهلك قوماً بالطّوفان، و عذّب قوماً بالضّفادع كما عذّب آخرين بالحجارة، وأهلك نمرود ببعوضة، وغرّق المين بفأرة.

وامّا قولهم: كيف يكمل الدّين وقد أرسل ما أبطله؟!

فانّ هذه الاية نزلت عليه ـ صلّى الله عليه وسلّم ـ يوم حجّة الوداع حين أعزّ الله تعالى الاسلام وأذلّ الشّرك وأخرج المشركين عن مكّة فلم يحجّ في تلك السّنة الّا مؤمن، وبهذا أكمل الله تعالى الدّين وأتمّ النّعمة على المسلمين فصار كمال الدّين ههنا عزّه وظهوره و ذلّ الشّرك و دروسه لانكامل الفرائض و السّنن لأنّها لم تزل تنزل الى أن قبض رسول الله ـ صلّى الله عليه [و آله] وسلّم ـ وهكذا قال الشّعبيّ في هذه الاية. ويجوز ان يكون الاكمال للدّين برفع النّسخ عنه بعد هذا الوقت.

وأمّا ابطاله اياّه فانّه يجوز أن يكون أنزله قرآناً ثمّ أبطل تلاوته و أبقى العمل به كما قال عمر ـ رضي الله عنه ـ في آية الرّجم، و كما قال غيره في أشياء كانت من القرآن قبل أن يجمع بين اللّوحين فذهبت، و اذا جاز أن يبطل العمل به وتبقى تلاوته جاز أن تبطل تلاوته ويبقى العمل به، ويجوز أن يكون أنزله وحياً اليه كما كان تنزل عليه أشياء من أمور الدّين ولا يكون ذلك قرآناً كتحريم نكاح العمّة على بنت أخيها، والخالة على بنت اُختها، والقطع في ربع دينار، ولا قود على والد ولا على سيّد، ولا ميراث لقاتل. و كقوله ـ صلّى الله عليه [و آله] وسلّم ـ: يقول الله تعالى: انّي خلقت عبادي جميعاً حنفاء، و كقوله: يقول الله عزّ وجل: من تقرّب اليّ شبراً تقرّبت منه ذراعاً؛ وأشباه هذا، وقد قال عليه السّلام: اوتيت الكتاب ومثله معه؛ يريد: ما كان جبريل عليه السّلام يأتيه به من السّنن وقد رجم رسول الله ـ صلّى الله عليه [و آله] وسلّم ـ و رجم النّاس بعده وأخذ بذلك الفقهاء.

فأمّا رضاع الكبير عشراً؛ فنراه غلطاً من محمّد بن اسحاق ولا نأمن أيضاً أن يكون الرّجم الّذي ذكر أنّه في هذه الصّحيفة كان باطلاً لأنّ رسول الله ـ صلّى الله عليه [و آله] وسلّم ـ قد رجم ماعز بن مالك و غيره قبل هذا الوقت فكيف ينزل

عليه مرّة أخرى؟! ولأنّ مالك بن أنس روى هذا الحديث بعينه عن عبدالله بن أبي بكر عن عمرة عن عائشة ـ رضي الله عنها ـ قالت: كان فيما أنزل من القرآن عشر رضعات معلومات يحرّمن ثمّ نسخن بخمس معلومات يحرّمن، فتوفّي رسول الله ـ صلّى الله عليه [وآله] وسلّم ـ وهنّ ممّا يقرأ من القرآن، وقد أخذ بهذا الحديث قوم من الفقهاء منهم الشّافعيّ وإسحاق وجعلوا الخمس حدّاً بين ما يحرّم وما لا يحرّم كما جعلوا القلّتين حدّاً بين ما ينجس من الماء ولا ينجس، وألفاظ حديث مالك خلاف ألفاظ حديث محمّد بن اسحاق.

قال أبو محمّد: حدّثنا أبو حاتم قال: نا الأصمعيّ قال: معمر قال: قال لي أبي: لا تأخذنّ عن محمّد بن اسحاق شيئاً فانّه كذّاب؛ و قد كان يروي عن فاطمة بنت المنذر بن الزّبير وهي امرأة هشام بن عروة، فبلغ ذلك هشاماً فأنكره وقال: أهو كان يدخل على امرأتي أم أنا؟!

وامّا قول الله تبارك وتعالى: لا يأتيه الباطل من بين يديه ولا من خلفه فانّه تعالى لم يرد بالباطل أنّ المصاحف لا يصيبها ما يصيب سائر الاعلاق والعروض، و انّما أراد أنّ الشّيطان لا يستطيع أن يدخل فيه ما ليس منه قبل الوحي وبعده».

أقول: هذا شطر ممّا ذكره علماء العامّة في هذا المطلب ولا مجال لنقل أكثر من ذلك هنا لأنّ أعجب العجب أنّهم مع خوضهم في نقل ذلك وأمثاله واصرارهم على اثباتها بدلائل وافية عندهم وبيانات شافية على زعمهم اذا تفطّنوا بقبحها والتفتوا الى ركاكتها و وقاحتها يرمون بها الشّيعة وينسبونها اليهم، ولعمري انّ تلك اذاً قسمة ضيزى ألا ترى الى قول جار الله الزّمخشريّ وهو من أعاظم العلماء ومفاخر الاسلام في الكشّاف في أوّل تفسير سورة الاحزاب ونصّ عبارته بعد البسملة: «عن زرّ قال قال لي أبيّ بن كعب ـ رضي الله عنه ـ: كم تعدّون سورة الاحزاب؟ ـ قلت: ثلاثاً وسبعين آية، قال فوالّذي يحلف به أبيّ بن كعب ان كانت لتعدل سورة البقرة أو أطول؛ ولقد قرأنا منها آية الرّجم: الشّيخ والشيخة اذا زنيا فارجموهما البتّة نكالاً من الله والله عزيز حكيم. أراد أبيّ ـ رضي الله عنه ـ أنّ ذلك من جملة ما نسخ من القرآن، وأمّا

ما يحكى أنّ تلك الزّيادة كانت في صحيفة في بيت عائشة ـ رضي الله عنها ـ فأكلتها الدّاجن فمن تأليفات الملاحدة والرّوافض».

ونظيره ما اتّهم به صاحب بعض فضائح الرّوافض الشّيعة، وأجاب عنه الشّيخ عبدالجليل القزويني في بعض مثالب النّواصب في نقض بعض فضائح الرّوافض فالأولى أن نذكر كلامهما وهو: «و آنچه گفته است كه: بمذهب شيعه چنانست كه قرآن را بزنِ عايشه بخورد پس چون قائم بيايد بشرح وراستى املا كند، عجب آنست كه اين مزوّر انتقالى دعوى كرده است كه بيست وپنج سال رافضى بوده است واين قدر ندانسته است كه اين نه مذهب شيعه است، و كسى نگفته است، و ازعالمى ازعلماى شيعه مذكور نيست، و در كتابى از كتب ايشان مسطور نه، وبر اين اصل بد كه نهاده است بارى تعالى را دروغ زن ميدارد بيرون ازغفلت رسول (ص) وعايشه؛ چه نه حق تعالى گفته: انّا نحن نزّلنا الذّكر و انّا له لحافظون؛ معنى آنست كه: ما فرو فرستاديم قرآن را، وما نگاهدارنده ايم آن را؛ پس عايشه جاهل باشد، ومحمّد (ص) غافل، وخداى تعالى دروغ زن، نعوذ بالله من هذا المقال». فمن أراد ذيل كلامه فليراجع ص ١٠٠ من كتاب النّقض المطبوع بتحقيقنا.

و أمّا بيان معنى رضاع الكبير و الخوض في التّحقيق فيه فهو خارج عن موضوع بحثنا، فمن أراد ذلك فليراجع كتاب أحاديث أمّ المؤمنين عائشة للنّاقد البصير مرتضى العسكريّ فانّه خاض في التّحقيق فيه تحت عنوان «رأيها في رضاع الكبير» (راجع ص٢٨٢ ـ ٢٨٥)».

تعليقة ٦٨

(ص ١٣٩ ؛ س ١٦)

بساسيرى و قائم

بايد دانست كه قيام بساسيرى درزمان قائم خليفهٔ عبّاسى بوده است و اين مطلب مورد اتفاق همهٔ اهل فن از مورّخان و مترجمان است بلكه خلاف آن از احدى كائناً من كان نقل نشده است پس اينكه درنسخ نقض بجاى «قائم» درموارد

ذکر آن «مقتدر» ضبط شده‌است بطورقطع وبدون هیچ شكّ وتردید ناشی‌ازاشتباه و سهوالقلم‌است؛ یا ازناحیهٔ‌مصنّف «بعض فضایح‌الرّوافض»، وشیخ عبدالجلیل(ره) نیز نظربآنکه در اصل این مدّعا تردید نداشته لیکن نام خلیفهٔ عبّاسی که قائم است‌یاغیراودر نظرش نبوده وبمراجع‌لازم‌نیز مراجعه‌نکرده ودرجواب کلام‌معترض مطابق نقل او جواب داده‌است، و یا نویسندگان نسخ در همهٔ موارد مرتکب این اشتباه شده‌اند؛ خدا می‌داند، درهرصورت‌مدّعای مزبور که «قیام‌بساسیری درزمان قائم بوده‌است» درنزد اهل‌فنّ ازقبیل واضحات است و بعداز وضوح آن، اشتغال بنقل کلمات کتب تراجم و تواریخ تحصیل حاصل می‌باشد ونیز بطول می‌انجامد باآنکه‌درتعلیقات همان‌موضع از کتاب نقض (ص ۱۳۹ ـ ۱۴۰) عبارت ابن‌الفوطی و ابن‌الاثیر را نقل کرده‌ایم وآن کافی درا‌ثبات این موضوع است.

وازجملهٔ اموری که این مدّعا را آفتابی می کندآنستکه مورّخان تصریح کرده‌اند که مقتدر روز چهارشنبه بیست وهفتم شوّال سیصد وبیست هجری کشته شده است و قضیّهٔ بساسیری بسال چهارصدوپنجاه بوده و تا پنجاه‌ویك طول کشیده است پس‌بساسیری یکصد و سی سال یا یکصد و سی‌ویك سال بعد از مرگ مقتدر بقتل رسیده است و همهٔ تواریخ بصحّت این مطلب نیز باتفّاق کلمه و صراحت لهجه ناطق است پس انطباق وقوع قضیّهٔ بساسیری با مقتدر محال و غیر ممکن خواهد بود.

باوجوداین بنقل اندکی ازآنچه‌مناسب‌مقام ومفیدبنظرمی‌رسد می‌پردازیم.

ابن‌خلکان‌درکتاب‌وفیات‌الاعیان گفته: «أبوالحارث أرسلان‌بن عبدالله البساسيريّ التّركيّ مقدّم الأتراك ببغداد؛ يقال: انّه‌كان مملوك بهاءالدّولة بن‌عضدالدّولة ابن‌بويه والله‌أعلم، وهوالذّي خرج‌على‌الإمام‌القائم بأمرالله ببغداد، وكان قد قدّمه على جميع‌الأتراك و قلّدهالامور بأسرها، وخطب‌له على منابرالعراق و خوزستان فعظم‌أمره وهابته‌الملوك‌ثمّ خرج على‌الامام‌القائم وأخرجه‌من‌بغدادو خطب‌للمستنصر العُبَيْديّ صاحب مصر، فراح‌الامام‌القائم الى‌أمير العرب محيي‌الدّين أبي‌الحارث

مُهارِش بن‌المُجَلّي‌العُقَيْليّ صاحب‌الحديثةوعانة؛فآواه وقام‌بجميع‌مايحتاج‌اليه مدّة سنة كامله حتّى جاءطغرل‌بك‌السّلجوقيّ المذكور بعدهذا وقاتل‌البساسيريّ المذكور وقتله وعاد القائم الى بغداد، وكان دخوله اليها في‌مثل‌اليوم‌الّذي خرج منها‌بعدحول كامل، وكان‌ذلك‌من‌غرائب‌الاتّفاق وقصّته‌مشهورة،وقتله‌عسكرالسّلطان طغرل‌بك‌السّلجوقيّ ببغداد يوم‌الخميس خامس‌عشر ذي‌الحجّة وقال ابن‌العظيميّ: يوم‌الثّلاثاء حادي عشرذي‌الحجّة سنةاحدى وخمسين وأربعمائة، وطيف‌برأسه في بغدادوصلب قبالة‌باب‌النّوبيّ (آنگاه بضبط کلمهٔ «بساسیری» وبترجمهٔ‌امیرمهارش ابن‌المجلّي پرداخته است)».

محصل عبارت آنکه:

«أبوالحارث أرسلان‌بن عبدالله‌البساسيريّ تُرکی سر آمداتراك دربغداد بود. گفته‌اند که: او غلام بهاءالدّولة بن عضدالدّولة‌بن بويه ديلمی بود والله‌العالم. و او کسی بود که دربغداد بر «امام‌القائم بأمرالله خليفهٔ عبّاسی» خروج کرد در حالی که خلیفه اورا بتمامی أتراك مقدّم نموده و زمام امورمملکت‌را باو محوّل کرده بود. و بنام او درمنابرعراق وخوزستان خطبه خوانده میشد، پس کاراوبالا گرفت و پادشاهان ازاو بترسیدند.

سپس برامام قائم خروج‌نموده و اورا ازبغداد بیرون کرده وبنام المستنصر عُبَيْدی‌صاحب‌مصر خطبه‌خواند،امام‌قائم به‌امیرمعروف‌عرب‌محیی‌الدّین‌ابوالحارث مُهارِش‌بن‌المجلّي‌العقيليّ صاحب‌حديثه وعانه‌پناهنده‌شد امیرعرب خلیفه‌را پناه داده وبتمام حوائج او مدّت‌یك‌سال‌تمام کمربست تااینکه‌طغرل‌بیگ سلجوقی که ترجمه‌اش‌دراین کتاب‌بعدازاین یادخواهدشدآمد وبابساسیری‌جنگ‌نموده و اورا بقتل‌رسانیدوقائم‌ببغدادبرگشت ودرهمان‌روزی که‌قبل‌ازیکسال درآن‌روزازبغداد خارج شده بود ببغداد وارد شد واین ازغرائب اتّفاقات‌بود واین‌قصّه مشهور است.

واورالشکرسلطان‌طغرل‌بیگ‌سلجوقی‌دربغدادروزپنجشنبه‌پانزدهم‌ذی‌الحجّه کشتند وابن‌العظیمی گفته: روزسه‌شنبه‌یازدهم ذی‌الحجّهٔ سال۴۵۱بوده. و سر اورا

در بغداد بگردانیدند و درمقابل درب نوبی آویختند».

محدث قمی (ره) در تتمة‌المنتهی تحت عنوان «ذکر ایّام خلافت القائم بأمرالله عبدالله بن القادر» گفته (ص ۳۳۲): «درماه ذیقعدهٔ سنهٔ ۴۲۲ که قادر ازدنیا رخت کشید پسرش عبدالله القائم بأمرالله بجای پدر نشست و گفته شده که: او در بین خلفا امتیازی داشت باحسان وعدل وصدقات وقضاء حاجات، و پیوسته امر خلافت با ومستقیم بود تا آنکه ارسلان ترکی بساسیری اورا مأخوذ داشت و بعانه بُرد وحبس کرد قائم قصّهٔ خودرا نوشت وبجانب مکّه فرستاد تابکعبه آویختند پس طغرل بیك بجهت انتصار خلیفه باارسلان طرف شد واورا بکشت وخلیفه‌را مکرّماً بجای خود بر گردانید. ارسلان مذکور ابتدا مملوك بهاءالدّوله پسر عضدالدّولهٔ دیلمی بوده وکم کم کاراو بالا گرفت و بزرگ شد و رشتهٔ امورات وتدبیر مملکتی با او شد، و باسم او درمتابر عراق وغیره خطبه میخواندند وملوك ازاو وحشت داشتند تا آنکه طغرل بیك اورا درسنهٔ ۴۵۱ بکشت ونقل شده که: چون بساسیری یعنی ارسلان ترکی بر بغداد استیلا یافت «حیّ علی خیر العمل» را [درآذان] زیاده کرد، وخانهٔ خلیفه‌را غارت کرد، وعمارتی عالی بر قبر منوّر امامَیْن همامَیْن حضرت هادی وعسکری (ع) در سامرّه بنانهاد. دروجه تسمیهٔ بساسیری گویند چون ارسلان غلامیکی ازبزرگان فَسا بوده واهل فارس اهل فَسا را بساسیری گویند بمناسبت آنکه فسا دراصل بسا است، وسیر بمعنی زمین است مانند گرمسیر، ودر کتب عربیّه مردم فسا را فسوی گویند».

قاضی شوشتری (ره) درمجالس المؤمنین بترجمهٔ بساسیری بتفصیل پرداخته (ج ۲ چاپ اسلامیّه؛ ص ۴۲۰-۴۲۳) ومنتخبی از آن دراینجادرج می‌شود بدین قرار:

«و درحبیب السّیر وغیر آن مذکوراست که: بساسیری درسلك امرای دیلم انتظام داشت ومیان او و رئیس الرّؤسا که وزیر قایم خلیفه بود بواسطهٔ مخالفت مذهب و مباینت مطلب غبار نقار ارتفاع یافته بساسیری از بغداد بیرون رفت ودست بغارت و تاراج بر آورده از حاکم مصر مستنصر علوی طلب نصرت نمود و مستنصر چون تشیّع اورا می‌دانست مُلْتَمَس اورا مبذول داشته از آن رهگذر اختلال

و پریشانی باحوال بغداد راه یافت، وچون این خبر بسمع طغرل بیك سلجوقی که در آن اوان درممالك خراسان وعراق عجم وآذربایجان فرمانفرما بود رسید عازم دارالخلافه گشت و بعدازملازمت خلیفه بجانب بساسیری که در موصل بحکومت اشتغال داشت حرکت نمود واورا منهزم ساخت و درهمین سال چون برادر مادری سلطان طغرل ابراهیم ینال در مقام عصیان بر آمده همدان را بتحت تصرّف در آورد طغرل بیك متوجّه دفع او گشت و چون بساسیری این خبر شنید برسبیل تعجیل بجانب بغداد شتافت وقائم خلیفه‌را حبس کرد و رئیس الرّؤسارا که سنّی متعصّب بود با جمعی ازمخصوصان خلیفه برشتران نشانده در گرد بازارها گردانید آنگاه همه‌را کشته خلیفه‌را بمهارش مجلّی سپرد وخطبه بنام مستنصر علوی خواند، وقائم ازمحبس رقعه‌ای مصحوب معتمدی نزد طغرل بیك روان کرده اورا بمدد خود طلبید، طغرل بیك صفی الدّین أبوالعلاء منشی را گفته که سطری چند مشتمل بر قبول ملتمس خلیفه بر ظهر همین مکتوب قلمی کن، منشی نوشت: «ارجع الیهم فلنأتینّهم بجنود لاقبل لهم بها ولنخرجنّهم منها أذلّة وهم صاغرون».

چون سلطان چشم بر آن نوشته انداخت منشی را تحسین کرد و گفت: امید است که مضمون آیه ظاهر گردد، وبعدازآن که خاطر سلطان ازجانب ابراهیم ینال جمع شد عنان عزیمت بصوب بغداد انعطاف داده بساسیری سراسیمه شده فرار بر قرار اختیارداد ومهارش مجلّی قائم خلیفه را باستقبال طغرل بیك برده سلطان پیش خلیفه شرط زمین بوسی بجا آورده پیاده دررکابش روان شد خلیفه گفت: ارکب یارکن الدّین، ومنشیان بعدازآن لفظ «رکن الدّین» را اضافهٔ القاب طغرل بیك کردند، ودراواخر ذیقعدهٔ سنهٔ احدی وخمسین و أربعمائه طغرل بیك ببغداد درآمد و درهمان سال متوجّه بساسیری گشت و مقدّمهٔ لشکرش در کوفه ببساسیری رسیده اورا گرفتند وسرش ازتن جدا کردند.

تا آنکه گفته:

ودر کتاب سیر علاءالدّین بکجری ترکی مصری مسطوراست که بساسیری

چون بربغداداستیلا یافت «حیّ علی خیر العمل» را زیاد کرد، وخانهٔ خلیفه‌را غارت کرد، وعصا وعمامه و ردای خلیفه‌را به خلیفهٔ فاطمی اسماعیلی که درمصر بود فرستاد، وخلیفه‌را الزام نمود تا بخطّ خودنوشت که با وجود بنی‌فاطمه اورا درامر خلافت حقّی نیست ودراحوال سنهٔ تسع وثلاثین و ستّمائه ازتاریخ ابن کثیر مسطور است که بساسیری درهمان ایّام که بربغداد استیلایافت عمارتی عالی برقبرمنوّر امامَیْن هُمامَیْن امام علیّ الهادی وامام حسن علی درسامرّه بنانهاد رحمه‌الله تعالی».

نگارنده گوید: طالب تفصیل خصوصیّات واقعهٔ مذکوربتواریخ و کتب تراجم مفصّله رجوع نماید زیرا که مقام مقتضی ذکر بیش‌ازاین نیست.

تعلیقهٔ ۶۹

(ص۱۴۳؛ س۱۳)

حادثهٔ معروف خط گرفتن از علمای اهل سنت

وبحث درعقاید مذهبی میان حنیفیان

وشافعیان وتبعید ابوالفتوح اسفراینی

عماد کاتب در تواریخ آل سلجوق ضمن ترجمهٔ حال سلطان مسعود و بیان وقایع سال پانصدوسی‌وشش (ص ۱۹۳ ـ ۱۹۴) گفته: «وکانت الخدّام الحبوش، لهم الجیوش، والأسرّة والعروش، منهم نجم‌الدّین رشیدمن مشایخهم وأکابرهم، وجمال‌الدّین اقبال الجاندار، وشرف‌الدّین گردبازو، ومسعود البلالیّ، ودونهم فی الرّتبة عمادالدّین صواب، وشمس‌الدّین کافور، وأمین‌الدّین فرج‌الدّوویّ؛ وأمثالهم، وهم عصبة فیهم عصبیّة علی‌الشّافعیّة و یتقرّبون الی‌الله بما یوصلون الیهم من‌الأذیّة، و نکبوا أصحاب‌الشّافعیّ بأنواع البلاء فی جمیع البلاد، وخصّوهم بالطّراد والابعاد، وحاولوا إخفاء مذهبه فتعالی ظهوراً، و ازدادوا إطفاء نوره فمازاده الله الّا نوراً.

قال:

ونکبوا رؤساء المذهب فی کلّ بلدٍ، ولم یبقوا منهم علی أحدٍ، فمنهم أبوالفضائل ابن‌المشّاط بالرّیّ، و منهم أبوالفتوح الاسفراینیّ ببغداد، و منهم بنوالخجندیّ

باصفهان، ودخل فی مذهب أبی حنیفة جماعةٌ طلباً للجاه وخوفاً منهم لامن‌الله؛ و من جملتهم القاضی عمدةالدّین السّاویّ».

محصل عبارت آنکه:

امیران حبشی حنفی‌مذهب که بزرگان دربار سلطان مسعود سلجوقی بودند و نفوذ وقدرت درانجام امور سلطنتی داشتند ازآنجمله نجم‌الدّین رشید جامه‌دار بود که سرآمد همهٔ ایشان بشمارمیرفت، وجمال‌الدّین اقبال جاندار، وشرف‌الدّین گردبازو، و مسعود بلالی نیز در ردیف او بودند، و ازجملهٔ امیرانی که تالی آنان ودر درجهٔ دوم عظمت و قدرت بودند عمادالدّین صواب بود، و شمس‌الدّین کافور، و امین‌الدّین فَرَج‌الدّووی وامثال ونظایر ایشان، وایشان حنفیان متعصّبی بودند وبشافعیان اذیّت وآزار می‌نمودند و بهربهانه‌ای که می‌توانستند علمای شافعی را مخذول و منکوب می‌ساختند وبنفی بلد وتبعید ایشان می‌پرداختند ومی‌خواستند که مذهب امام شافعی‌را از رونق وعظمت بیندازند.

و رؤسای مذهب‌را درهرشهری توهین وتحقیر می‌نمودند وازهیچگونه بی‌احترامی واهانت‌خودداری نمی‌کردند ازآن‌جمله ابوالفضایل‌بن‌المشّاط بود درری، وابوالفتوح اسفراینی بوددربغداد، وخجندیان بوددراصفهان، ودراین‌امر باندازه‌ای افراط و تندروی نمودند که جماعتی از شافعیان بمذهب حنفی درآمدند و مذهب شافعی‌را ترک کردند ازاین‌جماعت‌است قاضی‌عمدةالدّین ساوه‌ای.

نگارنده گوید: این حادثه بقیّه داردودرترجمهٔ قاضی‌عمدةالدّین ساوه‌ای که درتعلیقهٔ خاصّی خواهدآمد ذکر خواهدشد ان‌شاءالله تعالی.

ابن‌الاثیر در تاریخ الکامل ضمن ذکر حوادث سال پانصدوسی‌وهشت گفته:

«وفیها توفّی أبوالفتوح محمّدبن‌الفضل‌بن‌محمّدالاسفراینیّ الواعظ من‌أهل‌اسفراین من خراسان وأقام مدّةً ببغداد یعظ وسارالی خراسان فلمّامات حضرالغزنویّ عزاءه ببغداد وبکی وأکثرفقال بعض أصحاب أبی‌الفتوح کلاماً أغلظ له فیه فلمّاقام الغزنویّ لامه بعض تلامذته علی حضورالعزاء وکثرةالبکاء وقال له: کنت مهاجراً

لهذا الرّجل فلمّا مات حضرت عزاءه و أكثرت البكاء وأظهرت الحزن؛ قال: كنت أبكي على نفسي، كان يقال: فلان وفلان فمن يعدم النّظير أيقن بالرّحيل، وأنشد هذه الأبيات:

ذهب المبرّد وانقضت أيّامه وسينقضي بعد المبرّد ثعلب
بيت من الآداب أصبح نصفه خرباً وباقي نصفه فسيخرب
فتزوّدوا من ثعلب فبمثل ما شرب المبرّد عن قليل يشرب
اوصيكم أن تكتبوا أنفاسه ان كانت الأنفاس ممّا يكتب»

ذهبی در العبر تحت عنوان «سنة ثمان وثلاثين وخمسمائة» گفته:

«وفيها توفّي أبو الفتوح الاسفرايني محمّد بن الفضل بن محمّد ويعرف أيضاً بابن المعتمد الواعظ المتكلّم، روى عن أبي الحسن بن الأخرم المديني، ووعظ ببغداد وجعل شعاره اظهار مذهب الأشعري وبالغ في ذلك حتّى هاجت فتنة كبيرة بين الحنابلة والأشعريّة فأخرج من بغداد فغاب مدّة ثمّ قدم وأخذ يثير الفتنة ويبث اعتقاده ويذمّ الحنابلة فأخرج من بغداد وألزم بالاقامة ببلده فأدركه الموت ببسطام في ذي الحجّة، وكان رأساً في الوعظ أوحد في مذهب الأشعري. له تصانيف في الاصول والتّصوّف.

قال ابن عساكر: [هو] أجرأ من رأيته لساناً وجناناً، وأسرعهم جواباً، وأسلسهم خطاباً، لازمت حضور مجلسه فما رأيت مثله واعظاً ولا مذكّراً.

وقال أبو طالب بن الحديثي القاضي: كنت جالساً فمرّ أبو الفتوح وحوله جمّ غفير وفيهم من يصيح ويقول: لا بحرف ولا بصوت بل عبارة فرجمه العوام؛ وكان هناك كلب ميّت فتراجموا به وصار من ذلك فتنة كبيرة».

ابن العماد همین عبارت را در شذرات الذّهب از «عبر» ذهبی بعینها نقل کرده است لیکن تا «فما رأيت مثله واعظاً ولا مذكّراً».

وقال السبكي في طبقات الشافعية (ج۴ چاپ اول؛ ص ۹۴-۹۵):

«محمّد بن الفضل بن محمّد بن المعتمد الشّيخ الإمام أبو الفتوح الاسفرايني أحد الأئمّة المشمّرين في العبادة، النّاصرين للسّنّة، الصّابرين على ماينوبهم من

الأذى في ذلك، مولده في سنة أربع وسبعين وأربعمائة باسفراين، سمع بنيسابور أبا الحسن المديني، وبهمذان شيرويه بن شهردار وغيرهما، روى عنه الحافظان ابن عساكر وابن السّمعاني وغيرهما، قال ابن عساكر: هو آخر من رأيته أفصح لساناً وأكثرهم فيما يورد اعراباً واحساناً، وأسرعهم عند السّؤال جواباً، وأسلسهم عند الايراد خطاباً، مع ما رزق بعد صحّة العقيدة من السّجايا الكريمة والخصال الحميدة من قلّة المراءاة لأبناء الدّنيا، وعدم المبالاة بذوي الرّتب العليا، والإقبال على إرشاد الخلق وترك النّفس في نصرة الحقّ، والصّلابة في الدّين، واظهار صحّة اليقين، وما ينضاف الى هذا الشّيم من سعة النّفس وشدّة الكرم والتّحلّي بالتّصوّف والزّهادة والتّخلّي لوظائف العبادة، والاستحقاق لوصف السّيادة، والفوز في آخر عمره بالشّهادة. وقال ابن السّمعاني: إمام واعظ حلو الكلام حسن اللّفظ، فصيح العبارة، ظريف الجملة. وقال ابن النّجّار: كان من أفراد الدّهر في الوعظ فصيح العبارة، ظريف الاشارة، حلو الإيراد، كان أوحد وقته في مذهب الأشعري وله في التّصوّف قدم راسخ وكلام دقيق، صنّف في الحقيقة كتباً منها: كشف الأسرار، وبيان التّقلّب، وبثّ الاسرار، وعدّ غير ذلك. قال: وورد بغداد سنة خمس عشرة وظهر له القبول التّامّ من الخاصّ والعامّ وكان يتكلّم على مذهب الأشعري فثارت عليه الحنابلة ووقعت فتن فأمر المسترشد باخراجه فخرج الى أن ولي المقتفي فعاد واستوطن بغداد فلم يزل يعظ ويظهر مذهب الأشعري الى أن عادت الفتن على حالها، فأخرج ثاني مرّة وأدركه أجله. قال الحافظ: بلغني أنّه لمّا وقعت له الواقعة ببغداد اجتمعت له جماعة من أصحابه وشكوا اليه ما يتوقّعونه من وحشة فراقه فقال: لعلّ في ذلك خيرة قال: وكان كما قال: خرج من بغداد متوجّهاً الى خراسان فأصابه مرض البطن فمات غريباً مبطوناً شهيداً، ودفن ببسطام الى جنب قبر أبي يزيد البسطامي في شهور سنة ثمان وثلاثين وخمسمائة. وحكى جماعة من أهل بسطام أنّ قيّم مسجد أبي يزيد رآه في المنام وهو يقول له: غداً يجيء أخي ويكون في ضيافتي، فقدم الشّيخ أبو الفتوح وعمل له وقت، وأقام ثلاثة أيّام ببسطام ثمّ مات، قال: وبلغني من وجه آخر: أنّ قيّم مسجد أبي يزيد رأى أبا يزيد في النّوم

فى اللّيلة الّتي في صبيحتها دفن الامام أبو الفتوح وهو يقول له: غداً يقبر الى جنبي رجل صالح فاحفر له قبراً؛ فأصبح القيّم وحفر القبر وتلقّى الصّحبة الّتي قدم به فيها فوجده قدمات فدفنه الى جنبه. ومن وجهٍ آخر: رأى أبا يزيد يكنس الرّباط ويملأ الآنية الّتي فيه ماءً فقلت: أنا أكفيك فقال: انّه يقدم في غدٍ ضيفٌ أحبّ أن أتولّى خدمته فاستيقظت فوجدت الآنية ملأى ماءً وقدم الشّيخ أبو الفتوح. قال الحافظ: وسمعت خطيب بسطام يقول: نزلت فى حفرة الشّيخ أبي الفتوح فكان بين حافّتي القبر وصدري أربع أصابع، فتناولته وتحيّرت في الضّيقة فاذا أنا بعد ذلك بسعة كبيرة في القبر، وكأنّه أخذ من يدي فأخذني الغشي وأصعدت من القبر وأنا لا أعقل.

وقال ابن السّمعاني وقد ذكره:

امام واعظ حلو الكلام حسن الوعظ فصيح العبارة ظريف الجملة والله أعلم»

ابن جوزى در المنتظم ضمن ذكر وقايع سال پانصد وسى وهشت **گفته:**

(ج١٠ نسخهٔ مطبوعه؛ ص١٠٦)

« وفي هذه السّنة قدم مع السّلطان فقيه كبير القدر اسمه الحسن بن أبي بكر النّيسابوري وكان من أصحاب أبي حنيفة وكانت له معرفة حسنة باللّغة وفهم جيّد في المناظرة، و جالسته مدّة وسمعت مجالسه كثيراً فجلس بجامع القصر وجامع المنصور وأظهر السّنّة وكان يلعن الأشعري جهراً على المنبر ويقول: كن شافعيّاً ولا تكن أشعريّاً، و كن حنفيّاً ولا تكن معتزليّاً، و كن حنبليّاً ولا تكن مشبّهاً، ولكن ما رأيت أعجب من أصحاب الشّافعي يتركون الاصل ويتعلّقون بالفرع، ومدح الائمّة و ذمّ الاشعري ثمّ قال: زاد في الشّطرنج بغل والبغل مختلط النّسب ليس له أصل صحيح (الى أن قال):

وجلس يوم الجمعة العشرين من رجب في دار السّلطان فحضر السّلطان مسعود مجلسه فوعظه وبالغ وكان قد كتب على المدرسة النّظاميّة اسم الأشعري فتقدّم السّلطان بمحوه وكتب مكانه اسم الشّافعي وكان أبو الفتوح الاسفرايني يجلس في رباطه ويتكلّم على مذهب الأشعري فتجرى الخصومات فمضى أبو الحسن الغزنوي

الواعظ الى السّلطان فأخبره بالفتن و قال: انّما أبو الفتوح صاحب فتنة وقد رجم ببغداد مراراً والصّواب اخراجه من البلد؛ فتقدّم السّلطان باخراج في رمضان».

ونيز او در وقايع همان سال (٥٣٨) گفته (ص ١١٠):

«محمّد بن الفضل بن محمّد أبو الفرج الاسفرائيني ويعرف بابن المعتمد ولد سنة أربع وسبعين باسفرائين، دخل بغداد فأقام بها مدّة يتكلّم بمذهب الأشعري ويبالغ في التّعصّب وكانت الفتن قائمة في أيّامه واللّعنات في الاسواق، وكان بينه وبين الغزنوي معارضات حسد فكان كلّ منهما يذكر الآخر على المنبر بالقبيح فلمّا قتل المسترشد ولي الرّاشد ثمّ خرج من بغداد خرج أبو الفتوح مع الرّاشد الى الموصل فلمّا توفّي الرّاشد سئل فى حقّه المقتفي فأذن له في العود الى بغداد فدخل وتكلّم و اتّفق أن جاء الحسن بن أبي بكر النّيسابوري الى بغداد فوعظ و ذمّ الأشعريّة وساعده الخدم و وجد الغزنوي فرصة فكلّم السّلطان مسعوداً في حقّ أبي الفتوح فأمر باخراجه من البلد، وبلغني أنّ السّلطان قال للحسن النّيسابوري: تقلّد دم أبي الفتوح حتّى أقتله؟ فقال: لا أتقلّد فوكّل بأبي الفتوح يوم الجمعة ويوم السّبت واُخرج يوم الأحد و وقف له عند السّور خمسة عشر تركيّاً وجاء منهم واحد أو اثنان فقال: تقوم للمناظرة، فخرج غير متأهّبٍ ولا متزوّدٍ لسفرٍ وذلك في شعبان فلمّا خرج من رباطه تبعه خلق كثير فلمّا وصلوا الى السّور ضربوا الأتراك فرجعوا، وكان قد سلّم الى قيماز الحرامي فتبعه جماعة ليحمل الى همذان ثمّ سلّم الى عبّاس فبعثه الى اسفرائين واشترط عليه متى خرج من بلده اُهلك فأخذ بلجام فرسه وسير به ناحية النّهروان وحده، وخرج أهله واولاده فمضوا الى رباط حميه و هو أبو القاسم شيخ، فخرج هو وأبو منصور ابن البزّاز ويوسف الدّمشقي وأبو النّجيب الى السّلطان يسألون فيه فلم يلتفت اليهم ونودي في البلد: لا يذكر أحد مذهباً ولا يثير فتنة فانخزلت الأشاعرة.

وحمل أبو الفتوح الى ناحية خراسان فلمّا وصل الى بسطام توفّي بها في ذي الحجّة من هذه السّنة فدفن هناك.

و وصل الخبر بموته فقعدوا في رباطه للعزاء به فحضر الغزنوي عزاءه وكان

يذكر كلّ واحد الآخر على المنبر بالقبائح، فكلّمه قوم من العامّة بكلام فظيع وقالوا: انّما حضرت شماتة به وهو ساكت فقام رجل فقيه فأنشد:

خلالك يا عدوّ الجوّ فاصفر ... وتجسّس في صعودك كلّ عود

كذاك الثّعلبان يجول كبراً ... ولكن عند فقدان الأسود

فبكى الغزنوي (الى آخر ماقال)».

تعليقة ٧٠

(ص ١٥٠، س ١٧)

شرحبيل

اينكه مصنّف (ره) گفته: «شرحبيل مشير معاويه است در كشتن حسن علي» اعتراض است بر قول مؤلّف فضايح الرّوافض كه شرحبيل بن حسنه را در عداد امراى غازى وسرداران نامى اسلام بشمار آورده است (ص ١٣٧؛ س ١٦) ليكن اين اعتراض مبنى بر اشتباه است توضيح آنكه شرحبيل بن حسنه باتّفاق علماى سير وتواريخ از اصحاب پيغمبر اكرم بوده و ازجملهٔ كسانى است كه بحبشه مهاجرت كرده اند وبهتر آنست كه نصّ عبارت يكى از ارباب تراجم را كه مورد اعتماد ميباشد در اينجا نقل كنيم.

جزرى در اسد الغابه گفته: «شرحبيل بن حسنة وهي امّه واسم أبيه عبدالله بن المطاع بن عبدالله بن الغطريف بن عبدالعزّى بن جثامة بن مالك بن ملازم بن مالك بن رهم بن سعد بن يشكر بن مبشر بن الغوث بن مرّ أخي تميم بن مرّ، وقيل: انّه كندي وقيل: تميمي، وقيل: غير ذلك يكنّى أبا عبدالله وامّه حسنة مولاة لمعمر بن حبيب تزوّج امّه حسنة امّ شرحبيل رجل من الانصار من بني زريق اسمه سفيان بن معمر لأنّ معمراً تبنّاه وحالفه و زوّجه حسنة ومعها شرحبيل فولدت له جابراً وجنادة ابني سفيان.

وأسلم شرحبيل قديماً وأخواه وهاجر الى الحبشة هو وأخواه، فلمّا قدموا من الحبشة نزلوا في بني زريق في ربعهم، ونزل شرحبيل مع أخويه لامّه ثمّ هلك سفيان و ابناه في خلافة عمر ولم يتركوا عقباً، فتحوّل شرحبيل بن حسنة الى بني زهرة فحالفهم ونزل فيهم.

وقال الزّبير: انّ حسنة زوجة سفيان بن معمر تبنّت شرحبيل وليس بابن لها فنسب اليها وهي من أهل عدول ناحية من البحرين تنسب اليها السّفن العدوليّة.

وقال أبو عمرو[1]: كان شرحبيل من مهاجرة الحبشة ومن وجوه قريش وسيّره ابو بكر وعمر على جيش الى الشّام ولم يزل والياً على بعض نواحي الشّام لعمر الى ان هلك في طاعون عمواس[2] سنة ثمان عشرة وله سبع وستّون سنة، طعن هو وابو عبيدة بن الجرّاح في يوم واحد».

پس نميتواند بود كه شرحبيل بن حسنه در بارهٔ قتل امام حسن مجتبى عليه السّلام مشير معاويه باشد زيرا كه اقدام معاويه بقتل آن حضرت بوسيلهٔ زوجهٔ وى جعدة بنت الأشعث درسال ٤٩ يا ٥٠ هجرى بوده است. وهمچنين نميتواند كه مشير معاويه دراين امر شرحبيل بن السّمط بن جبلهٔ كندى كه از همكاران وطرفداران صميمى معاويه، ووالیان دراز از طرف معاويه والى حمص بوده و در آنجا در گذشته است و از دشمنان سرسخت امير المؤمنين عليه السّلام بوده است باشد بهمان دليل كه در شرحبيل بن حسنه ياد شد زيرا وى نيز باتّفاق كلمهٔ همهٔ مورّخان وارباب تراجم وسير يا درسال ٣٦ يا درسال ٤٠ هجرى مرده است پس اگر اين نسبت كه مصنّف (ره) بشرحبيل داده است درست باشد لابدّ بايد شرحبيل بن ذى الكلاع حميرى باشد.

خير الدين زركلى در الاعلام گفته: «شرحبيل بن ذي الكلاع الحميري (م ٦٧) أحد الشّجعان المقدّمين في العصر الاموي، كان في آخر أمره في جيش عبيدالله بن زياد بالموصل، ولمّا نشبت الحرب بين ابن زياد وابن الأشتر ولي شرحبيل قيادة خيل-

١- **محصل ترجمهٔ ابن عبارت اينست:** «شرحبيل از مهاجران حبشه بوده است واز بزرگان قريش بشمار رفته وابو بكر وعمر او را سردار سپاهى كرده و بشام فرستادند، وى در اواخر عمر پيوسته از جانب عمر والى برخى از نواحى شام بوده است تا آنكه درسال هيجدهم هجرت بسن شصت وهفت سالگى در طاعون عمواس در گذشت وابتلاى او وابو عبيدة بن جرّاح بمرض طاعون دريك روز بوده است». ٢- **در منتهى الارب** گفته: «طاعون عمواس بالكسر والفتح نخستين طاعون كه در اسلام بشام پيدا شد» و **ياقوت در معجم البلدان** گفته: «عمواس رواه الزمخشرى بكسر أوله وسكون الثانى، ورواه غيره بفتح أوّله وثانيه، وآخره سين مهملة وهى كورة من فلسطين بالقرب من بيت المقدس، ومنها كان ابتداء الطاعون فى ايام عمر بن الخطاب ثم فشا فى أرض الشام، فمات فيه خلق كثير لا يحصى من الصحابة ومن غيرهم، و ذلك فى سنة ١٨ للهجرة، ومات فيه من المشهورين أبو عبيدة بن الجراح... وشرحبيل بن حسنة (الى آخر ماقال)».

ابن‌زیاد وقتل معه».

نگارنده گوید: چنانکه آخر امر شرحبیل بن‌ذي‌الکلاع نامبرده آنست که از امرای بزرگ ابن‌زیاد بوده؛ دراوّل امر نیز درصفّین با پدرش ذي‌الکلاع درسپاه معاویه بوده، حتّی هنگامی که ذوالکلاع برای تحقیق حدیث معروف ومشهور نبوی «انّ عمّاراً تقتله الفئة الباغية، وانّه ليس ينبغي لعمّارٍ ان يفارق الحقّ، ولن تأكل النّار منه شيئاً» آمده است پسرش شرحبیل نیز با وی همراه بوده‌است.

نصر بن مزاحم در وقعهٔ صفین بتفصیل بذکر این مطلب پرداخته و نصّ عبارت مورد استشهاد این است (ص ۳۸۰ چاپ قاهره بتحقیق عبدالسّلام محمّد هارون): «فقال له عمرو: فهل تستطيع أن تجمع بيني وبينه؟ قال: نعم فلمّا أراد أن يبلّغه أصحابه ركب عمرو بن العاص وابناه، وعتبة بن أبي سفيان، و ذوالكلاع، وأبوالأعور السّلمي، وحوشب، والوليد بن عقبة بن أبي معيط، فانطلقوا حتّى أتوا خيولهم، و سار أبو نوح ومعه شرحبيل بن ذي الكلاع حتّى انتهيا الى أصحابه فذهب أبو نوحٍ الى عمّار (تا آخر کلام او)».

طبری و ابن‌الاثیر دروقایع سال ۶۷ تحت عنوان «ذکر مقتل ابن‌زیاد» ضمن ذکر وقایع جنگ **گفته‌اند:** «وقد جعل ابن زياد على ميمنته الحصين بن نمير السّكوني وعلى ميسرته عمير بن الحباب السّلمي، وشرحبيل بن ذي الكلاع الحميري على الخيل».

و دربارهٔ قتل او نیز هردو گفته‌اند: «و قتل شرحبيل بن ذي الكلاع الحميري وادّعى قتله ثلاثة سفيان بن يزيد بن المغفّل الأزدي، و ورقاء بن عازب الأسدي، و عبيدالله بن زهير السّلمي» **و نیز ابن‌الاثیر گفته:** «وأقام ابراهيم بالموصل وأنفذ رأس عبيدالله بن زياد الى المختار ومعه رؤوس قوّاده».

و در کتاب المحبر فی باب من نصب رأسه من الاشراف گفته (ص ۴۹۱):

«ونصب المختار بن أبي عبيد رأس عبيدالله بن مرجانة، ورأس الحصين بن نمير السكسكي، ورأس شُرَحْبيل بن ذي الكلاع الحميري وكان ابراهيم بن الأشتر قتلهم يوم الحازر. و بعث اليه برؤوسهم فبعث برؤوسهم الى ابن الحنفيّة فنصبت رؤوسهم على باب

المسجد الحرام، فخرج ابن الحنفيّة من الطّواف فرآها منصوبةً فحمدالله».

خوارزمی در مقتل الحسین در کیفیّت قتل عبیدالله بن زیاد **گفته** (ج۲؛ص۲۳۰):

«فعبّأهم ابن زياد فجعل على ميمنته شرحبيل بن ذي الكلاع الحميري، وعلى ميسرته ربيعة بن مخارق الغنوي، وعلى جناح ميمنته عبدالله بن مسعدة الفزاري، وعلى جناح ميسرته حملة بن عبدالله الخثعمي وفي القلب يومئذٍ الحصين بن نمير السّكوني (تا آنکه گفته ص ۲۳۴): ثمّ أمر ابراهيم برأس عبيدالله بن زياد، ورأس الحصين بن نمير السّكوني ورأس شرحبيل بن ذي الكلاع الحميري ورأس ربيعة بن مخارق الغنوي ورؤوس أشباههم من رؤساء أهل الشّام فقوّرت ونقضت و كتبت الرّقاع بأسماء أصحابها وبعث بها الى المختار» (تا آنکه گفته ص۲۳۵)

«ثمّ انّ المختار بعث برأس عبيدالله بن زياد و رأس الحصين بن نمير و رأس شرحبيل بن ذي الكلاع الى محمّد بن الحنفيّة وصلب باقي الرّؤوس حول الكوفة فلمّا ورد الكتاب على محمّد قرأه على أهل بيته فحمدوا الله وصاموا له شكراً، وأمر محمّد أن تصلب الرّؤوس خارج الحرم، فمنعه عبدالله بن الزّبير؛ فدفنت».

ابن‌نما ـ رضوان‌الله‌علیه ـ **در رسالهٔ اخذالثار گفته:**

(بنابر آنچه مجلسی (ره) درعاشر بحار نقل کرده (ص۲۹ چاپ امین‌الضّرب)

«ثمّ انجلت الحرب وقدقتل أعيان أهل الشّام مثل الحصين بن نمير وشرحبيل بن ذي الكلاع و ابن حوشب وغالب الباهلي وأبي أشرس بن عبدالله الّذي كان على خراسان (تا آنکه گفته ص۲۹۳) و بعث ابراهيم برأس ابن زياد و رؤوس الرّؤساء من أهل الشّام وفي آذانهم رقاع اسمائهم [الى المختار] (تا آنکه گفته) ثمّ حمل المختار رأسه ورؤوس القوّاد الى مكّة (تا آخر کلام او)» الى غير ذلك ممّا يدلّ على ما ادّعيناه.

پس آنچه مصنّف (ره) گفته که «شرحبیل مشیر معاویه بوده‌است درقتل امام حسن مجتبی ـ علیه‌السّلام ـ» اگر درست باشد باشُرَحْبیل بن ذي‌الکلاع حمیری مقتول درسال ۶۷ منطبق تواند بود (نه باشُرَحْبیل بن حَسَنه، ونه باشُرَحْبیل بن السّمْط) باتوجّه باینکه وی اززمان پدرش در آغاز امر دشمن امیرالمؤمنین (ع) بوده ودر آخر عمر نیز

ازهواخواهان عبیدالله بن زیاد بوده است، هذا ماعندي والله هو العالم بحقیقة الحال.

تعلیقهٔ ۷۱

(ص ۱۶۹ س ۱۰)

غزوهٔ اُحد وقضیّهٔ صُؤاب

مفید (ره) در ارشاد ضمن ذکر غزوهٔ احد گفته: «قال: فجاء ابوسفیان الی أصحاب اللّواء فقال: یاأصحاب الالویة انّکم قدتعلمون أنّما یؤتی القوم من قبل ألویتهم وانّما اوتیتم یوم بدر من قبل ألویتکم فان کنتم ترون أنّکم قدضعفتم عنها فادفعوها الینا نکفکموها، قال: فغضب طلحة بن أبی طلحة وقال: ألنا تقول هذا؟! والله لاوردنّکم بها الیوم حیاض الموت، وکان طلحة یسمّی کبش الکتیبة، قال: فتقدّم وتقدّم علیّ بن أبی طالب فقال علیّ: من أنت؟ قال: أنا طلحة بن أبی طلحة أنا کبش الکتیبة قال: فمن أنت؟ قال: أنا علیّ بن أبی طالب بن عبدالمطّلب، ثمّ تقاربا فاختلفت بینهما ضربتان فضربه علیّ بن أبی طالب علیه السّلام ضربة علی مقدّم رأسه فبدرت عیناه فصاح صیحة لم یسمع مثلها قطّ وسقط اللّواء من یده فأخذه أخ له یقال له مصعب فرماه عاصم بن ثابت بسهم فقتله ثمّ أخذ اللّواء أخ له یقال له عثمان فرماه عاصم أیضاً بسهم فقتله **فأخذه عبد لهم یقال له صؤاب** وکان من أشدّ النّاس فضرب علیّ علیه السّلام یده فقطعها، فأخذ اللّواء بیده الیسری فضربه علیّ علیه السّلام علی یده الیسری فقطعها، فأخذ اللّواء علی صدره وجمع یدیه وهما مقطوعتان علیه، فضربه علیّ علیه السّلام علی امّ رأسه فسقط صریعاً فانهزم القوم وأکبّ المسلمون علی الغنائم (الی آخر ماقال)».

ابن هشام در سیرهٔ نبویّه ضمن ذکر غزوهٔ بدر تحت عنوان «اُسلوب أبی سفیان فی تحریض قریش» گفته (ص ۶۷ ج ۳ من طبعة مصر سنة ۱۳۷۵):

«قال ابن اسحاق وقد قال أبوسفیان لأصحاب اللّواء من بنی عبدالدّار یحرّضهم بذلك علی القتال: یابنی عبدالدّار انّکم قدولیتم لواءنا یوم بدر فأصابنا ماقد رأیتم وانّما یؤتی النّاس من قبل رایاتهم اذا زالت زالوا، فامّا أن تکفونا لواءنا وامّا أن تخلّوا بیننا وبینه فنکفیکموه، فهمّوا به وتواعدوه، وقالوا: نحن نسلّم الیك لواءنا؟! ستعلم غداً

اذا التقینا کیف نصنع! وذلك أراد أبوسفیان».

ونیز تحت عنوان «شجاعة صؤاب وشعر حسّان فی ذلك» گفته: (ص ۷۸ همین جزء):

«قال ابن اسحاق: وحدّثني بعض أهل العلم أنّ اللّواء لم یزل صریعاً حتّی أخذته عَمْرَة بنت علقمة الحارثیّة فرفعته لقریش فلاثوا به وکان اللّواء مع صؤاب غلام لبني أبي طلحة حبشيّ وکان آخر من أخذه منهم فقاتل به حتّی قطعت یداه ثمّ برك علیه فأخذ اللّواء بصدره وعنقه حتّی قتل علیه وهو یقول: اللّهمّ هل أعذرت یقول: أعذرت، فقال حسّان بن ثابت فی ذلك:

فخرتم باللّواء و شرّ فخر ... لواءٌ حین ردّ الی صُؤاب
جعلتم فخرکم فیه بعبدٍ ... و ألأم من یطا عفر التّراب
ظننتم والسّفیه له ظنون ... وماان ذاك من أمر الصّواب
بأنّ جلادنا یوم التقینا ... بمکّة بیعکم حمر العیاب
أقرّ العین أنّ عُصیبَتْ یداه ... وما ان تعصبان علی خضاب

(الی آخر ماقال)».

طبری در تاریخ خود ضمن ذکر وقایع سال سوم هجرت که از آن جمله غزوهٔ احد است گفته (ص ۱۷ ج ۲ من الطّبعة الاولی):

«حدّثنا ابن حمید قال: حدّثنا سلمة عن محمّد بن اسحاق عن بعض أهل العلم أنّ اللّواء لم یزل صریعاً (الی آخر ما نقلناه)».

و در دیوان حسّان چهار بیت اوّل ابیات پنجگانه تحت این عنوان «وقال فی یوم احد یهجو بني عبدالدّار وکانوا حافظوا علی لوائهم حتّی قتلوا رجلاً بعد رجل فصار اللّواء الی عبدلهم أسود یقال له صؤاب فقال رضي الله عنه» مذکور است و بیت پنجم را ذکر نکرده است (رجوع شود به ص ۱۶ نسخهٔ مطبوعه در مطبعهٔ محمّدیه بسال ۱۲۸۱).

نگارنده گوید: صؤاب بضمّ صاد مهمله وبهمزه بعد از آن بروزن غراب از اعلام واسماء عرب است که مردان خود را بآن می نامیده اند واز اینجاست که فیروز آبادی در قاموس در مادّهٔ «ص أ ب» گفته: «ونبیه بن صؤاب تابعیّ» وزبیدی در شرح

عبارت گفته: «سؤاب بروزن غراب است». پس این عبد با آنکه حبشی بوده است باین اسم موسوم بوده است بنابر آنچه نقل شد.

تعلیقهٔ ۷۲

(ص ۱۷۰، س ۲)

مواسات امیرالمؤمنین علیه‌السّلام

طبری گفته است (ص ۱۷ ج ۲ چاپ اوّل):

«حدّثنا أبو کریب قال: حدّثنا عثمان بن سعید قال: حدّثنا حبان بن علیّ عن محمّد بن عبیدالله بن أبی رافع عن أبیه عن جدّه قال. لمّا قتل علیّ بن أبی طالب أصحاب الألویة أبصر رسول‌الله (صلعم) جماعة من مشرکی قریش فقال لعلیّ: احمل علیهم فحمل علیهم ففرّق جمعهم وقتل عمرو بن عبدالله الجمحیّ، قال: ثمّ أبصر رسول‌الله (صلعم) جماعة من مشرکي قریش فقال لعلیّ: احمل علیهم، فحمل علیهم ففرّق جماعتهم وقتل شیبة بن مالك أحد بنی عامر بن لؤیّ فقال جبرئیل: یارسول‌الله انّ هذه للمواساة فقال رسول‌الله (صلعم): انّه منّي وأنا منه فقال جبرئیل: وأنا منکما قال: فسمعوا صوتاً:

لاسیف إلّا ذوالفقا ——— ولافتی إلّا علی»

مجلسی (ره) در تاسع بحار از عیون الاخبار صدوق (ره) نقل کرده (۶۱۳): «انّ العلماء قد أجمعوا علی أنّ جبرئیل قال یوم اُحد: یا محمّد انّ هذه لهي المواساة (تا آخر حدیث منقول از کاظم (ع)» واحادیث درباب مواسات بسیار است.

تعلیقهٔ ۷۳

(ص ۱۷۲، س ۱)

حدیث منزلت واخوّت

باید دانست که هریك ازاین دوحدیث، متواتر درمیان مسلمین ومورد قبول فریقین خاصّه وعامّه است ازاین روی درباب هریك بنقل تحقیق بسیار مختصری که علّامهٔ مجلسی (ره) کرده اکتفا می کنیم طالب تفصیل بمجلّد حدیث منزلت عبقات امیر حامد حسین هندی (ره) مراجعه کند ویا بمجلّد تاسع بحار وغایة المرام

سیّد بحرانی (ره) ونظایر آنها زیرا این مختصر گنجایش تفصیل را ندارد.

حدیث منزلت واخوت

علّامهٔ مجلسی (ره) درحقّ الیقین گفته (ورق ۴۶ چاپ معتمدی):

«فصل دوم ـ درحدیث منزلت است وآن از طرق عامّه وخاصّه متواتر است ومابه الاشتراك همه آنست که حضرت رسول(ص) درمواطن بسیار بحضرت امیر(ع) فرمود که: أنت منّي بمنزلة هارون من موسی، و دراکثر روایات این تتمّه را دارد: إلّا انّه لانبيّ بعدي. یعنی توازمن بمنزلهٔ هارونی از موسی، مگر آنکه پیغمبری نیست بعد ازمن. ومادراین مقام اکتفا می نمائیم بچند حدیث که درصحاح ایشان موجود است چنانکه صاحب جامع الاصول از صحیح بخاری وصحیح مسلم و صحیح ترمذی روایت کرده است از سعد بن ابی وقّاص که حضرت رسول (ص) در غزوهٔ تبوك علی (ع) را در مدینه گذاشت. علی (ع) گفت: یا رسول‌الله مرا در میان زنان واطفال می گذاری؟ حضرت رسول(ص) فرمود که: آیاراضی نیستی که ازمن بمنزلهٔ هارون باشی ازموسی؟ و درروایت ترمذی گفت: غیر آنکه نیست پیغمبری بعد ازمن. و در صحیح مسلم باز روایت کرده است مجموع این روایت را. وازابن مسیّب روایت کرده است که روایت این حدیث ازسعد بمن رسید خواستم که مشافههً این حدیث را از سعد بشنوم، رفتم بنزد سعد و گفتم: تواین حدیث را از رسول خدا(ص) شنیدی؟ پس انگشتهای خودرا در گوشهای خود گذاشت و گفت: بلی اگر نشنیده باشم هردو گوش من کرشود. وایضاً درجامع الاصول از صحیح ترمذی روایت کرده است از جابر انصاری مجموع این حدیث را. وایضاً از حدیث صحیح مسلم وصحیح ترمذی روایت کرده است که: معاویة بن ابی سفیان سعد بن ابی‌وقّاص را امیر کرد وبا او گفت: چه مانع است ترا از آنکه سبّ کنی و دشنام دهی ابوتراب را؟ سعد گفت: تا در خاطرمن هست آن سه‌چیز که درحقّ علی شنیده‌ام هرگز اوراسبّ نخواهم کرد، واگریکی از آنها ازبرای من می‌بوددوست‌تر میداشتم ازآنکه شتران سرخ موی عالم ازمن باشد. شنیدم از رسول خدا که باو

می گفت دروقتی که اورا دربعضی ازغزوات‌درمدینه گذاشت وعلی (ع) گفت: مرا با زنان گذاشتی و ذکر کرد همان را که درحدیث سابق مذکورشد، امّا دراینجا گفت: الّاانّه لانبوّة بعدي. یعنی مگر آنکه نبوّت‌وپیغمبری بعد از من نیست. پس سعد گفت: شنیدم که‌در روزخیبر می گفت: البتّه‌خواهم دادعلم‌را فردا بمردی که دوست میدارد خدا ورسول اورا، ودوست می‌دارد او خدا ورسول را؛ همهٔ ما گردن کشیدیم که شاید بما دهد، پس گفت:علی (ع) را بطلبید، چون علی (ع) حاضر شد دیده‌اش رمد داشت و درد میکرد، آب دهان مبارك خود را بردیدهٔ او مالید وعلم راباو داد پس خدا بردست اوفتح کرد. چون آیهٔ مباهله نازل شد علی وفاطمه وحسن و حسین(ع)را طلبید و گفت: خداوندا اینها اهل‌منند. و ابن‌عبد‌البرّ در کتاب‌استیعاب که‌معتبرترین کتب‌ایشان‌است گفته‌است که:حضرت‌امیر(ع) درهیچ‌غزوه‌ای‌ازغزوات که‌حضرت‌رسول(ص)در آن‌حاضر بودتخلّف ننمودتابمدینه هجرت‌فرمود مگردرجنگ تبوك که حضرت‌رسول(ص) اورا برای‌حراست مدینه ومحافظت عیال‌خود درمدینه گذاشت و باو گفت: أنت‌منّي بمنزلة هارون‌من‌موسی الّاانّه لانبيّ بعدی، و گفته است:این حدیث را جماعت بسیار از صحابه روایت کرده‌اند و ازثابت‌ترین روایات وصحیح‌ترین آنهاست. روایت کرده است آن رااز رسول‌خدا (ص) سعدبن ابی وقّاص وطریقها به «سعد» بسیار است وروایت کردهٔ است این حدیث را از ابن عبّاس و ابوسعید خُدری وامّ‌سلمة واسماء بنت عمیس وجابربن عبدالله وجماعت بسیاری که ذکر آنها بتطویل می‌انجامد

و فاطمه دختر علی (ع) روایت کرده‌است از اسماء بنت عمیس که گفت:

شنیدم‌رسول خدا (ص) با علی‌می گفت:أنت‌منّي بمنزلة هارون من موسی الّا أنّه‌ليس بعدي‌نبيّ ،وبروایت‌ابن‌عبّاس‌بعدازآن گفت:توبرادرمنی‌وصاحب‌منی، یعنی مصاحب‌منی. وابن‌عقدهٔ‌حافظ که‌جمیع‌طوایف‌اورا ثقه‌میدانند کتاب‌بزرگی تصنیف کرده است ازبرای خصوص سندهای این حدیث . و ابن حنبل در مسند خود که بمنزلهٔ صحاح ایشان است این حدیث را بسندهای بسیار از جمع کثیری از

صحابه‌روایت کرده‌است وابن‌اثیر درتاریخ کامل ازمحمّدبن‌اسحاق‌ودیلمی درفردوس الأخبارازعمربن‌الخطّاب روایت کرده است که رسول‌خدا (ص) با علی(ع) گفت: تواوّل‌مسلمانی دراسلام، واوّل‌مؤمنانی‌درایمان، وتوازمن‌بمنزلهٔ هارونی ازموسی. و قاضی علی بن محسّن تنوخی که از علمای عامّه است این حدیث را از امیرالمؤمنین (ع) وعمروسعدبن أبی وقّاص و ابن‌مسعود و ابن‌عبّاس وجابر انصاری وابوهریره وابوسعیدخدری‌وجابربن‌سمرة ومالك‌بن‌حویرث وبُراءبن عازب‌و زید بن أرقم وأبورافع وعبدالله‌بن‌اوفی وبرادرش زید وابوشریحه وحذیفة‌بن‌أسید وأنس ابن‌مالك وأبوبریدةأسلمی وابوایّوب انصاری وعقیل‌بن أبی‌طالب(ع) وحُبَیْش‌بن جُنادة ومعاویة‌بن أبی‌سفیان وامّ‌سلمة وأسماءبنت عمیس وسعیدبن‌المسیّب و امام محمّد باقر علیه‌السّلام وحبیب‌بن أبی‌ثابت و فاطمة بنت علی (ع) وشُرَحْبیل بن سعد روایت کرده‌است و گفته‌است: همه‌ازحضرت رسول (ص) روایت کرده‌اند.وابن حجردر کتاب فتح‌الباری در شرح صحیح بخاری گفته‌است درشرح این‌حدیث که: درروایت‌ابن‌مسیّب این‌زیادتی‌هست که: بعد از آنکه‌حضرت‌رسول (ص) این‌سخن‌را باحضرت‌امیر(ع) گفت حضرت‌امیردومرتبه گفت:راضی شدم.و گفته‌است که‌دراوّل روایت‌بُراءبن‌عازب وزیدبن أرقم‌این‌زیادتی‌هست که:حضرت‌رسول(ص)با علی (ع) گفت: یامن‌می‌بایددرمدینه بمانم یاتوبمانی‌چون‌حضرت امیر (ع) این‌سخن‌را شنید درمدینه‌ماند پس‌شنید که جمعی‌ازمنافقان‌می گویند که:علی‌را ازبرای‌این‌درمدینه گذاشت که ازاو آزرده بود. حضرت امیر (ع) ازپی آن‌حضرت‌رفت و گفت: مردم چنین میگویند. حضرت فرمود: آیا راضی‌نیستی که ازمن بمنزلهٔ هارون‌باشی از موسی‌مگر آنکه‌بعدازمن‌پیغمبری‌نیست؟ پس‌ابن‌حجر گفته است که: اصل‌حدیث را غیرسعدازعلی(ع) وعمروابوهریره وابن‌عبّاس وجابربن‌عبدالله‌وبُراءبن‌عازب‌وزید بن‌أرقم‌وابوسعیدخُدْری‌وانس‌بن‌مالك‌وجابربن‌سَمُرة وحُبَیْش‌بن‌جُنادة‌ومعاویة و أسماء بنت‌عمیس و غیرایشان روایت کرده‌اند. و جمیع طرق آن‌را ابن عساکر درترجمهٔ‌علی ذکر کرده‌است. تمام‌شد سخن ابن‌حجر.

وسیّدرضی رضي الله عنه در نهج البلاغة که مقبول الطّرفین است روایت کرده است از حضرت امیر المؤمنین (ع) که حضرت رسول (ص) باو گفت: تو می‌شنوی آنچه من می‌شنوم، و تو می‌بینی آنچه من می‌بینم ، مگر آنکه تو پیغمبر نیستی بلکه وزیر منی، وامور تو بخیر راجع است. وابن ابی الحدید که از مشاهیر علما و محدّثین عامّه است در شرح این سخن بعد از آنکه اخبار بسیار مؤیّد این کلام نقل کرده گفته است: دلیل بر آنکه آن حضرت وزیر آن حضرت بوده است از نصّ کتاب وسنّت آنست که حقّ تعالی از حضرت موسی (ع) نقل کرده است که گفت: واجعل لي وزيراً من أهلي* هرون أخي* اشدد به أزري* وأشركه في أمري، ورسول خدا (ص) فرمود در حدیثی که اجماع بر روایت آن کرده‌اند جمیع فرقه‌های اسلام که: تو از من بمنزلهٔ هارونی از موسی مگر آنکه بعد از من پیغمبری نیست، پس ثابت گردانید از برای آن حضرت جمیع مراتب ومنازل هارون را از موسی. پس باید وزیر حضرت رسول (ص) باشد ومحکم کنندهٔ پشت او باشد وتقویت کنندهٔ امر او باشد و اگر نه آن بود که خاتم پیغمبران بود هر آینه شریك در پیغمبری او هم می‌بود. وباز ابن أبی الحدید در موضع دیگر از شرح نهج البلاغه گفته است که: حضرت امیر المؤمنین (ع) در روز شوری گفت بآن پنج نفر که عمر باو شریك کرده بود آنها را: درمیان شما کسی است بغیر من که حضرت رسول (ص) باو گفته باشد که: تو از من بمنزلهٔ هارونی از موسی مگر آنکه پیغمبری نیست بعد از من؟ همه گفتند: نه. و صاحب صواعق محرقه بآن تعصّب وعنادش که اعدی عدوّ حضرت امیر (ع) است و از همهٔ خوارج بدتر است تصحیح این حدیث نموده است امّا منع تواترش کرده است، و کدام متواتر از این واضح‌تر وقطعی‌تر می‌باشد که هریك از محدّثین ایشان از جماعتی بسیار از صحابه روایت کرده‌اند که ایشان قول هریك از آنها را در هر امری از اصول وفروع دین حجّت میدانند چنانچه از تتبّع کتب ایشان ظاهر است. ودر کتب عقاید در بسیاری از اصول دین باهر حدیثی که در یکی از صحاح ایشان مذکور است استدلال کرده‌اند قطع نظر از احادیث متواتره در طرق شیعه که از هریك از ائمّه روایت کرده‌اند امّا در وجه استدلال باین حدیث

متواتر بر امامت آن حضرت بچند وجه تقریر آن می‌توان کرد:

اوّل ـ آنکه ظاهر منزلت عموم است بحسب عرف خصوصاً هر گاه بعضی از منازل را استثنا کنند که در این صورت صریح می‌شود در عموم در بقیّهٔ افراد مستثنی منه، مثل آنکه اگر کسی گوید که: فلان مرد بمنزلهٔ من است مگر آنکه بخیل است، همه کس چنین می‌فهمد که در غیر صفت جود در صفات کمال دیگر مثل اوست. پس این کلام دلالت میکند بر اینکه جمیع نسبتها که درمیان موسی وهارون بود باید که در آن حضرت باشد بغیر پیغمبری، واین معلوم است که از جملهٔ نسبتها خلافت بر اُمّت بود چنانچه گفت که: اخلفني في قومي. پس هر گاه موسی غایب می‌شد هارون خلیفهٔ او بود پس باید این حالت نیز از برای حضرت امیر (ع) ثابت باشد، واین غیر معنی پیغمبری است که استثناء شده است. اگر گویند: گاه باشد که خلافت در حال حیات مراد باشد جواب گوئیم که استثناء پیغمبری بعد از وفات صریح است در اینکه مراد اعمّ است والّا احتیاج به استثناء نبود با آنکه خلاف ظاهر لفظ است.

دویم ـ آنکه از جملهٔ منازل هارون آن بود که او افضل بود از جمیع امّت موسی (ع) پس باید که حضرت امیر (ع) نیز افضل باشد از جمیع امّت آن حضرت وتفضیل مفضول قبیح است عقلاً چنانکه دانستیم.

وجه سیوم ـ آنکه از احادیث متواتره معلوم است که حضرت رسول (ص) این سخن را در مقامات متعدّده فرموده اگر مطلب منزلت مخصوصی بود در وقایع متباینه نمی‌فرمود مثل آنکه در مسدود کردن درها از مسجد ومفتوح کردن در خانهٔ آن حضرت این را فرمود، ودر تسمیهٔ حسن وحسین ومحسن بأسماء اولاد هارون شبر وشبیر ومشبر این را نیز فرمود، ودر استخلاف مدینه نیز فرمود، ودر نصب غدیر نیز این را فرمود. پس معلوم شد که همهٔ منازل مراد است خصوصاً منزلت خلافت.

وجه چهارم ـ آنکه مشهور بلکه متواتر است که آنچه در بنی اسرائیل واقع شده است در این امّت مثل آن واقع میشود چنانچه صاحب نهایه ودیگران گفته‌اند

که دراحادیث بسیار واقع شده‌است: لترکبنّ سَنَنَ من قبلکم حذوالنّعل بالنّعل والقُذّة بالقُذّة، یعنی شمامرتکب خواهیدشد طریقهٔ آنهارا که پیش ازشما بودند مانند دوتای کفش که باهم موافقند ومانند پرهای تیر که با هم برابرند و دربعضی از روایات وارد شده است که اگر آنها داخل سوراخ سوسماری شده باشند شما هم خواهید شد. و درمیان بنی‌اسرائیل امری عظیم‌تر ازقضیّهٔ عجل وسامری حادث نشد پس باید که دراین امّت نیز مثل این واقع شود ودراین امّت امری که شبیه آن باشد بغیر آن نبود که دست از متابعت خلیفهٔ او برداشتند و اورا ضعیف گردانیدند ومنافقان براو غالب شدند. ومؤیّدش آنست که خاصّه وعامّه روایت کرده‌اند که چون امیرالمؤمنین را از برای بیعت ابوبکر بمسجد آوردند رو بقبر حضرت رسول (ص) کرد و این آیه را خواند که مشتمل بود برتظلّم هارون نزد موسی وشکایت از قوم خود و گفت: یا ابن امّ انّ القوم استضعفوني وکادوا یقتلونني یعنی ای فرزند مادرمن بدرستی که قوم مراضعیف گردانیدند ونزدیک بود که مرا بکشند.

وجه پنجم ـ آنکه جماعتی از مخالفین نقل کرده‌اند که وصایت وخلافت موسی منتقل شد باولاد هارون، پس از جملهٔ منازل هارون ازموسی آنست که اولاد او خلیفه واوصیای او بودند پس بمقتضای منزلت بایست که حسن وحسین علیهما السّلام که باتّفاق خاصّه وعامّه مسمّی بنامهای پسرهای هارون شدند که خلیفه‌های حضرت رسول (ص) باشند پس پدرایشان نیز باید خلیفهٔ آن حضرت باشد بمقتضای اجماع مرکّب واز جملهٔ آنها که از علمای مخالفین این را ذکر کرده‌اند محمّد شهرستانی است که در کتاب ملل ونحل در اثنای بیان احوال یهود گفته است که: امر پیغمبری مشترک بود میان موسی وبرادرش هارون چون موسی (ع) گفت: أشرکه في أمري، پس هارون وصیّ موسی بود وچون هارون درحیات موسی فوت شد منتقل شد وصایت به یوشع به امانت که برساند به شبر و شبیر اولاد هارون بزسبیل استقرار زیرا که وصایت وامامت گاه مستقرّ می‌باشد و گاه مستودع.

ششم ـ آنکه درخصوص غزوهٔ تبوک حضرت امیر (ع) را خلیفه کرد برمدینه

وعزلش معلوم نشد پس باید که بعد از وفاتش نیز خلیفه باشد واگر از این منازل ومراتب همه تنزّل کنیم دراین شکّ نیست که دلالت بر نهایت قرب ومحبّت واختصاص میکند پس برصاحب منزلت هارونی واخوّت روحانی واختصاص جسمانی وقرابت نسبی با مناقب جلیله که برعالمیان ظاهر است کسی را که هیچ جهتی ازجهات نداشته باشد بغیر ازاسنّیّت در کفر که عین نقص است وشائبهٔ کمال دراو نیست مقدّم داشتن عین خطاست ونزد هیچ عاقل روانیست والله الهادي الی سواء السّبیل.

حدیث اخوت

و نیز مجلسی (ره) درهمان کتاب گفته (ورق ۵۳):

فصل چهارم ـ دربیان اختصاص حضرت امیر (ع) است بحضرت رسول (ص) دراخوّت وهمراز بودن وسایر امور، ودرآن چند مطلب است **مطلب اول اخوّت** درجامع الاصول از صحیح ترمذی روایت کرده است از انس که چون حضرت رسول (ص) برادری قرارداد در میان صحابه، حضرت امیر گریان بنزد حضرت رسول (ص) آمد و گفت: یارسول الله (ص) برادری قراردادی میان اصحاب خود، ومرا با کسی برادر نکردی؟ حضرت رسول (ص) گفت: تو برادر منی دردنیا و آخرت. وابن عبدالبرّ دراستیعاب ازابن عبّاس روایت کرده است که: رسول خدا (ص) با علی (ع) گفت: توازمن بمنزلهٔ هارونی ازموسی، برادرمنی ومصاحب منی. و از أبی الطّفیل روایت کرده است که: چون عمر محتضر شد خلافت را بشوری قرار داد درمیان علی (ع) وعثمان وطلحه وزبیر وعبدالرّحمن وسعد، پس حضرت امیر (ع) بایشان گفت: شما را بخدا سوگند میدهم که آیا درمیان شما بغیراز من کسی هست که حضرت رسول (ص) برادری درمیان او وخود قرارداده باشد دروقتیکه مسلمانان را بایکدیگر برادر کرد؟ گفتند: نه. پس ابن عبدالبرّ گفته است که: از وجوه بسیار روایت کرده‌اند که علی (ع) می گفت که: من بندهٔ خدا وبرادر رسول اویم، و این سخن رابغیرمن کسی نمی گوید مگر بسیار دروغ گویی؛ و قصّهٔ مؤاخات از متواترات است. و ابن حنبل در مسند بشش سند روایت کرده است از جمعی، و ابن

مَغازلی بهشت سند روایت کرده است، وابن صبّاغ مالکی در فصول مهمّه از ابن عبّاس روایت کرده‌است، وحاصل همه آنستکه حضرت رسول(ص) برادر گردانید هریك از مهاجر وانصار را با کسی که درسعادت یاشقاوت نظیر او بود؛ چنانکه ابوبکر را باعمر، وعثمان را با عبدالرّحمن بن عوف، وطلحه را بازبیر، وسلمان را با ابوذر، وهمچنین سایر صحابه را برادر گردانید وحضرت امیر(ع) را با کسی برادر نکرد حضرت امیر(ع) گریان شد؛ حضرت رسول(ص) فرمود: من ترا ازبرای خود گذاشتم پس دست اورا گرفت وبلند کرد و گفت: علی از منست ومن از اویم، و اواز من بمنزلهٔ هارون است ازموسی. **ومضامین این اخبار صریحند در آنکه** آن حضرت ممتاز بود ازمیان سایر صحابه، وبغیر حضرت رسول(ص) نظیری وشبیهی که شایستهٔ برادری اوباشد نبود. پس باید درامامت و ریاست نیز شبیه آن حضرت بوده باشد و درمسند احمد بچندسند ازجابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول(ص) گفت: دیدم که بردر بهشت نوشته بودند بدوهزار سال پیش از آنکه حقتعالی آسمانهارا خلق کند: محمّد رسول خداست، وعلی برادر رسول خداست».

تعلیقهٔ ۷۴

(ص۱۷۳؛ س۲و۵)

ولایت و وصایت امیرالمؤمنین

و مأخذ

قطعهٔ شعر پنج بیتی

چون «ولیّ خدا و وصی مصطفی بودن امیرالمؤمنین علی علیه‌السّلام» سراسر کتاب در آن باب است پس حاجتی نیست که بابی جداگانه برای آن منعقد کنیم.

امّا مأخذ اشعار؛ **علم‌الهدی (ره) در کتاب فصول مختاره** که از «العیون والمحاسن» شیخ بزرگوار مفید(ره) اختیار کرده‌است گفته: (ج۱ص۶ چاپ دوم نجف):

« وحدّثني الشّيخ ـ أدام‌الله عزّه ـ قال: وحدّث عن الحسن بن زيد قال: حدّثني مولاي قال: كنت مع زيد بن عليّ(ع) بواسط فذكر قوم أبابكر وعمر وعليّاً (ع)

فقدّموا أبابكر وعمر عليه فلمّا قاموا قال لي زيد قد سمعت كلام هؤلاء و قد قلت أبياتاً فادفعها اليهم وهي:

ومن فضّل الأقوام يوماً برأيه فانّ عليّاً فضّلته المناقب

(تا آخر چهار بیت دیگر)»

وقاضی شوشتری (ره) در مجلس هشتم از **مجالس المؤمنین** در ترجمهٔ حال زید شهید (زیدبن علیّ بن الحسین علیهما السّلام) **گفته:** «سیّد أجلّ مقتدا میرمرتضی علم‌الهدی ـ قدّس سرّه ـ در کتاب منتقی[1] ازبعضی ازاعیان شیعه نقل نموده که گفت: بازیدبن علی در واسط بودم پس درمجلس او جماعتی ذکر أبوبکر وعمر وعلی کردند وتقدیم وتفضیل دادند ابوبکر وعمررا بر آن حضرت، وچون جماعت از مجلس بیرون رفتند زید ـ رضی‌الله عنه ـ بامن گفت که: شنیدی سخن آن جماعت را واینك دربرابر سخنان ایشان بیتی چند گفته‌ام باید که آن را بایشان برسانی وآن ابیات این است:

«ومن فضّل الأقوام يوماً برأيه فانّ عليّاً فضّلته المناقب

(تا آخر ابیات چهارگانهٔ دیگر)».

تعلیقهٔ ۷۵

(ص۱۷۴؛س۶)

اختلاف مسلمانان

درحکم آنان که با علی علیه‌السّلام مخالف

بوده‌اند یا با او جنگ نموده‌اند.

اینکه مصنّف (ره) گفته (ص ۱۷۴؛ س۲۰) : «امّا آنچه گفته است: «تاعلی بچندین قتال وقتل اهل قبله مبتلا شد» (تابا ین گفتار او درص ۱۷۵؛س۶):

« و امّا بمذهب مسلمانان حرب با علی حرب است با مصطفی بدین اشارت که فرموده است که: يا عليّ حربك حربي وسلمك سلمي».

قاضی شوشتری (ره) درمجالس المؤمنین درترجمهٔ عمّار **گفته:**

« تنبیه ـ ازجملهٔ غرائب مقالات واهیه ومعتقدات فاسدهٔ اهل خلاف آنست که جماعت باغیهٔ طاغیهٔ اهل جمل را که بأمیرالمؤمنین مقاتله ومحاربه نمودند وبدست ملازمان رکاب ولایت انتساب ـ شکرالله مساعیهم ـ مقتول شدند شهدا میخوانند و زیارت قبورایشان را از جملهٔ مستحبّات میدانند باآنکه قائلند بآنکه جماعت معهودهٔ أهل بغی بوده‌اند، وازطریق حق عدول وانحراف نموده‌اند، ودرصحّت حدیث یا علیّ حَرْبُكَ حَرْبِي وسِلْمُكَ سِلْمِي؛ شكّ وشبهه ندارند، وخبر هدایت اثر: عليّ مع الحقّ والحقّ معه؛ را از جملهٔ صحاح اخبارمیشمارند.

وعجبتر آنکه رؤسای این جماعت را که طلحه وزبیر وعایشه‌اند بلکه معاویه‌را نیز که رأس و رئیس قاسطان و سرحلقهٔ اهل بغی و طغیانست درمخالفت و مقاتله که با حضرت مرتضوی نموده‌اند معذورمیدارند و از اهل استحقاق ثواب میدانند ومیگویند که: ایشان مجتهد بوده‌اند و در وقایعی که ازایشان وقوع یافته اجتهاد نموده‌اند غایة مافي الباب آنست که ایشان درآن اجتهاد مُخطی بوده‌اند و علی علیه‌السّلام سالك مسالك صواب، ومجتهدمُخطی را یك ثواب حاصل است، ومجتهد مصیب را دوثواب. برارباب عرفان واصحاب بصیرت وایقان پوشیده نیست که ایشان را رتبهٔ اجتهاد که استنباط واستخراج فروع از اصول است نبوده ومقاتلهٔ ایشان نه از روی اجتهاد بلکه از غایت مکابره وعناد بوده، وبرتقدیر تسلیم اجتهاد وخطاء درآن میگوئیم: خطای ایشان نه‌تنها درفروع واقع شده بلکه دراصل ایشان نیز خطا واقع است (تا آنکه گفته) و از جملهٔ مقالات واهیهٔ فاسدهٔ ایشان آنست که معاویهٔ طاغی را که قبایح ورذائل اومتجاوز ازحدّ احصاوخارج از حیطهٔ استقصاست با آنکه ظالم وباغیش میخوانند اکثرأجلّهٔ ایشان تجویز لعن اونمیکنند وجایز اللّعنش نمیدانند ومیگویند: درلعن اوتوقّف داریم وحال آنکه معنی لعن نیست مگر بُعد ودوری ازرحمت الهی، وشكّ نیست که کسی که متّصف بآن صفات ذمیمه وقبیحه باشد که اوبآنها متّصف بوده‌است ازرحمت ربّانی دور وازسعادت قُرب درگاه سبحانی محروم ومهجوراست وآیهٔ ألالعنة الله علی القوم الظّالمین دراین باب دلیلی

قاطع است واحادیث وارده ازپیغمبر در ذمّ او وپدرش ابوسفیان براین امر برهانی است ساطع، ونعم ماقال فیه العارف الغزنوي قدّس سرّه؛ شعر:

داستان پسر هند مگر نشنیدی	که ازووسه کس او بپیمبر چه‌رسید
او بناحق حق داماد پیمبر بستد	پسر او سر فرزند پیمبر ببرید
پدر او دُر دندان پیمبر بشکست	مادر او جگر عمّ پیمبر بمکید
بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد	لعن الله یزیداً وعلی آل یزید

(انتهی کلامه ملخّصاً)»

علامهٔ مجلسی (ره) در مجلّد ثامن بحار در « باب حکم من حارب علیّاً أمیرالمؤمنین صلوات الله علیه » بعد از نقل قسمتی ازاخبار وارده دراین موضوع گفته (ص ۴۶۰ چاپ أمین الضّرب):

« تذییل ـ اعلم أنّه اختلف في أحكام البغاة في مقامين الأوّل ـ في كفرهم فذهب أصحابنا الى كفرهم قال المحقّق الطّوسيّ ـ رحمه الله ـ في التّجريد: محاربو عليّ كفرة و مخالفوه فسقة **اقول:** ولعلّ مراده أنّ مخالفيه في الحرب والّذين لم ينصروه فسقة كما يومي اليه بعض كلماته فيما بعد، و ذهب الشّافعيّ الى أنّ الباغي ليس باسم ذمّ بل هو اسم من اجتهد فأخطأ بمنزلة من خالف الفقهاء في بعض المسائل، وقال شارح المقاصد: والمخالفون لعليّ بُغاة لخروجهم على امام الحقّ بشبهة من ترك القصاص من قتلة عثمان، ولقوله (ص) لعمّار: تقتلك الفئة الباغية وقد قتل يوم صفيّن على يد أهل الشّام، ولقول عليّ: اخواننا بغوا علينا، وليسوا كفّاراً ولا فسقة وظلمة لما لهم من التّأويل وان كان باطلاً فغاية الأمر أنّهم أخطؤوا في الاجتهاد و ذلك لا يوجب التّفسيق فضلاً عن التّكفير، و ذهبت المعتزلة الى أنّه اسم ذمّ و يسمّونهم فسّاقاً.

والدّالّ على ما ذهب اليه أصحابنا أكثر من أن تحصى (پس بذکر ادلّه بر مدّعای شیعه پرداخته است هر که طالب باشد بآنجا مراجعه کند).

محصل عبارت آنکه:

بدانکه دراحکام أهل‌بغی در دومقام سخن پیش می‌آید اوّل آنکه آیا ایشان کافرند یا نه؟اصحاب ما یعنی علمای شیعه بر آنند که ایشان‌کافرند خواجه نصیر طوسی (ره) درتجرید العقائد گفته که:

آنانکه باامیرالمؤمنین‌علی‌علیه‌السّلام جنگ کرده‌اندکافرند و آنان که‌راه مخالفت اورا پیموده‌اند فاسق‌اند وچنین بنظرمیرسد که مرادخواجه‌ازاین‌مخالفان کسانی‌اند که‌درجنگ اورا یاری‌نکردند ومخالفت با اونمودندچنانکه ذیل کلام وی که ماآنرا نقل نکرده‌ایم‌براین اشاره میکند **وامام شافعی** بر آنست که باغی اسم ذمّ نیست‌بلکه معنی آن آنست که انسان اجتهادنموده لیکن اجتهادش بر خطا بوده است چنانکه کسی بافقها دربرخی ازمسائل مخالفت کند **و تفتازانی‌درشرح مقاصد گفته:** کسانی که باعلی‌علیه‌السّلام‌مخالفت کرده‌اندباغی هستندبرای آنکه برامام حق خروج کرده‌اند بشبههٔ اینکه وی کشندگان عثمان را نکشت وقصاص عثمان‌مقتول را ازایشان نگرفت و بدلیل‌این حدیث که پیغمبر بعمّارخطاب کرده وفرموده: فئه باغیه که همان اهل‌بغی باشند ترا خواهند کشت و کشندگان وی ایشان‌بودند، وبجهت‌این کلام صادراز امیرالمؤمنین علیه‌السّلام:اخواننابغوا علینا؛ یعنی آنانکه با ما جنگ کردند برادران ما بودند که برمابغی کردند و از این کلام نه کفربرمیآید ونه فسق، باری مخالفان أمیرالمؤمنین که اهل‌بغی باشندنه کافرند ونه‌فاسق‌اند ونه ظالم،زیرا ایشان‌همهٔ این بیانات گذشته را توجیه وتأویل میکنند و اگر چه توجیه و تأویل ایشان درست نباشد پس غایت امر آن میباشد که ایشان اجتهاد کرده‌اند لیکن در اجتهاد مُخطی بوده‌اند نه‌مُصیب، واین‌معنی دلالت بر آن ندارد که ایشان را فاسق بخوانیم تاچه رسد بکافر، و معتزله بر آنند که بغی اسم ذمّ است واهل‌بغی فاسق‌اند.

و دلائل‌برتکفیرایشان که علمای شیعه قائل‌شده‌اندبیش ازآنست که آنهارا توان شمرد».

نگارنده گوید: این مطلب درهمهٔ کتب کلام بتفصیل مذکور و درمراجعه بشروح تجرید که علمای فریقین آنرا شرح کرده‌اند کفایت است اهل تحقیق را، وغرض دراینجا اشارتی باین‌مطلب است‌زیرا که درسراسر نقض مکرّرهم ازطرف مؤلّف «بعض‌فضائح الرّوافض» وهم ازطرف مصنّف «بعض‌مثالب النّواصب» سخن از اثبات ونفی و ردّوقبول‌ونقض وابرام این‌امر بمیان آمده است خواستیم تا مبنای طرفین بطوراختصار درنظرخوانندگان باشد تا خودشان از روی بصیرت بحقیقت سخن طرفین واقف‌شوند واز روی تعمّق درآن غور کنندزیرا هریك از دوطرف برمبنای نظرو فکروعقیدهٔ‌خود استدلال میکند والسّلام علی‌من اتّبع‌الهدی.

تعلیقهٔ ۷۶

(ص۱۷۷؛ س۸)

مفاخرت امیرالمؤمنین بقطعهٔ ابیاتی که سروده

اینکه‌مصنّف (ره) گفته (ص ۱۷۷؛ س ۸):

سبقتکُمُ الی‌الاسلام طرّاً غلاماً ما بلغت أوان‌حلمي

این‌بیت ازجملهٔ‌ابیاتی است که در کتب معتبره ازامیرالمؤمنین علیه‌السّلام نقل شده که درجواب مفاخرهٔ معاویه باآن‌حضرت سروده است ودر دیوان منسوب بآن حضرت باین ترتیب ذکرشده است (ص۴۱۴ـ۴۱۵شرح دیوان میبدی):

«خطاب عتاب‌آمیز أمیر بمعاویه ومفاخرت‌بمناقب عالیه:

محمّدٌ النّبيّ أخي و صِهْري و حمزة سيّد الشّهداء عمّي
وجعفرٌ الّذي‌يُضْحي ويُمْسي يطيرمع الملائكة ابن اُمّي
و بنت محمّدٍ سكني وعرسي مشوب لحمها بدمي و لحمي
و سبطا أحمدٍ ولداي منها فمن منكم لهُ سهم كسهمي
سبقتكُمُ الى الإسلام طرّاً غلاماً ما بلغت أوان حلمي
و أوجب لي ولايته عليكم رسول الله يوم غديرِ خُمّ

و أوصاني النّبيّ على اختيارٍ لأمّته رضيّ منكم بحكمي
ألا من شاء فليؤمن بهذا وإلّا فليمت كمداً بغمّ
أنا البطل الّذي لم تنكروه ليوم كريهةٍ و ليوم سِلم»

ومیبدی درشرح دیوان بعد از ترجمهٔ اشعار گفته (ص ۴۱۵):

« گویند معاویه بمرتضی نوشت یا أباالحسن انّ لي فضائل کثیرةً؛ کان أبي سیّداً فی الجاهلیّة، وصهر رسول الله، وأنا کاتب الوحي وخال المؤمنین، ومرتضی این أبیات درجواب او نوشت».

شیخ بزرگوار مفید ـ قدّس الله تربته ـ درالعیون و المحاسن کلماتی دربارهٔ این شعر دارد مناسب است که دراینجا نقل شود وآن براین منوال است:

سیّدأجلّ علم الهدی ـ رضوان الله علیه ـ درفصول مختاره که منتخبی از «عیون ومحاسن» تألیف شیخ مفید (ره) است گفته (جزء ۲؛ ص ۵۳ چاپ اوّل درنجف):

«وقال علیه السّلام لمّا بلغه افتخار معاویة علیه عندأهل الشّام شعره المشهور الّذي یقول فیه:

سبقتُکم الی الإسلام طرّاً صغیراً ما بلغت أوان حلمي

وأنا أذکر الشّعر بأسره في موضع غیر هذا عندالحاجة الیه ان شاءالله تعالی».

وبعد از آن گفته (ص ۷۷ـ۸۰ همان جزء):

«وهب أنّ من لایعرف الحدیث ولاخالط حملة العلم یقدم علی انکار بعض ما رویناه أویعاندفیه بعض العارفین به ویغتنم الفرصة بکونه خاصّاً في أهل العلم کیف یمکن دفع شعر أمیرالمؤمنین علیه السّلام في ذلك وقد شاع في شهرته علی حدّ یرتفع فیه الخلاف و انتشر حتّی صارمذکوراً مسموعاً من العامّة فضلاً عن الخاصّة في قوله علیه السّلام:

محمّد النّبيّ أخي وصنوي و حمزة سیّد الشّهداء عمّي

(تا آخر ابیات با اختلافی غیر معتنی به)

وفي هذا الشّعر کفایة في البیان عن تقدّم ایمانه علیه السّلام وأنّه وقع مع المعرفة

بالحجّة والبیان، وفیه أیضاً أنّه کان الامام بعد الرّسول صلّی الله علیه وآله وسلّم بدلیل المقال الظّاهر في یوم الغدیر الموجب له للاستخلاف.

ومما یؤید ماذکرناه ماروا ه عبدالله بن الأسود الکندي عن محمّد بن عبدالله بن أبي رافع عن أبیه عن جدّه أنّ رسول الله صلّی الله علیه وآله وسلّم صلّی یوم الإثنین وصلّت خدیجة رضوان الله علیها معه و دعا علیّاً علیه السّلام الی الصّلوة معه یوم الثّلثاء، فقال له: أنظرني حتّی ألقی أباطالب، فقال له النّبيّ صلّی الله علیه وآله وسلّم: انّها أمانة فقال علیّ علیه السّلام:

فان کانت أمانة فقدأسلمت لك (سلّمت وأسلمت معناه خ ل) فصلّی معه وهو ثاني یوم المبعث، و روی الکلبيّ عن أبي صالح عن ابن عبّاس مثله، وقال في حدیثه: انّ هذا دین یخالف دین أبي حتّی أنظر فیه وأشاور أباطالب فقال له النّبيّ صلّی الله علیه وآله وسلّم: انظروا کتم قال: فمکث هنیئة ثمّ قال: بل اجیبك واصدّقك فصدّقه وصلّی معه، وروی هذا المعنی بعینه وهذا المقال من أمیرالمؤمنین علیه السّلام علی اختلاف في اللّفظ واتّفاق في المعنی جماعة کثیرة من حملة الآثار؛ وهو یدلّ علی أنّ أمیرالمؤمنین علیه السّلام کان مکلّفاً عارفاً في تلك الحال بتوقّفه واستدلاله وتمیّزه بین مشورة أبیه وبین الإقدام علی القبول والطّاعة للرّسول (ص) من غیر فکرة ولاتأمّل ثمّ خوفه إن ألقی ذلك الی أبیه أن یمنعه منه مع أنّه حقّ فیکون قدصدّ عن الحقّ فیدل عن ذلك الی القبول وعلم من النّبيّ (ص) مع أمانته وما کان یعرفه من صدقه في مقاله وماسمعه من القرآن الّذي نزل علیه وأراه الله من براهنه أنّه رسول محقّ فآمن به وصدّقه، وهذا بعدأن میّز بین الأمانة وغیرها وعرف حقّها وکره أن یفشي سرّ رسول الله (ص) وقدا ئتمنه علیه وهذا لایقع اتّفاقاً من صبيّ لاعقل له ولایحصل ممّن لاتمیز معه.

ویؤیّدأیضاً ماذکرناه أنّ النّبيّ صلی الله علیه وآله وسلّم بدأ به في الدّعوة قبل الذّکور کلّهم وانّما أرسله الله تعالی الی المکلّفین، فلولم یعلم أنّه علیه السّلام عاقل مکلّف لما افتتح به أداء رسالته وکلّفه في الدّعوة علی جمیع من بعث الیه لأنّه لو کان الأمر علی ما ادّعته النّاصبة لکان علیه السّلام قدعدل عن الاولی وتشاغل

بمالم يكلّفه عن أداء ما كلّفه و وضع فعله في غير موضعه و رسول‌الله (ص) يجلّ عن ذلك.

وشيء آخر و هو أنّه دعا عليّاً عليه‌السّلام في حال كان مستسرّاً فيها بدينه كاتماً لأمره خائفاً ان شاع من عدوّه، فلايخلو أن يكون قد كان واثقاً من أمير المؤمنين عليه‌السّلام بكتم سرّه وحفظ وصيّته وامتثال أمره وحمله من الدّين ما حمّله او لم يكن واثقاً بذلك، فان كان واثقاً فلم يثق به عليه‌السّلام لاوهو في نهاية كمال العقل وعلى غاية الأمانة وصلاح السّريرة والعصمة والحكمة وحسن التّدبير لأن الثّقة بما و صفناه دليل على جميع ما شرحناه على الحال الّتي قدّمنا شرحها، وان كان غير واثق منه عليه‌السّلام بحفظ سرّه وغير آمن من تضييعه وإذاعة أمره فوضعه عنده من أعظم الجهل والتّفريط وضدّ الحزم والحكمة والتّدبير حاشا الرّسول(ص) من ذلك ومن كلّ صفة نقص. وقد أعلى الله تعالى عزّ وجلّ رتبته وأكذب مقال من ادّعى ذلك فيه، واذا كان الأمر على ما بيّنّاه فما تعرى النّاصبة قصدت الطّعن في ايمان امير المؤمنين عليه‌السّلام لاعيب الرّسول(ص) والذّمّ لأفعاله ووصفه بالعبث والتّفريط ووضع الأشياء غير مواضعها والازراء عليه في تدبيراته، وما أراد مشايخ القوم ومن ألقى هذا المذهب اليهم لاماذكرناه والله مُتِمّ نوره ولو كره الكافرون».

مقام بيش ازاين را مقتضى نيست وألا ذيل بحث دراز است.

تعليقهٔ ۷۷

(ص۱۷۸؛ س۶)

اينكه مصنّف (ره) گفته: «وقرآن بدان بزرگواری كه انزله كرد».

تعبير «انزله كرد» بمعنى «فروفرستاد ونازل فرمود» است ليكن استعمال نادر وخاصّی است. علّامهٔ قزوينی (ره) درخاتمة الطّبع تفسير أبوالفتوح رازی(ره) ضمن ذكر بعضی تعبيرات ولغات نادرهٔ آن تفسير گفته (ص ۶۵۰ ج ۵ چاپ اوّل): «ودیگر ازلغات نادرهٔ ذيل: أنزله كردن، يعنى نازل كردن آيه يا كتابی آسمانی من جانب‌الله، واضح است كه اصل اين كلمه از مادّهٔ نزول عربی مأخوذ است ولی اين

چه اصطلاحی وچگونه اشتقاقی بوده معلوم نشد، مثال: «رسول عليه‌السّلام روی بجهودان كرد وگفت: بآن خدای كه توراة بموسی انزله كرد كه دراين توراة نعت وصفت من می‌يابيد» (۲۲۶:۱)، «خدای تعالی پيغامبران را ببازی نفرستاد وكتابها بهرزه انزله نكرد» (۴۳۷:۱)، «و درخبر هست كه خدای‌تعالی دربعضی كتب انزله كرد أنامَلِكُ الملوك ومالِكُ المُلك، قلوب الملوك ونواصيهم بيدی الخ» (۵۳۶:۱)، «نجاشی بايشان گفت: بآن خدای كه انجيل برعيسی انزله كرد كه بگوی تا در كتابها از ميان عيسی وقيامت هيچ پيغمبری می‌يابی» (۱: ۵۸۳)، «خدای تعالی اين آيه دربلعم باعور انزله كرد وطرفی ازحديث او با رسول بگفت» (۲: ۴۸۸)، «سپاس خدای را كه مرا بكافّة النّاس فرستاد ببشارت وانذار، وقرآن برمن انزله كرد» (۳۱۴:۳)، «وقالوا گفتند اين كافران عصر: لَوْلانُزِّلَ هذَا الْقُرْآن چرا اين قرآن انزله نكردند برمردی مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ از اين دوشهر يعنی مكّه وطائف» (۵: ۱۱)، «حضرت رسول جواب داد وگفت: دوش خدای‌تعالی سورتی برمن انزله كرده است كه از هرچه آفتاب بروآيد دوست‌تر دارم» (۸۳:۵)، وغير ذلك من الأمثلة».

تعليقهٔ ۷۸

بحث در آيهٔ

«بلغ ما انزل اليك من ربك؛ الاية»

(ص۱۸۰ ؛ س۱۳)

بايد دانست كه طبق عقيدهٔ فرقهٔ ناجيهٔ اماميّه اين آيهٔ مبارکه درغدير خمّ دربارهٔ تبليغ پيغمبر اكرم ـ صلّی‌الله عليه وآله وسلّم ـ وصايت امير المؤمنين را برای وی، وبعبارت واضحتر دربارهٔ نصب پيغمبر امير المؤمنين را بخلافت برمسلمانان بعد از خود نازل شده است واين مطلب درميان ايشان ضروری مذهب بشمار ميرود بطوری كه عوام وخواصّ اين قضيّه را بطور اجمال يا تفصيل می‌دانند وعيد غدير را بدين جهت تالی عيد فطر وعيد اضحی بشمار می‌آرند واين سه عيد را بضميمهٔ روز

جمعه که عید متّفق علیه دیگر برای همهٔ مسلمانان است «اعیاد أربعه» می گویند و علما و دانشمندانشان این مطلب را در کتب خود بتفصیل تمام ذکر کرده بلکه کتابهای خاص بسیاری در این خصوص تألیف و تصنیف کرده وحقّانیّت مدّعای خود را کالنّور فی شاهق الطّور بل کالشّمس فی وسط السّماء روشن و آفتابی نموده اند بطوری که برای احدی از خوانندگان خبیر، و دانندگان بصیر، و صاحبدلان حقیقت شناس، وروشن ضمیران تقوی لباس که بصفت نصفت وانصاف اتّصاف داشته باشند و چنانکه شاید وباید تأمّل وتدبّر کنند جای شکّ وشبهت ومجال تردید و ریبت باقی نخواهد ماند.

و از جملهٔ کتب مؤلّفه دراین موضوع جلدین غدیر عبقات الانوار است که از تصانیف حامل لواء الشّیعة وحافظ ناموس الشّریعة امیر حامد حسنین هندی ـ قدّس الله روحه و نوّر ضریحه ـ است و همچنین دورهٔ کتاب شریف «الغدیر» که تألیف عالم متتبّع شیخ عبدالحسین امینی ـ قدّس الله تربته ـ است و بحمدالله هر دو کتاب در دسترس علاقه‌مندان هست پس با توجّه باینکه امر مذکور چنین حال را دارد بدون ردّ شدن ازهیچگونه تعرّضی بآن دراین مورد تا حدّی درست وخوش نما نیست زیرا ممکن است غیر شیعیان نیز باین کتاب مراجعه کنند ازاین روی بنقل کلام دونفر از علمای اعلام ـ رضوان الله علیهم ـ دراین مقام می پردازیم.

۱ـ طبرسی (ره) درمجمع البیان در تفسیر آیهٔ: «یا أیّها الرّسول بلّغ ما اُنزل الیك من ربّك وان لم تفعل فما بلّغت رسالته والله یعصمك من النّاس ان الله لا یهدي القوم الکافرین» (آیهٔ ۶۷ سورهٔ مبارکهٔ مائده) گفته: «أکثر المفسّرون فیه الاقاویل فقیل: إنّ الله تعالی بعث النّبیّ (ص) برسالة ضاق بها ذرعاً وکان یهاب قریشا فأزال الله بهذه الآیة تلك الهیبة؛ عن الحسن.

و قیل: یزید به ازالة التّوهّم من أنّ النّبیّ (ص) کتم شیئاً من الوحي للتّقیّة؛ عن عائشة. و قیل غیر ذلك. وروی العیّاشيّ في تفسیره باسناده عن ابن أبي عمیر عن ابن اُذینة عن الکلبيّ عن أبي صالح عن ابن عبّاس وجابر بن عبدالله

قالا: أمر الله محمّداً (ص) أن ینصب علیّاً (ع) للنّاس فیخبرهم بولایته فتخوّف رسول الله (ص) أن یقولوا حابی ابن عمّه وأن یطعنوا في ذلك علیه فأوحی الله الیه هذه الآیة فقام بولایته یوم غدیر خمّ و هذا الخبر بعینه قد حدّث به السّیّد أبوالحمد عن الحاکم أبي القاسم الحسکانيّ باسناده عن ابن أبي عمیر (الی آخره) في کتاب شواهد التّنزیل لقواعد التّفضیل والتّأویل، وفیه أیضاً بالاسناد المرفوع الی جبّان بن علیّ العنويّ عن أبي صالح عن ابن عبّاس قال: نزلت هذه الآیة في علیّ (ع) فأخذ رسول الله (ص) بیده (ع) فقال: من کنت مولاه فعلیّ مولاه اللّهمّ وال من والاه و عاد من عاداه، وقد أورد هذا الخبر بعینه أبواسحاق أحمد بن محمّد بن ابراهیم الثّعلبيّ في تفسیره باسناده مرفوعاً الی ابن عبّاس قال: نزلت هذه الآیة في علیّ (ع) أمر النّبيّ (ص) أن یبلّغ فیه فأخذ رسول الله (ص) بید علیّ (ع) فقال: من کنت مولاه فعلیّ مولاه اللّهمّ وال من والاه وعاد من عاداه.

و قد اشتهرت الرّوایات عن أبي جعفر وأبي عبدالله علیهما السّلام أنّ الله أوحی الی نبیّه (ص) أن یستخلف علیّاً (ع) فکان یخاف أن یشقّ ذلك علی جماعة من أصحابه فأنزل الله تعالی هذه الآیة تشجیعاً له علی القیام بما أمره الله بأدائه، والمعنی إن لم تبلّغ ما اُنزل الیك وکتمته کنت کأنّك لم تبلّغ شیئاً من رسالات ربّك في استحقاق العقوبة وقال ابن عبّاس: معناه ان کتمت آیة ممّا اُنزل الیك فما بلّغت رسالته ای لم تکن ممتثلاً لجمیع الأمر».

مؤیّد گفتار طبرسی (ره) است آنچه سیوطی در تفسیر الدّرّ المنثور در ذیل آیه گفته: «وأخرج ابن أبي حاتم وابن مردویه وابن عساکر عن أبي سعید الخدريّ قال: نزلت هذه الآیة: یاأیّها الرّسول بلّغ ما اُنزل الیك من ربّك علی رسول الله (ص) یوم غدیر خمّ في علیّ بن أبي طالب.

وأخرج ابن مردویه عن ابن مسعود قال: کنّا نقرأ علی عهد رسول الله (ص): یاأیّها الرّسول بلّغ ما اُنزل الیك من ربّك أنّ علیّاً مولی المؤمنین وان لم تفعل فما بلّغت رسالته والله یعصمك من النّاس (الی آخر ما قال)».

۲ـ **قاضی نورالله شوشتری**ـ أنارالله برهانه وأفاض علیه برّه واحسانه ـ در مجلس اوّل از **مجالس المؤمنین** تحت عنوان « غدیر خمّ » گفته (ص۳۷ ج ۱ چاپ اسلامیّه):

«وتفصیل قصّهٔ غدیر و تقریر آن بروجهی که در طریق مخالفان وبعضی از روایات ما واقع شده است آنست که: چون حضرت رسالت پناه صلّی الله علیه و آله وسلّم از حجّةالوداع رجوع فرمود و در وقت پیشینی که هوا درنهایت حرارت بود جبرئیل علیه‌السّلام بیامد وراه اوبگرفت واین آیهٔ وافی‌هدایه آورد که: یاأیّها الرّسول بلّغ ماانزل الیك من ربّك؛ الایة، پس در آن‌وقت پیشین که نزول مسافر درآن وقت متعارف نبود درچنان هوای گرم که مردم ازغایت گرمی‌ردای خودرا درزیرپای می‌نهادند حضرت‌رسول‌صلّی‌الله علیه‌وآله‌وسلّم در آن‌مقام نزول‌فرمودند بلال رافرمود تاتکبیر کردوخلق جمع‌شدند وزیردرخت مغیلانی‌راازخاروخاشاك پاك کردند و ازپالان شتران منبری‌مرتّب ساختند وچادری برروی آن انداختند وآن حضرت بربالای آن رفته خطبه‌آغاز کردند و درآن خطبه ذکر نمودند که: خدای‌تعالی‌مرا‌امر‌بتبلیغ بعضی ازاحکام فرموده، وبواسطهٔ‌قرب من‌بلقای پروردگار تأکید درتبلیغ آن نموده، و در توقّف ازآن وعید فرستاده، و در ابلاغ آن وعدهٔ عصمت از آسیب مردم داده بعد ازآن‌دست امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السّلام‌را گرفت وبرداشت‌چنانکه پای علی‌علیه‌السّلام بسر زانوی پیغمبر صلّی‌الله علیه‌وآله وسلّم رسید وفرمود: ألست أولی‌بکم من أنفسکم؟ یعنی: آیا نیستم من‌سزاوارتر بشما از نفسهای شمای مسلمانان؟ قالوا: بلی‌یارسول‌الله،قال: من کنت‌مولاه‌فهذاعلیّ مولاه، یعنی: کسیکه من‌بدوسزاوارترم از نفس او این علی بدوسزاوارتراست ازنفس او.

آنگاه او را این دعا کرد: اللّهمّ وال من والاه، و عادمن عاداه، و انصرمن نصره، واخذل من‌خذله،وأدرالحقّ معه کیفمادار. هنوزمردم متفرّق‌نشده بودند که این آیه‌نازل شد: الیوم أکملت‌لکم دینکم وأتممت‌علیکم نعمتی ورضیت‌لکم‌الاسلام دیناً، پس‌حضرت رسالت‌پناه‌صلّی‌الله علیه و آله وسلّم‌فرمودند: الحمدلله علی‌اکمال

الدّین واتمام النّعمة و رضی‌الله‌تعالی برسالتي، وبولایة علیٍّ بعدي. آنگاه اصحاب آن حضرت تهنیتاً امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السّلام نمودند، ومشهوراست که عمربن الخطّاب‌باین‌عبارت‌تهنیت اوادا نمود: بخٍ بخٍ لك‌یابن‌أبي‌طالبٍ صرت‌مولاي‌ومولی کلّ مؤمنٍ ومؤمنةٍ.

و درطریق اصحاب ازعبدالله بن‌عبّاس وزیدبن‌علي زین‌العابدین‌علیه‌السّلام منقولست که درحال توجّه حضرت رسول‌صلّی‌الله علیه و آله وسلّم بجانب حجّ وحي‌نازل‌شد باظهارفضایل حضرت‌امیرالمؤمنین‌علیه‌السّلام‌وولایت‌وامامت‌ووجوب طاعت او بر کافّهٔ‌أنام پس آن‌حضرت بواسطهٔ مصلحت‌وقت وعدم‌فوریّت امر دراظهار آن توقّف فرمود وعرض کرد: ای پروردگار، اندك روزگاریست که این قوم از دین جاهلیّت بر گردیده‌اند وهنوز دراسلام رسوخی پیدا نکرده‌اند می‌اندیشم که امتثال این امر ننمایند واذعان ولایت علیّ بن‌أبي‌طالب علیه‌السّلام نکنند که‌اکثر عزیزان ایشان در دست علی کشته گردیده‌اند وبنابر آن ازاو رمیده‌اند، آنگاه‌آن حضرت متوجّه حجّ شدند وچون در وقت‌مراجعت بغدیرخمّ رسیدند وحی الهی بطریق ایجاب فوری ومشتمل برغایت مبالغه نازل‌شد که: یا أیّها الرّسول بلّغ ماانزل الیك من ربّك یعنی برسان بروجه ایجاب فوری آنچه‌سابقاً نازل شده بود بر تو از امر نصب علیّ بن أبي‌طالب علیه‌السّلام و تو بآن مأمور بودی بطریق امرتخییری غیرفوری، وبواسطهٔ مصلحت وقت تأخیر آن نموده‌بودی، فان‌لم تفعل فمابلّغت رسالته‌بعدازآن حقتعالی جهت‌تسلیت وتوطین خاطرعاطرحضرت رسول صلّی‌الله‌علیه و آله وسلّم‌وعدم‌مبالات او ازقوم فرمود: والله یعصمك‌من‌النّاس.

برعاقل منصف که برعقل و وجدان خودتهمت نکند مخفی نخواهد بود که مخاطبهٔ‌حق‌تعالی باپیغمبر خود در آخر عمروهنگام وداع دنیا بعدازآن که تبلیغ اسلام وصلوة وزکوة وصوم وحجّ وجهاد وغیر آن از احکام دین نموده بود بقول خود که: فان‌لم‌تفعل‌فمابلّغت رسالته، ونزول حضرت‌رسول‌صلّی‌الله علیه‌وآله‌وسلّم درزمانی‌ومکانی که‌نزول مسافردرآن‌وقت متعارف‌نبوده وبالارفتن اوبرمنبرمرتّب

از پالان، و گفتن او در حقّ امیرالمؤمنین علی علیه‌السّلام: من کنت مولاه فعليّ مولاه، و دعا کردن او بر وجهی که مناسب شأن ملوك و خلفا است نخواهد بود الّا جهت امری عظیم‌الشّأن جلیل‌القدر مانند نصب او جهت امامت و خلافت نه از برای مجرّد اظهار محبّت و نصرت و نظایر آن خصوصاً قول حضرت رسول صلّی‌الله علیه وآله وسلّم در آن خطبه که ألست أولی بکم من أنفسکم؟ صریح است در ریاست دین ودنیا، چه اولی بنفس مردم از مردم پیغمبر است یا امام علیه‌السّلام، بعد از وقوع این خطبه وبعد از نزول آیهٔ سابقه و آیهٔ لاحقه یعنی: الیوم أکملت لکم دینکم؛ الایة، لابدّ است که مراد از «مولی» متولّی ومتصرّف در امور مسلمانان باشد نه ناصر ومحبّ وغیر آن از معانی که در لغت مقرّر شده چه جمیع مؤمنان در آن شریکند، وعلی هذا حاصل کلام آن حضرت این میشود که: علیّ بن ابی‌طالب اولی بتصرّف است در حقوق مردم وتدبیر امور ایشان بعد از من همچنانکه من الحال أولی بتصرّف در آن، ومعنی امامت همین است.

پس بعد از تواتر حدیث مذکور ووضوح حجّیّت او بر وجهی که مسطور شد اقدام بقدح ومنع در آن یا تأویل آن بطریق تأویلات ملحدان چنانکه صاحب مواقف وامثال او از متأخّران اهل سنّت ارتکاب آن نموده‌اند بنا بر سوء فهم واستعداد یا تورّط در عصبیّت وعناد خواهد بود وچگونه قدح در آن توانند نمود و وادی انکار آن را توانند پیمود وحال آنکه نزد جمهور ائمّهٔ حدیث بدرجهٔ صحّت رسیده بلکه متراقی بمرتبهٔ تواتر و بالاتر گردیده تا آنکه شیخ مفسّر محدّث عمادالدّین ابن کثیر شامی شافعی در تاریخ کبیر خود در ترجمهٔ محمّد بن جریر الطبّری شافعی ذکر کرده، واورا کتابی است مشتمل بر دو مجلّد ضخم که احادیث غدیر خم را در آن جمع کرده و کتابی دیگر که در او طریق حدیث طیر را مذکور ساخته ونقل کرده از أبوالمعالی جُوَینی شافعی که مشهور بامام الحرمین است که او تعجّب میکرده ومی گفته که: مجلّدی در بغداد بدست صحّافی دیدم که در بیان روایات غدیر خم بود و در ظهر آن مجلّد نوشته بود: المجلّدة الثّامنة والعشرون من طرق «من کنت

مولاه فعليّ مولاه» و از ابوعلی عطائی همدانی منقول است که می گفته که: من این حدیث را از دویست وپنجاه طریق روایت دارم. وشیخ محمّد جزری شافعی را که از اکابر متأخّران ائمّهٔ حدیث است رساله‌ایست متداول مشهور که تواتر حدیث غدیر در آنجا از چندین طریق مذکور است.

وبالجمله این خبر هدایت اثر بر رغم انف منافقان متواتر ومشهور و در شیوع وظهور چون نور بر شاهق طور است ومنکر آن کسی تواند بود که از تتبّع احادیث دور یا از حلیهٔ عقل وانصاف مهجور باشد.

و آنچه سابقاً مذکور شد از توقّف حضرت رسالت در تبلیغ امر پروردگار در اوّل بار بنا بر مصلحت روزگار وخوف مناقشهٔ اغیار مؤیّد است بآنکه ابن حجر متأخّر در کتاب صواعق محرقهٔ خود شطری از روایات آورده که دلالت واضحه دارد بر آنکه قریش را با حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام کینه وعداوت بسیار بود ونفس امّارهٔ ایشان بامارت وخلافت او راضی نبود، وثعلبی که از رؤسای مفسّرین اهل سنّت وامام فنّ حدیث ایشانست در تفسیر خود ذکر نموده که: بعضی از کینه ورزان غوایت مصیر بعد از استماع قصّهٔ غدیر اظهار کراهت خلافت حضرت امیر نمودند بلکه طریقهٔ انکار وحی الهی در آن باب می نمودند.

و تفصیل آن بر وجهی که در تفسیر شیخ ابوالفتوح رازی مسطور است آنستکه شخصی از سفیان پرسید که: سأل سائل بعذاب واقع * للکافرین لیس له دافع * من الله ذی المعارج[1]

در شأن که فرود آمد و آن سائل که بود که از خدای تعالی عذاب خواست وخدای تعالی از وی دریغ نداشت سفیان گفت: از من سؤالی کردی که پیش از تو از من کسی این سؤال نکرد بدانکه پدرم روایت کرده از باقر علوم انبیا محمّد بن علی از پدرش از پدرانش که چون رسول صلّی‌الله علیه وآله وسلّم بغدیر خم دست علی را گرفت و او را بر منبر برد و گفت: من کنت مولاه فعليّ مولاه این خبر در أحیاء و قبایل عرب

۱ــ آیهٔ ۱ و ۲ و ۳ سورهٔ مبارکهٔ المعارج.

منتشر شد وچون خبر بحارث بن نعمان فهری رسید برخاست وبر شتری نشست وروی بلشکر گاه رسول نهادو چون برسید ازشتر فرود آمد وپای اورا ببست وروی بخیمهٔ رسول نهاد ورسول صلّی‌اللّه‌علیه‌وآله وسلّم درمیان مهاجر وانصار نشسته بود خطاب باآن حضرت نمود و گفت: یامحمّد أمرتنا عن‌اللّه أن نشهد أن‌لااله الّااللّه و أنّك رسول‌اللّه فقبلناه‌منك، وأمرتنا أن‌نصلّي خمس‌صلوات فقبلناه منك، وأمرتنا أن‌نصوم شهراً فقبلناه منك، وأمرتنا‌أن‌نزكّي أموالنافقبلناه‌منك، وأمرتنابحجّ البيت فقبلناه منك، وأمرتنا بالجهاد فقبلناه منك، ثمّ‌لم‌ترض‌بهذاحتّى رفعت عضدابن عمّك‌فرفعته وفضّلته علينا فقلت: من كنت مولاه فعليّ مولاه هذا شيء منك‌أم من‌اللّه؟ **یعنی‌ای محمد** (صلّی‌اللّه علیه‌وآله وسلّم) بیامدی وما را گفتی که: سیصدوشصت معبودرها کنید و بگوئید: خدا یکیست؛ بگفتیم، گفتی: بگو که: من رسول اویم؛ بگفتیم، گفتی: پنج نماز بجاآرید؛ قبول کردیم، گفتی: ماه رمضان روزه دارید؛ پذیرفتیم، گفتی: زکوة مال بدهید؛ فراگرفتیم، وحجّ فرمودی؛ ردّ نکردیم، جهاد فرمودی بقبول تلقّی کردیم، پس ازآن‌باین همه‌راضی نشدی وبآن اکتفا ننمودی تاآنکه بازوی پسرعمّت‌را گرفتی واورا برمردمان برافراشتی، وبرما تفضیل‌دادی و گفتی: هر که من‌مولی‌وخداوندگار اویم علی‌مولی وخداوندگار اوست؛ ماازین‌قبول‌نکنیم وآیا این خبریست که تو گفتی از خود یا خدا فرمود ترا؟ پس رسول صلّی‌اللّه علیه‌وآله‌وسلّم درجواب گفت:واللّه‌الّذي لااله الّاهوان هذامن‌اللّه یعنی بآن‌خدای که بجزاو خدائی نیست که این‌بفرمان خدای کردم‌و گفتم،حارث‌بن‌نعمان که این بشنید پشت کرد وبجانب راحلهٔ خودرونهاد و درآن راه میگفت: اللّهمّ ان کان هذا هوالحقّ من عندك فأمطرعلينا حجارةً من‌السّماء اوأتنا‌بعذاب أليم. بارخدایا اگراین که محمّد میگوید حقّ‌است واز نزدیك تست برما ازآسمان‌سنگ ببار یا مارا ازنزدیك خود عذاب‌الیم بیار! این‌هنوزتمام نگفته‌بود که سنگی ازآسمان برسر او بیامد و او را برجای بکشت و خدای تعالی این آیت فرستاد که: سأل سائلٌ بعذاب واقع ؛ الایه، و ظاهر است که آن همه عناد و کفرولداد که حارث

مردود در واقعهٔ غدیرخمّ اظهار نمود نه از برای مولی ساختن حضرت امیر بود بمعنی دوستی ونصرت ومانند آن که اهل سنّت ازروی عصبیّت وعنادبر آن حمل می کنندبلکه‌بنابر فهمیدن معنی امامت واولی‌بتصرّف‌بودن آن‌حضرت‌است‌چنانچه صحابهٔ دیگر که همه ازاهل لسان بودند ومشاهدهٔ قراین حال ومقال می‌نمودند درآن روز فهمیدند.

و ازجملهٔ طرایف آنست که یکی ازغلاة اهل سنّت و جماعت دربعضی از رسائل خودبرحدیث غدیرایراد نموده و گفته که: چون حضرت رسالت برخلافت علی نصّ می کرد (تاآخر آنچه دراواخر کتاب نقض نقل نموده است پس گفته[1]).

و در تفسیرشیخ ابوالفتوح ـ رحمه‌اللّه ـ قصّهٔ غدیر بروجهی دلپذیر مسطور گشته که‌ایراد آن اگرچه‌موجب نحوی‌ازتکراراست‌امّا چون‌ازقبیل «هوالمسك ماکرّرته یتضوّع[2]» مشتمل برفوائد واشارات‌بسیاراست نخواست که‌اینمقام ازآن فوائدواشارات خالی‌ماندوتقریراواینست که: حضرت رسول‌صلّی‌اللّه‌علیه‌وآله‌وسلّم پیش‌ازتوجّه‌بحجّةالوداع باترسایان‌نجران بدوهزار حلّه‌مصالحه‌فرمود وحضرت امیررا جهت تحصیل آن حلّه‌هابیمن فرستاده بودوچون بموجب امرالهی متوجّه حجّ شد نامه‌ای بحضرت امیرنوشت که من بجانب مکّه بحجّ رفتم چون کارخود تمام کرده باشی از راه یمن‌عزیمت حجّ مکّه‌نمای که آنجا ملاقات خواهد شد چون نامهٔ نامی بحضرت امیررسید آنچه ازحلّه‌ها حاصل شده بودبرداشت وباقوم خود متوجّه مکّه‌شد وچون نزدیك مکّه رسیدخلیفه‌ای برقوم‌خود مقرّرساخت وبتعجیل بخدمت حضرت‌رسالت‌شتافت وچون بیامدوبدر مکّه بخدمت رسول‌رسید وآن حضرت کیفیّت احوال ازوپرسید گفت: یا رسول‌اللّه آنچه فرموده بودی تمام کردم وحلّه‌ها بستدم ودرتنگها بستم‌وبسپردم وچون نزدیك رسیدم آرزوی دیدار توبرمن غالب شد بنابراین پیشتراز رفیقان خودآمدم آنگاه آنحضرت از کیفیّت

۱ــ اشاره‌بکلامی است که‌ازنقض نقل‌شده است و درجای خوددرج شده‌است ودرمتن کتاب خواهدآمد. ۲ــ مصراع معروفی است که عجزآن اینست: «وللعاشق المسکین مایتجرع».

نيّت احرام اوپرسيد گفت: يا رسول‌الله شما بمن ننوشته بوديد كه چه‌نوع حجّ بكن من نيّت خود در نيّت شما بستم و گفتم: اللّهمّ إهلالاً كإهلال نبيّك. باز آنحضرت ازو پرسيد كه: هدى رانده‌ى؟ گفت: بلى چهل و چهار شتر، رسول‌عليه‌السّلام گفت: اللّه اكبر! شاركتني في حجّي وهديي؛ با من مشاركت كردى در حجّ وهدى، من نيز شصت و شش شتر رانده‌ام براحرام باش و باز گرد وقوم خود را بر گير وبنزد من آى. امير المؤمنين‌عليه‌السّلام چون نزديك قوم آمد ديد كه تنگهاى حلّه را گشاده وحلّه‌ها را دربر كرده‌اند بر ناياب خود خشم گرفت واورا ملامت نموده گفت كه: چرا حلّه‌ها را بايشان دادى؟ او جواب داد كه مرا شفاعت كردند وخواستند تا خويشتن را بيارايند و در آن احرام گيرند، حضرت امير گفت: سبحان‌الله هنوز اين حلّه‌ها را حضرت رسول نديده چه وجه داشت كه رها كردى تا آنها را بپوشند ومبتذل سازند؟! آنگاه امر فرمود تا حلّه‌ها را از آن مردم بستدند و بيفشاندند و در تنگها بستند مردم را آن خوش نيامد از آنحضرت آزرده شدند وچون آنحضرت بيامد وحلّه‌ها را بخدمت حضرت رسالت تسليم نمود آنجماعت شكايت حضرت امين بخدمت او نمودند رسول‌عليه‌السّلام گفت: على صواب كرد وچون ايشان همچنان اظهار آزار از حضرت امير مى‌نمودند وسخنان ناملايم مى‌گفتند رسول‌عليه‌السّلام خشمناك شده برمنبر بر آمد وخطبه‌اى آغاز نمود و گفت: ارفعوا ألسنتكم عن عليّ فانّه خشن في ذات‌الله غير مداهن في دينه؛ زبان از على برداريد كه او مردى درشت است در ذات خداى، ومداهنت نمى كند در دين خداى.

مردم چون خشم رسول ومبالغهٔ او در آن باب بديدند زبان كوتاه كردند وچون رسول عليه‌السّلام حجّ بگزارد و در وقت مراجعت بغدير خمّ رسيد وآن نه منزل بود نه صلاحيت نزول داشت وآن مفرق طرق بود كه مردم پراكنده شدندى جبرئيل آمد و زمام ناقهٔ رسول بگرفت و گفت: خداى تعالى مى‌فرمايد كه: اينجا فرود آى تا پيغامى مهمّ باين قوم بگزارى پيش از آنكه متفرّق شوند وهر گروهى براهى روند واين آيه آورد وبر رسول خواند ومنادى درقوم آواز داد كه: فرود آئيد

وكس فرستاد تا آنها كه بجاها رفته بودند باز آمدند وآنان كه نرسيده بودند برسيدند ودرختى چند بود دَوْح، بفرمود تا زير آن درختان بُرفتند ورسول آنجا فرود آمد وبفرمود تا پالانهاى شتر جمع كردند وبرهم نهادند وچيزى براو افكندند و رسول عليه‌السّلام بر آنجا رفت و درحضور مهاجر وانصار خطبه‌اى بليغ أدا نمود كه آن خطبه معروف ومشهور است وبعد از ادای خطبه وحمد وثناى الهى قوم را وعظ وزجر كرد وايشان را از قرب ارتحال خود خبر داد و گفت: ياقوم نعيت الي نفسي و قد جاء منّي خفوف من بين أظهركم يعني خبر مرگ من با من دادند ووقت رفتن من ازميان شما نزديك آمد وقد دعيت ويوشك أنا أجيب؛ ومرا بخواندند ونزديك است كه اجابت كنم وانّي مخلّف فيكم ما ان تمسّكتم بهما لن تضلّوا؛ كتاب الله وعترتي أهل بيتي وان اللّطيف الخبير أخبرني بأنهما لن يفترقا حتّى يردا عليّ الحوض، ومن درميان شما بارهامى كنم دوچيز كه اگر شما بآن تمسّك كنيد گمراه نشويد كتاب خداى وعترت من اهل‌البيت من، وخداى لطيف خبير خبر داد مرا كه اينان از هم جدا نشوند تا بر كنار حوض پيش من آيند آنگه گفت: هل بلّغت؟ پارخدايا برسانيدم من؟ وفصلى ديگر گفت و درعقب آن گفت: عليّ منّي بمنزلة هارون من موسى الاّ انّه لا نبيّ بعدي. على از من آن منزلت دارد كه هارون از موسى جز آنكه از پس من پيغامبرى نيست،

آنگه گفت: اللّهمّ هل بلّغت؟ بارخدايا برسانيدم؟ وفصلهائى ديگر آن حضرت ذكر فرمودند كه در سير و تواريخ مشروح است و در آخر هر فصلى در حقّ امير المؤمنين حديثى ميگفت ومينگفت: اللّهمّ هل بلّغت؟ آنگاه امير المؤمنين را بر بالاى منبر طلبيد وبازوى اورا بگرفت وبرداشت وبرمردمان عرض كرد چنانكه عروس را جلوه دهند. تا آنكه مردمان سپيدى بغل هردو را بديدند بعد از آن ساعتى خاموش گشت آنگاه گفت: ألست أولى بكم منكم بأنفسكم نه من از شما اولىترم بشما؟ قالوا: بلى، تقرير نمود تا اقرار كردند وچون اقرار كردند بى‌فصلى وتراخيى گفت: من كنت مولاه فعليّ مولاه اللّهمّ وال من والاه، و عاد من عاداه، وانصر من نصره،

واخذل من خذله، هر که من مولای اویم علی مولای اوست، بارخدایا هر که او را دوست دارد دوستش دار، وهر که او را دشمن دارد دشمنش دار، وهر که ناصر او باشد ناصرش باش، وهر که خاذل او باشد مخذولش کن. آنگاه گفت: اللّهمّ هل بلّغت؟ بارخدایا برسانیدم، بعد از آن أصحاب را گفت: شنیدید که آنچه خدای تعالی گفت برسانیدم؟ گفتند: بلی، گفت: اللّهمّ اشهد علیهم؛ بارخدایا گواه باش بر ایشان. پس از منبر فرود آمد وچون وقت نماز پیشین رسید نماز بگزارد و درخیمه رفت وعلی را فرمود تا در خیمهٔ دیگر رفت برابر خیمهٔ او، آنگاه صحابه را فرمود تا فوج فوج می‌رفتند وتهنیت اومی‌نمودند وبر او سلام می کردند بامرة المؤمنین تا جملهٔ صحابه وحاضران تهنیت بکردند، آنگاه زنان خودرا فرمود تا برفتند وتهنیت کردند و از جملهٔ آنان که دراین باب اطناب کرد عمر خطّاب بود که گفت: بخٍ بخٍ لك یاعلیّ أصبحت مولای ومولی کلّ مؤمن ومؤمنة، خنك ترا ای علی در روز آمدی مولای من ومولای هر مؤمن و مؤمنه، وحسّان بن ثابت أنصاری بنزدیك رسول آمد و گفت: یا رسول الله دستوری ده که درین باب بیتی چند گویم که خدا وپیغامبر پسندد رسول صلّی الله علیه وآله وسلّم گفت: قل یا حسّان علی اسم الله، بگو بنام خدای، حسّان بر بلندیی بر آمده وبآواز بلند این بیتها انشا کرد؛ شعر:

یُناديهِمُ یَوْمَ الغدیر نبیّهم بخُمٍّ وأسْمِعْ بالرّسول مناديا
یقول فمن مولاکُمُ و ولیّکم؟ فقالوا ولم یبدوا هناك التّعادیا
إلهُكَ مولانا وأنت ولیّنا ولن تجدنْ منّا لك الیوم عاصیا
فقال لهقم یا عليّ فانّني نصبتك من بعدي اماماً وهادیاً
فمن کنت مولاه فهذا ولیّه فکونوا له أنصار صدقٍ موالیا
هناك دعا اللّهمّ وال ولیّه وکن للّذي عادی علیّاً معادیا
فخصّ بها دون البرّیة کلّها علیّاً وسمّاه الوزیر المواخیا

رسول علیه السّلام گفت: یاحسّان لاتزال مؤیّداً بروح القدس ما نصرتنا بلسانك وشاعران درین باب أشعار بسیار گفتند درعهد رسول وبعد از او، وهیچکس بر ایشان

انکار نکرد (تا آخر آنچه گفته)».

تعلیقهٔ ۷۹

(ص ۱۸٤؛ س ۱)

«پسْت خوردن ونای‌زدن بهم راست نیاید»

عبارت مذکور مثلی مشهور است که در کتب آن زمان بسیار بآن تمثّل میشده است، اگرچه در کتب معروف که در باب مثل تألیف شده است ذکری از آن بمیان نیامده است لیکن چنانکه گفتیم در کتب مؤلّفه در آن زمان شواهد صدق مدّعا واستعمال آن بصورت مثل دیده میشود اینك بذکر چند مورد که در نظر است می‌پردازیم

قوامی رازی گفته است در ترجیع بندی (ص ۱۰ دیوان مطبوع او):

«ابروئی پُرْ زخشم؛ عشق مباز دهنی پرْ زپسْت؛ نای مزن»

انوری گفته است (ص ۲۰۲ دیوان او؛ چاپ تبریز):

«داغداری بسرین بر، نتوانی شد حُر پسْتداری بدهان بر، نتوانی زد نای»

خاقانی گفته (ص ۲۳۸ چاپ عبدالرّسولی، وص ۱۰۳ ج ۱ چاپ بمبئی):

«اشك چشم دردهان افتد که افطار از آنك جز که آب گرم پیستی نگذرد از نای من»

درمعارف بهاءالدّین محمّد والد جلال الدّین محمّد مولوی آمده است (ص ۳۴۱ نسخهٔ چاپی بتصحیح بدیع الزّمان فروزانفر):

«هم پسْت خوری مها وهم نای زنی نیکو نبود دودم بیك جای زنی»

ونیز در آن کتاب درص ۳۳۷ این بیت باردیگر نقل شده است لیکن در آنجا بجای «پست»: «پسته» ذکر شده است وبدیهی است که آن غلط است چنانکه بیت مذکور درموردا وّل ازمعارف بهاءالدّین محمّد رادر رباعیّات ملاّی رومی غلط چاپ کرده‌اند زیرا دررباعیّات مذکور آنرا چنین آورده‌اند (ص ۳۶۷ چاپ استانبول):

«چون مست شوی قرابه برپای زنی با دشمن جان خویشتن رای زنی
هم باده خوری مها وهم نای زنی این حرص مکن که هردو یکجای زنی»

مرحوم مجتبی مینوی از مجموعهٔ فارسی وعربی کشکول واری نسخهٔ بریتش

میوزیوم مورّخ ۱۱-۸۰۷ بنشان Abb 7825 ورق 56a = ۵۶ مثل مذکور را چنین نقل کرده است.

«نیکو نبود دودم بیکجای زنی هم پسته خوری بتا و هم نای زنی»

خوشبختانه عربی این مثل را نیز قبل ازاین بیت درمجموعهٔ نامبرده باین صورت آورده است:

«لایتأتّی اثنتان في قَرَنٍ سفٌ سویق و نقرمزمار»

واین دوبیت را هنگام تصحیح دیوان قوامی بسالهای ۱۳۷۳-۱۳۷۴ هجری قمری ازیادداشتهای مرحوم مینوی که دیوان مزبور را نیز ازاوّل تا بآخر با آن مرحوم مقابله می کردم نقل نموده‌ام پس بخوبی روشن شد که عبارت مذکور مثل است.

تعلیقه ۸۰

اسامی جماعتی از بد دینان . .

(ص ۱۹۰: س ۷).

اینکه مصنّف (ره) گفته:

«امّا أسامی وألقاب جماعتی از بد دینان و مشبّهان که آورده است واجب نباشد بدان التفات کردن که سیّدأجلّ مرتضی در کتاب غررنام هریك برده است وشرح داده بفلسفه وزندقه، وعلماء أصحاب ما آن کتاب را ازامام سعید عمادالدّین حسن استرآبادی - نوّرالله قبره - سماع کرده‌اند که اورا ازپسر قدامه سماع بود، وپسر قدامه را از سیّدعلم الهدی، چون آن کتاب مطالعه کنند اسامی آن متّهمان بدانند که شاعی و امامی و اصولی بحمدالله نبوده‌اند که شرح آن در این کتاب احتمال نکند».

ازاین کلام صریحاً برمیآید که بزرگان شیعه کتاب غرر ودرر سیّد علم الهدی (ره) را از قاضی حسن استرابادی بطریقی که ذکر شد روایت میکرده‌اند وچون مصنّف (ره) تحقیق دراین امر را محوّل بآن کتاب شریف نموده است ناگزیریم که دراین تعلیقات کلام سیّد (ره) را بنصّ عبارت او ذکر کنیم پس میگوئیم:

سید أجل مرتضی علم الهدی - قدّس الله روحه ونوّر ضریحه - در کتاب امالی خود که معروف به «غررالفرائد و دررالقلائد» است و اختصاراً از آن بکتاب «غرر و درر» تعبیر میکنند گفته (ج ۱ ؛ ص ۱۲۷ - ۱۴۱ چاپ مصر بتحقیق محمّد ابوالفضل ابراهیم).

«فصل - قال سیّدنا الشّریف الأجلّ المرتضی ذوالمجدین أدام الله علوّه:

و کما أنّه کان في الجاهلیّة وقبل الإسلام وفي ابتدائه قوم یقولون بالدّهر وینفون الصّانع، وآخرون مشرکون یعبدون غیر خالقهم، ویستنزلون الرّزق من غیر رازقهم، أخبرالله تعالی عنهم في کتابه، وضرب لهم الأمثال، وکرّر علیهم البیّنات والأعلام فقدنشأ بعدهؤلاء جماعة ممّن یتستّر باظهارالإسلام ویحقن باظهارشعاره والدّخول في جملة أهله دمه وماله زنادقة ملحدون و کفّارمشرکون؛ فمنعهم عزّ الإسلام عن المظاهرة والمجاهرة، وألجأهم خوف القتل الی المساترة، وبلیّة هؤلاء علی الإسلام وأهله أعظم وأغلظ؛ لأنّهم یدغلون في الدّین، و یموّهون علی المستضعفین، بجأش رابط، ورأي جامع؛ فیعلّ من قدأمن الوحشة ووثق بالأنسة، بمایظهره من لباس الدّین الذّي هومنه علی الحقیقة عارٍ، وبأثوابه غیرمتوارٍ کمایحکی أنّ عبدالکریم بن أبي العوجاء قال - لمّاقبض علیه محمّدبن سلیمان و هو والي الکوفة من قبل المنصور وأحضره للقتل وأیقن بمفارقة الحیاة -: لئن قتلتموني لقدوضعت في أحادیثکم أربعة آلاف حدیث مکذوبة مصنوعة.

و المشهورون من هؤلاء الولیدبن یزیدبن عبدالملك، و الحمّادون؛ حمّاد الرّاویة، وحمّادبن الزّبرقان، وحمّاد عجرد، وعبدالله بن المقفّع، وعبدالکریم بن أبي العوجاء، وبشّاربن بُرد، ومطیع بن إیاس، و یحیی بن زیاد الحارثيّ، وصالح بن عبدالقدّوس الأزديّ، وعليّ بن خلیل الشّیبانيّ، وغیرهؤلاء ممّن لم نذکره، وهم وان کان عددهم کثیراً فقدأ قلّهم الله و أذلّهم بماشهدت به دلائله الواضحة وحججه اللّائحة علی عقولهم من الضّعف وآرائهم من السّخف.

ونحن نذکرمن أخبار کلّ واحدٍ ممّن ذکرناه وتهمته في دینه نبذةً ونومي

فيها الى جملة. والّذي دعانا الى التّشاغل بذلك ـ وان كانت عنايتنا بغيره أقوى ـ مسألة من نرى اجابته، ونؤثر موافقته، فتكلّفناه له ومن أجله، مع أنّه غير خالٍ من فائدة ينفع علمها، ويُتأدّب بروايتها وحفظها.

أما الوليد فكان مشهوراً بالالحاد، متظاهراً بالعناد، غير محتشمٍ في اطّراح الدّين أحداً، ولا مراقبٍ فيه بشراً؛ و في الحديث أنّه و لدلاّ خي اُمّ سلمة زوج النّبيّ صلّى الله عليه وآله غلامٌ فسمّوه الوليد فقال النّبيّ (ص): «سمّيتموه بأسماء فراعنتكم..! ليكوننّ في هذه الاُمّة رجلٌ يقال له الوليد، لهو شرٌّ على هذه الاُمّة من فرعون على قومه» قال الأوزاعيّ: فسألت الزّهريّ عنه فقال: ان استخلف الوليد بن يزيد و اّلا هو الوليد بن عبدالملك.

أخبرنا أبوعبيدالله المرزبانيّ قال: حدّثني محمّد بن ابراهيم قال: حدّثنا محمّد بن يزيد النّحويّ قال: كان الوليد بن يزيد بن عبدالملك قد عزم على أن يبني فوق البيت الحرام قبّةً يشرب عليها الخمور ويشرف على الطّواف فقال بعض الحجبة: لقد رأيت المجوسيّ البنّاء فوق الكعبة و هو يُقدّر مواضع أركان القبّة فلم تُمْسِ تلك اللّيلة حتّى وافى الخبر بقتل الوليد.

وأخبرنا أبوعبيدالله المرزبانيّ قال: أخبرني عبدالله بن يحيى العسكريّ عن أبي اسحاق الطّلحيّ قال: أخبرني أحمد بن ابراهيم بن اسماعيل عن أبي العالية عن بعض أهل العلم قال: قال يزيد بن الوليد وهو الملقّب بالنّاقص لمتاولّي: نشدتك الله رجلاً سمع شيئاً من الوليد اّلا أخبر به! فقام ثور بن يزيد فقال: أشهد لسمعته وهو يقول:

اسقياني وابن حربٍ و استرانا بازارِ
واتركا من طلب الجـــنّـــةَ يسعى في خسار
سأسوس النّاس حتّى يركبوا دين الحمار

وأخبرنا المرزبانيّ قال: أخبرني أحمد بن خالد النّخّاس قال: حدّثنا محمّد بن مكحول قال: نشر الوليد بن يزيد يوماً المصحف وكان خطّه كأنّه أصابع وجعل يرميه بالسّهام وهو يقول:

تذكّرني الحساب ولست أدري أحقّاً ما تقول من الحساب
فقل لله يمنعني طعامي و قل لله يمنعني شرابي

قال سيّدنا الشّريف الأجلّ المرتضى أدام الله علوّه: ويله من هذه الجرأة على الله ويلاً طويلاً! وما أقدر الله أن يمنعه طعامه وشرابه وحياته..! وما أولاه اللّعين بأليم العذاب وشديد العقاب! لو لا ما تتمّ به المحنة وينتظم به التّكليف من تأخير المستحقّ من الثّواب والعقاب، وتبعيدهما من أحوال الطّاعات والمعاصي.

أخبرنا أبوعبيدالله المرزبانيّ قال: حدّثني أحمد بن كامل قال: كان الوليد بن يزيد زنديقاً وانّه فتح المصحف يوماً فرأى فيه: و استفتحوا وخاب كلّ جبّار عنيد، فاتّخذ المصحف غرضاً ورماه بالنّبل حتّى مزّقه وهو يقول:

أتوعد كلّ جبّارٍ عنيد فها أنا ذاك جبّار عنيد
فان لاقيت ربّك يوم حشرٍ فقل: يارب خرّقني الوليد

وأما حماد الراوية: فكان منسلخاً من الدّين، زارياً على أهله، مدمناً لشرب الخمور، وارتكاب الفجور.

وقال عمرو بن بحر الجاحظ: كان منقذ بن زياد الهلاليّ، و مطيع بن إياس، ويحيى بن زياد، وحفص بن أبي ودّة، وقاسم بن زُنْقُطة، وابن المقفّع، ويونس بن أبي فروة، وحمّاد عجرد، وعليّ بن الخليل، و حمّاد بن أبي ليلى الرّاوية، و حمّاد بن الزّبرقان، و والبة بن الحُباب، وعُمارة بن حمزة بن ميمون، ويزيد بن الفيض، وجميل بن محفوظ المهلّبي، وبشّار بن برد المرعّث، وأبان اللاّحقيّ؛ يجتمعون على الشّرب وقول الشّعر، ويهجو بعضهم بعضاً، وكلّ منهم متّهم في دينه.

وعمل يونس بن أبي فروة كتاباً في مثالب العرب وعيوب الاسلام بزعمه، وصاربه الى ملك الرّوم، فأخذ منه مالا.

وقال أحمد بن يحيى النّحويّ: قال رجل يهجو حمّاد الرّاوية:

نِعْمَ الْفَتَى لَوْ كَانَ يَعْرِفُ رَبَّهُ وَيُقِيمُ وَقْتَ صَلاَتِهِ حَمَّادُ
بَسَطَتْ مَشَافِرَهُ الشُّمولُ فَأَنْفُهُ مِثْلُ الْقَدُومِ يَسُنُّهَا الحدّادُ

وَابْيَضَّ مِنْ شُرْبِ المُدامَةِ وَجْهُهُ فَبَياضُهُ يَوْمَ الْحِسابِ سَوادُ
لا يُعْجِبَنَّكَ بَزُّهُ وَلِسانُهُ إِنَّ الْمَجُوسَ يُرى لَها أَسْبادُ

وكان حمّاد مشهوراً بالكذب في الرّواية وعمل الشّعر، واضافته الى الشّعراء المتقدّمين ودسّه في أشعارهم حتّى أنّ كثيراً من الرّواة قالوا: قد أفسد حمّاد الشّعر، لأنّه كان رجلاً يقدر على صنعته فيدسّ في شعر كلّ رجلٍ منهم ما يُشاكل طريقته، فاختلط لذلك الصّحيح بالسّقيم، وهذا الفعل منه وان لم يكن دالّاً على الإلحاد فهو فسقٌ وتهاونٌ بالكذب في الرّواية.

واما حماد بن الزبرقان فهذه طريقته في التّخرّم والتّهتّك؛ أخبرنا أبو الحسن عليّ بن محمّد الكاتب قال: أخبرنا ابن دُرَيْد قال: أخبرنا الاشنانداني قال: دعا حمّاد بن الزّبرقان أبا الغول النّهشليّ الى منزله وكانا يتقارضان فانتهره أبو الغول فلم يزل المفضّل به حتّى أجابه وانطلق معه فلمّا رجع الى المفضّل قال: ما صنعت أنت و حمّاد؟ قال: اصطلحنا على أنّ لا آمره بالصّلاة ولا يدعوني إلى شرب الخمر؛ وأنشد المفضّل قوله:

نعم الفتى لو كان يعرف ربّه *

و ذكر الأبيات الّتي تقدّمت في الرّواية الأُخرى منسوبة الى هجاء حمّاد الرّاوية.

و اما حماد عجرد فشهرته في الضّلالة كشهرة الحمّادين، وكان يرمى مع ذلك بالتّثنية؛ أخبرنا أبو عبيدالله المرزبانيّ قال: حدّثني عليّ بن عبدالله الفارسيّ قال: أخبرني أبي قال: حدّثني ابن مهرويه قال: حدّثني عليّ بن عبدالله بن سعد قال: حدّثني السّريّ بن الصّبّاح الكوفيّ قال: دخلت على بشّارٍ بالبصرة فقال لي: يا أبا عليّ أما انّي قد أوجعت صاحبكم وبلغت منه يعني حمّاد بن عَجرد فقلت: بماذا يا أبا مُعاذٍ؟ فقال: بقولي فيه:

يَابْنَ نِهْيا رأسُ عليّ ثقيل واحتمال الرّأسين خطبٌ جليل
فادعُ غَيْري الى عبادة رَبَّيْنِ فانّي بواحدٍ مشغول

فقلت: لن أدعه في عماه؟ ثمّ قلت له: قد بلغ حمّاداً هذا الشّعر وهو يرويه على خلاف هذا، قال: فما يقول؟ قلت: يقول:

فَادْعُ غَيْري إلى عِبادَةِ رَبَّيْنِ فانّي عن واحدٍ مشغول

قال: فلمّا سمعه أطرق وقال: أحسن والله ابن الفاعلة! ثمّ قال: انّني لا أحتشمك فلا تنشد أحداً هذين البيتين؛ وكان اذا سئل عنهما بعد ذلك قال: ما هما لي.

وأخبرنا المرزبانيّ قال: أخبرني عليّ بن هارون عن عمّه يحيى بن عليّ عن عمر بن شبّة قال: حدّثني خلّاد الأرقط قال: قال بشّار: بلغني أنّ رجلاً كان يقرأ القرآن وحمّاد ينشد الشّعر فاجتمع النّاس على القارئ فقال حمّاد: على م تجتمعون؟ فوالله ما أقول أحسن ممّا يقول! فمقته النّاس على هذا.

و روى ابن شبّة عن أبي عبيدة قال: كان حمّاد عجرد يعيّر بشّاراً بالقبح؛ لأنّه كان عظيم الجسم مجدوراً، طويلاً، جاحظ العينين قد تغشّاهما لحم أحمر فلمّا قال حمّاد فيه:

وَاللهِ مَا الْخِنْزِيرُ في نَتْنِهِ بِرُبْعِهِ في النَّتْنِ أَوْ خُمُسِهِ
بَلْ رِيحُهُ أَطيبُ من رِيحِهِ ومَسُّهُ أَلْيَنُ مِنْ مَسِّهِ
ووَجْهُهُ أَحْسَنُ مِنْ وَجْهِهِ ونَفْسُهُ أَفْضَلُ من نَفْسِهِ
وعُودُهُ أَكْرَمُ مِنْ عُودِهِ وجِنْسُهُ أَكْرَمُ مِنْ جِنْسِهِ

فقال بشّار: وَيْلي على الزّنديق! لقد نَفَثَ بما في صدره، قيل: وكيف ذاك؟ قال: ما أراد الزّنديق إلّا قول الله تعالى: «لَقَدْ خَلَقْنَا الانسانَ في أَحْسَنِ تَقْويم» فأخرج الجُحُودَ بها مخرج هجائي، وهذا خبث من بشّار وتغلغل شديد لطيف. واوّل من جعل نفي الإلحاد تأكيداً للوصف به، وأخرج ذلك مخرج المبالغة مُساور الورّاق في حمّاد عجرد فقال:

لو أنّ ماني ودَيْصاناً وعُصْبَتَهُمْ جاؤوا اليكَ لما قُلْناكَ زنديقُ
أنت العبادةُ والتّوحيد مُذْ خُلِقا وذا التّزَنْدُقُ نَيْرَنْجٌ مخاريقُ

فاما ابن المقفع فانّ جعفر بن سليمان روى عن المهديّ أنّه قال: ما وجدتُ

كتاب زَنْدقَة قطّ إلّا وأصله ابن المقفّع. روى ابن شبّة قال: حدّثني مَنْ سمع ابن المقفّع وقدمر ببيت نار المجوس بعد أن أسلم، فلمحه وتمثّل:

يا بيتَ عاتكةَ الّذي أتعزّلُ حَذَرَ العِدى وبه الفؤادُ مُوَكّلُ

إنّي لأمْنَحُكَ الصّدودَ وإنّني قسماً إليك مَعَ الصّدودِ لأميلُ

وروى أحمد بن يحيى ثعلب قال: قال ابن المقفّع يرثي يحيى بن زياد، وقال الاخفش: والصّحيح أنّه يرثي بها ابن أبي العوجاء:

رُزِئنا أبا عَمرو ولاحيَّ مِثلُهُ فللّهِ رَيْبُ الحادثاتِ بَمَنْ وَقَعْ

فإن تكُ قَدْ فارقتنا و تَرَكتنا ذوي خَلّةٍ مافي انسدادٍ لها طمعْ

لقدْ جَرَّ نَفْعاً فقدُنا لك أنّنا أمِنّا على كُلِّ الرّزايا من الْجَزَعْ

قال ثعلب: البيت الأخير يدلّ على مذهبهم في أنّ الخيْر ممزوجٌ بالشّر، والشّر ممزوج بالخيْر.

وأخبرني عليّ بن محمّد الكاتب قال أخبرني محمّد بن يحيى الصّوليّ قال حدّثني المغيرة بن محمّد المهلّبيّ من حفظه قال: حدّثنا خالد بن خِداش قال: كان الخليل بن أحمد يحبّ أن يَرى عبدالله بن المقفّع، وكان ابن المقفّع يحبّ ذلك، فجمعهما عبّاد بن عبّاد المهلّبيّ فتحادثا ثلاثة أيّام ولياليهنّ، فقيل للخليل: كيف رأيت عبدالله؟ قال: مارأيتُ مثله، وعلمهُ أكبر من عقله، وقيل لابن المقفّع: كيف رأيت الخليل؟ قال: مارأيتُ مثله، وعقله أكبرُ من علمه. قال المغيرة: فصدقا؛ أدّى (عقلُ الخليل الخليل إلى أن مات أزهد النّاس) و جَهْلُ ابن المقفّع أدّاه الى أن كتب أماناً لعبدالله بن عليّ فقال فيه: ومتى غدر أمير المؤمنين بعمّه عبدالله فنساؤه طوالق؛ و دوابّه حُبُسٌ و عبيدُه أحرارٌ، والمسلمون في حلٍّ من بيعته. فاشتدّ ذلك على المنصور جداً و خاصّةً أمر البيعة، وكتب إلى سفيان بن معاوية المهلبيّ وهو أمير البصرة من قبله بقتله، فقتله.

وكان ابن المقفّع مع قلّة دينه جيّد الكلام، فصيح العبارة، له حِكَمٌ وأمثالٌ مستفادةٌ من ذلك ماروى من أنّ يحيى بن زياد الحارثيّ كتب إليه يلتمس معاقدة

الاخاء والاجتماع على المودّة والصّفاء، فأخّر جوابه، فكتب اليه كتاباً آخر يسترثيه فكتب اليه عبدالله: انّ الاخاء رقّ؛ فكرهت أن أملّكك رقّي قبل أن أعرف حسن ملكتك.

وكان يقول: «ذلّلْ نفسك بالصّبر على الجار السّوء، والعشير السّوء، والجليس السّوء، فانّ ذلك لايكاد يُخْطِئك».

وكان يقول: «اذا نزل بك أمرمهمّ فانظر؛ فانْ كان ممّا له حيلةٌ فلاتعجز، وإن كان ممّا لاحيلة فيه فلاتجزع».

و دعاه عيسى بن عليّ إلى الغداء فقال: «أعزّ الله الأمير! لست يومى للكرام أكيلاً» قال: ولم؟ قال: «لأنّني مزكوم والزّكمة قبيحة الجوار، مانعة من عشرة الأحرار».

وكتب الى بعض اخوانه: «أمّا بعد، فتعلّم العلمَ ممّن هو أعلم به منك، وعلّمه مَنْ أنت أعلمُ به منه، فانّك اذا فعلتَ ذلك علمت ماجهلت، وحفظت ماعلمت[1]».

وقال لبعض الكتّاب: «اياك والتّتبّع لوحشيّ الكلام طمعاً في نيل البلاغة فانّ ذلك هو العيّ الأكبر».

وقال لآخر: «عليك بماسَهُلَ من الألفاظ؛ مع التّجنّب لالفاظ السّفلة». وقيل له: ماالبلاغة؟ فقال: «الّتي اذا سمعها الجاهلُ ظنّ أنّه يُحسن مثلها». وقال: لاتحدّثْ مَنْ تخافُ تكذيبَه، ولاتسأل مَنْ تخاف مَنْعَه، ولاتَعِدْ بما لاتقدر على إنجازه، ولاتضمَنْ مالاتثِقُ بالقدرة عليه، ولاترجُ ماتُعَنّفُ برجائه، ولاتُقْدِم على ماتخاف العجز عنه».

وقال لبعض إخوانه: «إذا صاحبتَ ملكاً فاعلم أنهّم قد يُنسبون إلى قلّة الوفاء، فلاتُشعرنّ قلبك استبطاءَه فانّه لم يشعر أحدٌ قلبه [شيئاً] الاظهر على لسانه إن كان سخيفاً، وعلى وجهه إن كان حليماً».

١ــ مضمون اين عبارت را يكى از شعراى معروف زبان فارسى (گويا انورى باشد) چنين بنظم آورده:

«خواهى كه بهين دوجهان كارتو باشد زين هر دو يكى كار كن ازهرچه كنى بس»

«يا فايده ده آنچه تو دانى دگرى را يا فايده گير آنچه ندانى زدگر كس»

وكان يقول: «إنّ ممّا سخي بنفس العالم عن الدّنيا علمه بأنّ الارزاق لم تُقسَمْ فيها على قدر الأخْطار».

فأما ابن أبي العوجاء فقد ذكرنا ما رُوِيَ من اعترافه بدسّه في أحاديث النّبيّ صلّى الله عليه وآله أحاديثَ مكذوبة. ورُوِيَ أنّه رأى عِدْلاً قد كُتِب عليه آيةُ الكرسيّ فقال لصاحبه:

لم كتبت هذا عليه؟ فقال: لئلا يُسْرَق، فقال: قد رأينا مصحفاً سرق!. ولبشّار فيه:

قُلْ لِعَبْدِ الكريمِ يا بنَ أبي العَوْ ... جاءِ بِعْتَ الاسلامَ بالكفر مُوقا
لا تُصَلّي ولا تَصومُ فانْ صُمْـ ... ـتَ فَبَعْضَ النّهار صَوْماً رقيقا
لا تبالي اذا أصَبْتَ من الخَمْـ ... ـرِ عَتيقاً ألّا تكُونَ عتيقا
ليْتَ شعري غداة حُلّيتَ في الجُنْـ ... ـدِ حَنيفاً حُلّيتَ أم زِنديقا

فاما بشار بن برد فرَوَى المازنيّ قال: قال رجل لبشّار: أتأكل اللّحم وهو مباين لديانتك؟ ـ يذهبُ الى أنّه ثَنَوِيّ ـ فقال بشّار: انّ هذا اللّحم يدفع عنّي شرّ هذه الظّلمة.

قال المبرّد: ويروَى أنّ بشّاراً كان يتعصّب للنّار على الأرض، ويصوّبُ رأي إبليس في الامتناع عن السّجود وروي له:

النّار مشرقةٌ والأرضُ مُظلمَةٌ ... والنّار مَعبُودةٌ مُذْ كانتِ النّارُ

وروى بعضُ أصحابه قال: كنّا إذا حضرت الصّلاةُ نقومُ إليها ويقعد بشّار، فنجعل حَوْلَ ثيابه تراباً، لننظر: هل يصلّي، فنعود والتّرابُ بحاله ولم يَقُمْ الى الصّلاة.

أخبرنا أبو عبيد الله المرزبانيّ قال حدّثني عليّ بن عبد الله الفارسيّ، قال: أخبرني أبي قال: حدّثني ابن مَهرُويه عن أحمد بن خلّاد قال: حدّثني أبي قال: كنت أكلّم بشّاراً وأردّ عليه سوءَ مذهبه بميله الى الإلحاد فكان يقول: لا أعرف إلّا ما عاينتُ أو عاينَه معاينٌ؛ وكان الكلام يطول بيننا، فقال لي: ما اظنّ الأمْرَ يا أبا مَخْلَدٍ إلّا كما يقال إنّه خذلان؛ ولذلك أقول:

طُبِعتُ على ما فيَّ غيرَ مُخَيَّرٍ ... هَوايَ ولو خُيِّرتُ كُنتُ المُهذَّبا
أريدُ فلا أعطى واُعطى ولم اُرِدَ ... وغُيِّبَ عنّي أن أنالَ المُغيَّبا
واُصْرَفَ عن قصدي وعلمي مبصر ... فاُمسي وما أعقبتُ إلّا التّعجّبا

قال الجاحظ: كان بشّار صديقاً لواصل بن عطاء الغزّال قبل أن يظهر مذاهبه المكروهة، وكان بشّار مدح واصلَ بن عطاء، وذكر خطبته الّتي نزع منها الرّاء، وكانت على البديهة فقال:

تكلّف القَوْمُ والأقوامُ قد حَفَلوا ... وحَبَّروا خُطباً ناهيك من خُطَبِ!
فقامَ مُرتَجِلاً تَغْلي بَداهَتُهُ ... كمِرْجَلِ القين لمّا حُفَّ باللّهَبِ
وجانَبَ الرّاءَ لم يَشْعُرْ به أحَدٌ ... قَبْلَ التّصَفّحِ والإغراقِ في الطّلبِ

ومثل ذلك قول بعضهم في واصل بن عطاء.

ويجعلُ البُرَّ قَمْحاً في تكلّمِهِ ... وجانَبَ الرّاءَ حتّى احتالَ للشّعَرِ
ولم يَقُلْ مَطَراً والقَوْلُ يُعْجِلُهُ ... فعاذَ بالغيْثِ إشفاقاً مِنَ المَطَرِ

فلمّا أظهر بشّار مذاهبه هَتَفَ به واصل، وقام بذكره وتكفيره وقعد، فقال بشّار فيه:

مالي اُشايعُ غزّالاً له عُنُقٌ ... كِنْقِنْقِ الدَّوِّ إنْ وَلّى وإن مَثَلا
عُنُقَ الزّرافةِ ما بالي وبالُكُم ... تُكَفِّرُونَ رجالاً أكفروا رجُلا

فلمّا تتابع على واصل ما يشهد بالحاده قال عند ذلك: أما لهذا الاعمى الملحد..! أما لهذا المشنّف المكتنى بأبي مُعاذٍ مَنْ يقتله! أما والله لولا أنّ الغيلة سجيّة من سجايا الغالية لدسستُ إليه من يبعج بطنه في جوف منزله على مَضجعه، او في يوم حفْله، ثم كان لا يتولّى ذلك إلّا عُقَيْليّ أو سدوسيّ، فعدل واصل بن عطاء من الضّرير الى الاعمى، ومن الكافر إلى الملحد، ومن المرعّث إلى المشنّف، ومن بشّار إلى أبي مُعاذ، ومن الفراش إلى المضجع. وزاد قوم فقالوا: ومن أُرْسلتُ إلى دسست، ومن يبقر الى يبعج، ومن داره الى منزله، ومن المغيريّة الى الغالية، والأوّل أشبهُ بان يكون مقصوداً وما ذكرتُ ثانياً قد يتّفق استعماله من غير عدول عن استعمال الرّاء.

فأمّا قوله: «لايتولّى ذلك إلّا عُقَيْلِيّ أو سَدوسيّ» فلانّ بشّاراً كان مولى لهم، و ذكرُه بني سدوس لأنّ بشّاراً كان ينزل فيهم. فأمّا لقبُ بشّار بالمرعّث فقد قيل فيه ثلاثة أقوال: أحدها ـ أنّه لقّب بذلك لبيتٍ قاله وهو:

قال رِيمٌ مُرَعَّث فاتِرُ الطّرفِ والنّظر
لَسْتَ واللهِ قاتلي قُلْتَ أو يَغْلِبَ القدَر

والقول الثّاني ـ أنّه كان لبشّارٍ ثوبٌ له جيبان: احدهُما عن يمينه، والآخر عن شماله، فكان اذا أراد لُبسه يضمّه عليه ضمّاً، من غير أن يدخل رأسه فيه، فشبّه استرسال الجيبين و تدلّيهما بالرّعاث، وهي القِرَطَة، فقيل: المرعّث.

و قال أبو عبيدة: إنّما سمّي المرعّث لأنّه كان يلبس في صباه رعاثاً، وهذا هو القول الثّالث.

وكان بشّار مقدّماً في الشّعر جدّاً حتّى أنّ كثيراً من الرّواة يُلحقه بمن تقدّم عصره عليه من المجوّدين.

وأخبرنا المرزبانيّ عن محمّد بن يحيى الصّوليّ قال حدّثنا محمّد بن الحسين اليَشكريّ قال، قيل لابي حاتم: من أشعر النّاس؟ قال الّذي يقول:

ولها مَبْسِمٌ كغُرّ الأقاحي و حَديثٌ كالوشي وشْي البُرُودِ
نَزَلَت في السّوادِ من حَبّة القلـ ـبِ ونالتْ زيادةَ المُستَزيدِ
عندها الصبْرُ عن لقائي وعندي زَفَراتٌ يأكُلْنَ صَبْرَ الجليد

يعني بشّاراً؛ قال: وكان يقدّمه على جميع النّاس، ولمّا قال بشّار:

بني أميّةَ هُبّوا طال نومُكم إنّ الخَليفَةَ يَعقوبُ بن داودِ
ضاعَت خِلافتكم يا قوم فالتمسوا خليفة الله بَيْنَ الزّقّ والعُود

فبلغ ذلك المهديّ فوجد عليه، وكان ذلك سبب قتله.

فاما مطيع بن اياس الكناني فأخبرنا أبو عبيدالله المرزبانيّ عن عليّ بن هارون عن عمّه يحيى بن عليّ عن أبي ايّوب المدنيّ عن أحمد بن ابراهيم الكاتب قال: أخبرني أبي قال: رأيت بَيتاً لمطيع بن إياس قد أُتي بها في أوّل أيّام الرّشيد

فأقرّت بالزّندقة وقراءتها وتابت، وقالت: هذا شيءٌ علّمنيه أبي، فقبل الرّشيد توبتها وردّها الى أهلها.

وقال محمّد بن داود بن الجرّاح في أخبار مطيع بن إياس انّه كان يرمى بالزّندقة وروي أنّه لمّا حضرته الوفاة أحاط به أهل بيته، فأقبلوا يقولون له: قل يا مطيع: لا اله الّا الله، فلا يقول حتّى اذا صارت نفسُه في ثغرته كرّ يتنفّس، ثمّ أهوى الى الكلام، فقالوا له: قل: لا إله الّا الله، فتكلّم كلاماً ضعيفاً فتسمّعوا له فاذا هو يقول:

لَهْفَ نفسي على الزّمان وفي أيّـ ـزَمانٍ دَهَتْنَي الأزمانُ
حين جاء الرّبيعُ استُقبِل الصّيفـ ـو طابَ الطّلاء والرّيحان

قال المرزبانيّ: وهذا الحديث يُرويه الهيثم بن عديّ ليحيى بن زياد.

فاما يحيى بن زياد الحارثي فهو يحيى بن زياد بن عبيدالله بن عبدالله بن عبدالمدان ابن الديان الحارثيّ الكوفيّ. وزياد بن عبيدالله هو خال أبي العبّاس السّفّاح، ويكنّى يحيى أبا الفضل، وكان يُعرف بالزّنديق، وكانوا اذا وصفوا إنساناً بالظّرف قالوا: هو أظرف من الزّنديق يعنون يعنون يحيى لأنّه كان ظريفاً، وهذا المعنى قصد أبو نواس بقوله:

تِيه مغنٍّ وظَرفُ زنديقِ

قال الصّوليّ: و إنّما قال ذلك لأنّ الزّنديق لايَرِعُ عن شيءٍ ولايمتنع ممّن يدعى اليه، فنسبه إلى الظّرف لمساعدته على كلّ شيءٍ، وقلّة خلافه. وروي أنّه قيل ليحيى بن زياد ـ وهو يجود بنفسه ـ قل: لا إله الّا الله، فقال: «لم يبقَ الّا الغُبْطُ والجَلاجِلُ» ثمّ اُغمي عليه، فلمّا أفاق أعيد عليه القول فقال: وبازِلٌ تَغْلي به المراجل، و روى محمّد بن يزيد قال: قال مطيع بن إياس يرثي يحيى بن زياد ـ وكانا جميعاً مرميّين بالخروج عن الملّة:

يا أهلِ بكّوا لقلبي القرحِ ولله موعِ الهَوامِلِ السُّفُحِ
راحوا بيَحْيَى الى مُغَيَّبهِ في القبرِ بين التُراب والصّفُح
راحُوا بيحيى ولو تُساعدُني الـ ـأقدارُ لم يبتكر ولم يَرُحِ
ياخير من يحسن البُكاء له الـ ـيوم و من كان أمس للمدح

قد طفِر الحزنُ بالسّرورِ وقد ... أديل مَكْروهنا من الفرح

ولمطيع يَرثيه:

اُنظر الى الموت كيف بادَهَهُ ... والموت مقدامةٌ على البُهَمِ

لوقد تَدبّرْتَ ما صنعت بهِ ... قَرعْتَ سِنّاً عليه من نَدَمِ

فاذْهبْ بمن شئت إذذهبت به ... مابَعْدَ يحيى للرّزء من ألمِ

أما صالح بن عبد القدوس فكان متظاهراً بمذاهب الثّنويّة، ويقال: إنّ أبا الهذيل العلّاف ناظره فقطعه، ثمّ قال له: على ايّ شيءٍ تعزم يا صالح؟ فقال: أستخير الله وأقول بالاثنين، فقال أبو الهذيل: فأيّهما استخرت لاأمّ لك!!

وروي أنّ ابا الهذيل ناظره في مسألةٍ مشهورةٍ في الامتزاج الّذي ادّعوه بين النّور والظّلمة فأقام عليه الحجّة فانقطع، وأنشأ يقول:

أبا الهُذَيل هَدَاكَ الله يا رَجُلُ ... فأنت حقّاً لعمري مُعْضِلٌ جَدِلُ

وروي أنّه رُؤي يصلّي صلاةً تامّة الرّكوع والسّجود، فقيل له: ماهذا ومذهبك معروف؟! قال: سنّة البلد، وعادة الجسد، وسلامة الأهل والولد.

و يقال إنّه لمّا أراد المهديّ قتله على الزّندقة دحا اليه بكتاب وقال له: اقرأ هذا، قال؛ و ماهو؟ قال: كتاب الزّندقة، قال صالح: أوتعرفه أنت يا أمير المؤمنين اذاقرأته؟ قال: لا، قال: أفتقتلني على مالاتعرف؟ قال: فانّي أعرفه، قال صالح: فقد عرفته ولست بزنديقٍ؛ وكذلك أقرؤه ولستُ بزنديق.

وذكر محمّد بن يزيد المبرّد قال: ذكر بعض الرّواة أنّ صالحاً لمّا نوظر فيما قذِف به من الزّندقة بحضرة المهديّ قال له المهديّ: ألستَ القائل في حفظك ما أنت عليه:

رُبّ سِرٍّ كَتَمتُهُ فكأنّي ... أخرَسُ اوثَنْي لِساني خَبْلُ

ولوأنّي أبديتُ للنّاس علْمي ... لم يكُن لي في غير حبسي أكل

فقال صالح: فانّي أتوب وأرجع، فقال له المهديّ: هيهات ألست القائل:

والشّيخُ لايَترُكُ أخلاقهُ ... حتّى يُوارى في ثَرَى رَمْسِهِ

اذا ارعَوى عاوَدَهُ جَهْلُهُ ... كذى الضّنى عادَ الى نُكْسه

ثم قدّم فقتل، ويقال إنّه صلبه على الجسر ببغداد.

ومن شعره وهو في الحبس:

خرجنا من الدّنيا ونحن من أهلها ... فلسنا من الأحياء فيها ولا الموتى

اذا دخل السّجّان يوماً لحاجةٍ ... عجبنا وقلنا جاء هذا من الدّنيا

ونفْرَح بالرّؤيا فجلّ حديثنا ... اذا نحن أصبحنا الحديث عن الرّؤيا

فان حَسُنَت لم تأت عجلي وأبطأت ... وإن قَبُحَت لم تحتبس وأتت عجلى

طوى دوننا الأخبار سجن ممنّع ... له حارسٌ تهدا العُيُون ولايهدا

قُبِرنا ولم نُدْفَنْ فنحن بمعزلٍ ... من النّاس لانُخشى فُنغشى ولانَغْشى

ألاَ احَدٌ يأوي لأهلِ مَحَلّةٍ ... مُقيمين في الدّنيا وقد فارقوا الدّنيا

قال سيّدنا الشّريف المرتضى ذو المجدين أدام الله عُلوّه: وأظنّ أنّ ابن الجهم لحظ قول صالحٍ: «فنغشى ولانغشى» في قوله يصف الحبس:

بيتٌ يُجدّدُ للكريم كرامةً ... ويُزارُ فيه ولايَزُورُ ويُحْفَدُ

واما علي بن الخليل فذكر محمّد بن داود قال: كان عليّ بن الخليل ـ وهو مولى يزيد بن مزيد الشّيبانيّ، ويكنّى أبا الحسن، وهو كوفيّ ـ متّهماً بالزّندقة فطلبه الرّشيد عند قتله الزّنادقة، فاستتر طويلاً، ثمّ قصد الرّقّة وبها الرّشيد، فمدحه ومدح الفضل بن الرّبيع، وروي أنّه لمّا قعد الرّشيد للمظالم بالرّقّة حضر شيخٌ حَسَنُ الهيئة، حَسَنُ الخِضاب؛ معه قصيدة، فأشار بها، فأمر الرّشيدُ بأخذها منه فقال: يا أمير المؤمنين: أنا أحْسَنُ قراءة لها من غيري، فأذَنْ لي في قراءتها، ففعل، فقال: إنّي شيخ كبير، ولاآمنُ الاضطراب إذاقمت، فان رأيت أن تأذنَ لي في الجلوس فعلْتَ، فقال: اجلس، فجلس ثمّ أنشأ يقول:

يا خيرَ مَنْ وَخَدَتْ بأرْحُلِهِ ... نُجْبُ الرّكاب بِمَهمهٍ جَلْسِ

تَطوى السّباسب في أزِمّتها ... طيّ التّجارِ عمائمَ البِرْسِ

لمّا رأتْكَ الشّمسُ طالعة ... سَجَدَتْ لوجهك طلعة الشّمس

خَيرُ الخلائف أنت كلّهم ... في يومِكَ الماضي وفي أمس

و كذاكَ لاتنفكّ خيْرهم تُمسى وتصبحُ فوق مانُمسي
من عُصْبةٍ طابَت أرومتُها أهل العفافِ و منتهى القدس
فوق النّجوم فروعُ نبْعتهم ومع الحضيض منابتُ الغرْسِ
إنّي رَحلتُ اليكَ من فزَعٍ كان التوكّل عندَهُ تُرسي
ماذاك الّا أنّني رَجُلٌ أصبُو الى بَقَرٍ من الإنس
بَقَرٍ أوانسَ لاقُرونَ لها يَقْتُلْنَ بالتّطويلِ والحبسِ
و اُجاذبُ الفتيان بينهم صهباء مثلَ مُجاجة الورسِ
للماء فى حافاتها حَبَبٌ نظمٌ كَطَيّ صحائف الفُرس
والله يعلمُ فى بَنِيّتِهِ ما إن اَضَعْتُ إقامة الخَمسِ

فقال له هارون: من أنت؟ قال: علىّ بن الخليل الّذي يقال: إنّه زنديق، قال: أنت آمن، و كتب الى حمدويه ألّا يعرض له.

ومن تركنا ذكرهُ من هؤلاء أكثر ممّن ذكرناه، وانّما اعتمدنا من كان بهذه البليّة أشهر، وأمرهُ فيها أظهر، وأوردنا مع ذلك قليلاً من كثير، وجملةً من تفصيل».

تعليقة ٨١

(ص ١٩٠؛ س ٩ـ١١)

ترجمهٔ

امام سعيد قاضى القضاه بزرگ حنفى مذهب
عمادالدين أبومحمد الحسن الاسترابادى

و شيخ او

أبوالمعالى أحمدبن على بن قدامة البغدادى الحنفى

چنانكه مصنّف (ره) درمورد مشارٌاليه (ص١٩٠) تصريح كرده كه علماى شيعه ـ رضوان‌الله عليهم ـ كتاب غررودرر سيّد أجلّ علم‌الهدى (ره) را از قاضى حسن استرابادى سماع كرده‌اند، واورا ازپسر قُدامه سماع بوده، وپسر قُدامه را از مؤلّف آن علم‌الهدى؛ بنظير اين مطلب در كلمات ساير علماى مانيز تصريح شده است

اينك بنقل برخى از آنها دراينجا مى‌پردازيم.

محدث نورى ـ قدّس‌الله تربته ـ درفايدهٔ سوم ازخاتمهٔ **مستدرك الوسائل** هنگام ذكر مشايخ ابن‌شهراشوب (ره) گفته (ج٣؛ ص ٤٩٢):

«الثّاني والعشرون ـ القاضي عمادالدّين أبومحمّدالحسن الأسترابادي؛ في الرّياض: فاضل عالم فقيه جليل و هومن مشايخ ابن شهراشوب، قال: وقدكان من مشايخ السّيّدفضل‌الله الرّاوندي أيضاًعلى مارأيته بخطّ السّيّدفضل‌الله المذكوروقال في وصفها: ورويتهاعن قاضي القضاة الأجَلّ الامام السّعيد عمادالدّين أبي محمّدالحسن الأسترابادي قاضي الرّي انتهى، ويحتمل قريباً أنّه هوالّذي روى عنه منتجب‌الدّين في الأربعين قال: الحديث الحادي و الثّلاثون ـ أملاً قاضي القضاة عمادالدّين أبومحمّدالحسن بن محمّدبن أحمد الأسترابادي قراءةً عليه (الى آخره).

ويظهر من المناقب أنّه يروي عن القاضي أبي المعالي أحمدبن علي بن قُدامة، في الأمل: فاضل فقيه جليل يروي عن المفيد والمرتضى والرّضي ـ رحمهم‌الله ـ وقال صاحب المعالم: ويروي أيضاًأى نجم‌الدّين جعفر بن نما الجزء الأوّل منه أى غرر السّيّد عن والده عن الشّيخ أبي الحسن علي بن يحيى الخيّاط عن السّيّد الأجلّ الشّريف شرفشاه بن محمّدبن الحسين بن زبارة الأفطسي عن شيخه الفقيه جمال‌الدّين أبي‌الفتوح الحسين بن علي الخزاعي عن القاضي الفاضل حسن الأسترابادي عن ابن‌قُدامة عن السّيّدالمرتضى ـ رحمه‌الله تعالى. وفي نزهة الادباء لعبدالرّحمن بن محمّد الأنباري تلميذ أبي السّعادات ابن الشّجري: أبوالمعالي أحمدبن علي بن قُدامة قاضي الأنبار كان له معرفة بالفقة والشّعر وكان أديباً، توفّي لستّ عشر من شوّال سنة ثمانٍ وثمانين وأربعمائة في خلافة المقتدي».

اينكه محدث نورى (ره) احتمال اتّحادوى راباشيخ روايت منتجب‌الدّين (ره) داده و گفته: «و يحتمل قريباً أنّه هوالّذي (تا آخر)» درست و مقطوع به است.

امّا اينكه گفته: «ويظهر من المناقب (تا آخر كلام او)» اشاره باين عبارت ابن شهراشوب (ره) است در آغاز مناقب (ص ٧ـ٨ چاپ هند): «فأمّا أسانيد كتب أصحابنا

(تا آنکه گفته) وأمّا أسانید کتب الشّریفین المرتضی والرّضي و رواياتهما فعن السّیّدأبي الصّمصام ذي‌الفقار بن معبد الحسني المروزي عن أبي عبدالله محمّدبن علي الحلواني عنهما، وبحق روايتي عن السّیّد المنتهي عن أبيه أبي زيد، وعن محمّد ابن علي بن الفتّال الفارسي عن أبيه الحسن كليهما عن المرتضى، و قدسمع المنتهي والفتّال بقراءة أبويهما عليه أيضاً.

وماسمعنا من القاضي الحسن الاسترابادي عن أبي المعالی بن قُدامة عنه أيضاً، وماصح لنامن طريق الشّيخ أبي جعفر عنه».

چنانکه صریحاً ازاین عبارت برمی آید ابن شهراشوب (ره) کتابهای سیّدمرتضی وسیّدرضی ـ رضوان الله علیهما ـ را از قاضی حسن استرابادی نقل می کند، ووی ازابوالمعالی پسرقُدامه، ووی ازخودمؤلّف آن کتابها علم الهدی (ره) پس نظیر تصریح مصنّف (ره) است باینکه « علمای اصحاب ما آن کتاب را ازامام سعید ابومحمّد الحسن الاسترابادی ـ نورالله قبره ـ استماع کرده‌اند که اواز پسرقدامه سماع دارد وپسرقدامه از مرتضی علم الهدی ـ رضي الله عنه ـ».

و اما اینکه نام کتاب ابن الانباری را «نزهة الادباء» ضبط کرده؛ اشتباه است وصحیح همانا «نزهة الألبّاء» است واین کتاب مکرّرچاپ شده است ویکی از آن چاپها چاپ «دارنهضة مصر للطّبع والنّشر» است درقاهره که بتحقیق محمّدابوالفضل ابراهیم چاپ شده است **ونص عبارت ابن انباری اینست (ص۳۷۱):**

«وأمّاابوالمعالي أحمدبن علي بن قُدامة قاضي الأنبارفانّه كان له معرفة بالفقه والشّعر، وكان أديباً فاضلاً، ورأيت له مؤلّفاً في علم القوافي، وتعليقاً في النّحو، توفّي لستّ عشرة ليلة خلت من شوّال سنةستّ وثمانين و أربعمائة في خلافة المقتدي بأمرالله تعالى».

و محقّق مصحّح در ذیل صفحه گفته: « ترجمته في بغية الوعاة ۱:۳۴۴، و معجم الادباء ۳:۴۵»

و نص عبارت سیوطی دربغیة الوعاة اینست: « أحمدبن علي بن قُدامة

أبوالمعالي قاضي الأنبار النّحوي قال ياقوت: أحدالعلماء بهذا الشّأن المعروفين المشهورين به، صنّف كتاباً في النّحو وآخر في القوافي» ونص عبارت یاقوت درمعجم الادباء (ج ۱ چاپ دوم از هفت جلدیها؛ ص ۲۶۰) اینست:

« احمدبن علی بن قُدامة أبوالمعالي قاضي الأنبارأحدالعلماء بهذا الشّأن المعروفين المشهورين به، وله من الكتب كتاب في علم القوافي، كتاب في النّحو، مات في شوّال سنة ۴۸۶».

شیخ حُرّ عاملی (ره) درتذکرة المتبحّرین گفته: «القاضي أحمدبن علي بن قُدامة فاضل جليل فقيه، يروي عن المفيد والمرتضى والرّضي» ونیزدرباب الکنی در «فصل ـ فيما بُدئ بابن» گفته: «القاضي ابن قدامة فاضل يروي عن السّيّدالمرتضى كماذكره منتجب الدّين وغيره، ويروى عن السّيّدالرضي أيضاً» ونیزوی درهمان باب گفته: « الشّيخ الإمام منيرالدّين أبواللّطيف بن حمدبن أحمد بن أبي اللّطيف زرقويه الاصفهاني نزيل خوارزم فاضل فقيه ديّن شاهدته بخوارزم وقرأت عليه، وكان يروي عن ابن قُدامة القاضي عن السّيّد الأجلّ المرتضى علم الهدى علي بن الحسين جميع مؤلّفاته قاله منتجب الدّين».

سیّدمحسن عاملی (ره) بعدازنقل عبارت شیخ حُرّ وعبارت یاقوت درأعیان ـ الشیعة گفته (ص ۱۷۵ ج ۹):

« ويروي عنه السّيّدابن الأعرج النّقيب، وجدّه قُدامة صاحب نقدالشّعر ونقدالنّثر[1] وفي رياض العلماء: القاضي أحمدبن علي بن قدامة فاضل عالم تلميذالمرتضى يروي الشّيخ منتجب الدّين عنه بواسطة واحدة».

شیخ آقابزرگ طهرانی ـ طیّب الله مضجعه ـ درطبقات أعلام الشیعه (النّابس، ص ۶۵ ـ ۶۶) گفته: « الحسن بن محمّدبن أحمد، القاضي عمادالدّين أبومحمّد

۱ ـ اشاره بآنست که ابوالفرج قدامة بن جعفر بن قدامه کاتب بغدادی معروف مؤلف دوکتاب «نقدالنشعر» و«نقدالنثر» وکتب دیگر که ازآن جمله «جواهر الالفاظ» است که کتاب ادبی بسیار ممتع ونفیس است وچاپ شده و در دسترس فضلا است جدّقاضی أحمد مذکوراست.

الاسترابادي، من مشايخ منتجب‌الدّين بن بابويه. روى عنه في الأربعين الحديث الحادي والثّلاثين ووصفه بقاضي القضاة، وحكى في الرّياض عن خطّ السّيّد فضل‌الله الرّاوندي أنّه قال: ورويتها عن قاضي القضاة الأجل الإمام السّعيد عمادالدّين أبي‌محمّد الحسن الأسترابادي قاضي الرّي (الى آخره) ويروي عنه أبوالفتوح المفسّر الرّازي كما في اجازة صاحب المعالم، و رشيدالدّين محمّد بن عليّ بن شهراشوب المتوفّي سنة ۵۸۸ في المناقب.

وهو يروي عن القاضي أبي المعالي أحمد بن عليّ بن قُدامة تلميذ المفيد والرّضي والمرتضى الّذي توفّي سنة ۴۸۶.

و يروي عن جدّه الأمّيّ القاضي أبي بكر املاءً عن الشّيخ الشّهيد كميل بن جعفر كما في أسانيد الأربعين لمنتجب‌الدّين بن بابويه».

مؤلّف «الجواهر المضيّة في طبقات الحنفيّة» گفته (ج ۱؛ ص ۸۲):

« أحمد بن عليّ بن قدامة أبوالمعالي البغداديّ، تفقّه على الصّيمريّ ثمّ على قاضي القضاة أبي عبدالله الدّامغانيّ، و ولاه القضاء بالأنبار وأقام بها سنين ثمّ ورد بغداد معزولاً فأقام بدرب أبي خلف من الكرخ، وكان يقرئ الأدب والنّحو للمرتضى أبي القاسم الموسويّ وسمعهما منه، وتوفّي في شوّال سنة ستّ وثمانين وأربع مائة، ودفن بمقبرة الشّونيزيّة عند أصحاب أبي حنيفة وزاد على الثّمانين».

محصل عبارت آنكه:

«احمد بن عليّ بن قدامه ابوالمعالى بغدادى علم فقه را از حسين بن عليّ بن محمّد بن جعفر صيمرى فرا گرفته، وپس از او بر قاضى القضاة ابوعبدالله دامغانى تلمّذ كرده، واستاددوم دامغانى او را قاضى شهر انبار كرد پس وى سالها در آن شهر بقضاوت پرداخت آنگاه معزول شده وبيغداد بر گشت و در محلّهٔ كرخ در دروازهٔ ابى خلف كه نام جاى معيّنى بوده است مسكن گزيد واقامت نمود ودر اين ايّام بر كنارى از قضاوت وباز نشستگى ادب ونحو را بروشى كه سيّد مرتضى علم الهدى (ره) تدريس ميكرده تدريس مى كرد واين تبعيّت براى آن بود كه وى نحو وادب را از سيّد فرا گرفته بود.

بارى وى بسال چهارصد وهشتادوشش درماه شوّال در گذشت و در قبرستان شونيزيّه در نزد اصحاب ابوحنيفه دفن شد وهنگام مرگ سنّش از هشتاد بيشتر بود».

چنانكه اين ترجمه بصراحت مى‌رساند كه وى شاگرد علم الهدى (ره) بوده است همان‌طور مى‌رساند كه حنفى مذهب بوده است حتّى دفنش نيز باين جهت در پهلوى علماى حنفى انجام شده است.

ياقوت در معجم البلدان گفته: « الشّونيزيّة بالضّمّ ثمّ السّكون ثمّ نون مكسورة، وياء مثنّاة من تحت ساكنة وزاي وآخره ياء النّسبة مقبرة ببغداد بالجانب الغربيّ دفن فيها جماعة كثيرة من الصّالحين... منهم الجنيد، وجعفر الخُلْديّ، ورويم وسمنون المحبّ وهناك خانقاه للصّوفيّة». ودر الجواهر المضيّة في طبقات الحنفيّة گفته (ج ۱؛ ص ۴): «وفي شونيز مقبرة تعرف بمقبرة أصحاب أبي حنيفة فيها خلق لا يحصون»

وصيمرى وأبوعبدالله دامغانى نيز هردو كه ابن قُدامه فقه را نزد ايشان تلمّذ كرده است از علماى معروف حنفى بوده‌اند.

مراد از «ابوعبدالله صيمرى» (بفتح الصّاد وسكون الياء آخر الحروف وفتح الميم وفى آخرها راء) حسين بن علىّ بن محمّد بن جعفر است كه در كتب تراجم وانساب ترجمه‌اش بطور تفصيل هست وكاملاً تصريح شده كه وى از بزرگان علماى حنفيّه بوده است واز جملهٔ موارد بسيار دسترس «الجواهر المضيّة» است كه بقدر كفايت اورا معرّفى وترجمه كرده است (رجوع شود بمجلّد اوّل؛ ص ۲۱۴).

امّا مراد از «أبوعبدالله دامغانى» همانست كه.

ابن الاثير در اللباب فى تهذيب الانساب در ترجمهٔ او تحت عنوان «الدامغانى گفته» (ج ۱؛ ص ۴۰۶):

وقاضي القضاة أبوعبدالله محمّد بن علىّ بن محمّد الدّامغانيّ كان فقيهاً حنفيّاً فاضلاً تفقّه على أبي عبدالله الصّيمريّ ببغداد وسمع الحديث من أبي عبدالله محمّد بن عليّ الصّوريّ؛ روى عنه عبدالوهّاب الأنماطيّ و غيره، وكانت ولادته بالدّامغان سنة أربعمائة، وتوفّي ببغداد سنة ثمان وسبعين وأربعمائة».

در اوایل الجواهر المضیة گفته (ص ۴): « وقد تولّی القضاء أیضاً من بیت- قاضي القضاة أبي عبدالله الدّامغاني جماعة لا یحصون؛ سنری منهم خلقاً في هذا المجموع ان شاءالله تعالی» و بترجمهٔ شخص وی نیز در همان کتاب در « باب محمّدین » پرداخته است (رجوع شود بص ۹۶-۹۷ ج ۲).

و نیز از بیانات علمای ما که گذشت صریحاً برمی آید که عمادالدّین حسن استرابادی صاحب ترجمه از علمای شیعه بوده است زیرا چنانکه معلوم شد علمای ماوی را درعداد علمای شیعه بشمار آورده و هیچگونه ایماء واشاره‌ای باینکه وی شیعی نیست نکرده‌اند درصورتیکه این مطلب بطور قطع اشتباه است و خلاف واقع؛ زیرا وی نیز بتصریح ناقدان فن از معاصران وی از خاصّه وعامّه از علمای اهل سنّت وجماعت بوده و ازمفاخر بسیار مهم طایفهٔ حنفیّه بشمار می رفته است، وازعلمای ما بنابر اطّلاعی که من دارم احدی باین مطلب پی نبرده است مگر ناقد بصیر میرزا عبدالله افندی (ره) درریاض العلماء که احتمال تسنّن اورا داده است وما درآخر ترجمهٔ وی عبارت افندی را نقل خواهیم کرد ان شاءالله تعالی.

شرف الشّعراء بدرالدّین قوامی رازی که از شعرای نیمهٔ اوّل قرن ششم هجری، وباقاضی عمادالدّین حسن استرابادی معاصر بوده قصیدهٔ غرّائی درمدح قاضی نامبرده ساخته است وچون ازملاحظهٔ آن قصیده درجهٔ عظمت وجلالت قاضی مذکور بیش از آنچه یادشد فهمیده می‌شود لازم است که آنرا دراینجا درج کنیم امّا نظر بمفصّل بودن قصیده منتخبی از آن را که برای افادهٔ مقصود وایفاء غرض کافی است دراینجا نقل می کنیم وطالب تمام قصیده رجوع کند بدیوان قوامی (ص ۸۱-۸۶) والمنتخب هو:

ای قوامی چون معانی شد عماد لفظ تو — جهد آن کن تا بنزدیك عمادالدّین بری
آن عمادالدّین حق أقضی القضاة شرق وغرب — کش رسد بر مهتران دین ودولت مهتری
پادشاه شرع وملّت خواجهٔ درگاه ودین — کسمان را نیست در پهلوی او پهناوری
اوست برجای رسول وهر که ورزد خدمتش — در ره اسلام سلمانی کند یا بوذری

کی کند بدخواه با تأیید بختش همدمی — چون کند عصفور با عنقای مغرب[1] همبری[2]
فضل حکم کس بود با فضل او گاه عیار — چون درمهای بد و دینارهای جعفری
شمس را گوید زحل بر کوه حلمش لاله‌ای — زهره را گوید قمر در باغ علمش عبهری
ای که در ملّت سپاه دین حق را خسروی — وی که در دولت سر هفتم فلك را افسری
همچو خاك از حلم[3] جان جاودانی را تنی — همچو آب از علم شاخ زندگانی را بری
روز و شب در کار دینی سال و مه در شغل شرع — از زبان و از قلم جان هزاران جانوری
دفتر فتوی نویسی خامهٔ حجّت زنی — جامهٔ اسلام دوزی پردهٔ بدعت دری
از فصاحتهات پنداری که در تذکیر تو — جبرئیلت مقرئی کرد ست وعرشت منبری
مفتی دین خدای و داور خلق جهان — حجّت سلطان وقت و نایب پیغمبری
چون قلم برداشتی پیدا شد اندر عهد تو — از سر کلك حسن برهانت تیغ حیدری
عندلیبان فصاحت را بباغ از مخبرت — همچو طاووسان خرد ادست نیکو منظری
خصم را با تو بیك جا کی[4] بود هم صحبتی — روز و شب را کی بود در خانهٔ هم خواهری
هفت کشور هشت گشتست و همه عالم رهی — فاضلان یکباره أذناب[5] و تو در دیده سری
خسرو [هر] هفت چرخست آفتاب نور بخش — گرچه بر چرخ چهارم باشدش رامشگری
مفتی هر هفت کشور پس تو باشی بر زمین — از برای آنکه در خط چهارم کشوری
شکر ایزد را که فرزندان تو همچون تواند — زانکه ایشان دُرّ پاکند و تو بحر اخضری
سرور دین شد نظام الدّین بهمزادی ترا — هر که همزادسران شد زیبد اورا سروری
از نظام[6] و از ظهیر و شمس و بدر و نجم و نور — ساخت شش جوهر خرد تا باشی آنرا جوهری

۱- «مغرب» بضم میم وسکون غین وکسر راء است درقاموس گفته: « والعنقاء المغرب بالضم وعنقاء مغرب ومغربة مضافة طائر معروف الاسم لا الجسم (الی آخر ماذکره)» طالب تفصیل خودش بمظان آن رجوع فرماید. ۲- دربرهان گفته: « همبر بروزن قنبر بمعنی همراه وقرین و نظیر باشد و بمعنی برابر شدن ومقابل نشستن هم بنظر آمده است» و دراینجا همپری بپاء سه نقطهٔ فارسی نیز درست است یعنی همپروازی. ۳- نص: « حکم ». ۴- نص: « بیك جائی» ۵- نص: « از باب » ۶- گویا این نظام که فرزند عمادالدین است غیر آن نظام الدین است که دربیت سابق تصریح کرد که همزادش بوده است.

نه نه‌شش جوهر نه‌اند ایشان که‌شش سیاره‌اند آسمانی را که از رفعت تو شمس انوری
بر سپهر دین تو بادی مهر و ایشان مر ترا تیر و ناهید و زحل بهرام و ماه و مشتری
گرچه شمس‌الدّین ازین عقد سلامت غائبست خواهمش کردن نثار این درّ ألفاظ دری
در خراسان شمس دین از بهر چه چندین بماند آری آری شمس آنجائی بودنه ایدری[1]
شمس تو گر لشکری شد غم مخور کاین طرفه نیست تا کواکب هست لشکر شمس باشد لشکری
تا نه بس مدّت بکام دوستان او میدار از خراسانت خور آیدای که غمخوار خوری

نگارنده در تعلیقات دیوان قوامی تحت عنوان «ترجمهٔ حال عمادالدّین ابومحمّد حسن استرابادی قاضی ری» **چنین گفته** (ص ۲۴۳ـ۲۴۷):

«از جملهٔ ممدوحان قوامی رازی عمادالدّین أبومحمّد قاضی حسن استرآبادی قاضی ری است رجوع شود بص ۸۱ـ۸۶ دیوان او) اینك بترجمهٔ او می‌پردازیم:

شیخ عبدالجلیل رازی قزوینی (ره) در کتاب نقض ضمن کلامی گفته (ص ۶۰۶ـ۶۰۷ چاپ اوّل): «و در این دیار بزرگترین مفتی و فقیه اصحاب بوحنیفه در عراق و قهستان قاضی عمادالدّین حسن استرابادی بود». و نیز گفته (ص ۴۸۶ همان چاپ): «و مفتی روزگار قاضی ابومحمّد حسن استرآبادی رحمة‌الله علیه....». و نیز گفته (ص ۴۶۱ همان چاپ): «و قاضئی چون حسن استرآبادی که در مشرق و مغرب مانند نداشت». و نیز گفته (ص ۱۵۸ همان چاپ): «و امّا اسامی و القاب جماعتی از بددینان و مشبّهان که آورده است واجب نباشد بدان التفاتی کردن که سیّدأجلّ مرتضی علم الهدی ـ رضی‌الله‌عنه ـ در کتاب غرر نام هریك برده است و شرح داده بفلسفه و زندقه، و علمای اصحاب ما آن کتاب را از امام سعید عمادالدّین أبو محمّد الحسن الاسترابادی ـ نورالله قبره ـ استماع کرده‌اند که او از پسر قُدامه سماع دارد و پسر قُدامه از مرتضی علم الهدی ـ رضی‌الله عنه».

و نیز گفته (ص ۸۳ چاپ اوّل، و ص ۱۱۵ چاپ کنونی):

«و من در شهور سنهٔ ثلاث و ثلاثین و خمسمائة کتابی مفرد ساخته‌ام در تنزیه عایشه

۱ـ ایدر بمعنی اینجا و ایدری بمعنی اینجائی است.

در دولت امیر غازی عبّاس ـ رحمة‌الله علیه ـ باشارهٔ رئیس و مقتدای سادات و شیعه سیّد سعید فخرالدّین بن شمس‌الدّین الحسنی ـ قدّس‌الله روحهما ـ و قاضی‌القضاة سعید عمادالدّین حسن استرآبادی ـ نورالله قبره ـ باستقصا برخوانده‌اند و بر پشت آن فصلی مشبع نوشته‌اند».

و در موارد دیگر آن کتاب نیز نام او بمناسباتی مذکور است، هر که طالب باشد بآنجا مراجعه کند (ص ۲۴؛ س ۱، و ص ۱۰۷؛ س ۱، و ص ۳۱۴؛ س ۱۲، و ص ۴۵۸ س ۱۲، و ص ۶۳۷، س ۱۴، و ص ۶۳۸؛ س ۴ و ۱۱ و ۱۲ و ۲۲).

صاحب «الجواهر المضیة فی طبقات الحنفیة» گفته (ج ۱ ص ۲۰۰ـ۲۰۱):

«الحسن بن محمّد بن أحمد بن علي أبومحمّد الفقیه من أهل استرآباد، سمع أباه و یأتي في بابه، قدم بغداد في سنة ست وسبعین و أربعمائة وأقام بها یتفقّه علی قاضي القضاة أبي عبدالله حتّی برع في الفقه، وسمع من الشریف أبي نصر محمّد وأبي الفوارس طراد ابني محمّد بن علي الزینبي، وشهد عند قاضي القضاة أبي الحسن علي ابن محمّد الدّامغاني في جمادی الآخرة سنة أربع وتسعین وأربعمائة فقبل شهادته، و استنابه أقضی القضاة أبوسعد محمّد بن نصر الهروي[1] في قضاء حریم دارالخلافة في سنة اثنتین وخمسمائة وحدّث ببغداد وسمع منه أبوبکر محمّد بن أحمد الیزدجردي.

قال أبوسعد السمعانی : الحسن بن محمّد قاضي الرّي ومن مفاخرها في الفضل والعلم والرّزانة، بهي المنظر، فصیح العباره، حسن المحاورة، کثیر المحفوظ، عارف بآداب القضاء کتبت عنه بالرّي، وکان یری الاعتزال وکان یبخل مع السّعة حتّی قال قائلهم:

وقاضٍ لنا خبزه ربّه و مذهبه أنّه لا یری

وسألته عن مولده فقال: «في جمادی الاولی سنة خمس وخمسین و أربع مائة بأستر آباد» ومات في جمادی الآخرة سنة احدی وأربعین وخمسمائة بالرّي رحمه‌الله

۱ـ مراد از این شیخ زین‌الاسلام هروی قاضی مقتول بدست ملاحده است که از مشاهیر علمای اسلام بوده و ترجمه‌اش در آینده در این تعلیقات بطور مبسوط یادخواهد شد ان شاء الله تعالی.

تعالى. وذكره ابن النّجّار».

رافعی در التدوین در حرف حاء گفته (ص ۲۷۸؛ س ۲۱ نسخهٔ اسکندریه):

« الحسن بن محمّد بن أحمد الأستر آبادي أبو محمّد القاضي سمع القاضي أباعبدالله الدّامغاني سنة ثمان وسبعين وأربع مائة، و روى عن أبيه محمّد بن أحمد عن القاضي أبي يوسف عبدالسّلام بن محمّد بن يوسف المفسّر القزويني قال: ثنا أبو بكر محمّد بن الحسن بن الفرج الأنباري، ثنا[1] أبو بكر بن عمر الدّولابي، ثنا عبدالأعلى بن مصهر، ثنا اسمعيل بن عبدالله، ثنا الأوزاعي، ثنا يحيى بن كثير، حدّثني أبو سلمة حدّثتني عائشة زوج النّبي ـ صلّى الله عليه وسلّم ـ عن رسول الله ـ صلّى الله عليه وسلّم قال: خذوا من الأعمال ما تطيقون فانّ الله لا يمل حتى تملّوا. قالت: و كان أحبّ الصّلوة الى رسول الله ـ صلّى الله عليه وسلّم ـ ما داوم عليها و ان قلّت، و كان اذا صلّى صلوة داوم عليها، قال: فيقول أبو سلمة: انّ الله تعالى يقول: والّذين هم على صلوتهم دائمون. أخبرنا والدي، أنبأنا القاضي أبو محمّد الحسن بن محمّد بن أحمد الأستر بادي، أنبأنا القاضي أبو عبدالله محمّد بن علي الدامغاني، أنبأنا الحسين بن علي الصيمري، أنبأنا أبو اسحق ابراهيم بن أحمد بن محمّد الطّبري، أنبأنا اسمعيل ابن محمّد بن اسمعيل، أنبأنا عبدالله بن أيّوب، أنبأنا عبدالرّحيم بن هارون، أنبأنا عبدالعزيز بن أبي رواد، عن نافع، عن ابن عمر ـ رضي الله عنهما ـ قال قال رسول الله ـ صلّى الله عليه وسلّم ـ: انّ هذه القلوب تصدأ كما يصدأ الحديد، قالوا: يا رسول الله فما جلاؤها؟ قال: تلاوة القرآن.

توفّي سنة احدى و أربعين و خمس مائة في جمادى الآخرة و دفن في مقبرة محمّد بن الحسن بالرّي[2] ويذكر أنّه ورد قزوين».

۱ـ «ثنا» رمز «حدثنا» و«أنبأ» رمز «أنبأنا» است. ۲ـ مراد از مقبرهٔ محمد بن الحسن قبرستانی است که فقیه معروف أبوعبدالله محمد بن الحسن الشیبانی صاحب ابوحنیفه در آن قبرستان مدفون بوده است چنانکه در ترجمهٔ او نوشته‌اند که در ری مرده و در آن شهر دفن شده است و چون در کتاب نقض نیز در چند مورد نام او و مدفن او برده شده است شاید در تعلیقات بذکر مدارك آن بپردازیم ان‌شاءالله تعالی. و این مطلب نیز که قاضی حسن استرابادی در این گورستان دفن شده است دلیلی دیگر بر حنفی بودن وی میباشد.

و نیز او در حرف میم (ص ۴۹۲؛ س ۳۰) گفته:

«ملكداد بن حيدر بن ناصر النّضر آباد كان يعرف الفقه والأدب والحساب والشّروط معرفة جيّدة، وسمع السّيّد أباحرب سنة ثلاث وثلاثين و خمس مائة، و أباالفتوح اسمعيل بن أبي منصور الفقيه الطوسي سنة خمس وعشرين و خمس مائة بالرّي، والقاضي الحسن بن محمّد الأستر آبادي سنة خمس وثلاثين و خمس مائة، قرأت على ملكداد ابن حيدر. أخبركم القاضي أبو محمّد الحسن بن محمّد بن أحمد الأستر آبادي، أنبأنا أبو عبدالله محمّد بن علي الدّامغاني، أنبأ القاضي أبو عبدالله الحسين بن علي بن محمّد الضّميري (كذا) حدّثنا أبو اسحاق ابراهيم بن أحمد بن محمّد الطّبري، أنبأ اسمعيل بن محمّد الصّفّار، ثنا سعدان بن نصر، حدّثنا سليمان بن عيينة، عن أبي حازم، سمع سهل بن سعدان بن عدي رضي الله عنه يقول: كنت في القوم عند النّبي ـ صلّى الله عليه وسلّم ـ فقدمت امرأة وقالت: انّما وهبت نفسها لك رأيك[1] فقام رجل من النّاس فقال: يارسول الله زوّجنيها، ثم قامت الثّالثة فقال له النّبي ـ صلّى الله عليه وسلّم ـ: هل عندك من شيء فقال: لا، قال: فاذهب فاطلب، فذهب فطلب فلم يجد شيئاً، قال: اذهب فاطلب ولو خاتماً من حديد، قال: فذهب فطلب وقال: لم أجد شيئاً: فقال: هل معك من القرآن شيء؟ قال: نعم سورة كذا وسورة كذا، قال: اذهب فقد زوّجتكها على ما معك من القرآن.

أخرجه البخاري عن علي بن المديني ومسلم عن زهير بن حرب بروايتهما عن ابن عيينة، وكان قد أجاز له المحمّدون أبو الفتح بن عبدالرّحمن الكشميهني وأبو طاهر ابن أبي بكر الشّيخي، وأبو نصر بن عبدالله الأرغياني، وأبو نصر بن محمود الشّحّامي. وابن أبي نصر المسعودي، وأبو الفضل الكرماني، وهبة الله بن سهل السّيدي وأسعد القشيري وغيرهم».

۱ـ عبارت در این کتاب چنین است لیکن چون روایت در صحیح بخاری و صحیح مسلم مذکور است چنانکه در همین کتاب تصریح شده است، پس هر که طالب باشد می‌تواند از آن دو کتاب این اغلاط را تصحیح کند.

و نيز او در آن كتاب در حرف حاء گفته (ص ۲۷۲، س ۱۰):

«الحسن بن عبدالعزيز بن اسمعيل الماكي أخو أبي عبدالله القاضي، يعرف بالقضا، تولّي القضاء أيّاماً وكان ليّن الجانب سهلاً حسن الأخلاق، وأجازله بمثله الحافظ أبوالحسن الشّهرستاني أبوالمجد عبدالمجيد بن عبدالعزيز بن محمّد بن عبدالسّلام و أبومطيع عبدالرّفيع بن عبدالرّحمن بن عبدالعزيز و عبدالرّزاق بن محمّد بن الطّيّب الحمداني الأبهريّون، والقاضي الحسن بن محمّد الأستر آبادي وأبوالفتح عبدالملك بن شعبة بن محمّد البسطامي وآخرون».

و نيز رافعي ضمن ترجمهٔ والد خود گفته (ص ۹۳):

«ثمّ سافر الى الرّي سنة خمس وثلاثين وخمس مائة في صفر هاواشتغل بتحصيل الخلاف على الامام أبي نصر حامد بن محمود الخطيب وسمع الحديث منه ومن غيره كالحسن بن محمّد الغزّال البلخي، والقاضي الحسن بن محمّد الأستر آبادي وغيرهما ثمّ عادالى قزوين في آخر شوّال السّنة ثمّ خرج الى بغداد في رمضان ست وثلاثين وخمس مائة (الى آخر ماذكره)».

و نيز او در حرف ميم از كتاب مزبور (ص ۴۹۷ س ۱۴) گفته:

«وقال الامام أبوسعد: أنشدنا أبوالحسن محمّد بن عبدالله بن عمر السّيدي مذاكرة أنشدنا القاضي الأستر ابادي أنشدنا الامام أبوالمظفّر منصور بن محمّد السّمعاني الى آخره». ومعلوم نيست كه مراد از استر آبادى قاضى حسن سابق الذّكر است يا غير او، چه قاضى استر آبادى بر غير او نيز در آن زمان اطلاق ميشده چنانكه از فهرست منتجب الدّين برمى آيد.

سمعانى در انساب تحت عنوان «الأستر ابادي» ضمن بيان ترجمهٔ أبوحاجب محمّد بن اسمعيل بن محمّد بن ابراهيم بن كثير الاستر ابادى گفته (ص ۳۰ نسخهٔ عكسى مذكور):

«روى لنا عنه أبومحمّد الحسن بن محمّد بن أحمد الأستر آبادي القاضي بالرّي ولم يحدّثنا عنه أحد سواه».

ابن الفوطى در تلخيص مجمع الآداب في معجم الالقاب گفته (كتاب العين ص ۷۱۲):

«عمادالدّين أبومنصور الحسن بن يوسف الأستر آبادي قاضي الرّي كان من القضاة النّبلاء العلماء الفضلاء، وله تصانيف في الفقه، وأنشد[1]:

حكمة قد نظمتها فاحفظوا ذاك والفظوا
أكثروا القول تفهموا و أقلّوه تحفظوا»

افندى در رياض العلماء گفته: «ابوبكر القاضي كان من مشاهير العلماء ويروي عنه سبطه من جانب الأمّ قاضي القضاة عمادالدّين أبومحمّد الحسن بن محمّد بن أحمد الأستر آبادي املاءً، ويروي عنه الشّيخ منتجب الدّين بن بابويه بتوسّط قاضي القضاة المذكور، وهو يروي عن الشّيخ الشّهيد أبي جعفر كميل بن جعفر عن ابراهيم بن الحسن ابن عبدالله بن سعيد الطائي عن رشيد بن رشيد عن يزيد بن أبي حبيب عن الحسن بن ثوبان قال: شهدت عليّ بن أبي طالب ـ عليه السّلام ـ الحديث، كما يظهر من اسناد بعض أخبار كتاب الاربعين للشيخ منتجب الدّين المذكور ولكن لم يوردله ترجمة في كتاب الفهرس، ولذلك قديظن كونه من العامّة، وكذا من بعده من الرّواة أيضاً فلاحظ. ثمّ انّي لم أعثر على اسم أبي بكر القاضي المذكور ولعلّه مذكور في مطاوي كتابنا هذا بعنوان اسمه فتأمّل ولاحظ».

نگارنده گويد: از بيانات گذشته كاملاً روشن شد كه عمادالدّين ابومحمّد حسن استرابادى قاضى رى، واستاد او أبوالمعالى أحمد بن عليّ بن قُدامهٔ بغدادى هردو از بزرگان علماى حنفى و مشاهير فقهاى آن طايفه هستند وبا وجود اين چون از تربيت يافتگان مكتب علم وادب ونحو سيّد بزرگوار علم الهدى ـ قدّس الله تربته ـ بوده‌اند وهردوتا آخر عمر قدر آن نعمت را دانسته وتا آخرين دم بساط آن درس را پهن كرده وبروايت وتدريس آن مى پرداخته‌اند علماى خاصّه نيز مانند علماى حنفى وبلكه مانند علماى ساير فرق عامّه نيز از خوان انعام وبساط تدريس آن دو بزرگوار ـ جزاهما الله عن الإسلام وأهله خير الجزاء ـ مستفيد وبهره‌مند مى شده‌اند

۱ــ وجه خلاف در نام پدر وى را ندانستم.

وچون نظر بکثرت اشتغال آن دوعالم بتدریس غرر دردر و تخصّص هردو در نقد جواهر کنوز آن کتاب شریف؛ روایت آن دو کتاب درزمان ایشان غالباً روایت معتبر و مشهور بوده از این روی علمای شیعه ـ رضوان‌الله علیهم ـ نیز در سلسلهٔ روایت آن کتاب نام آن دونفررا باآنکه حنفی بوده‌اند مانند علمای شیعه برده‌اند ونظر بأمر مزبور آنرا ازایشان روایت کرده‌اند پس ظنّ ناقد بصیر افندی ـ أعلی الله مقامه ـ که درحقّ قاضی أبومحمّد حسن استرابادی گفته: «ولذلك قد یظنّ کونه من العامّة» صائب ودرست است بدلالت تصریحات علمای معاصروی باین امر، وهمچنین است حال دربارهٔ قاضی احمدبن علیّ بن قُدامه چنانکه دلائلش بتفصیل یاد شد؛ فالحمدلله الّذي هدانا لهذا وما کنّا لنهتدي لولاأن هدانا الله.

تعلیقهٔ ۸۲

(ص۱۹۳ ؛ س۲۴)

بقیّهٔ

ترجمهٔ خلیفهٔ زاهد

و

بقیّهٔ ترجمهٔ یرنقش بازدار

شیخ عبدالحسین امینی (ره) درشهداء الفضیلة ضمن ذکر شهدای شیعه درقرن ششم هجری گفته (ص ۵۱):

« العالم الصالح الشیخ خلیفة بن أبي اللّجیم القزوینيّ أخوالعلاّمة الشیخ أمیرکابن أبي اللّجیم المتوفّی سنة ۵۱۴ أحدالمشایخ الأجلّة و عمدة عمدالمذهب والملّة في القرن السادس. کان من حملة أعباء العلم مشفعاً ذلك بفضله الخطیر وورعه الموصوف وزهده المعروف، وقدأبقی بذلك کلّه ذکری أبدیّة بالصلاح والسعادة بالشهادة، وذکر اسمه الباقي في الفهرست للشیخ منتجب الدّین وأمل الآمل وایجاز المقال وضیافة الاخوان والحصون المنیعة، واحتمل صاحب ضیافة الإخوان کون شهادته بیدالملاحدة الاسماعیلیّة القویّة في تلك القرون الّراغبین في القتل ونهب

اموال المسلمین خصوصاً بالنّسبة الی أهل قزوین وأرباضها».

چون آقا رضی قزوینی (ره) عبارت شیخ عبدالجلیل (ره) رانديده بوده احتمال مذکور را داده است.

رافعی درتدوین گفته: «خلیفة بن أمیرکا الخرّاط الزّاهد القزوینيّ، کان مقیماً بأبهر بلغني أنّه انتقل من قزوین الیهاوهوابن أربع عشرة سنة ومات بهاوهو ابن أربع وثمانین، وکان یربط أفراساً یرکبهاویحبّ رکوب الخیل، ومن عجائب شأنه اقلال الأکل حتّی أنّه کان یطوی أیّاماً وقدجرّبه في ذلك غیرواحد من الأمراء والرّؤساء. وقال الامام أبومحمّد البُخاري في سراج العقول: قدشهدنا رجلاً في زماننا أمسك عن الطّعام قریباً من ثلاث وعشرین سنة یقال له: خلیفة الخرّاط، وکان من قزوین ومُقامه بأبهر ونواحیها، وکان یعبدالله لیلاً ونهاراً بلاضعف».

چنانکه ملاحظه می‌شود و از اسلوب ترجمه صریحاً معلوم می گردد این خلیفهٔ متوفّی با بهرهیچگونه ربطی بخاندان خلیفة بن أبي اللّجیم قزوینی (ره) که بیتی ازبیوت علم شیعه درقزوین بوده‌اند ندارد وقرائن قویّه نیزدلالت می کند که عادةً بعید است از چنان خاندانی که بنور ولایت أئمّهٔ معصومین منوّربوده وناشر آثاروأخبارومروّج مذهب آن حضرات علیهم السّلام بوده‌اندچنین آدم بی‌ربط مبتدعی که ۲۳ سال از طعام امساك کند وبدین وسیله دکّان شهرتی برای خودباز نماید پدیدآید درهرصورت چون بعیداً محتمل است که توهّم انتساب این خلیفه بخاندان خلیفة بن أبي اللّجیم برای برخی از کسانی که اطّلاع کافی برقراین احوال او ندارند پیش آید این ترجمه را نوشتیم تاباتدبّردرآن، توهّم ایشان برطرف شود، ونیز چون فضلاترجمهٔ «خلیفهٔ زاهد» نامی را بشنوند که رافعی درج کرده است تصوّر خواهند کرد که ترجمهٔ خلیفة بن أبي اللّجیم مورد بحث است قهراً بدنبال تحصیل وملاحظهٔ آن خواهند افتاد وتدوین نیزچاپ نشده و در دسترس نوع فضلا قرار نگرفته است از این روی در زحمت خواهند بودپس نقل این ترجمه برای ایشان نیز از این جهت مفید است که عبارت رافعی را بدون کم و زیاد ملاحظه

می کنند و در می‌یابند که خلیفة بن‌أبي اللّجیم قزوینی را که در شهر قزوین شهید شده است و از بزرگان آن شهر بوده‌است وبایستی رافعی ترجمهٔ وی را نیز درتدوین بنویسد ننوشته است.

چون عبارت متن (ص ۱۹۲؛ س ۱۱ـ۱۲) درنسخهٔ «ح» چنین است: «اینك در این عصرشاه نیکو سیرت مظفّرالدّین بقزوین پیری از جملهٔ داعیان روافض بردار کردند که نام اوخلیفه بود ومعروف بود بشتم صحابه و کوچکی[1] که بروی نماز کردی درگردنش کردی» ونسخهٔ علّامهٔ قزوینی (ره) از روی همین نسخهٔ «ح»استنساخ‌شده‌بوده‌است‌ازاین‌روی‌درحاشیهٔ‌عبارت گفته‌است:«ظاهر آنست که کلمهٔ «بُت» ازعبارت‌ساقط‌شده واصل: «بُت کوچکی» بوده‌است واین حکایت عین‌حکایت خواجه عبدالله انصاری است با رقبای او درمحضرسلطان الب‌ارسلان».

نگارنده گوید: مراد آن مرحوم‌ازحکایت‌مشارٌ‌الیها همانست که‌درحواشی چهارمقالهٔ چاپ لیدن (ص ۱۵۶) باین عبارت ذکر کرده است: «ذهبی روایت کند که در یکی از سفرها سلطان الب‌ارسلان بهرات ورود نمود مشایخ و رؤسای بلد تدبیری اندیشیدند که شیخ‌را درنظرِ سلطان مغضوب سازند پس بُتی کوچك از مس ساخته آن را در محراب شیخ پنهان کردند و چون بحضورسلطان رفتند از شیخ‌الاسلام شکایتها کردند از جمله گفتند که: او قائل بتجسّم است و درمحراب خود بُتی نهد و گوید: خداوندبرصورتِ اوست‌واگرسلطان هم‌اکنون فرستد بت‌را درقبلهٔ مسجد اوخواهد یافت. این‌امر برسلطان سخت گران‌آمد فی‌الحال جماعتی از غلامان بفرستاد تابُت را از زیرسجّادهٔ شیخ بیاوردند پس شیخ‌الاسلام را احضار فرمود چون‌شیخ داخل‌شد مشایخ‌بلد را دیدهمه نشسته وبُتی درپیش روی سلطان

۱ـ این‌کلمه محرّف ومصحف « لوحکی » است مصغرلوح درسایر نسخ، ومرحوم قزوینی چون‌آنرا«کوچکی»خوانده‌ناچار بمناسبت‌مقام‌وسبق ذهن‌آن‌مرحوم بقصهٔ‌مذکوره موصوفی‌را که «کوچکی» صفت آن باشد بغیر از کلمهٔ مزبوره یعنی «بت» نیافته پس آنرا در میان دو قلاب باین صورت [بت] برمتن افزوده وبحکایت مذکوره بعبارت منقوله‌اش اشاره فرموده است ـ رحمه‌الله تعالی.

افکنده وسلطان درغایتِ خشم وغضب‌است، سلطان پرسید این چیست؟ شیخ گفت: این بُتی است که از روی سازند بازیچهٔ کودکان را، گفت: ازین نمی‌پرسم، شیخ گفت: پس سلطان ازچه پرسد؟ گفت:این‌جماعت گویند که تواین بت رامی‌پرستی وگوئی که خداوند برصورتِ اوست شیخ گفت: «سبحانك هذا بهتان عظیم» وچنان بامهابت وصوتِ بلند این کلام را ادا کرد که‌سلطان را دردل افتاد که این‌جماعت براوافترا زده‌اند پس ازشیخ عذرخواهی نموده اورا مکرّماًومحترماً بمنزل‌خود بازگردانید ومشایخ بلدرا تهدید نمود ایشان گفتند: راستی‌آنست که ما از دست تعصّب وخشونتِ‌این‌مرد واستیلای‌او برما بسببِ عوام دربلائیم، خواستیم تا بدین وسیله شرّ اورا از سرِ خود کوتاه کنیم، سلطان جمعی‌را برایشان موکّل کرد تاهم درآن‌مجلس مبلغی‌عظیم ازایشان‌برسم خزانه‌بستدند وجان‌ایشان رابیخشید».

امّا بقیّهٔ ترجمهٔ «یرنقش‌بازدار» درتعلیقهٔ ۱۵۵ ذکر خواهدشدنظر باینکه مصنف (ره) درآنجا قضیّهٔ تاریخی مهمّی‌ازوی نقل کرده‌است.

تعلیقهٔ ۸۳

(ص ۱۹۵ ؛ س ۱)

کمال ثابت قمی

اینکه مصنّف (ره) هنگام تعداد ابواب البرّ شهرقم گفته ص (۱۹۵):

«وآنچه کمال ثابت کرده است درمیان شهر».

مراد کمال‌الدّین‌ثابت‌قمّی است که ازمردانِ بزرگ ورجال معروفِ زمان خودبوده است **عمادکاتب درتواریخ آل‌سلجوق** هنگامی که‌وقایع‌سلطنت سلطان مسعود سلجوقی را یاد میکند **چنین گفته (ص ۱۸۲):**

«وكان في‌منصب الاستيفاء حينئذٍ كمال‌الدّين ثابت القميّ الثّابت الكامل الباسل، وكان في‌زمان عمّي من‌نوّاب ديوانه، و صنائع احسانه، وكان شهماً ناقداً وسهماً نافذاً، فأنس‌السلطان‌بروائه وركن الى‌رائه واستغنى به عن‌وزرائه وهوالّذي يقول‌فيه القاضي أبوبكر الأرّجانيّ قصيدةً منها:

سل النّجم عنّي في رفيع سمائه أشاهد مثلي من جليسٍ مبايت
اُساهره حتّى تكلّ لحاظه وينسلّ في الصّبح انسلال المفالت
سقى عهدهم غيث تقول اذا بدا تجلّل وجه الارض ورق الفواخت
معلّمة الأمطار عيني على الثّرى اذا ماسما إن لم يكن كفّ ثابت
له قلم ان هزّه في كتابةٍ أبرّ على سيف الكمي المصالت

قال: وهذا ثابت كان من دُهاة الرّجال، وكُفاة الأعمال، وبمشورته شيّدت القواعد، و ولّي المقتفي وخلع الرّاشد».

ونیز درجائی که وقایع سال پانصدوسی‌وسه را یادمیکند ضمن مطلبی گفته: «و في ديوان الاستيفاء كمال الدّين ثابت».

و از عنوان قصیدهٔ مشارالیها نیز برمیآید که شهرت اوچنین بوده است چه عبارت عنوان قصیده در دیوان ارّجانی چنین است: «وقال يمدح كمال الدّين ثابت المستوفي» واین قصیده مشتمل برپنجاه‌وشش بیت است ومطلع ومقطع قصیده این دوبیت است.

فحيّاك من غصنٍ بدمعي ثابت اذا أنت لم تجعل لقاءك فائتي
وان يك فرض الوقت فات فجائز متى ذكر النّاسي قضاء الفوائت

و ازجملهٔ شاهکارهای آن قصیده است:

فبين صلاةٍ لايزال يقيمها وبين صلاتٍ منه قسم المواقت
اليك كمال الدين جاءت بزكبها ركائب ألوت بالفيافي الأمارت
فلا حلّت الاحداث منك بساحةٍ و لا رمت الأعداء الّا بساحت
ولازلت رغد العيش في ظلّ نعمةٍ ومحسود ملك للمعادين كابت
و دونكها بكراً اليك زففتها ولم تك عن شيءٍ سواك بلائت
الى عالمٍ مامن بليغ مبادهٍ يباريه فضلاً او فقيهٍ مناكت
محيّر أبصار الورى وهو صامت وفاتن أسماع الورى غير صامت
أثابت أنت الدّهر كاسمك في العلى فحيّيت من باقٍ على العهد ثابت

فتىً مجده حيث الثّوابت رفعةً وماسيره في الجود سير الثّوابت

وطالب تمام قصیده مراجعه کند بدیوان وی (ص ۶۳ـ۶۶ چاپ بیروت).

وگاهی عماد کاتب در تاریخ مذکور بجهت تلخیص اذا وبه «کمال ثابت» تعبیر میکند چنانکه ضمن ذکر وقایع سال ۵۳۳ تاریخ شهادت اورا چنین یاد کرده (ص ۱۸۸): «قال: فتكب الكمال ثابتاً المستوفي وقبضه وأعدمه وقيل: انّه خنقه، وأذهب بهاءه بهجة الملك و رونقه» و در ص ۱۷۱ گفته: «وكان ذلك برأي سعد الدّين أسعد المنشي الخراساني، وبمواطأة الكمال ثابت القمّي فانّه تولّى منصب الاستيفاء» ودر ص ۱۹۶ ضمن بیان کیفیّت قتل عزّ الملک گفته (ص ۱۹۵ـ۱۹۶): «وفي سنة ۵۳۹ رحل السّلطان مسعود الى اصفهان وتغيّر رأيه في الوزير عزّ الملك البروجردي فعزله ولم يستبق العزّله، و استصفى ماله وشغل بوباله سرّه وباله، واستوزر مؤيّد الدّين المرزبان بن عبدالله الاصفهاني ونقله الى الوزارة من النّظر اء، وكانت له زوجة من جواري مسعود تر كيّة سليطة متسلّطة حاكمة عليه متبسّطة فتسلّم عزّ الملك وسلّمه اليها، فخنقته بعدما عذّبته وعلّقته، فقتل مثل القتلة الّتي قتل بها الكمال ثابتاً، و كلّ من كان حاسداً له على منصبه عاد شامتاً».

ضمیر «قتل» بصیغهٔ مجهول درمقام اوّل وبصیغهٔ معلوم درمقام دوم هردو بعزّ الملک برمیگردد و در آن اشاره است بمضمون: قتلت وقتلت وسیقتل قاتلك، ودراین باب نیکوسروده‌اند:

عیسی بر هی دید یکی کشته فتاده حیران شد و بگرفت بدندان سر انگشت
گفتا که کرا کشتی تا کشته شدی زار تا باز کجا کشته شود آنکه ترا کشت
انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس تا کس نکند رنجه بدر کوفتنت مشت

ناصر الدّین منشی کرمانی در نسائم الاسحار من لطائم الاخبار گفته:

(ص ۸۱ـ۸۲ چاپ دانشگاه)

«الوزير عزّ الملك [ابن] مجد الدّين البروجردي درسن هفتاد سالگی منصب وزارت یافت بدخلق وسفیه وهرزه گوی وطامع بود وازهنر وادب خالی، کمال الدّین

ثابت قمّی که صدر جریده، وشه بیت قصیده، وسابق حلبهٔ ملك بود از این وضع مضطرب شد و بر خود چون مار پیچان گشت و میخواست که وزارت بدو دهند قصد وزیر و اتابك میان در بست و بسلطان سنجر پیغام فرستاد که تعیین وزرای عراق بفرمان تو میبود اکنون اتابك آقسنقر[1] وزیر نشانی میکند، و این مقدّمه منتج آن آمد که کمال الدّین ثابت را گرفته در قلعهٔ همدان هلاك کردند و عزّ الملك بغایت متمکّن و متغلّب شد و بقتل کمال الدّین ثابت چون اژدرهای هفت سر شد، یَمْنَةً وَیَسْرَةً میزد و آتش ظلم و بیداد می‌افروخت و جهان را می‌سوخت تا مالی طائل و یساری فراوان بیندوخت، و چون اتابك آقسنقر وفات یافت اورا گرفته بمصادره و مطالبه معذّب داشتند تا آنچه اورا بود از صامت و ناطق تمامت بخزانه سپرد و در حبس بر بدترین حالی بمرد».

غیاث‌الدین خواند میر در حبیب السیر هنگامی که وزرای سلطان مسعود سلجوقی را ذکر میکند **چنین گفته** (ص ۱۸۹ ج ۲ چاپ بمبئی):

« وعزّ الملك مجدالدّین بروجردی از کمال حرص و شرارت نفس در سنّ هفتاد سالگی وزارت سلطان مسعود را تکفّل نمود و در تشیید قواعد ظلم و جور اهتمام فرمود بنابراین کمال الدّین ثابت القمّی کمر عداوت عزّ الملك بر میان بست و خواست که اورا خوار گرداند عریضه‌ای نزد سلطان سنجر فرستاده مضمون آنکه: پیوسته تعیین وزراء ممالك عراق مفوّض برأی نوّاب کامیاب سلطان بوده امّا حال اتابکان باختیار و اعتبار خود مغرور شده بی‌استجازه و استشارهٔ آن حضرت وزیر نشانی میکنند و مضمون این عرضه داشت بسمع اتابك قراسنقر رسیده کمال الدّین ثابت را در قلعهٔ همدان بقتل رسانید و این صورت موجب ازدیاد عزّت عزّ الملك شده بیشتر از پیشتر باندوختن مظلمه مشغول گشت مقارن آن حال اتابك قراسنقر وفات یافت و سلطان مسعود بأخذ و قید عزّ الملك اشارت فرمود و محصّلان آنچه وزیر پرتزویر از اموال حرام جمع آورده بود از وی گرفتند و اورا بزندان فرستادند».

و در دستور الوزراء گفته (ص ۲۱۳-۲۱۴):

« عزّ الملك بن مجدالدّین البروجردی از کمال حرص و شرارت نفس در

۱ــ کذا لیکن صحیح «قراسنقر» بتصریح عماد کاتب بآن در تواریخ آل سلجوق.

سنّ هفتاد سالگی منصب وزارت قبول نمود و او بسوء خلق و کثرت طمع و هرزه گوئی و عیبجوئی موصوف بود و چون بدین مرتبه رسید ببسط بساط ظلم و ستم مشغول گردید.

کمال الدّین ثابت قمی که بر درگاه سلطان مسعود اعتبار و اختیار تمام داشت کمر عداوت عزّ الملك بر میان بسته خواست که اورا از پای در آورد و دست جورش را از سر اهالی مملکت کوتاه گرداند بنابر آن بسلطان سنجر عرضه داشت کرد که: پیوسته تعیین وزرا مفوّض برأی عالم آرای نوّاب درگاه عالم‌پناه بود حالا اتابکان وزیر نشانی میکنند و دراین باب از بندگان آن آستان اقبال آشیان استجازه نمینمایند و مضمون این عریضه بسمع اتابك آقسنقر[1] رسیده کمال الدّین ثابت را در قلعهٔ همدان بقتل رسانید و این صورت موجب مزید عزّت عزّ الملك شده بدستور پیشتر بلکه بیشتر بتشیید قواعد ظلم و طغیان اقدام نمود و چون اتابك آقسنقر از عالم انتقال فرمود سلطان مسعود بقید و حبس عزّ الملك فرمان داد و محصّلان بعد از آنکه آنچه در مدّت وزارت اندوخته بود از وی بستدند اورا از محبس بجهان جاودان فرستادند».

پوشیده نماناد که کمال الدّین ثابت قمی مذکور غیر از کمال الدّین أبو العزّ ثابت بن محمّد اصفهانی مستوفی است که شخصی بی‌فضل و کمال و تهیدست از علم و دانش بوده است **عماد کاتب در تواریخ آل سلجوق** بعد از ذکر رضيّ الدين أبو سعد مستوفی سلطان مسعود و شرح حال او **گفته (ص ۱۹۶):** «وكان نائبه كمال الدّين أبو الرّيّان الاصفهانيّ من تلاميذ عمّي العزيز و غلمانه ولم يكن أعرف منه بقانون الاستيفاء في زمانه لكنّه كان خالياً من الأدب عالياً مع نقصه في أكمل الرّتب، وهو صورة بلا معنى وحسن بلا حسنى، وبرق بلا وابل وطول بلا طائل» **و این شخص همانست** که بعد از قتل کمال الدّین ثابت قمّی (ره) مستوفی شده لیکن بعد از یك ماه زیرا بعد از مستوفی مهذّب أبو طالب این امر صورت گرفته و نصّ عبارت عماد کاتب بعد از ذکر کشته شدن کمال ثابت قمی (ره) در تواریخ آل سلجوق اینست (ص ۱۸۸): «وتولّى منصب الاستيفاء بعده المهذّب أبو طالب بن أبي البدر ولم يلبث في منصب الاستيفاء شهراً

۱ــ کذا وصحیح «قراسنقر» بتصریح عماد کاتب بآن در تواریخ آل سلجوق.

حتّى اختفى بداره في السّراداوانتقل من هذه الدّار الى تلك الدّاروتولّى مكان ديوان الاستيفاء الكمال أبوالرّيّان الاصفهاني».

واين شخص بعد ازسلطان مسعود در دربارسلطان محمّد سلجوقى نيزمنصب نيابت استيفارا داشته و از جملهٔ رجال بزرگ وأصحاب نظرواربابِ شور درامور مهمّ بشمارميرفته‌است حتّى درمحاصرهٔ بغدادهنگاميكه‌سلطان محمّدباامراورجال دربارش دربارهٔ حمله برلشكرخليفه و ورود بشهرمشورت‌ميكندعمادكاتب عدّه‌اى‌را ازآنان نام‌برده باين عبارت (ص ۲۵۳):

«فاجتمع عندالسّلطان الخواجكيّة والأمراءوالأماثل والكبراء وكان الوزير شمس الدّين أبوالنّجيب الأصمّ الدّركزينيّ والمستوفي رضيّ الدّين الخوافيّ، و نائب الاستيفاء كمال الدّين أبوالرّيّان (الى أن قال) و قالوا: نعبرباًجمعنا الى الجانب الشّرقيّ».

وحيص وبيص شاعرمعروف اورا مدح كرده بقطعه‌اى كه ازآن جمله است اين ابيات (ج ۲ ديوان حيص وبيص؛ ص۱۴۱):

قل للكمال مقال مولي حلفة كذب الوشاة وغيرك المذموم

.....

حاشا أبا الرّيّان يهجى عرضه والوجه أبلج والبنان كريم

جمّ المناقب لاحماه محلّل يوماً ولا باغي النّدى محروم

پس آنچه حافظ محمّد عبدالقدّوس قاسمى در تعليقات خودبر معجم الالقاب ابن‌الفوطى در ذيل اين عبارت ابن‌الفوطى (ص۱۵۶ كتاب الكاف): «كمال الدّين أبوالعزّ ثابت بن محمّدالاصفهانيّ المستوفي» گفته باين عبارت:

«يشبه أن يكون كمال الدّين ثابت القمّى الّذي ذكره قوام الدّين البنداريّ في تاريخ دولة آل سلجوق (ص۱۶۶)».

(وتاريخ قوام الدّين بندارى تلخيصى‌است ازتواريخ سلاجقهٔ عمادكاتب)مبنى براشتباه وعدم‌مراجعه بمآخذ ميباشد واگرنه امرى‌باين واضحى درصورت‌مراجعه

برمثل وى پوشيده‌نمى‌ماند علاوه براينكه خودمضمون‌ترجمه ازبودن‌آن درحقّ كمال الدّين ثابت قمى ـ رحمة‌الله‌عليه ـ كه ازارباب‌فضل و كمال ودُهاةرجال‌بوده اباء وامتناع دارد زيرا ترجمه اين‌است: «كان عارفاً بالحساب والاستيفاء، مليح الكتابة حسنها، كريم‌الأخلاق. من كلامه‌في كتابٍ: فمهّد للخلائق أكناف‌رأفته و عنايته، و حاطهم بشريف نظره و رعايته، امتثالاً لأمرالله تعالى في‌الاحسان الى خلقه، و استناناً بسنّة نبيّه صلّى‌الله عليه» و باين عبارت بسيار مختصر و عادى بترجمهٔ كسى كه جلالتش معلوم‌شد اكتفا كردن ازمثل ابن‌الفوطى دور است بلى انطباق‌آن‌باكمال ابوالرّيّان كه صريح‌عبارت‌است درست است وهيچگونه‌ربطى به كمال الدّين ثابت‌قمّى ـ رحمة‌الله‌عليه ـ ندارد والسّلام على من‌اتّبع‌الهدى.

تعليقهٔ ۸۴

(ص ۱۹۴ ـ ۱۹۸)

اخبارى

درفضيلت قم

چون ازلحن بيان مصنّف(ره) بخوبى برمى‌آيد كه عنايت خاصّى بشهرقم و ذكر عظمت‌آن داشته‌است‌زيرا ازبسط وتفصيلى كه دربارهٔ‌آن‌شهر داده اين‌معنى بخوبى معلوم ميشود اينك باشارتى باخبارى كه در بيان فضيلت و عظمت آن شهر وارد شده‌است مى‌پردازيم.

محدّث‌قمى(ره) درسفينة‌البحار گفته (ج۲؛ص۴۴۵ـ۴۴۸): «ع[1] ـ عن‌الصّادق عليه‌السّلام‌عن‌آبائه عليهم‌السّلام قال قال رسول‌الله صلّى‌الله‌عليه وآله: لمّا اُسري بي الى السّماء حملني جبرئيل على كتفه الأيمن فنظرت الى بقعةٍ بأرض الجبل حمراء أحسن لوناً من‌الزّعفران، وأطيب‌ريحاًمن‌المسك، فاذا فيها شيخٌ على‌رأسه بُرْنُسٌ فقلت لجبرئيل: ماهذه‌البقعة‌الحمراء الّتي هي‌أحسن لوناً من‌الزّعفران و أطيب ريحاً من‌المسك؟ ـ قال: بقعة شيعتك و شيعة وصيّك عليّ عليه‌السّلام

۱ ـ «ع» رمزكتاب علل‌الشرايع صدوق ـ رضوان‌الله‌عليه ـ است.

فقلت: من الشّيخ صاحب البُرْنُس؟ قال: ابليس، قلت: فما يريد منهم؟ قال: يريد أن يصدّهم عن ولاية أمير المؤمنين عليه السّلام ويدعوهم الى الفسق والفجور، فقلت: ياجبرئيل أهوبنا اليهم فأهوى بنا اليهم أسرع من البرق الخاطف والبصر اللّامح، فقلت: قم يا ملعون فشارك أعداءهم في أموالهم و أولادهم ونسائهم فانّ شيعتي وشيعة عليّ ليس لك عليهم سلطان فسمّيت قم. **يدلز ٣٣٧** ختص روي عن عليّ بن محمّد العسكريّ عن أبيه عن جدّه عن أمير المؤمنين عليهم السّلام قال قال رسول الله (ص): لمّا اُسْرِيَ بي الى السّماء الرّابعة نظرت الى قبّة من لؤلؤ لها أربعة أركان و أربعة أبواب كأنّها من استبرق أخضر قلت: يا جبرئيل ما هذه القبّة الّتي لم أر في السّماء الرّابعة أحسن منها؟ فقال: حبيبي محمّد هذه صورة مدينة يقال لها: قم، يجتمع فيها عباد الله المؤمنون ينتظرون محمّداً صلّى الله عليه و آله وشفاعته للقيامة والحساب يجري عليهم الغمّ والهمّ والأحزان والمكاره قال: فسألت عليّ بن محمّد العسكريّ متى ينتظرون الفرج؟ ـ قال: اذا ظهر الماء على وجه الأرض. **ولج ٣٧٣** تاريخ قم عن أبي مقاتل الدّيلميّ عنه عليه السّلام مثله. **يدلز ٣٣٧ أقول:** قد ظهر الماء على وجه الأرض في ايّام صباي فكان يفور الماء من السّراديب والتّنانير وقد خربت لذلك دور كثيرة بل محلّة منها تسمّى محلّة عربستان. **مدح أهل قم** في ضمن أحوال عمران القميّ و أنّهم النّجباء ما أرادهم جبّار من الجبابرة الّا قصمه الله. **ذكر الروايات الكثيرة المنقولة عن تاريخ قم في مدح قم و أهلها** وأنّها ممّا سبقت الى قبول الولاية فزيّنها الله تعالى بالعرب وفتح اليه باباً من أبواب الجنّة. وقال أبو عبد الله عليه السّلام: انّ الله احتجّ بالكوفة على سائر البلاد، وبالمؤمنين من أهلها على غيرهم من أهل البلاد، و احتجّ ببلدة قم على سائر البلاد، و بأهلها على جميع أهل المشرق والمغرب من الجنّ والإنس، ولم يدع الله قم وأهله مستضعفاً بل وفّقهم وأيّدهم ثمّ قال: انّ الدّين وأهله بقم ذليل ولولا ذلك لأسرع النّاس اليه فخرب قم وبطل أهله (الى ان قال) وانّ البلايا مدفوعة عن قم وأهله، وسيأتي زمان تكون بلدة قم و أهلها حجّة على الخلائق و ذلك في زمان غيبة قائمنا الى

ظهوره ـ صلوات الله عليه ـ و لولا ذلك لساخت الأرض بأهلها، وانّ الملائكة لتدفع البلايا عن قم وأهله، و ما قصده جبّار بسوء الّا قصمه قاصم الجبّارين وشغله عنهم بداهية او مصيبة او عدوّ، و ينسى الجبّارين في دولتهم ذكر قم وأهله كما نسوا ذكر الله ثمّ قال: و روي بأسانيد عن الصّادق عليه السّلام انّه ذكر الكوفة و قال: ستخلو الكوفة من المؤمنين و يأرز عنها العلم كما تأرز الحيّة[1] في جحرها ثمّ يظهر العلم ببلدة يقال لها قم وتصير معدناً للعلم والفضل (الى آخره) وعن أبي مقاتل الدّيلميّ نقيب الرّيّ قال: سمعت عليّ بن محمّد الهادي عليه السّلام يقول: انّما سمّي قم به لأنّه لمّا وصلت السّفينة اليه في طوفان نوح عليه السّلام قامت وهو قطعة من بيت المقدّس. **يدلز ٣٣٨** تاريخ قم قال الصّادق عليه السّلام: اذا عمّت البلدان الفتن فعليكم بقم و حواليها و نواحيها فانّ البلاء مدفوع عنها. و عن موسى بن خزرج بن سعد قال قال لي أبو الحسن الرّضا عليه السّلام: أتعرف موضعاً يقال له و رأردهار؟ ـ قلت: نعم ولي فيه ضيعتان، فقال: الزمه وتمسّك به ثمّ قال ثلاث مرّات: نعم الموضع ورأردهار. **بيان** «ورأردهار اسم بعض رساتيق قم». وقال الصّادق عليه السّلام: أهل خراسان أعلامنا، و أهل قم أنصارنا، و أهل كوفة أوتادنا، و أهل هذا السّواد منّا ونحن منهم. وقال أبو الحسن الأوّل عليه السّلام: قم عُشّ آل محمّد ومأوى شيعتهم و لكن سيهلك جماعة من شبابهم بمعصية آبائهم والاستخفاف والسّخريّة بكبرائهم و مشايخهم و مع ذلك يدفع الله عنهم شرّ الأعادي و كلّ سوء. و عن الصّادق عليه السّلام قال: اذا أصابتكم بليّة وعناء فعليكم بقم فانّه مأوى الفاطميّين و مستراح المؤمنين و سيأتي زمان ينفر اولياؤنا و محبّونا عنّا و يبعدون منّا وذلك مصلحة لهم لكيلا يعرفوا بولايتنا ويحقنوا بذلك دماءهم و أموالهم، وما أراد أحد بقم وأهله سوءاً[2] الّا أذلّه الله و أبعده من رحمته. و عن أبي الحسن الرّضا عليه السّلام قال: انّ للجنّة ثمانية أبواب ولاهل قم واحدٌ منها، فطوبى لهم ثمّ

١ ـ «يأرز» بتقديم المهملة أي يقبض قال في مجمع البحرين: «في الحديث: العلم يأرز كما تأرز الحية في جحرها. أي ينضمّ ويجتمع بعضه الى بعض» منه رحمه الله تعالى. ٢ ـ «أي قماً وأهله بسوء».

طوبى لهم ثمّ طوبى لهم. وقال الصادق عليه السّلام: انّما سمّي قم لانّ أهلها يجتمعون مع قائم آل محمدٍ عليهم السّلام ويقومون معه ويستقيمون عليه و ينصرونه. وعن سليمان بن صالح قال: كنّا ذات يوم عند أبي عبدالله عليه السّلام فذكر فتن بني عبّاس وما يصيب النّاس منهم فقلنا: جعلنا فداك فأين المفزع والمفرّ في ذلك الزّمان؟ فقال: الى الكوفة وحواليها، والى قمّ ونواحيها، قال في قمّ شيعتنا وموالينا وتكثر فيه العمارة و يقصده النّاس و يجتمعون فيه حتّى يكون الجمر بين بلدتهم أقول: الجمر اسم نهر منه معروف الان. وفي بعض روايات الشّيعة أنّ قمّ يبلغ من العمارة الى ان يشترى موضع فرس بألف درهم. و في خطبة الملاحم لامير المؤمنين عليه السّلام التي خطب بها بعد وقعة الجمل بالبصرة قال: يخرج الحسني صاحب طبرستان مع جمٍّ كثير من خيله ورجله حتّى يأتي نيسابور فيفتحها ويقسم أبوابها ثمّ يأتي اصبهان ثمّ الى قمّ فيقع بينه وبين أهل قمّ وقعة عظيمة يقتل فيها خلق كثير فينهزم أهل قمّ فينهب الحسني أموالهم و يسبي ذراريهم و نساءهم و يخرب دورهم فيفزع أهل قمّ الى جبل يقال له وارادهار فيقيم الحسني ببلدهم أربعين يوماً و يقتل منهم عشرين رجلاً ويصلب منهم رجلين و يرحل عنهم. وعن عليّ بن عيسى عن أيّوب بن يحيى بن الجندل عن أبي الحسن الاوّل عليه السّلام قال: رجل من أهل قمّ يدعو النّاس الى الحقّ يجتمع معه قوم كزبر الحديد لاتزلّهم الرّياح العواصف ولا يملّون من الحرب ولا يجبنون وعلى الله يتوكّلون والعاقبة للمتّقين. وفي الروايات انّ للجنّة ثمانية أبواب وواحد منها لأهل قمّ.

وروي عن عدّة من أهل الرّي أنّهم دخلوا على أبي عبدالله عليه السّلام وقالوا: نحن من أهل الرّي فقال: مرحباً بإخواننا من أهل قمّ فقالوا: نحن من أهل الرّي فأعاد الكلام قالوا ذلك مراراً وأجابهم بمثل ما أجاب به أوّلاً فقال: انّ لله حرماً و هو مكّة، و انّ للرّسول (ص) حرماً وهو المدينة، وانّ لأمير المؤمنين (ع) حرماً و هو الكوفة، وانّ لنا حرماً وهو بلدة قمّ و ستدفن فيها امرأة من أولادي تسمّى فاطمة، فمن زارها وجبت له الجنّة. قال الرّاوي: وكان هذا الكلام منه قبل

ان يولد الكاظم عليه السّلام. و روي عن الائمّة: لولا القميّون لضاع الدّين. وتقدّم في «ذكر» أنّ البلاء يدفع بزكريّا بن آدم عن أهل قمّ كما يدفع البلاء عن أهل بغداد بأبي الحسن الكاظم عليه السّلام: وقال الصّادق عليه السّلام: انّ لعلي قمّ ملكاً رفرف عليها بجناحيه لايريدها جبّار بسوءٍ إلّا أذابه الله كذوب الملح في الماء، ثمّ أشار الى عيسى بن عبدالله فقال: سلام الله على أهل قمّ يسقي الله بلادهم الغيث، وينزل الله عليهم البركات، ويبدّل الله سيّئاتهم حسنات، هم أهل ركوع وسجود، وقيام وقعود، هم الفقهاء العلماء الفهماء، هم أهل الدّراية والرّواية وحسن العبادة، ٣٣٩. وروي أنّ بقم موضع قدم جبرئيل وهو الموضع الّذي نبع منه الماء الّذي من شرب منه أمن من الدّاء، ومن ذلك الماء عُجن الطّين الّذي عمل منه كهيئة الطّير ومنه يغتسل الرّضا عليه السّلام. وتقدّم في قدس الصّادقي (ع) انّ أهل قمّ يحاسبون في حفرهم ويحشرون من حفرهم الى الجنّة. و روي عن الصّادق (ع) أيضاً أنّ أهل قم مغفور لهم وقال: تربة قمّ مقدّسة وأهلها منّا ونحن منهم لايريدهم جبّار بسوءٍ إلّا عجّلت عقوبته نار جهنّم. وقال: قمّ بلدنا وبلد شيعتنا مطهّرة مقدّسة قبلت ولايتنا أهل البيت لايريدهم أحد بسوءٍ إلّا عجّلت عقوبته مالم يخونوا إخوانهم، فاذا فعلوا ذلك سلّط الله عليهم جبابرة سوء، أما إنّهم أنصار قائمنا ورُعاة حقّنا ثمّ رفع رأسه الى السّماء وقال: اللّهمّ اعصمهم من كلّ فتنة ونجّهم من كلّ هلكة ٣٤٠. ومفاخر أهل قم كثيرة منها أنّهم وقفوا المزارع والعقارات الكثيرة على الائمّة عليهم السّلام. ومنها أنّهم أوّل من بعث الخمس اليهم عليهم السّلام. ومنها أنّهم عليهم السّلام أكرموا جماعة كثيرة منهم بالهدايا والتّحف والاكفان كأبي جرير زكريّا بن إدريس، وزكريّا بن آدم، وعيسى بن عبدالله بن سعد وغيرهم ممّن يطول بذكرهم الكلام وشرّفوا بعضهم بالخواتيم والخلع، وانّهم اشتروا من دعبل ثوب الرّضا عليه السّلام بألف دينار من المذهب الى غير ذلك ٣٤١.

أقول: ومنها قبر فاطمة بنت موسى وثواب زيارتها وقد تقدّم في «فطم» ذكر مجيئها الى قمّ و وفاتها بها و فضل زيارتها، والمحراب الّذي كانت فاطمة تصلّي اليها موجود الى الان في دار موسى بن الخزرج. وبقمّ قبور كثيرة من أولاد الائمّة

علیهم السّلام وقداُشیر الی بعضهم في «قبر» وفی تاریخ قم ذکر مقابر کثیر من السّادات الرّضویّة و کثیر من أولاد محمّد بن جعفر الصّادق و کثیر من أحفاد علیّ بن جعفر وقبور کثیر من السّادات الحسینیّة بقم.

ن[1] ـ عن أبي الصّلت الهروي قال: کنت عند الرّضا (ع) فدخل علیه قوم من أهل قم فسلّموا علیه فردّ علیهم وقرّبهم ثمّ قال لهم: مرحباً بکم وأهلاً فأنتم شیعتنا حقّاً فسیأتي علیکم یوم تزورون فیه تربتي بطوس: ألافمن زارني وهو علی غسل خرج من ذنوبه کیوم ولدته اُمّه. وتقدّم في أوی أنّ أهل قم وأهل آبة مغفور لهم لزیارتهم الرّضا صلوات الله علیه ـ ۳۴۴ (الی أن قال) قول المأمون لریّان بن الصّلت: ما أجد أحداً یعینني علی هذا الأمر أي اتّخاذ علیّ بن موسی الرّضا (ع) ولیّ عهده ثمّ قال: لقد هممت أن أجعل أهل قم شعاري و دثاري، ومن ذلك یعلم شدّة تصلّبهم في ولایة الائمّة علیهم السّلام یب یج ۴۰ (تا آنکه گفته): قب[2] کتب أبو محمّد علیه السّلام الی أهل قم وآبة: انّ الله تعالی بجوده ورأفته قدمنّ علی عباده بنبیّه محمّد ـ صلّی الله علیه وآله ـ بشیراً ونذیراً ووفقّکم لقبول دینه وأکرمکم بهدایته وغرس في قلوب أسلافکم الماضین ـ رحمة الله علیهم ـ و أصلابکم الباقین تولّي کفایتهم و عمّرهم طویلاً في طاعته حبّ العترة الهادیة، فمضی من مضی علی وتیرة الصّواب ومنهاج الصّدق وسبیل الرّشاد، فوردوا موارد الفائزین، واجتنوا ثمرات ماقدّموا، ووجدوا غبّ ما أسلفوا؛ یب لح ۱۷۴. قنوت مولانا أبي محمّد العسکري (ع) وأمره أهل قم بذلك لمّا شکوا من موسی بن بغا؛ صل ند ۳۸۶. في أنّ: من ینسب الی قمّ فکأنّما ینسب الی التّشیّع والرّفض فیقولون قمي رافضي کا ۷۹ غط (تا آخر کلام او)».

نگارنده گوید: چون محدّث قمی (ره) نظر بجهاتی که واضح است أعرف وأبصر از دیگران بفضائل وخصائص شهر قم بوده است از این روی خلاصه‌ای از بیانات اودراینجا بعنوان تیمّن وتبرّك درج شد طالب تفصیل باید بتواریخ قم وسایر مظانّ

۱ ـ «ن» رمز عیون الاخبار صدوق ـ رضوان الله علیه ـ است.

۲ ـ «قب» رمز مناقب ابن شهرآشوب ـ قدس الله تربته ـ است.

ذکر این قبیل مطالب مراجعه کنند.

و در تتمة المنتهی گفته (ص ۲۷۱): «بدانکه سیّد شهید قاضی نورالله (ره) در مجالس گفته که: در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که درسال سیصد وچهل وپنج فتنهٔ عظیم واقع شد میان اهل اصفهان واهل قم که بآنجا برسم تجارت رفته بودند بسبب آنکه اهل قم در آنجا سب صحابه نموده بودند تا آنکه اهل اصفهان جمعی کثیر از ایشان را کشتند و اموال تجّار را غارت کردند وچون این خبر بر کن الدّولهٔ بویهی رسید بواسطهٔ تشیّعی که داشت درغضب شد واهل اصفهان را مؤاخذه ومصادره بمال بسیار نمود.

شیخ عبدالجلیل رازی در کتاب نقض آورده که اصفهانیی از قمیی پرسید که: از کدام شهری؟ گفت: من از شهر دندان کنان، مرد اصفهانی فرومانده گفت: معنی مفهوم نیست قمی گفت: معنی آنست که چون بگویم: از قم گوئی: آه... و ازاینجا معلوم می‌شود که قمی نباشد الّا شیعی، واصفهانی نبود الّا سنّی»...

تعلیقهٔ ۸۵

(ص ۱۹۸؛ س ۱)

عزالدین صاتماز بن قایماز حرامی

اینکه مصنّف (ره) گفته: «دراین تاریخ که این نقض مینویسم مثالی رسیده از قم که مُقْطَع قم امیر غازی عادل صاتماز بن قایماز الحرامی بقم فرستاده است».

مراد «عزّالدّین ستماز بن قایماز حرامی» است که درتواریخ سلاجقهٔ عماد کاتب واخبار الدّولة السّلجوقیّة صدرالدّین ابوالحسن علی بسین ذکر شده است لیکن از ملاحظهٔ بعضی نسخ خطّی عماد کاتب برمیآید که بصاد هم می‌نوشته‌اند چنانکه در ذیل صفحهٔ ۲۴۹ نسخهٔ چاپی نقل صورت نسخه را بصاد نیز کرده است.

بلکه ازملاحظهٔ تاریخ راحة الصّدور برمیآید که این نام را فقط بصاد مینوشته‌اند (رجوع شود بصفحات ۲۷۵ و۲۷۷ و۲۸۶ و۲۸۷ و۲۹۱ چاپ لیدن تاریخ مزبور) وعبارت او درموضع اوّل این است «چوسلطان محمّد ازدنیا برفت موفّق گردبازو

از جملهٔ امراء قوی‌تر بود و ناصر الدّین آقش، و عزّ الدّین ستماز، و اتابك ایاز از مهتران بودند در کار سلطنت با هم مشورت کردند و دانشق ساختند قرار افتاد که اینانج را از ری بخوانند و باستصواب رأی او کار کنند چون بیامد رأی بر سلطان سلیمان قرار گرفت (تا آنکه گفته) سلطان سلیمان دوازدهم ربیع الأوّل سنهٔ خمس و خمسین و خمسمائه بدار الملك همدان رسید و بر تخت سلطنت نشست».

و عبارت او در موضع سوم ضمن ذکر وقایع زمان سلطنت سلطان ارسلان ابن طغرل این است: «و سلطان عالم و اتابك اعظم در آخر سنهٔ خمس و اوّل سنهٔ ستّ و خمسین و خمسمائه از اسداوه باصفهان رفتند در فصل زمستان و امیر عزّ الدّین ستماز والی بود» و تاریخ وفات او را در موضع آخر چنین ضبط کرده است:

«روز یکشنبه آخر ماه ذی الحجّه از سنهٔ ستّین و خمسمائه خداوند عالم و اتابك اعظم و امرای دولت از همدان حرکت کردند بجانب ری، و بمرحلهٔ کوشك باغ فرود آمدند، و در یکشنبه چهاردهم محرّم سنهٔ إحدی و ستّین و خمسمائه وفات امیر عزّ الدّین ستماز بود بدیهی در یك مرحله از همدان».

صدر الدّین أبو الحسن علی در أخبار الدّولة السّلجوقیّة گفته: (ص ۱۴۴):

«فلمّا علم الأمراء أنّ الأمیر شمس الدّین الدکز وصل الی همدان تیقّنوا أنّه ما طمع بذلك إلّا بمراضاة بعضهم، و أظهر الأمیر شرف الدّین گردبازو الخادم الانقطاع عن خدمة السّلطان سلیمان شاه و اجتمع الیه معظم الأمراء و تفرّق باقی الأمراء المعروفین فمضی ابن البازدار الی بلاده، و الأمیر اینانج الی الرّی، **و الامیر ستماز بن قایماز الحرامی الی قم** و آغش الی أردبیل».

و نیز در همان کتاب تحت عنوان «السّلطان ارسلان شاه بن طغرل» گفته (ص ۱۴۵):

«و أمّا اینانج و ابن البازدار و ستماز بن قایماز الحرامی و آقش فانّهم تحالفوا بالأیمان و تعاقدوا أنّهم لا یوافقون الأتابك شمس الدّین الدکز و لا السّلطان ارسلان شاه و لا یدوسون لهم بساطاً».

و نیز در همان کتاب گفته (ص ۱۵۶):

«و تقدّم [أی السّلطان ارسلان شاه] الی الأمراء العراقیّین الکبار أن یعمل له کلّ واحد منهم مأدبة فذکروا أنّ الأمیر عزّ الدّین ستماز بن الحرامی عمل مأدبة أنفق فیها مائة و خمسین ألف دینار نقد اصفهان منها خمسة و سبعین ألف دینار عیناً، و أقام فی خدمة السّلطان الی وقت انصرافه من اصبهان الی همدان فخلع علیه مرّة ثانیة، و فوّض الیه ولایة فارس و أعمالها و أمره بالعدل و الانصاف، و ترك الغشم علی الرّعیّة و الاجحاف».

عماد کاتب در تواریخ آل سلجوق در چند مورد از این امیر نام برده

(صفحات ۲۴۳، ۲۴۸، ۲۵۳، ۲۸۶) و عبارت موضع چهارم که در ذکر وقایع سال ۵۵۲ میباشد این است: «و کان فی عصره [أی السّلطان محمّد بن محمود] أکابر الدّولة من الفحول و ذوی الهمم و العقول عزّ الدّین ستماز و ناصر الدّین آقش و أمین الدّین أبو عبد الله أمیر الدولة، و من الخدم شرف الدّین گردبازو و نجم الدّین رشید و هؤلاء ما زالوا أکابر فی الدّول، مقدّمین ذوی العدید و الجیوش و الخول، یلازمونه فی السّفر و الحضر و یسبتون معه فی سبیل السّلامة».

و در کامل ابن الاثیر از همین شخص بنام «سقمس بن قیماز الحرامی» تعبیر شده است و عبارت او ضمن ذکر وقایع سال ۵۵۱ چنین است: «فأرسل الملك محمّد سقمس بن قیماز الحرامی فی عسکر نجدة لاینانج و سار سقمس (الی ان قال) فلقیهم سقمس و قاتلهم فهزموه» (ج ۱۱، ص ۱۴۱ چاپ اروپا، و ص ۸۱ چاپ اوّل مصر) از بیانات گذشته معلوم شد که عزّ الدّین صاتماز بن قایماز الحرامی معاصر با شیخ عبد الجلیل مؤلّف نقض بوده و مثال را نیز از خارج قم بقم فرستاده است زیرا معلوم شد از صریح کلمات گذشته که او غالباً از ملتزمین رکاب سلطان بوده و در سفر و حضر با او همراه بوده است و وفاتش نیز بسال پانصد و شصت و یك بوده است پس امیر دیگری که در راحة الصّدور راوندی بنام و لقب و عنوان «عزّ الدّین ستماز امیر اسفهسالار» ذکر شده و در اثنای وقایع و حوادث مهمّ سالهای بعد تا زمان استیلای خوارزمشاه بر مملکت عراق یعنی تا حدود پانصد و نود تاریخی نامش بنظر میرسد شخصی

دیگر است وفقط اشتراك اسمی درمیان ایشان است فراجع ان شئت.

دکتر مصطفی جواد (ره) درذیل ص ۱۶۹ جزء رابع از تلخیص مجمع الآداب فی معجم الألقاب ابن الفوطی بعنوان استدراك بلقب «عز الدّین» گفته: «یستدرك علیه عزالدّین صتماز وقیل: صاتماز و منهم من یسمّیه ستمازبن قایماز الحرامیّ أحد الأمراء فی الدّولة السّلجوقیّة فی القرن السّادس (راجع کتاب النّقض ص ۱۶۷ فیه التّفصیل)». امّا امیر قایماز حرامی مشارالیه درص ۱۳۰ و۴۱۸ گویاپدر امیر صاتماز مذکوراست لیکن ترجمهٔ حالش را بیش ازاین بدست نیاورده‌ام.

تعلیقهٔ ۸۶

(ص۲۰۸، س۹)

تنبیه براشتباهی در بارهٔ أعمش

اینکه مصنّف (ره) اعمش را از یاوران عهد أمیرالمؤمنین شمرده اشتباه است وگمان میرود که تحریف از اسمی دیگرشده و یا مصنّف (ره) اشتباه کرده است زیرا مراد از «اعمش» سلیمان‌بن مهران کوفی است که مولای بنی‌اسد بوده ابن‌خلّکان درترجمهٔ او گفته: «کان ثقة عالماً فاضلاً وکان أبوه من دنباوند قدم الکوفة وامرأته حامل بالأعمش فولدته بها قال السّمعانیّ وهولایعرف بهذه النّسبة بل یعرف بالکوفیّ وکان یقارن بالزّهریّ فی الحجاز و رأی أنس بن مالك وکلّمه لکنّه لم یرزق السماع علیه ومایرویه عن أنس فهو ارسال أخذه عن اصحاب انس وروی عن عبدالله ابن أبی أوفی حدیثاً واحداً ولقی کبار التّابعین، وروی عنه سفیان الثوریّ وشعبة بن الحجّاج وحفص بن غیاث و خلق کثیر من جلّة العلماء (الی ان قال) و مولده سنة السّتّین للهجرة وقیل: انّه ولدیوم مقتل الحسین رضی الله عنه وذلك یوم عاشوراء سنة احدی وستّین وکان أبوه حاضراً مقتل الحسین (الی آخرماقال) پس «أعمش» را درعداد یاوران امیرالمؤمنین علیه السّلام نمیتوان شمرد بجهت فاصلهٔ زمان ومحتمل است که اصل «أعین» بوده است ومراد «أعین بن ضبیعهٔ مجاشعی» باشد که بدستور امیرالمؤمنین(ع) برای دفع فتنهٔ عبدالله حضرمی فرستادهٔ معاویه ببصره رفته بود ودر آنجا بدست اشرار واوباش ابن الحضرمی غیلةً کشته شده‌است والله الاعلم، وعیادت

ابوحنیفه ازاعمش درتعلیقهٔ دیگری از این تعلیقات ذکر خواهدشد ان شاءالله تعالی.

تعلیقهٔ ۸۷

(ص۲۰۹، س۲)

در رُواة وثقات

ائمّه علیهم السّلام

«ابوبصیر»

بایددانست که ابوبصیر درمیان راویان اخبارشیعه غالباً بردو نفر اطلاق می‌شود که هردو درنهایت عظمت وجلالت هستند یکی مرادی ودیگری اسدی، وعلمای اعلام دراین باره ببیانات مفصّلی پرداخته‌اند بطوری که این مقام گنجایش نقل حتّی اشاره بموارد تفصیلی آنهارا ندارداینك باختصاربنقل کلام جامع ومانعی می‌پردازیم.

محدث قمی (ره) درهدیة الاحباب گفته: «أبوبصیر لیث بن البختریّ المرادیّ از اصحاب اجماع و حواریّین حضرت باقروصادق علیهماالسّلام معدود شده، جمیل بن درّاج روایت کرده از حضرت صادق علیه السّلام که فرمود: بشّر المُخْبِتِینَ بالجنّة بُرَیْد بن معاویة العِجْلیّ، وأبوبصیر لیث بن البختریّ المرادیّ ومحمّد بن مسلم، وزرارة أربعة نجباء، اُمناء الله تعالی علی حلاله وحرامه، لولاهؤلاء لانقطعت آثارالنّبوّة واندرست. و در روایتی است که حضرت صادق علیه السّلام از برای اوضمانت بهشت کرد و از روایت کافی ظاهرمیشود که محمّد بن مسلم ثقفی با آن جلالت شأن درطریق مکّه بابعض دیگراز اصحاب پشت سر او نماز گزاردند».

و درالکنی والالقاب گفته: «أبوبصیر یطلق غالباً علی یحیی بن القاسم أولیث ابن البَخْتَریّ قال شیخنا صاحب المستدرك فی طریق الصّدوق الی أبی بصیر[1]، والمراد بأبی بصیر أبومحمّد یحیی بن القاسم الأسدیّ بقرینة قائده علی الّذی صرّحوا بأنّه یروی کتابه وهوثقة فی جش[2] وصه[3] وفی کش[4]: أجمعت العصابة علی هؤلاء الأوّلین من أصحاب أبی جعفر وأبی عبدالله علیهما السّلام وانقادوا الیهم بالفقه فقالوا: أفقه الأوّلین

۱ـ راجع المستدرك ج ۳ ص ۷۰۱ تحت عنوان شنط (ای عدد ۳۵۹). ۲ـ أی النجاشی.
۳ـ أی الخلاصة للعلامة. ۴ـ أی الکشی.

ستّة زرارة، ومعروف بن خرّبوذ، وبريد، وأبو بصير الاسدي، والفضيل بن يسار، ومحمّد بن مسلم الطّائفي. وروى عن حمدويه قال: حدّثنا يعقوب بن يزيد عن ابن أبي عمير عن شعيب العقرقوفي قال قلت لأبي عبدالله عليه السّلام: ربّما احتجنا أن نسأل عن الشّيء فمن نسأل؟... قال عليك بالأسدي يعني أبا بصير والخبر في أعلى درجة الصّحّة، والعقرقوفي ابن اُخته فلا يصغى بعد ذلك الى ما ورد او قيل فيه من الوقف المنافي لوفاته في حياة الكاظم عليه السّلام، والتّخليط المنافي للاجماع المتقدّم وغير ذلك من الموهنات. وقد أطالوا الكلام في ترجمته من جهات بل أفرد جماعة[1] لترجمته برسالة مفردة، و ما ذكرناه هو الحقّ الّذي عليه المحقّقون ومن أراد الزّيادة فعليه بكتب الأصحاب (انتهى). قلت: توفّي أبو بصير هذا سنة ۱۵۰ (قن) بعد أبي عبدالله عليه السّلام».

نگارنده گوید: در رسائل منفرده که محدّث نوری (ره) در کلام خود بآنها اشاره نموده است بطور بسیار مبسوط ازاین موضوع بحث شده است و از اطلاق آن برغیر این دو نفر نیز بیانات مفیدی بمیان آمده است طالبان تفصیل بآن قبیل موارد مفصّله مراجعه کنند.

امّا اینکه از کلام کشّی (ره): «أجمعت العصابة على هؤلاء الأوّلين من أصحاب أبي جعفر وأبي عبدالله عليهما السّلام (تا آخر)» نقل شده اشاره بأصحاب اجماع است که هیجده نفر هستند وعلما ـ رضوان الله علیهم ـ بطور تفصیل در کتب حدیث ورجال واصول فقه بمعرّفی آنان وبیان وجه تصحیح پرداخته اند وعلاّمهٔ بحر العلوم (ره) در قطعهٔ منظومی که از بحر رجز است ایشان را معرّفی کرده است بدین ترتیب:

«قد أجمع الكلّ على تصحيح ما ... يصحّ عن جماعة فليعلما»
«و هم اولو نجابة و رفعة ... أربعة و خمسة و تسعة»
«فالسّتّة الاولى من الأمجاد ... أربعة منهم من الأوتاد»
«زرارة كذا بريد قد أتى ... ثم محمّد وليث يا فتى»

(تا آخر قطعه)

۱ ـ از جملهٔ این جماعت هستند حجة الاسلام سیدمحمد باقر اصفهانی (ره)، وسیدمحمد هاشم روضاتی اصفهانی (ره).

ومصراع دوم بیت سوم اشاره بحدیثی است که در مختار کشّی در ترجمهٔ بريد بن معاوية عجلي از جميل بن درّاج نقل شده که گفت: از حضرت امام جعفر صادق عليه السّلام شنيدم که فرمودند: اوتاد دين و اعلام دين چهار کس اند محمّد بن مسلم، وبريد بن معاويه، وليث بن البختري المرادي، وزرارة بن أعيَن.

عالم جليل حاج ميرزا أبو الفضل طهراني ـ رفع الله درجته ـ ارجوزهٔ مذکورهٔ سيّد بحر العلوم ـ أنار الله برهانه ـ را شرح کرده و آنرا «نقاوة الاصابة فيمن أجمعت عليه العصابة» نامیده است و بسال ۱۳۷۹ هجری قمری بتصحیح و تحقیق و تحشیه و تعلیق نگارنده در ۴۴ صفحه چاپ شده است[1] و چون نسخهٔ آن نایاب و قلیل الوجود است بهتر آنست که نظر اورا دربارهٔ ابو بصیر مورد بحث در اینجا نقل کنیم و آن اینست:

«رابعهم ليث هو ابن البختري ... وباله ليثاً كريم المخبر
بل جلّهم من واصل و سالك ... من فضله «فتىً» ولا كمالك»
فهو الّذي لولاه ما عيه اندرس ... معاهد الشّرع وربعه انطمس
وهو النّجيب المُخْبِت القوّام ... ومن لديه استودع الأحكام
فانّه مثل الثّلاثة الأول ... سارت معالي مجدهم سير المثل
فكلّهم و هم اولو السّعادة ... من الهدى واسطة القلادة
وشأنهم في الزّهد و الصّيانة ... مكانة الأعزّ في الكنانة

۱ ـ آغاز رساله بعد از بسمله این است:

«بدئت ببسم الله خير مفتتح ... وحمده على رغائب منح»
«حمداً بعز قدسه يليق ... وليس محص عده يطيق»
«مصلياً مسلماً كما أمر ... على نبيه وآله الغرر»

.....

«وبعد فالعبد أبو الفضل الأقل ... أيده الله بعلم و عمل»
«يقول: هذا شرح ما قد رسمه ... بل هو تفصيل لعقد نظمه»
«بحر العلوم والايمان ... بحر العلوم آية الرحمان»

و در آخر گفته:

«و سمه نقاوة الاصابة ... فهي لها كالدّر للسحابة»
«وقد وفينا في البيان بالعدة ... فنجعل الختام مسك المحمدة»
«اذ صادف التاريخ في نظامه ... الحمد لله على ختامه»

.....

وقد يضيق صدر هذا المختصر ... عن شرح مالهم من الفضل الأغرّ
«هل تذرع البيداء بالذّراع ... ام هل يكال عيلم بصاع»
فهو ويحيى ثقتان بل ورد ... في فضله مالا يردّه أحد
فمن صحيح لابن اُخته علِيمْ ... توثيقه بل ما يزيد فاستقم
فانّه أبو بصير الأسدي ... واللّبس قد جاء من التّعدّد
وقد روى الإجماع فيه الكشّي ... ولم نجد في نقده من غشّ
بل ثُلّة منهم عليه أسعدوا ... وليس لي في شأنه تردّد
ومارموا به من الطّعن الجلل ... «مافيه ناقة له ولا جمل»
وموته قبل حدوث الوقف ... نادى على ادّعائهم بالضّعف
فليس بالحذّاء في الصّحيح ... وليس الاشتراك بالصّريح
اذا بن عبدالله بعدُ ماظهر ... به تكنّيه ولا دلّ الخبر
كذا نرى في يوسف بن الحارث ... فهو للبس في الخطوط حادث
وابن أبي القاسم وابن القاسم ... متّحدان عند طبٍّ حازم
وكيف كان فأبو بصير ... معتمد للنّاقد البصير
اذ هو بين الثقتين مشترك ... فليس في سلك الضّعاف منسلك
فالكلّ في دين له مرضيّ ... على الهدى «أحرس من كركيّ»
وفيه تكامل العلم حمل ... على قصور عذره فيه قبل
اذ صحّ لو سلّمت فيه السّندا ... صدوره من قبل علمٍ بالبدا
اذ لم يكن جميع الاصحاب درو ... امامة العالم من يوم التقوا
ومنه وجهٌ للبدا قد انقدح ... اذ ليس جارياً على مايصطلح
فالأمر في الأئمّة الإثني عشر ... على الجميع لم يكن قد استتر
اذ النّصوص عيّنتهم بالنّسب ... والاسم والكنية منهم واللّقب
بل رُسِمَت قدماً بصحف الانبيا ... أسماؤهم فوق أسامي الأوصيا
صلّى عليهم الإله ما فتن ... لبّ النّبيه سحر طرفٍ ذي وسن
وكان هذا عند بعض مهّدا ... لكن علم الكلّ سمّي البدا

وهكذا معنى البدا في العسكرى ... فاعرف وفي سبل الهدى فاستبصر
ولو تأمّلت موارد العمل ... لانزاح عن وهمك علّة الخطل
فانّه قد شاع في إكثار ... عن فقهاء العترة الأطهار
فهم اذا «تفرّقوا أيدي سبا» ... في مشكل اذ «بلغ السّيل الزّبى»
اليه يفزعون في المسائل ... وعنه يأخذون في الدّلائل»
ولم يكن يسبقهُ أترابه ... بل تمّ في كماله نصابه
والانصراف فيه لابن البختري ... عندي وجيه والتّوقّف الحري»

طالب بسط وتفصيل بموارد مفصّله ورسائل منفرده كه در اين باب تأليف وتصنيف شده است چنانكه محدّث نورى (ره) در كلام خود بآنها تصريح نمود رجوع نمايد زيرا كه اين مختصر گنجايش بحث بيشتر را ندارد.

«زيد الشحام»

عالم جليل حاجّ شيخ عبّاس قمى (ره) در هديّة الأحباب گفته:

«أبو اُسامه زيد الشّحّام الكوفى ثقهٔ جليل از أصحاب حضرت صادق و كاظم عليهما السّلام وثقه است وروايات در جلالت او بسيار است». ونيز در الكنى والألقاب گفته:

«ابو اُسامة زيد الشّحّام ابن يونس الكوفي، روى عن أبي عبدالله وأبي الحسن (ع) ثقةٌ عينٌ، له كتاب يرويه عنه جماعة. روي عنه أنّه قال: قلت لأبي عبدالله (ع): اسمي في تلك الأسامي يعني في كتاب أصحاب اليمين؟ـ قال: نعم. وعنه أيضاً قال: قال لي أبو عبدالله (ع): يازيد كم أتى لك سنة؟ـ قلت: كذا وكذا. قال: يا أبا اُسامة أبشر فانت معنا وانت من شيعتنا أما ترضى أن تكون معنا؟ـ قلت: بلى ياسيّدي فكيف لي أن أكون معكم؟ فقال: يازيد إنّ الصّراط الينا، وإنّ الميزان الينا، وحساب شيعتنا الينا، والله يازيد إنّي أرحم بكم من أنفسكم والله لكأنّي أنظر اليك والى الحارث بن المغيرة النّصري في الجنّة في درجةٍ واحدة».

وجلالت اين بزرگوار در ميان علما مشهور ومعلوم است تا جائى كه مفيد (رض) در رسالهٔ عدديّه اورا از اعلام رؤساء كه حلال وحرام وفتوى واحكام از آنها اخذ ميشود وكسى راه طعن بآنها ندارد شمرده وطالب تفصيل بكتب رجال وتراجم رجوع نمايد.

«محمد بن یعقوب الکلینی»

ترجمهٔ این بزرگوار نظر بشهرت جلالت وعظمتش مستغنی از شرح وبیان است.

«علی بن یقطین الاسدی الکوفی البغدادی».

قاضی نورالله شوشتری ـ أنارالله برهانه ـ درمجالس المؤمنین (درمجلس پنجم که‌درذکر بعضی ازاکابرمتکلّمین وافاضل مفسّرین ومحدّثین واعاظم اشراف فقهاء ومجتهدین واعیان قرّاء ونحاة ولغویّین ازتبع تابعین ـ رضی‌الله‌عنهم ـ) است گفته: (ص ۳۸۷ـ۳۹۰ ج ۱ چاپ اسلامیّه بسال ۱۳۷۵ هجری قمری):

«علیّ بن یقطین الأسدیّ الکوفیّ ثمّ البغدادیّ ـ ازجملهٔ بزرگ‌زادگان عراق عرب است مروان حمار، پدراویقطین را بواسطهٔ تشیّع می‌خواست که بدست آرد ومؤاخذه نماید او گریخت وعلی در کوفه متولّدشده بودپس بعداز گریختن پدرش مادراوعلی وعبید برادراورا برداشت وبجانب مدینه گریخت وچون دولت بنی‌العبّاس ظاهر شدبکوفه رجوع نمودند ویقطین درخدمت ابی‌العبّاس سفّاح وابوجعفر منصور دوانیقی می‌بود ومعهذا شیعی امامی‌مذهب بود وهمچنین پسراودرخدمت عبّاسیّه وزیرصاحب‌جاه بودواموال بسیاربخدمت امام جعفر وامام موسی علیهما السّلام می‌فرستاد.

در خلاصه مذکور است که او از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السّلام یك حدیث‌روایت‌نموده، وازحضرت‌موسی کاظم‌علیه‌السّلام‌روایات‌بسیاردارد وفقیه وجلیل القدر بود واورا منزلت‌عظیم‌نزدحضرت‌امام‌موسی کاظم‌علیه‌السّلام‌بود ودرمیان‌طایفهٔ امامیّه بزرگوار بود در سال یکصدوهشتاد درزمان حیات حضرت‌امام موسی کاظم علیه‌السّلام در وقتی که‌آن حضرت‌محبوس بودند وفات یافت وآن حضرت چهار سال درحبس هارون‌الرّشید بودند.

وشیخ ابوعمرو کشّی باسناد خوداز داودرقّی‌روایت‌نموده که گفت: درروز نحر بخدمت حضرت امام‌موسی کاظم علیه‌السّلام رفتم پس اوّل بارفرمودند که در وقتی که درموقف ایستاده‌بودم بخاطرمن هیچکس خطورننمود مگرعلیّ بن‌یقطین که اوپیوسته درخاطرمن بود وازخاطرمن بیرون نمیشد تا بمنزل مراجعت‌نمودم.

ودر کتاب مختار از عبدالرّحمن بن حجّاج روایت‌نموده که گفت: بخدمت حضرت‌امام موسی‌علیه‌السّلام عرض نمودم که‌علیّ بن یقطین‌بمن گفته که ازخدمت شما دعایی ازبرای اوالتماس نمایم آن حضرت فرمودند که‌آن دعا را از برای امر آخرت می‌خواهند؟ گفتم بلی‌پس دست‌های‌مبارك‌خودرا برسینهٔ پُرسکینه نهادند وفرمودند که:ضمنت لعلیّ بن‌یقطین‌ان‌لاتمسّه النّارأبداً.

و در روایتی دیگرواقع است که آن‌حضرت ضامن جنّت از برای اوشدند.

وایضاً روایت نموده که چون حضرت امام موسی علیه‌السّلام بعراق آمدندعلیّ بن یقطین‌بخدمت آن‌حضرت رفتندواظهارملالت از گرفتاری‌خوددرخدمت بنی‌العبّاس نمودند پس آن حضرت درجواب‌اوفرمودند که:یاعلیّ انّ‌الله تعالی اولیاء مع‌اولیاء الظّلمة لیدفع‌بهم‌عن اولیائه وانت منهم یاعلیّ.

وایضاً روایت نموده که حضرت امام موسی‌علیه‌السّلام‌بعلیّ بن یقطین گفتند که: توضامن یك‌چیز از برای من‌شوتا من‌ضامن سه‌چیز از برای توشوم پس علی گفت: جان من‌فدای‌تو باد کدام است آن‌چیز که می‌خواهی تامن ضامن شوم آن را وآن‌سه‌چیز که ضامن آن. ازبرای من‌می‌شوی؟ـ آن‌حضرت‌فرمودند که آن‌سه‌چیز که ضامن آن می‌شوم آن است که هرگز آسیب تیروشمشیر بهیچ وجه بتونرسد وبیلای‌بندوزندان گرفتارنشوی‌ومحتاج‌نامردان نشوی، پس‌علی گفت که آن‌یك‌چیز که مرا ضامن باید شد کدام است؟ حضرت امام فرمودند آنکه ضامن شوی که از اولیای‌ما وبرادران‌مؤمن توهر که‌ترا پیش‌آید اورا اکرام‌نمائی پس‌علیّ بن‌یقطین ضامن آن یك‌مکرمت، وحضرت امام ضامن سه‌اکرام شدند.

وایضاً روایت‌نموده ازبکر بن‌محمّد اشعری که گفت: از حضرت امام‌موسی علیه‌السّلام شنیدم که گفت:دیشب‌علیّ بن یقطین را ازخدای‌تعالی درخواست‌نمودم که بمن ببخشد اورا بمن بخشید بدرستی که علیّ بن‌یقطین بذل‌مال ومحبّت خود درراه ما نمود وبنابراین مستوجب کرامت‌دنیا وآخرت گردید. وروایت نموده که بسیاربوده که‌علیّ بن‌یقطین صدهزاردرهم تاسیصدهزاردرهم برسم تحفه‌بخدمت آن

حضرت می‌فرستاد و آن حضرت آن را بفقرای شیعه واهل‌وعیال خودقسمت‌می‌نمود.
وایضاً روایت‌نموده که دروقتی که آن حضرت‌سه‌پسر یا چهارپسر خودرا که ازجملهٔ آنها حضرت‌امام‌رضاعلیه‌السّلام‌بود کدخدامی‌ساختندبه‌علیّ بن‌یقطین کتابتی نوشتند که مَهْرِ آنهارا برتو حواله نمودم پس علیّ بن‌یقطین‌بوکلای خود امرنمود تا اسباب‌وامتعه‌ای که‌درسرکاراو بودفروختندومقدارمَهْرِ آنهاراباسه‌هزاردینار دیگر از برای طعام عروسی مهیّا ساخته بخدمت‌آن حضرت فرستاد ومجموع آن سیزده هزاردینار بود.

وایضاً روایت‌نموده که‌دریکی‌ازسالهای‌حجّ سیصد کس‌یادویست‌وپنجاه کس‌را شمردند که‌ازبرای‌علیّ بن‌یقطین تلبیه‌بحج‌می‌نمودندوبعضی‌از آنهارابیست‌هزاردرهم وبعضی را ده‌هزار درهم میداد وادنای ایشان‌را هزاردرهم‌میداد. وایضاً روایت نموده که دریکسال صدوپنجاه کس از اهل روزگاربراو واردشدند واقلّ آنچه بیکی‌از آن‌جماعت‌داد هفتصددرهم بود واکثر آن ده‌هزار درهم. وایضاً از اسمعیل بن‌سلام و دیگری روایت نموده که گفتند علیّ بن یقطین ما را نزد خود طلبید و گفت دوراحله خریداری کنید و راه مدینه پیش گیرید آنگاه بعضی از اموال و کتابات بما داد که آنها رابحضرت امام‌موسی علیه‌السّلام برسانیم‌ووصیّت نمود که محترز باشید از آن که کسی برحال شمااطّلاع‌یابد. آنگاه بکوفه درآمدیم وراحله بهم رسانیدیم وزاد راه‌برداشتیم و از کوفه بیرون‌آمده و راه مدینه‌پیش گرفتیم وچون ببطن رمله رسیدیم راحله‌های خودرا بستیم وعلف پیش ایشان‌نهادیم وخود نشستیم که‌چیزی بخوریم درآن اثناسواری از دورپیدا شد نیزهٔ شاکری‌بردست، وچون نزدیک‌شد دیدیم که‌حضرت‌امام‌موسی‌علیه‌السّلام‌است پس‌ازجای‌خودبرجستیم وبر اوسلام کردیم و کتابات واموال را بآن حضرت دادیم آنگاه آن‌حضرت از آستین خود کتابتی چندبیرون آوردوبمادادو گفت‌این‌جواب کتاباتی‌است که‌شما آورده‌اید بخدمت آن‌حضرت‌عرض نمودیم که اززاد راه ماانذکی‌مانده اگردستوری فرمائید تا بمدینه درآئیم وزیارت حضرت رسول صلّی‌الله علیه‌وآله وسلّم نمائیم و زاد راه

برداریم تواندبود؟ـ آن‌حضرت فرمودبیارید آنچه از زادراه‌شماماندہ پس آن‌رانزد اوآوردیم و آن‌حضرت‌دست‌مبارک‌خودبرآنجادرآوردندو آن‌رابرهم‌زدندوفرمودند که‌این‌زاد شمارابکوفه‌میرساند، وامّاازیارت‌حضرت‌رسالت‌پناه صلوات‌الله‌علیه، پس بدرستی که اورا دیدیدوبثواب‌زیارت اوفایز شدید ومن نمازفجررا باقوم گزارده‌ام ومیخواهم که ظهررا نیزبا ایشان بگزارم‌بیش ازاین‌توقّف‌نتوانم کرد، بازگردید درحفظ خدای‌تعالی.

ودرکتاب خرایج وجرایح و کتاب‌نضدالقواعد مسطوراست که حضرت امام موسی‌علیه‌السّلام کتابتی‌بعلیّ بن‌یقطین نوشت که مشتمل بودبرتعلیم وضوبروجهی که عامّه یعنی‌مخالفان از اهل‌سنّت‌بآن اقدام مینمایندو اورا ازآن معنی تعجّب تمام‌حاصل‌شد لیکن‌چون ازامتثال حکم حضرت امام‌علیه‌السّلام امتناع‌نمی‌توانست کردمدتی‌بهمان کیفیّت‌وضومی‌ساخت‌تا آنکه‌بعضی‌ازحاسدان‌اورانزدهارون‌الرّشید سعایت نمودند که شیعی مذهب‌است، ورشید درمقام امتحان‌حال اوشده روزی اورا تنها درخانه‌ای ازخانه‌های دارالاماره ببعضی ازاشغال دیوانی‌مشغول ساخت‌وچون وقت نماز رسید درحوالی‌بعضی‌از روزنها که باندرون‌آن خانه مشرف بود کمین نمود ودرمقام تجسّس‌حال وضوی اوشد وچون‌وضوی اورا بروجهی که مأمورشده بود موافق کیفیّت وضوءاهل‌سنّت‌دیدازآن‌بدگمانی‌نادم گردید و ازعلیّ بن‌یقطین معذرت‌طلبید وبعداز انقضای آن‌واقعه‌حضرت امام(ع) کتابتی دیگر باونوشت وامر فرمود که به کیفیّت کذا و کذا وضوساز، ووضوی صحیح‌را باواعلام نمود.

و مضمون این روایت دلیل‌است برجواز تقیّه، و دلیل آن از کتاب وسنّت نیز بسیاراست وفتاوای‌اهل‌بیت‌علیهم‌السّلام‌مشحون‌است‌بتقیّه، واعظم‌اسباب‌اختلاف احادیث مرویّه از ایشان آن است.

ودرکتاب‌خرایج‌مذکوراست که‌روزی‌هارون‌الرّشیددُرّاعهٔ‌خزّ نفیس‌زرکار ملوکانه‌بعلیّ بن‌یقطین بخشید و اوآن‌را بامال بسیاربخدمت امام موسی‌علیه‌السّلام فرستاد پس آن‌حضرت دُرّاعه باوردنمودند وپیغام فرمودند که‌آن را نگاهدارکه

بآن محتاج خواهی شد وبعد از اندك زمانی علیّ بن یقطین یکی از خواصّ خودرا که از فرستادن درّاعه بخدمت حضرت امام خبرداشت بسبب جنایتی تعزیر نمود و اودرمقام انتقام‌شده نزدهارون رفت و گفت که: علیّ بن یقطین موسی بن جعفررا امام‌خودمیداند ولهذا آن دُرّاعهٔ نفیس قیمتی را که باوبخشیده بودی بایشان‌فرستاد چون هارون آن‌سخن شنید درغضب‌شد وخواست که تحقیق حال‌نماید لاجرم‌علیّ بن‌یقطین‌را طلبید و گفت که‌چه کردی آن‌درّاعه‌را که‌بتوداده‌بودم؟ـ علی گفت: در صندوق‌خودنهاده‌ام‌هارون گفت که: بفرست که‌آن‌را حاضرسازند علی‌یکی‌ازغلامان خودرا طلبید و گفت: برو وفلان‌صندوق‌را که بمهرمن است بیاروچون صندوق را آوردند ودُرّاعه‌درآنجا بنظرهارون رسیداز غضب خود باز گردید وعلی را جایزه داد و امر نمود که ساعی‌را آنقدربزدند که جان بداد والله‌أعلم».

محدث قمی (ره) درمنتهی الامال: درباب‌نهم که‌درشرح‌حال‌حضرت‌موسی کاظم‌علیه‌السّلام است‌درفصل هفتم که درذکرچند نفراز اعاظم اصحاب آن حضرت است گفته:

«ششم ـ علیّ بن یقطین کوفیّ الاصل بغدادیّ المسکن، ثقهٔ جلیل‌القدر از اجلاّء اصحاب‌ومحلّ توجّه حضرت موسی بن جعفرعلیه‌السّلام است، وپدرش‌یقطین از وجوه دُعاة عبّاسیّین بوده، ودرزمان مروان حماردرمحنت عظیم‌بود چه آنکه مروان درطلب اوبود و او از وطن فرار کرده ومختفی بود و درسنهٔ ۱۲۴ در کوفه علی پسرش متولّد شد زوجهٔ یقطین با دوپسران خود علی وعبید فرزندان یقطین نیز از ترس مروان بجانب مدینه فرار کردند وپیوسته مختفی‌بودند تامروان بقتل رسید و دولت عبّاسیّین ظهور کردآنگاه یقطین خودرا ظاهر کرد وزوجه‌اش‌نیز با پسرانش بوطن خود کوفه عود نمودند ویقطین درخدمت سفّاح ومنصوربود با این‌حال شیعی‌مذهب وقائل بامامت‌بود وهکذا پسرانش و گاه گاهی اموال بخدمت امام‌جعفرصادق‌علیه‌السّلام حمل‌می کرد ونزد منصورومهدی ازبرای یقطین‌سعایت کردند حق‌تعالی‌اورا از کیدوشرّ ایشان‌حفظ کرد ویقطین بعدازعلی زنده‌بود ودر

سنهٔ ۱۸۵ وفات نمود وامّا علی پسرش پس اورا درخدمت حضرت موسی‌بن‌جعفر علیه‌السّلام منزلتی عظیم ومرتبتی رفیع‌بود وحضرت بهشت‌را ازبرای اوضامن‌شده بود ودرچند روایت است که‌آن حضرت فرموده: ضمنت لعلیّ بن‌یقطین‌أن لاتمسّه النّارأبداً. و از داود رقّی‌روایت شده که گفت: من‌روز نحریعنی عیدقربان خدمت حضرت‌موسی بن جعفرعلیه‌السّلام‌شرفیاب شدم‌آن‌حضرت ابتداءاًفرمود که: نگذشت در دل من‌احدی وقتی که درموقف عرفات بودم مگرعلیّ بن یقطین وپیوسته او با من بود یعنی درنظرمن وقلب من‌بود و از من مفارقت نکرد تا افاضه کردم. ونیز روایت‌شده که: دریك‌سال درموقف‌عرفات احصا کردندصدوپنجاه نفررا که ازبرای علیّ بن یقطین تلبیه می گفتند وایشان کسانی بودند که علی پول بایشان داده بود وبمکّه روانه کرده بود. وروایت شده که علی در زمان طفولیّت خود با برادرش عُبَیْد خدمت حضرت‌صادق‌علیه‌السّلام‌رسید وعلی درآن وقت گیسوانی برسرداشت حضرت فرمود که: صاحب گیسوان را نزد من‌آورید پس نزدیك‌آن حضرت‌آمد آن جناب اورادربر گرفت‌و دعا کردبرای اوبخیروخوبی. واحادیث درفضیلت‌علیّ بن‌یقطین بسیاروارد شده ووقتی بحضرت امام موسی‌علیه‌السّلام شکایت کرد ازحال خودبجهت ابتلابمجالست ومصاحبت ووزارت هارون‌الرّشیدحضرت فرمود: یاعلیّ انّ‌لله‌تعالی أولیاء مع‌أولیاء الظّلمة لیدفع‌بهم عن‌أولیائه وأنت منهم یاعلیّ یعنی از برای‌خداوندتعالی اولیائی‌است‌بااولیاء ظلمه تادفع کند بواسطهٔ‌ایشان‌ظلم‌واذیّت‌را از اولیاءخود،توازایشانی‌ای‌علی. وفی‌البحارعن کتاب‌حقوق‌المؤمنین لابی‌علیّ‌ابن طاهرقال‌استأذن‌علیّ بن یقطین‌مولای‌الکاظم(ع)فی‌ترك‌عمل‌السّلطان‌فلم‌یأذن‌له‌وقال: لاتفعل فانّ لنابك انساًولاخوانك‌بك‌عزّاًوعسی‌أن‌یجبرالله‌بك کسراً ویکسربك‌نائرة المخالفین من‌اولیائه، یاعلیّ کفّارة اعمالکم‌الاحسان‌الی‌اخوانکم، اضمن‌لی واحدة وأضمن‌لك ثلاثاً اضمن‌لی‌ان‌لاتلقی‌احداًمن‌اولیائنا الّاقضیت‌حاجته‌واکرمته،وأضمن لك‌ان‌لایظلّك‌سقف‌سجن ابداً، ولاینالك‌حدّ سیف ابداً، ولایدخل الفقر بیتك ابداً، یاعلیّ من‌سرّ مؤمناًفبالله‌بدأ،وبالنّبیّ صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌ثنّی،وبنا ثلّث.وعن‌ابراهیم‌بن

أبي محمود قال قال علي بن يقطين قلت لأبي الحسن عليه السلام: ما تقول في أعمال هؤلاء؟ قال عليه السلام: ان كنت لابد فاعلاً فاتق اموال الشيعة قال فأخبرني علي انه كان يجبيها من الشيعة علانية ويردها عليهم في السر. وعلامهٔ مجلسی (ره) دربحار از کتاب عیون المعجزات روایت کرده که وقتی ابراهیم جمال که یکی ازشیعیان بوده خواست خدمت علی بن یقطین برسد. چون ابراهیم ساربان بود وعلی بن یقطین وزیر بود وبحسب ظاهر شأن ابراهیم نبود که برعلی واردشود لهذا اورا راه نداد. اتفاقاً درهمان سال علی بن یقطین بحج مشرف شد؛ درمدینه خواست خدمت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام شرفیاب شود؛ حضرت اورا راه نداد. روز دوم دربیرون خانه علی آن حضرت را ملاقات نمود وعرضه داشت که: ای سیدِ من تقصیرمن چه بود که مرا راه ندادید؟ فرمود بجهت راه ندادن برادرت ابراهیم جمال را، وحقتعالی ابافرموده از آنکه سعی تراقبول فرمایدمگر بعداز آنکه ابراهیم ترا عفو نماید. علی گفت گفتم: ای سید ومولای من ابراهیم را من دراین وقت کجا ملاقات کنم؟ من درمدینه ام و اودر کوفه است. فرمود: هرگاه شب داخل شود تنها بروبه بقیع بدون آنکه کسی از اصحاب وغلامان توبفهمد. درآنجا شتری زین کرده خواهی دید. آن شتررا سوار میشوی وبکوفه می روی. علی شب به بقیع رفت وهمان شتررا سوارشد. باندك زمانی بدرِ خانهٔ ابراهیم جمال رسید. شتررا خوابانیدو دررا کوبید. ابراهیم گفت: کیست؟ گفت: علی بن یقطین ابراهیم گفت: علی بن یقطین درخانهٔ من چه می کند؟ فرمود: بیرون بیا که امرمن عظیم است وقسم داد اورا که اذن دخول دهد. چون داخل شد گفت: ای ابراهیم آقا و مولی ابا فرمود که عمل مرا قبول فرماید مگر آنکه تو از من بگذری گفت: غفرالله لك. پس علی بن یقطین صورت خود را برخاك گذاشت و ابراهیم را قسم داد که پاروی صورت من گذار و صورت مرا زیر پای خود بمال ابراهیم ابا نمود. علی اورا قسم داد که چنین کند. پس ابراهیم پابرصورت علی گذاشت ورخ اورا زیرپای خود بمالید وعلی میگفت: اللهم اشهد. خدایا تو شاهد باش. پس بیرون آمد وسوارشد وهمان شب بمدینه برگشت وشتررا بردرخانهٔ حضرت

موسی بن جعفر علیه السلام خوابانید. آن وقت آن حضرت او را اذن داد. برآنجناب وارد شد وحضرت از اوقبول فرمود.

از ملاحظهٔ این حدیث معلوم می شود که حقوق اخوان بچه اندازه است واز عبدالله بن یحیی کاهلی روایت است که من نزدحضرت امام موسی علیه السلام بودم که روکرد علی بن یقطین بآمدن. پس حضرت التفات فرمود باصحاب خود و فرمود: هرکه مسرورمی شود از اینکه ببیند مردی ازاصحاب پیغمبر صلی الله علیه وآله را پس نظر کند به این کس که روکرده بآمدن. پس یکی ازآن جماعت گفت: پس علی بن یقطین دراینحال از اهل بهشت است. حضرت فرمود: امّا من پس شهادت می دهم که او از اهل بهشت است و درعبدالله یحیی الکاهلی گذشت کفالت علی بن یقطین از اووعیال او بامرحضرت کاظم علیه السلام. وفات کردعلی بن یقطین درزمان حضرت امام موسی علیه السلام درسنهٔ ۱۸۰ صدوهشتادوحضرت محبوس بودو بعضی گفته اند که: وفاتش درسنهٔ ۱۸۲ صدوهشتادودو بوده. وازعلی بن یقطین روایت است که گفت شنیدم از ابوالحسن خراسانی علیه السلام که فرمود: همانا علی بن یقطین گذشت ورفت از دنیاوصاحبش یعنی امام موسی علیه السلام از اوراضی بود».

دراختیارمعرفة الرجال کشی است (ص ۴۳۳ چاپ دانشگاه مشهد):

«محمدبن مسعود قال: حدثنی جبریل بن أحمد قال قال العُبيدي قال يونس: انهم أحصوا لعلي بن يقطين سنةً في الموقف مائة وخمسين ملبّياً.

و نیز گفته (ص۴۳۴-۴۳۵):

محمدبن مسعود قال: حدثني علي بن محمد قال: حدثنا محمدبن عيسى قال: زعم الحسين بن علي أنه أحصى لعلي بن يقطين بعض السنين ثلاثمائة ملبٍّ اومائتين وخمسين ملبّياً وأن لم يكن يفوته من يحج عنه، وكان يعطي بعضهم عشرين ألفاً، وبعضهم عشرة آلاف في كل سنة للحج مثل الكاهلي وعبدالرحمن بن الحجاج وغيرهما، ويعطي أدناهم ألف درهم، وسمعت من يحكي في أدناهم خمسمائة درهم».

و نیز گفته (ص۴۳۷):

«جعفر بن معروف قال: حدثنا يعقوب بن يزيد عن سليمان بن الحسين كاتب

علي بن يقطين قال أحصيت لعلي بن يقطين من وافى عنه في عام واحد مائة وخمسين رجلاً أقل من أعطاه منهم سبعمائة درهم، وأكثر من أعطاه عشرة آلاف درهم».

شهيد ـ قدس الله تربته ـ **در دروس فرموده:** «تجوز النيابة في الحج ... وشرط النيابة في الواجب موت المنوب او عجزه ولا يشترط ذلك في الندب اجماعاً فيجوز الاستنابة في الحج ندباً للحي وفيه فضل كثير فقد أحصي في عام واحد خمسمائة وخمسون رجلاً يحجون عن علي بن يقطين صاحب الكاظم عليه السلام أقلهم بسبعمائة دينار، وأكثرهم عشرة آلاف».

ومحقق مامقانی (ره) در تنقيح المقال بعد از نقل روايات كشی (ره) در موضوع استنابة علی بن يقطين چنانكه نقل كرديم گفته:

«انك قد سمعت في عدة من الأخبار أنه كان يستنيب للحج في كل سنة مائة وخمسين ملبياً الى ثلاثمائة. وزاد الشهيد (ره) على ذلك في الدروس فقال: قد أحصي في عام واحد خمسمائة وخمسون رجلا يحجون عن علي بن يقطين صاحب الكاظم عليه السلام أقلهم سبعمائة دينار وأكثرهم عشرة آلاف، وعن الشيخ البهائي (ره) ان قوله أقلهم وأكثرهم يحتمل ان يراد أقل ما أعطى أحدهم وأكثره، او الأقل منهم والأكثر انتهى.

وأقول: ماسمعته من الروايات تعطى الاحتمال الأول ثم انه ربما أورد بعضهم اشكالاً على هذه الاخبار وهو أنه لو جعلنا لنصفهم العدد الأقل ولنصفهم العدد الأكثر لصار المبلغ مقداراً كلياً لاتفي به خزانة كثير من ملوك زماننا مع ماينفق في الحج المستحب لعله بحسب التخمين عشر باقي الصدقات والأخماس والانعامات ونحوها فاذا كان عشر تصدقاته في سنة واحدة هذا المقدار العظيم فما ظنك في جميع خرجه في كل السنة؟! وأعجب من ذلك أن كل هذا من الحلال فان الرجل ثقة لايقرب من الحرام.

وأقول: أولاً ان مافي الأخبار دراهم لادنانير والدراهم لاتبلغ المقدار الذي يوجب توجه الاشكال المزبور.

وثانياً ان مدخل السلاطين سابقاً كان أكثر من هذا الزمان بمراتب كما لايخفى على من راجع السير والتواريخ فلايتجه الاشكال المذكور والذي أظن أن غرض ابن يقطين كان رعاية اخوانه الشيعة بحجة الحج وكان قد خطر ذلك بخاطري عند تحرير تلك الأخبار وقد وقفت الآن على ذكر الشيخ البهائي (ره) الاشكال وجوابه بما يقرب مما ظننته، قال (ره): ظني أن الكاظم (ع) قد أحل له التصرف في الخراج وهو رضي الله عنه جعل أجرة الحج وسيلة لدفع هذا المال الى الشيعة الأطهار ليتلا يطعن عليه أعداؤه انتهى وهو كلام وجيه متين».

«سدير الصرّاف»

شيخ طوسی (ره) در رجالش در أصحاب علي بن الحسين (ع) گفته:

«سدير بن حكيم بن صهيب الصيرفي يكنى أبا الفضل، من الكوفة مولى».

و در اختيار معرفة الرجال (رجال الكشي) گفته: «حدثنا علي بن محمد القتيبي قال: حدثنا الفضل بن شاذان، عن ابن أبي عمير، عن بكر بن محمد الأزدي قال: وزعم لي زيد الشحام قال: إني لأطوف حول الكعبة وكفي في كف أبي عبدالله (ع) فقال ودموعه تجري على خديه فقال: ياشحام مارأيت ماصنع ربي الي ـ ثم بكى ودعا ثم قال لي: ياشحام اني طلبت الى الهي في سدير وعبدالسلام بن عبدالرحمن وكانا في السجن فوهبهما لي وخلى سبيلهما» وابن شهر آشوب (ره) در مناقب در مجلد خامس طبع بمبئی در فصل تواريخ واحوال جعفر بن محمد الصادق (ع) گفته (ص ۵۵): «ومن خواص أصحابه معاوية بن عمار مولى بني دهن وهو حي من بجيلة، وزيد الشحام، وعبدالله بن أبي يعفور، وأبو جعفر محمد بن علي بن النعمان الأحول، وأبو الفضل سدير بن حكيم، وعبدالسلام بن عبدالرحمن، وجابر بن يزيد الجعفي، وأبو حمزة الثمالي ثابت بن دينار، والمفضل بن قيس بن رمانة، والمفضل بن عمر الجعفي (تا آخر گفتار او)».

«معلی بن خنيس»

محدث قمی (ره) در منتهی الامال در باب هشتم كه در شرح حال حضرت

صادق علیه‌السّلام است در فصل‌هشتم که درذکر چندنفر از بزرگان اصحاب آن حضرت است نفرهیجدهم‌را **چنین یادکرده است:**

«هیجدهم ـ معلی بن خنیس بضمّ خاء وفتح نون بزّاز کوفی مولی ابی‌عبدالله الصّادق علیه‌السّلام، از روایات ظاهر میشود که او از اولیاءالله و از اهل بهشت است وحضرت صادق‌علیه‌السّلام اورا دوست می‌داشته ووکیل وقیّم برنفقات عیال آن‌حضرت بوده. شیخ‌طوسی در کتاب‌غیبت فرموده: واز ممدوحین‌معلّی بن‌خنیس است و او از قوّام حضرت صادق علیه‌السّلام‌بوده و داودبن علی او را باین‌سبب کشت واوپسندیده بود نزد حضرت‌صادق‌علیه‌السّلام وبرطریقهٔ او گذشت، وروایت شده از ابوبصیر که گفت: چون داودبن علی معلّی[1] راکشت و بدار کشید او را، بزرگ آمد این برحضرت صادق علیه‌السّلام و دشوار آمد براو، بداود فرمود: ای‌داود برای چه کشتی مولای مرا ووکیل مرا درمال و عیالم؟! بخداسوگند که او وجیه‌تربود ازتو نزدخدا، ودرآخر خبراست که‌فرمود: آگاه‌باش بخداسوگند که او داخل بهشت گردید.

مؤلف گوید که: ازاخبار ظاهر میشود که حضرت‌صادق علیه‌السّلام دروقت قتل‌معلّی درمکّه‌بود، چون از مکّه تشریف‌آورد نزد او رفت. فرمود: مردی از اهل‌بهشت‌را بکشتی. گفت: من‌نکشتم. فرمود: که کشت او را؟ گفت: سیرافی اورا بکشت. وسیرافی‌صاحب شرطهٔ‌اوبود. حضرت ازاو قصاص کرد واو را بعوض معلّی بکشت. و از مُعتّب روایت‌است که حضرت صادق‌علیه‌السّلام آن‌شب در سجده وقیام بود و درآخرشب نفرین کرد برداودبن علی. بخدا سوگند که هنوز سراز سجده برنداشته‌بود که صدای صیحه شنیدم ومردم گفتند: داودبن‌علی وفات کرد. حضرت فرمود: من‌همانا خواندم خدارا بدعا تافرستادخداوند بسوی او ملکی که عمودی برسر اوزد که مثانهٔ اورا شکافت. شیخ کلینی‌وطوسی بسندحسن کالصّحیح از ولیدبن صبیح نقل کرده‌اند که: مردی خدمت حضرت صادق علیه‌السّلام رسید وادّعا کرد برمعلّی‌بن‌خنیس دَیْنی‌را براو و گفت: معلّی بُرد حقّ مرا. حضرت

فرمود: حقّ ترا بُرد آنکسی که اورا کشت. پس فرمود بولید که: برخیز وبده حقّ این‌مردرا. همانا من می‌خواهم خنك کنم برمعلّی پوست او را اگرچه که خنك‌می‌باشد. یعنی حرارت جهنّم باونرسیده. ونیز کلینی‌روایت کرده ازولیدبن صبیح که گفت: روزی خدمت حضرت صادق‌علیه‌السّلام مشرّف‌شدم. افکندنزدمن جامه‌هائی وفرمود: ای‌ولیدردّ کن‌اینهارا بنوردهای‌خود. یعنی‌درخدمت آن‌حضرت پارچه‌های‌ندوخته‌بود که‌تاهش‌را باز کرده‌بودند. حضرت‌باوفرمود که: آنهارا بپیچد وتاه کند. ولید گفت: من‌برخاستم مقابل آن‌حضرت، آن‌حضرت‌فرمود: خدارحمت کندمعلّی‌بن‌خنیس‌را. من گمان کردم که آن‌حضرت‌تشبیه کرد ایستادن مرامقابل خود بایستادن معلّی در خدمتش. پس فرمود: افّ باد بردنیا که خانهٔ بلا است. مسلّط‌فرموده حقّ‌تعالی دردنیا دشمنش‌را برولیّش. ونیزشیخ کلینی روایت کرده ازعقبة‌بن‌خالد که گفت: من ومعلّی وعثمان‌بن عمران مشرّف‌شدیم‌خدمت‌حضرت صادق علیه‌السّلام همینکه حضرت مارا دید فرمود: مرحبامرحبابشما. این‌صورتها دوست‌می‌دارند مارا، وما دوست می‌داریم‌ایشان‌را. جَعَلَکُمُ اللهُ مَعَنا فِی‌الدُّنیا والآخِرَةِ؛ قراردهد شمارا خداوندتعالی‌باما در دنیا وآخرت. شیخ کشّی‌روایت کرده که: چون روز عید می‌شد معلّی‌بن‌خنیس بیرون میرفت بصحرا، ژولیده‌مو وگردآلوده درزیّ ستم‌دیدهٔ حسرت خورنده. همینکه خطیب برمنبرمیرفت‌دست خودرابآسمان‌بلندمی کرد ومی گفت: اَللّهُمَّ هذا مَقامُ خُلَفائِكَ وَاَصْفِيائِكَ ومَواضِعُ اُمَنائِكَ اَلَّذينَ خَصَصْتَهُمْ[بها] ابْتَزوُّها (تاآخر عبارت او)».

و قاضی نورالله (ره) درمجالس‌المؤمنین در مجلس پنجم (ص ۳۷۷ ج ۲ چاپ اسلامیه) **گفته:** «معلّی‌بن‌خنیس‌الکوفی مولای حضرت امام‌جعفر صادق(ع) بودو آن‌حضرت‌اورااز‌اهل‌بهشت‌خوانده‌بود وچون‌مردم‌رادعوت‌مینمود که‌بموافقت محمّدبن‌عبدالله‌معروف‌بنفس‌زکیّه بربنی‌عبّاس خروج نمایند داودبن‌علی عبّاسی اورا گرفت وبآن کینه اورا کشت وصلب نمود و او پیش‌ازآنکه کشته‌شود مردم‌را گواه گرفته‌بود که آنچه مترو کهٔ‌اوست ازحضرت امام‌جعفر(ع) است.

شیخ أبوجعفر طوسی در کتاب غیبت آورده که اواز قوّام و وکلاء حضرت امام جعفر(ع) بود وتزد آن‌حضرت بغایت پسندیده بود وبرمنهاج اوعمل مینمود، وچون خبرقتل معلّی بآن‌حضرت‌رسید بسیاربراو دشوارآمدوبداود گفت: ای‌داود مولای مرا که وکیل‌من‌بود درمال وعیال من چرا کشتی؟ واللّه‌ترا نزد خدای‌تعالی آمرزش نخواهد بود.

مخفی نماند که‌معلّی دربعضی روایات که درفضیلت روز نوروز وبیان اعمال مستحبّهٔ آن ازحضرت امام‌جعفرصادق(ع) روایت‌نموده گفته: که‌حضرت‌رسول(ص) درآن‌روزعلی‌علیه‌السّلام‌را بوادی‌جنّ‌ودیوان‌فرستادپس‌عهد ومیثاق‌نمودبرایشان، وبعضی‌ازنواصب آن‌را مستبعدشمرده وجهاد کردن‌حضرت‌امیر(ع) وکشتن‌بعضی‌از جنّیان‌را بر آن‌افزوده وآنرا بعید گمان‌برده بلکه ازجملهٔ‌محالات شمرده. وشیخ أجلّ‌عبدالجلیل رازی درجواب گفته (تاآخر کلام او)».

وطالب تفصیل بمواردمفصّله از کتب رجال وتراجم مراجعه کند.

«معاویة بن عمار»

نجاشی (ره) در رجال گفته: «معاویة‌بن‌عمّاربن أبی‌معاویة‌خبّاب‌بن عبداللّه الدّهنی مولاهم کوفی ودهن من بجیلة، کان‌وجهاً فی‌أصحابنا ومقدّماً کثیرالشّأن عظیم‌المحل ثقةً، وکان أبوه عمّارثقةً فی‌العامّة وجهاً، یکنّی أبامعاویة وأباالقاسم و أباحکیم، وکان له من‌الولدالقاسم و حکیم و محمّد. روی معاویة عن أبی عبداللّه وأبی‌الحسن‌موسی‌علیهماالسّلام وله کتب: منها (الی‌أن قال) ومات‌معاویة سنة‌خمس وسبعین ومائة».

وکشی (ره) در رجال گفته: «فی‌معاویة‌بن‌عمّار وذکره عمره: قال أبوعمرو الکشّی هومولی بنی‌دهن وهم حیّ من بجیلة وکان یبیع‌السّابری، وعاش.... مائة وخمساًوسبعین‌سنة». ونیزدر کشّی‌درترجمهٔ‌یونس‌بن یعقوب که خواهرزادهٔ‌معاویه است روایاتی درجلالت این شخص نقل کرده، و درسابق در ترجمهٔ.... که عبارت ابن‌شهرآشوب‌را نقل نمودیم این‌شخص را ازأصحاب خاص امام صادق(ع) شمرده.

وقاضی نورالله (قده) درمجالس‌المؤمنین درمجلس پنجم که درذکرعلما و فقهاء است گفته‌است: «معاویة بن‌عمّار الدّهنی: در کتاب کاشف ذهبی مسطور است که: دُهن‌طایفه‌ای‌اند ازقبیلهٔ بجیلة، و دهن بتحریك نیز آمده. و او از امام جعفربن محمّد(ع) روایت‌دارد، قتیبه گفته: اوثقه‌است، وأبوحاتم گفته که: حدیث اوقابل احتجاج نیست، ودر کتاب‌خلاصه مذکوراست که معاویة‌بن عمّاربن أبی‌معاویة خبّاب‌بن‌عبدالله الدّهنی بضمّ دال مهمله، وسکون‌ها یافتح‌آن، ونون‌قبل‌از یا، کوفی‌ومولای بنی‌دهن‌است که طایفه‌ای ازقوم‌بجیله‌اند و او وجه اصحاب‌ماست ودرمیان‌ایشان‌متقدّم‌و کبیرالشّأن‌وعظیم‌المحل وثقه‌است.وپدراوعمّاردرمیان‌عامّه یعنی اهل‌سنّت وجماعت چنین‌بود، معاویه از حضرت امام جعفرصادق وامام‌موسی کاظم‌علیهماالسّلام‌روایت‌نموده‌وشیخ‌أبوعمرو کشّی گفته که: عمراویکصدوهفتادو پنج‌سال بود و درسال یکصدوهفتادوپنج وفات یافته».

پوشیده نماناد که عبارت کشّی که‌نقل‌شد بعدازکلمهٔ عاش سقط دارد وصد وهفتادوپنج، سال‌وفات اوبوده نه عمراوبقرینهٔ عبارت نجاشی که نقل شد.

وچون جلالت‌صاحب ترجمه درمیان علماءشیعه ـ رضوان‌الله علیهم ـ بلکه درمیان علماء اهل سنّت نیزثابت است چنانکه ازکتب رجال‌استفاده میشود باین مقدار کفایت شد وطالب تفصیل بمواردآن مراجعه نماید.

«جابر جعفی»

قاضی شوشتری (ره) درمجلس چهارم از مجالس المؤمنین گفته:

« جابربن یزیدالجعفی الکوفی ـ درکتاب خلاصه آورده که حضرت امام جعفرصادق ـ علیه‌السّلام ـ براو رحمت می‌فرستاد و می‌فرمودکه: او نقلی که از ما می کرد راست و درست بود، و ابن‌غضایری گفته که: جابرثقه است فی‌نفسه امّا اکثر آنها که از او روایت کرده‌اند ضعیف‌اند. و در کتاب شیخ أبوعمرو کشّی از جابرمذکور نقل نموده که گفت: درایّام جوانی بخدمت حضرت امام محمّدباقرعلیه‌السّلام بمدینه‌رفتم وچون بمجلس آن حضرت درآمدم‌آن حضرت پرسیدند که: توچه کسی؟ گفتم: مردی‌ام از کوفه، پرسیدند از کدام‌طایفه؟ گفتم

که: جعفی‌ام، سؤال نمودند که: بچه‌کار آمده‌ای؟ گفتم: بطلب علم آمده‌ام، گفت از که طلب میکنی؟ گفتم: از شما، گفت: پس بعد از این اگر کسی از تو پرسید که: از کجائی؟ بگو که: ازمدینه‌ام، پس‌بآن حضرت گفتم که: پیش ازسؤال دیگر مسائل از همین سخن که حضرت فرمودند سؤال می‌نمایم که: آیا جایز است مرا دروغ گفتن؟ آن‌حضرت فرمودند که: گفتن آنچه‌ترا تعلیم آن نمودم دروغ نیست زیراهر کس که‌درشهریست‌ازاهل آن‌شهراست‌تاوقتی که از آنجا بیرون‌رود بعداز آن آن‌حضرت کتابی بمن‌دادند وفرمودند که تابنی‌امیّه باقی‌اند اگر چیزی از آن روایت کنی‌لعنت من‌و آباءمن‌بتومتوجّه‌خواهدشد، واگرپنهان‌داری‌چیزی‌از آن‌را بعدازهلاک بنی‌امیّه‌لعنت‌من و آباءمن‌بتومتعلّق خواهدشد، پس‌از آن کتابی دیگر بمن دادند و گفتند: این‌را بگیرومضمون آن را بدان وهرگز بکسی‌روایت مکن، واگرخلاف آن کنی فعليك لعنتي ولعنة آبائي. وایضاً روایت نموده که: چون‌ولید پلید که‌ازفراعنهٔ بنی‌امیّه بود کشته‌شد جابرفرصت غنیمت‌شمرد وعمامهٔ خزسرخ برسرنهاده بمسجد درآمدمردم براو جمع شدند و اوشروع درنقل‌حدیث‌ازحضرت امام محمّدباقرعلیه‌السّلام نمود ودرهرحدیث که نقل می کرد می گفت: حدّثني وصيّ الأوصياء ووارث‌علم‌الأنبياء محمّدبن عليّ عليه‌السّلام، پس جمعی از مردم که‌حاضربودندچون آن‌جرأت ازاودیدندباهمدیگرمی گفتند: که‌جابردیوانه‌شده است. وایضاً از جابرنقل نموده که می گفته که: هفتادهزارحدیث از حضرت امام محمّدباقرعلیه‌السّلام روایت دارم که‌هرگز بکسی ازآن‌روایت نکرده‌ام وهرگز نخواهم کرد. ونقل نموده که: روزی‌جابربآن حضرت گفت که: برمن باری عظیم ازاسرار احادیث خودبارنموده‌اید وفرموده‌اید که: هرگزبکسی از آن‌روایت‌نکنم وگاه می‌بینم که‌آن اسراردرسینهٔ من‌بجوش می آید وحالتی‌شبیه بجنون مرا دست می‌دهد؟[1] آن‌حضرت فرمودند که: هرگاه ترااین‌حالت دست‌دهد بصحرا بیرون‌رو وگوی[2] بکن وسرخودرا درآنجا درآرآنگاه بگوحدّثني محمّدبن‌عليّ بکذا

۱ــ یعنی درآن‌حالت‌چه‌کنم؟ ۲ــ گو بفتح گاف فارسی وسکون ثانی‌زمین پست‌ومغاک‌را گویند» (برهان قاطع).

وکذا. وأیضاً نقل نموده که: چون‌هشام‌بن‌عبدالملك برمسند امارت‌نشست جابرازاو متوهّم‌شد وخودرابشق دیوانگی زد روزی ازخانه بیرون‌آمده قوصرهٔ[1] خرمائی برسر وبطریق کودکان‌برنی سوارشده‌بکوچه‌های کوفه درآمد ومردم‌آن‌را حمل برجنون اونموده خطّ دیوانگی براو کشیدند تاآنکه بعد ازچندروز نوشتهٔ هشام رسید که‌جابررانزداوفرستد وحاکم کوفه‌چون ازحال جابرسؤال‌نمودمردم کوفه گواهی‌دادند که او دیوانه وخَرِف[2] شده‌است وکیفیّت‌دیوانگی اورابهشام‌نوشتند هشام‌دیگرمتعرّض‌اونشد وجابربعداز چندمدّت که خاطرجمع‌نمودبهمان حالت اصلی‌رجوع‌فرمود. وشیخ‌نجاشی گفته که: جابرباابوجعفروابوعبدالله‌علیهماالسّلام ملاقات نموده و درسال‌یکصدوبیست‌وهشت ازهجرت وفات‌یافته. و در کتاب‌میزان ذهبی مذکوراست که: جابربن‌یزیدالجعفی‌یکی از علماء شیعه‌است‌و از ابن‌مهدی نقل کرده که گفته که:جابرجعفی‌صاحب‌ورع‌بوددرحدیث ومن‌اورع ازاودرحدیث ندیده‌ام. وگفته که: شعبی اوراصدوق‌خوانده، ویحیی‌ابن ابی‌بکراورا از اوثق‌ناس شمرده: ووکیع اورا ثقه گفته، وعبدالحکم از شافعی‌روایت‌نموده که سفیان‌ثوری بشعبی می گفت که‌اگرتودرحقّ جابرسخن خواهی کرد من‌نیز درحقّ توسخن خواهم کرد، وازجمعی دیگر ازاصحاب حدیث‌طعن درجابرنقل کرده وعلّت‌آن طعن ایشان‌چنانچه‌ازسیاق کلام‌اومفهوم‌می‌شود آنست که اوشیعی‌بوده وسبّ بعضی ازصحابه می‌نموده».

محدث قمی (ره) درمنتهی الامال درباب هفتم که دربیان احوال حضرت امام محمّدباقرعلیه‌السّلام است درفصل سوم که درذکرمعجزات‌آن حضرت است.

معجزهٔ سوم را تحت‌عنوان «در دلائل آن حضرت‌است درجابربن یزید» چنین یادکرده است:

۱ــ **درغیاث‌اللغات گفته:** «قوصره بفتح اوّل وصادمهمله خریطه وجوال خرما که از برگ خرماسازند». ۲ــ خرف بفتح‌اوّل وکسررای مهمله بمعنی‌سخت پیرکه تغیر درحواسش راه یافته‌باشد (ازکنز) وپیربی‌عقل که نعت‌است‌ازخرف بفتحتین‌بمعنی تباهی‌عقل‌ازکلان‌سالی (غیاث اللغات)».

«سیم- در بحار از کافی[1] نقل کرده که از نعمان بشیر مرویست که گفت: من هم محمل[2] بن یزید جابر جُعْفی بودم پس زمانی که در مدینه بودیم جابر خدمت امام محمّد باقر علیه السّلام مشرّف شد و با آن حضرت وداع کرد و از نزد آن حضرت بیرون شد در حالی که مسرور و شادمان بود پس از مدینه حرکت کردیم تا رسیدیم با خیرجه[3] در روز جمعه، و این منزل اوّل است از فید بمدینه، و فید منزلیست ما بین کوفه و مکّه که در نصف راه واقع شده پس نماز ظهر را بگذاشتیم همین که شتر ما از برای حرکت از جای برخاست ناگاه مردی دراز بالا و گندم گون بدیدیم و با او مکتوبی بود و بجابر بداد جابر بگرفت و ببوسید و بهر دو چشم خویش بر نهاد و چون بدیدیم نوشته بود که نامه ایست از محمّد بن علی بسوی جابر بن یزید و کاغذی سیاه و تازه و تر بر روی نامه بود جابر با آن مرد گفت: چه وقت از خدمت سیّد و آقای من بیرون شدی؟ گفت: در همین ساعت، گفت: پیش از نماز یا بعد از نماز؟ گفت: بعد از نماز، پس جابر مُهر از نامه بر گرفت و بقرائت آن پرداخت. و همی چهره درهم کشید تا بپایان نامه رسید و نامه را با خود بداشت و از آن پس او را مسرور و خندان ندیدم تا بکوفه رسیدیم و چون هنگام شب بکوفه در آمدیم آن شب را بیتوته نمودیم و بامدادان محضر تکریم جانب جابر بخدمتش بیامدم و او را نگران شدم

۱- مجلد یازدهم بحار الانوار «باب معجزات الباقر علیه السلام» ص۸۱ چاپ امین الضرب، نقلا عن الکافی. و در اصول کافی حدیث هفتم باب «أن الجن یأتیهم فیسألونهم عن معالم دینهم ویتوجهون فی امورهم علیهم السلام» ج۱ مرآة العقول ص۲۹۷، و ج۱ طبعة دار الکتب الاسلامیة ص۳۹۶-۳۹۷، و نیز در مجلد هفتم بحار در باب «أن الجن خدامهم یظهرون لهم ویسألونهم عن معالم دینهم» نقلا ایاه عن الاختصاص للمفید مع اختلاف یسیر فی اللفظ وهو موجود فی الاختصاص ص ۶۶-۶۷ من طبعه مکتبة الصدوق. ۲- محمل بروزن منزل بمعنی کجاوه است و «هم محمل» یعنی هم کجاوه و ترجمهٔ «مزامل» است که نص عبارت نعمان بن بشیر است که: «کنت مزاملا لجابر بن یزید الجعفی» ومجلسی (ره) در مرآة العقول گفته (ج ۱، ص۲۹۷): «المزامل المعادل فی المحمل». ۳- «اخیرجه» نام جائی است مجلسی (ره) در بحار در بیان حدیث گفته: «فید منزل بطریق مکة والمعنی أنك اذا توجهت من فید الی المدینة فهو أول منازلك والحاصل أن الطریق من الکوفة الی مکة والی المدینة مشترکان الی فید ثمّ یفترق الطریقان، فاذا ذهبت الی المدینة عادلا عن طریق مکة فأول منزل تنزله الاخیرجه. وقیل: أراد به أن المسافة بین الاخیرجة وبین المدینة کالمسافة بین فید والمدینة، وقیل: ان المسافة بینها وبین الکوفة کانت مثل ما بین فید والمدینة، وماذکرنا أظهر». ودر مرآة نیز همین بیان را با اختلافی در لفظ ذکر کرده است.

که بدیدار من بیامد و استخوان مهرهٔ چند از گردن بیاویخته و بر نی سوار گشته و همی گوید: اجد منصور بن جمهور امیر آغیر مأمور، می یابم منصور بن جمهور را امیر غیر مأمور، و از این کلمات و ابیات چندی بر زبان می راند آنگاه در چهرهٔ من نگران شد و من در روی او نگران شدم، پس او چیزی با من نگفت من هم چیزی باوی نگفتم و شروع کردم بگریستن برای آن حالی که در او دیدم و کودکان از هر طرف بر من و او انجمن کردند و مردمان فراهم شدند، و جابر هم چنان بیامد تا در رحبهٔ کوفه داخل شد و با کودکان بهر سوی چرخیدن گرفت و مردمان همی گفتند: جابر بن یزید دیوانه شده، سوگند باخدای روزی چند بر نیامد که از جانب هشام بن عبد الملك فرمانی بوالی کوفه رسید که مردی را که جابر بن یزید جُعْفی گویند بدست آور و سراز تنش بردار بمن فرست، والی با جلسای مجلس روی کرد و گفت: جابر بن یزید جعفی کیست؟ گفتند: أصلحك الله مردی عالم و فاضل و محدّث است و از حجّ آمده است و این ایّام ببلای جنون مبتلا گردیده و اکنون بر نی سوار است و در رحبهٔ کوفه با کودکان همبازی و همعنانست، والی چون این سخن بشنید خود بدان سوی شده و او را بآن صورت و سیرت بدید گفت: خدای را سپاس می گزارم که مرا بخون وی آلوده نساخت بالجمله راوی می گوید: چندی بر نگذشت که منصور بن جمهور بکوفه در آمد و آنچه جابر خبر داده بود بجای آورد.

معلوم باد که منصور بن جمهور از جانب یزید بن ولید اموی در سال یکصد و بیست و ششم بعد از عزل یوسف بن عمر و دوازده سال بعد از وفات حضرت باقر علیه السّلام در کوفه ولایت یافت و ممکن است که جابر رحمة الله علیه در آن خبرها که از وقایع آتیهٔ کوفه که از امام علیه السّلام شنیده است باین خبر اخبار کرده باشد.

مؤلف گوید: که جابر بن یزید از بزرگان تابعین و حامل اسرار علوم اهل بیت طاهرین علیهم السّلام بوده و گاه گاهی بعضی از معجزات اظهار می نمود که عقول مردم تاب شنیدن آن را نداشته لهذا اورا نسبت باختلاط داده اند و لا روایات در مدح او بسیار است بلکه در رجال کشّی است که گفته شده که: منتهی شده علم ائمّه علیهم السّلام

بچهار نفر اوّل سلمان فارسی رضي‌الله‌عنه. دویم جابر سیم سیّد و چهارم یونس بن عبدالرّحمن. ومراد از جابر همین جابر بن یزید جُعْفی است نه جابر انصاری بتصریح علماء رجال. وابن شهر اشوب و کفعمی اورا «باب حضرت امام محمّد باقر علیه‌السّلام» شمرده‌اند وظاهراً مراد باب علوم واسرار ایشان سلام‌الله‌علیهم است، وحسین بن حمدان حضینی نقل کرده از حضرت صادق علیه‌السّلام که فرمود: انّما سمّي جابراً لأنّه جبر المؤمنین بعلمه وهو بَحْرٌ لا يُنْزَحُ وهو الباب في دهره والحجّة على الخلق من حجّة‌الله أبي جعفر محمّد بن علي علیهما‌السّلام، همانا جابر باین اسم نامیده شده بجهت اینکه نیکوحال و توانگر می کند مؤمنین را بعلم خود، و او دریائی است که هرچه ازاو برداشته شود تمام نشود، و اواست باب درزمان خود، وحجّت بر خلق از جانب حجّة‌الله ابو جعفر محمّد بن علی علیه‌السّلام.

قاضی نورالله درمجالس المؤمنین گفته: «جابر بن یزید الجُعْفي الکوفی ـ در کتاب خلاصه آورده (آنگاه عبارت قاضی را تا این عبارت: «آنگاه بگو: حدّثني محمّد بن علي بکذا و کذا» نقل کرده وبلفظ «انتهی» پایان داده و گفته):

فقیر گوید که: حسین بن حمدان روایت کرده که دراوقاتی که جابر خودرا دیوانه کرده بود وسوارنی شده بود با کودکان بازی میکرد شخصی شبی بطلاق زنش قسم خورد که فردا من اوّل کسی را که ملاقات می کنم ازحال زنها ازاو می پرسم اتّفاقاً اوّل کسی را که ملاقات کرد جابر بود سواربرنی شده بود، آن مرد پرسید از او اززنها؟ فرمود: زنهاسه قسمند وحرکت کرد. آن مرد گرفت نی اورا که حرکت نکند، فرمود: رها کن اسب مرا. پس دوانید اسب خودرا بابچگان. آن مرد چیزی نفهمید پس ملحق شد بجابر و گفت: بیان کن سه قسم زنهارا که گفتی. فرمود: یکی از آنها برای تو نفع دارد، ویکی برای تو ضرر، ویکی نه نفع دارد و نه ضرر. این را گفت وفرمود: بگذار اسب مرا، وحرکت کرد. بازچون آن مرد نفهمید خودرا باورسانید و گفت: نفهمیدم آنچه گفتی. فرمود: آن زنی که نفعش برای تواست باکره است، و آن زنی که برای تو ضرر دارد زنی است که شوهر کرده وازشوهر سابقش اولاد دارد، و آنکه نه نفع دارد

ونه ضرر زن ثَیِّب است که اولاد نداشته باشد».

ازجملهٔ اموری که دلالت بروثاقت وجلالت جابر می کند اعراض عامّه است ازنقل روایت ازجابر بجهت تشیّع او، وعلمای ما این امر را دلیل دیگر علاوه بر ادلّه‌ای که دارند برعظمت او شمرده‌اند **محقق مامقانی (ره) در تنقیح المقال** ضمن ذکر دلائل بر جلالت وی گفته **(ج ۱ ص۲۰۴)**:

«ومنها تشیع علماء العامّة علیه الکاشف عن غایة جلالته حتّی أنّ الذهبي قال: انّه من أکبر علماء الشیعة وانّه وثّقه شعبة فشذّ وترکه الحفّاظ (انتهی) وقال ابن حجر: انّه ضعیف رافضي (انتهی) وقال السّمعاني في أنسابه في جملة کلام له في ترجمة الرّجل: وکان سبئیاً من اصحاب عبدالله بن سبأ کان یقول: انّ علیاً (ع) یرجع الی الدّنیا، قال یحیی بن معین: جابر الجعفي: لایکتب حدیثه ولا کرامة وقال [فی] محکي زائدة: جابر بن یزید الجعفي کان کذّاباً یؤمن بالرّجعة. وقال ابن الجوزي في المنتظم: کان جابر بن یزید الجعفي رافضیاً غالیاً، وعن صحیح مسلم عن محمّد بن عمرو الرّازي قال: سمعت جریراً یقول: لقیت جابر بن یزید الجعفي فلما اکتب عنه لأنّه کان یؤمن بالرّجعة. وعن جامع التّرمذي عن أبي حنیفة انّه قال: ما رأیت أکذب من جابر الجعفي الی غیر ذلک من کلمات الأقشاب الّذین جعل الله تعالي الرّشد في خلافهم ولاعجب منهم حیث أظهروا حقدهم فیه بل العجب ممّن أنصف منهم فاعترف بصدقه و وثاقته کصاحب میزان الاعتدال حیث قال فیما حکي عنه: جابر بن یزید الجعفي الکوفي أحد علماء الشیعة ورع فی الحدیث ما رأیت أورع منه صدوق، وان ذمّه بعد کثیراً في التّشیّع. وعن الشّعبي انّه صدوق، وعدّه یحیی بن أبي بکر من أوثق النّاس، وقال وکیع: ثقة. وروی ابن عبدالحکم عن الشافعي عن سفیان الثّوري کان یقول للشعبي: ان قلت في جابر قلت فیك وان طعنت فیه طعنت فیك الی غیر ذلک من کلماتهم، وبالجملة فقد بان ممّا ذکرنا فیه أنّ وثاقة الرّجل غیر قابلة للرّیب (تا آخر کلمات او)».

ونظیر این بیان را علی بن طاووس (ره) نیز درطرائف دارد طالب تفصیل خود بموارد ترجمهٔ او در کتب مفصّله بپردازد زیرا مقام گنجایش بحث بیشتر ازاین را ندارد.

«عمار الدهنی»

چون عبارت نجاشی در ترجمهٔ معاویة بن عمّار چنانکه نقل شد درحقّ عمّار تا حدّی مبهم است زیرا که گفته: «وکان أبوه عمّار ثقةً في العامّة وجهاً» مورد اختلاف درمیان علماء شیعه واقع شده.

مامقانی (ره) در تنقیح المقال در ترجمهٔ او گفته: «عدّه الشیخ (ره) في رجاله من أصحاب الصّادق (ع) قائلاً: عمّار بن خبّاب أبي معاویة البجلي الدّهني الکوفي انتهی وقال في الفهرست: عمّار بن معاویة الدّهني له کتاب ذکره ابن النّدیم انتهی ـ وقد عرفت ارتفاع التّنافي الّذی یتخیّل بینهما فسقط قول الحائري أنّ الصّواب أبو معاویة بدل ابن معاویة.

وقال النّجاشي في ترجمة ابنه معاویة: «وکان عمّار أبوه ثقةً في العامّة وجهاً» انتهی. ومثله بعینه في الخلاصة وغرضهما من التّقیید بقولهما «في العامّة» لیس هو الحکم بکونه عامّیاً کما زعمه الفاضل المجلسي في الوجیزة فعدّه موثّقاً، والفاضل الجزائري حیث عدّه في فصل الموثّقین ضرورة کون بیتهم من بیوت الشّیعة المعروفین بالکوفة وظاهر عبارتي رجال الشّیخ والفهرست کونه امامیّاً بل هو صریح ابن النّدیم حیث عدّه من فقهاء الشّیعة وقد سمعت من تاج العروس[1] التّصریح بکونه شیعیّاً بل غرضهما بذلك مافهمه والده التّقي من أنّ العامّة ایضاً کانوا یثقون به ویعظّمونه وکان له فیهم ایضاً وجاهة لروایته عن عظمائهم وإلّا فالرّجل شیعي بلاشبهة ثقة علی الأظهر کما یشهد به کمال اعتناء الصّادق (ع) منه فیما رواه ابنه الثّقة بطریق صحیح رواه في الکافي عن معاویة بن عمّار قال: کنّا عند أبي عبدالله (ع) نحواً من ثلاثین رجلاً اذ دخل أبي فرحّب به أبو عبدالله (ع) وأجلسه الی جنبه فأقبل الیه طویلاً ثمّ قال (ع): انّ لأبي معاویة حاجة فلو خففتم؛ فقمنا جمیعاً، قال لي أبي: ارجع یا معاویة فرجعت فقال (ع): هذا

۱ـ مرادش عبارتی است که قبلا در ضبط کلمهٔ دهن گفته: «وقال فی القاموس: «وبنودهن حی منهم معاویة بن عمار بن معاویة الدهنی» وقال فی التاج متصلا به «أبوه عمار یکنی ابامعاویة، روی عن مجاهد وأبی الفضل وعدة، وعنه شعبة والسفیانان وکان شیعیاً ثقة مات سنة ثلاث وثلاثین ومائة (انتهی)»

ابنك؟ـ قال: نعم... (الحدیث) فانّ العنایة المسطورة لاتصدر منه (ع) بالنّسبة الی غیر الثّقة فتأمّل.

وان شئت قلت: انّ عدّ الفاضل المجلسي (ره) ایّاه موثّقاً اعتراف منه بوثاقته ونفی لکونه امامیّاً فاذا أحرزنا کونه امامیّاً بشهادة العامّة وظاهر کلام الشّیخ وظاهر الرّوایة المذکورة وکون بیتهم بیت شیعة معروفین بل تصریح ابن النّدیم بکونه من فقهاء الشّیعة ضممنا الیه توثیق الوجیزة وحکمنا بکونه ثقة (تا آخر کلام او)».

و زعیم شیعه حضرت آیة الله خوئی ـ أطال الله بقاءه ـ در کتاب معجم رجال الحدیث چهار وجه در بارهٔ استدلال بتشیّع او ذیکر ان نقل نموده وازهمه جواب داده ورّد کرده است و از عبارت نجاشی همان معنائی را که مجلسی فهمیده بوده استفاده نموده است طالب تفصیل بکتاب مذکور وسایر موارد ترجمهٔ او رجوع کند.

«محمد بن الصلت»

مامقانی (ره) در تنقیح المقال گفته: «محمّد بن الصّلت بن مالك القرشي الکوفي عدّه الشّیخ (ره) في رجاله من أصحاب الصّادق علیه السّلام و ظاهر کونه امامیّاً الّا أنّ حاله مجهول و کنیته أبو العدیس علی مایظهر من الرّوایة الّتی رواها في اواخر مکاسب التّهذیب وقد مرّ ضبط الصّلت في أحمد بن محمّد بن موسی، ونقل في جامع الرّواة روایة علي بن اسباط عنه عن الرّضا علیه السّلام، وروایة عبدالرّحمن بن أبي نجران عنه عن صالح عن أبي جعفر الباقر علیه السّلام، وروایة أبان عنه عن أبي جعفر (ع)، وروایة السّندي بن محمّد عنه عن أبي حمزة».

«هشام بن الحکم»

نظر بشهرت عظمت وجلالت ورفعت مقام ومنزلتش مستغنی از ترجمه وشرح حال است، و دراین باب کتب و رسائلی نیز نوشته اند.

«أبو جعفر البصری»

نسخه بدلهای این نام «ابو جعفر البصر (یا) بصیر» یا «أبو جعفر النّصیر» است ومن نتوانستم که بفهمم این شخص کیست؟ اهل فضل خودشان بتحقین در بارهٔ وی بپردازند.

«محمدبن الحسن الصفار»

محدث قمی (ره) درسفینة البحار در«صفر» و درالکنی والالقاب گفته:

«الصّفّار الشّیخ أبوجعفر محمّدبن الحسن بن فرّوخ[1] القمیّ (جش) کان وجهاً فی أصحابنا القمیّین ثقةً عظیم القدر راجحاً قلیل السّقط فی الرّوایة له کتب: منها کتاب الصّلاة، کتاب الوضوء **أقول:** ثمّ عدّ کتبه و ذکر فیها بصائر الدّرجات وهو الّذی بأیدینا، وهوغیر بصائر الدّرجات لسعدبن عبدالله الأشعریّ القمیّ فانّه لایوجد الّا منتخبه للشّیخ حسن بن سلیمان تلمیذ الشّهید صاحب کتاب المحتضر و کتاب الرّجعة توفّی الصّفّار بقم سنة ۲۹۰ (رص)».

و درهدیة الاحباب گفته: الصّفار محمّدبن الحسن القُمّی ثقة عظیم القدر وجه أصحابنا القمیّین قلیل السّقط فی الرّوایة، صاحب تصنیفات جیّدة[2] مثل کتابهای حسین بن سعید بلکه زیادتر، ازجمله بصائر الدّرجات است که در دست است وفاتش درقم سنهٔ ۲۹۰ = رض».

«ابن ماجیلویه القمی»

نجاشی (ره) در رجال خود گفته (ص ۲۵۰-۲۵۱ چاپ بمبئی):

«محمّدبن أبی القاسم عبیدالله بن عمران الجنابیّ البرقیّ أبوعبدالله الملقّب ماجیلویه وأبوالقاسم یلقّب بندار سیّد من أصحابنا القمیّین ثقة عالم فقیه عارف بالأدب والشّعر والغریب وهوصهر أحمدبن أبی عبدالله البرقیّ علی ابنته، وابنه علیّ بن محمّد منهاوکان أخذعنه العلم والأدب له کتب منها کتاب المشارب قاله النّجاشیّ. قال ابوالعبّاس: هذا کتاب قصدفیه أن یعرّف حدیث رسول الله- صلّی الله علیه وآله- و کتاب

۱- «فروخ» معرب «فرخ» فارسی است دربرهان قاطع گفته: «فرخ» بفتح اول وضم ثانی مشدد وخای نقطه‌دارساکن بمعنی مبارك وخجسته ومیمون باشد، وبمعنی زیبا روی هم آمده است چه اصل این لغت فرخ است فربمعنی زیباورخ روی را گویند(آتاخرسخن او)». ۲- «جیدة» بفتح جیم وکسریاء مشددمؤنث جیداست بمعنی خوب ونیکو، نعت است از جودت، اما **کتاب شریف بصائر الدرجات** که از نفائس کتب شیعهٔ اثناعشریه است بحمدالله دومرتبه چاپ شده یکی بضمیمهٔ «نفس الرحمن فی أحوال سلمان» تألیف محدث نوری، این چاپ سنگی است، ودیگری سربی که بعداز آن درتبریز چاپ شده ومستقل است وضمیمهٔ کتابی دیگر نیست خدا بانی هردوچاپ را جزای خیردهاد بفضل عظیم خودبطوری که لایق شأن اوست.

الطّب، و کتاب تفسیر حماسة أبی تمّام، أخبرنی علیّ بن أحمد- رحمه الله- قال: حدّثنا محمّد بن علیّ بن الحسین قال: حدّثنا محمّدبن علیّ بن ماجیلویه قال: حدّثنا أبی علیّ بن محمّد عن أبیه محمّدبن أبی القاسم».

ومامقانی (ره) در تنقیح المقال بعد از نقل عبارت نجاشی (ره) **گفته:**

«و مثله الی قوله: والشّعر» بزیادة ضبط حروف «الجنّابیّ» و «ماجیلویه» فی القسم الأوّل من الخلاصة وعنونه ابن داود فی الباب الأوّل ووثّقه فی الوجیزة والبلغة ووسیط المیرزا وغیرها، وعدّه فی الحاوی فی فصل الثّقات».

محدث قمی(ره) درالکنی والالقاب بعد از نقل عبارت نجاشی تا « کتاب المشارب» **گفته:** «وقدیطلق ماجیلویه علی سبطه محمّدبن علیّ بن محمّدبن أبی- القاسم، یروی عنه شیخنا الصّدوق محمّدبن علیّ بن الحسین بن بابویه رحمه الله».

و درهدیة الاحباب گفته: «ماجیلویه لقب عالم فقیه ثقهٔ جلیل القدر محمّدبن أبی القاسم قمّی است که صهر احمدبن أبی عبدالله برقی است، وفرزندش علیّ بن محمّد از دختر برقی است، **ونیز ماجیلویه** لقب سبطش محمّدبن علیّ بن أبی القاسم است.

وماجیلویه شاید معرّب کَبّ باشد ازماجل وویه، وماجل موضعی است بباب مکّهٔ معظّمه که هرچه بمکّه جلب می شوددر آنجا جمع می شود، وویه کلمهٔ اغراء وتحریض است مثل دونك، وچون آن بزرگوار از بزرگان قمییّن وعالم وفقیه وعارف بأدب وشعروجامع کمالات وثقه بوده بحدّی که آیة الله علّامه درحقّ او فرموده: سیّدنا من أصحابنا القمییّن، لهذا اورا ماجیلویه گفتند، وباء ازاشباع کسر جیم حاصل شده چنانکه کتاب نوا درالحکمة را دبّة الشّبیب می گفتند وشبیب نام مردی بود درقم دبّه داشته صاحبان خانه‌ها هرروغنی که ازاومی خواستند ازهمان دبّه می داده این کتاب را بآن دبّه تشبیه کرده‌اند، وپدرش القاسم را بُنْدار می گفتند وبُنْدار تاجری است که امتعه را جمع می کند ونگاه می دارد که بقیمت گران بفروشد والله العالم».

نگارنده گوید: پس مراد از «ابن ماجیلویه» شاید یکی ازابناء این دوعالم بوده است یاماجیلویه دوم را نظر بآنکه سبط ماجیلویه اوّل بوده است «ابن ماجیلویه»

نیز می گفته‌اند ویا شخصی دیگراست که من بر ترجمه‌اش واقف نشده‌ام.

تعلیقهٔ ۸۸

(ص ۲۰۹ ؛ س ۷)

در ترجمهٔ علمائی که

تحت عنوان

«و از متبحّران علمای متأخّران»

در کتاب نقض یادشده

اینکه مصنّف (ره) گفته: «چون نوبختیان چهل مرد همه مصنّف که تألیف کتاب[1] الآراء والدّیانات کرده‌اند بسی مطوّل ومختصر (تا آخر)»،

نگارنده گوید: چهل مرد بودن علمای نوبختیان درغیر این کتاب بنظر من نرسیده است، واحتمال اینکه کلمهٔ «چهل» محرّف ومصحّف «چهار» باشد باتأمّل درعبارت بسیار بعید بنظر می آید زیرا افتخار بچهار مرد از این خاندان با وجود شهرت بیشتر از چهار نفر ازایشان درمیان ارباب فنّ واهل خبره واطّلاع درهر دوره ازادوار بعد ازایشان ازمثل شیخ عبدالجلیل (ره) که بسیار ناقد ومطّلع وبصیر بوده است دور از صواب بنظر می‌رسد درهر صورت شبهه‌ای دراین نیست که علمای بزرگ بسیاری ازاین خاندان پدید آمده وخدمات برجسته وشایان وقابل توجّه واهمّیّت بسیاری درراه اعلاء کلمهٔ حقّ وترویج مذهب جعفری وآئین اثناعشری انجام داده‌اند که بهیچ وجه قابل انکار نیست حتّی برای مخالفان این مذهب نیز، واگر فرضاً هیچ فردی ازاین خاندان بیرون نمی آمد مگر حسین بن روح نوبختی - رضوان الله علیه - (نایب سوم امام زمان - عجّل الله فرجه -) هر آینه بس بود برای اثبات رفعت وعظمت ومقام ومنزلت این خاندان تا چه رسد بعلمای بزرگ دیگر که هریك درجای خود درجه ورفعتی ومقام ومنزلتی دارد وهمه‌شان از علم وعمل بمقامی معلوم رسیده‌اند

۱ - کذا فی الاصل وظاهراً: «کتب» یا «کتابهای» ویا کلمهٔ «همه» محرف ومصحف «هریك» می باشد چنانکه درپاورقی متن گفته‌ایم.

جزاهم الله عن الاسلام وأهله خیر الجزاء.

طالب تفصیل عظمت این خاندان بزرگ و دودمان جلیل باید بکتب مبسوطه وتواریخ مفصّله رجوع کند که نوعاً عربی است وخوشبختانه استاد فقید عبّاس اقبال آشتیانی - رحمة الله علیه - کتاب بسیار دقیق ونفیس وجامع ومانعی دراین باب نوشته وآنرا «خاندان نوبختی» نامیده است وچون آن کتاب بزبان فارسی فصیح است ومکرّر چاپ خورده است طالبان تفصیل عظمت وجلالت این خاندان شریف اگر بآن کتاب که دردسترس عموم است رجوع کنند سزاوار وبجا خواهد بود ومادراینجا باندکی از بسیار وبمشتی ازخروار از کلمات بزرگان دربارهٔ یکی ازافراد آن خاندان که ازملاحظهٔ آن مقام منیع ومنزلت رفیع سایر افراد آن خاندان نیز بطور اختصار تا حدّی بدست می آید اکتفا می کنیم وآن أبوسهل نوبختی است که درسابق (صفحهٔ ۲۲۵ همین تعلیقات) بنقل ترجمه وشرح حال وی دراینجا باین عبارت «چون مصنّف (ره) در آینده بمقام ومنزلت نوبختیان وبذبّ و دفاع ایشان ازحریم دین وایمان اشاره خواهد کرد مناسب آنست که ما نیز ترجمهٔ ابوسهل نوبختی (ره) را درآنجا یاد کنیم رجوع شود بتعلیقهٔ ۸۸» اشاره کرده‌ایم اینك بانجاز آن وعده پرداخته واین ترجمه را نظر بآنکه «مبحث چهارم تعلیقهٔ ۴۲» میباشد بهمان عنوان معنون کرده و بیاری خدای تعالی می گوئیم:

مبحث چهارم تعلیقهٔ ۴۲

«ابوسهل نوبختی»

مراد از «ابوسهل نوبختی» اسماعیل بن علیّ بن اسحاق بن أبی سهل بن نوبخت است که از رجال معروف وشخصیّتهای بارز وعلمای بزرگ ومتکلّمین مشهور فرقهٔ حقّهٔ شیعهٔ امامیّه - رضوان الله علیهم - است وباآنکه بنای نگارنده دراین تعلیقات درترجمهٔ این قبیل اشخاص براختصار بلکه بر عدم ذکر بجهت اشتهار است درترجمهٔ این بزرگوار نظر بفواید بسیاری که دارد تاحدّی بشرح وبسط می پردازد.

شیخ بزرگوار نجاشی - تغمّده الله برحمته ورضوانه وأسکنه بحبوحة جنانه -

در رجال خود گفته (ص ۲۲ـ۲۳ چاپ بمبئی):

«اسماعیل بن علیّ بن اسحاق بن أبي سهل بن نوبخت، کان شیخ المتکلّمین من أصحابنا وغیرهم، له جلالة في الدّنیا، صنّف کتباً کثیرة منها: کتاب الاستیفاء في الامامة، کتاب التّنبیه في الإمامة؛ قرأته علی شیخنا أبي عبدالله ـ رحمه الله ـ، کتاب الجمل في الامامة (تا آخر تألیفات او که یاد کرده است)».

شیخ طوسی ـ قدّس الله روحه القدّوسی ـ **در فهرست گفته** (ص ۱۲ چاپ نجف):

«اسماعیل بن علیّ بن اسحاق بن أبي سهل بن نوبخت أبو سهل، کان شیخ المتکلّمین من أصحابنا ببغداد و وجههم، ومتقدّم النّوبختیّین في زمانه، وصنّف کتباً کثیرة؛ منها کتاب الاستیفاء في الامامة، کتاب التّنبیه في الامامة (تا آخر کتب او که بسیار است)».

علامهٔ حلی ـ أعلی الله مقامه ـ **در خلاصة الاقوال گفته** (ص ۹ چاپ نجف):

«اسماعیل بن علیّ بن اسحاق بن أبي سهل بن نوبخت أبو سهل، کان شیخ المتکلّمین من أصحابنا ببغداد و وجههم، ومتقدّم النّوبختیّین في زمانه، له جلالة في الدّین والدّنیا؛ یجري مجری الوزراء، صنّف کتباً کثیرة ذکرناها في الکتاب الکبیر».

ابن النّدیم در فنّ دوم از مقالهٔ پنجم فهرست خود که مشتمل بر اخبار المتکلّمین شیعهٔ امامیّه وزیدیّه است **گفته:**

«أبو سهل النّوبختيّ = أبو سهل اسماعیل بن علیّ بن نوبخت من کبار الشّیعة وکان أبو الحسن النّاشیء یقول: انّه استاده وکان فاضلاً عالماً متکلّماً وله مجلس یحضره جماعة من المتکلّمین (تا آخر کلمات او)».

ابن داود ـ رفع الله درجته ـ در رجال خود گفته (ص ۵۸):

«اسماعیل بن علیّ بن اسحاق بن أبي سهل بن نوبخت بالنّون المضمومة والباء المفتوحة والخاء المعجمة السّاکنة والتّاء المثنّاة فوق أبو سهل لم یرو [الفهرست] شیخ المتکلّمین من أصحابنا ببغداد حسن التّصنیف».

محدث قمی (ره) در هدیة الاحباب گفته: «أبو سهل النّوبختيّ اسماعیل بن علیّ بن اسحاق بن أبي سهل بن نوبخت، کان شیخ المتکلّمین من أصحابنا ببغداد و وجههم

متقدّم النّوبختیّین في زمانه، له جلالة في الدّین والدّنیا یجري مجری الوزراء، صنّف کتباً کثیرة جملة منها في الرّدّ علی أرباب المقالات الفاسدة، ومنها کتاب الأنوار في تواریخ الأئمّة الأطهار علیهم السّلام، رأی مولانا الحجّة علیه السّلام عند وفاة أبیه الحسن بن علیّ علیه السّلام، **وابن اخته** أبو محمّد الحسن بن موسی النّوبختيّ المتکلّم الفیلسوف صاحب کتاب الفرق.

قال ابن النّدیم: کان یجتمع الیه جماعة من النّقلة لکتب الفلسفة مثل أبي عثمان الدّمشقيّ، واسحاق وثابت وغیرهم، وکانت المعتزلة تدّعیه والشّیعة تدّعیه ولکنّه الی حیّز الشّیعة مأهول لأنّ آل نوبخت معروفون بولایة علیّ وولده علیهم السّلام وکان جمّاعة للکتب قد نسخ بخطّه شیئاً کثیراً وله مصنّفات وتألیفات في الکلام والفلسفة وغیرها. **ومن غلمان أبي سهل** أبو الحسن السّوسنجردي واسمه محمّد بن بشیر ویعرف بالحمدوني منسوباً الی آل حمدون وله من الکتب کتاب الانقاذ في الامامة».

و در الکنی والالقاب بترجمهٔ مذکوره عبارت ذیل را افزوده:

«وله احتجاج علی الحلّاج صار ذلك سبباً لفضیحة الحلّاج وخذلانه، **روی** أنّه سئل فقیل له: کیف صار هذا الأمر الی الشّیخ أبي القاسم الحسین بن روح دونك؟ فقال: هم أعلم وما اختاروه ولکن أنا رجل ألقی الخصوم وأناظرهم ولو علمت بمکانه کما علم أبو القاسم وضغطتني الحجّة لعلّي کنت أدلّ علی مکانه وأبو القاسم فلو کان الحجّة تحت ذیله وقرض بالمقاریض ما کشف الذّیل عنه (تا آنکه گفته) وحفیده ابو اسحاق ابراهیم بن اسحاق بن أبي سهل صاحب کتاب الیاقوت في الکلام الّذي شرحه العلاّمة (ره) و سمّاه «أنوار الملکوت في شرح الیاقوت» وقال في أوّله: وقد صنّف شیخنا الأقدم وامامنا الأعظم أبو اسحاق ابراهیم بن نوبخت ـ قدّس الله روحه الزّکیّة ونفسه العلیّة ـ مختصراً سمّاه بالیاقوت قد احتوی من المسائل علی أشرفها وأعلاها، ومن المباحث علی أجلّها وأسناها لأنّه صغیر الحجم کبیر العلم مستصعب علی الفهم (تا آخر کلام او) وحسبك بمن یقول العلاّمة في حقّه هذا الکلام.

نوبخت بضمّ النّون وسکون الواو وفتح الباء وسکون الخاء لفظ فارسيّ مرکّب

من كلمتين (نو) أي الجديد و (بخت) أي الحظ فلمّا استعملته العرب ضمّوا النّون لمناسبة الواو، وقد ينطقونه بالفتح على الأصل، وقد يقلبون الواو ياءاً ويقولون نيبخت كما قالوا في نوروز نيروز.

وآل نوبخت طائفة كبيرة خرج منها جماعات كثيره من العلماء و الأدباء والمنجّمين والفلاسفة والمتكلّمين والكُتّاب والحُكّام والأمراء وكانت لهم مكانة وتقدّم في دولة بني العبّاس، و أصلهم من الفرس، وأوّل من أسلم منهم جدّهم نوبخت الّذي يُنْسَبُون اليه وهو من عشيرة گيو بن گودرز واليه أشار البُحْتُرِيّ في مدحه لأبي يعقوب اسحاق بن أبي سهل المذكور بقوله:

يفضي الى بيت بن جوذرز الّذي شهز الشّجاعة بعد طول خمول
أعقاب املاكٍ لهم عاداتها من كلّ نيل مثل مدّ النّيل

«بيت» معرب «گيو» و«جوذرز» معرّب «گودرز» وكان نوبخت منجّماً لأبي جعفر المنصور وكان خصّيصاً به فلمّا شاخ وضعف عن صحبة المنصور أقام مقامه ابنه أبا سهل وهو الّذي ينتهي اليه سلسلة هذه الطّائفة، وله عشرة اولاد اثنان منهم كان لهما ذرّيّة كثيرة مشهورة وهما اسحاق واسماعيل.

وممّن ينسب الى هذه السّلسلة الجليلة الشّيخ الأجلّ أبو القاسم الحسين بن روح بن أبي بحر النّوبختيّ أحد السّفراء الأربعة في الغيبة الصّغرى رحمه الله تعالى».

و درسفينة البحار وساير كتب خود نيز بترجمهٔ اوپرداخته است.

پوشيده نماناد كه ساير علماى رجال وتراجم احوال وسير از شيعه نيز ـ رضوان الله على جميعهم ـ از قبيل صاحبان منهج المقال ومنتهى المقال و تنقيح المقال ورياض العلماء و روضات الجنّات ومستدرك الوسائل وأعيان الشّيعة وطبقات اعلام الشّيعه ومعجم رجال الحديث ونامهٔ دانشوران وغير ايشان از كسانى كه ياد كرد اسامى همهٔ آنان بطول مى انجامد بمثل بيانات گذشته درحقّ وى تصريح كرده اند واحدى در عظمت وجلالت وى سخنى نداشته ومخالفتى نكرده است بلكه باتّفاق كلمه بعلوّ مقام ورفعت منزلت وخدمات برجستهٔ او بمذهب تشيّع وسعى بليغ او دراعلاء كلمهٔ مذهب

جعفرى ومسلك اثناعشرى اذعان واعتراف نموده اند ازاين روى از نقل كلمات ساير بزرگان كه نوعاً متشابه بهم است صرف نظر كرده وبنقل برخى از بيانات كه بسيار مُمَتّع ومفيد ومستند بمآخذ معتمده ومناسب بااين تعليقات است مى پردازيم.

استاد فقيد عباس اقبال آشتيانى (ره) درخاندان نوبختى گفته (ص ۹۶-۱۲۴):

«أبو سهل اسماعيل بن على (۲۳۷-۳۱۱) يكى از بزرگترين افراد خاندان نوبختى بلكه مشهورترين ايشان ابوسهل اسماعيل بن علىّ بن اسحاق بن ابى سهل بن نوبخت است كه درزمان خود كه مقارن ايّام غيبت صغرى است از بزرگان رؤساى شيعه، واز مشاهير متكلّمين فرقهٔ اماميّه، و از شعراو مُصَنّفين ومشوّقين ادب وشعر، و مصدر مشاغل ادارى بوده، و در ديوان خلافت مقامى قريب بمقام وزارت داشته، و درتأييد مذهب شيعهٔ اماميّه و ردّ مؤلّفات مخالفين اين فرقه كتب بسيار تأليف كرده بوده است.

ابوسهل اسماعيل يكى از آل نوبخت است كه نسبةً از احوال او اطّلاعات مفصّلترى دردست است، چه بهمين مناسبت اهمّيّت مقام و كثرت تأليفات مورّخين قديم وعلماى اخبار و رجال بضبط احوال و اسامى تأليفات ونقل اقوال او بيشتر توجّه كرده اند.

اگرچه ابوسهل كاتبى بليغ وشاعر نيز بوده[1] و در دستگاه خلافت مقامات ادارى مهمّ داشته ولى اعتبار واشتهار عمدهٔ او بهمان اشتغال بعلم كلام واحتجاج با مخالفين اماميّه وسعى درورود كردن مسئلهٔ امامت است درجزء اصول؛ وبيشتر كتب او نيز راجع بهمين موضوعهاست؛ بخصوص كه اگر گفتهٔ بُحْتُرى شاعر مقرون بغرض نباشد شعراو لطفى نداشته ومطابق حكميّت اين گوينده درحكم مضغ آب وخالى از طعم ومعنى بوده[2] و درمشاغل ادارى نيز از او اثرى نمانده است كه چندان مهمّ وموجب بلند نامى اوشده باشد.

۱ـ تاريخ الاسلام ذهبى fol 60b نسخهٔ كتابخانهٔ ملى پاريس. ۲ـ الاغانى ج۱۸ ص ۱۷۰.

۱ـ زندگانی اداری ابوسهل نوبختی

آنچه از زندگانی اداری اواطّلاع داریم وقایعی است که درشش ماه آخر از دورهٔ حیات هفتادوچهارسالهٔ اواتّفاق افتاده، ومسلّم است که ابوسهل قبل ازاین تاریخ نیز در دستگاه خلافت مصدر مشاغلی ویا دربعضی ولایات ازطرف رؤسای دواوین مأموروعامل بوده، بخصوص در ایّام خلافت مقتدر (۲۹۵ـ۳۲۰) وانقلابات عهد او[1]، چه از طرفی این خلیفه وآل‌فرات که در دورهٔ اومدّتی وزارت ومهمّات دیگراداری را در دست داشتند حامی شیعیان ومتمایل بایشان‌بودند وابوسهل در آن اوان ریاست فرقهٔ شیعه‌را دربغداد داشت، و از طرفی دیگربعضی از مؤلّفین مقام اورا درامور دنیائی ودرمیان کتّاب تالی‌تلومقام‌وزراء نوشته‌اند[2]واین جمله میفهماند که ابوسهل‌لااقلّ درقسمت اوّل ازخلافت مقتدرخلیفه و وزارتهای ابن‌الفرات‌در دربارنفوذی فوق‌العاده داشته، وفرقهٔ‌امامیّه درآن دوره یعنی ایّام غیبت صغری که از آل‌نوبخت‌مردمانی دیگرمثل ابوالحسین‌علیّ بن‌عبّاس (۲۴۴-۳۲۴) وابوالقاسم حسین‌بن‌روح (متوفّی سال ۳۲۶) در بغداد صاحب ریاست و قدرت بوده‌اند در تحت توجّه وهدایت ابوسهل اسماعیل بن‌علی بعزّت و شوکت بسیار زیست میکرده‌اند.

دورهٔ‌خلافت مقتدر یکی از ادوار نکبت‌آمیز ایّام حکمداری بنی‌عبّاس است، چه درعهد این‌خلیفه که مردی‌ضعیف‌النّفس وشهوت‌ران وبی‌تصمیم ومتردّد بود، اختیار عموم کارها در دست نسوان‌حرم‌سرا و عمّال دیوانی ومنشیان و غلامان و رؤسای لشکری قرار داشت، وایشان که جماعتی مُغْرِض وطمّاع و جاه طلب بودند پیوسته در شکست کار یکدیگر میکوشیدند و یکی از جملهٔ مسائلی که رقابت بین آنان را شدّت میداد موضوع اختلاف بین شیعه وسنّی بود

۱ـ بودن او دراهواز ومباحثات اودرآن شهر باابوعلی جبائی (۲۳۵-۳۰۳) قبل از ۳۰۳ که تاریخ فوت ابوعلی است (فهرست طوسی ص۵۸، ورجال نجاشی‌ص ۲۳) و مناظره‌ای باحلاج دراهواز قبل از ۳۰۱، ودوری از بغداد مؤید همین حدس است.

۲ـ رجال نجاشی ص ۲۳.

چه مقتدرمثل مأمون ببنی‌هاشم وآل علی تمایل داشت وآل فُرات که چندبار در در عهد او وزارت و مشاغل مهمّهٔ دیگر دیوانی را در دست گرفتند جدّاً از این فرقه طرفداری میکردند، بنی‌عبّاس و آل ابی‌طالب‌را وظایف مرتّب میدادند و چنانکه بعد خواهیم دید عدّهٔ مخالفین اهل تسنّن عموماً وطایفهٔ امامیّه خصوصاً درسایهٔ حمایت آل فرات روبافزایش گذاشت و همین کیفیّت رقبای سنّی مذهب آل فرات‌را درمواقعیکه از ضعف نفس خلیفه‌استفاده کرده روی‌کارمی آمدندبشدّت عمل‌وسخت گیری نسبت‌بفرقهٔ امامیّه ومنتسبین بایشان وامیداشت ومهمّترین‌این کشمکشهای سیاسی ومذهبی خصومت بین‌دوخاندان‌آل‌جرّاح وآل‌فرات بود که عمّال خلیفه وشخص او و طرفداران این دوخاندان وزارت طلب برای تحصیل اموال وتشفّی اغراض دیگر آتش‌آن را دامن‌می‌زدند ومایملك وآبروی کسانی‌را که خودبرسر کارآورده بودند بیکبارگی ازمیان می‌بردند وبازایشان‌را استمالت کرده باردیگر همین بازی را تجدید مینمودند.

مقتدرخلیفه در۲۱ ربیع‌الأوّل سال۲۹۶ وزارت خود را بابوالحسن‌علیّ بن محمّدبن الفرات داد، ولی پس‌از سه سال وهشت‌ماه وسیزده روز یعنی درتاریخ ۴ ذی‌الحجّهٔ سال۲۹۹ ابن‌الفرات را محبوس کرد واموال او ویارانش‌را بغارت برده بهتك احترام حرم اواقدام نمود، وابوعلی محمّدبن یحیی‌بن‌عُبیدالله‌بن یحیی‌بن خاقان را بوزارت برگزید وچون این‌خاقانی بصیرتی‌نداشت وکارها بیش از پیش مختلّ گردید، خلیفه درتاریخ ۱۰ محرّم‌سال۳۰۱ مصمّم‌شد که باردیگرابوالحسن ابن‌الفرات رابشغل‌سابق برگرداند ولی بعضی ازامرا اورا از این عمل منع کردند ومقتدرابوالحسن علیّ بن‌عیسی بن‌داود بن‌جرّاح را شغل وزارت داد وخاقانی را دستگیر کرده بکشیدن حساب ومصادرهٔ اموال اوپرداخت.

وزارت علیّ بن‌عیسی تاسال ۳۰۴ طول کشید وچون فسادکارها باوجود نفوذ امراوعُمّال‌دیوانی‌وطمع‌ورزی سران لشکری‌وبی کفایتی‌خلیفه‌بسهولت‌اصلاح‌پذیر نبود، مقتدربا اینکه ابوالحسن بن‌الفرات را محبوس کرده بود همه وقت با اوشور

میکرد. علیّ بن‌عیسی چون دید طرفداران ابن‌الفرات غلبه‌دارند از وزارت کناره جست ومقتدر در ۸ ذی‌الحجّهٔ ۳۰۴ باردیگر ابوالحسن بن‌الفرات‌را وزیر خود قرار داد وابن‌الفرات بدعوت خلیفه عین‌همان رفتاریرا که اسلاف او نسبت بیکدیگر در حبس وبند ومصادرهٔ اموال هم معمول میداشتند نسبت بابوالحسن علیّ بن عیسی‌بن جرّاح تکرار کرد.

وزارت‌دوّم ابوالحسن‌بن‌الفرات نیزطولی نکشید وخلیفه پس‌از یکسال‌وپنج ماه ونوزده روزمقام اورا درجُمادی‌الاخری سال ۳۰۶ بحامدبن‌العبّاس واگذاشت حامد چون ازکار وزارت اطّلاعی نداشت، ابوالحسن علیّ بن‌عیسی را بنیابت خود برگزید ودرحقیقت تمام امورِوزارت در دست‌علیّ بن عیسی‌بن‌جرّاح قرارگرفت وحامد بهمان اسم وزارت وعهده‌داری خراج ومالیات ولایت واسط که‌آنها را در ضمان خود گرفته بود قانع شد.

ابومحمّد حامدبن العبّاس که مردی لئیم وسفیه ومتعصّب وکینه‌ورز بود، بدستیاری علیّ بن‌عیسی درکشیدن حساب ابوالحسن‌بن‌الفرات وکسان اومرتکب اقسام رزالتها شد؛ چنانکه کسان او ابوالحسن بن‌الفرات را دشنام دادند و آزار کردند و اورا بپرداخت مالی عظیم مجبورساختند وپسراو مُحَسّن و یارانش را بضرب چوب عذاب نمودند، وهمین حامدبن‌العبّاس است که درسال۳۰۹ حسین‌بن منصورحلّاج را دربغداد مصلوب کرده و دراواخروزارت خودابوالقاسم حسین‌بن روح نوبختی نایب سوّم امام غایب را در دارالخلافه بحبس انداخته است.

در ربیع‌الآخرسال ۳۱۱ مقتدرخلیفه حامدبن العبّاس وعلیّ بن عیسی‌را که حامیان جدّی اهل‌سنّت و دشمنان‌مخالفین این‌فرقه محسوب میشدند از وزارت و ریاست دواوین خلع کرد وابوالحسن علیّ بن‌محمّدبن‌الفرات را خلعت داده در دفعهٔ سوّم بوزارت خود منصوب نمود.

ابن‌الفرات حامدبن العبّاس راکه از ایّام وزارت خاقانی مالیات وخراج واسطرا درعهده وضمان خود داشت‌برسر آن اعمال باقی گذاشت‌ولی طولی‌نکشید

که‌دشمنان حامدبن‌العبّاس، وزیررا بمطالبهٔ مالی که‌حامد درعهده داشت‌واداشتند وابن‌الفرات که درتاریخ ۲۱ ربیع‌الآخرسال۳۱۱ بارسوّم بوزارت برقرارشده بود اندکی‌بعدازتصدّی این‌مقام‌ابوالعلاء محمّدبن‌علی‌البَزّوفَری وابوسهل‌اسماعیل ابن‌علی نوبختی یعنی‌رئیس فرقهٔ امامیّهٔ را دربغداد که دردیوان نیزمقامی داشت مأمورنمود که‌بواسطه‌رفته‌حساب‌مالی راکه‌حامدبدیوان مدیون‌است ازاوبخواهند.

ابوسهل باحامدبن العبّاس دراین‌عمل بطریقهٔ مُنْشیان واصحاب دفتر رفتار نمود وازطریق‌رفق‌ومدارا خارج‌نشدولی‌بزوفری‌بعکس‌بااوبسختی معامله کرد وبا خطاب درشت وعتاب تمام از اومطالبهٔ مال نمود[1] وبا وجود تمام این کیفیّات باز بمناسبت قدرتی که حامد درواسط پیدا کرده بودنتوانست ازاومال باقی را بگیرد خلیفه مجبورشد که‌برای تقویت او وابوسهل نوبختی‌عدّه‌ای ازغلامان ولشکریان خود را بکمك بفرستد، امّاحامد بامید زنهارخلیفه بالباس مستعار از واسط فرار کرده ببغداد آمد ولی خلیفه اورا گرفته بدست ابوالحسن بن‌الفرات سپرد وپسر ابوالحسن یعنی محسّن که مردی قسیّ‌وظالم وبدکردار وبخبیث بن‌طیّب معروف بود حامدرا سخت عذاب کرد وهمراه بعضی ازیاران خود بواسط فرستاد تاحساب اورا بکشند وضمناً دستورداد تا اورا در رمضان سال۳۱۱ مسموم نمودند.

چون‌دورهٔ مأموریّت محمّدبن‌علیّ‌البزوفری‌بواسط تاتاریخ‌مرگ حامدبن العبّاس هنوزخاتمه نیافته‌بود بأقرب احتمالات ابوسهل‌نوبختی نیز کمافی‌السّابق با اوهمراه بوده است، احتمال میرود که ابوسهل تاتاریخ فوت‌حامد (رمضان ۳۱۱) هنوز درواسط بمأموریّت‌سرمیکرده واندکی بعدازاین تاریخ درشوّال همین‌سال بسن هفتادوچهاروفات یافته است[2].

امّادرفق ومدارای‌ابوسهل نوبختی باحامدبن‌العبّاس که‌مردی‌متعصّب‌وباقرار خود دشمن رافضه وابن‌الفرات (دوست وحامی ابوسهل وامامیّه) محسوب میشده

۱ــ تاریخ‌الوزراء ص ۳۴–۳۵ وتکملة تاریخ‌الطبری f.24b (نسخهٔ کتابخانهٔ ملی‌پاریس).
۲ــ تاریخ‌الاسلام ذهبی f.60b (نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس).

شایدجهات سیاسی داشته؛ چه‌ابوسهل‌بشرحیکه خواهیم‌دید درقضیّهٔ دعوت حسین ابن‌منصورحلاّج‌چه درعهدوزارت ابن‌الفرات، وچه‌درایّام حامدبن‌العبّاس؛ بااین داعی جدید که اساس تشکیلات دینی فرقهٔ امامیّه را تهدیدمیکرده ونزدیك بوده است که‌ریشهٔ نفوذایشانرادردستگاه‌خلافت ازبیخ‌بر کند، بسختی‌درافتاده‌ونگذاشته است که دعوت حلاّج دربغداد و دربارقوام بگیرد وهمین کیفیّات‌یکی از اسباب دستگیری‌حلاّج‌وقتل اوبدست‌حامدبن‌العبّاس درسال۳۰۹بوده‌است. احتمال کلّی میرود که درقضیّهٔ قتل حلاّج ابوسهل نوبختی باحامدبن العبّاس موافق وشایداز محرّکین اوبوده وهمین سابقهٔ‌اتّحادمسلك سیاسی، ابوسهل‌را درمأموریّت‌بواسط برعایت حقوق‌دیرین واداشته باشد.

۲ـ زندگانی علمی وادبی او

دورهٔ زندگانی ابوسهل اسماعیل‌بن علی نوبختی ازیك‌طرف مقارن است با قسمت‌عمدهٔ‌ایّام‌غیبت‌صغری‌وازطرفی دیگربازمانی که‌فرقهٔ امامیّه‌براثرمجاهدات طبقهٔ اوّل متکلّمین امامی ومساعی طرفداران این فرقه در دستگاه خلافت نُضج گرفته وبا وجود جمیع مخالفتهای سیاسی و دینی فِرَق‌دیگرواحتجاجات وردّ ونقضهای معتزله براساسی مستحکم‌استوارشده، واصول ومبانی مذهبی و کلامی‌آن مدوّن، وبرقواعدی که تقریباً پیش جمیع شیعیان امامی متّفق‌علیها بشمارمیرفت پایدار گردیده بود.

امّامخالفین امامیّه دراین تاریخ‌بازهنوزقدرت‌کامل داشتند وازانتقاد ونقض عقاید ومقالات فرقهٔ امامی دست‌نکشیده بودند؛ بعلاوه‌در دورهٔ غیبت‌صغری بواسطهٔ بروزاختلافات کثیروظهورفِرَق چنددرمیان شیعیان‌قطعیّه، فرقهٔ امامیّه دوچار بُحْران بزرگی شد وابوسهل که دراین عصرریاست فرقهٔ مزبوررا دربغداد یافته وشوکت دنیائی ومقام علمی اونیز محرز بود، بکمك سایر افراد خاندان نوبختی وبعضی‌ازخاندانهای‌دیگر، ازیك‌طرف‌ازمجاری‌سیاسی‌برفع تفرقهٔ‌فرقهٔ‌امامیّه‌ودفع مخالفین ایشان پرداخت‌و از طرفی‌دیگر بوسیلهٔ‌استعمال حربهٔ کلام وبذل‌مجاهدات

علمی دراین مرحله باخذ نتایج بسیار موفّق آمد وخدمات شایان بحفظ و تأیید وتثبیت اصول دیانتی‌مذهب شیعهٔ اثنی‌عشریّه کرد که ذکراورا درتاریخ این‌مذهب مخلّد کرده و اورا دراین فرقه شایستهٔ لقب «شیخ‌المتکلّمین» نموده است.

اگرچه ابوسهل نوبختی درعلم کلام شاگرد متکلّمین اوّلیّهٔ شیعه است ومسائلی راکه دفاع کرده پیش ازاو دیگران مطرح وپس از مباحثات بسیاردر تألیفات خودمدوّن ساخته بودند، ولی‌ابوسهل چنانکه ازملاحظهٔ فهرست‌مؤلّفات او وبعضی اشارات دیگربرمی‌آید درتکمیل علم کلام مطابق‌مذهب امامیّه **دوکار کرده است‌که از أهم مسائل و از هرجهت قابل‌توجه و یادداشت است:**

۱ـ دراصول یعنی اعتقادیّات، ابوسهل علاوه بردفاع از عقایدی که یك‌عدّه از متکلّمین امامی‌قبل ازاوآنها رابنابرتصویب ائمّهٔ هدی وقبول جمهورامامیّه مدوّن کرده بودند، پیروی از اصول اعتزال را بیش ازپیش درتقریرمسائل کلامی مطابق عقیدهٔ امامیّه پذیرفته؛ مخصوصاً فرقهٔ قطعیّه را ازبعضی تهمتها که درباب رؤیت وتشبیه‌وتجسیم وغیره دامنگیریك عدّه ازمتکلّمین‌اوّلیّهٔ فرقهٔ امامیه‌شده بود، خلاص کرده.وصریحاً مثل معتزله خودرا طرفدار «محال بودن رؤیت خدای تعالی» و «حدوث‌عالم» ومخالف‌باجبریّه درباب «مخلوق»و «استطاعت» اعلان‌نموده است، و درباب «انسان» وردّ «اصحاب صفات» نیز مسلك معتزله‌را پیش گرفته واز این‌تاریخ دومذهب‌معتزلی‌وامامی زیادتراز سابق‌بهم نزدیك‌شد، وشاگردان‌ابوسهل هم بعدازاو وهمان عقایدرا تقریباًبدون‌تغییرات زیاددرمیان امامیّه منتشرساختند.

۲ـ درباب مسئلهٔ امامت که از اهمّ مسائل مختلف‌فیهابین فرقاسلامی بود متکلّمین امامی قبل از ابوسهل‌بشرحیکه دیدیم هریك‌مقالاتی یا کتبی پرداخته و بیشتر یا ادلّهٔ سمعیّه و نقلیّه موضوع نصّ جلی وخفی و اثبات خلافت بلافصل حضرت علیّ بن ابی‌طالب وحقّانیّت امامت فرزندان آن حضرت را پیش کشیده بودند؛ ولی‌ابوسهل نوبختی و دونفراز معاصرین اویعنی خواهرزاده‌اش ابومحمّد

حسن‌بن موسی نوبختی وأبوالأحوص داودبن أسدبصری[1] اوّلین کسانی هستند که بتبعیّت از ابوعیسی ورّاق وابن‌الرّاوندی دراثبات وجوب امامت وبیان اوصاف امام، ادلّهٔ عقلیّه را بکاربرده واگرهم بادلّهٔ سمعیّه استظهارجسته‌اند فقط برای تأیید ادلّهٔ عقلیّه و تصرّف دراستدلال بوده است، وسیّد مرتضی که کتب ابوسهل وابومحمّدنوبختی‌را دردست‌داشته در ردّ برقاضی عبدالجبّار معتزلی‌می‌نویسد که: مؤلّفات ابوسهل و ابومحمّد درباب امامت برمطلبی که درفوق نقل کردیم شاهد است‌ومطالب آنها نه تنها مؤیّد شروحی است که ابوعیسی ورّاق وابن‌الرّاوندی درخصوص امامت نوشته‌اند، بلکه بیشتر اعتماد ابومحمّد و ابوسهل برادلّه‌ایست که ورّاق وابن‌الرّاوندی آورده وایشان درطیّ طریق امامت همان راهی‌را رفته‌اند که ورّاق وابن‌الرّاوندی رفته‌بودند[2].

همین احتجاج ورّاق و ابن‌الرّاوندی وابوالأحوص وابومحمّد وابوسهل دراثبات وجوب امامت وتقریر صفات امام با ادلّهٔ عقلیّه بتدریج مسألهٔ امامت را هم‌پیش امامیّه مثل توحید وعدل ونبوّت درجزء اصول وارد، و در مباحث کلامی داخل کرده است و کسی که بمطلب مزبورصورت‌قطعیّت داده وادلّه واحتجاجات پیشقدمان خودرا دراین خصوص جمع‌آوری کرده وبدست اومسألهٔ امامت در ذیل موضوع نبوّت از مسائل کلامی مذهب امامیّه شده‌است، ابوسهل اسماعیل بن‌علی نوبختی است[3] وابوسهل چنانکه عنقریب بیایددرموضوع امامت کتب متعدّدنوشته وعمرخود را دردفاع از عقاید امامیّه دراین‌باب وردّ غُلاة و واقفه واصحاب سنّت صرف نموده است ومیتوان گفت که کتب وآراء اودرباب امامت جمیع مؤلّفات متکلّمین سابق را تحت‌الشّعاع قرارداده است وهمانها هم‌برای متکلّمین امامی بعدازاو مقتدیٰ ومرجع‌قرار گرفته واین‌علاوه برمقام علمی ونفوذواعتباروشوکت شخصی ابوسهل تاحدّی نیز ازبرکت شاگردان متعدّدی است که در زیردست‌او

۱ــ رجوع کنید بصفحهٔ ۸۳ از همین کتاب (یعنی خاندان نوبختی). ۲ــ شافی سید مرتضی ص ۱۴ــ۱۵. ۳ــ نخبةالمقال ص ۱۳۲.

تربیت یافته ومؤلّفات وعقاید شیخ واستاد خودرا منتشر کرده‌اند.

***

گذشته از مقامات سیاسی وعلمی، ابوسهل از ادباوشعرا نیز بوده وبادونفر ازبزرگان گویندگان عرب یعنی بُحتُری(۲۰۶ــ۲۸۳) وابن‌الرّومی(۲۲۱ــ۲۸۳) حشرداشته‌است حکمیّت بُحتُری رادرباب درجهٔ شاعری ابوسهل سابقاً نقل کردیم وبُحتُری که‌مدّاح ابوسهل وپسرش ابویعقوب اسحاق(مقتول‌در۳۲۲) وبعضی دیگر از افرادخاندان نوبختی‌است درمدح ایشان قصاید چند دارد که ما پیش‌ازاین چند شعرازآنهارا شاهد آورده‌ایم.

علی‌بن‌العبّاس‌بن‌الرّومی شاعرشیعی‌مشهور، پروردهٔ‌خوان بنی نوبخت‌مخصوصاً ابوسهل وبرادرش ابوجعفرمحمّد؛ داستانهایی داشته است که مسعودی فقط بآنها مختصراشاره‌ای میکند[1] و ازجملهٔ اینِ‌اخباریکی آنکه وقتی ابن‌الرّومی‌درقطعه‌ای آل‌نوبخت‌را ستوده وایشان‌را درنجوم اعلم‌ناس گفته‌بوده، ابوسهل‌بن‌علی درقطعه‌ای ازاین ثناخوانی ابن‌الرّومی سپاسگزاری کرده و گفته‌است که‌آل‌نوبخت ازنظم جواب گفته‌های آبدارابن‌الرّومی عاجزند[2].

بعلاوه ابوسهل‌بابسیاری ازعلماومتکلّمین وشعرا وادبای عصرخود معاشرت ومکاتبات شعری‌داشته وجماعتی از اُدَبا ورُواةشعراز اواخذ ادب کرده‌اند. ذکر مجالس‌اوبا ابوعلی جُبّائی دراهواز، وباحکیم‌ریاضی‌معروف ثابت‌بن‌قُرّه ومدیحهٔ ابوالحسین علیّ‌بن‌العبّاس‌نوبختی (متوفّی‌سال ۳۲۴) ازاو درکتب رجال‌وتواریخ هست وماجمیع آنهارا درمقام خودنقل خواهیم نمود.

گذشته‌ازاین‌مراتب‌ابوسهل‌خوداز رُواةِ اشعاراست‌وقسمتی‌ازاخبارابونواس از اومروی است[3] و اوشاگردان متعدّدی نیز داشته که همه از کُتّاب وشعرا و

۱ــ مروج‌الذهب ج ۸ ص ۲۳۳ (چاپ فرنگ). ۲ــ آن دوقطعه هردو در دیوان ابن الرّومی ج۱ص ۱۲۲ــ۱۲۳ (چاپ مصرسال ۱۹۲۷ میلادی) مندرج است. ۳ــ اخبار ابی‌نواس ج۲ (خطی).

متکلّمین معروفند وایشان چنانکه در ذیل مذکور میشود از ابوسهل ادب وشعر وکلام اخذ، و درتعلیم این فنون پیش اوشاگردی میکرده‌اند.

۳ـ شاگردان ابوسهل نوبختی

ابوسهل در کلام وادب یك عدّه شاگردانی داشته که بعد ازاو آراء وعقاید استاد خودرا درمیان فرقهٔ امامیّه وطلبهٔ علم وادب انتشارداده‌اند واسامی شش تن ازایشان در کتب ادبی وتاریخی مذکوراست بقرار ذیل:

۱ـ علیّ بن اسماعیل، پسراو که علاوه براخذعلم وادب ازپدر[1] پیش ابوالعبّاس احمدبن یحیی ثعلب (۲۰۰ـ۲۹۱) عالم نحوی ولغوی مشهورنیز شاگردی کرده بوده، کنیهٔ این شخص را خطیب بغدادی یك مرتبه ابوالحسین ویك بارهم ابوالحسن مینویسد واین علیّ بن اسماعیل ازپدر خود ابوسهل و از ثعلب شعر روایت میکرده، وابومحمّد حسن بن حسین بن علیّ بن عبّاس بن اسماعیل بن ابی سهل بن نوبخت (۳۲۰ـ۴۰۲) ازاو پاره‌ای ازاشعارثعلب را شنیده وضبط نموده بوده، وخطیب بغدادی بیك واسطه ازاین ابومحمّد نوبختی که شرح حالش بیاید یك قطعه ازاشعارثعلب راروایت میکند که آنرا ابومحمّد ازعلیّ بن اسماعیل نوبختی فراگرفته بوده‌است[2].

۲ـ ابوالحسین علیّ بن عبدالله بن وَصیف النّاشیءُ الاَصغرَ (۲۷۱ـ۳۶۵)[3] شاعر ومتکلّم معروف که از مشاهیر مدّاحان اهل بیت اطهار و ازمصنّفین معروف فرقهٔ امامیّه است و او در کلام شاگرد ابوسهل نوبختی است[4] و درامامت کتابی تألیف کرده بوده[5].

ناشیء اصغر شیخ روایت واستاد شیخ مفید ابوعبدالله محمّد بن محمّد بن نُعمان است[6] وشیخ مفید از دوطریق یکی ازراه شاگردی نزد ناشیء اصغر؛ دیگراز طریق تعلّم پیش ابوالجیش مظفّر بن محمّد بلخی (متوفّی ۳۶۷) شاگرد دیگرابوسهل

۱ـ ذهبی درتاریخ الاسلام fol. 60b نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس. ۲ـ تاریخ بغداد ج ۱۱ ص ۳۴۷. ۳ـ یا: ۳۶۶. ۴ـ ابن‌خلکان ج ۱ ص ۳۸۹. ۵ـ فهرست طوسی ص ۲۳۳، ورجال نجاشی ص ۱۹۳. ۶ـ فهرست طوسی ص ۲۳۳.

بیك واسطه شاگرد ابوسهل نوبختی محسوب میشود[1].

۳ـ ابوالحسن محمّد بن بِشْرسوسنجردی، صاحب کتاب الانفاذ درامامت[2]؛

۴ـ ابوعلی حسین بن قاسم کوکبی کاتب (متوفّی ربیع الاوّل سال ۳۲۷[3])؛

۵ـ ابوالجیش مظفّر بن محمّد بن احمد بلخی (متوفّی سال ۳۶۷) صاحب کتابی درامامت واستاد شیخ مفید[4].

۶ـ ابوبکر محمّد بن یحیی صُولی (متوفّی سال ۳۳۵) کاتب وادیب مشهور[5].

بزرگان متکلّمین امامیّه درقرون چهارم وپنجم مثل شیخ مفید ونجاشی وسیّد مرتضی وشیخ طوسی وغیرهم همه بیکی دوواسطه شاگردان ابوسهل نوبختی بوده‌اند وبهمین علّت عقاید ایشان درباب امامت ومسائل دیگر کلامی تقریباً همان عقایدی است که ابوسهل در کتب متعدّدهٔ خود آنها را تشریح و تدوین کرده بوده است.

۴ـ ابوسهل نوبختی ومسألهٔ غیبت

ابوسهل نوبختی درسال ۲۳۷ یعنی درایّام امام دهم حضرت امام ابوالحسن علیّ بن محمّد الهادی (از ۲۲۰ تا ۲۵۴) تولّد یافته و دروقت رحلت امام یازدهم حضرت امام ابومحمّد حسن بن علیّ العسکری یعنی درسال ۲۶۰ قریب ۲۳ سال داشته است وچون وفات اوبسال ۳۱۱ و درسنّ ۷۴ سالگی اتّفاق افتاده بنابراین ۵۱ سال

۱ـ مقصود ازناشیء اکبردرمقابل ناشیء اصغر، ابوالعباس عبدالله بن محمدملقب بابن‌شرشیرو الناشیء الاکبرشاعرومتکلم مشهوراست که ازاهل انبار بوده وبسال ۲۹۳ وفات یافته وعمدهٔ اشتهار اوبمخالفتی است که بااهل منطق وشعرا وعلمای عروض کرده وعموم معانی مسلمهٔ پیش ایشان را منکرشده واوکتابی درنقض منطق وقصیدهٔ نونیه‌ای داشته است قریب بچهارهزاربیت که درآن اهل آراء ونحل ومذاهب وملل را ذکرنموده بوده برای احوال اورجوع کنید بمروج الذهب ج ۲ ص ۲۶۶ چاپ مصر، وابن‌حزم ج ۴ ص ۱۹۴، وتاریخ بغداد خطیب ج ۱۰ ص ۹۲ـ۹۳).

۲ـ رجوع کنید بصفحهٔ ۹۴ از همین کتاب، والفهرست ص ۱۷۷، ورجال نجاشی ص ۲۶۶.

۳ـ تاریخ الاسلام ذهبی fol. 60b نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس وتاریخ بغداد خطیب ج ۸ ص ۸۷. ۴ـ الفهرست ص ۱۷۸، ورجال نجاشی ص ۲۹۹، و روضات الجنات ص ۳۱. ۵ـ تاریخ الاسلام fol. 60b.

از عمر او در ایّام غیبت صغری صرف شده و در دورهٔ نیابت نایب سوّم حضرت قائم یعنی در عصر وکالت و سفارت شیخ ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی که با او از یک خاندان بوده در گذشته است.

این دورهٔ پنجاه و یک ساله از عمر ابوسهل نوبختی که در قسمت اخیر آن ابوسهل بر فرقهٔ امامیّهٔ اثنی عشریّه ریاست داشته و تقریباً هدایت این فرقه در آن ایّام با او و سایر افراد خاندان نوبختی بوده است، بزرگترین دوره‌های بُحرانی برای فرقهٔ قطعیّهٔ اثنی عشریّه محسوب میشود؛ چه در همین مدّت بوده است که دشمنان فرقهٔ مزبور از طرفی، و خلیفه از طرف دیگر برای برچیدن بساط امامیّه کمال مجاهدت را بکار برده و از هیچگونه آزار و سختگیری دریغ نکرده‌اند و امری که بیشتر ایشان را در این مرحله محرّک شده وفات امام یازدهم و نماندن فرزندی بظاهر از آن حضرت بوده، و این پیش آمد در آن دوره نه تنها مخالفین طایفهٔ امامیّه را در مخالفت جسور کرد، بلکه مؤمنین باین مذهب را هم دچار اضطراب و حیرت عجیبی نمود و چنان اختلافی در میان ایشان بروز کرد که بچهارده فرقه منشعب شدند و هر فرقه فرقهٔ دیگر را تکفیر و لعن کردند و نزدیک شد که بر اثر این اختلافات و سعی دشمنان امامیّه، یک باره اساسی که در نتیجهٔ سالها زحمت و محنت قوام گرفته بود در هم فرو ریزد و دنیا بکام مخالفین این فرقه و خلیفهٔ عبّاسی شود که از دست تحکّم کُتّاب و مُنشیان و عُمّال ایرانی امامی مذهب، و زخم زبان و ملامتهای متواتر رؤسای امامیّه بجان آمده بود و خلاص خود را از این معرکه بعموم وسائل می‌اندیشید.

امام یازدهم حضرت امام ابومحمّد حسن بن علی عسکری (ع) بروایت شیعه در روز جمعهٔ هشتم ربیع الاوّل سال ۲۶۰ بعد از پنج سال و هشت ماه و پنج روز امامت در سُرّ مَنْ رأی وفات یافت؛ در حالیکه ظاهراً از آن حضرت فرزندی در مشهد و مرآی عامّه باقی نبود و خلیفهٔ عصر یعنی المعتمد علی‌الله (۲۵۶–۲۷۹) بهمین جهت امر داد خانهٔ امام و حجرات آنرا تفتیش کردند و جمیع آنها را مُهر نمودند و عمّال او در پی یافتن فرزند آن حضرت کوشیدند و زنان قابله را بتحقیق حال کنیزکان امام یازدهم

گماشتند و چون یکی از ایشان اظهار داشت که کنیزکی از آن امام حامله است اورا در اطاقی مخصوص منزل دادند و خادمی را با کسان او و چند زن برا و موکّل کردند و برادر خلیفه ابوعیسی بن متوکّل بر جنازهٔ آن حضرت نماز گزارد و از بزرگان علوی و عبّاسی و رؤسای لشکری و کُتّاب وقُضاة و فقها و مُعَدّلین تصدیق گرفت که حضرت بمرگ طبیعی وفات یافته. پس از آنکه جنازهٔ امام یازدهم را در خانه‌ای که امام دهم نیز در آنجا مدفون بود بخاک سپردند، خلیفه و یاران او در یافتن فرزند امام یازدهم جهد بسیار بکار بردند و چون بنتیجه‌ای نرسیدند و کنیزکی که در حقّ او توهّم حمل رفته بود پس از دو سال تحت نظر ماندن فرزندی نیاورد رأی خلیفه بر تقسیم میراث حضرت امام حسن عسکری قرار گرفت و بررسی این کار بین حدیث مادر آن حضرت و جعفر برادرش نزاع بروز کرد و با آنکه حدیث پیش قاضی ثابت نمود که تنها وارث امام یازدهم اوست جعفر معارض او شد و نزد خلیفه از او سعایت کرد و در طلب میراث برادر از او استعانت جست تا بالأخره بحکم خلیفه ماترک امام یازدهم را بعد از هفت سال توقّف بین حدیث و جعفر تقسیم نمودند[1].

جعفر که مردی دنیا دوست و عشرت طلب و طالب مقام برادر بود برای آنکه باین سمت شناخته شود باقسام وسائل تشبّث می‌جست و غالباً از کسان و طرفداران امام یازدهم که فرزند صغیر غایب آن حضرت را امام دوازدهم و حجّت حق بر خلق میدانستند پیش معتمد خلیفه سخن چینی می کرد از آن جمله خلیفه را واداشت که صَیْقَل جاریهٔ امام یازدهم و مادر امام دوازدهم را مقیّد و از او حضرت قائم را مطالبه نماید[2] صیقل برای بازداشتن عُمّال خلیفه از تفحّص در امر امام دوازدهم وجود چنان فرزندی را انکار کرد و مدّعی حمل شد. معتمد اورا در حرم خود نگاه داشت و زنان و کنیزکان خلیفه و برادرش موفّق و خدمه و زنان ابن ابی‌الشّوارب قاضی[3] بتعهّد

۱– کمال‌الدین ص ۲۵-۲۶ و ۳۴ و ۴۷ و ۲۶۱-۲۶۲، و فرق‌الشیعه ص ۷۹، و غیبت طوسی ص ۱۴۱-۱۴۲، و ابن حزم ج ۴ ص ۹۳. ۲– اسم مادر امام دوازدهم را رواة و مؤلفین باختلاف روایت صیقل و ریحانه و سوسن و نرجس ضبط کرده‌اند. ۳– مقصود علی بن ابی‌الشوارب محمد است که در سال ۲۶۲ بمقام قاضی‌القضاتی منصوب شد.

ومراعات حال او قیام کردند و این حال دوام داشت تا آنکه امور خلافت در سال ۲۶۳ بر اثر پیش آمدهای سخت چند از قبیل استیلای یعقوب بن لیث صفّار بر اهواز و خیال حمله‌ای بغداد و فتنهٔ صاحب الزّنج و مرگ ناگهانی عبیدالله بن یحیی بن خاقان وزیر خلیفه تزلزل یافت و بهمین علّت صیقل را فراموش کردند و او از چنگ عُمّال خلیفه نجات یافت[1] و بین طرفداران جعفر و صیقل اختلاف و دشمنی شدید بروز کرد و ارباب دولت و عُمّال خلیفه جمعی جانب جعفر را گرفتند و گروهی طرف صیقل را تا آنکه کار فتنه بالا گرفت و یکی از اعضای خاندان نوبختی یعنی حسن بن جعفر کاتب صیقل را در خانهٔ خود پنهان کرد. عاقبت معتضد خلیفه (۲۷۹-۲۸۹) که مثل متوکّل مخالف جدّی طایفهٔ امامیّه بود او را بعد از بیست سال واندی که از فوت امام یازدهم گذشته بود از خانهٔ حسن بن جعفر نوبختی بیرون آورد و صیقل در قصر معتضد بود تا در عصر مقتدر خلیفه (۲۹۵-۳۲۰) وفات یافت[2].

رحلت امام یازدهم(ع) و غایب بودن فرزندش یعنی حضرت قائم(ع) و دعاوی برادرش جعفر که امامیّه او را کذّاب لقب داده‌اند چنانکه پیش هم اشاره کردیم از طرفی میدان را برای تاختن بدست مخالفین امامیّه مخصوصاً معتزله و زیدیّه و اصحاب حدیث و سنّت و خلیفهٔ عبّاسی داد، و از طرفی دیگر آن فرقه را بشعب بسیار منقسم ساخت و چهارده فرقه از آن میان برخاست که جمعی مُنْکر فرزند داشتن امام یازدهم و گروهی در این باب متردّد و طایفه‌ای معتقد بختم امامت و جماعتی مدّعی غیبت امام یازدهم و رجعت آن حضرت بودند و از این فرقه دسته‌ای نیز جعفر برادر امام یازدهم را امام میشمردند ولی ایشان هم در باب امامت جعفر توافق نداشتند چه فرقه‌ای او را جانشین امام یازدهم، و جماعتی اورا منصوب برادر دیگرش محمّد که در حیات پدر فوت کرده بود و گروهی هم اورا منتخب امام دهم میشمردند و در دعوی امامت جعفر جماعتی از فطحیّه و محمّدیّه (طرفداران محمّد بن امام علیّ بن محمّد هادی که در حیات پدر فوت کرده بود) نیز علی رغم امامیّهٔ اثنی عشریّه بطرفداری او

۱- کمال الدین ص ۲۶۲ و ۲۶۳. ۲- ابن حزم ج ۴؛ ص ۹۳-۹۴.

قیام کردند و جمعی از متکلّمین زبردست فطحی و خواهرزادهٔ فارس بن حاتم بن ماهُویهٔ قزوینی از اصحاب امام دهم که بواسطهٔ اظهار غلو و فساد امام اورا لعن و طرد کرده و جعفر بر خلاف بتبرئه و تزکیهٔ او پرداخته بود[1] دور جعفر را گرفتند و اسباب تقویت او و زحمت شیعیان اثنی عشری گردیدند. در عصر بروز این هنگامه که از عهد معتمد خلیفه تا زمان مقتدر طول کشید و در آن مدّت فرقهٔ امامیّه از هر طرف معرض آزار و تعرّض قرار گرفتند خاندان امامی نوبختی همه وقت بواسطهٔ داشتن املاک و ثروت و اعتبار شخصی و مقامات علمی و اداری در بغداد نفوذ کلّی داشتند، و چشم امید فرقهٔ مزبور در ردّ مخالفین و دفاع از خود بایشان بود ریاست آل نوبخت و هدایت طایفهٔ امامیّه را دریك قسمت از این عصر متکلم و شاعر و ادیب معروف ابوسهل اسماعیل بن علی نوبختی داشت.

ابوسهل که جزء عمدهٔ زندگانی خود را در تحصیل علم کلام و احتجاج و مناظره با مخالفین فرقهٔ امامیّه گذرانده و مردی زیرك و فهیم بود البتّه نمیتوانست در چنان موقع پرخطری ساکت بنشیند و از مسألهٔ امامت که خود صورت کامل آنرا برطبق اصول مذهبی امامیّه مدوّن کرده بود دفاع نکند و در حالیکه هر کس در خصوص «غیبت» رأیی از خود اظهار میداشت و باعث تشتّت جمعیّت طایفهٔ اثنی عشریّه میشد عقیده‌ایرا که حقّ میدانست ظاهر ننماید. تشتّت امامیّه در این عصر در موضوع امامت و غیبت تا آن حدّ رسیده بود که حتّی در تعداد شمار ائمّه نیز بین ایشان موافقت نبود. جماعتی باستناد حدیثی که سُلیم بن قیس هلالی[2] از اصحاب حضرت علیّ بن ابی طالب روایت کرده بود ائمّه را سیزده میشمردند و از روی همین حدیث ابونصر هبةالله بن محمّد کاتب از رجال ایّام غیبت صغری و از معاصرین ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی که ذکرش بیاید زید بن علیّ بن حسین بانی فرقهٔ زیدیه را هم در شمار ائمّه آورده بود[3] حسین بن منصور حلّاج صوفی معروف که بدوازده امام بیشتر عقیده

۱- فرق الشیعه ص ۸۲ و کمال الدین ص ۳۴. ۲- برای شرح حال او که راوی اولین کتاب شیعه است رجوع کنید به الفهرست ص ۲۱۹ و کتب رجال معتبر. ۳- رجال نجاشی ص ۳۰۸.

نداشته میگفته است که امام دوازدهم وفات‌یافته و دیگر امامی ظاهر نخواهد شد وقیام قیامت نزدیك است[1].

ابن‌النّدیم درالفهرست درباب‌غیبت بابوسهل رأی خاصّی که هیچکس نیز قبل از اوباظهار آن نپرداخته بوده نسبت‌میدهد وآن اینکه ابوسهل‌میگفته است که: من بامامت‌فرزندامام یازدهم‌یعنی حضرت‌قائم(ع)معتقدم ولی‌میگویم که: امام دوازدهم درحال غیبت رحلت یافته وفرزند او درحال غیبت جانشین او گردیده، واین‌ترتیب‌یعنی‌انتقال‌امامت ازپدربفرزنددرغیبت دوام‌خواهدداشت‌تا آنکه‌مشیّت الهی باظهار امام غایب قراربگیرد[2].

صحّت نسبت‌این رأی باین شکل بأبوسهل شایدمحلّ تردید باشد چه‌علاوه بر آنکه‌درهیچیك‌از کتب‌شیعه‌ذکر آن‌نیست‌قطعه‌ای که‌شیخ‌صدوق‌در کمال‌الدّین از کتاب التّنبیه أبوسهل که درباب امامت بوده نقل مینماید بارأی‌علمای امامیّهٔ اثنی‌عشریّه درخصوص غیبت تفاوتی ندارد[3] بلکه میتوان گفت که ابوسهل که از شهادت دهندگان بولادت ورؤیت وغیبت امام دوازدهم[4] و ازتصویب کنندگان مقام نیابت ووکالت شیخ‌ابوالقاسم حسین‌بن روح‌نوبختی بوده[5]ازبزرگترین کسانی‌است که مسألهٔ غیبت را موافق عقیدهٔ امامیّه دفاع وتقریر ودر کتب خود مدوّن کرده وبعد از اوعلمای دیگراین فرقه دراین طریق‌هم از اوپیروی نموده‌اند واگرهم چنان عقیده‌ایرا که ابن‌النّدیم باونسبت‌میدهد دراوّل‌کار اظهارنموده بوده بأقرب احتمالات‌بعدها بتصحیح‌آن پرداخته ورأیی راکه جمهورامامیّه پذیرفته‌اند بیان و دفاع کرده است.

۵- ابوسهل نوبختی وحسین‌بن‌منصورحلاج

درایّام غیبت صغری یعنی در دوره‌ای که طایفهٔ امامیّه منتظرانجام زمان

۱- Louiz Massignon, Passion d'al-Halladj P.151

۲- الفهرست ص ۱۷۶. ۳- کمال‌الدین ص ۵۳- ۵۵. ۴- غیبت طوسی ص ۱۷۵-۱۷۶. ۵- أیضاً ص ۲۲۵.

غیبت و ظهور امام غایب بودند و زمام ادارهٔ امور دینی و دنیائی ایشان در دست نُوّاب ووکلابود حسین‌بن‌منصورحلّاج بیضائی‌صوفی معروف‌درمراکزعمدهٔ شیعه مخصوصاً درقم وبغداد بتبلیغ وانتشار آراء وعقاید خود پرداخت و درنتیجهٔ چند سال‌مسافرت‌ووعظ‌عدّه‌ای‌از شیعیان‌امامیّه‌ورجال درباری‌خلیفه را بعقیدهٔ خویش در آورد.

حلّاج بشرحیکه‌مصنّفین امامیّه نقل کرده‌اند درابتدا خود را رسول‌امام غایب ووکیل‌وباب آن حضرت معرّفی میکرده وبهمین جهت هم ایشان ذکراورا درشمار «مدّعیان بابیّت» آورده‌اند[1] و درموقعیکه بقم پیش رؤسای امامیّهٔ آن شهررفته بوده وایشان را بقبول‌عنوان فوق میخوانده است رأی خودرا درباب‌ائمّه بشرحی که درفوق‌نقل کردیم اظهارداشته وهمین گونه مقالات باعث‌تبرّی شیعیان امامی قم ازاو وطرد حلّاج از آن شهرشده است.

دعوی حلاّج درخصوص بابیّت واظهار رأی مخصوص او درباب شمارائمّه درحکم‌اعلان‌خصومت صریح‌باخاندان‌نوبختی‌بودچه یك‌تن ازایشان یعنی‌ابوالقاسم حسین‌بن روح از سال ۳۰۵ مقام‌وکالت و بابیّت امام غایب را داشت وقبل ازآن نیز درعهد وکیل دوّم، ابوجعفر محمّدبن عثمان، از خواصّ ومحارم اوبود ویك تن دیگرازآن خانواده‌هم که ابوسهل اسماعیل‌بن علی باشد درتاریخ قیام حلّاج رئیس امامیّه دربغداد شمرده میشد وبتفصیلی که دیدیم ابوسهل علاوه براین مقام ریاست ونفوذ درمیان وزراء وعمّال و کُتّاب درباری حافظ اصول مذهبی فرقهٔ امامیّه ومُدافع آن بود وگذشته ازلحاظ سیاسی و دُنیائی از نظردینی نیزاوقات خودرا دررد ودفع مخالفین فرقه‌ای که‌ریاست آن برعهدهٔ اوبوددراحتجاج ومناظره باایشان میگذراند.

حلّاج که‌ازاومقالاتی‌درباب‌حلول‌و ادّعای معجزه ورسالت ودربوبیّت ظاهر شده بود مصمّم شد که ابوسهل اسماعیل نوبختی را در سلك یاران خود درآورد

۱- غیبت‌طوسی ص ۲۶۲.

وبتبع اوهزاران هزارشیعهٔ امامی را که درقول وفعل تابع اوامراو وسایربنی نوبخت بودند بعقایدخود برگرداند بخصوص که جماعتی از درباریان خلیفه نسبت بحلاج حسن نظرنشان داده وجانب اورا گرفته بودند واگرآل نوبخت هم ازین جماعت تبعیت میکردند دیگر برای حلاج مانعی درپیش باقی نمی‌ماند وباتکای کثرت اصحاب ونفوذ بزرگان وعمال ومنشیان درباری میتوانست برای دین‌جدید خود دستگاهی مهم ترتیب‌دهد.

امّا ابوسهل که پیری‌مجرب وعالمی زیرک‌وفعال بودنمیتوانست ببیند که یک‌نفرداعی صوفی بامقالاتی تازه از یک‌طرف بسیاری ازعقایدی را که متکلمین امامیه وشخص اوبخون دل آنها را ازتعرض مخالفین حفظ وبراساس استوارقائم کرده بودند پایمال دعاوی خود کند و از طرفی دیگرخود را معارض حسین‌بن روح وکیل امام غایب ومدعی مقام او اعلان نموده در دستگاه خلافت که‌سالها بود شیعهٔ امامیه‌وآل‌نوبخت مهمات خطیر آنرا درمقابل قدرت رؤسای لشکری ترک‌وامیرالامراها برای خود حفظ کرده بودند ریشه‌بدواند.

درکاردفع حلاج و قلع‌مادهٔ دعوت اوابوسهل نوبختی منتهای تدبیروفراست وفعالیت را ظاهر کرده چه‌محکوم کردن چنان‌شخصی که پیش از همه‌کارمدعی امامیه وآل‌نوبخت‌بوده‌آن هم‌بدست‌قضاة وائمه ووزرای سنی‌مذهب ودرپایتخت خلفا که قضاة وعلمای‌امامی درقطع وفصل‌دعاوی هیچگونه مداخله‌ای نداشته‌اند با وجود کینه‌های مذهبی وخصومت‌های سیاسی، کاری چندان آسان نبوده‌وجز بانهایت عقل و دوراندیشی وباریک‌بینی میسر نمیشده است.

آنچه دراین‌خصوص میتوان بحدس گفت آنکه فرقهٔ امامیه شایدبرای‌قطع وفصل دعاوی چون فقه‌امامی از طرف خلفا برسمیت شناخته نشده بود درمیان مذاهب‌اهل تسنن اضطراراً «مذهب‌ظاهری» را که بانی آن ابوبکرمحمدبن‌داود اصفهانی‌متوفی‌درسال۲۹۷ بودپذیرفته وبعضی از فقهای دومذهب امامی وظاهری درفروع وفقه‌عقاید یکدیگررا قبول کرده بودند چنانکه‌ناشی‌اصغراز متکلمین

امامی وشاگرد ابوسهل نوبختی درفقه پیرومذهب اهل ظاهربوده است[1] رؤسای امامیه احتمال دارد که درمراجعت حلاج ببغداد وشروع بدعوت عموم (درسال ۲۹۶) بابوبکرمحمدبن داودامام اهل‌ظاهرمتوسل‌شده‌واورا بصدورفتوائی که‌اودر سال ۲۹۷ اندکی‌قبل ازفوت خود در وجوب قتل حلاج انتشارداده‌واداشته باشند بعلاوه دوستی شخصی ابوسهل‌نوبختی با ابوالحسن علی‌بن‌الفرات که دراین تاریخ وزیرمقتدرخلیفه‌بود (درایام وزارت اول‌او بین ۲۱ربیع‌الاول۲۹۶ و۴ذی‌الحجهٔ ۲۹۹) وطرفداری این وزیراز امامیه نیز درتسهیل کارانجام نقشهٔ ابوسهل دخالت داشته است[2].

بهرحال دراینکه ابوسهل امرحلاج را دربغداد فاش کرده وعامه را ازاو برگردانده و کذب دعاوی و مخرقهٔ اورا نقل مجلس صغیروکبیر نموده است شکی نیست.

حلاج درسال۲۹۶ ببغدادآمد وبدعوت‌مردم پرداخت. ابوالحسن بن‌الفرات اورا تعقیب کرد وابن داود فتوای معروف خود را درحلیت خون او صادرنموده حلاج از بغداد گریخت وبشوشترو اهوازپناه برد. درسال ۳۰۱ باردیگرعمال خلیفه بتعقیب اواقدام و اورا گرفته درعهد وزارت علی‌بن عیسی ببغداد آوردند و او هشت سال درحبس ماند تا بالاخره در۲۴ ذی‌القعدهٔ ۳۰۹ پس از هفت ماه محاکمه بفتوای قضاة وائمهٔ دین وامرمقتدرخلیفه و وزیراوحامدبن‌العباس‌بدار آویخته شد.

درایام‌دعوت‌حلاج‌دوباربین‌اووابوسهل نوبختی‌مناظره‌دست‌داده‌است‌ودراین دوبارحلاج‌ابوسهل را بتبعیت ازخودخوانده ومطابق‌روایات باقیه ادعای معجزه کرده‌است. ابوسهل باجواب‌های دندان‌شکن وتقاضاهائی که حلاج ازانجام آنها عاجزآمده اورا دردعوت خودمجاب بلکه مفتضح نموده وبهمین علت‌کاراو رونق

۱- فهرست طوسی ص ۲۳۳.

۲- L. Massignon. Passion d' al-Halladj, P.148

نگرفته است. اینك عین دوروایتی که دراین باب باقیست:

۱ـ ابوجعفرطوسی در کتاب‌الغیبة بدوواسطه ازابونصرهبةالله‌بن محمّدکاتب چنین نقل میکند که[1] چون خداوندتعالی خواست امرحلاّج را مکشوف و اورا رسوا وخوارسازداورا بر آن داشت که ابوسهل اسماعیل‌بن علی را باقبول دعاوی دروغ بکمك خود بخواند وبهمین خیال کسی را پیش ابوسهل اسماعیل فرستاد و اورا بخود خواند و از فرط جهل چنین گمان بُرده بود که ابوسهل نیز مثل ساده لوحان‌دیگر بسهولت مسخّررأی واز‌پیروان اوخواهدشد وبا فریفتن‌ابوسهل بردیگران تسلّط خواهدیافت وبیچارگان را باین‌وسیله ببندحیله‌و کجروی خود گرفتارخواهد ساخت چه‌ابوسهل درنفوس مردم نفوذ داشت و درعلم وادب دارای

۱ـ **محدث‌قمی(ره)در تتمة‌المنتهی** ازوقایع‌سال‌سیصدونه فقط بترجمهٔ‌حال‌حسین‌بن‌منصور حلاج پرداخته و دراواخرترجمهٔ اوچنین گفته (ص۲۸۶): «وچون حقتعالی‌خواست او را رسوا فرماید و پرده از روی‌کار او بردارد اسباب رسوائی اوآن شدکه حلاج چنان مصلحت دیدکه ابوسهل نوبختی راکه یکی از علما و ادبا وموثقین مردم‌بود بدام‌آورد تاشاید بدین سبب مردمان ضعفه وعوام براوبگروند پس‌رقعه‌ای برای اونوشت واورا بسوی خویش‌دعوت کرد واظهارکردکه‌من‌وکیل‌صاحب‌الزمان‌علیه‌السلام میباشم ومأمورشدم‌که‌ترامراسله‌کنم‌ومبادا دراین امرشك وریبی برای توحاصل شود ابوسهل چون برمضمون‌مکتوب اومطلع شد برای اوپیغام دادکه اگرتووکیل صاحب‌الزمان علیه‌السلام‌میباشی لابدباید برای تودلائل وبراهینی باشد اینك بجهت‌آنکه من‌ایمان بتوآوردم یك‌چیزکمی ازتوخواهش میکنم تاشاهد دعوت تو باشد وآن مطلب‌آنست‌که من دوست‌دارم جواری را وفعلاچند جاریه دارم‌که ازوصال ایشان حظ میبرم لیکن چون‌پیری درسوروی من‌اثرکردهٔ ناچارم‌که درهرهفته خضاب‌کنم تاسفیدی موی خویش‌را ازایشان مستور دارم چه اگر ایشان ملتفت سفیدی موی من‌شوند از من‌کناره کنند و وصالم مبدل بهجران شود لاجرم من هر هفته درتعب خضاب‌کردن میباشم اگرتو در دعوت خود صادقی چنان‌کن‌که ریش‌من سیاه شود تا دیگرمحتاج بخضاب نباشم‌آن وقت‌من بمذهب‌توداخل‌شوم ومردم‌را بسوی‌تودعوت‌کنم چون‌این پیغام بحسین رسیددانست‌که سهمش خطا کرده وتیرش بنشانه نخورده لاجرم ساکت ماند و جوابی نگفت ابوسهل این‌مطلب را درمجالس ومحافل نقل‌میکرد و اورا اضحوکهٔ مردم‌کرد وپرده ازروی‌کار اوبرداشت واورا رسوا نمود ومردم را از دام اوربود.

واین مطالب‌را شیخ‌طوسی وغیره روایت‌کرده‌اند هرکه طالب‌تفصیل باشدرجوع‌کند بکتاب غیبت شیخ یا بسیزدهم بحارالانوار».

مقامی شامخ بود. حلاّج درمراسله‌ای که بابوسهل نوشته بود باوپیغام داد که من وکیل حضرت‌صاحب‌الزمانم‌واین اوّلین‌عنوانی بود که اوبدان‌جهّال‌را می‌فریفت سپس از آن ادّعا قدم فراتر میگذاشت وچنین گفت که من از طرف امام غایب مأمورم که بتومراسله بنویسم وآنچه را که امام اراده کرده جهت نصرت وتقویت نفس توبنمایانم تابآن ایمان آری و دچارشك و ریب نشوی. ابوسهل درجواب او گفت که من از توتقاضا دارم که درانجام امری‌سخت کوچك برمن منّت گذاری وآن امر که درجنب عظمت دلایل‌وبراهینی که بدست توآشکارشده وقعی ندارد آنکه من گرفتارمحبّت کنیزکانم وبایشان عشق میورزم وعدّه‌ای ازآن طایفه را درتملّك دارم وقادر بچیدن میوه‌ای از بُستان وصل ایشان نیستم واگرهرجمعه موی‌خویش رابخضاب‌رنگین نکنم‌پیری من آشکار گرددو کنیزکان ازمن گریزان شوند و ازاین بابت سخت درزحمتم چه اگرپرده از رازم برافتد قرب‌ببعد ووصل بهجران مبدّل شود. اگرکاری کنی که از رنج خضاب برهم وموی‌سفید من بسیاه بدل گردد دست اطاعت بسمت تودراز کنم وبعقیدهٔ تودرآیم و از مبلّغین مذهب توشوم وآنچه راکه از مال وخُبْز تَ دراختیاردارم درراه توصرف نمایم. چون حلاّج بر آن جواب وقوف یافت دانست که در دعوت ابوسهل وبیان سرّ مذهب خود باوراه خطا رفته است بهمین علّت از اوصرف نظر کرد وجوابی بمسئول او نداد وابوسهل بالنّتیجه حلاّج‌را درهرمجلسی سُخریّه وزبان زد عموم کردوسپس اورابین خُرد وبزرگ منکشوف کرد وهمین قضیّه باعث‌دریده‌شدن پردهٔ‌اسرارحلاّج ونفرت عامّه از او گردید[1].

۲ـ جماعتی ازپیروان جاهل‌حلاّج چنین عقیده داشتند که اواز نظرایشان غایب میشود واند کی بعد از هوا آشکارمیگردد. روزی‌حلاّج دربین جمعیّتی که

۱ـ غیبت طوسی ص ۲۶۱ـ۲۶۲، و نشوارالمحاضرة تنوخی ص ۸۱، والفهرست ص۱۹۰ ـ۱۹۱، وقسمتی از کتاب المنتظم تألیف ابن‌الجوزی‌درحاشیهٔ صلةعریب ص۱۰۵، وتاریخ بغداد ج ۸ ص۱۲۴.

ابوسهل نوبختی نیز درمیان ایشان بود دست خودرا حرکت داده از آن مقداری درهم درجمع‌مردم پراکند. ابوسهل حلّاج را مخاطب ساخته گفت: ازاین کار در گذرو بمن‌درهمی بده که بر آن نام‌تو وپدرت‌نقش‌باشد تامن وخلق کثیری که بامنند بتوایمان آوریم. حلّاج گفت من‌چگونه‌چیزی که‌ساخته‌نشده بتوبنمایانم. ابوسهل گفت کسی که چیز غیرحاضررا حاضرمیسازد باید بساختن چیزساخته نشده نیز قادرباشد.[1] از قراین چنین معلوم میشود که‌این مناظرهٔ اخیرحلاّج وابوسهل در حدود سنین بین۲۹۸و۳۰۱ دراهواز وحوالی آن اتّفاق افتاده چه درهمین ایّام بوده است که حلّاج دراهواز و دهات اطراف آن جهت مردم طعام‌وشراب حاضر میساخته ومیان ایشان‌دراهمی که آنهارادراهم القُدْرة نامیده‌بوده‌می‌پراکنده‌است و کسیکه‌دراین‌تاریخ‌غیرازابوسهل‌نوبختی‌دراهوازبکشف حیَل اوپرداخته واورا بترك اهواز مجبورساخته است متکلّم معتزلی معروف ابوعلی جُبّائی‌است[2] که گویا درهمین ایّام هم باابوسهل نوبختی ملاقات میکرده وبااو دراهواز مجالسی داشته است.

۶ـ تألیفات ابوسهل نوبختی

ابوسهل اسماعیل‌بن‌علی‌نوبختی درتأیید مذهب‌فرقهٔ امامیّه وردّ اعتراضات مُخالفین‌وبیان‌مسائل کلامی کتب‌متعدّده‌داشته که‌عددآن‌برچهل کتاب‌ورساله‌بالغ میشده و ازاین جمله بدبختانه جز یکی دوفقره نقلی که از بعضی از مؤلّفات او در کتب مؤلفین بعدباقیست‌امروز اثردیگری دیده‌نمیشود. کتب ابوسهل‌ازمراجع عمدهٔ علماء ومتکلّمین امامیّه، واقوال کلامی‌اوشاهد ومؤیّدقول ایشان وشخص او درعداد رجال شیعه ومصنّفین معتبراین فرقه معدود بوده است[3].

اینك اسامی تألیفات او از روی الفهرست، وفهرست طوسی،ورجال نجاشی، وبعضی کتب دیگر:

۱ـ صلة عریب ص۹۲ـ۹۵. ۲ـ تاریخ بغداد ج۸ ص ۱۲۵، ونشوارالمحاضرة ص ۸۷.
۳ـ شهرستانی ص ۱۴۵.

الف ـ کتب او دراماامت وردّ برمُخالفین درهمین‌باب

۱ـ الاستیفاء (الفهرست ـ طوسی ـ نجاشی).

۲ـ التّنبیه (الفهرست ـطوسی ـ نجاشی) این کتاب را نجاشی صاحب‌رجال پیش استادخود شیخ مفیدخوانده بوده[1] وشیخ صدوق‌در کتاب کمال‌الدّین وتمام‌النّعمة باسم‌ورسم مقداری ازآن راکه قریب بسه صفحهٔ خشتی است نقل کرده[2] وگویا فقرهٔ دیگری‌را هم که‌مؤلّف‌مزبور درهمان کتاب وشیخ‌طوسی در کتاب‌الغیبة از ابوسهل نقل مینمایند از همین کتاب التّنبیه باشد[3].

۳ـ کتابی در ردّ برغُلاة؛(الفهرست ـ طوسی ـ نجاشی).

۴ـ ردّ برطاطری درموضوع امامت.

ابوالحسن علیّ‌بن محمّدطائی کوفی‌طاطری ازفقها وشیوخ وبزرگان فرقهٔ واقفه است و اومعاصربا حضرت امام موسی کاظم (۱۲۸ـ۱۸۳) بوده وبا اینکه در حدیث وفقه ثقه شمرده میشود در دفاع ازمذهب واقفی وردّعقاید شیعیان قطعیّه تعصّب وعناد شدید ظاهرمیساخته و کتب‌متعدّد که عددآنها بسی‌میرسیده درتأیید عقاید خودتألیف کرده ویکی ازآن جمله کتابی بوده‌است دراماامت وگویاهمین کتابست که ابوسهل نوبختی بر آن ردّ نوشته (برای احوال طاطری رجوع شود به الفهرست ص ۱۷۷، وفهرست طوسی ص ۲۱۶ـ۲۱۷، ورجال نجاشی‌ص۱۷۹).

۵ـ ردّ برواقفه (طوسی ـ نجاشی).

۶ـ الأنوار درتاریخ‌ائمّه(طوسی ـ نجاشی).

۷ـ کتاب‌الجُمَل دراماامت (نجاشی).

۸ـ ردّ برمحمّدبن الازهردراماامت (نجاشی).

این محمّدبن الازهرمعلوم نشد کیست گویا مقصودازاو ابوجعفرمحمّدبن الأزهرکاتب(۲۰۰ـ۲۷۹)ازاخباریّین‌اهل‌تسنّن‌است که‌بسنّ هشتاددرجمادی‌الاولی

۱ـ رجال نجاشی ص ۲۳. ۲ـ کمال‌الدین ص ۵۳ـ۵۶. ۳ـ ایضاً ص ۲۶۲ وغیبت طوسی ص ۱۸۵.

سال ۲۷۹ فوت کرده است[1].

ب ـ ردّ بر اهل سنّت وجبریّه واصحاب صفات

۹ـ ردّ بر عیسی بن ابان درموضوع قیاس[2] (الفهرست).

۱۰ـ نقض مسئلهٔ عیسی بن ابان درباب اجتهاد[3] (طوسی ـ نجاشی).

ابوموسی عیسی بن ابان بن صدقة بن عدیّ بن مرداشاه (متوفّی محرّم سال ۲۲۱) ازاهل فسای فارس از قضاة و فقهای اصحاب رأی وقیاس و از پیروان امام اعظم ابوحنیفه‌است و اوتألیفات چند داشته که ازآن جمله‌است دو کتاب اثبات القیاس و اجتهاد الرّأی، وبراین دو کتاب است که ابوسهل ردّ نوشته بوده.

۱۱ـ کتابی درابطال قیاس (الفهرست).

۱۲ـ کتابی در ردّ بر أصحاب الصّفات[4] (الفهرست ـ طوسی).

۱۳ـ کتاب الصّفات (الفهرست ـ طوسی).

۱۴ـ کتابی در ردّ بر جبریّه درباب مخلوق واستطاعت[5] (طوسی) درالفهرست الرّدّ علی من قال بالمخلوق، و در نجاشی: الرّدّ علی المجبّرة في المخلوق.

۱۵ـ کتابی درصفات (نجاشی) یا درصدقات(؟) (طوسی) که گویا همان کتاب مذکور درنمرهٔ ۱۳ باشد،

۱ـ تاریخ بغداد ج ۲ ص۸۳ ـ۸۴. ۲ـ رجوع کنید بص۷۵ از همین کتاب،(خاندان نوبختی)فرقهٔ امامیه وفقهای اهل ظاهر از اصحاب حدیث وسنت درفقه ابتدا قیاس را برخلاف اصحاب ابوحنیفه وزیدیه نفی وابطال میکردند وامامیه احادیث بسیار از ائمهٔ هدی (علیهم السلام) در ابطال قیاس نقل مینموده‌اند ازآن جمله ازحضرت صادق(ع) مروی است که: «قیاس از دین من خارج است» (رجال کشی ص ۱۲۵) و «اصحاب قیاس از راه سنجش طلب علم کرده و بهمین جهت ازحقیقت دورافتاده‌اند چه دین خداوند باقیاس درست درنمی‌آید» (اصول کافی ص ۲۱). درمیان شیعه اولین کسانی که بقیاس واجتهاد پرداخته‌اند ابوعلی محمدبن احمدبن جنید اسکافی (اواسط قرن چهارم) وحسن بن أبی‌عقیل عمانی (نیمهٔ اول قرن چهارم) هستند که درمیان فقهای امامیه آن دورا قدیمین می‌خوانند» (روضات الجنات ص۱۶۸ و ۵۶۰ و ۵۹۰). ۳ـ رجوع کنید بملل ونحل شهرستانی ص ۱۵۳ و مقالات الاشعریین ص ۴۷۹ـ۴۸۵. ۴ـ دراین مورد برای معرّفی أصحاب الصفات کلام بسیار مفصلی که بالغ بیک صفحهٔ وزیری میشود از ترجمهٔ ملل ونحل شهرستانی نقل شده‌است ونظر بطولش دراینجا نقل نکردیم هرکه طالب باشد بخاندان نوبختی رجوع کند (ص۱۱۸ـ۱۱۹). ۵ـ برای دانستن اختلاف بین مجبره و امامیه درباب مخلوق واستطاعت رجوع کنید بکنزالفوائد کراجکی ص ۴۰ـ۴۱.

ج ـ ردّ بر یهود ومنکرین رسالت

۱۶ـ کتاب تثبیت الرّسالة (الفهرست ـ طوسی).

۱۷ـ کتابی دراحتجاج دربنوّت پیغمبر اسلام (نجاشی).

۱۸ـ کتابی در ردّ بر یهود[1] (طوسی ـ نجاشی).

د ـ ردّ بر مخالفین دیگر

۱۹ـ کتاب مجالس ابوسهل باثابت بن قرّة (نجاشی ـ طوسی).

ابوالحسن ثابت بن قرّة حرّانی صابئی (۲۲۱ ـ ۲۸۸) فیلسوف وعالم منطق وریاضی معروف که دربغداد درعهد معتضد خلیفه درعداد منجّمین اومعدود بوده با ابوسهل اسماعیل بن علی نوبختی وخواهرزاده‌اش ابومحمّد حسن بن موسی دوستی ومعاشرت داشته‌است وچنانکه درشرح حال ابومحمّد خواهیم دید اوازجملهٔ کسانی بوده که غالباً درخانهٔ ابومحمّد نوبختی بامترجمین وفضلای دیگر انجمن میکردند وابومحمّد وابوسهل درمحضر او سؤالاتی طرح مینمودند و درسر پاره‌ای مسائل فلسفی و دینی با او بتکلّم ومناظره می‌پرداختند وغیر از کتاب مذکور درفوق که اشاره‌ای بهمین نکته است درجزء تألیفات ثابت بن قرّة کتابی است بعنوان جوابهای او به مسائلی که ابوسهل نوبختی ازاوپرسیده است[2].

۲۰ـ مجالس اوبا ابوعلی جُبّائی دراهواز[3] (نجاشی ـ طوسی).

۲۱ـ نقض مسئله ابوعیسی ورّاق در باب قدمت اجسام (نجاشی) و اثبات أعراض[4] (طوسی).

۲۲ـ ردّ بر ابن الرّاوندی درباب انسان[5] (نجاشی ـ طوسی).

۱ـ عمدهٔ احتجاجات مسلمین بایهود برسرمسائل ذیل بود: تشبیه خالق بمخلوق، قول باینکه عزیر پسرخداوند است، نسخ شرایع که یهود منکرآن بودند و پاره‌ای مسائل دیگر (تلبیس ابلیس ص۷۵ـ۷۶، وشهرستانی ص۱۶۳ـ۱۶۷، وابن حزم ج۱ ص۹۸ ببعد وغیره). ۲ـ تاریخ الحکماء قفطی ص۱۱۸. ۳ـ رجوع کنید بذیل ص۹۷ وص۱۱۶ از همین کتاب (یعنی خاندان نوبختی). ۴ـ الانتصار ص۱۵۰ وص۱۵۲. ۵ـ برای اختلاف متکلمین درباب انسان ورأی ابن الراوندی درآن خصوص رجوع کنید بمقالات اشعری ص۳۲۹ـ۳۳۳.

۲۳ـ کتاب‌السّبك‌در نقض کتاب التّاج ابن‌الرّاوندی[1] (الفهرست ـ طوسی).

۲۴ـ نقض کتاب ابن‌الرّاوندی درباب اجتهادالرّای (الفهرست ـ طوسی).

۲۵ـ نقض‌عبث‌ُالحکْمة تألیف ابن‌الرّاوندی[2] (الفهرست ـ طوسی).

۲۶ـ نقض رساله‌ای تألیف‌شافعی[3] (الفهرست ـ طوسی)؛

۲۷ـ ردّ برابو ُالعَتاهیه درباب توحید دراشعاراو (طوسی ـ نجاشی).

ابواسحاق اسماعیل‌بن‌القاسم ملقّب ومشهوربابوالعتاهیه (۱۳۰ـ۲۱۱یا۲۱۳) از شعرای غزلسرای معروف عهدهارون وپسرانش امین ومأمون است که پس از مدّتی غزلسرائی ومدّاحی و هجّائی طریق زهد و وعظ را پیش گرفته و بتدریج بمشرب‌متصوّفه نزدیك شده‌است وچون‌شاعری قادروصاحب کلامی سهل و دوراز تکلّف بوده بزودی اشعار زهد ووعظ او درمیان مردم انتشار یافته وبوسیلهٔ آنها افکارصوفیانه وجبریّهٔ او در ذهن عامّه جای میگرفته است.

ابوالعتاهیه درفروع مذهب‌امامیّه داشته‌ولی دراعتقاد جبری‌و دشمن قدریه بوده است[4] وبهمین علّت درباب اعتقادیّات ومسائل راجع بتوحید دراشعار خود افکاری‌را بنظم‌آورده بوده که باعقیدهٔ امامیّه نمیساخته‌و کتاب ابوسهل‌نوبختی ردّ برهمین گونه عقاید اوست. صاحب تبصرةالعوام میگوید:

«جملهٔ‌امامیّه برآنند که‌خدارا نتوان دیدنه‌در دنیا ونه‌درآخرت وایشانرا براین دلیلهای قاطع است از عقل‌وقرآن وخبررسول، وخصم گوید که: قومی از شیعه گفتند که: خداحکم بباطل کند وظلم و کفروفواحش وسفه‌آفریند چنانکه مجبّره ومشبّهه گویند. گوئیم: این‌دروغ است اهل‌امامیّه‌این سخن‌نگفته‌اند و در کتب امامیان‌نیابی، وهر کس‌را که ازاسلام بهره‌ای باشد رواندارد که این بر خدا

۱ـ رجوع کنیدبص۹۲ازهمین‌کتاب(یعنی‌خاندان‌نوبختی). ۲ـ أیضاًص۹۳ ازهمین‌کتاب ۳ـمقصودازاین‌کتاب‌رساله‌ایست‌که امام‌ابوعبدالله محمدبن ادریس الشافعی(۱۵۰ـ۲۰۴) دراصول‌فقه مطابق رأی خود تألیف کرده واین‌کتاب که‌بهمان عنوان «رسالةالامام الشافعی» معروف است، اولین‌کتابی است‌که درباب اصول‌علم فقه تألیف شده ومکررنیز بطبع‌رسیده است (معجم‌المطبوعات العربیة ستون ۲۷۰). ۴ـ تاریخ بغداد ج ۷ ص ۱۴۷.

بندد بلی ابوالعتاهیه درفروع مذهب امامیّه داشت و دراعتقادجبری بودو اونه‌فقیه بود و نه عالم باصول دین وهرچه شعرا گویند از سخنان فاسد بردیگران عیب نباشدوهیچ قوم از فرق‌اسلام نیابی ألا که درمیان ایشان جمعی اعتقاد فاسددارند علی‌الخصوص اصحاب‌شافعی وابوحنیفه که امروز اغلب کتب ازاصول و کلام وفقه که میخوانند بفلسفه واصطلاحات‌آن آمیخته، عبارت اهل‌اسلام بنادرتوان یافت والعجب که راغب که از کبار متقدّمان اصحاب شافعی است و فخررازی که از متأخّران هریك‌تفسیری کرده‌اند و درآنجا چیزها گویند که هیچ‌مسلمان اطلاق آن بتفسیرقرآن رواندارد واصحاب ایشان این دوتن را از محقّقان دانند وسخن ایشان راحقایق خوانند پس بنابراین لازم آید که هیچ کس را براهل اسلام‌آن منّت نباشد که‌ابوعلی سینا وابونصرفارابی راچه اینان که از متأخّرین‌فلاسفه‌اند منبع‌آن حقایقند و از جملهٔ القاب که اصحاب شافعی فخررازی را بآن خوانند «حجةالله علی الخلائق» است اینها هیچ برایشان عیب نیست وجهل ابوالعَتاهیهٔ جبری براهل امامت عیب است..؟!»[1].

از جملهٔ اخیر این عبارت معلوم می‌شود که اهل تسنّن عقاید جبری ابوالعَتاهیه‌را باامامیّه منسوب داشته و باستناد آنها براین‌فرقه‌تاخته بوده‌اند و ابوسهل لازم دانسته است که‌آنهارا ردّ وانتساب آن‌آراء را بشیعیان امامی که ابوالعتاهیه درفروع مذهب ایشان را پذیرفته‌بوده دفع کند.

آقای‌لوئی‌ماسینیُن در کتاب نفیسی که‌درشرح‌حال حسین‌بن‌منصورحلّاج نوشته نقض ابوسهل‌را از کلام ابوالعَتاهیه که مدّتهاقبل اززمان اوفوت کرده بوده‌وچندان هم‌باصطلاحات‌فلسفه‌آشنائی نداشته، فقط‌وسیله‌ای‌می‌داند که‌ابوسهل آن‌را برای حمله بمتصوّفه وحلّاج که باشعارابوالعَتاهیه استناد می‌جسته بکار برده است تا ازانتشاراین گونه افکارجلوگیری نماید[2]. این حدس اگرهم صحیح باشدفرعی‌است وگویااساس‌مقصود ابوسهل‌در ردّ افکارابوالعَتاهیه درباب‌توحید

۱ـ تبصرة العوام ص۴۲۱. ۲ـ *Passion d'al - Halladj, p.149*

چنانکه از عبارت تبصرة‌العوام مفهوم می‌شود همان‌دفع اتّهامات اهل‌تسنّن است درانتساب افکارابوالْعَتاهیَه بفرقهٔ امامیّه.

هـ ـ اصول‌ومسائل کلامی

۲۸ـ کتاب‌الخواطر[1] (الفهرست ـ طوسی).

۲۹ـ کتاب‌المعرفة[2] (الفهرست ـ طوسی).

۳۰ـ کتاب حدث‌العالم (الفهرست ـ طوسی ـ نجاشی).

۳۱ـ کلام درباب انسان[3] (الفهرست).

۳۲ـ الحکایة والمحکي[4] (الفهرست ـ طوسی).

۳۳ـ الخصوص والعموم والاسماء والاحکام[5] (نجاشی ـ طوسی).

۳۴ـ کتابی‌درتوحید (طوسی ـ نجاشی).

۳۵ـ کتاب‌الارجاء[6] (طوسی ـ نجاشی).

۱ـ درباب اختلاف متکلمین درخصوص «خواطر» رجوع کنید بمقالات اشعری ص ۴۲۷ـ ۴۲۹. ۲ـ مقالات‌اشعری ص ۵۱-۵۳ و۴۷۱-۴۷۲، وابن‌حزم ج ۵ ص ۱۰۸-۱۱۹. ۳ـ رجوع کنید بصفحهٔ ۱۰۲ ازهمین کتاب، ومقالات‌اشعری ص۳۲۹-۳۳۳، وارشادالطالبین ص ۱۸۶-۱۹۰. ۴ـ درمیان متکلمین‌فرق‌مختلفه چند نفرکتابهائی باین‌عنوان داشته‌اند و ازآن جمله‌است‌ابومحمد جعفربن‌مبشرمعتزلی متوفی‌در۲۳۴ (الانتصار ص۸۱) وابوالفتح عثمان‌بن‌جنی نحوی‌معروف(متوفی‌در۳۹۲) که علم‌الهدی‌سیدمرتضی برآن‌ردّ نوشته (فهرست طوسی ص۲۲۰ وروضات‌الجنات ص۴۶۶) وابن‌قتیبة عبدالله‌بن‌مسلم دینوری (۲۱۳-۲۷۶) که شیخ‌مفیدآن راردکرده (فهرست‌طوسی‌ص۳۱۵،ونجاشی‌نقضی درهمین‌باب ازکتاب‌عتبی بشیخ مفیدنسبت‌می‌دهد ص۲۸۶ وآن شاید اشتباه‌باشد) ومقصود ازحکایت دراین موردگویا نقل قول غیراست بهمان شکلی‌که او آورده است برسبیل حکایت بدون افزایشی یا نقصانی (مجمع البحرین ص ۲۲) و دراین صورت برحکایت‌کننده (حاکی) راجع بمضمون ومطلب حکایت بحثی وارد نیست واگرحرجی باشد برکسی است‌که حکایت ازاونقل شده (محکی) چنانکه سیدمرتضی‌ابن‌الراوندی‌را درنقل حکایت اهل‌مذاهب‌چون اوآنهارافقط برسبیل‌حکایت آورده‌است مقصرنمی‌شمارد ولی‌جاحظ‌را برخلاف اوچون اظهارتعلق وعقیده بحکایات خود کرده خطاکارمی‌داند (شافی ص۱۳). ۵ـ مقالات‌اشعری ص۴۴۵-۴۴۶، وشرح‌مقاصد ج ۲ ص ۱۶۸-۱۷۳ و۴۸۳، وکنزالفوائد ص ۱۹ـ۲۹. ۶ـ رجوع کنید بصفحهٔ ۳۱ از همین کتاب. (یعنی‌خاندان نوبختی)

۳۶ـ نفی واثبات[1] (طوسی ـ نجاشی).

۳۷ـ کتابی درمحال بودن رؤیت خدای‌تعالی[2] (طوسی ـ نجاشی).

ازاین کتب ابوسهل‌نوبختی بدبختانه جزدوسه فقره‌ای که دیگران ازآنها نقل کرده ومانیز سابقاً آنهارا یادآورشده‌ایم دیگرمطلبی بدست نیست‌ولی چون ابوسهل درعصرخود رئیس متکلّمین امامیّه ومنزل اومحلّ اجتماع ایشان بوده[3] واقوال اوبرای علمای دیگراین فرقه حکم حجّت را داشته غالباً درکتب خود بآنها استشهاد میکرده‌اند واگرکسی کتب کلامی امامیّه را باین‌قصد موردمطالعه قراردهد البتّه مقداری ازآنها را میتواند باین وسیله التقاط نماید. ازآن جمله علّامه‌درانوارالملکوت وفاضل‌مقداد درارشادالطّالبین[4] برأی ابوسهل‌نوبختی‌راجع بانسان که کتابی نیز درآن باب تألیف کرده بوده[5] اشاره می کنند وموافقت اورا دراین باب باجمهورفلاسفه ومعتزله می‌رسانند.

ابوجعفر محمّد

(برادرابوسهل نوبختی)

ابوسهل نوبختی برادری داشته‌است که اونیز درعداد متکلّمین و مؤلّفین شیعه بشمارمی‌آمده و درعلم کلام از برادرخود ابوسهل پیروی می کرده و دارای تألیفاتی نیز بوده است که بدبختانه یا صاحب‌الفهرست موفّق بپیدا کردن اسامی آنها نشده ویاآنکه از نسخه‌ای ازآن کتاب که نسخ دیگراز روی‌آن نوشته‌شده افتاده بوده است[6]. این‌شخص که ابوجعفرمحمّدبن‌علیّ بن اسحق‌نام دارداز رجالی است که درایّام غیبت صغری از جانب‌سفرای امام غائب توقیعاتی درحقّ اوصادر شده[7] ومثل برادر خود ابوسهل مردی ادیب و شاعرپرور و از عمّال دیوانی و از مربّیان ومنعمین ابن‌الرّومی گویندهٔ معروف‌بوده وابن‌الرّومی با اومکاتبات شعری

۱ـ مقالات‌اشعری‌ص۴۴۶-۴۴۷. ۲ـ صفحهٔ ۱۰۲ و۱۲۱ ازهمین کتاب.(یعنی‌خاندان‌نوبختی) ۳ـ الفهرست ص ۱۷۶. ۴ـ صفحهٔ ۱۸۷. ۵ـ نمرهٔ ۳۱ از تألیفات ابوسهل. ۶ـ الفهرست ص ۱۷۷. ۷ـ غیبت طوسی ص ۲۷۲.

می کرده واز اودرخواست صله و کساء می‌نموده است و ازیکی ازمدایح این شاعر درحقّ ابوجعفر چنین برمی‌آید که ابوجعفرمدّتی نیز حکومت قریة النّعمان را داشته است. در دیوان ابن‌الرومی سه‌قطعه شعردرحقّ ابوجعفر نوبختی هست که درآنها شاعرمزبوراز ابوجعفرطلب کساء می کند و اکرام آل‌نوبخت را درحقّ خود و دوستی وخدمتگزاری خویش را نسبت بایشان یادآورمی‌شود وابوجعفررا درننوشتن جواب مورد عتاب قرارمی‌دهد[1].»

۲ـ علی حسینان قمی

صاحب کتاب‌الشرایع سفیر

امام حسن عسکری علیه‌السّلام

نگارنده درسابق گفته (ص۱۰۳): « الف ونون در «حسینان» علامت نسبت و دالّ برنونّ‌تاست یعنی‌علی پسرحسین، واین‌قبیل تعبیردرآن‌زمان بسیارمتداول بوده و چند نفر در همین کتاب باین عنوان یاد شده است وارد شیربابکان از این قبیل می‌باشد».

قاضی‌نورالله شوشتری ـ قدّس‌اللهروحه ونوّرضریحه ـ **در مجلس پنجم از مجالس المؤمنین** که در ذکربعضی ازاکابرمتکلّمین‌وافاضل مفسّرین‌ومحدّثین واعاظم اشراف فقها ومجتهدین واعیان قُرّاء ونُحاة ولغویّین از تبَع تابعین ـ رضی‌الله عنهم ـ» است گفته (ص ۴۵۳-۴۵۴ ج ۱ چاپ اسلامیّه[2]):

۱ــ رجوع کنیدبدیوان ابن‌الرومی ج۱ ص ۱۲۸و۱۴۲ (ازچاپ قاهره در۲۹۲۷ میلادی) وص ۱۸۱و۱۸۶و۲۰۰ (از چاپ‌کامل کیلانی).

۲ــ **پوشیده‌نماناد که:** نگارنده مطالب منقوله ازمجالس‌المومنین‌را بانسخه‌ای که ازروی نسخه‌ای که بخط قاضی(ره) بوده استنساخ‌شده‌است وآن نسخه‌ازنعمی‌است که خدای‌تعالی بروی انعام‌فرموده‌است‌مقابله‌می کندوسپس‌دراین‌تعلیقات‌درج‌می‌نمایدونص‌عبارت آخرنسخهٔ‌مشارالیها این‌است: «قدوقع‌الفراغ‌من‌اتمامه‌بیدمؤلفه یوم‌الخمیس‌الثالث‌والعشرین‌من‌شهرذی‌القعدة لسنة عشرة وألف وکان‌افتتاحه‌فی‌مفتتح‌شهررجب‌المنتظم فی‌سلك شهورسنة‌ثمان‌وتسعین وتسعمائة فی بلدة لاهورصنیت عن‌آفات الدهور» سپس بامرکب سرخ در زیرعبارت مذکوره نوشته شده: «هذه بخط‌من‌نقله‌بعینه من‌خط‌مؤلفه‌نورالله‌نوّرالله‌مرقده». واستنساخ ازروی‌این نسخهٔ‌مأخوذ←

«ابوالحسن علی بن‌الحسین‌بن‌موسی بن‌بابویه القمی‌المشهوربابن بابویه

از اعاظم مجتهدان قم و ازاکابرموالیان صاحب غدیرخمّ‌است ناشرناموس هدایت وکاسرناقوس غوایت‌بود، سمیرضمیرالهام پذیرش مانندآل‌بویه اعلاءِ لوای احکام عترت‌و کتاب، وصریرخامهٔ‌حقایق‌تصویرش مانند نام‌بابویه‌صدای فتح‌الباب احباب، وصُراخ عذاب ذوی‌الاذناب‌است، درکتاب خلاصه مسطوراست که: علیّ بن بابویه شیخ اهل قم‌بود درعصرخود وفقیه‌وثقهٔ ایشان‌بودو اوبعراق آمد وبصحبت‌ابوالقاسم حسین‌بن‌روح که‌وکیل ناحیهٔ مقدّسهٔ مهدویّه‌بود رسید و ازاوبعضی‌مسائل دینیّه پرسید و بعد از مفارقت کتابتی نوشته بعلیّ بن جعفر بن اسود داد و باو فرستاد و در آن کتاب استدعا نموده بود که رقعهٔ اورا که درآنجا التماس دعای فرزند نموده بود بنظر شریف امام علیه‌السّلام رساند وچون‌آن رقعه بنظرشریف امام رسید در جواب او نوشتند که: « قد دعونا‌الله لك بذلك، وسترزق ولدین ذکرین خیّرین» وبیرکت دعای‌آن‌حضرت‌خدای‌تعالی اورادوپسردادابوجعفروابوعبدالله، واز ابوجعفرمنقول‌است که می گفت : من بدعای صاحب‌الامرعلیه‌السّلام متولّد شده‌ام وبآن افتخارمی‌نمود. وعلیّ بن بابویه درسال سیصد وبیست ونه وفات یافت جمعی‌ازاصحاب ما گفته‌اند که: روزی‌درخدمت‌ابوالحسن‌علیّ بن‌محمّدالسّمری[1] که یکی دیگراز وکلاء صاحب الأمرعلیه‌السّلام است‌نشسته بودیم که ناگاه بر زبان او گذشت که: رحم‌الله علیّ بن الحسین بن‌بابویه بعضی‌از حاضران گفت که:

←ازخط‌مصنف بسال۱۰۵۹ بعمل‌آمده‌است‌وچون‌نسخ‌مطبوعهٔ‌مجالس‌المؤمنین‌برخلاف‌وصیت قاضی (ره) چنانکه‌درآخرهمهٔ نسخ‌مجالس‌المؤمنین هست‌بسیارمندمج و درهم وبرهم‌ومغلوط وبلکه پرغلط‌است نگارنده همت برآن گماشته‌است‌که مطالب منقوله‌را بانسخهٔ مذکوره‌مقابله کند تاآن مطالب‌درحدود امکان‌بی‌غلط دردست خوانندگان قرارگیرد ان‌شاءالله‌تعالی یالااقل کم‌غلط‌ترزیرا گاهی مطالب درخود اصول‌منقول عنها غلط بوده است چنانکه قاضی(ره) در آخرهمان‌کتاب‌باین نیز تصریح‌کرده است.

۱ــ صاحب‌نخبة‌المقال درمستطرفات الکنی‌والالقاب گفته (ص۱۹۸): «السمری علی‌بن‌محمد وهوبفتح السین‌المهملة وضم‌المیم أوکسرها أوبکسرهما علی‌اختلاف النقل‌والیاء للنسبة‌فالراء مکسورة کذا ضبطه‌الشیخ أسدالله التستری (ره)».

اوزنده‌است ابوالحسن گفت که: درهمین روز وفات‌یافت؛ رحمه‌الله. وآن جماعت ضبط تاریخ نمودند و آخر خبر رسید که درآن روز وفات یافته بود و از جملهٔ کتابات شریفه که حضرت‌امام حسن‌علیه‌السّلام بجناب‌شیخ نوشته‌اند کتابتی است که‌صورتش این است[1]:

بسم‌الله الرّحمن‌الرّحیم الحمدلله ربّ العالمین، والعاقبة للمتّقین، والجنّة للموحّدین والنّار للملحدین، ولاعدوان الّا علی الظّالمین ولااله الّا الله أحسن الخالقین، والصّلوة علی خیر خلقه محمّد وعترته الطّاهرین امابعد اُوصیك یاشیخي ومعتمدي أباالحسن عليّ بن الحسین القمّيّ وفّقك الله لمرضاته، وجعل من صلبك أولاداً صالحین برحمته بتقوی الله وإقام الصّلوة وایتاء الزّکوة فانّه لایقبل الصّلوة من مانع الزّکوة، واُوصیك بمغفرة الذّنب وکظم الغیظ، وصلة الرّحم، ومواساة الإخوان، والسّعي في حوائجهم في العُسْر والیُسْر، والعلم عندالجهل، والتّفقّه في الدّین والتّثبّت في الامور، والتّعاهد للقرآن، وحسن الخلق، والأمر بالمعروف، والنّهي عن المنکر، قال‌الله عزّوجلّ: لاخیر في کثیرٍ من نجْویهُمْ إلّا من أمر بصدقةٍ او معروفٍ او اصلاح بین النّاس[2]، واجتناب الفواحش کلّها، وعلیك بصلوة اللّیل فانّ النّبيّ ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ أوصی علیّاً علیه السّلام فقال: یاعليّ علیك بصلوة اللّیل علیك بصلوة اللّیل، ومن استخفّ بصلوة اللّیل فلیس منّا، فاعمل بوصیّتي وأمُرْ جمیع شیعتي حتّی یعملوا الیه وعلیك بالصّبر وانتظار الفرج، ولاتزال شیعتنا في حزنٍ حتّی یظهر ولدي الّذي بشّر به النّبيّ ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ انّه یملأ الارض قسطاً وعدلاً کمامُلِئتْ ظلماً وجوراً، فاصبر یاشیخي وأمُرْ جمیع شیعتي بالصّبر فانّ الأرض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتّقین، والسّلام علیك وعلی جمیع شیعتنا ورحمة الله وبرکاته، وحسبنا الله ونعم الوکیل، نعم المولی ونعم النّصیر.

وازمصنّفات علیّ بن بابویه کتابی است درتوحید، و کتاب‌وضو، و کتاب‌صلوة، و کتاب الجبایر، و کتاب‌الامامة والتّبصرة من‌الحیرة، و کتاب املاء نوادر، و کتاب

۱ـ بنابر صحت این کتابت باید علی بن الحسین بن بابویه بسیار طویل‌العمر باشد زیرا وی درسیصدو بیست‌ونه مرده، وعسکری(ع) بسال دویست‌وشصت وفات نموده. ۲ـ صدرآیهٔ ۱۱۴ سورهٔ مبارکهٔ نساء.

المنطق، و کتاب‌الاخوان، و کتاب النّساء والولدان، و کتاب الشّرایع وهي الرّسالة الی ابنه، و کتاب‌التّفسیر، و کتاب‌النّکاح، و کتاب‌مناسك الحجّ، و کتاب‌قرب‌الاسناد و کتاب التّسلیم، و کتاب‌الطب، و کتاب المواریث، و کتاب المعراج».

محدث قمی (ره) درتتمة‌المنتهی تحت‌عنوان «ذکرایّام خلافت ابراهیم بن‌المقتدر المتّقی بالله» **گفته (ص ۲۹۸):**

«و درسال اوّل خلافت او که سنهٔ ۳۲۹ باشد شیخ معظّم جلیل‌فقیه عليّ بن الحسین بن‌موسی بن‌بابویه قمی صدوق اوّل ـ رضوان‌الله‌علیه ـ وفات کرد واین‌شیخ بزرگوار شیخ قمّیّین عصرخود بوده و درسفرعراق خدمت جناب شیخ ابوالقاسم حسین‌بن روح(ره) نایب‌عصرامام عصرعلیه‌السلام رسیده‌بود ووقتی هم‌کاغذی نوشت وبرای شیخ‌ابوالقاسم حسین‌بن‌روح فرستاد که بخدمت امام‌علیه‌السّلام برساندودر آن نامه خواهش اولاد کرده بود در جواب نامهٔ اوآمد: قد دعونا‌الله لك بذلك وستُرْزَقُ ولدین ذکرین خیّرَیْن یعنی ماخواندیم خدا را بجهت اولاد برای تووزودباشد که دوپسر خیّرْ ونیکوترا روزی شودپس حق‌تعالی محمّدوحسین‌را باوعطا فرمود. و ابوجعفرمحمّد همانست که تعبیرمی‌شود از اوبرئیس المحدّثین وصدوق مطلق، و دیده‌نشد درقمّیّین مثل او درحفظ و کثرت علم، وقریب سیصد کتاب‌تصنیف‌فرموده وگاهگاهی‌فخریّه‌می کرد ومی‌فرمود: ولدت بدعوة‌صاحب‌الأمرعلیه‌السّلام و درسنهٔ ۳۸۱ وفات نمود چنانچه بعدازاین‌بنبذی از جلالت‌او اشاره خواهیم نمود.

و بالجمله علیّ بن‌الحسین‌صدوق اوّل‌را جلالتی تمام است، قبرشریفش در قبرستان قم معروف‌است، و ازبرای اوست بقعهٔ بزرگی باقبّه عالیه، و از برای‌او توقیعی‌ازحضرت امام‌حسن‌عسکری‌علیه‌السّلام‌نقل‌شده که جلالت‌شأنش‌ازملاحظهٔ آن معلوم می‌شود صورت توقیع شریف: «بسم‌الله‌الرّحمن الرّحیم الحمدلله ربّ العالمین (تاآخرنامه‌ای که ازمجالس نقل‌شد)».

و در هدیة‌الاحباب گفته: «و کفی‌في‌فضله مافي‌التّوقیع‌الشّریف‌المنقول

عن الإمام العسكري عليه السلام: أوصيك ياشيخي و معتمدي وفقيهي ياأبا الحسن (الى آخره) والعلماء يعدّون فتاواه من الأخبار قال شيخنا الشهيد - رحمه الله - انّ الأصحاب كانوا يأخذون الفتاوى من رسالة علي بن بابويه اذا أعوزهم النصّ ثقةً و اعتماداً عليه. قال ابن النديم: قرأت بخط ابنه أبي جعفر محمّد بن علي على ظهر جزء: قدأجزت لفلان بن فلان كتب أبي علي بن الحسين وهي مائتا كتاب (انتهى).

توفّي سنة ۳۲۹ وهي توافق عددير حمه الله، و دفن بقم في جوار الحضرة الفاطميّة لازالت مهبطاً للفيوضات السبحانيّة - وعليه بقعة كبيرة وقبّة عالية قال، أبو علي في منتهى المقال: واولاد بابويه كثيرون جدّاً وأكثرهم علماء أجلّة، وقد كتب المحقّق البحراني في تعدادهم رسالة ومع ذلك شذّ عنهم غير واحد».

و در الكنى والالقاب نيز اين مطالب را نقل كرده وبر آنها افزوده اين را كه گفته: «بدانكه علي بن بابويه همنامى دارد كه معروف بتصوّف بوده ووى همانست كه ابن الجوزى در تلبيس ابليس بروى تاخته وحمله كرده است و گوياوى همانست كه قرامطه اورا درمسجد الحرام بسال ۳۱۶ كشته اند وحكايت كرده اند كه اوطواف مى كرده پس اورا بشمشير زده اند چون بزمين افتاده اين بيت را خوانده است:

ترى المحبيّن صرعى فى ديارهم كقتية الكهف لايدرون كم لبثوا».

امّا كتاب شرايع مذكور در ترجمهٔ اين بزرگوار كه رساله وى است بپسرش ابو جعفر محمّد بن على چنانكه قاضى (ره) آنرا ازمصنّفات وى شمرد باين عبارت «وكتاب الشرايع وهي الرّسالة الى ابنه» شرح آن بتفصيل در تعليقهٔ ۲۴ تحت شمارهٔ «۵» گذشت (رجوع شود بمجلّد تعليقات ص ۱۰۲-۱۰۳).

صاحب نخبة المقال درمستطرفات القاب وكنى ونسب گفته: «الصدوق محمّد بن علي بن بابويه، والصدوقان هو وأبوه» **ومحدث قمى** (ره) در هديّة الأحباب گفته: «الصدوق محمّد بن علي بن الحسين بن موسى بن بابويه القمّي والصدوقان محمّد وأبوه علي لامحمّد وأخوه الحسين كما اعتقده الشيخ علي الشهيدي الى أن رأى جدّه الشهيد الثاني في المنام فقال له: يابُنَيّ الصدوقان محمّد وأبوه وقدتقدّم

ترجمتهما في ابن بابويه»،

۳- محمد بن شاذان

ترجمهٔ وى در تعليقهٔ ۲۸ گزارش يافت (رجوع شود بص ۱۲۸).

۴- زكريا بن آدم

محدث قمى (ره) در سفينة البحار گفته: «زكريّا بن آدم بن عبد الله بن سعد الأشعري القمّي ثقة جليل القدر وكان له وجه عند الرّضا عليه السلام، روي عن علي بن المسيّب قال قلت للرّضا(ع): شُقّتي بعيدة ولست أصل اليك في كلّ وقت فممّن آخذ معالم ديني؟ قال: من زكريّا بن آدم القمي المأمون على الدّين والدّنيا، قال ابن المسيّب: فلمّا انصرفت قدمت على زكريّا بن آدم فسألته عمّا احتجت اليه الد۱۴۷، ويب يح۸۲[1]، غط: وكان زكريّا بن آدم ممّن تولّاهم عليهم السلام، وخرج عن أبي جعفر عليه السلام: ذكرت ماجرى من قضاء الله في الرّجل المتوفّى[1] - رحمه الله يوم ولد ويوم يموت ويوم يبعث حيّاً، فقد عاش أيّام حياته عارفاً بالحق قائلاً به صابراً محتسباً للحق، قائماً بمايجب لله ولرسوله عليه، ومضى رحمة الله عليه غير ناكث ولا مبدّل، فجزاه الله أجر نيّته وأعطاه جزاء سعيه[2] ۸۱، ويب كح ۱۲۵[3]. **أقول:** المراد من الرّجل المتوفّى[1] هو زكريّا ابن آدم فقد خرج هذا التّوقيع الشّريف بعد وفاته بثلاثة أشهر وروي أنّه حجّ الرّضا عليه السلام سنة من المدينة وكان زكريّا بن آدم زميله. ويظهر من بعض الرّوايات أنّه يكنّي أبايحيى وكان من خدمته لأبي الحسن الرّضا عليه السلام ومنزلته عنده وعند ابنه من بعده ما أشار اليه أبو جعفر عليه السلام يب كح۸۲. وتقدّم في جر رعند ذكر أبي جرير مايدلّ على عظيم منزلته عند الرّضا(ع) فراجعه و تأمّل فيه. ختص عن زكريّا بن آدم قال قلت للرّضا (ع) : انّي اُريد الخروج عن أهل بيتي فقد كثر السّفهاء فقال: لاتفعل فانّ أهلك من يدفع عنهم بك كما يدفع

۱- يعنى رجوع كنيد بمجلد اول بحار الانوار باب ۳۴: ص ۱۴۷ چاپ امين الضرب. كه در آنجا از رجال كشى واختصاص مفيد روايت شده، وهمچنين در مجلد دوازدهم بحار ص ۸۲ همان چاپ از رجال كشى نقل شده است. ۲- خ ل: «خير امنيته». ۳- ج ۱۲ بحار: چاپ امين الضرب ص ۸۱ نقلا عن غيبة الطوسى، وج ۱۲ ص ۱۲۵ نقلا عن الاختصاص للمفيد.

عن أهل بغداد بأبي الحسن عليه السّلام ٨٢[1] ماروا ه زكريّا بن آدم عن أبي جعفر الثّاني (ع) من قوله في الرّجلين يب كو ١١٣. أقول: يأتي في قمم ذكر زكريّا بن آدم و أنّه و زكريّا بن ادريس و عيسى بن عبدالله بن سعد القمي ممّن أكرمهم الأئمّة ـ عليهم السّلام ـ بالهدايا والتّحف والأكفان محص عن زكريّا بن آدم قال: دخلت على أبي الحسن الرّضا عليه السّلام ـ فقال: يازكريّا بن آدم شيعة علي (ع) رفع عنهم القلم قلت: جعلت فداك فما العلّة في ذلك؟ قال: لأنّهم أخّروا في دولة الباطل يخافون على انفسهم ويحذرون على امامهم، يازكريّا بن آدم ما أحد من شيعة علي أصبح صبيحة أتى بسيّئة اوارتكب ذنباً الا أمسى وقد ناله غمّ حطّ عنه سيّئة فكيف يجري عليه القلم؟! يمن يج ١٤١[2]

أقول: وقبره في مقابر قم في موضع يقال له الشّيخان الكبير في بقعة وراء بقعة المحقّق القمي صاحب القوانين مزار معروف».

و درمنتهى الامال درباب دهم كه در ذكر تاريخ حضرت رضا ـ سلام الله عليه ـ است درفصل هفتم كه در ذكر چند نفراز اعاظم اصحاب آن حضرت است نفر پنجم را چنين ذكر كرده است:

«پنجم ـ زكريّا بن آدم بن عبدالله بن سعد اشعري قمّي ثقهٔ جليل القدر صاحب منزلت بودنزد حضرت رضا عليه السّلام، شيخ كشّي روايت كرده از زكريّا بن آدم كه گفت: عرض كردم بحضرت امام رضا عليه السّلام كه: من مي خواهم بيرون روم از ميان اهل بيت خود كه سفيهان درميان ايشان بسيارشده فرمود: اين كارمكن زيرا كه بواسطهٔ تودفع مي شود ازايشان [بلا] همچنان كه دفع مي گردد ازاهل بغداد بواسطهٔ حضرت ابوالحسن كاظم عليه السلام. وروايت كرده ازعلي بن مسيّب همداني كه از ثقات اصحاب حضرت رضا عليه السّلام است كه گفت: عرض كردم بحضرت امام رضا عليه السّلام كه: راه من دوراست وهمه وقت نمي توانم بخدمت شما برسم از كه اخذ كنم احكام دين خود را؟ حضرت فرمود: من زكريّا بن آدم القمّي المأمون

١ ـ مجلد ١٢؛ ص ٨٢ نقلا عن الاختصاص للمفيد. ٢ ـ ج ١٦، جزء اول، ص ١٤١ نقلا عن التمحيص.

على الدّين والدّنيا. يعني بگير معالم دين خودرا ازز كريّا بن آدم القمّي كه مأمون است بردين و دنيا و از جملهٔ سعادات كه زكريّا بن آدم بآن فائز شد آن بود كه يك سال باحضرت امام رضا عليه السّلام ازمدينه بمكّه براى حجّ مشرّف شد وزميل آن حضرت بود ظاهراً مراد آن است كه هم محمل آن حضرت بود. وعلّامهٔ مجلسى ازتاريخ قم نقل كرده كه درمدح اهل قم فرموده: أكثر اهل قم از اشعريّين مي باشند وپيغمبر صلّى الله عليه وآله دعاى آمرزش كرده در حقّ ايشان و گفته: اللّهمّ اغفر للأشعريّين صغيرهم و كبيرهم، وهم فرموده: اشعريّون از منند ومن ازايشانم. و از مفاخر ايشان آن است كه اوّل كسى كه ظاهر كرد شيعگى را بقم موسى بن عبدالله بن سعد اشعرى بود. ونيز ازمفاخر ايشان است آنكه حضرت امام رضا عليه السّلام فرمود بزكريّا بن آدم بن عبدالله بن سعد اشعرى: خداوند دفع مى كند بلا را بسبب تواز اهل قم همچنان كه دفع مى كند بلا را ازاهل بغداد بواسطهٔ قبر موسى بن جعفر عليه السّلام. وهم ازمفاخر ايشان است آنكه ايشان وقف كردند مزرعه ها وملكهاى بسيار بر ائمّه عليهم السّلام. وآن كه ايشانند اوّل كسانيكه خمس فرستادند بسوى ائمّه عليهم السّلام، وآنكه ائمّه عليهم السّلام اكرام كردند جماعت بسيارى ازايشان را بهديّه ها وتحفه ها و كفنها كه از آن جماعت مى باشند ابوجُرير زكريّا بن ادريس وزكريّا بن آدم وعيسى بن عبدالله بن سعد وغير ايشان انتهى. شيخ كشّى روايت كرده بسند معتبر از زكريّا بن آدم كه گفت: وارد شدم بر حضرت امام رضا عليه السّلام ازاوّل شب وتازه مرده بود ابوجرير زكريّا بن ادريس قمّى پس حضرت سؤال كرد ازمن او راو ترحّم فرمود براو يعنى فرمود: رحمه الله، ولم يزل يحدّثني واُحدّثه حتّى طلع الفجر فقام (ع) فصلّى الفجر وپيوسته سخن مى گفت با من ومن سخن مى گفتم با اوتا صبح طلوع كرد پس حضرت برخاست و نماز فجر گذاشت.

مؤلّف گويد كه: ظاهر اين روايت آنست كه آنشب را حضرت تا بصبح بيدار بودند وبا زكريّا سخن مى فرمودند پس بايد آن سخنان مطالب خيلى مهمّه باشد وآن نيست جز مذاكرهٔ علوم و أسرار چنانكه درحال حضرت رسول صلّى الله عليه وآله

باسلمان رضي‌الله‌تعالی‌عنه قریب بهمین نقل‌شده، روی ابن‌أبی‌الحدید عن‌الاستیعاب قال: قدرویناعن‌عائشة‌قالت؛ کان‌لسلمان‌رضي‌الله‌تعالی‌عنه‌مجلس من‌رسول‌الله‌صلّی‌الله علیه‌وآله‌وسلّم‌یتفرّد به‌فی‌اللّیل‌حتّی کادیغلبنا‌علی‌رسول‌الله‌صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم بلکه از ظاهر روایت درمی آید که حضرت رضاعلیه‌السّلام آن شب‌را بنوافل‌لیلیّه اشتغال پیدا نکردند واین‌نبود مگر بواسطهٔ آنکه اشتغال‌داشته‌اند بچیزی که افضل بوده وآن مذاکرهٔ علم‌است شیخ‌صدوق درآن مجلسی که املافرموده برمشایخ از مذهب‌امامیّه‌فرموده: «وکسی که‌احیابدارد‌شب بیست‌ویکم‌وبیست‌وسیم‌ماه‌رمضان‌را بمذاکرهٔ علم‌پس‌اوافضل‌است»وبالجمله‌قبراو دروسط قبرستان‌قم درمحوطهٔ‌معروفه بشیخان کبیر معروف‌است ودرجواراواست‌قبرپسرعمّش زکریّابن‌ادریس‌بن‌عبدالله ابن‌سعداشعری‌قمی‌معروف بابوجُرَیربضّم‌جیم که ازاصحاب‌حضرت‌صادق‌وحضرت امام‌موسی وحضرت‌رضاعلیهم‌السّلام‌بوده،وصاحب‌منزلت‌بوده‌نزدامام‌رضاعلیه‌السّلام، وهم درجواراومدفون‌است آدم بن‌اسحاق بن آدم بن‌عبدالله‌بن‌سعداشعری که فرزند برادرزکریّا بن آدم‌است وثقه‌وجلیل است و ازاصحاب حضرت جواد علیه‌السّلام شمرده‌شده، وزکریّا بن آدم دراصحاب حضرت صادق وحضرت رضاوحضرت جواد علیهم‌السّلام شمرده شده».

۵ـ ابوجعفر الکبیر البابویی

مصنّف سیصدمجلّد از اصول وفروع

مراد ازاین‌عبارت شیخ بزرگوارابوجعفرمحمّدبن علیّ بن حسین بن‌موسی بن‌بابویه‌قمّی‌ملقّب‌بصدوق ـ رضوان‌الله‌علیه‌ـ است که‌نظر بمعروفیّت‌عظمت‌وجلالت شهرت‌شأن ومرتبه‌اش مستغنی ازترجمه است.

۶ـ نقیب النقباء طاهر
(ص ۲۰۹، س۱۲)

اینکه مصنف (ره) گفته: «ونقیب‌النّقباءطاهر بافضل‌ونسب‌ونعمت وحرمت

که متنبّی شاعررا دروی مدایح بسیاراست که بهری‌را ذکر کرده‌آمد» مراد وی ازاشاره بسابق‌همان مطلب‌است که درص ۳۹؛ س۱۷ـ۲۰ یاد کرده‌است ومادرتعلیقهٔ ۲۶ گفتیم که: مراد ازاین«طاهر» پدرعلم‌الهدی (ره) نیست بلکه‌شخصی دیگراست که‌نامش «طاهر» بوده‌است‌ونام پدرعلم‌الهدی‌حسین‌است وطاهر لقب‌اوست، ومتنبّی یك‌قصیده درمدح سیّد موسوم بطاهرسروده است‌بتفصیلی و دلایلی که‌آنجا نوشتیم (ص۱۲۴ـ۱۲۶) لیکن‌نظر بآنکه‌آن‌ترجمه وافی بمعرّفی جلالت‌آن‌سیّدبزرگوار نیست بذکرشمّه‌ای ازسوانح حیاتیّهٔ او که تاحدّی معرّف مقام ومنزلت‌وعظمت وجلالت اوتواندبود دراینجا می‌پردازیم.

محدث نوری (ره) در دارالسلام نقلاً از کتاب تحفة‌الازهارسیّدبزرگوار نسّابه ضامن‌بن شدقم ـ طیّب‌الله مضجعه ـ گفته (ج ۱ چاپ اوّل؛ ص۱۵۵، و ج ۱ چاپ قم؛ ص۳۳۵):

«کان‌أبوالحسن‌طاهربن‌الحسین‌عالماًعاملاً فاضلاً کاملاً حاویاً جامعاًورعاًزاهداً صالحاً عابداً تقیّاً نقیّاً میموناً جلیل‌القدر عظیم‌الشّأن رفیع‌المنزلة عالی‌الهمّة ـ (الی‌أن‌قال) کان‌بینه‌وبین‌رجلٍ من‌أهل‌خراسان‌صحبةٌ وموّدةٌ ومحبّةٌ وکان‌الخراسانيّ یحجّ ویزورالنّبيّ صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم کلّ زمنٍ ویأتیه‌بمائتي‌دینارٍ وهذه‌معینّةٌ له‌من‌عنده کلّ سنةٍ، فاعترض‌الخراساني رجل‌من‌النّاس‌وقال: یاهذااتّك‌لقدوضیّعت مالك[ووضعته]في‌غیرمحلّه فانّ طاهراً یصرفه في‌غیر طاعةالله ورسوله وأکّدعلیه الکلام[وکرّره]فانصرف‌الخراساني واصرف‌المال‌علی‌غیره‌ولم‌یواجهه‌وکذافي‌السّنة الثّانیة،فلمّا آن‌وقت‌السّفرللحجّ فی‌السّنة‌الثّالثةرأی‌النّبيّ(ص)في‌منامه وهو‌یقول له:یافلان‌ویحك‌قبلت‌في‌ولدي‌طاهرٍ کلام‌الأعداءوقطعت‌عنه‌صلتك‌وما کنت‌تبرّه‌به، لاتقطع‌صلتك‌عنه‌وبرّك،أعطه‌جمیع‌مافاته‌منك‌ماأستطعت،فانتبه‌من‌منامه‌فرحاًمسروراً بهذاالمنام وتجهّزللحجّ وأخذمعه المبلغ کماأمره النّبيّ صلّی‌الله علیه‌وآله وکذا الهدایا، فلمّا حجّ وزارالنّبيّ (ص) مضی‌الی طاهرٍ ودخل علیه‌وقبّل‌یدیه وقدمیه وجلس في‌المجلس مع‌السّادة الأشراف والفضلاء والأعیان، فقال طاهرله ابتداءاً:

يافلان سمعت فينا كلام الأعداء فرأيت جدّي رسول الله (ص) في المنام فأمرك بايصال الستمائة دينار المنقطعة ثلاث سنين مع الهدايا، فلو لم يأمرك ما جئت بها وقد عزلتها عن مالك في بلادك، ناشدتك هل كان ذلك كذلك؟ قال: هكذا القصة والله يا بن رسول الله لم يعلم بذلك أحد إلا الله عز وجل. قال: انّ معي خبرك من السنة الأولى والثانية، وفي الثالثة ضاق صدري فرأيت جدّي رسول الله (ص) وهو يقول لي: لا تغتم فاني أتيت فلاناً من قبلك وأمرته أن يعطيك ما فاتك وأن لا يقطع عنك صلته ما استطاع؛ فحمدت الله عز وجل وشكرته على نعمه واحسانه، فلمّا رأيتك علمت أنّه ما جاءك الا لما رأيت في منامك، فقام الخراساني ثانية وقبّل يديه وقدميه ملتمساً منه أن يبرئ ذمّته فيما صغى به لكلام ذلك العدو وقد دفع اليه المال.

و نقل تلك الرؤيا أحمد بن الفضل بن كثير الشافعي في كتاب وسيلة المآل في مناقب الآل بالفاظ قليلة الاختلاف عن كتاب توثيق عُرى الايمان و قال في آخره: قال السيّد علي السمهودي المدني: وطاهر هذا هو طاهر بن يحيى بن الحسين ابن جعفر الحجّة بن عبدالله بن الحسين بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب (ع) جدّ أمراء المدينة النبويّة».

محدث قمي (ره) در الكنى والألقاب گفته: «ابن أخي طاهر هو الشريف أبو محمّد الحسن بن محمّد بن أبي الحسن يحيى النسّابة قيل: انّه أي يحيى أوّل من جمع كتاباً في نسب آل أبي طالب، وكان (ره) عارفاً بأصول العرب وفروعها، حافظاً لأنسابها ووقائع الحرمين و أخبارها، توفّي بمكّة سنة ٢٧٧ و دفن عند خديجة الكبرى رضي الله تعالى عنها - ابن أبي محمّد الحسن بن جعفر الحجّة بن عبيدالله بن الحسين الأصغر بن الإمام زين العابدين علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب (ع) جش - أبو محمّد المعروف بابن أخي طاهر روى عن جدّه يحيى بن الحسن وغيره، وروى عن المجاهيل أحاديث منكرة رأيت أصحابنا يضعّفونه، له كتاب المثالب، و كتاب الغيبة وذكر القائم (ع). أخبرنا عنه عدّة من أصحابنا كثيرة بكتبه، ومات في شهر ربيع الأوّل سنة ٣٥٨. (شنح) و دفن في منزله بسوق العطش. انتهى.

روى عنه التلّعكبري وسمع منه سنة ٣٢٧ الى سنة ٣٥٥، والشيخ المفيد (ره) أدركه في أوائل شبابه وأخذ عنه، ويروي عنه في الإرشاد.

وطاهر الذي ينسب اليه الشريف المذكور هو عمّه أبو الحسن طاهر بن يحيى النسّابة، كان عالماً فاضلاً كاملاً جامعاً ورعاً زاهداً صالحاً عابداً تقيّاً نقيّاً ميموناً جليل القدر عظيم الشأن رفيع المنزلة عالي الهمّة. كذا ذكره السيّد ضامن بن شدقم في كتابه وذكر له قصّة مع رجل من أهل خراسان يدلّ على كثرة جلالته ورفعة منزلته ذكرناها في منتهى الآمال. وقول المتنبّي في هذه القصيدة:

اذا علوي لم يكن مثل طاهر ... فما هو الا حجّة للنواصب

هو ابن رسول الله و ابن وصيّه ... وشبههما شبّهت بعد التجارب

يشير الى أبي القاسم طاهر بن الحسن (الحسين خ ل) بن طاهر العلوي».

ونيز محدث قمي (ره) در منتهى الامال هنگام ذكر عبيدالله الأعرج بن الحسين الأصغر بن الامام زين العابدين گفته (ج٢ چاپ اسلاميه بسال ١٣٢٨؛ ص٦٣)

ذكر مهنا بن سنان ونسب طاهر او (ره) هو السيّد مهنّا بن سنان بن عبدالوهّاب بن نميلة بن محمّد بن ابراهيم بن عبدالوهّاب، وتمامي اين جماعت هر كدام در عصر خود قاضي مدينة مشرّفه بوده اند. ابن ابي عماره مهنّا أكبر بن أبي هاشم داود بن أمير شمس الدّين أبي احمد قاسم بن أمير علي عبيدالله كه امارت ورياست داشت در مدينه، ودر عقيق **ابن ابي الحسن طاهر** كه در حق او گفته اند: عالم فاضل كامل جامع ورع زاهد صالح عابد تقيّ نقيّ ميمون جليل القدر عظيم الشأن رفيع المنزلة عالي الهمّة بوده بحدّيكه فرزندان برادرش را «ابن أخي طاهر» مي گفتند و ازايشان است شريف ابو محمّد حسن بن محمّد بن يحيى النسّابه كه شيخ تلّعكبري ازاو روايت كرده و در سنة ٣٤٨ وفات كرده و در منزل خود در بغداد در سوق العطش كه نام محلّه ايست مدفون شده، وشيخ مفيد (ره) در اوايل جوانيش اورا درك كرده و ازاو اخذ نموده وبياييد در ذكر اولاد حضرت موسى بن جعفر عليه السّلام در حال احمد بن موسى روايتى از شيخ مفيد از شريف مذكور.

وسیدضامن بن شدقم نقل کرده است که: مابین ابوالحسن طاهر ویکی از اهل خراسان محبّت ومودّت بود وآن مرد خراسانی هرسال که بحجّ مشرّف می گشت چون بمدینه مشرّف می شد بعداز زیارت حضرت رسول خدا واوائمّهٔ هدی علیهم السّلام بزیارت این سیّد مشرّف می شد ودویست دینار تقدیم آن جناب می نمود و این مستمرّ ی شده بود برای آن سیّد معظّم تا آنکه بعضی از مُعاندین بآن شخص خراسانی گفتند: تومال خودرا ضایع و درغیر محلّ خرج می نمایی. چه این سیّد درغیر طاعت خدا ورسول آنرا صرف می نماید. آن شخص خراسانی سه سال آن مستمرّ ی را قطع نمود. سیّد بزرگوار دلشکسته شد. جدّش را درخواب دید که باوی فرمود: غمناك مباش که من امر کردم آن مردخراسانی را که آن وجه را هرساله بتو بدهد وآنچه هم از توفوت شده عوض آن را بتو بدهد. آن خراسانی نیز رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله را درخواب دید که باوی فرمود: ای فلان قبول کردی حرف دشمنان را در حقّ پسرم طاهر.؟! قطع مکن صلهٔ اورا وبده باوعوض آنچه از اوفوت شده درسالهای قبل، آن مرد بیدارشد وبکمال مسرّت و خوشحالی بمکّه مشرّف شد و درمدینه خدمت جناب سیّد رسیده و دست وپای اورا بوسید وشیشصددینار وبعض هدایا تسلیم سیّد نمود. سیّد فرمود: خواب دیدی جدّم رسول اللّه صلّی اللّه علیه وآله را که ترا امر بآن نمود؟ گفت: بلی. پس خود سیّد خواب خودرا نقل کرد. آن خراسانی دیگر باره دست وپای اورا بوسه داد و ازاومعذرت خواست.

وآن سیّد پسر عالم فاضل عارف ورع زاهد ابوالحسن یحیی نسّابه است که اوّل کسی است که جمع کرد کتابی درنسب آل ابوطالب، وکان رحمه اللّه عارفاً باصول العرب وفروعها حافظاً لأنسابها و وقائع الحرمین و أخبارها. درمحرّم سنهٔ ۲۱۴ درعقیق مدینه بدنیا آمد، ودرسنهٔ ۲۷۷ درمکّه وفات کرد و درنزدیکی قبر خدیجهٔ کبری رضي اللّه عنها بخاك رفت. (تا آخر کلام او)».

ابن عنبه (ره) درالفصول الفخریه هنگام ذکر نسب «الحسین الأصغر» **گفته (ص۱۸۳):** «ونسل طاهر بن یحیی النّسّابه وخاندان وامارت مدینهٔ مشرفّه در

نسل اوست ومحدّث بود وجلیل القدر ومشهور چنانکه هریکی از برادرزادگان اورا «ابن اخی طاهر» می خوانند ازشش پسرند ابوعلی عبیداللّه؛ وامارة المدینه درنسل اوست، وأبومحمّد الحسن، والحسین، وابوجعفر محمّد، وابویوسف یعقوب، ویحیی که اورا مبارك می خوانند، نسل یحیی ویعقوب اندك است. واز نسل أبي جعفر محمّد بن طاهر محمّد بن بسّام بن محیّا بن عیّاش بن أبي جعفر محمّد مذکور، وبرادرانش مسلم، و هضّام، وسلطان وطاهر فرزندان بسّام مذکور نسل دارند. ونسل الحسین بن طاهر از نُه پسرانند؛ از ایشان عبداللّه عرفه، نسل اورا عرفات میخوانند، وجمهور ایشان درمدینه میباشند، و درحلّه، ازایشان: نسل جلال بن محیّا بن عبداللّه بن محمّد ابن حسین بن ابراهیم بن علیّ بن محمّد بن عبداللّه عرفهٔ مذکور.

و از نسل الحسن بن طاهر بنوشقایق محمّد بن عبداللّه بن سلیمان بن الحسن ابن طاهر دررملهٔ شام بودند، و ازایشان: طاهر بن الحسن بن طاهر (تا آخر آنچه در ص ۱۲۵ گذشت)».

ونیز ابن عنبه درعمدة الطالب (درهمان مورد، ص۲۶۴ طبع بیروت بتحقیق دکتر نزاررضا، تحت عنوان «ذکر طاهر بن الحسن») **گفته:**

«و أمّا طاهر بن یحیی النّسّابة وفي ولده البیت والامارة، ویکنّی أباالقاسم وهوالقاسم المحدّث وکان من جلالة القدر بحیث إنّ بني اخوته یعرف کلّ منهم بابن أخي طاهر. وأعقب من ستّة رجال وهم: أبوعليّ عبیداللّه وفي ولده الامارة، وأبومحمّد الحسن، والحسین، وأبوجعفر محمّد، وأبویوسف یعقوب، ویحیی ویدعی مبارکاً. امّا أبوجعفر محمّد بن طاهر فله عقب؛ منهم: محمّد بن بسّام بن محمّد بن عیّاش بن أبي جعفر محمّد المذکور، واخوته مسلم وهضّام وسلطان وطاهر بنو بسّام، ولهم أعقاب، وامّا الحسین بن طاهر فأعقب من تسعة رجال منهم: عبداللّه الملقّب بعرفة ویقال لولده العرفان، منهم بالمدینة الشّریفة جماعة، و منهم بالحلّة بنوجلال بن محیّا ابن عبداللّه بن محمّد بن حسین بن ابراهیم بن علیّ بن محمّد بن عبداللّه عرفة المذکور، وأمّا الحسن بن طاهر فمن ولده بنوشقائق وهومحمّد بن عبداللّه بن سلیمان بن الحسن

بن طاهر بن الحسن وكانوا بالرّملة قديماً. وطاهر بن الحسن المذكور هو ممدوح المتنبّی بقصيدته البائيّة الّتی يقول فيها:

اذا علويّ لم يكن مثل طاهر ... فما ذاك الّا حجّة للنوّاصب

وقد انقرض طاهر بن الحسن بن طاهر (تا آخر كلام او)».

امّا مفيد محمّد بن محمّد بن نعمان حارثی، و علم الهدی سيّد اجلّ مرتضی و برادرش سيّد رضی، وشيخ الطّايفه ابو جعفر طوسی ـ رضوان الله عليهم ـ مستغنی از احتياج بترجمه و شرح حال هستند. **اما ابو يعلی جعفری** همانست كه محدّث قمّی (ره) در هديّة الاحباب اورا چنين ترجمه كرده: «ابو يعلی الجعفری محمّد بن حسن بن حمزه شيخ متكلّم فقيه داماد شيخ مفيد و جانشين و خليفهٔ او، وفاتش سنهٔ ۴۶۳ واشاره باوست در نخبة المقال:

خليفة المفيد بو يعلی جلس ... مجلسه للعلم مات في تجس ۴۶۳»

و در حاشيه گفته: «وجدّ ش ابو يعلی حمزه ظاهراً همانست كه ابن نديم قرآن بخطّ امير المؤمنين عليه السّلام را نزد اوديده وفرموده: چند ورق از آن ساقط شده بود و آن مصحف نزد اهل جعفر بوده و در زمان ما با بو يعلی حمزه رسيده». و در الكنی والالقاب نيز همين ترجمه را ياد كرده است.

امّا خواجه مظفّر حمدانی، وأبو الفرج حمدانی، و حسين حمدانی وجعفر دوريستی، وذو الفخرين مرتضی قمی؛ تراجم ايشان در سابق گذشت (تعليقهٔ ۲۹ و ۳۰).

امّا فقيه قاينی والقاضی الحسين بترجمهٔ ايشان دست نيافتم.

امّا مفيد عبد الجبّار رازی؛ ترجمهٔ او گذشت (تعليقهٔ ۲۱).

امّا مفيد عبد الرّحمن نيسابوری، وابو سعيد نيسابوری خزاعی، وفقيه مفيد امير كا قزوينی؛ تراجم ايشان نيز گذشت (تعليقهٔ ۳۰).

امّا «ابو اسماعيل حمدانی» مراد از او همانست كه مصنّف (ره) در اوايل كتاب هنگام معرّفی مدارس شيعه از او ومدرسه اش نام برده است (ص ۳۶) ومنتجب الدّين (ره) در ترجمه او گفته: «الشّيخ الامام ناصر الدّين ابو اسماعيل محمّد بن حمدان

بن محمّد الحمداني رئيس الأصحاب ومقدّمهم بقزوين عالم واعظ له كتاب الفصول في ذمّ أعداء الاصول، ومناظرات جرت بينه وبين الملاحدة لعنهم الله» واما اينكه صاحب الذّريعه گفته: «الفصول في ذمّ الاعداء في الاصول مناظرات جرت بين المؤلّف والملاحدة للشّيخ الامام ناصر الدّين أبي سهل محمّد بن حمدان الحمداني رئيس الأصحاب بقزوين ذكره الشّيخ منتجب الدّين» اشتباه است كه ناشی از اسقاط حرف عطف «و» از ميان نام دو كتاب كه در همهٔ نسخ فهرست منتجب الدّين موجود است روی داده است. ودر طبقات اعلام الشيعة (النابس ص ۱۶۵) اورا ترجمه كرده وبمعرّفی افراد خاندانش نيز پرداخته است.

امّا «سيّد ابو ليلی الحسينی» مراد از او همانست كه منتجب الدّين (ره) اورا چنين ترجمه كرده: «السّيّد مصباح الدّين أبو ليلی أحمد بن محمّد بن أحمد الحسينی عدل ثقة» و در امل الآمل بعد از «ابن أحمد» عبارت «ابن أبي المعالی» را نيز بر آن افزوده است وسيّد احمد حسينی مصحّح نسخه در پاورقی ترجمه گفته: «خلط صاحب الأمل في هذه التّرجمة بين التّرجمتين هما كما في منتجب الدّين هكذا: «السّيّد مصباح الدّين أحمد بن محمّد بن أحمد الحسينی عدل ثقة» و «الشّيخ وجيه الدّين أحمد بن أبي المعالی فقيه ثقة» واين بيان درست ومتين است.

امّا «وزير مرداسی» مراد از آن همانست كه منتجب الدّين (ره) اورا چنين ترجمه كرده: «الشّيخ أفضل الدّين وزير بن محمّد بن مرداس المرداسيّ» فقيه فاضل صالح» ودر امل الآمل بعوض «المرداسی»: «الرّواسی» يادشده وشيخ آقا بزرگ (ره) در «الثّقات العيون» (ص ۳۲۹) بعد از نقل ترجمهٔ او از فهرست منتجب الدّين گفته: «وجاء في الأمل: «الوزير بن محمّد الرّواسی ولا أظنّه صحيحاً» و در قاموس گفته: «ردس القوم = رماهم بحجر، والحائط والأرض دكّه بشيء صلب عريض يقال له المردس والمرداس» زبيدی در شرح گفته: «مردس ومرداس بروزن منبر ومحراب است: خليل اين سخن را گفته (تا آنكه گفته): وبه يسمّی الرّجل» و در منتهی الارب گفته: «مرداس بالكسر سر وسنگ كوب وسنگی كه در چاه اندازند تا بدانند كه در وی آب است يا نی، وعبّاس بن مرداس سلمی صحابی است كه شاعر و دلاور وجوانمرد بوده».

امّا «حیدر بن أبي نصر الحاجاتي» منتجب الدّین درباره‌اش گفته: «حیدر بن ابی نصر الجرجاني فقیه مقری» ودر أمل الآمل بجای حاجاتي «جاجاتي» وشیخ آقا بزرگ (ره) درطبقات أعلام الشیعه (ص۹۰ الثّقات العیون) بعدازنقل ترجمه ازفهرست وأمل الامل گفته: «وهو تصحیف ظاهراً» ومرادش از«هو» جاجاتی بودن کلمه درامل الآمل است.

امّا «سیّد امام الحسین الأشتر الجرجاني» ترجمه‌اش بدست نیامد.

اما سید منتهی بن أبی زید؛ فریدخراسان ابوالحسن بیهقی در کتاب لباب الانساب وألقاب الاعقاب که از مهمّات کتب نسب است (ونگارنده درتعلیقات دیوان قوامی رازی اهمیّت وعظمت مقام آنرا شرح داده‌است رجوع شود بص ۲۳۶-۲۴۳) درجدول مقاتل الطالبیّین (ص۱۵۰ نسخهٔ خطّی این جانب[1]) گفته: «السّیّد الأجلّ الامام المنتهی بن أبي زید الجرجاني، کان عالماً فاضلاً ورعاً دعاه واحد من أصحاب القلاع و قتله في مجلسه علی المنبر في شهور سنة عشرة وخمسمائة، قبره بجرجان، وصلّی علیه سادات جرجان».

ابن الفوطی در تلخیص مجمع الآداب فی معجم الألقاب (ص ۷۹۱ کتاب لام ومیم چاپ هند) درحقّ او چنین گفته:

«المنتهي أبو الفضل علي بن أبي عبدالله ابراهیم بن عبدالله بن کیا کي علي بن أبي زید عبدالله البکرابادي - وهو ابن عیسی بن زید بن علي بن عیسی بن یحیی بن الحسین بن زید الشهید بن علي بن الحسین بن علي بن أبي طالب - الحسیني الطبرستاني الفقیه ذکره تاج الاسلام أبو سعد السّمعاني وقال: کان مقبولاً متودداً ذا تهجّدٍ ونسك وعبادة وعُني بتفسیر القرآن الکریم، وکان به طرش، دخل بغداد وحدّث بها، وذکره هبة الله ابن المبارك السّقطي في معجم شیوخه. قال السّمعاني: قتلته الاسماعیلیّة بجرجان وجلس النّاس مدّة شهرین علی الرّماد، وکان قتله في حدود سنة عشر وخمسمائة».

نگارنده گوید: ازاین عبارت کاملاً بدست می آید که کلمهٔ «منتهی» لقب این عالم است وباین جهت ابن الفوطی اورا درحرف میم کتاب مذکور ذکر کرده است

۱- نسخ این کتاب درکتابخانهٔ مشهد مقدّس رضوی وکتابخانهٔ مسجد سپهسالار وکتابخانهٔ عالم فقید آقامیر حجت تبریزی (ره) موجوداست وجدول مذکور درنسخهٔ من ۲۴ صفحه است.

ونام اصلی او «علی» بوده‌است، وگویا اطلاق این لقب براو بدان جهت بوده که در کمالات بنهایت درجه رسیده بوده‌است. ابن طاووس (ره) درمهج الدّعوات ضمن بیان طرق «دعای جوشن» چنین گفته: نقلاً عن نسخة (ص۲۱۷ نسخهٔ مطبوعه بسال ۱۳۲۳ وص۲۶۸ نسخهٔ مطبوعه بسال ۱۳۱۸): «وحدّثنا الشّیخ السّعید العالم التّقي نجم الدّین کمال الشّرف ذوالحسبین أبو الفضل المنتهی بن أبي زید بن کاکا الحسیني في داره بجرجان في ذي الحجّة من سنة ثلاث وخمس مائة».

ابن عنبه (ره) درعمدة الطّالب درمقصد ثالث که دربارهٔ ذکر عقب زید شهید است طيّ بیانات خود گفته (ص۲۵۶ چاپ نخست درلکهنو، ونیز ص۲۵۶ چاپ نجف بسال ۱۳۳۷ ه = ۱۹۱۸ م):

«ومن بني علي بن عیسی بن یحیی بن ذي العبرة زید بن علي المذکور أبو الحسین أعقب، ومن ولده السّیّد الفاضل المنتهي بن أبي زید عبدالله بن علي کیا کی بن عبدالله ابن عیسی بن زید المذکور».

مؤلّف کتاب ریاض الأنساب ومجمع الاعقاب نیز ازاو باین عبارت تعبیر کرده (ج ۲؛ ص۲۸): «و از فرزندان او [یعنی ابوالحسین بن علی بن عیسی بن یحیی بن ذي الدّمعة زید بن علی مذکور] سیّد فاضل منتهی بن أبی زید عبدالله بن علی کیا کی بن عبدالله بن عیسی بن زید مذکوراست». شیخ حرّ عاملی (ره) درامل الآمل گفته: «السّیّد المنتهي بن أبي زید بن کیابکی الحسیني الکجّي الجرجاني عالم فقیه یروي عن أبیه عن السّیّد المرتضي، ویروي عن الشّیخ الطّوسي».

محدّث نوری (ره) در فایدهٔ دوم از خاتمهٔ مستدرك هنگام ذکر مشایخ ابن شهر آشوب (ره) گفته (ص ۴۹۱): «التّاسع عشر - السّیّد الجلیل المنتهي بن أبي زید بن کیابکي الکجّي الجرجاني، في الأمل: عالم فقیه، وقال علي بن طاووس في المهج: «وحدّث أیضاً الشّیخ السّعید السّیّد العالم التّقي نجم الدّین کمال الشّرف ذوالحسبین أبو الفضل المنتهي بن أبي زید بن کیابکي الحسیني في داره بجرجان في ذي الحجة من سنة ثلاث وخمسمائة. **وفي المناقب في** ذکر طرقه الی کتب الشّیخ الطّوسي: وحدّثنا به أیضاً المنتهي بن أبي زید بن کیابکي الحسیني الجرجاني

ومحمّد بن الحسن الفتّال النّيسابوري وجدّي شهراشوب عنه أيضاً سماعاً وقراءة ومناولة واجازة بأكثر كتبه ورواياته عن أبيه أبي زيد. في الرّياض: هو السّيّد عبدالله ابن علي كيا بكي بن عبدالله بن عيسى بن زيد بن علي الحسيني الكجّي الجرجاني الّذي يروي عنه ولده السّيّد المنتهي بن أبي زيد و هو يروي عن السّيّد المرتضى والسّيّد الرّضي وصرّح بذلك في المناقب أيضاً».

وسيّد محسن عاملی (ره) در اعیان الشّیعه، وشیخ آقا بزرگ طهرانی (ره) در طبقات اعلام الشّیعه نیز بترجمهٔ او پرداخته‌اند لیکن مطلبی قابل ذکر ندارند، محدّث قمی (ره) نیز در سفینة البحار و در الفوائد الرّضویّه نیز ترجمهٔ او را یاد کرده.

رشید الدّین فضل الله همدانی در قسمت اسماعیلیان تحت عنوان «ذکر جماعتی که بر دست فدائیان ایشان بایّام حسن صبّاح که او را «سیّدنا» می‌خوانند کشته شدند گفته (ص ۱۳۸ چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب):

«۳۸ (یعنی سی و هشتمین قتل) قتل منتهی علوی مفتی جرجان بر دست حسن دارانباری [در] ۴۹۴».

و گویا صحیح در تاریخ قتل این سیّد همین است که در اینجا دیده میشود نه آنچه از لباب الالباب و غیر آن نقل شد که پانصد و ده یا حدود ۵۱۰ را معیّن کردند بدلیل آنچه مورّخان نوشته‌اند؛ مؤلّف شذرات الذّهب گفته:

«سنة اربع وتسعين وأربعمائة فيها كثرت الباطنيّة بالعراق والجبل، وزعيمهم الحسن بن صبّاح فملكوا القلاع وقطعوا السّبل؛ وأهمّ النّاس شأنهم، واستفحل أمرهم لاشتغال أولاد ملكشاه بنفوسهم» علاوه بر این آنچه رشید الدّین نقل کرده مأخذ آن دفتریست که از خود اسماعیلیان بدست افتاده است که کاملاً درست و دقیق بوده وبعنوان تاریخ ویادداشت برای خودشان نوشته بوده‌اند.

امّا «السّيّد الرّئيس محمّد الكيسكي والسّيّد الامام سانكديم الرّضي، وشمس الاسلام حسكا بابويه» ترجمهٔ هر سه در ذیل اسامی ایشان در ص ۱۳۹-۱۴۰، در تعلیقهٔ ۳۰ بیان شده است.

امّا «السّيّد أبو البركات الحسيني بمشهد الرّضا» منتجب الدّين (ره) در فهرست اورا چنین ترجمه کرده: «السّيّد أبو البركات محمّد بن اسماعيل المشهدي فقيه محدّث ثقة قرأ على الشّيخ الامام محيي الدّين الحسين بن المظفّر الحمداني» و در ترجمهٔ حسین بن مظفّر مذکور نیز بطریق خود بکتب وی بواسطهٔ ابو البرکات مشهدی تصریح کرده است و محدّث نوری (ره) در خاتمهٔ مستدرک ضمن ذکر مشایخ قطب راوندی (ره) بعد از نقل عبارت منتجب الدّین گفته (ص ۴۹۰): «وفي الرّياض أنّ الحقّ أنّه هو بعينه السّيّد ناصح الدّين أبو البركات المشهدي و قد أورده الشّيخ رضي الدّين أبو نصر الحسن بن أبي علي الطّبرسي (ره) في مكارم الأخلاق بعنوان «السّيّد الامام ناصح الدّين أبو البركات المشهدي» ونسب اليه كتاب المسموعات ونقل عن ذلك الكتاب بعض الاخبار وكذا ولده الشّيخ علي في مشكوة الانوار ونسب اليه كتاب المجموع وقال القطب في الخرائج: وأخبرنا السّيّد ابو البركات محمّد بن اسماعيل المشهدي عن الشّيخ الدّوريستي عن المفيد رحمه الله ويروي السّيد أبو البركات ايضاً عن الشيخ الامام أبي عبدالله الحسين بن المظفّر بن علي الحمداني (تا آخر کلام او)».

امّا فقيه حمزة المشهدي؛ منتجب الدّين (ره) گفته: «الشّيخ موفّق الدّين حمزة بن عبدالله الطّوسي فقيه ثقة».

أمّا فقيه ناصر؛ منتجب الدّين گفته: «الشّيخ الإمام نظام الدّين أبو المعالي ناصر بن أبي طالب علي بن محمّد بن حمدان الحمداني فقيه ثقة» و نیز گفته: «الأجلّ ضياء الدّين ناصر بن الحسين بن الاعرابي فاضل فقيه صالح» و نیز گفته: «القاضي ناصر الدّين ناصر بن أبي جعفر الامامي فقيه وجه». و گمان میرود که مراد یکی از این سه نفر است.

امّا «السّيّد أبو عبدالله الزّاهد الحسني» که در جنب عبدالعظیم مدفون است» علّامهٔ قزوینی (ره) در حاشیهٔ این عبارت از نسخهٔ خود گفته: «این باید همان امامزاده عبدالله باشد باحتمال قوی» و در نسخهٔ ث ب: «الحسن» ضبط شده و در نسخهٔ د: «الحسيني» است پس بنابر آنکه کلمه «الحسين» باشد و تصحیف شده باشد از «الحسيني» یا از

« الحسن » يا از «الحسني» منطبق خواهد بود با آنكه **ابن عنبه** ـ قدس سره ـ **در «الفصول الفخريه»** ضمن ذكر أعقاب عبدالله الشهيد بن الحسن الأفطس دربارهٔ او **گفته (ص ۱۹۶):** «ونسل عبدالله الشهيد درمداين بودند و از دوپسر ندالعبّاس، ومحمّد ومعتصم عبّاسي زهر باين محمّدداد ونسل العبّاس اندكاست ازايشان الابيض الشاعر أبوعبدالله [الحسين بن عبدالله] بن العبّاس مذكور» **ودرعمدة الطالب گفته:** (ص ۳۴۱ـ۳۴۲ چاپ نجف وص ۳۱۵ ـ ۳۱۶ چاپ بمبئي: «أمّا العبّاس بن عبدالله الشهيدفعقبه قليل منهم الأبيض الشاعروهوأبوعبدالله الحسين بن عبدالله بن العبّاس المذكور وقال الشيخ أبوالحسن العمري: الأبيض هوعبدالله بن العبّاس **وأما أبونصرالبخاري فقال: انه الحسين بن عبدالله بن العباس وقال: مات بالري سنة تسع عشرة وثلاثمائة وقبره ظاهر بزار** انقرض عقبه (الى أن قال) وقال الشيخ أبوالحسن العمري: عبدالله بن الحسين بن عبدالله الأبيض بن العبّاس بن عبدالله بن الأفطس كان شاعراً مجيداً وكان أبوالقاسم أظنّه يعني الحسين بن عبدالله لسناً مقداماً وكان الأبيض بن عبدالله بن العبّاس بليداً (تا آخر ترجمه)».

وصاحب تاريخ قم ضمن ذكر طالبيّهٔ قم گفته (ص۲۲۹ چاپ سيّد جلال الدّين تهراني): «و از عبدالله بن عبّاس بقم أبوالفضل العبّاس وأبوعبدالله الحسين ملقّب به «أبيض» وسه دختر ديگر دروجود آمد (تا آنكه گفته) وأبوعبدالله الأبيض بن الحسين ابن عبدالله بري رفت واعقاب او بري اند» وابواسماعيل ابراهيم بن ناصر بن طباطبا (ره) درمنتقلة الطالبيّه ضمن ذكر كساني كه بري آمده اند گفته (ص۱۶۴ـ۱۶۵ چاپ نجف) «ذكر من ورد الرّي من أولاد الحسن الأفطس بن علي بن علي منهم من ولد عبدالله بن الحسن الأفطس بالرّي من نازلة الكوفة وهو الشاعر أبوعبدالله الحسين بن عبدالله الأصغر الأبيض بن العبّاس بن عبدالله بن الحسن الأفطس وعن ابن أبي جعفر الحسيني النسّابة: لابقيّة للحسين الشاعر من الولد» **و سيد محمد مهدى خرسان** كه كتاب بتصحيح وتحقيق او چاپ شده درذيل اين عبارت **گفته است:** «لم يذكر شيخ الشرف في تهذيب الأنساب للحسين ولداً ولكن ابن عنبة في العمدة والعميدي في

مشجّره ذكراله ولداً اسمه عبدالله وهومن شعراء الطالبيّين وفدعلى سيف الدّولة الحمداني وقدذكرته وشيئاً من شعره في معجم شعراء الطالبيّين». مرحوم حاج ملّا محمّد باقر واعظ درجنّة النّعيم عبارت منتقلة الطالبيّه را ازنسخهٔ مخطوطي نقل كرده و درحاشيه گفته است (۵۰۱):

«ازاين بيان معلوم ميشود ابوعبدالله شاعر پسر عبدالله أبيض كه معروف بامام زاده عبدالله است در ري مدفون شد».

امّا «سيّد قطب الدّين ابوعبدالله پسر زادهٔ سيّد أبوعبدالله زاهد گذشته» معلوم نشد كه كيست ليكن ناگفته نماند كه درميان علماي نسب اختلاف در داشتن فرزند براي ابوعبدالله زاهد بود فراجع ان شئت.

امّا «السّيّد تاج الدّين الكيسكي» منتجب الدّين (ره) گفته: «السّيّد سراج الدّين المسمّى تاج الدّين بن محمّد بن الحسين الحسيني الكيسكي صالح دين».

أمّا «السّيّد امام شهاب الدّين محمّد كيسكي» ترجمه اش درسابق (ص۱۳۹، وتعليقهٔ ۳۰) گذشت.

أمّا «الامام أوحدالدّين القزويني»: منتجب الدّين (ره) گفته: «الشّيخ الامام أوحدالدّين الحسين بن ابي الحسين بن ابي الفضل القزويني فقيه صالح ثقة واعظ» واين شخص برادر مهتر مصنّف (ره) است چنانكه در ص ۳ كتاب باين تصريح كرده، وهمچنين شيخ روايت اوست چنانكه درجواب فضيحت پنجم درسند روايتي كه دربارهٔ قضاوقدراست از او چنين تعبير كرده (ص ۵۲۹ چاپ اوّل): «حدّثنا الأخ الامام أوحدالدّين أبوعبدالله الحسين ابن أبي الفضل القزويني سماعاً وقراءة قال: حدّثنا الشّيخ الفقيه أبوالحسن علي بن الحسين الجاسبي نزيل الرّي (الى آخره)».

واين عالم سه پسر داشته است كه منتجب الدّين (ره) درحرف ميم از فهرست ايشان را چنين معرّفي كرده است: «المشايخ قطب الدّين محمّد، و جلال الدّين محمود، وجمال الدّين مسعود أولاد الشّيخ الامام اوحدالدّين الحسين بن أبي الحسين ابن أبي الفضل القزويني كلّهم فقهاء صلحاء».

أمّا «سيّد عبدالله الجعفري القزويني وابنه السيّد علي» منتجب الدّين (ره) درحقّ اين پدر و پسر و خاندان ايشان چنين گفته: «السيّد الزّاهد مجد السّادة عبدالله بن أحمد بن حمزة الجعفري الزيدي [أمل الآمل: الزّينبي] القزويني شيخ الطّالبيّة في زمانه متورّع فاضل قرأ الأصولين على الشّيخ الجليل أبي عبدالله الحسين بن المظفّر الحمداني، ابنه السيّد الزّاهد تاج الدّين علي بن عبدالله عالم متعبّد، ابنه السيّد زين الدّين عبدالله بن علي عالم صالح، ابنه السيّد العالم تاج الدّين ابو تراب علي بن عبدالله فاضل متبحّر زاهد له قدر عشرة آلاف بيت في مدائح آل الرّسول وفي فنون شتّى، وقرأ سنين على السيّد الإمام ضياء الدّين بن أبي الرّضا فضل الله بن علي ابن الحسن الراوندي رحمهم الله».

أخوه السيّد صدر الدّين أبو القاسم عبدالعظيم بن عبدالله فاضل فقيه، ابن عمه السيّد تاج الدّين علي بن جعفر بن علي بن عبدالله بن أحمد الجعفري بدهستان. فاضل قرأ على علماء خوارزم أنواع العلوم، وقرأ أيضاً طرفاً من تصانيف الشّيخ الإمام فخر الدّين محمّد الرّازي عليه وفوّض اليه منصب الفتوى بدهستان كما كان مفوّضاً الى والده السيّد عماد الدّين جعفر ويتخلّف تقيّة».

پوشيده نماند كه عدّة ديگرى ازاين خانواده درفهرست منتجب الدين (ره) متفرّقاً تحت عناوين مختلفه مذكوراست هر كه طالب باشد مراجعه كند.

أمّا «السيّد المرتضى والمجتبى ابنا الدّاعي الرّازي (ص ٢٢١)» ...

منتجب الدّين (ره) گفته: «السيّدان الأضيلان مقدّم السّادة أبو تراب المرتضى وشيخ السّادة أبو حرث [الأمل: أبو حرب] المجتبى ابنا الدّاعي ابن القاسم الحسني محدّثان عالمان صالحان شاهدتهما وقرأت عليهما و رويا لي جميع مرويّات الشّيخ المفيد عبدالرّحمن النّيسابوري».

ونيز منتجب الدين (ره) در كتاب «الأربعين من الأربعين عن الأربعين» سند حديث چهاردهم و حكايت سوم را چنين نقل كرده: «أخبرنا السيّد العالم الصّفي أبو تراب المرتضى بن الدّاعي بن القاسم الحسني - رحمه الله - حدّثنا المفيد

عبدالرّحمن بن أحمد النّيسابوري (تا آخر سند)» ونيز در همان كتاب سند حديث هيجدهم وحكايت دوم را چنين نقل كرده: «أخبرنا السيّد الأصيل أبو حرث المجتبى بن الدّاعي بن القاسم الحسني - رحمه الله - بقراءتي عليه، حدّثنا الشّيخ المفيد أبو محمّد عبدالرّحمن بن أحمد الواعظ (تا آخر)» وسمعاني درمعجم الشّيوخ خود در حرف ميم (ص ٢٦٩-٢٧٠ نسخهٔ تركيه) گفته: «شيخ آخر هو أبو حرب المجتبى بن الدّاعي بن القاسم العلوي الحسني من أهل الرّي؛ سمع أبا محمّد عبدالرّحمن بن أحمد بن الحسين المفيد الحافظ، وأبا منصور محمّد بن الحسين بن الهيثم المقوّمي القزويني وغيرهما، سمع كتاب السّنن لأبي عبدالله بن ماجة بروايته عن المقوّمي عن أبي طلحة بن أبي المنذر الخطيب، عن أبي الحسن علي بن سلمة القطّان عنه، وكتاب الزّواجر والمواعظ لأبي أحمد الحسن بن عبدالله العسكري بروايته عن أبي محمّد عبدالرّحمن بن أحمد بن الحسين المفيد، عن أبي سعد منصور بن الحسين ابن علي بن جمهور الآبي عن أبي أحمد العسكري، وكتاب المنظر لمحمّد بن نوكرد يزديه عن أبي محمّد المفيد عن أبي الحسن علي بن الحسن الورّاق عن أبي صادق الحسن بن علي الخطيب، عن أبي الحسن علي بن الحسن الجامعي عنه. كتبت عنه وكانت ولادته في شهر ربيع الآخر سنة ثمان وستّين وأربعمائة بالرّي ووفاته بها».

نا گفته نماناد كه نسخهٔ «التّحبير في المعجم الكبير» مطبوع بتحقيق خانم منيزه ناجي سالم نيز عبارت مذكوراز معجم الشّيوخ عكسى را دارد منتها ازعبارت «وكتاب الزّواجر» تا «كتبت عنه» را ندارد و خانم مذكور در ذيل صفحهٔ ترجمهٔ مذكور (ج ٢؛ ٣٢٨) گفته: «له ترجمة في معجم شيوخ السّمعاني الورقة ٢٧٠» ومراد از «معجم شيوخ السّمعاني» همان نسخهٔ تركيه است كه ما ترجمهٔ وى را ازنسخهٔ عكسى آن نقل كرديم.

پوشيده نماناد كه دو كتاب از تأليفات سيّد بزرگوار مرتضى ابن الدّاعي چاپ شده است اول - تبصرة العوام في مقالات الأنام و دوم - بستان الكرام.

أمّا «المجتبى بن حمزة الحسني» منتجب الدّين (ره) گفته: «السيّد مجد الدّين

أبوهاشم المجتبى بن حمزة بن زيد بن مهدي بن حمزة بن محمّد بن عبدالله بن علي ابن الحسن بن الحسين بن الحسن بن علي بن أبي طالب عليهم السّلام فاضل محدّث ثقة» **وشيخ آقابزرگ طهرانى** (ره) در الثّقات العيون (ص٢٣٩) بعد از عبارت منتجب الدّين گفته: «هو معاصر لرشيد الدّين علي بن زيرك القمّي وقد قرأ كلاهما «النّهاية» للشّيخ الطّوسي على تلميذه المفيد عبدالجبّار بن عبدالله المقرىء الرّازي ويرويه عنهما تلميذهما القاري عليهما الشّيخ أبوعبدالله الحسين بن علي بن أبي سهل الزّينوابادي كما ذكر الشّيخ نجيب الدين يحيى بن سعيد في اجازته المنقولة في اجازة صاحب المعالم فيظنّ أنّه قرأ على تلاميذ الشّيخ الطّوسي فهو من طبقة تلاميذ تلاميذ الشّيخ الطّوسي».

امّا «الفقيه أبوالنّجم محمّد بن عبدالوهّاب السّمّان، والفقيه عبدالجليل ابن عيسى العالم، والامام الرّشيد عبدالجليل بن مسعود المتكلّم» ترجمهٔ هرسه نفر در سابق (ص١٤٣) در تعليقهٔ ٣٠ گذشت.

امّا القاضى ابوعلي الطّوسي بكاشان وخاندان او نيز در ص ١٤٨، و تعليقهٔ ٣٠ گذشت.

امّا السّيّد الدّاعي الحسيني بآبه» شيخ حرّ عاملى (ره) در امل الآمل گفته: «السّيّد أبوالفضل الدّاعي بن علي الحسيني السّروي كان عالماً فاضلاً من مشايخ ابن شهر اشوب». ودر أعيان الشيعة در ترجمهٔ او بنقل همين عبارت أمل الآمل اكتفا شده است **وابن شهر آشوب (ره) در مقدمهٔ مناقب** هنگام ذكر طرق خود بكتب شيعه گفته (ص٨ـ٧ چاپ بمبئى): «وأمّا أسانيد كتب أصحابنا فأكثرها عن الشّيخ أبي جعفر الطّوسي حدّثنا بذلك أبوالفضل الدّاعى بن علي الحسيني السّروي وأبوالرّضا فضل الله بن علي الحسني القاشاني وعبدالجليل بن عيسى بن عبدالوهّاب الرّازي وأبوالفتوح أحمد بن علي العالم الرّازي ومحمّد وعلي ابنا علي بن عبدالصّمد النّيسابوري و محمّد بن الحسن الشّوهاني و أبوعلي الفضل بن الحسن بن الفضل الطّبرسي و أبوجعفر محمّد بن علي بن الحسن الحلبي و مسعود بن علي الصّوابي

والحسين بن أحمد بن طحال المقدادي وعلي بن شهر آشوب السّروي والدي كلّهم عن الشّيخين المفيدين أبي علي الحسن بن محمّد بن الحسن الطّوسي و أبي الوفاء عبدالجبّار بن علي المقرىء الرّازي عنه».

أمّا ابنه «السّيّد زيد بن الدّاعى» بر ترجمهٔ او واقف نشديم ليكن در امل الآمل گفته: «السّيّد زين بن الدّاعى الحسيني عالم زاهد فاضل يروي عن الشّيخ والمرتضى ومن عاصرهما» پس اين شخص جدّ زيد بن داعى خواهد بود و گمان ميرود كه «زين» محرف «زيد» باشد زيرا «زين» را بطور اطلاق علم نميكنند واينكه گفتيم جدّ داعى است بجهت نقل او از شيخ وعلم الهدى است ودر أمل الآمل ترجمه اى نيز ديده ميشود بعنوان «محمّد بن زين بن الدّاعى الحسينى فاضل صالح يروي عن أبيه عن جدّه عن الشّيخ والمرتضى ومن عاصرهما» ودر وصف شهر «آبه» نيز گفته (ص١٧٠ چاپ اوّل وص١٩٩ همين چاپ): «ومدرّسان چون سيّد ابوعبدالله وسيّد زين الدّين ابوالفتح حسينى وعالمان باورع».

وأمّا «السّيّد الرّضا اميركا الحسيني القزويني» منتجب الدّين (ره) گفته: «السّيّد الرّضا بن أميركا الحسيني المرعشي عالم زاهد قرأ على المفيد أميركا بن أبي اللّجيم والمفيد عبدالجبّار الرّازي».

أمّا «السّيّد شرف الدّين المنتجب السّاري» منتجب الدين (ره) گفته: «السّيّد شرف الدّين المنتجب بن الحسين السّروي فقيه فاضل قرأ على الشّيخ المحقّق رشيد الدّين عبدالجليل الرّازي رحمه الله» وساري وسروى هردو مسوبند بساريه، جزرى در لباب الانساب گفته: «السّارى بفتح السّين وسكون الألف وفى آخرها راء؛ هذه النّسبة الى سارية مدينة من مدن مازندران ينسب اليها جماعة وسترد فى السّروي» و در «السّروي» گفته: «السّروي بفتح السّين المهملة والرّاء وقيل بسكون الرّاء هذه النّسبة الى سارية مدينة بمازندران وقد تقدّمت النّسبة اليها في السّاري (تا آخر)».

أمّا «السّيّد أبومحمّد الموسوي الرّازي» منتجب الدّين (ره) گفته: «السّيّد نجيب الدّين أبومحمّد الحسن بن محمد بن محمد بن الحسن بن علي بن محمّد بن

علي بن القاسم بن موسى بن عبدالله بن موسى الكاظم بن جعفر الصادق بن محمد الباقر ابن علي زين العابدين بن الحسين سيد الشهداء بن علي أمير المؤمنين بن أبي طالب عليهم سلام الله، صالح فقيه ديّن مقرىء، قرأ على السيد الأجل المرتضى ذي الفخرين المطهّر ـ رفع الله درجتهما ـ» ونيز او در آخر ترجمهٔ ذوالفخرين مطهّر گفته: «روى لنا عنه السيد نجيب السادة أبو محمد الموسوي».

أمّا «السيد حسين الشجري بري» منتجب الدين (ره) گفته: «السيد أبو عبدالله الحسين بن الهادي بن الحسين الحسني [خ ل: الحسيني] الشجري فاضل واعظ محدث».

أمّا «السيد مهدى شرف المعالى» [كذا در نسخهٔ ع ليكن در نسخ ث ب م: «والسيد مهدي وشرف المعالي» ح د: «مهدى بن شرف الدين»] وترجمه‌اش معلوم نشد وشايد مراد آن باشد كه منتجب الدين (ره) اورا چنين معرفي كرده: «الشريف مهدى بن الهادي بن أحمد العلوي فقيه ديّن».

أمّا «السيد الزاهد عز الأشراف الحسني» معلوم نشد كه كيست؟

أمّا «السيد العالم عزيزي بن العراقي الحسني القزويني» منتجب الدين (ره) گفته: «عزيزي [خ ل: عز الدين] بن العراقي الحسني [خ ل: الحسيني] فاضل فقيه واعظ».

أمّا «الفقيه المتديّن أبو الحسن علي الجاسبي» منتجب الدين (ره) گفته: «الفقيه الديّن أبو الحسن علي بن الحسين بن علي الجاسبي صالح حافظ ثقة رأى الشيخ أبا علي بن الشيخ أبي جعفر والشيخ الجد شمس الإسلام حسكا بن بابويه وقرأ عليهما تصانيف الشيخ أبي جعفر ـ رحمهم الله» ونيز او در أربعين ضمن حكايات چهارده گانه كه در آخر كتاب ايراد كرده سند حكايت دهم را چنين ذكر كرده: «أخبرنا شيخنا الفقيه الديّن أبو الحسن علي بن الحسين بن علي الجاسبي ـ رحمه الله ـ من لفظه املاءاً أخبرنا السيد الرئيس العالم تاج الدين أبو جعفر محمد بن الحسين بن محمد الحسني الكيسكي ـ رحمه الله ـ املاءاً من لفظه سنة سبع وسبعين وأربع مائة، أخبرنا السيد الرئيس جدي أبو محمد زيد بن علي بن الحسين الحسني؛ أخبرنا الشيخ أبو جعفر

محمد ابن علي بن الحسين بن موسى بن بابويه ـ رضي الله عنه ـ أخبرنا محمد بن أحمد الحسيني أخبرنا عبدالعزيز (تا آخر)».

نگارنده گويد: اين عالم همانست كه مصنّف (ره) ضمن ذكر مدارس ري ازمدرسهٔ او چنين ياد كرده (ص۳۵ همين چاپ): «ومدرسهٔ فقيه علي جاسبي بكوي اصفهانيان كه خواجه امير ك فرموده‌است كه بدان تكلّف مدرسه‌اى درهيچ طايفه‌اى نيست وسادات دارند و درآنجا مجلس وعظ وختم قرآن ونماز بجماعت باشد نه در عهد سلطان سعيد ملكشاه فرمودند (تا آخر)» و چون در بعضى نسخ اين كلمه «جاستى» ضبط‌شده و نگارنده در چاپ اوّل آنرا «جاستى» بتاء مثناة فوقانى ضبط كرده‌است ونيز درتاريخ قم چاپ سيّد جلال الدّين طهرانى درهمهٔ موارد «جاست» ضبط‌شده مثلادرفصل ششم درص۵۷ گفته: «رستاق جاست» ودر ص۵۸ گفته: «جاست دوازده ديه» وهمچنين درساير موارد ذكر آن، ونگارنده نيز درچاپ اوّل مطابق بعضى نسخ وهمين تاريخ قم اين كلمه را «جاستى» ضبط كرده‌است ومرحوم دهخدا درلغت‌نامه شمارهٔ مسلسل ۴۶ درحرف جيم آنرا چنين نقل كرده «جاستى فقيه‌على كه مدرسه‌اى بنام وى (مدرسهٔ فقيه‌على) بكوى اصفهانيان در رى بوده‌است (كتاب النّقض ص۴۷)» و درجاست گفته: «از رساتيق قم وشامل دوازده ديه است (ازتاريخ قم ص۵۸ ورجوع بتاريخ قم ص۱۱۹ و۱۲۰ شود) وازبرهان وآنندراج نقل كرده كه: «جاست جائى را گويند كه انگوررا درآن لگدزنند تاشيرهٔ آن بر آيد».

محقّق مامقانى (ره) در تنقيح المقال در ترجمهٔ «علي بن الحسين بن علي الجاسبي» مذكور بعدازنقل عبارت منتجب الدّين (ره) گفته:

«والجاسبي بالجيم والألف والسين المهملة و الياء نسبة الى موضع ذكره طرفة في شعره حيث قال:

أتعرف رسم الدار قفراً منازله ... كجفن اليماني زخرف الوشي ماثله
بتثليث او نجران او حيث يلتقى ... من النّجد في قيعان جاس مسائله
ديار سليمى اذ تصيدك بالمنى ... واذ حبل سلمي منك دان تواصله»

ومرحوم دهخدا درلغت‌نامه گفته: «جاس نام موضعی است که درشعر طرفه آمده است چنانکه یاقوت درمعجم‌البلدان گفته است (آنگاه دوبیت‌را نقل کرده است)» ونصّ عبارت یاقوت‌اینست: «جاس السّین‌مهمله کأنّه مرتجلاً موضع قال طرفة (آنگاه سه‌بیت سابق‌الذکررا نقل کرده‌است)».

این‌دیه اکنون موجود است منتها بجای تاء باء می‌آورند. درمرآة‌البلدان گفته (ج۴؛ ص۶۶): (جاسب ولایتی است درنهایت برودت وازییلاقهای بسیارسرد ودراین زمان از مضافات قم وحکومت آن جزو حکومت این شهر می‌باشد و در میان درّه واقع‌شده چهارطرف آن کوهساراست جنوب این‌ولایت‌دلیجان ونراق، و شمال‌آن قریهٔ کرمحکان از دهات قم، مشرق‌آن محدود بکوهسار اردهال، و مغرب‌آن منتهی‌بجبال راونج‌میشود عرض‌درّه که‌جاسب درآن‌واقع‌است‌نیم‌فرسخ، وطول یك‌فرسخ‌ونیم است.

گویند: جاسب از بناهای یکی از امرای عسکریّهٔ همای دختر بهمن بن اسفندیار مشهور به نیمور میباشد واین امیر در نراق و دلیجان و دهات پشتکدار حکومت‌داشته‌ودر آن‌حدودبناهای‌محکم گذاشته که‌ازجمله‌سدّیست که‌برودخانهٔ آبار قم بسته (تا آنکه گفته) بالجمله امیر مذکور در ایّام حکومت خود دراین نواحی «جاسب»را محلّ اسبهای‌خود قرارداده وبجهت‌لطافت وخوبی‌هوا وعذوبت میاه تابستان این مکان را ییلاق و اقامتگاه خود قرار داده و این محلّ را جای است می‌نامیده‌اند از کثرت استعمال «جای اسب» : «جاسب» شده است (تا آنکه گفته)سکنهٔ این‌دیار اکثر سادات صحیح النّسب واهل‌صلاح‌می‌باشند ازمحدّثین چنین مسموع شده که بموجب احادیث نبوی ـ صلی‌الله علیه و آله ـ أصحاب صاحب‌الأمر ـ عجّل‌الله تعالی فرجه ـ که سیصدوسیزده‌تن میباشند هفت‌نفر ازآنها ازقرای سبعهٔ جاسب‌اند و ازهیچ‌بلد معظمی باین‌عدد وشماره‌آن حضرت را یاری کننده نیست (تا آنکه گفته):

قرای سبعهٔ جاسب: هزارجان، داران، کردکان، و شنگان، رز، دسقونقان،

سحکان، (پس بعداز معرّفی این‌قرای سبعهٔ مذکوره بشرح وبسط وتفصیل تمام‌تنی چندرا ازمتأخّرین معارف جاسب ذکر کرده و کلامش‌را خاتمه‌داده‌است(رجوع شود بص ۶۶ـ۷۱)».

و در اسامی دهات کشور که وزارت کشور دراین اواخر چاپ کرده است ضمن معرّفی دهستانهای‌قم گفته (ص۲۹۴ ج اوّل): «دهستان‌جاسب‌مشتمل‌برهفت دیه؛ بیجکان، زر، گردکان، واران، وسعونقان، وشتکان، هرازجان».

ازجماعتی از اهل‌فضل که از آن‌جمله استاد فقید عبّاس اقبال آشتیانی بود که بدون‌شبهه ازمردان این‌میدان وازحریفان این گوی وچوگان‌بودندوبصیرت و خبرت او دراین قبیل امور مورد قبول همهٔ اهل فنّ است شنیدم که می‌گفتند: مراد ازاین کلمه که‌درنقض یادشده‌همین‌ده موجودموسوم‌به«جاسب» (بباءموحّده) است واین کلمه‌را بتاء مثناة فوقانی نشنیده‌ایم.

پس اینکه در تاریخ قم بجای «جاسب»: «جاست» (بتاء مثناة فوقانی) بنظر میرسد یاازتحریف وتصحیف نسّاخ وکاتبان‌پدیدآمده است ویایك‌نوع‌رسم‌الخطّی بوده که بجای باء موحّده تاء مثنّاة می‌نوشته‌اند امّا باء تلفّظ می کرده‌اند الی غیرذلك من‌التّوجیهات.

ومؤیّد مدّعاست اینکه درمرآة‌البلدان گفته: «سکنهٔ این دهات [جاسب] اکثر سادات صحیح‌النّسب و اهل صلاح میباشند» زیرا این کلام روشن می کند کلام صاحب نقض را که دروصف مدرسهٔ فقیه‌علی جاسبی گفت: «وسادات دارند».

ناقد بصیر وخبیر میرزا عبدالله **افندی تبریزی اصفهانی(ره) در خاتمهٔ** کتاب شریف **ریاض‌العلماء** وحیاض‌الفضلاء درقسم نسبت درباب جیم گفته:

«الجاسبيّ هوبفتح‌الجيم ثمّ ألف ساكنة ثمّ سين مهملة ثمّ باء موحّدة نسبة الى «جاسب» وهي‌قرية من‌قرى بلدة قمّ واليها تنسب جماعة من‌أصحابنا وغلط‌من صحّحه بالحاء المهملة».

پس بعدازاین‌همه تصریحات چون شکّی باقی نمی‌ماند دراینکه صحیح‌این

كلمه (همانا)«جاسب»است بباء موحّدهٔ تحتانيّه نه‌بتاء مثنّاة فوقانيّه؛ ازاين‌روی ماايـن كلمه‌را درهرموردی از كتاب نقض يا در تعليقات آن ذكر شده باشد و پيش بيايد درچاپ‌دوم «جاسب» (بباء موحّده)ضبط‌می كنيم ومنسوبان‌بآنجارا«جاسبی» معرّفی می‌نماييم والسّلام علی‌من‌اتّبع‌الهدی.

و امّا «الفقيه الحسين الواعظ البكر آبادیّ بجرجان» منتجب‌الدّين (ره) گفته: «الشّيخ‌الامام موفّق‌الدّين الحسين بن [أبی] الفتح الواعظ البكر آباديّ الجرجانيّ فقيه‌صالح ثقة قرأعلی‌الشّيخ أبی‌عليّ الطّوسيّ، وقرأالفقه عليه‌الشّيخ الإمام‌سديدالدّين محمودالحمّصی ـ رحمهم‌الله». واين‌عالم از مشايخ طبرسی(ره) صاحب مجمع‌البيان‌است چنانكه‌پسرش‌حسن‌بن‌فضل دراواخر كتاب‌مكارم‌الأخلاق يعنی در فصل پنجم باب دوازدهم آن كتاب كه درنوادر كتاب است (ص٢٥٥ چاپ تهران بسال١٣١٤ق) گفته: «الفصل‌الخامس‌في‌وصيّة‌رسول‌الله(ص)لأبی‌ذرّ الغفاريّ (رض) يقول‌مولای أبی ـ طوّل‌الله عمره ـ الفضل‌بن‌الحسن: هذه الأوراق من‌وصيّة رسول‌الله(ص) لأبی‌ذرّ الغفاريّ الّتي‌أخبرني بها الشّيخ‌المفيدأبوالوفاءعبدالجبّار ابن‌عبدالله‌المقرئ الرّازيّ والشّيخ‌الأجلّ الحسن‌بن‌الحسين‌الحسن‌بن‌بابويه ـ رضي‌الله‌عنهما ـ اجازةً؛ قالا: أملی علينا الشّيخ‌الأجلّ أبوجعفر محمّدبن‌الحسن الطّوسيّ ـ قدّس‌سرّه ـ **وأخبرني‌بذلك‌الشيخ‌العالم‌الحسين‌بن‌[أبی]‌الفتح‌الواعظ الجرجاني في‌مشهدالرّضا(ع) قال: أخبرنا‌الشّيخ الامام أبوعليّ الحسن‌بن‌محمّد** الطّوسيّ قال: حدّثني أبي‌الشّيخ‌أبوجعفر ـ قدّس سرّه ـ قال‌أخبرنا (تا آخر سند)» وعلّامهٔ مجلسی(ره) اين‌وصيّت‌را باهمين‌سند وهمين‌عبارت درمجلّد هفدهم بحار نقل كرده‌است (ص٢٢)» **ومحدث نوری (ره)** درخاتمهٔ مستدرك ضمن ذكرمشايخ طبرسی مؤلّف مجمع‌البيان (ره) گفته (ص٤٨٧): «وهذا الشّيخ يروي‌عن جماعة (الی أن قال:) الرّابع الشّيخ‌الامام موفّق‌الدّين الحسين‌بن [أبي] الفتح الواعظ البكرابادي الجرجاني في‌المنتجب: فقيه‌صالح‌ثقة قرأعلی‌الشّيخ‌أبي‌علي‌الطّوسيّ وقرأ الفقه عليه‌الامام سديدالدّين محمود الحمّصيّ عن‌أبيّ عليّ الطّوسيّ».

فريد خراسان أبوالحسن بيهقی (ره) درتاريخ بيهق ضمن ذكرعلما ومشاهير گفته (ص٢٤٩ چاپ‌تهران بتصحيح‌استاذ بهمنيار (ره)، وص٣٣٣ چاپ‌هند بكوشش‌د كتر قاری سيّد كليم‌الله حسينی درحيدرآبادهند): «الحسين‌بن أبي‌الفتح محمّدالواعظ الجرجانيّ ـ از جرجان بدين ناحيت آمد ومدّتی اينجاتوطّن‌ساخت پس اينجا بائمّهٔ اين‌ناحيت و درنيشابور بائمّهٔ ادب‌ولغت‌اختلاف‌داشت وباجرجان‌رفت‌و آنجا بدار آخرت انتقال كرد في‌شهورسنةستّ وثلاثين وخمسمائة».

پس معلوم‌شد كه «أبوالفتح» كنيهٔ والدحسين صاحب‌ترجمه‌است زيرا كلام بيهقی (ره) كه از ضابط‌ترين اهل ترجمه است نصّ بر آنست پس كلمهٔ «أبو» در فهرست منتجب‌الدّين (ره) و درنسخهٔ مكارم‌الأخلاق‌قبل از كلمهٔ «الفتح» ازقلم افتاده است.

أمّا «الفقيه الحسين الدينابادی» منتجب‌الدّين (ره) گفته: الفقيه‌الحسين‌بن محمّدالزّين ابّاديّ صالح واعظ» نگارنده گويد: «دين آباد» نام دهی بوده است چنانكه منتجب‌الدّين (ره) درترجمهٔ «محمّددستجردی» باين مطلب تصريح كرده زيراچنين گفته:«الشّيخ‌شرف‌الدّين‌محمّدبن‌عليّ‌بن‌الحسن‌بن عليّ الدّستجرديّ المقيم بقرية «دين آباد» (بدال مهمله، و در بعضی نسخ بذال معجمه) فقيه فاضل» يادشده‌است درهرصورت بنظرميرسد كه اين كلمه كه در كتب‌درموارد‌ی بصورت: «زينوابادی» يا «الرّهوابادی» يا «الرّشابادی» ضبط شده همانا اصل صحيح آن «الدين‌آبادی = دينابادو ذينابادو (بنابر آنكه دال‌مهمله‌را بذال معجمه‌می‌نوشته‌اند) بوده‌است والله‌العالم بحقيقة‌الحال.

أمّا «الفقيه الحسين الرّيحانيّ» منتجب‌الدّين (ره) گفته: «الفقيه الحسين بن‌محمّد الرّيحانيّ [خ‌ل: الزّنجانيّ] المجاوربالحرمين صالح».

أمّا «الفقيه أبوطالب الاسترابادیّ» نام او و ترجمهٔ او درسابق گذشت (ص ٢٣ـ٢٤ نقض وص١١٤ـ١١٥ همين تعليقات).

أمّا «نجيب أبوالمكارم‌المتكلّم الرّازيّ» منتجب‌الدّين (ره) گفته: «الشّيخ

معين الدّين أبو المكارم سعد بن أبي طالب بن عيسى المتكلّم الرّازيّ المعروف بالنّجيب عالم مناظر له تصانيف منها: سفينة النّجاة في تخطئة البُغاة، كتاب علوم العقل، مسألة الأحوال، نقض مسألة الرّؤية لأبي الفضائل المشّاط، الموجز» واشاره بكتاب اخير همين عالم است آنچه درضمن تصانيف سديدالدّين محمود حمصى (ره) گفته باين عبارت: «نقض الموجز للنّجيب أبي المكارم». واين همان عالم است كه درمناظره‌اى كه در زمان سلطان مسعود سلجوقى وبروز گارولايت وحكومت اميرعبّاس غازى درميان علماومتكلّمان اهل سنّت وسيّدجلال الدّين شيعى بلخى واقع شده است بناظرى وحكميّت انتخاب شده‌است ونصّ عبارت مصنّف (ره) اين‌است (ص ٤٨٨ چاپ اوّل): «وقاضى ظهير الدّين وخواجه بونصر هسنجانى ونجيب الدّين بُلمكارم را كه متبحّر بودنددرعلم أحمز اصولين بناظرى اختيار كردند».

أمّا «الشّيخ الامام عزّ الدّين أبو منصور أحمد بن علىّ الطّبرسيّ».

ابن شهراشوب (ره) درمعالم العلماء گفته (ص ٢١ چاپ تهران بتصحيح استاد فقيدعبّاس اقبال): «شيخي أحمد بن أبي طالب الطّبرسيّ؛ له الكافي في الفقه حسن، الاحتجاج، مفاخرة الطّالبيّة، تاريخ الأئمّة عليهم السّلام، فضائل الزّهراء عليها السّلام» وشيخ حرّ عاملى (ره) درتذكرة المتبحّرين گفته: «الشّيخ أبو منصور أحمد بن علىّ ابن أبي الطّالب الطّبرسيّ عالم فاضل فقيه محدّث ثقة له كتاب الاحتجاج على أهل اللّجاج حسن كثير الفوائد يروي عن السّيّد العالم العابد أبي جعفر مهديّ بن أبي حرب الحسينيّ المرعشيّ عن الشّيخ الصّدوق أبي عبدالله جعفر بن محمّد بن أحمد الدّوريستيّ عن أبيه عن الشّيخ أبي جعفر محمّد بن علىّ بن الحسين بن بابويه القميّ وله طرق اُخرى ومؤلّفات اُخر تأتي، وذكره ابن شهراشوب في معالم العلماء الّا أنّه قال شيخي أحمد بن أبي طالب الطبرسى (فنقل ما نقلناه فقال) والظّاهر نسبه الى جدّه» ومحدّث نورى (ره) درخاتمهٔ مستدرك هنگام ذكر مشايخ ابن شهراشوب (ره) گفته «الأوّل ـ الشّيخ الجليل أبو منصور أحمد بن علىّ بن أبي طالب الطّبرسيّ صاحب كتاب الاحتجاج المعروف المعوّل عليه عند أصحابنا قال تلميذه في معالم العلماء

(تا آخر عبارت او درص ٤٨٥)» وشيخ آقابزرگ تهرانى (ره) در «الثّقات العيون» در آخر ترجمهٔ وى گفته (ص ١٢): «وقبره مزار معروف في قرية تسمّى «قرية شيخ طبرسى»... وهي على فرسخ من قرية على آباد الّتي مصّرت أخيراً وسمّيت شاهي، بينها وبين ساري ثلاثة فراسخ (تا آخر عبارت او)».

أمّا «الإمام سديدالدّين أبو القاسم الاسترابادىّ» ترجمه‌اش بدست نيامد.

أمّا «السّديد محمود بن أبي المحاسن»؛ منتجب الدّين (ره) گفته:

«الشّيخ سديدالدّين محمود بن أبي المحاسن بن أميرك عالم فاضل». فريدخراسان أبو الحسن بيهقى (ره) درتاريخ بيهق بمناسبتى[1] ازاو باين عنوان «وامام سديدالدّين محمود بن اميرك الرّازيّ المتكلّم» (ص ٢٣٠ چاپ تهران بتصحيح استاد بهمنيار (ره) وص ٣٩٨ چاپ حيدرآباد هند بكوشش دكتر قارى سيّد كليم‌الله حسينى) نام برده است.

أمّا «الفقيه عليّ المغاريّ»؛ ترجمه‌اش بدست نيامد وشايد «المغارىّ» از «الغاريّ» تصحيف شده‌باشد محدّث نورى (ره) درخاتمهٔ مستدرك (ج ٣؛ ص ٤٩٠) ضمن ذكر مشايخ قطب راوندى (ره) گفته: «ط ـ [أى التّاسع من مشايخه] أبو نصر الغاري؛ في الرّياض: كان من أجلّة مشايخ السّيّد فضل الله الرّاونديّ قال: والغاريّ كما وجدته بخطّه الشّريف بالغين المعجمة ولعلّه نسبة الى الغار وهي قرية من قرى الأحساء وهي معمورة الى الان وقد دخلتها وكان فيها في الأغلب جماعة من العلماء انتهى وقال القطب الرّاونديّ في قصص العلماء. أخبرني أبو نصر الغاريّ تا آخر».

أمّا «الشّيخ أبو الحسين هبة الله الرّاوندي» مراد قطب راوندى است و «أبو الحسين» را با اضافه بهبة الله بايدخواند تا ازقبيل على بوطالب، وحسن على، وحسين على،

١ ـ مناسبت آنستكه در ترجمهٔ قاضى ناصح الدين محمد بن الزكى (ره) گفته: «و ديگر پسر منتجب الدين اميرك فاضل ولطيف ومتودد ومتبحر درعلم اصول، و درعلم ادب ونحو بغايت كمال رسيده و درآن ابواب از امام عمر طبرى و ازامام سديدالدين محمود بن اميرك الرازى المتكلم استفادت لازم شمرده».

وعبّاس علي، وناصر خسرو، ومسعود سعد سلمان» ونظاير آنان كه درزبان فارسى ومخصوصاً در زمان تأليف نقض بسيارشايع ومصطلح ومستعمل بوده‌است امّاترجمهٔ اواجمالش ضمن معرّفى كتابها درتعليقهٔ ٢٣ (ص ١٠٥-١٠٧) گذشت ونظر بآنكه اين بزرگواراز علماى بسيارمعروف ومشهورشيعه است و درهمهٔ كتب تراجم‌شيعه شرح حالش يادشده است ما بآنچه درسابق نوشته‌ايم اكتفا مى كنيم.

امّا «السّديد محمود الحمّصى» منتجب الدّين(ره) درفهرست اورا چنين ترجمه كرده «الشّيخ الامام‌سديدالدّين محمودبن‌علىّ بن‌الحسن‌الحمصىّ الرّازىّ علّامة زمانه في الاصولين‌ورعٌ ثقةٌ‌له‌تصانيف؛ منها التّعليق‌الكبير، التّعليق‌الصّغير المنتقدمن‌التّقليد المرشد الى‌التّوحيد المسمّى بالتعليق‌العراقىّ، المصادر في‌أصول الفقه، التّبيين والتّنقيح‌في‌التّحسين والتّقبيح، بداية‌الهداية، نقض‌الموجز للنّجيب أبي‌المكارم، حضرت‌مجلس‌درسه سنين، وسمعت‌أكثر هذه‌الكتب‌بقراءة من‌قرأعليه».

اختلاف علما درقرائت كلمهٔ حمصى

محدث نورى (ره) درفائدهٔ ثالثه از فوائد خاتمهٔ مستدرك الوسائل بعد از ذكر «سديدالدّين‌محمودبن علىّ بن الحسن الحمّصىّ الرّازى» متكلّم‌معروف سابق‌الذكر گفته (ص ٤٧٧):

«واعلم‌أنّ الموجود في كتب التّراجم والاجازات و كتب الشّهيدين وغيرهم في‌مسألة ميراث ابن‌العمّ للابوين والعمّ للاب اذاكان معه‌خال اوخالة والسّرائر في مواضع ونسخ‌معالم‌الاصول وغيرذلك من‌المواضع‌الّتي لهاذكر لهذا الشّيخ وجملة منها بخطوط العلماء«الحمصي»بالمهملتين‌نسبة الى‌الحمص بكسرالحاء البلدالمعروف بالشّامات الواقع بين‌حلب و دمشق، قال المحقّق الدّامادفي تعليقاته علي قواعد الشّهيد: كلّماقال شيخنا الشّهيدالسّعيد قدّس‌الله‌لطيفته في كتبه «الشّاميّين»الى ان‌قال: و كلّماقال«الشّاميّون» فانّه‌يعنى‌بهم‌ايّاهماوالشّيخ‌الفقيه المتكلّم‌الفاضل سديدالدّين محمودبن‌الحسن الحمصيّ و كذا قال‌فى الرّياض في‌الالقاب، وقال‌فى

موضع آخر: فلعلّ اصله‌كان من‌الرّي ثمّ صاد‌حمصيّا اوبالعكس فلاحظ، وعن‌خطّ البهائي أنّه‌قال: وجدت‌بخط بعضهم أنّ‌سديدالدّين الحمصي‌الّذي هو‌من‌مجتهدي أصحابنا منسوب الى‌حمص قرية بالرّي‌وهي الآن خراب، وأقول: هذاهوالا ظهر ولعلّ الحمصي بتشديد الميم ويحتمل‌تخفيفه وهوالمشهور (انتهى) وفيه‌مالا يخفى،

ثمّ ان‌للفاضل المعاصرفى الرّوضات هنا كلاماً طويلا غريباً وخلاصته بعد حذف‌فضوله: انّه‌ليس بالحمّضي بتشديدالميم المأخوذمن‌الحمّض الحبّ المعروف ولا‌بالحِمْصي المنسوب‌الى‌حمص‌الشام‌لأنّه‌غيرمذكورفى تواريخ‌العرب‌الاسلاميّة بل‌هو حمضى بتشديدالميم‌والضادلانّه‌قال‌في‌القاموس‌فى‌مادة«حمض»:ومحمودبن‌على الحُمُضي بضمتين مشددة متكلّم‌شيخ‌للفخرالرّازي، قال: وهذامن‌جملة‌فرائدفوائد كتابناهذا فليلاحظ وليتحمّظ وليتحفّظ وليتقبّل ولايغفل انتهى.

قلت: لاحظنا فرأينا فيه مواقع للنظر:

الاول ـ أنّ المراد من التّواريخ ان‌كان تاريخ حمص لابى عيسى وتاريخه لعبدالصّمدبن سعيد فلم يعثرعليهما،وان‌كان غيره فلاملازمة، وتخطئة هؤلاء الاعلام كماصرّح من غيرمستند خروج‌عن الاستقامة.

الثانى ـ أنّ تقديم كلام‌الفيروزآبادي‌على كلام أساتيدالدّين ازداء بالعلماء الرّاشدين.

الثالث ـ أنّ مجرّد الاشتراك فى‌الاسم واسم‌الاب لايوجب تطبيق‌ما ذكره في‌القاموس لشيخنا سديدالدّين.

الرابع ـ أنّ شيخنا الحمصي المتكلّم المتعصّب فى‌مذهبه كيف يصير شيخاً لهذا المتعصّب‌في‌التّسنّن وقدقال هو كما تقدم‌فى ترجمة القطب‌الرّازى: ولم‌ير أحداً‌من أهل‌السنّة من‌نهاية‌تعصّبهم فى‌أمر المذهب يروي‌عن‌أحد من‌علماء الشّيعة ويدخلهم‌فى‌جريدة‌مشايخه، وبذلك‌استدلّ على‌تسنّن‌القطب‌لأنّه‌يروي‌عنه‌الشّريف الجرجاني والبدرالحنفي.

الخامس ـ أنّا تفحّصنافى‌ترجمة الرّازي من‌كتب‌القوم فلم‌نرأحداً‌ذكر هذا

الحمصی من مشایخه مع تعرّضهم لمشایخه حتّی في کتاب الرّوضات مع شدّة اهتمامه في ضبط هذه الامور فينبغي عدّ هذا من أغلاط القاموس.

السادس ـ أنّ الرّازيّ قال في تفسيره في آية المباهلة: **المسئلة الخامسة ـ** کان في الريّ رجلٌ يقال له محمود بن الحسن الحمصيّ وکان معلّم[1] الاثني عشرية وکان يزعم أنّ عليّاً (ع) أفضل من جميع الانبياء سوى محمّد صلّى الله عليه وآله، ثمّ ذکر کيفيّة استدلاله بقوله تعالى: وأنفسنا، وأجاب عنه بالاجماع على أنّ النّبيّ أفضل من غيره وأنّ علياً عليه السّلام لم يکن نبيّاً.

وأنت خبير بأنّ المراد بمن ذکره سديد الدّين المعروف فلو کان هو شيخه کيف يعبّر عند بهذه العبارة الرّکيکة ويذکره منکّراً مجهولاً؟! والموجود في التّفسير أيضاً بالصّاد المهملة.

السابع ـ أنّ صاحب القاموس بنفسه متردّد في ذلك ومع ذلك خطّأ شرکاء فنّه أمّا الاول فإنّه قال في باب الضّاد ما نقله الّا انّه قال في باب الصّاد في مادّة حمص: وحمص کورة بالشّام الى ان قال: و بالضّم مشدّداً محمود بن عليّ الحمصي متکلّم أخذ عنه الامام فخر الدّين الرّازيّ او هو بالضاد. **أما الثاني** فقال ابو الفيض السيّد محمّد مرتضى الحسيني الواسطيّ الزّبيديّ في الجزء الرّابع من کتابه تاج العروس في شرح القاموس بعد نقل تلك العبارة وزيادة «الرّازي» بعد «الحمصيّ»: «وهکذا ضبطه الحافظ في التّبصير» وقال بعد قوله: «او هو بالضاد»: «والاوّل أصوب» وقال أيضاً في الجزء الخامس في باب الضاد بعد نقل کلام المصنّف: «وقد تقدّم للمصنّف في الصّاد أيضاً و ذکرنا هناك أنّه هو الصّواب وهکذا ضبطه الحافظ وغيره فايراده ثانياً تطويل مخلّ لا يخفى» انتهى. ومراده بالتّبصير کتاب تبصير المنتبه في تحرير المشتبه للحافظ ابن حجر العسقلانيّ النّقّاد الّذي يلجأ اليه أصحابهم في أمثال المقام؛ فظهر بهذه السّبع الشداد أنّ ما حقّقه من أفحش أغلاط کتابه».

نگارنده گويد: اختلاف اين دو بزرگوار در وجه نسبت و تسمية عالم مذکور

١ـ اين کلمه تصحيف شده وصحيح آن «متکلم» است چنانکه ذکر خواهد شد.

بحمصی ناشی از عدم اطّلاع بر حقيقت امر بوده است **توضيح آنکه ابن حجر عسقلانی در لسان الميزان ضمن ذکر اشخاص موسوم بمحمد گفته:** (رجوع شود بجلد پنجم؛ ص ٣١٧)

«محمّد بن عليّ بن الحسن بن محمود الحمّصيّ بتشديد الميم و بالمهملتين الرّازي يلقّب بالشّيخ السّديد أخذ عن...[1] ومهر في مذهب الاماميّة وناظر عليه وله قصّة في مناظرته مع بعض الاشعريّة ذکرها ابن أبي طيّ وبالغ في تقريظه وقال: له مصنّفات کثيرة منها التّبيين والتّنقيح في التّحسين والتّقبيح، قال: وذکره ابن بابويه في الذّيل[2] وأثنى عليه و ذکر أنّه کان يتعاطى بيع الحمّص المصلوق فيماروي مع فقيه فاستطال عليه فترك حرفته واشتغل بالعلم وله حينئذ خمسون سنة فمهر حتّى صار أنظر أهل زمانه وأخذ عنه الامام فخر الدّين الرّازيّ وغيره وعاش مائة سنة وهو صحيح السّمع والبصر شديد الامل ومات بعد السّتمائة».

چنانکه از ملاحظهٔ اين عبارت برميآيد مراد همانا سديد الدّين محمود است منتهى، چون نسخهٔ ابن حجر مشوّش بوده چنانکه وجود بياض در عبارت ترجمه بر آن دلالت دارد نتوانسته است محمود را درست بخواند بنابراين بکلمهٔ محمّد تبديل شده است واگرچه ابن حجر از تراجم علماى شيعه اطّلاع صحيح نداشته است ليکن چون اين کلام را از ابن ابى طيّ وازمنتجب الدّين نقل کرده است از جميع جهات قابل قبول ومورد تصديق است پس بيانات محدّث نورى وصاحب روضات بتمامها بى فايده و از قبيل اجتهاد درمقابل نصّ است.

واينکه محدّث نورى فرموده (ضمن وجه پنجم) «فلو کان هو شيخه کيف يعبّر عنه بهذه العبارة الرّکيکة ويذکره منکراً مجهولا» مبنى بر توهّم آنست که فخر رازى

١ـ اينجا بياضى در اصل نسخه هست و دليل براين است که نسخهٔ منقول عنها مشوّش بوده است. ٢ـ گويا مراد از ذيل همانا تاريخ رى است که منتجب الدين (ره) آن را ذيل فهرست خود قرار داده است و گمان ميرود که ابن ابى طى (ره) تصريح باين مطلب را در همانجا ديده است فتفطن.

ازاو «معلّم الاثنی عشریّة» تعبیر کرده است درصورتیکه فخررازی ازاو «متکلّم الاثنی عشریة» تعبیر کرده‌است (رجوع شود بنسخ خطی تفسیر فخررازی) پس «متکلّم» درنسخهٔ چاپی بغلط «معلّم» چاپ شده است وبزرگترین دلیل براین مسئله بیان نیشابوری است.

نیشابوری درغرائب القرآن درتفسیر آیهٔ مباهله که آیهٔ ۶۱سورهٔ مبارکهٔ آل‌عمران است گفته (ج ۱، ص ۳۲۹):

«وکان فی الرّی رجل یقال له: محمود بن الحسن الحمّصی وکان متکلّم الاثنا عشریّة یزعم أن علیّاً أفضل من سائر الانبیاء سوی محمّد (ص) قال: وذلك أنّه لیس المراد بقوله «وأنفسنا» نفس محمّد لان الانسان لایدعو نفسه فالمراد غیره. وأجمعوا علی أنّ ذلك الغیر کان علیّ بن أبی طالب فانا نفس علیّ هی نفس محمّد لکن الاجماع دلّ علی أنّ محمّداً أفضل من سائر الانبیاء فکذا علیّ (ع) قال: ویؤکّده ما یروی به المخالف و الموافق أنّه (ص) قال: من أراد أن یری آدم فی علمه و نوحاً فی طاعته وابراهیم فی خلّته وموسی فی قربته وعیسی فی صفوته فلینظر الی علیّ بن أبی طالب (ع) فدلّ الحدیث علی أنه اجتمع فیه (ع) ما کان متفرّقاً فیهم؛

وأجیب بأنّه کما انعقد الاجماع بین المسلمین علی أنّ محمّداً أفضل من سائر الانبیاء فکذا انعقد الاجماع بینهم قبل ظهور هذا الانسان علی أنّ النّبیّ أفضل ممّن لیس بنبیّ وأجمعوا علی أنّ علیّاً (ع) ما کان نبیّا فعلم أنّ ظاهر الآیة کما أنّه مخصوص فی حقّ محمّد (ص) فکذا فی حقّ سائر الانبیاء (وأمّا فضل أصحاب الکساء فلاشك فی دلالة الآیة علی ذلك ولهذا ضمّهم الی نفسه بل قدّمهم فی الذّکر)».

بدیهی است که نیشابوری عبارت مذکور را از فخررازی گرفته است و در آنجا این کلمه صریحاً «متکلّم» ضبط شده‌است وطالب نصّ عبارت فخررازی دراین موضوع (اعمّ از نقل صورت استدلال وجواب آن) رجوع کند بتفسیر آیهٔ مباهله از تفسیر وی (ج ۳؛ ص ۷۰۰).

قال الفیروزآبادی والزبیدی ج ۴ تاج‌العروس، ص۳۸۳: «(و بالضم

مشدّداً محمود بن علیّ الحمّصی) الرّازی (متکلّم أخذ عنه الامام فخرالدّین الرّازی) وهکذا ضبطه الحافظ فی التّبصیر (أوهو بالضّاد) والاوّل الصّواب».

ونیز فیروزآبادی در «حمض» (بضاد) گفته (ج ۵، ص ۳۳):

«ومحمود بن علی الحمصی بضمّتین مشدّدة متکلّم شیخ للفخر الرّازی» زبیدی درشرح آن گفته: «وقدتقدّم للمصنّف فی الصّاد أیضاً وذکر ناهناك أنّه هو الصّواب وهکذا ضبطه الحافظ وغیره فایراده هنا ثانیاً تطویل مخلّ لایخفی فتأمل».

مرادوی در کلام اوّل «تبصیر المنتبه فی تحریر المشتبه» است که حاجی خلیفه در کشف الظّنون درباره‌اش چنین گفته: «تبصیر المنتبه فی تحریر المشتبه ای مشتبه الاسماء والنسب مجلّد للحافظ شهاب الدّین أبی الفضل احمد بن علیّ بن حجر العسقلانیّ المتوفّی سنة اثنتین وخمسین وثمانمائة؛ أوله الخ».

نگارنده گوید: بعدازوضوح مطلب خوض درنقل این قبیل کلمات بیفایده‌است.

أمّا «الشّیخ الفقیه الحسین الطّحالیّ» منتجب الدّین (ره) گفته: «الشّیخ أبوعبدالله الحسین بن أحمد بن الطّحال المقدادیّ فقیه صالح قرأعلی الشّیخ أبی علیّ الطّوسیّ» و درأمل الآمل گفته:

«الشّیخ أبوعبدالله الحسین بن أحمد بن طحال المقدادیّ کان عالماً جلیلاً روی عنه ابن شهراشوب» واند کی بعدازاین نیز گفته:

«الشّیخ أبوعبدالله الحسین بن طحال المقدادیّ عالم فقیه جلیل یروی عن الشّیخ أبی علیّ الطّوسیّ عن أبیه وقدتقدّم ابن أحمد بن طحال» وابن نما (ره) ازاو نقل روایت میکند (رجوع شود بمجلّد اوّل بحارفصل خامس؛ ص ۲۷) و از ملاحظهٔ اواخر کتاب فرحة الغری برمی آید که جدّ او درمشهدمقدّس أمیر المؤمنین (ع) دارای منصبی وخدمتی بوده‌است و درفهرست منتجب الدّین (ره) چند نفردیگر از آل طحال مذکوراست و در کتاب حجّة الذّاهب وغیر آن از کتب معتبره نیز اسم او وبعضی از اقارب وعشایر او درطرق روایات موجود است و از ملاحظهٔ روی هم رفتهٔ اینها برمیآید که این خاندان خاندان علم وفضل بوده است ومحدّث نوری (ره) درخاتمهٔ

مستدرك ضمن تعدادمشایخ محقّق (ره) از اوچنین تعبیر کرده (ص۴۷۷): «الشّیخ الجلیل أبي‌عبدالله الحسین‌بن أحمدبن طحال‌المقدادیّ» و درچند جای دیگرنیز از اوبنظیراین عبارت تعبیر کرده‌است؛ وشیخ آقا بزرگ طهرانی (ره) در «الثقات العیون» نسبت باین عالم بهتراز سایر کتب تحقیق کرده است طالب‌تحقیق وتفصیل دراین موضوع بآن کتاب مراجعه کند (ص ۷۳-۷۴).

أمّا « الفقیه أبوطالب البزوفریّ بمشهد أمیرالمؤمنین» منتجب‌الدّین (ره) گفته: « الشّیخ الصّالح أبوطالب عليّ بن أحمد البزوفريّ نزیل الرّیّ فقیه ثقة» وچون«بزوفری» درنسخهٔ چاپی‌منتجب‌ضمیمهٔ بحارمصحّف‌ومحرّف‌به «النّیروزيّ» شده است شیخ آقا بزرگ (ره) در «الثّقات العیون» بعداز نقل ترجمهٔ او بعنوان مذکور گفته: «قاله‌الشّیخ منتجب‌بن‌بابویه في‌الفهرست کذا ذکره‌صاحب‌الرّیاض وأمل‌الآمل لکنّا لم نجده‌في نسخة‌الفهرست‌المطبوعة‌في آخرالبحارفلعلّ «البزوفري» مصحّف «النیروزيّ».

أمّا «الشّیخ المتکلّم عليّ الرّازيّ»؛ منتجب‌الدّین (ره) گفته:

«الشّیخ‌زین‌الدّین أبوالحسن عليّ‌بن‌محمّد الرّازيّ المتکلّم استاد علماء الطّائفةفي‌زمانه‌وله‌نظم‌رائق في‌مدائح آل‌الرّسول ومناظرات‌مشهورة مع‌المخالفین ولهمسائل في‌المعدوم، والأحوال، و کتاب‌الواضح، و دقائق‌الحقائق، شاهدته‌وقرأت علیه» واین‌شخص همانست که مصنّف(ره) درضمن ذکر «شعرای‌فارسیان» درحقّ او چنین گفته است (ص ۲۳۱): «و خواجه علی متکلّم رازی عالم و شاعر بود» ونیز گفته (ص ۵۸۳): «وعلی متکلّم رازی دراشعار ومناقب این معنی گفته است» ونیز گفته (۵۹۰): «وخواجه علی متکلّم ومستبصراز آن عالمترو بزرگتراند که چنین حوالت بدوتوان کردن» ونیزنام اورا ضمن‌شعرای نامی‌شیعه یاد کرده است (ص ۶۲۸) واینکه شیخ آقابزرگ در «الثقات العیون» بعدازنقل ترجمهٔ او گفته «هووالد الشّیخ أبي‌الفتوح الحسین‌بن علیّ بن أحمدبن الحسین‌بن أحمدالخزاعيّ النّیسابوری الرّازي (الی آخره)» بطورحتم اشتباه است.

أمّا «السّیّدمحمّدالمامطیريّ»؛ منتجب‌الدّین(ره) گفته: «السّیّدأبوجعفر محمّدبن اسماعیل‌بن محمّد الحسینيّ المامطیريّ فقیه فاضل‌ثقة حفظ النّهایة». أمّا المامطیريّ‌فهو نسبة الی‌مامطیر،قال‌یاقوت فی‌معجم‌البلدان: «مامطیر بفتح‌المیم الثّانیة و کسرالطّاء بلیدة من‌نواحی طبرستان قرب‌آملها» وابن‌الأثیر درالّلباب گفته: «المامطیريّ بفتح‌المیمین بینهما الفساکنة وبعدها طاء مهملةمکسورة وياء ساکنة مثنّاة من‌تحتها وفي‌آخرها راء، هذه‌النّسبة الی مامطیروهي بلیدة بناحیة آمل طبرستان (تاآخر)» وشیخ‌آقا بزرگ (ره) در «الثقات العیون» تحت عنوان «المامطیريّ» بعدازذکرعبارت‌یاقوت گفته (۲۳۶): «وقال‌صاحب‌الرّیاض: مامطیر هو بلدة بارفروش أقول: وقدسمّیت أخیراً بابل».

أمّا « الفقیه أبوطالب الاسترابادیّ »؛ منتجب‌الدّین (ره) گفته: « الشّیخ نجیب‌الدّین أبوطالب یحیی‌بن عليّ بن محمّد المقریء الاسترابادي‌عالم متبحّر حافظله کتاب الافادة، کتاب‌القراءة» پوشیده‌نماناد که عالمی بهمین‌عنوان درسابق گذشت (ص ۲۳ متن وص ۱۰۹-۱۱۰ و ۱۱۴-۱۱۵ همین تعلیقات).

أمّا«علی‌زیرك‌القمّی»؛ترجمهٔ‌اودرص۴۱متن‌وتعلیقهٔ۳۰و۳۵۰تعلیقات گذشت.

خاندان دعویدار قمی

اینکه مصنّف (ره) گفته: «وخاندان دعویداربقم خلفاً عن‌سلف».

خاندان دعویدارقمی‌یکی‌ازخاندانهای‌بزرگ‌شیعه‌درآن‌دوره‌بوده‌وچنانکه ازمآخذ ملاحظه‌میگردد بزرگان آن‌خاندان‌پیشهٔ‌قضاوت‌داشته‌اند. دراینجامشاهیر این‌خاندان فهرست‌وارمعرّفی میگردندوسپس بتفصیل بشرح‌حال شاعرنامدارابن خاندان‌یعنی‌ملك‌الشعراء قاضی‌امام‌رکن‌الدّین‌محمّدبن سعدبن‌هبةالله بن‌دعویدار قمی خواهیم پرداخت.

واینك مشاهیراین خاندان ازفهرست منتجب‌الدّین:

«القاضي أحمدبن‌الحسین‌بن‌أحمدبن محمّدبن دعویدارالقمی‌صالح ثقةحافظ الاحادیث روی‌عنه‌المفید عبدالرحمن‌النیسابوري الرازی». فهرست(ص۲۰۷)

«القاضي تاج‌الدّين أبو الحسن عليّ بن هبة‌الله بن دعويدار قاضي قم فقيه وجيه».

فهرست منتجب‌الدين[1] (ص ۲۴۹) أمل[2] (ج ۲ ص ۲۰۹)

«القاضي ظهير الدّين أبو المناقب عليّ بن هبة‌الله بن دعويدار فقيه قاضي قم».

فهرست (ص ۲۸۵) أمل (ج ۲ ص ۲۱۰)

«القاضي علاء الدّين محمّد بن أسعد بن عليّ بن هبة‌الله بن دعويدار وجيه فاضل».

فهرست (ص ۲۸۵)

شيخ حرّ عاملي (ره) نامي از اين شخص در أمل‌الآمل نبرده، ودرعوض ترجمهٔ پدراورا چنين نوشته است:

«القاضي علاء الدّين أسعد بن علي بن هبة‌الله بن دعويدار، وجه فاضل قاله منتجب‌الدين».

أمل (ج ۲ ص ۳۳)

شيخ حرّ عاملي اين ترجمه را از منتجب‌الدين نقل نموده وچون درفهرست منتجب‌الدّين ترجمهٔ چنين شخصي ذكر نشده بلكه ترجمهٔ پسراو «محمّد» باهمان لقب علاء‌الدين يادگرديده‌است، استنباط ميشود كه درنسخهٔ مورد استناد شيخ حرّ كلمهٔ «محمّد» حذف شده بوده كه چنين تشويشي پيش آمده است ولذا مصحح أمل‌الآمل در مقدمهٔ آن كتاب ترجمهٔ علاء‌الدّين محمّد را بعنوان ساقط ذكر كرده است (ص ۵۸):

شاعر خاندان دعويدار

ملك‌الشعراء قاضي ركن‌الدّين محمّد بن سعد بن

هبة‌الله بن دعويدار قمي

شيخ منتجب‌الدّين عليّ بن عبيدالله رازي كه تاسال ۶۰۰ هجري حيات داشته درفهرست معروف خود درحرف ميم ركن‌الدّين را چنين معرّفي كرده است:

«القاضي ركن‌الدّين محمّد بن سعد بن هبة‌الله بن دعويدار فاضل فقيه ديّن،

۱ــ فهرست منتجب‌الدين مطبوع در ج ۱۰۵ بحارالانوار (چاپ اسلاميه).

۲ــ أمل‌الامل (در۲ جلد) چاپ بغداد بسال ۱۳۸۵ هـ.

له نظم حسن».

شيخ حرّ عاملي درأمل‌الآمل درحرف ميم عين نوشتهٔ منتجب‌الدّين را نقل كرده است.

هدايت درمجمع‌الفصحاء (ج ۱ ص ۲۳۶ چاپ سنگي) ميگويد:

«ركن‌الدّين قمي ـ كعبهٔ كمال را ركن حطيم، وحقّهٔ علوم را گوهر ثمين و درّ يتيم بوده، از اولاد دعويدار قمي ومعاصر كمال اسماعيل اصفهاني واثيرالدّين اومانی است. درنظم ونثرعربی وفارسی قادر و درقصيده وغزل ماهر بالاستحقاق.

قضای جان فضای قم باومتعلّق بوده، گويند سه‌چهارهزاربيت نظم دارد كه ديده نگرديده. باين چند بيت كه از وی معروف است قناعت گزيده:

گل‌است‌عارض رخشندهٔ تو ياسمن‌است — كه هم‌برنگ گل وهم‌ببوی ياسمن‌است

مرا شكست سر زلف تو كه سرتاسر — همه گره گره‌است‌وهمه‌شكن‌شكن‌است

بزير هر گرهش در ميان هر شكنش — قرارگاه دل دل شكسته‌ای چومن است

زچين زلف تو يغما دهد نسيم صبا — هرآنچه تعبيه درناف آهوی ختن است

وله

صبح برآمد زكوه خنجر زر دربرش — گشته روان برافق خون زسرخنجرش

صورت دنبال گرگ نقش علم ساخته — گشته‌رمان چون‌رمه‌خيل‌نجوم ازبرش

صبح مشعبد صفت حقهٔ زرين بكف — مهره گريزان شده از كف بازيگرش

مهرسكندر صفت از ظلمات آمده — صبح چوپيری بشكل پيشرو لشكرش

صبح چو بازارگان برسرچه بارسن — مهر چو يوسف زده دست بدلو اندرش

صبح چويوسف زچاه‌آمده برتخت زر — مه چو برادر بپيش مهر چوصاع زرش

وله ايضاً

شرم‌باد ای‌خون‌من درگردنت — يازخود يا از خدا يا از منت

آهن اندرسيم نبود پس چرا — معدن فولاد شد سيمين تنت».

مؤلّف تذكرهٔ روز روشن در كتابش (ص۲۶۱ چاپ‌تهران ـ ۱۳۴۳ش) گفته:

«قاضی رکن‌الدّین سر آمد علمای عهد مظفرالدّین اتابك وقاضی بلدهٔ قم ومعاصر کمال‌الدّین اسماعیل ومدّاح جمال‌الدّین عبدالرّزاق است. دیوان فارسی وقصائد عربی دارد از اوست:

یکی زبان وهزاران شکایت است مرا تو شادزی که غم بی نهایت است مرا

دست درحلقهٔ آن زلف معنبر زده‌ام کار دل چون سر زلف تو بهم برزده‌ام

ای روی خوش تو گلشن من کوی تو همیشه گلخن من

تنها نه دل است عاشق تو هر موی دلی است بر تن من».

لطفعلی بیك آذر در تذکرهٔ آتشکده (ج۳ ص۱۲۵۰ چاپ سادات ناصری) گفته:

«قاضی رکن‌الدّین دعویدار ـ اصلش از دارالمؤمنین قم، سلسلهٔ نسبش به‌سه پشت به‌دعویدار قمّی میرسد. بانواع فضائل آراسته وباکمال فضل خوب می نوشته و درمراتب نظم ونثر عربی وفارسی ماهر بوده و درعهد سلاطین اتابکیّه قصائد درمدح ایشان گفته، ونظر بقابلیّت منصب قضای قم ونوشتن فتوی باومقرّر بوده، آخر در تبریز وفات یافت. [و از اشعار اوست:]

صبح بر آمد ز کوه خنجر زر در برش گشته روان بر افق خون ز سر خنجرش

صبح مشعبد صفت حقهٔ زرین بکف مهره گریزان شده از کف بازیگرش

[بعلاوهٔ ۷ بیت دیگر]

مصحّح آتشکده درحاشیه صفحهٔ مزبور میگوید:

«قاضی رکن‌الدّین دعویدار از اولاد دعویدار قمی است. اصلش از خاك فرج قم است. از فضلا وشعرای گرانقدر سدهٔ ششم واوائل سدهٔ هفتم هجری است. قاضی زمان و مفتی دوران بود. درنظم و نثر پارسی وتازی استادی داشت. صاحب عرفات نوشته: «بغایت جامع متتبّع محقّق مدقّق، استاد ماهر عالی فطرت متوالی فکرت خوب‌بیان نیکو روانست، وباکمال‌الدّین اسماعیل و اثیرالدّین او مانی معاصر، وایشان مدایح یکدیگر مکرّر گفته‌اند. و وی اشعار نیکو درمدح سیّداجل صدرمعظّم امیرعزّالدّین یحیی بن مرتضی شرف‌الدّین بن مرتضی عزّالدّین یحیی قمّی بسیار

گفته و از آن سلسلهٔ علیّه ترقّیات وافیهٔ عالیه نموده.

کلّیّاتش قریب به‌ده هزار بیت باشد واشعار فارسی او بیش از دوهزار بیت [شمار] نیافته‌است، امّاظنّ غالب آنستکه قریب به‌چهارهزار بیت باشدو او «دعوی» تخلّص میکند». [سپس اشعاری ازاو نقل کرده است].

امتحان‌الفضلاء ملاسنگلاخ ج۲ ص ۱۵۲، خاتمهٔ مستدرك نوری ۴۹۰، الذریعه ج۲ ص۳۸۲، روز روشن ص ۲۱۵، ریاض‌الشّعراء، عرفات العاشقین، مجلّهٔ ارمغان سال ۲۲ ص ۱۹۲ و ۲۰۱، مجمع‌الفصحاء، مونس‌الاحرار.

درتذکرهٔ خلاصة الأفکار[1] چنین آمده است:

«قاضی رکن دعوی فاضلی والامقدار وسخنوری بلاغت شعاراست ودرعربی و فارسی دیوان دارد. خلّاق‌المعانی وپدرش جمال‌الدّین عبدالرّزاق وی‌رامدح میکنند[2]».

درمقدّمهٔ دیوان رکن‌الدّین رونویس کنندهٔ نسخه شرحی دربارهٔ شاعر نوشته که دراینجا نقل می کنیم:

«آثارمآثروا خبارمفاخرقاضی امام سعیدرکن‌الدّین محمّدبن سعدبن هبةالله ابن‌دعویدارالقمّی ـ قدّس‌الله روحه‌العزیز ـ أظهرمن الشّمس است وآنکه شخصی بصورت ومعنی مزیّن بوده، فضلی وافرحاصل کرده وخطّی بغایت خوب‌نوشته وبر نظم ونثرعربی‌وفارسی قدرتی‌تمام داشته، و درعهداتابك سیّدمظفّرالدّین ـ انارالله برهانه مدایح او گفته وهمچنین بمدح وزرا وسادات کباروحکّام قم قیام نموده، وبامنصب‌قضامفتی بوده، واین‌پایه شریف‌ترمرتبتی وبزرگ‌ترمنقبتی است که‌وضیع و رفیع را حاجت اصلی ومقصود کلّی متعلّق‌است بفتاوی ارباب علم، چه‌بقول‌وقلم ولاونعم ایشان‌دماء وفروج محقون ومصون گردد، وحقوق واموال مضبوط‌ومحفوظ ماند. برمقتضای[3] این‌مقدّمات از دیوان عربی‌وفارسی این‌بزرگ دراین سفینه‌این مقدار ثبت افتاد تایادگاری باشد درحکمیّات و طیّبات وانواع علوم مشاهیروبالله

۱ـ تذکرهٔ خلاصة الافکار، نسخهٔ خطی کتابخانه ملك. ۲ـ بنقل از مقدمهٔ دکتر بحرالعلومی بردیوان کمال‌الدین اسماعیل (ص۵۸). ۳ـ در اصل: مقتضی.

العصمة والتّوفيق وبه الحول والقوّة».

شیخ آقابزرگ طهرانی در الذّریعة (ج۹ قسم دوم ص ۳۸۲) گفته:

«دیوان رکن‌الدّین القمّي: أصله من قم ویصل نسبه بثلاثة آباء الی دعویدار القمّي، ولذلك کان یعرف بالقاضي رکن‌الدّین دعویدار. کان ماهراً فی النّظم والنّثر العربيّ والفارسيّ، وکان معاصراً للسّلاطین الاتابکیّة ومدحهم بقصائد کثیرة وقد تصبوه قاضیاً مفتیاً بقم. کذا وصفه فی تش (ص۲۳۱)، وفی مع (ص۲۳۶ ج۱) ذکر انّه کان معاصراً لکمال اسماعیل الاصفهانیّ وأثیرالدّین الاومانيّ (المتوفّی ۶۵۶) وقال سنگلاخ فی امتحان الفضلاء (ج ۲ ص ۱۵۲) انّه رأی ۸۵ ورقةً من قریضه بخطّ جمشید خوشنویس.

أقول: ولعلّه من ولد الشّیخ هبة‌الله بن دعویدار، الرّاوی عن الدّوریستي الذي عدّه شیخنا النّوريّ فی خاتمة المستدرك (ص ۴۹۰) السّادس عشر من مشایخ القطب الرّاوندي (المتوفّی ۵۷۳)».

استاد فقید سعید نفیسی در تاریخ نظم و نثر در ایران (ص ۱۷۷) گفته:

«قاضی رکن‌الدّین دعوی دارقمّی - از شعرای نامی اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم بود. نخست در قم میزیست و ازمدّاحان حسام‌الدّولة اردشیر بن حسن ملك الجبال باوندی (۵۶۷-۶۰۲) بود و پس از انقراض این سلسله از خدمت این خاندان منفكّ شد و ظاهراً تا اوایل قرن هفتم نیز میزیست و در تبریز در گذشت. در نظم و نثر فارسی مهارت داشته و قصیده را بسبك شعرای عراق نیکو می‌سروده و از اشعار او جز اندکی نمانده است».

تخلص رکن‌الدین

چنانکه گذشت صاحب عرفات نوشته که رکن‌الدّین «دعوی» تخلّص میکرده است. این گفته نادرست است، چه رکن‌الدّین همه‌جا «داعی» تخلّص میکرده نه دعوی و این امر از ملاحظهٔ دیوان او آشکار میگردد.

از جمله چند نمونه در اینجا ذکر میشود:

رکن‌الدّین در آخر قصیده‌ای که در مدح مظفرالدّین اوزبك سروده میگوید (ص ۲۵ نسخهٔ عکسی):

ای بجهان حکم تو همچو قضا ممتثل — وی شده فرمان تو همچو قدر من تسم

بندگی از جان و دل داعی آن دولت است — بر لب او جز دعات می نرود لاجرم

در آخر قصیده‌ای که در مدح عزّالدّین ایلقفشت سروده گفته (ص ۳۳):

تاج بخشا داعی دولت نه [خود] داعی توست — بلکه از مهدش بدین آیین وسان برداشتند

در قصیده‌ای که در مدح ربیب‌الدّین گفته می‌گوید (ص ۴۰):

منم آن داعی دولت که بهنگام ثنات — نکته‌ها زاید م از طبع بدین غرّایی

در قصیده‌ای که در مدح ناصرالدّین تاج‌الاسلام محمّد سروده گفته (ص ۴۱):

منم آن داعی دولت که مرا — مدح تو مایهٔ هر اشعار[1] است

در قصیده‌ای در مدح ربیب‌الدّین گفته (ص ۵۰):

مگر نماند پوشیده بر تو کاین داعی — بنظم و نثر درون که کهی نظر دارد

در قصیده‌ای که در مدح بهاءالدین حسین محمّد عبدوس سروده میگوید (ص ۵۴):

ضمیر داعی مخلص بسان ابری دان — که در ثنای تو گوهر بجای باران داد

تعیین زمان رکن‌الدین

علما و تذکره نویسان در مورد سال تولد و وفات رکن‌الدّین حتی بتقریب نیز سخنی نگفته‌اند از گفتهٔ ایشان آنچه دربارهٔ زندگی خصوصی او برمی‌آید اینکه در قرن ششم و اوائل قرن هفتم میزیسته و سلاطین اتابکیّه خصوصاً مظفرالدّین اوزبك را مدح گفته و نیز با کمال‌الدّین اسماعیل و پدرش جمال‌الدین اصفهانی و اثیرالدّین اومانی معاصر و دوست بوده است. شغل قضاوت قم را بعهده داشته و در تبریز وفات یافته است. برای تعیین دقیق‌تر زمان او بتحقیق بیشتری نیازمندیم.

اکثر اشعار دیوان موجود رکن‌الدّین قصائدی است که در مدح امرا و وزرای آن روزگار سروده شده. با تفحّص در کتب تاریخ و مآخذ دیگر چند نفر از ممدوحان شناخته شدند. و باین ترتیب زمان حیات رکن‌الدّین تا حدودی روشن‌تر شده است.

۱ــ برای اطلاع از استعمال کلمهٔ «هر» باهم جمع رجوع شود به تعلیقهٔ ۱.

خوارزمشاه منقرض شده وخود اواند کی بعدمرده است.

دیگرازممدوحان این شاعرمکین‌الدّین قمی‌است که‌درسال۶۰۶بوزارت ناصر رسیده وتاسال ۶۲۹ در وزارت باقی‌بوده، دراین تاریخ معزول ومحبوس شده وچند ماهی بعدوفات یافته‌است.

مظفرالدین‌اوزبك در۶۰۷بحکومت آذربایجان‌رسیده‌است، یعنی‌رکن‌الدین حدّاقلّ تا سال۶۰۷ زنده‌بوده‌است. از طرفی تذکره نویسان متذکّرشده‌اند که رکن‌الدّین مدّاح‌اتابکیهٔ آذربایجان‌خصوصاً مظفّرالدّین اوزبك بوده‌است یعنی می‌بایست لااقلّ چندسالی ازحکومت اوزبك را درك کرده باشد تا بتواند مدّاح اوبوده‌وبمدح اواختصاص یافته‌باشد واگرحدّاقل‌احتمالات رابگیریم‌رکن‌الدّین تا حدود سال ۶۱۰ مسلّماً درقید حیات بوده است.

نتیجه اینکه تولداو درحوالی نیمهٔقرن ششم‌وشایدحدود۵۴۰ هجری‌ووفات اوبعد از ۶۱۰ واقع شده‌است.

سبك شعروشاعریت رکن‌الدین

رکن‌الدّین در قصیدهٔ نونیه‌ای که بفارسی در مدح نصرةالاسلام عزالدّین ایلقفشت سروده تصریح می‌نماید که قصیدهٔ خود را بروزن یکی از قصائد فلکی شروانی (متوفی بسال۵۷۷ یا ۵۸۷ه) سروده است (ص۳۴ نسخهٔ عکسی):

چومیل طبع تودانم بگفتهٔ فلکی بود — که هست گفتهٔ اوشادمانی دلمحزون
همه لطایف طبعش چوعقدهای‌لآلی — همه‌معانی‌نیکوش‌چون‌جواهرمخزون
ورابزاول‌دیوان قصیده‌ای‌است براین‌وزن — زمیم قافیتش اختیار کرده من ازنون

درمورد دیگری از ممدوح خود میخواهد که یك‌نسخه دیوان شعرخاقانی (متوفّی در۵۸۲ یا ۵۹۵ه) برای اوبفرستد (ص ۵۰):

توقّع‌است که دیوان‌شعرخاقانی — اگربدست کند از کسی وگرداند
فرستدازپی‌خادم که خادم این‌منت — چوطوق گردن‌داند چوتاج‌سرداند

ولی بجز این دومورد درتمام‌دیوان چه اشعارتازی وچه اشعارپارسی نامی

منتجب‌الدّین رازی که تاسال۶۰۰ هجری حیات داشته دربارهٔ اومی‌نویسد: «فاضلٌ فقیه دیّن وله‌نظم حسن». اگر تألیف فهرست منتجب‌الدّین‌را حدود سال ۵۸۰هجری‌بدانیم درآن‌هنگام رکن‌الدّین که بفضل وفقاهت ونظم حسن‌موصوف شده‌لااقل‌می‌بایست مردچهل‌ساله‌ای بوده‌باشد، بادرنظرگرفتن‌اینکه‌منتجب‌الدّین بیهوده کسی‌را وصف نمیکند و درتوصیف‌وتعریف افرادبسیاردقیق‌است. بامقدّمات مذکورتولّد رکن‌الدّین بحدودسال۵۴۰هجری میرسد.

یکی‌از ممدوحان رکن‌الدّین، مؤیّدالدین‌ابن‌القصاب وزیرالنّاصرلدین اللّه‌خلیفهٔ عباسی است که درسال ۵۹۱ در همدان وفات یافته، وتا زمان مرگ در وزارت‌باقی‌بوده‌است. ابن‌القصّاب‌درسال۵۹۱(اندکی‌پیش ازمرگ) آوه وساوه‌وری وچند ناحیهٔ دیگررا تسخیر کرده (تاریخ اقبال ص ۳۹۵) و احتمالاً درهمین سال است که‌رکن‌الدّین اورامدح گفته‌است.

حسام‌الدّولة اردشیربن‌حسن یکی دیگر از ممدوحان رکن‌الدّین است. این شخص از سال ۵۶۷ تا ۶۰۲ هجری که سال وفات اوست برمازندران حکومت میکرده‌است.

یکی دیگرازممدوحان رکن‌الدین، نصیرالدّین ناصربن مهدی است اودر ابتدا نایب‌عزّالدّین یحیی‌بوده، پس‌ازآنکه عزّالدّین‌یحیی‌درسال۵۹۲بدست‌تکش خوارزمشاه کشته شد، فرزندش شرف‌الدین‌مرتضی همراه‌همین نصیرالدین‌به‌بغداد رفتندوخلیفهٔ وقت‌النّاصرلدین‌اللّه که‌معجب‌درایت‌وعقل نصیرالدّین‌شده‌بودوزارت خویش را بوی تفویض کرد و اوتا سال ۶۰۴ دروزارت باقی‌بود.

مدح‌رکن‌الدّین اگرمربوط بزمان اقامت نصیرالدّین دررّی بوده بحدود ۵۹۰و۵۹۱ ویا قبل ازآن بازمیگردد واگرمربوط بزمان وزارت اوبوده بین‌سال ۵۹۲ تا۶۰۴ تاریخ سروده شدن آنست.

یکی دیگرازممدوحان شاعر، مظفرالدّین اوزبك است که از سال ۶۰۷تا ۶۲۲ برآذربایجان حکومت میرانده ودرآن سال حکومتش بدست جلال‌الدّین

ازشاعر دیگری نبرده‌است. بعداز تأمّل در دیوان رکن‌الدّین می‌بینیم که شاعر دراشعارتازی خودتحت تأثیرشعرای‌جاهلی وشعرای متقدم‌عرب قرارداشته واشعار عربی او درحقیقت تقلیدی استادانه از اشعارایشان است. اسامی اشخاص واماکن که دراشعارقدیم عرب‌آمده دراین دیوان نیزبچشم میخورد نظیرسُلیمی وسُعدی وآل‌نُعم‌وبنی‌جُشم‌و ذوالغضاوذوسَلَم‌وتَعمان‌و...ودراسلوب‌شعرشباهت‌چشمگیری بین‌اشعارعربی رکن‌الدّین با اشعارسیّد فضل‌الله راوندی مشاهده میگردد.

اشعارحکمی وپندواندرز در دیوان رکن‌الدّین کم نیست:

شِدتُ لنفسی معقلاً من التّقی ان التّقی من أحسن المعاقل

ظَنّوا الکرام مضوا ألاقولوا لهم بُشری فما أُمّ الکرام بعاقر

تزوّدی یا نفس واستکثری من التّقی انّ التّقی خیرزاد

رکن‌الدّین دربکارگرفتن‌امثال وعبارات‌شبه‌مَثَل قادراست:

لاغروَ اِن راق‌الوری أخلاقُه فانّها شِنشِنةٌ مِن أخزَم

وکم من‌معضل أعیاالبرایا غدایدعو أباحسنٍ علیّا

اشارة الی قول عمر بن‌الخطاب: «قضیّة ولاأباحسن فیها».

ولکن‌لیس‌دهری‌طوع‌أمری ولوتُرک القطا لیلاً لَناما

رامواهدی شأوهمافی‌العُلی و دون ماراموه‌خرطُ‌القتاد

گویند آفتاب نیندود کس بگل وین‌هست آن‌مثل که‌درین‌نیست‌داوری

پس‌چون بخاک‌تیره‌بیندود دست‌مرگ آن آفتاب روشن چرخ پیمبری

رکن‌الدّین قصیده را محکم میگوید ولی‌آثارتصنّع را نیز می‌توان در آن مشاهده کرد. چنانکه در شرح خالش گذشت وی مردی فقیه و دانشمند بوده. در شعر فارسی خود اصطلاحات شطرنج را زیاد بکار گرفته و گاهی اصطلاحات علم هیئت را نیز میتوان درشعراو ملاحظه نمود. مطالبی که معمولاً شعرای آن‌عصر برای‌فضل‌فروشی ازعلوم دیگروارد‌شعرخودمیکرده‌اند‌درد‌یوان این‌شاعر نمی‌بینیم ونظیردوبیت زیر که‌شامل اصطلاحات منطقی‌است بندرت در دیوان اودیده‌میشود:

داعیاك جزءٌ أنت أبدیته و أنت کلٌّ أفضل الکلّ

فان أتاه منك جزءٌ فقد ینجذب‌الشّکل‌الی‌الشّکل

آنچه بیش‌ازهمه در دیوان شاعرجلوه گری دارد عفّت کلام وتقوای‌شاعر است. درهیچ جای این دیوان چه‌اشعارفارسی ویا عربی‌لفظ رکیکی یافت‌نمیشود، شاعردرتمام مواردحتّی درغزل سرایی‌های‌خود ازحدّ نزاکت خارج‌نشده وبا ادب تمام سخن گفته وحتّی کسی‌را هجو نکرده‌است. از انحرافات رایج در آن دوره‌ها بهیچ‌وجه اثری در دیوان شاعردیده‌نمیشود واین‌خصیصهٔ شاعردربین‌همهٔ هم‌عصران اوکاملاً ممتاز وبارزاست. ازاینجاست که منتجب‌الدین‌درو‌صف اومیگوید: «دیّن».

دراشعار رکن‌الدّین شکایت از روزگار وابنای روزگار و دشمنی‌زمانه با اهل هنروارباب دانش بسیاربچشم میخورد:

جارالزّمان وأهلوه علیّ فما أجارنی‌أحدٌ من‌خطب‌جورهم

ان‌أغرب‌الدهرفی‌ضیمی‌وأزعجنی فغرب‌مُرهَف‌صبری‌غیرمنثلم

مانند غالب شعرا غرضش از مدح کسب صله است لذا ممدوحان را همیشه بجود توصیف میکند:

قد سادبالجودالوری کلّهم کذالعمرالله مَن جاد ساد

وبسیاری موارد دیگر که در دیوان او فراوان است.

شاعربه سنین پیری رسیده وخود را ازاینکه پندنمی‌پذیرد و از موی‌سپید خود متنبّه نگشته وبهوش نمی‌آید ملامت میکند:

کلّ یری في شیبه رشدَه وفیه أضللتُ سبیل الرّشاد

دراین‌قصیده‌خودرا مخاطب‌ساخته بجای‌تغزّل‌به‌پندواندرزخویش‌می‌پردازد از سرکشی نفس خویش درشگفت است، انتظارداشته که درپیری بصلاح بگراید ولی خودرا درسرکشی می‌بیند پس از عتاب وخطاب‌باخود میگوید:

یالیت‌شِعري والرّدی غایةٌ ماتذخَرُ النّفس لیوم‌التّناد

تزوّدی یا نفس واستکثری من التّقی انّ التّقی خیرزاد

ممدوحان رکن‌الدین

رکن‌الدّین گرچه‌مانند اکثر شعرا مدح گفته‌تاصله دریافت کند ولی چون مردی معتقد ومتّقی‌بوده هر کسی را مدح نگفته‌است بلکه تا آنجا که ازملاحظهٔ دیوان اوبرمی‌آید بجز چند موردهمیشه امرا و وزرا وبزرگان‌شیعه را مدح‌یارثا گفته است. دراینجا دونفرازممدوحان اورا که هردواز خاندان نقبای ری‌بوده‌اند یاد میکنیم:

۱ـ عزّ‌الدّین یحیای دوم نقیب شیعیان.

قصائدمتعدّدی در دیوان‌رکن‌الدّین بعربی وفارسی‌درمدح‌عزّ‌الدّین‌یحیای دوم موجوداست. این‌عزّ‌الدّین یحیای ثانی پسر شرف‌الدّین مرتضی محمّد و او فرزند عزّ‌الدّین یحیای‌شهیداست. ازاین‌ممدوح نام‌ونشانی درمراجع دیگربنظر نرسیده‌است‌واوّلین کتابی که‌اسم‌اورا بتفصیل‌یاد کرده‌همین‌دیوان‌است. رکن‌الدّین درمقدّمه‌ای که بردیوان‌خودنوشته‌می گوید که دیوان خودرا بفرمان«علم‌الهدی‌و کهف‌آل‌رسول‌اللّه‌عزّ‌الدّین‌یحیی‌بن مرتضی‌شرف‌الدّین‌محمّدبن‌الشهیدعزّ‌الدّین یحیی‌بن شرف‌الدّین‌أبی‌الفضل محمّد» جمع نموده است واین‌مقدّمه را ماتماماً نقل خواهیم کرد.

شاعردرضمن‌یکی‌ازقصائدی که‌درمدح‌همین‌عزّ‌الدّین‌یحیی‌سروده‌میگوید:

عزّ‌الدّین مرتضای اعظم — یحیی‌بن‌محمّدبن یحیی[1]
سر دفتر عترت پیمبر — سردار وپناه اهل معنی[1]
منصوربدوست رایت دین — معمور بدو جهان تقوی[1]
لاغرشده بودپهلوی شرع — اکنون‌بوجوداوست‌فربا
درسایهٔ او سعادت ویُمن — الحق بسزا گرفت مأوی
ای‌خدمت توسعادت کل — وی‌حضرت توبهشت أعلی
چون مدح‌کنم‌کسی که‌آمد — جدّش را جبرئیل مولی
بی‌شبهت و شك ولای ایشان — آمد سبب نجات عقبی

۲ـ شرف‌الدّین‌مرتضی محمّد بن‌عزالدین یحیی‌الشهید نقیب‌شیعیان.

شرف‌الدّین‌محمّدمرتضی‌پدرعزّ‌الدّین یحیای دوم‌است وهنگامیکه پدرش عزّ‌الدّین یحیی بدست تکش خوارزمشاه شهید شد (سال ۵۹۲) همراه با نایب او نصیرالدّین ناصربن‌مهدی به‌بغداد بحضور ناصرخلیفه رفتند وخلیفهٔ بغداد اورا با احترام به ری باز گردانید.

دردیوان رکن‌الدّین قصیده‌ای دررثای این‌شرف‌الدّین‌مرتضی مذکوراست به‌مطلع زیر:

قطبی شکسته شد ز سپهر پیمبری — رکنی خراب شدزشبستان حیدری
مهری که‌عکس پرتواوبودماه‌ومهر — زیر کسوف‌خاك‌شد ازبرج سروری
سروی که‌سایه‌برسرعالم‌فکنده‌بود — هر کس‌بزیرسایهٔ اوچون گل طری
ازتندباد مرگ بخاك اندر اوفتاد — تاچنبری بساخت ازوچرخ چنبری
ای‌چرخ هرزه‌گردچوقطب‌هدی شکست — آخرهنوز بستهٔ‌این‌قطب ومحوری؟
گرجامه کردی‌ازپی‌این‌تعزیت‌کبود — پس شرط‌کارنیست که‌با زرّ‌وزیوری
بفکن‌بخاك تیرهٔ‌ارض[1] آفتاب‌ومآه — بگسل زسینهٔ زیورمرّیخ ومشتری
ای‌آفتاب‌چونکه‌شداندرحجاب‌خاك — خورشید دین‌هنوزازین‌سان‌منوّری
زنهارشرم‌دار که‌هنگام‌تیرگی‌است — شد روزگار روشنی و نورگستری
الحق ره مصیبت وآیین تعزیت — دارد سپیده وشفق از روی چاکری
خوش‌می‌فشانی ای‌شفق از دیده‌خون‌دل — وی صبح شادباش که خوش جامه‌می‌دری

(تا آنکه گفته)

گویند آفتاب نیندود کس بگِل — وین‌هست‌آن‌مثل که‌دراین‌نیست‌داوری
پس‌چون‌بخاك‌تیره بیندود دست‌مرگ — آن آفتاب روشن چرخ پیمبری؟

(تا آنکه گفته)

فرخنده مرتضی شرف‌الدّین که‌آفتاب — با او بروشنی نکند میل همسری
گویی که‌مرتضی ملك‌السّادة فخردین — میگوید از شما بزبان برادری
کاین جوهر ثمین بودیعت برشماست — جوهر ودیعه بهتر نزدیك جوهری

۱ـ دراصل: «رز» وقیاساً تصحیح شد.

چندتن دیگراز ممدوحان رکن‌الدین را که همه از مشاهیرند درسابق نام بردیم وبیش ازاین دربارهٔ ایشان بحث نمی کنیم.

سفرهای شاعر

درقم: رکن‌الدّین خودقمی بوده و درآن شهربه قضاوت اشتغال داشته‌است وگویا پس از منقرض شدن حکومت آل‌باوند درمازندران به‌تبریز رفته است[1].

درتبریز: شاعر درتبریز وفات یافته وچون مدّاح مظفرالدّین اوزبك بوده ضرورةً مدّتی از عمرخودرا درآن شهر گذرانده است، این‌مدّت چقدربوده برما معلوم نیست ولی محتملاً سالهای درازی بوده‌است.

درساوه: شاعرخود در دیوان‌شعرش میگویدبه ساوه سفر کرده و درآن‌شهر اندوه خود را فراموش نموده‌است. شاعردراین قطعه میگوید که اگرچه درباچهٔ ساوه روزگاری‌خشك‌شده‌بوده ولی‌اکنون مجتمع‌بحوراست. آبادانی‌شهرراتعریف میکند و از مردم‌آنجابخیرونیکی یادکرده درآخرایشان وشهرشان‌را دعامیکند که ازگزند حوادث مصون‌مانند. اینك قطعه‌ای راکه در مدح ساوه گفته تماماً نقل میکنیم:

[في مدح ساوة وأهلها]

سقى أطرافَ ساوة كلُّ وَبْلٍ ... سَجوحٍ[2] بالرَّواح وبالبكورِ

وحيّا أهلها من كل أهل ... و دورَ كرامها من كلِّ دورِ

حللتُ بها و كنت حليف هم ... و أشجانٍ فعاودنى سرورى

لساوةَ قد حوت قلبى صدورٌ ... وهل تحوي القلوبَ سِوى الصدور

لئن غاضت بُحَيرتُها قديماً ... فأضحت وهى مجتمع البحور

كتبت اليهمُ و وددت شوقاً ... لو أنّي بين أثناء السّطور

سَقَوني راحَ ودّهمُ و راحوا ... بلبّي فعلِ كاساتِ الخمور

۱ــ سعید نفیسی: تاریخ نظم ونثر درایران (ص ۱۷۲).

۲ــ سجح (من‌باب‌علم) سجحاًوسجاحة: طال‌فی‌اعتدال.

ويصحو شارب الكاسات يوماً ... ولا أصحو الى يوم النّشور

وقاهم ربُّهم صرفَ اللّيالي ... على كرِّ اللّيالى والدّهور

در ری: شاعر درقطعه‌ای که‌درمدح کتاب و کتب‌خانهٔ عزّالدّین یحیی‌سروده متذکرمیگردد که آن کتابخانه‌مدّتی‌انیس اوبوده‌است. چون کتابخانهٔ عزّالدّین یحیی در ری‌بوده وخود اونیزدرآن شهرمقیم‌بوده نمایانگر آنست که شاعرمدّتی درری‌روزگار گذارده‌است. دربارهٔ کتابخانهٔ عزالدّین‌یحیی‌وقطعه‌شعررکن‌الدّین دروصف آن رجوع‌شودبه تعلیقهٔ ۱۲؛ ص۵۵.

مقدمهٔ دیوان رکن‌الدین

رکن‌الدّین درآغازدیوان خود مقدّمهٔ بلیغی درسبب گردآوری دیوان‌به نثرنوشته‌است چون‌این‌مقدّمه هم‌تبحّراورا درادب‌عربی می‌نمایاند وهم ممدوح‌او عزّالدّین‌یحیی‌را بتفصیل‌معرفی‌میکندلذا آن‌مقدمهٔ بلیغ‌راتماماً دراینجانقل‌میکنیم.

بسم‌الله الرّحمن الرّحيم

يقول‌العبد الضّعيف المحتاج الى رحمةالله‌تعالى و غفرانه محمّدبن سعدبن هبةالله‌بن‌دعويدار تغمّده[1] الله‌برحمته‌وحشره‌فى‌زمرةالمصطفى‌وعترته‌صلوات‌الله‌عليهم:

الحمدلله‌الّذي‌شرّف‌الانسان بالنطق والبيان،وفضّله على‌جميع خلقه‌بفصاحة اللّسان، وزيّنه ببليغ‌القول وفصيح‌الكلام، وخصّه‌بحسن العبارة وميّزه بذلك من الأنام[2]، ورزقه الغوص فى‌بحر فكره والاستخراج منه دررالألفاظ و غررالمعاني، وجعل‌الألفاظ‌للمعاني‌بمنزلةالحلى والحُلَل للغواني[3]؛ فلهالحمد على‌سبوغ آلائه الجزيلة، والشّكرعلى‌تواترمواهبه الجميلة، والتّحدّث‌بذكرنعمه لدينا ونشرها، والنّهوض بواجب حقوقه‌علينا وشكرها، حمداً يمتري زيادة نواله، ويقتضي اعادة إكرامه‌وإفضاله،والصّلوة‌على‌خيرخلقه‌محمّدالمصطفى‌من‌أشرف‌أرومة،والمنتقى[4] من أكرم جرثومة، المرسل بالحقّ، المبعوث الى كافّة الخلق، الّذي اختاره من

۱ــ فی‌الاصل: تغمدالله. ۲ــ الانام: الخلق. ۳ــ فی‌الاصل: الغوانی.

۴ــ فی‌الاصل: المتقی.

صميم العرب المعرق في العلاء، واستخرجه من شجرةٍ أصلها ثابت وفرعها في السّماء[١]، وخصّه بالرّسالة والنّاس في غمرات الضّلالة، وشرّفه بالنّبوّة والخلق في ظلمات الجهالة فأوضح لنا بالحجّة محجّة الهدى وأنقذنا من غفلات الجهالة والرّدى، صلّى الله عليه وعلى آله الطيّبين الطّاهرين كثيراً، الّذين أذهب الله عنهم الرّجس وطهّرهم تطهيرا[٢].

وبعد

فانّ مولانا المرتضى الصّدر الكبير العالم الأنور الأطهر الأزهر المؤيّد المعظّم الممجّد الحسيب[٣] النّسيب عزّ الدّين شرف الاسلام والمسلمين ملك النّقباء في العالمين علم الهدى كهف آل رسول الله - صلّى الله عليه وآله وسلّم - يحيى بن المرتضى الكبير السّعيد شرف الدّين محمّد بن الصّدر المرتضى الكبير السّعيد الشهيد عزّ الدّين يحيى ابن المرتضى الكبير السّعيد شرف الدّين أبي الفضل محمّد بن علي بن المرتضى - أدام الله جلاله ورفع درجات أسلافه الماضين وقدّس أرواحهم - وهو ذو الحسب الأزهر والنّسب الأشهر والشّرف الرّفيع والعرض المنيع والأصل العريق والرأي الوثيق والصّدر الفسيح واللّسان الفصيح، نابه الذّكر، شامخ القدر، غزير الفضل والعلم، فتى السّن، كهل الحلم، نمّت[٤] نوافح[٥] كرمه وعمّت سوافح نعمه، واستفاض خبر معاليه فشرّق وغرّب، وبلغ الأبعد والأقرب. شعر:

فسار مسير الشّمس في كلّ بلدةٍ وهبّ هبوب الرّيح في البرّ والبحر

وهو الّذي جمع الى شرف الأعراق طهارة الأخلاق، وعموم الفواضل[٦] وخصوص الفضائل، وتسنّم ذروة العلوم وكاهلها، وتعمّق[٧] في بحر فنون الآداب وتروّى[٨] من مشارعها ومناهلها، وحاز قصب السّبق في حلبة[٩] الفضل والكرم، وجاز مدى الغاية في مضمار العلوم والحِكَم، وفاق الكرام بكفٍّ أبدعها[١٠] الله للسّيف

١- العبارة مأخوذة من آية ٢٤ من سورة ابراهيم ونصها: ألم تر كيف ضرب الله مثلا كلمة طيبة كشجرة طيبة أصلها ثابت وفرعها في السماء. ٢- اشارة الى آية ٣٣ من سورة الاحزاب. ٣- في الاصل: الحسب. ٤- يقال: نمت الريح أي جلبت الرائحة والحركة. ٥- في الاصل: نوامح. ٦- في الاصل: غموم النواصل. ٧- في الاصل: التعمق. ٨- في الاصل: التروى. ٩- في الاصل: حلية. ١٠- في الاصل: ابدع.

و القلم، و أسجد[١] جبهات أفاضل الأنام لها، وجعل القلوب تهوي[٢] اليه من قريب و بعيد، والعيون تطمح للمثول بين يديه من شقيّ و سعيد، يودّون المطاف ببيت كرمه المحرّم والوقوف بمشرع[٣] مجده المعظّم وتعشّقه الآذان قبل العيان هوى أفئدة أهل الايمان الى روح الجنان. مصراع[٤]: والأذن تعشق قبل العين أحيانا.

أمرني وأوعز عليّ - وأمره حتم لايسعني في ذلك الّا الامتثال، وحكمه جزم[٥] لايسوغ معه الّا الانقياد والاسترسال - أن أجمع له طرفاً ممّا سمح به الخاطر المكدود والفكر المجهود من كلامي المنظوم عربيّه وفارسيّه، فاستعفيته من ذلك علماً بأنّ عرض بنات الصّدور أصعب من عرض بنات الخدور، وأنّ المتصدّى لذلك والمتحرّى[٦] الى ماهنالك لايسلم من اطراء مادحٍ وازراء قادحٍ، وكان استهدف لسهام المقال وجعل نفسه غرضاً[٧] للنّبال، وقد قيل «لايزال الرّجل في فسحة من عقله مالم يقل شعراً أو يصنّف كتاباً». لكنّي بادرت الى امتثال أمره واتّباع حكمه واثقاً بكرمه الغمر، وشيمه المحجّلة الغرّ أن يغضي على ماعسى يصادفه من لفظٍ ينبو عنه السّمع و معنىً يتجافى عنه الطّبع، ويلمح هذا المجموع بعين الارتضاء، ويصغي اليه بسمع الاغضاء، فما أقلّ من لايهفو، وما أكرم من يصفح ويعفو.

وعين الرّضا عن كلّ عيبٍ كليلةٌ ولكنّ عين السّخط تبدي المساويا

لازال للعلوم[٨] يرفع راياتها، وللمكارم والمعالي يبلغ مدى غاياتها، ولازالت الآمال منوطة بأياديه، مربوطة بناديه، هائمة في واديه، ماذرّ شارق ولاح بارق.

وهذا حديث مروي عن النبيّ - صلّى الله عليه وآله وسلّم - أفتتح به تبرّكاً، وتيمّناً بكلامه، وهو قوله عليه السّلام: «انّ من البيان لسحراً وانّ من الشّعر لحكماً[٩]».

١- في الاصل: انا اسجد. ٢- في الاصل: يهوى. ٣- في الاصل: لشر ٤- في الاصل: شعر. ٥- في الاصل: حزم. ٦- في الاصل: المحرى. ٧- في الاصل: عرضاً. ٨- في الاصل: العلوم. ٩- الحديث مروى في كتب الاحاديث عن النبي (ص) منها شهاب الاخبار للقاضي القضاعي (ص ٣٥٦ من شرحه المطبوع بتحقيقنا سنة ١٤٣٢ ش واللباب في شرح الشهاب للمراغي ص ١٦٨ من طبعة القاهرة) ومنها الجامع الصغير للسيوطي.

مکاتبهٔ رکن‌الدّین
با کمال‌الدّین اسماعیل اصفهانی

رکن‌الدّین بن‌دعویدارقمی بنابنوشتهٔ تذکره‌نویسان با کمال‌الدّین‌اسماعیل وپدرش جمال‌الدّین‌عبدالرزاق، واثیرالدّین اومانی‌مکاتبه داشته ویکدیگررا مدح گفته‌اند اینك به‌مکاتبهٔ او با کمال‌الدّین اسماعیل اشاره‌میکنیم.

رکن‌الدّین قصیده‌ای در۳۶بیت درمدح کمال‌الدّین‌اسماعیل سروده وبنزد اوفرستاد به‌مطلع زیر:

گرد گربارقبولت بود ای بادشمال — پیش سلطان سخن خسرواقلیم‌مقال
عرضه‌کن‌خدمت‌من بروی‌و رمزی‌بر گوی — زآرزومندی‌من گر نبود جای ملال
اشتیاقم‌بکمال‌است‌وهم‌ازغایت لطف — بود ار خدمت من نیز رسانی‌بکمال
گویی‌ای آب سخنهای‌چوزرّ ترتو — کرده‌با چهرهٔ‌من‌روی‌زمین مالامال

(تا آنکه گفته)

زادهٔ خاطرمن تربیت از شعرتو یافت — زانکه‌سحرسخنان‌توچوشیرست‌حلال
شعرمن سجده‌بردشعرتراچون‌زصریر — آورد خامهٔ خوش قامتت آواز بلال
گرچه‌امروز کسی‌نیست‌دراسلام‌چومن — که گشاید گرهٔ تنگ ز پای اشکال
ز اتبّاع ره نظمت شدم اسماعیلی — واندرآن جای‌زتنگی نبود کنج‌ضلال
بمثال فلکی گرچه کنم دعوی آن — که ندارم بهنر در همه آفاق مثال
مردهٔ شعرتوام گرچه بکشتم خودرا — که‌شوم مثل‌تو یی، مثل تودرشعرمحال

کمال اسماعیل قصیده‌ای بهمان وزن وروی درپاسخ ومدح وی‌سروده ونزد اوفرستاده است بمطلع وبا عنوان:

ولهایضاً یمدح ملك‌الشعراء رکن‌الدّین‌دعوی‌دار

خیرمقدم ز کجا پرسمت ای باد شمال — کش‌خرامیدی‌چونی‌وچه‌داری‌احوال

(تا آنکه گفته)

شعررکن‌الدّین دائم چوترا همره بود — منزلت بود همه ره بسر آب زلال....

سی وشش حوری سربرزده از پیرهنی — همه‌سیمین‌تن‌وشکرسخن‌ومشکین‌خال
بسر انگشت ادب معجرشان بگشادم — لعبتان دیدم سرتاقدم از لطف‌وجمال...
شادباش ای بسخن قدوهٔ ارباب هنر — که حرامست‌بجز برقلمت‌سحرحلال...
گرتودعوی داری شعرتومعنی دارست — دعوی فضل ترا معنی یارست وهمال...
مردم چشم منی زانکه ترا نادیده — همه عالم بتو می‌بینم ای خوب خصال

ازاین بیت دانسته میشود که این دونفریکدیگررا ندیده بوده‌اند.

قلمت‌میکند احیای‌شب قدرازآن — همه‌کامیش بدادست خدای متعال
چون‌معانی توازحدّ کمال‌افزونست — من‌تجاوز زحدخویش‌کنم اینت‌محال[1]

(تا آخرقصیده)

ترجمهٔ‌خاندان دعویدارقمی(ازص۵۳۵ تااینجا) ازمقدمهٔ سیّدعلی‌محدّث بردیوان ملك‌الشّعراء قاضی رکن‌الدّین‌محمّدبن‌دعویدار قمّی نقل شد.

أمّا «الشّیخ مسعودبن محمّدالصّوابی[2] بسبزوار»: منتجب‌الدّین (ره) گفته: «الشّیخ‌مسعودبن أحمد الصّوابی متکلّم متبحّر» فریدخراسان أبوالحسن بیهقی (ره) درتاریخ بیهق گفته (ص ۲۳۴ چاپ طهران بتصحیح‌استاد فقید بهمنیار(ره)):

«الامام‌فخرالزّمان مسعودبن علی‌أحمد الصّوابی... اورا نسب‌از عزیزیان‌بود ویاد کرده‌آمد که عزیزیان ازفرزندان عبدالرّحمن بن‌عوف باشندوپدرش حکیم علی‌صوابی متکلّم وشاعربود واشعارپارسی اومشهوراست واین‌امام یگانهٔ عهدبود ومحترم بنزدیك وزرا واکابر و اورا ثروتی ویساری تمام مساعدت نمود، و دیوان شعراومجلّدی ضخم باشد و اوراتصانیف بسیاراست‌یکی کتاب‌صیقل‌الألباب، ودیگر کتاب قوامع و لوامع درعلم اصول، وکتاب التّنقیح دراصول فقه، و تذکیرچهار

۱ــ برای اطلاع بهمهٔ‌این‌قصیده رجوع‌شودبه دیوان‌کمال‌الدین‌اسماعیل (باهتمام‌دکترحسین بحرالعلومی) ص۳۸۸. دربارهٔ قصیدهٔ رکن‌الدین درمدح کمال اسماعیل نیز به مقدمه همان دیوان (ص ۵۸) رجوع شود ولی مصحح درمقدمهٔ خود متذکرنشده‌که قصیدهٔ رکن‌الدین‌را ازکجا نقل‌کرده است. وازاین قصیده اثری در دیوان رکن‌الدین ــ که نسخهٔ‌آن درکتابخانهٔ آستان قدس مشهد موجوداست ــ دیده نمیشود. ۲ــ نص: «صوانی».

مجلّد، و کتاب نقثة المصدور، و کتاب اعلاق المَلَوَیْن و أخلاق الأخوین، و تفسیر کتاب الله تعالی.

و از اشعار او بسیار در عالم سیّار و طیّار است و کتب بدان مشحون، و از بدیهۀ او یکی اینست که در عزل مجیر الملك أبو الفتح علیّ بن الحسین الاردستانی و نشستن صاحب أجلّ فخر الملك المظفّر بن نظام الملك ـ رحمهما الله ـ گفته است و خطاب فرا فخر الملك کند:

کمیتك من ورده أفزه و دارك من داره أنزه
وبیتك أشرف من بیته وجدّك من جدّه أنبه
ولکنّما الصدر أولی به و أفعاله بالعلی أشبه
و دهر رماه بمکروهة سیرمیك بعد بما تکره

و در حقّ امام أجلّ أبو الفضل الکرمانی گوید:

یا من به بلدتنا جنّة کجنّة الخلد بلامثل
فثمّ فضل الله سبحانه وههنا فضل أبي الفضل

و توفّی ذلك الإمام الکامل ـ قدّس الله روحه و غفر له ـ یوم الثلثاء الثامن عشر من محرّم سنة أربع و أربعین و خمسمائة، و در مرض موت بمن نامه نوشت در آخر نامه نوشته که:

مانند یکی جامم آزرده بدست ناگه شنوی خبر که آن جام شکست

من این معنی در قطعه‌ای بیان کردم و گفتم:

أیا مسعود إنّك قلت یوماً أعیش وأعذب ایّامي أُجاج
و دائي صار مقروناً بشیبي وداء الشیب لیس له علاج
ویشبهني زجاج فیه صدع ستسمع أن قد انکسر الزجاج

و مرض موت او جرب مثانه بود باوجعی ناخس. چنین شنیدم که در وقت سکرات لفظ «الله» بر دو ناخن خویش نوشته بود و در آن می نگریست تا جان بقابض الأرواح تسلیم کرد و یکی از فضلا در مرض موت نزدیك وی رفته بود و ادب مسائلة

العلیل بجای آورده، این امام ـ رحمه الله ـ گفته بود که: خوش سفری در پیش دارم بعالمی میروم که آنجا ظلم نیست، لاظلم الیوم، هراس من از عدل است و امید بفضل است و عالمی را وداع میکنم که بیم از ظلم است و بعدل و فضل هیچ امیدی نیست. اگر هیچ نیست، نه مرجع و نه مآب من بارّ العزّه است؟ اللّهمّ حقّق أمله، وأصلح عمله، واغفر له ولنا برحمتك یا أرحم الراحمین. و او در ادب اختلاف بامام الحسن الغازی داشته بود، و در فقه بفرزند او شمس الأئمّة ابو القاسم اسمعیل، آنگاه بامام حجّة الاسلام محمّد غزّالي، آنگاه بپدر من شمس الإسلام رحمهم الله».

یاقوت در معجم الأدباء گفته (ج ۷ چاپ اوّل، ص ۱۵۹):

«مسعود بن علیّ بن أحمد بن العبّاس الصوانی البیهقيّ أبو المحاسن؛ قال البیهقيّ في الوشاح: فخر الزمان و أوحد الأقران و من لاینظر الأدب الّا بعینه ولا یسمع الشعر الّا باُذنه، صنّف تفسیر القرآن، و شرح الحماسة، و صیقل الألباب في الاُصول، والتّوابع واللّوامع في الاُصول. والتّذکرة أربع مجلّدات، و أعلاق الملوین و أخلاق الأخوین؛ مجلّدان، والتّنقیح في اصول الفقه، ونفثة المصدور، دیوان أشعاره مجلّد، مات في الثّالث والعشرین من المحرّم سنة ۵۴۴. وله:

تکلّف المجد أقوام و قد سئموا منه وانّك مشغوف به کَلِفُ
کأنّك الدّرّة الزّهراء في صدف والنّاس حولك طرّاً ذلك الصّدف»

و پدر او نیز از علما بوده است چنانکه نیز أبو الحسن بیهقی (ره) در همان تاریخ بیهق گفته (ص ۲۶۰):

«الحکیم المتکلّم علیّ بن أحمد بن علیّ [نص: أبي علیّ] بن العبّاس الصوابي او پدر امام فخر الزمان مسعود صوابی است، و اورا قصاید و مثنوی بسیار است و در علم کلام ماهر بوده است و از رباعیّات او این دو بیت است:

نایی بنظاره‌ام که تا چون گریم کز هجر انت همیشه من خون گریم
هر روز هزار قطره افزون گریم هر قطره بنوحۀ دگرگون گریم

وله

دردا که شدی ورفتنت ناگه بود　　بس زود زوال آن رخ چون مه بود
خوبی همه باجمال تو همره بود　　عمر چو تویی چرا چنین کوته بود»

امّا «شیخ ابوالقاسم مذکّر بسبزوار» ترجمهٔ وی بدست نیامد.

اما أبوالحسن فرید؛ ابن‌شهرآشوب (ره) درمعالم‌العلماء گفته (ص ۴۵) «۳۳۴ ـ أبوالقاسم زیدبن الحسین البیهقي له حلیة الأشراف وهي أنّ أولاد الحسین علیه‌السّلام أولادالنّبی (ص)، ولابنه أبي‌الحسن فرید خراسان کتب منها: تلخیص مسائل من الذّریعة للمرتضی ـ رضي‌الله‌عنه ـ والافادة للشّهادة، وجواب یوسف الیهودي العراقي» و درمناقب دراواخرذکراسانید کتب امامیّه گفته (ص ۸ ج ۱ چاپ هند): «وناولني أبوالحسن البیهقي حلیةالاشراف».

استاد فقید اقبال آشتیانی (ره) درمقدمهٔ معالم‌العلماء چاپی بعدازذکر چند نفر از اساتید و مشایخ ابن‌شهرآشوب گفته (ص۷): «بعلاوه ابن‌شهرآشوب درمقدّمهٔ کتاب دیگرخودیعنی مناقب آل ابی‌طالب شاگردی خویش‌را نسبت بدو نفر دیگراز مشاهیر علمای شیعه یعنی ابوعلی محمّدبن حسن فتّال نیشابوری صاحب کتاب روضة‌الواعظین وابوالحسن‌بن زیدبن حسین بیهقی که نام هردوی ایشان‌را درمعالم میبرد اشاره کرده است ذکر ابوعلی واعظ نیشابوری بمناسبتی در همین مقدّمه خواهد آمد **غرض ازاین أبوالحسن بیهقی** که ابن‌شهراشوب در معالم **لقب اورا فرید خراسان** می گوید وپسرابوالقاسم زیدبن حسین بیهقی بوده وابن شهرآشوب تألیف پدرش زید را از او فراگرفته کسی دیگرنمیتواند باشد مگر عالم‌ومنجّم ومورّخ بسیارمشهورابوالحسن‌علی بن أبی‌القاسم‌زیدبن محمّدبن حسن بیهقی (متوفّی سال۵۶۵) صاحب کتاب‌تتمّة صوان‌الحکمهٔ عربی‌و دو کتاب‌فارسی تاریخ بیهق وجوامع احکام نجوم که هرسه باقی است ومشارب التّجارب و وشاح دمیة القصرویك عدّة بسیار زیاد ازمؤلّفات نفیسه که بدبختانه تمام آنها ظاهراً از

میان رفته است[1].

این مختصراشارهٔ ابن‌شهرآشوب بنام ابوالحسن بیهقی‌وپدرش ابوالقاسم‌زید وکتاب حلیةالاشراف تألیف همین ابوالقاسم درمعالم ومناقب‌برای تکمیل احوال ابوالحسن بیهقی بسیار مفیداست وعلاوه برآنکه شاگردی ابن‌شهرآشوب‌را نسبت بمرد جلیل‌القدری مثل‌ابوالحسن بیهقی‌میرساند ظاهراًشیعی مذهب‌بودن بیهقی‌را نیز که امارات دیگری نیز جهت تأیید آن در دست است مؤکّدترمیکند».

منتجب‌الدین (ره) درفهرست درحرف زاء گفته: «الشّیخ‌أبوالحسین‌زید ابن‌الحسن‌بن‌محمّدالبیهقي فقیه صالح» ودرأربعین روایت سی‌امرا چنین نقل کرده «أخبرنا أبوالحسین[2] زیدبن الحسن‌بن محمّدالبیهقي قدم علینا الرّي قراءة (الی آخرماقال)» و شیخ حرّعاملی (ره) درأمل‌الآمل گفته: «الشّیخ أبوالحسن زیدبن الحسن‌بن‌محمّد البیهقي فقیه صالح‌قاله‌منتجب‌الدّین، وذکره ابن‌شهرآشوب‌وقال: له‌حلیة الأشراف وهي أنّ أولاد الحسین أولاد النّبي».

محدث‌قمی (ره) درهدیةالاحباب گفته: «فرید خراسان ـ العالم المتبحّر أبوالحسن‌بن‌الشّیخ أبی‌القاسم بن‌الحسین البیهقي الفاضل المتکلّم‌الجلیل ازأجلّة مشایخ ابن‌شهرآشوب، و اوّل کسی‌است که شرح کرده نهج‌البلاغه‌را». و درالکنی والالقاب براین ترجمه افزوده که «وی بسال۵۸۸(پانصدوهشتاد وهشت) درگذشته است» این‌تاریخ وفات اشتباه است وصحیح آن خواهدآمد.

محدث نوری (ره) درخاتمهٔ مستدرك هنگام ذکر مشایخ ابن‌شهرآشوب گفته (ج ۳؛ ص ۴۹۲): «الخامس‌والعشرون ـ العالم‌المتبحّر **أبوالحسن‌أوالحسن** ابن‌الشّیخ أبي‌القاسم‌بن‌الحسین **البیهقی** الفاضل‌المتکلّم الجلیل **المعروف بفرید خراسان** وفي‌الرّیاض: کان‌من‌أجلّة‌مشایخ‌ابن‌شهرآشوب‌ومن کبارأصحابنا کمایظهر

۱ـ برای شرح حال این‌بیهقی رجوع کنید بمعجم الادباء یاقوت ج ۵؛ ص ۲۰۸–۲۱۸، و مقدمهٔ تتمهٔ صوان‌الحکمة بقلم حضرت علامهٔ استادآقای میرزا محمدخان قزوینی ـ مدظله ـ درجزء سلسلهٔ دوم مقالات ایشان (ص ۷۶–۸۶)» (پاورقی هم از مرحوم اقبال است).

۲ـ کذا والصحیح: «ابوالحسن».

من بعض المواضع وهو أوّل من شرح نهج البلاغة، وساق نسبه تلامذته ورواة كتابه بعد خطبة الكتاب وهي من الخطب البليغة الأنيقة أوّلها: الحمدلله الّذي حمده يفيض شعاب العرفان ومسائله ويجمع شعوب الأجر الجزيل وقبائله الخ هكذا قال الشّيخ الامام السّيّد حجّة الدّين فريد خراسان ابو الحسن بن الإمام أبي القاسم بن الإمام محمّد بن الامام أبي عليّ بن الامام أبي سليمان بن الامام أيّوب بن الامام الحسن بن أحمد بن عبدالرّحمن كان مقيماً بسيوارى ناحية بالشتان من نواحي بست وهو الامام الحسن بن عبدالرّحمن بن عبيدالله بن عمر بن الحسن بن عثمان بن أيّوب بن خزيمة ابن محمّد بن عمارة بن خزيمة بن ثابت ذي الشّهادتين صاحب رسول الله ـ صلّى الله عليه و آله وسلّم ـ ويعرف بأبي الحسن بن أبي القاسم البيهقيّ المقيم بنيسابور (تا آنكه گفته) و ذكر في هذا الكتاب بعض طرقه الى الرّضي و نحن نذكر عين عبارته قال قرأت كتاب نهج البلاغة على الامام الزّاهد (تا آنكه گفته) عن الشّيخ جعفر الدّوريستيّ الفقيه والكتاب سماع لي عن والدي الامام أبي القاسم زيد بن محمّد البيهقيّ وله اجازة عن الشّيخ جعفر الدّوريستيّ وخطّ الشّيخ جعفر شاهد عدل بذلك».

آنگاه گفته:

«السّادس والعشرون ـ [أي من مشايخ ابن شهر آشوب] والد الشّيخ المتقدّم قال ابن شهر آشوب في المعالم: أبو القاسم زيد بن الحسين البيهقيّ له حلية الأشراف وهي في أنّ اولاد الحسين (ع) أولاد النّبيّ (ص). وقال في المناقب في أثناء أسانيده الى كتب الخاصّة: وناولني أبو الحسن البيهقيّ حلية الأشراف وفيما ذكره اشكال من جهتين:

الاولى ـ أنّ كنية البيهقيّ هذا أبو القاسم لا أبو الحسين او أبو الحسن.

والثانية ـ أنّ اسم والده محمّد لا الحسين، والاشكالان آتيان في كلام المنتجب وأربعينه أيضاً ففي الأوّل (آنگاه دو عبارت منتجب الدّين را از فهرست واربعين چنانكه ما نقل كرديم نقل كرده و گفته): ويمكن أن يوجّه بتعدّد الكنية له وهو غير عزيز في الاصحاب والرّواة وأنّ اسم أبي عليّ جدّه كما تقدّم في شرح نهج ولده

هو الحسن فما في المنتجب يوافقه وما في الاربعين والمناقب من باب سهو القلم وتقديم الجدّ على الأب، وكم له نظير في كلمات أمثالهم من المكثرين في التّأليف واحتمال كون المراد بأبي الحسن في المناقب هو الولد صاحب الشّرح ساقط لكون حلية الأشراف من مؤلّفات أبيه (تا آخر كلام او)».

نگارنده گويد: چنانكه از ملاحظهٔ اين كلمات برمى آيد حقيقت امر **وصحيح در ترجمهٔ اين شخص ومعرفى نام وكنيهٔ او وهمچنين درمعرفى نام وكنيهٔ پدراو همانست كه ابن شهر آشوب(ره) گفته است** واين امر يا بر منتجب الدّين(ره) پوشيده بوده و يا در نسخ فهرست او خلط و اشتباهى بهمرسيده كه سبب اشتباه متأخّران علماى شيعه گرديده است.

ونيز عدم اطّلاع بزرگان شيعه ـ رضوان الله عليهم ـ بترجمهٔ حال او كه خود وى درمشارب التّجارب درج نموده ويا قوت از آن كتاب درمعجم الادباء نقل كرده است اين اشتباه را قويتر كرده تاحكم «ظلمات بعضها فوق بعض» را پيدا كرده است طالبان نصّ عبارت مشارب التّجارب بمجلّد پنجم معجم الادباء (ص٢٠٨ـ٢١٨ چاپ دوم) رجوع كنند زيرا اين مقام گنجايش نقل همهٔ آن ترجمه را نداردو ترجمه مصدّر ومعنون باين عبارت است:

«علىّ بن زيد أبو الحسن بن أبي القاسم البيهقيّ مات في سنة ٥٦٥ قال هو في كتاب مشارب التّجارب: أنا أبو الحسن علىّ بن الامام أبي القاسم زيد بن الحاكم الامام أمير ك محمّد (تا آخر ترجمه بطور وضوح)» پس هر كلامى كه برخلاف اين باشد از قبيل اجتهاد درمقابل نصّ است كه از درجهٔ اعتبار ساقط خواهد بود.

استاد فقيد بهمنيار(ره) درمقدمهٔ تاريخ بيهق گفته (ص ى = ١٠ ـ كج = ٢٣)

«مقدّمهٔ دانشمند بزرگوار آقاى قزوينى بر تاريخ بيهق» واين مقدّمه بسيار بسيار نفيس ومهمّ وميتوان گفت درباب خود كتابى جامع ومانع است و ازاين روى بهمنيار (ره) بآن اكتفا كرده است هر كه طالب تمام آن باشد بآنجا مراجعه كند وچند سطر از عبارت آنرا دراينجا درج مى كنيم وآن اينكه درص يج = ١٣ گفته:

«این ابوالحسن بیهقی از مشاهیر علمای عصر خود بوده و کتب نفیسهٔ بسیاری بزبان عربی وفارسی تألیف نموده است. یاقوت درمعجم الادباء ج ۵ ص ۲۰۸-۲۱۸ درترجمهٔ حال اوهفتاد وچهارعدد از مؤلّفات اورا باسم ورسم می‌شمرد، وهمچنین حاجی خلیفه در کشف الظّنون درمواضع مختلفه عدّهٔ کثیری از تألیفات اورا ذکر نموده است بدبختانه از جمیع این کتب نفیسه جز همین تاریخ بیهق حاضر وجز تتمّهٔ صوان الحکمة درتاریخ حکما گویا چیزی بدست نمانده است.

از جملهٔ کتب بسیارمعروف مؤلّف ذیلی بوده‌است بر تاریخ یمینی موسوم به «مشارب التّجارب وغوارب الغرائب» ومشتمل بوده است بروقایع تاریخی ایران در مدّت صدوپنجاه‌سال ازهمانجا که تاریخ یمینی ختم می‌شود یعنی از حدود سنهٔ ۴۱۰ الی حدود ۵۶۰ هجری، وبعبارة اخری شامل بوده‌است تقریباً تاریخ تمام دورهٔ غزنویّه وتمام دورهٔ سلجوقیّه و نیمهٔ اوّل دورهٔ خوارزمشاهیّه را، یاقوت درمعجم الادباء مکرّر ازاین کتاب نقل کرده‌است، وهمچنین ابن الاثیر درتاریخ کامل، وابن أبی اُصیبعة درطبقات الاطبّاء، وعطاملك جوینی درتاریخ جهانگشا؛ هر کدام فقراتی ازاین کتاب نقل کرده‌اند، وحمدالله مستوفی درديباچهٔ تاریخ گزیده آنرا ازمآخذ خود می‌شمرد، و ازاین جامعلوم می‌شود که این کتاب بطورقطع تا اواسط قرن هشتم موجودبوده است، بدبختانه در کتابخانه‌های اروپا که فهارس مطبوعه دارند تاکنون اثری از این کتاب نفیس بدست نیامده است ولی هیچ مستبعد نیست که درایران یا درترکیّه یا درسایر ممالك اسلامی شرقی مثل هندوستان وافغانستان وترکستان نسخه‌ای یا نسخی از آن موجودباشد و وقتی بدست بیاید».

چون مشارب التّجارب مشتمل برشرح حال ابوالحسن بیهقی (ره) بود از این جهت آنچه در کلام قزوینی (ره) دربارهٔ آن یاد شده بود دراینجا نقل کردیم طالب همهٔ کلام آن مرحوم بمقدّمهٔ تاریخ بیهق رجوع کند و اگر مقام گنجایش می‌داشت همهٔ آن‌را که درغایت متانت ودقّت وپرازفایده‌است دراینجا نقل می کردم.

نگارنده گوید: خوشبختانه سیّدمحسن عاملی (ره) دراعیان الشّیعة وشیخ

آقابزرگ طهرانی(ره) در«الذّریعة الی تصانیف الشّیعة» بترجمهٔ حال او که یاقوت ازمشارب التّجارب نقل کرده مطّلع شده و بمقام رفع اشتباهات مهمّه‌ای که در ترجمهٔ او ازاین جهت راه یافته بوده بر آمده‌اند بهتر آنست که خوض در ترجمهٔ حال اورا بمواردی که نام آنها رابردیم محوّل کنیم لیکن بایدبچند امردراینجا اشاره کنیم.

تنبیه بر سه‌امر:

۱- ابوالحسن بیهقي (ره) یکي ازعلماي بزرگ شیعه‌است وبزرگان شیعه باین مطلب در کتب خود تصریح نموده‌اند ازآن جمله ابن شهرآشوب است که کلمات وی‌در آغازامر نقل‌شد سید محسن عاملی (ره) در اعیان الشیعة درترجمهٔ صاحب عنوان (جزء ۴۱ ص۲۵۸) گفته: «قال في الرّياض في باب الكنى الشيخ ابو-الحسن ابن الشّيخ أبي القاسم زيدبن الحسين البيهقي كان من أجلّة مشايخ ابن شهر-آشوب و من كبار أصحابنا كما يظهر من بعض المواضع». ونظیر این است بیانات سایر علمای ما مانند منتجب الدّین (ره) وغیره.

شیخ آقابزرگ طهرانی(ره)در«الذّریعة الی تصانیف الشّیعة» درآخر ترجمهٔ صاحب عنوان گفته (ص ۱۹۰): « و استظهر بهمنیار فی تعلیقات «تاریخ بیهق - ص ۲۹۴» کون المؤلّف (أی المترجم له) من العامّة، ولیس بصحیح». این کلام اشاره است بآنچه بهمنیار در ص۲۹۴ کتاب نامبرده‌ازتعلیقات تاریخ بیهق گفته؛(ص۲۵سطر۹؛قنبرمولی وحاجب امیرالمؤمنین...) قنبرمولای علی(ع) باتّفاق ائمّهٔ حدیث وعلمای رجال ازتابعین بوده است نه ازاصحاب، ومؤلّف اورا در ردیف صحابهٔ مصطفی (ص) که دربیهق بوده یا درآنجا وفات یافته‌اند یاد کرده واین ظاهراً نظر بشرف خدمت و ملازمت علی(ع) بوده‌است که بعقیدهٔ عموم شیعه وبرخی ازاهل‌سنّت (که‌مؤلّف بگواهی آثارش ازآن‌جمله بوده است) تالی خدمت‌وصحبت پیغمبراست، وبدین نظر اقامت قنبردربیهق مانند اقامت صحابهٔ‌مصطفی(ص)یکی‌ازفضایل ومحاسن بیهق محسوب‌می‌شود». واین کلام‌ازمثل بهمنیار(ره) که‌عالمی‌دقیق‌النّظر بودبسیارعجیب بلکه حیرت‌انگیز بشمار می‌رود وبدون تردید ازقبیل «انّ الجواد قدیکبو» است.

سیّدمحسن عاملی (ره) درأعیان الشّیعة درترجمهٔ صاحب‌عنوان تحت‌عنوان «تشیّعه» گفته(ص۲۶۰ جزء ۴۱): وجدت في‌مسوّدة الكتاب ولاأعلم الآن من أين نقلته أنّه‌كان من‌أجلّة مشايخ ابن شهرآشوب و كبار علماء الاماميّة و قد ذكره ابن‌شهرآشوب في‌المعالم و الحرّ في أمل الآمل و الأفنديّ في رياض العلماء و النّوريّ في‌مستدركات الوسائل، فجزم رئيس‌المجمع العلميّ فيماصدّر طبعة كتابه تتمّة صُوان‌الحكمة المعروف بتاريخ حكماء الاسلام بعدم تشيّعه استناداً الى أنّ مشايخه من‌غير الشّيعة ليس بصوابٍ فتتلمذ الشيّعة على‌غير الشيّعة أكثر من ان‌يحصى، ولئن‌كان في‌ذلك دلالة على عدم التّشيّع ففي تلمّذأحداً أجلّاءعلماء الشيّعة وهو ابن شهرآشوب عليه دلالة على التّشيّع».

۲ـ یکی ازتألیفات بسیارمفید وممتّع‌ابوالحسن بیهقی کتاب‌شریف«لُباب الأنساب وألقاب الاعقاب» است‌واین همان کتاب‌است که یاقوت بعدازنقل اسامی تألیفات او درمعجم الادباء ازمشارب التّجارب وی گفته (ص ۲۱۳ج۵؛ س ۵ـ۶): «قال المؤلّف: هذا ما ذكره في كتاب مشارب‌التّجارب، ووجدت له كتاب تاريخ بيهق بالفارسيّة و كتاب لباب الانساب». وچون خدای تعالی نسخه ای‌را از این کتاب شریف بنگارنده روزی و عنایت فرموده است بشکرانهٔ این نعمت مکرّر درمکرّر بمطالعهٔ آن پرداخته و فوایدی ازآن استفاده کرده و در موارد مقتضی درآثارخودآنهارادرج کرده یاباآنهااشاره‌نموده‌است‌حتّی در گذشته‌ازاین‌تعلیقات، و درآینده نیزبنقل مطالبی ازآن ان‌شاءالله خواهد پرداخت و ابوالحسن بیهقی‌در تاریخ بیهق‌مکرّر باین کتاب اشاره کرده ودرآن کتاب نیزبسیاری از آثارخودرا از قبیل مشارب‌التّجارب و وشاح دمیةالقصر و درّة وشاح دمیةالقصر و غیر آنها نام برده و ذکرمطالبی را بآنها محوّل داشته است ونگارنده بمناسبتي درتعلیقات دیوان قوامی رازی تحت عنوان «بیان أهمّیّت واعتبار کتاب شریف لباب‌الانساب و تنبیه براینکه شهید اوّل (ره) ازآن نقل کرده است» بتحقیق تاحدّی مبسوط دراین باب پرداخته است و چون نسخ آن کتاب فراوان ودر دسترس عموم است

بنقل‌چیزی‌ازآن دراینجا نمی‌پردازد هر که طالب‌باشد رجوع کند بدیوان‌قوامی (ص ۲۳۶ـ۲۴۳).

۳ـ علاّمهٔ قزوینی (ره) درمقدّمهٔ تاریخ بیهق (ص یا = ۱۱ — یج = ۱۳) گفته؟ «وي [یعنی ابوالحسن بیهقی] درحدود سنهٔ چهارصدونود متولّد شده[1] و در سنهٔ پانصدوشصت وپنج وفات یافته است و معاصرمحمّد بن عبدالکریم شهرستاني صاحب ملل ونحل متوفّی در سنهٔ ۵۴۸ و سیّد اسماعیل جرجاني صاحب ذخیرهٔ خوارزمشاهی متوفّی درسنهٔ ۵۳۱ ومن فی‌طبقتهما بوده‌است، ودرصغر سنّ چنانکه خواهدآمد زمان عمرخیّام را نیز دریافته وبمجلس اوحاضرشده است وتاریخ بیهق را بتصریح خود درسنهٔ پانصدوشصت وسه درزمان سلطنت مؤیّدآی‌آبه از غلامان سلطان سنجر که بلافاصله بعد ازوفات سنجربرخراسان مسلّط شدتألیف نموده است».

و درسایر کتب ازقبیل«النّقات العیون» و«أعیان الشّیعة» ونظایر آنهابنقل همین تاریخ تولّد و وفات مذکوردر کلام علاّمهٔ قزویني باتصریح باستفاده ازآن اکتفا شده است پس آنچه محدّث قمی(ره) درالکنی والالقاب گفته که بسال‌پانصد وهشتادوهشت درگذشته است اشتباه است.

امّا «ابوجعفرالامامی بساری»؛ منتجب‌الدّین (ره) گفته: «القاضي أبوجعفر محمّدبن علیّ الاماميّ بسارية ورع فقيه» و مراد از «ساری» و «ساریه» یك‌جای

۱ـ تاریخ «۴۹۹» برای ولادت او درمعجم الادباء ج ۵: ص ۲۰۸ بلاشك غلط طبع‌است که ازتبدیل اعداد سنوات بارقام هندی‌که شیوهٔ ناخوش طابع آن‌کتاب است ناشی شده و نظایر این‌گونه غلط مکرّر در آن‌کتاب روی داده است، بیهقی اقلا ده سال زودتر از ۴۹۹ متولد شده بوده است بقرینهٔ اینکه‌خود درتاریخ بیهق حاضر(صفحهٔ۷۶) گوید: «و قتل‌فخرـ الملك درعاشورا بود سنهٔ خمسمائة، ومن‌آن یاد دارم و درعهدکودکی دردبیرستان معلم‌بودم بنیشابور» و بدیهی است که طفل یکساله بدبیرستان نمیرود و از یکسالگی چیزی بیاد نمی‌ماند ولابد بایستی درآن‌وقت ده دوازده ساله بوده باشد، وبنابراین ولادت او در حدود چهار صد و نود یا اندکی پس و پیش خواهد بود چنانکه گفتیم. (پاورقی نیز از علامهٔ قزوینی(ره) است).

است؛ یاقوت درمعجم البلدان گفته: «ساریة مدینة بطبرستان وهي في الاقلیم الرّابع (تا آخر کلام او)» آنگاه بلافاصله گفته: «ساري مخفّف الیاء هي ساریة المذکورة قبل».

«امّا «خانهٔ [یعنی خاندان] ایشان» اطّلاعی بر تراجم ایشان ندارم.

امّا «السّیّد پادشاه الرّاوندي»؛ منتجب الدّین (ره) گفته: «السّید فاذشاه ابن محمّد العلوي الحسیني الرّاوندي فقیه فاضل» امّا اقارب او معلوم نشد که چه کسانی هستند.

أمّا «الإمام أبو جعفر النّیسابوري» کویا مراد همان عالم است که منتجب الدّین در ترجمه اش گفته: «الشّیخ الإمام قطب الدّین أبو جعفر محمّد بن علي بن الحسن المقرئ النّیسابوري ثقة عین استاذ السّیّد الإمام أبي الرّضا والشّیخ الامام أبي الحسین له تصانیف منها: التّعلیق، الحدود، الموجز في النّحو، أخبرنا بها الإمام أبو الرّضا فضل الله ابن علي الحسني الرّاوندي عنه» ومراد او از «أبي الحسین» قطب الدّین سعید بن هبة الله راوندی است و بعید است که مراد از کلام مصنّف (ره) آن عالم باشد که نیز منتجب الدین (ره) دربارهٔ او گفته: «الشّیخ الفاضل أبو جعفر محمّد بن محمّد النّیسابوري المعروف ببو جعفرك ادیب عالم ورع».

تعلیقهٔ ۸۹

(ص ۲۱۲ ؛ ني ۹)

مفسّران بعد از متقدّمان

امّا تفاسیر ابن عبّاس و ضحّاك ومجاهد و همچنین تفسیر امام محمّد باقر و حسن عسکری علیهما السّلام وتفسیر شیخ ابو جعفر طوسي مستغنی از شرح و بیان است.

امّا «محمّد بن مؤمن الشّیرازي» که نزول القرآن تصنیف کرده درشأن امیر المؤمنین (ع)» منتجب الدّین (ره) اورا چنین معرّفی کرده: «الشّیخ محمّد ابن مؤمن الشّیرازي ثقة عین مصنّف کتاب نزول القرآن في شأن أمیر المؤمنین علیه السّلام أخبرنا به السّیّد أبو البرکات المشهدي رحمه الله عنه» وابن شهر آشوب در معالم العلماء گفته: «أبو بکر محمّد بن مؤمن الشّیرازي کرامي له نزول القرآن في شأن أمیر المؤمنین علیه السّلام». شیخ حرّ عاملی (ره) بعد از نقل عبارت

فهرست ومعالم گفته (بنا بر نسخه ای «و ذکر ابن طاووس (ره) في الطّرائف أنّ محمّد مؤمن الشّیرازي من رجال المذاهب الأربعة و أنّ له تفسیر القرآن استخرجه من اثني عشر تفسیراً و کأنّ الرّجل غیر هذا المذکور».

امّا محمّد فتّال نیسابوری؛ ترجمهٔ او وتفسیرش گذشت (تعلیقهٔ ۳۰؛ ص ۱۴۲).

امّا «الشّیخ ابو علی الطّبرسي صاحب التّفسیر بالعربیّة» مراد مصنّف (ره) شیخ بزرگوار عظیم القدر ابو علی فضل بن الحسن بن الفضل الطّبرسی است ـ قدّس الله تربته ـ محدث قمی (ره) در الکنی و الالقاب در حق او گفته: «الطّبرسي فخر العلماء الأعلام أمین الملّة والاسلام أبو علي الفضل بن الحسن بن الفضل الطّبرسي ابن الفضل و أبوه، و المذعن بفضله أعداؤه و محبّوه، الفقیه النبیه، الثقة الوجیه، العالم الکامل المفسّر العظیم الشّأن صاحب کتاب مجمع البیان الّذي قال في حقّه الشّیخ الشّهید (ره) : هو کتاب لم یعمل مثله في التّفسیر، وله الوسیط والوجیز و الجوامع وإعلام الوری وغیرها، کان من أجلّاء الطّائفة الإمامیّة انتقل من المشهد الرّضوي الی سبزوار سنة ۵۲۳ (ثکج) وتوفّي في سبزوار سنة ۵۴۸ و حمل نعشه الی المشهد الرّضوي سلام الله علی مشرّفه و دفن في مغتسل الرّضا علیه السّلام و قبره مزار معلوم الآن بمقبرة قتلگاه».

محدث نوری (ره) در خاتمهٔ مستدرك هنگام ذکر مشایخ ابن شهر آشوب (ره) گفته (ج ۳ مستدرك ؛ ص ۴۸۶ ـ ۴۸۷): «الرّابع عشر ـ فخر العلماء الاعلام و أمین الملّة و الاسلام أبو علي الفضل بن الحسن بن الفضل الطّبرسي المفسّر الفقیه الجلیل، الکامل النّبیل صاحب تفسیر مجمع البیان الّذي عکف علیه المفسّرون و غیره من المؤلّفات الرّائقة الشّائعة جملة منها کالآداب الدّینیّة و اعلام الوری و الجوامع وعندنا منه کنوز النّجاح وعمدة الحضر ووصفه في الرّیاض بقوله: الشّیخ الشّهید الامام أمین الدّین أبو علي الفضل (الی آخره) ثمّ قال بعد ذکر عدّة من مؤلّفاته: قد رأیت نسخةً من مجمع البیان بخطّ الشّیخ قطب الدّین الکیدري قد قرأها نفسه علی نصیر الدّین الطّوسي ثمّ انّ علی ظهرها أیضاً بخطّه هکذا: تألیف

الشّيخ الامام الفاضل السّعيد الشّهيد (انتهى) ولم يذكر هو ولاغيره كيفيّة شهادته ولعلّها كان بالسّمّ ولذا لم يشتهر شهادته نعم نسب اليه في الرّياض قضيّة و قال: ممّا اشتهر بين الخاصّ والعامّ أنّه(ره) قدأصابته السّكتة فظنّوا به الوفاة فغسّلوه و كفنّوه و دفنوه ثمّ رجعوا فأفاق ـ رضي الله عنه ـ في القبر و قد صار عاجزاً عن الخروج و الاستغاثة و الاستعانة بأحد لخروجه فنذر في تلك الحالة بأنّ الله ان خلّصه من هذه البليّة ألّف كتاباً في تفسير القرآن فاتّفق أنّ بعض النّبّاشين قد قصدنبش قبره فلمّا نبش قبره وشرع في نزع كفنه أخذقدّس سرّه ـ بيدالنّبّاش فتحيّر النبّاش و خاف خوفاً عظيماً ثمّ تكلّم معه فزاد اضطراب النبّاش وخوفه فقال له : لاتخف أناحيّ و قد أصابتني السّكتة فظنّوا بي الموت و لذلك دفنوني ثمّ قام من قبره و اطمأنّ قلب النّبّاش و لمّا لم يكن ـ قدّس سرّه ـ قادراً على المشي لغاية ضعفه التمس من النّبّاش أن يحمله على ظهره ويوصله الى بيته فحمله وجاء به الى بيته ثمّ أعطاه الخلعة وأولاه مالاً جزيلاً وتاب النّبّاش على يده ببركته عن فعله ذلك القبيح وحسن حال النّبّاش ثمّ انّه ـ رحمه الله ـ بعد ذلك أقدم بنذره و شرع في تأليف كتاب مجمع البيان الى أن و فّقه الله لاتمامه (انتهى).

و مع هذا الاشتهار لم أجدها في مؤلّف أحدٍ قبله و ربّما نسبت الى العالم الجليل المولى فتح الله الكاشانيّ صاحب تفسير منهج الصّادقين و خلاصته وشرح النّهج المتوفّى سنة ٩٨٨ والله العالم، و قال السّيّد التّفريشيّ في نقد الرّجال: انّه (ره) انتقل من المشهد الرّضويّ الي سبزوار سنة ثلاث وعشرين وخمسمائة و انتقل بها الى دارالخلود سنة ثمانٍ و أربعين و خمسمائة (انتهى) **قلت:** و قبره الشّريف في المقبرة المعروفة بقتلگاه في المشهد الرّضويّ على مشرّفه السّلام معروف يزار و يتبرّك به».

قاضى شوشترى (ره) درمجالس المؤمنين گفته (ص٢٠٤ چاپ اوّل):

«عمدة المفسّرين امين الدّين ثقة الاسلام أبوعلى الفضل بن الحسن بن الفضل الطّبرسيّ از نحارير علماء تفسير است تفسير كبير او كه مسمّى به «مجمع البيان» است درجامعيّت او درفنون فضل و كمال بياني كافى و دليلى وافى است معاصر صاحب

كشّاف بوده وبعداز فراغ از تفسير كبير خود چون تفسير كشّاف بنظر او رسيده وآنرا پسنديده تفسيرى ديگر مختصر كه جامع فوايد تفسير كبير خود ولطايف تفسير كشّاف باشد درسلك تأليف كشيده وآنرا «جوامع» نام نهاده واين دو تفسير درميان فضلا متداول ومشهور ومعتبر ومنظور است وتفسيرى ثالث أخصر نيز دارد، واورا مصنّفات ديگر درفقه و كلام هست و از كتاب لمعهٔ دمشقيّه درمبحث رضاع ظاهر مى شود كه مجتهد نيز بوده، قبر شريفش درموضع مطهّر غسل گاه [قتل گاه] ازمشهد مقدّس رضوى واقع است وفقير بشرف زيارت اورسيده و از ميامن روح شريفش مقتبس گرديده».

منتجب الدين (ره) دربارهٔ او گفته: «الشّيخ الامام أمين الدّين أبوعلىٍ الفضل ابن الحسن بن الفضل الطّبرسيّ ثقة فاضل ديّن عين له تصانيف منها: مجمع البيان في تفسير القرآن عشر مجلّدات، الوسيط في التّفسير أربع مجلّدات، الوجيز مجلّدة، اعلام الورى بأعلام الهدى مجلّدتان، تاج المواليد، الآداب الدّينيّة، غنية العابد ومنية الزّاهد، شاهدته وقرأت بعضها عليه».

ابن شهراشوب (ره) درمعالم العلماء (درباب معروفين بكنيه) **گفته:** «شيخي أبوعليّ الطّبرسيّ له مجمع البيان في معانى القرآن حسن، الكلام الشّاف من كتاب الكشّاف، النور المبين، الفائق حسن، اعلام الورى بأعلام الهدى، الآداب الدّينيّة للخزانه المعينيّة» **شيخ حر عاملى** (ره) درتذكرة المتبحّرين **گفته:** «وقال السّيّد مصطفى عند ذكره: ثقة فاضل ديّن عين من أجلاّء هذه الطّائفة له تصانيف حسنة (تا آنكه گفته): انتقل من المشهد الرّضويّ الى سبزوار سنة ٥٢٣ وانتقل بها الى دارالخلود سنة ٥٤٨ (انتهى)».

فريد خراسان أبوالحسن بيهقى (ره) درتاريخ بيهق اوراچنين ترجمه كرده: (ص ٢٤٢-٢٤٣ چاپ تهران بتصحيح استاد فقيد احمد بهمنيار)

«الإمام السّعيد أبوعليّ الفضل بن الحسن الطّبرسيّ ـ طبرس منزلى است ميان قاشان واصفهان، واصل ايشان ازآن بُقعت بوده است، وايشان درمشهد سناباد طوس متوطّن بوده اند، ومرقد او آنجاست بقرب مسجد قتلگاه و از اقارب نقباى

آل زباره بودند رحمهم‌الله. واین امام درنحو فرید عصر بود و بتاج القرّاء کرمانی اختلاف داشته بود و درعلوم دیگر بدرجهٔ افادت رسیده وباقصبه انتقال کرد درسنهٔ ثلاث وعشرین وخمسمائة، و اینجا متوطّن گشت، ومدرسهٔ دروازهٔ عراق برسم او بود، و اورا اشعار بسیاراست که درعهد صبی[1] انشا کرده است در کتاب وشاح بعضی از آن بیاورده‌ام و از آن جمله این ابیات است:

إلهی بحقّ المصطفی و وصیّه ... وسبطیه والسّجّاد ذي الثّفنات

و باقر علم الأنبیاء و جعفرٍ ... وموسی نجيّ الله في الخلوات

وبالطّهر مولانا الرّضا ومحمّدٍ ... تلاه علیٌّ خیرة الخیرات

وبالحسن الهادي وبالقائم الّذي ... یقوم علی اسم الله بالبرکات

أنلني إلهی مارجوت بحبّهم ... و بدّل خطیئاتي بهم حسنات

وتصانیف بسیاراست اورا، وغالب بر تصانیف او اختیارات است، واختیار از کتب رتبهٔ بلند دارد، فانّ اختیار الرّجل یدلّ علی عقله، مثلاً از کتاب مقتصد درنحو اختیاری نیکو کرده است بغایت کمال، و ازشرح حماسهٔ مرزوقی اختیاری کرده است بغایت نیکو، واز تفسیر امام زمخشری اختیاری کرده است في غایة الجودة، و اورا تفسیری است مصنّف ده مجلّد و کتب دیگر بسیار، و درعلوم حساب وجبر ومقابله مشارٌ الیه بود توفّي بقصبة السّبز وارلیلة الأضحی العاشر من ذي الحجّة سنة ثمان وأربعین وخمسمائة، وتابوت اورا بمشهد رضوی علی ساکنه التّحیّة والسّلام نقل کردند».

استاد فقید احمد بهمنیار ـ رحمه‌الله تعالی ـ درتعلیقات آخر تاریخ مذکور (ص۳۴۷ـ۳۵۱) تحقیق بسیار نفیسی دربارهٔ کلمهٔ «طبرسی» کرده است اینك آنرا بعینه دراینجا درج میکنیم وهو:

«**طبرسی وطبرس**ـ مؤلّف درصفحهٔ ۲۴۲ درترجمهٔ أبوعلی فضل بن حسن طبرسی مؤلّف مجمع البیان گوید: طبرس منزلی است میان قاشان واصفهان.. الی آخر.

صاحب مجمع البیان درنزد شیعه معروف وملقّب بطبرسی است واین نسبت بطور مطلق «چنانکه مؤلّف روضات الجنّات در ذیل ترجمهٔ او متعرّض است، ص

۵۱۴ س ۱۱و۱۲و۱۳ وس۲۲ و۲۳» باو وپسرش حسن بن فضل مؤلّف مکارم الأخلاق واحمد بن علیّ بن أبي طالب مؤلّف کتاب احتجاج اختصاص دارد.

طبرسی را همهٔ متاخّرین بفتح طا وباوسکون راء «بروزن ترسی» تلفّظ وآنرا بمعنی منسوب بطبرستان تصوّر می کنند، لیکن این لفظ تاچندی پیش «وظاهراً تا اوایل قرن دوازدهم» محلّ اختلاف وبحث بوده وهمه کس آنرا بوزنی که گفته شد ادا نمیکرده ومعنی طبرستانی را از آن درنمی یافته است.

میرمحمّد باقر خوانساری مؤلّف روضات الجنّات درچند موضع از کتاب خود باختلاف علما دراین نسبت اشاره کرده وملخّص ومفاد بعض اشارات او بقرار ذیل است:

۱ـ درترجمهٔ ابومنصور أحمد بن أبي طالب معروف بشیخ طبرسی صاحب کتاب احتجاج، پس از تصریح بطبرستانی بودن او عباراتی از صاحب ریاض العلماء «میرزا عبدالله افندی» نقل می کند «ص ۱۸ س۲۷ و۲۸» که مفادش اینست: استاد وشیخ من مجلسی ـ رحمه‌الله ـ طبرسی را معرّب تفرشی ومنسوب بتفرش از توابع قم میدانسته و دراین عصر هم عدّه‌ای باین قول قائلند، واین غریب است.

۲ـ درترجمهٔ نصیر الدّین علیّ بن حمزة بن حسن طوسی گوید (ص ۳۹۰ س ۲۷ و۲۸ و۲۹): بعضی گفته‌اند نسبت وی طبرسی است نه طوسی، وطبرسی را گفته‌اند که منسوب بطبرس معرّب تفرش است، وتفرش ناحیهٔ معروفی ازقم است که گروهی علما از آن برخاسته‌اند؛ بلکه برخی چنین پنداشته‌اند که طبرسی مطلقاً «هر کجا وارد شده باشد» نسبت بتفرش مذکور است نه طبرس بمعنی مازندران، واستشهاد این عدّه بکلام صاحب تاریخ قم «حسن بن محمّد بن حسن قمّی» است.

۳ـ در ذیل همین ترجمه درجای دیگر گوید (ص ۳۹۱ س۱۴ تا۱۹) از آنچه درسابق درچند موضع گفته‌ایم وبعد نیز خواهیم گفت بدلیل معتبر محقّق می‌شود که طبرسی غیر از تفرشی، و طبری غیر از طبرسی وطوسی است.

۴ـ درترجمهٔ ابوعلی فضل بن حسن گوید (ص ۵۱۴ س۲۴ تا۲۷) درترجمهٔ

صاحب احتجاج با کمال وضوح بیان کردیم که طبرسی منسوب بکدام موضع است و وجه تسمیهٔ آن چیست و باطبری وطبرانی چه فرق دارد، دراینجانیز سخن صاحب ریاض را نقل می کنیم که می گوید: بدانکه طبرسی بفتح طا و با وسکون راء نسبت بطبرستان است، و آن بلاد مازندران است و گاهی شامل گیلان هم میشود زیرا گیلانی ها مانند مازندرانیها طبر (تبر) باخود حمل می کنند.

ازمجموع آنچه نقل کردیم چنین مستفاد میشود که درنسبت طبرسی دوقول بوده است، یکی اینکه منسوب بطبرستان بمعنی طبرستانی است، دیگر آنکه معرّب تفرشی ومنسوب به تفرش از توابع قم است. این اختلاف گاهی درمطلق لفظ طبرسی و گاهی درطبرسی باقید وصف بودن برای شخص معیّن پیش می آمده و بدین جهت در بحث از حقیقت امر باید نخست تلفّظ صحیح ومفهوم واقعی طبرسی را معلوم داریم و آنگاه بنسبت ابوعلی فضل بن حسن که آیا تفرشی است یاطبرستانی بپردازیم.

***

طبرسی بطور مطلق ـ پیش از بحث از لفظ و معنی این کلمه باید دانست که درعربی درنسبت بمرکّب مزجی قاعدهٔ اصلی و کلّی اینست که جزء دوم کلمه را حذف و یاء نسبت را بآخر جزء اوّل ملحق میکنند وفی المثل درنسبت بسیبویه و بعلبك سیبی وبعلی میگویند. محلق کردن یاء نسبت بتمام کلمه نیز (مخصوصاً درموردی که سبب سنگینی لفظ نشود وبالاخصّ درمرکّبات فارسی که عرب بترکیب مزجی آنها توجّه ندارد) جایز است، چنانکه درنسبت به اردستان وخجستان، اردستانی وخجستانی گویند، دربعض مرکّبات هم از دوجزء کلمه لفظی چهارحرفی بروزن جعفر بنامیکنند و آنرا منسوب قرارمیدهند مانند حَضْرَمي درنسبت بحَضْرَمَوْت لیکن اینگونه نسبت موقوف برشنیدن از اهل زبان است و بر آن قیاس نتوان کرد.

مطابق قاعده‌ای که یادشد درنسبت بطبرستان سه وجه تصوّر میرود: طبری، طبرستانی، طبرسی بروزن جعفری. ازاین سه وجه اهل زبان وجه اوّل را اختیار نموده وائمّهٔ لغت وادب نیز همان را ضبط کرده‌اند. از جمله یاقوت درمعجم البلدان

در ذیل طبرستان گوید: والنّسبة الی هذا الموضع طبريّ. و در ذیل طبریّه گوید: والنّسبة اليها طبرانيّ علی غیر قیاس، فکأنّه لمّا کثر النّسبة بالطّبريّ الی طبرستان أرادوا التّفرقة بين النّسبتين. وصاحب تاج العروس درمادّهٔ (طبر) گوید: وطبرستان بلاد واسعة منهادهستان وجرجان واستر آباد وآمل، والنّسبة اليهاطبريّ أيضاً.

پس از تمهید این مقدّمه گوئیم، طبرسی بفتح اوّل و دوم درنسبت بطبرستان با هیچیك از وجوهی که یاد شد درست نمی آید، وبنابر این مخالف قیاس است، و کلمات مخالف قیاس را وقتی حکم بصحّت می توان کرد که اهل زبان آنرا استعمال کرده وائمّهٔ ادب ولغت بضبط آن پرداخته باشند، وطبرسی با تلفّظی که یاد شد در کتب لغت وادب ثبت نشده وعلمای صرف ونحو باهمه دقّتی که درجمع وضبط کلمات سماعی وشواذّ ونوادر لغت داشته‌اند متعرّض ذکر آن نشده‌اند، پس طبرسی باوزن وحرکتی که یادشد یابکلّی مجعول ومجهول است ویا آنکه لفظی صحیح ومستعمل بوده وتحریف شده است، مجعول بودن آن باواردشدن در کلمات ومؤلّفات دانشمندان بزرگ فرضی معقول نیست، وبنابر این، لفظی صحیح و درابتدای وضع واستعمال موافق قیاس بوده و بعدها ببعض اسباب و علل که درپایان این بحث بدان اشاره خواهد شد تحریف شده وبصورتی که اکنون معمول است درآمده واتّفاقاً چنان شهرت یافته است که تصوّر تحریف در آن نمیرود، ونظر بهمین شهرت بوده است که مؤلّف روضات آنرا صحیح وقیاسی انگاشته و درائبات قیاسی بودن آن دوچار سه اشتباه شده است که از فاضلی چون او عجیب می نماید، یکی اینکه جزء اوّل طبرستان را طبرس پنداشته و در ذیل ترجمهٔ عليّ بن حمزهٔ طوسی گفته است «ص۳۹۰س۲۸و۲۹»: بل يظنّ أنّ الطّبرس مطلقاً انّماهو نسبةٌ الی تفرش المشار اليها لاالی طبرس الّتي هي مازندران.

دیگر اینکه درنسبت بطبرستان طبری را که موافق قیاس ومشهوراست مخالف قیاس شمرده وطبرسی را که مخالف قیاس ونامستعمل است موافق قیاس دانسته ودر ذیل ترجمهٔ صاحب احتجاج پس از توجیه نسبت طبرسی ولفظ ومعنی طبرستان

گفته است «ص ۱۸ س۳۵»: وقدیوجد النّسبة الیها طبریّاً علی غیر القیاس (والبتّه اگر مازندران طبرس باشد در نسبت بآن طبرسی موافق وطبری مخالف قیاس خواهد بود)

دیگر اینکه طبرس را بشهادت این عبارت: لالی طبرس التّي هي مازندران، بمعنی مازندران دانسته است غافل ازاینکه درطبرستان ونظائر آن از مرکّبات مدلول هریك از دوجزء غیراز مدلول هردوجزء است، وتاکنون شنیده نشده است که درتفسیر سجستان فی المثل سج یاسجس را بسیستان معنی کنند، پس طبرس یاطبر بمعنی مازندران نیست وآنچه افادهٔ این معنی می کند مجموع طبرستان است.

بالجمله در ابطال قول کسانی که طبرسی را منسوب بطبرستان می‌دانند محکمترین ادّله مخالف قیاس و نامستعمل بودن این کلمه است، و درتأیید این دلیل (با اینکه محتاج تأییدنیست) قرائن متعدّد که هریك در واقع دلیلی جداگانه است در دست داریم.

از جمله اینکه در کتب تاریخ ورجال که تا دوقرن پیش تألیف شده است در نسبت بطبرستان همه‌جا، بجز در مورد عدّه‌ای محدود، لفظ طبری بکار رفته و از عدّه‌ای محدودهم اغلب بنسبت طبرسی وطبری هردویادشده‌اندمانند عمادالدّین حسن ابن علیّ بن محمّد که اورا هم عماد طبری وهم عماد طبرسی خوانده‌اند، وفقط معدودی که شمارهٔ آنها بتصریح مؤلّف روضات از سه‌تن تجاوز نمی کند بلقب طبرسی تنها اختصاص واشتهار یافته‌اند، واین خود قرینه وبلکه دلیل آنست که طبرسی غیراز طبری ومنسوب بمحلّی غیرازطبرستان است، و درتأیید این معنی کافی است که نسبت دوتن ازآن سه‌تن را (ابوعلی طبرسی وپسرش) صاحب تاریخ بیهق که معاصر ومعاشر آنها بوده است تعیین کرده و بصراحت گفته است که: ایشان ازبقعه‌ای موسوم بطبرس بوده‌اند.

دیگر این که اهل زبان درنسبت بامکنه هنگامی لفظ مخالف قیاس استعمال میکنند که استعمال لفظ قیاسی سبب اشتباه والتباس باشد، چنانکه درنسبت بطبریّهٔ شام طبرانی گفتند تا بطبری منسوب بطبرستان مشتبه نگردد. و بدیهی است که در

نسبت بطبرستان چنین محذوری پیش نیامده، وفی المثل اگر فضل بن حسن را ابوعلی طبری می خواندند جزمعنی طبرستانی ازآن مفهوم نمیشد.

بالجمله بحکم ادلّه وقرائنی که یادشد طبرسی بفتح اوّل وثانی وبرای نسبت بطبرستان وضع نشده واصل آن در وضع بفتح اوّل وثالث وسکون ثانی وبرای نسبت بطبرس بروزن تغلب بوده وطبرس چنانکه خواهد آمد بمعنی تفرش است.

***

طبرسی درنسبت ابوعلی ـ متأخّرین طبرسی را جز بفتح اوّل وثانی وسکون ثالث نمیخوانند وجز بمعنی منسوب بطبرستان نمی‌دانند، و درنزد آنها نه تنها ابوعلی مفسّر بلکه هر کس بنسبت طبرسی موصوف شده باشد ازاهل طبرستان خواهد بود لیکن متقدّمین چنانکه دانستیم دراین نسبت اختلاف داشته واصل ابوعلی را بعضی از تفرش وبعضی از طبرستان میدانسته‌اند. ازاین دوعقیدهٔ مانعة الجمع بادلّه‌ای که ذیلاً یادمی‌شود عقیدهٔ کسانی که اصل اورا ازتفرش دانسته‌اند صحیح ومطابق با واقع است.

۱ـ مجهول ومخالف قیاس بودن طبرسی بفتح اوّل وثانی وسکون ثالث که سابقاً اثبات شد.

۲ـ تصریح مؤلّف تاریخ بیهق که می گوید (ص ۲۴۲ س۱۱ و۱۲): طبرس منزلی است میان قاشان واصفهان واصل ایشان ازآن بقعت بوده است وایشان در مشهد سناباد طوس متوطّن بوده‌اند. مؤلّف تاریخ بیهق بطوری که از شرح حالش استنباط می‌شود با ابوعلی فضل بن حسن معاصر وبلکه مدّتی معاشر بوده است؛ وفات طبرسی درسال ۵۴۸ ووفات مؤلّف درسال ۵۶۵ در ۶۶ سالگی بوده وبنابراین، مؤلّف پنجاه ونه سال ازعمر خود درادرعصر طبرسی گذرانیده‌است. ابوعلی فضل بن حسن درسال ۵۲۳ بسبزوار انتقال کرد وتاپایان عمر مدّت ۲۵ سال درآن شهر بسر برد، دراین مدّت مؤلّف تاریخ بیهق غالباً درمسافرت بوده، لیکن سه نوبت بوطن خود بر گشته ودریك نوبت چهارسال ودرهریك از دونوبت دیگر درحدودیکسال درآن جا توقّف کرده و با

ارتباطی که بسادات و نقبای بیهق «پیوستگان ابوعلی» داشته‌است تصوّر نمی‌شود که باابوعلی معاشرت وبلکه ازمحضراو کسب علم ومعرفت نکرده باشد، وبا این تفصیل ممکن نیست که ابوعلی‌را نشناخته و درتعیین نسبت اواشتباه کرده باشد.

۳ـ اینکه مرحوم مجلسي قدّس سرّه که تبحّراو درمعرفت رجال‌علم‌وحدیث معلوم ومسلّم است طبرسی‌را چنانکه شاگردش صاحب ریاض‌العلماء روایت کرده است بمعنی تفرشی دانسته‌وبموجب‌این‌معنی ابوعلی‌ازاهل تفرش‌بوده‌است نه‌طبرستان.

۴ـ اینکه‌درترجمه‌هایی که ازابوعلی نوشته‌اند مختصراشاره‌ای‌بتولّد اودر طبرستان یاطبری الاصل بودن او دیده نمی‌شود؛ روشنترین ومبسوطترین ترجمهٔ ابوعلی همانست که دانشمند معاصرومعاشراوصاحب تاریخ بیهق نوشته وآین ترجمه مصرّح است که اصل ابوعلی از طبرس مابین اصفهان‌وکاشان وتوطّن او درمشهد مقدّس و در۲۵ سال آخرزندگی درسبزواربوده است.

۵ـ اینکه درعصر ابوعلی بشهادت مؤلّفاتی که تاآن عصرانتشار یافته است طبرستانی را جز طبری نمی گفته‌اند، وموجبی نبوده است که ابوعلی‌را بنام‌طبرسی که لفظی مجعول ومخالف‌قیاس است بخوانندویا خود اوچنین لقبی‌را برای‌خود اختیار کند.

حاصل سخن آنکه ابوعلی فضل‌بن‌حسن‌بن فضل‌مؤلّف مجمع‌البیان ازاهل طبرس‌بروزن ومعنی تفرش‌ونسبت اوطبرسی‌بروزن جعفری‌بوده، وطبرسی خواندن وطبرستانی‌دانستن اوازاشتباهاتی‌است که بعض‌سابقین رابحکم «انّ‌الجوادقدیکبو» روی داده ولاحقین هم آنرا پیروی کرده‌اند.

***

طبرس ـ وامّا طبرس که مؤلّف تاریخ بیهق اصل ابوعلی‌را ازآنجا دانسته همان محلّی است که درتاریخ قم بنام طبرش ضبط شده وطبرش بطورقطع معرّب تفرش یاتپرش یاتبرش است، وتبدیل شین آن بسین برای‌کامل ساختن تعریب‌بوده و برقیاس پشت و بست وتشت وطست است. مؤلّف تاریخ قم در وجه تسمیهٔ طبرش

بروایت از ابن‌مقفع گوید «ص۷۸ و۷۹»: ضیعتهای آنرا طبرش‌بن همدان بنا کرده است وبعمارت آن فرموده، و درالحاق آن بقم درجای دیگر گوید «ص ۵۹ س ۳»: رستاق طبرش داخل و خارج را از ناحیت همدان با قم اضافه کرده‌اند. طبرش در تاریخ قم بأشکال مختلف از قبیل‌رستاق طبرش داخل‌وخارج، رستاق‌طبرش همدان و اصفهان ، رستاق طبرش همدانی واصفهانی، و در یك موضع نیز بعنوان طسوج طبرش‌نام‌برده شده، و ازمجموع این‌أشکال وعناوین چنین مفهوم میشود که طبرش در زمان تألیف تاریخ قم‌ناحیه‌ای وسیع ومشتمل برقسمتهای مختلف وامتداد آن از حدود اصفهان وکاشان تا حدود قم وهمدان بوده است، وعبارت مؤلّف نیز که «طبرس منزلی میان‌کاشان واصفهان‌است» این‌معنی را تأیید ودوام اهمیّت ووسعت عرصهٔ طبرس را تازمان اومدلّل میکند.

***

سبب اشتهارطبرسی‌بوجه ناصحیح ـ ممکن‌است که‌بعضی‌از اتّفاق متأخّرین برتلفّظ وتفسیر (طبرسی) بیك‌وجه‌چنین‌تصوّر کنند که دراین کلمه‌اختلافی‌نبوده واگرهم بوده است بواسعهٔ مهمّ‌نبودن از بین‌رفته وعقیدهٔ مقرون‌بصواب باقی‌مانده است، وبنابراین مناسب‌چنان است که درپایان سخن‌برای تکمیل وتوضیح آنچه گفته شد مختصری از چگونگی تحوّل لفظ ومعنی طبرسی تا عصرحاضر بطوری که ازقرائن استنباط می‌شود بیان کنیم، وبرعایت‌اختصارنخست‌بذکر بعض‌امارات وقرائن که اساس فرض برآنست وپس ازآن باصل مقصود می‌پردازیم.

۱ـ بطوری که ازسیردر کتب ومؤلّفات معلوم‌می‌شود دانشمندان متقدّم که درباب امکنه وبلاد ومسالك ممالك واقالیم‌جهان تألیفات کرده‌اند اغلب از وجود طبرس اطّلاع نداشته ونام ووصف آنرا نشنیده وبضبط آن نپرداخته‌اند. درمؤلّفات غیرجغرافیائی نیزنام طبرس کمتربرده‌شده، وشیوع ورواج این‌نام از وقتی‌بوده‌است که بعضی از بزرگان علما خودرا بدان منسوب وبلقب‌طبرسی معروف ساختند، نام ونسبت این بزرگان درکتب ومؤلّفات وارد شد، و ازاین وقت نام‌طبرس مورد

توجّه ومحلّ بحث وتحقیق گردید.

نسبت طبرسی نیز (که مخصوص رجال شیعه ومورد اصلی آن کتب امامیّه است) بسیار کم است وشمارهٔ بزرگانی که تاقرن دوازدهم بدین نسبت معروف شده‌اند از عدد انگشتان دست تجاوز نمی کند.

۲ـ درمطالعات تاریخی یکی از موارد اشکال نام ونسبتهای نادروکم استعمال است که مطالعه کننده برای دریافتن حقیقت آنها باید بهرمأخذ ومظنّه که سراغ داردمراجعه کند، واگرمطلوب خودرا نیابدبحدس وتخمین متوسّل گردد، ومنشأ بعض اختلافها که درنامهای تاریخی دیده می‌شود همین است.

۳ـ طبرستان را درسابق (قطع نظراز اصل بسیارقدیم آن) بهمین قسم که امروز تلفّظ میشود یعنی بفتح اوّل و دوم وسکون راء تلفّظ می کرده‌اند، لیکن ابن‌قتیبهٔ دینوری که ازبزرگان ائمّهٔ‌ادب بوده‌است درموردابن کلمه باشتباه‌افتاده و درادب الکاتب درباب مایغیّرمن أسماءالبلادچنین می‌نویسد که این کلمه بمعنی گیرنده وستانندهٔ تبر (آخذةالفاس) است، اشاره باینکه‌ضبط صحیح آن بفتح‌اوّل و دوم وسکون سوم است، لیکن عامّه آنرا تغییر داده و حرف سوم را مفتوح یا مکسور کرده‌اند.

۴ـ بعضی از دانشمندان که در نسبت طبرسی تحقیقی کرده‌اند در خصوص طبرستان وتلفّظ صحیح آن بادب الکاتب ابن قتیبة نظرداشته‌اند، و ازجمله‌صاحب روضات است که در ذیل ترجمهٔ صاحب احتجاج میگوید (ص ۱۸ س ۲۱ و ۲۲): طبرستان چنانکه‌حازمی‌ضبط کرده و عامّه بر آن رفته‌اند بفتح طاو با و را لیکن بنا بضبط ابن قتیبه (که‌آنرا بمعنی آخذة الفاس گرفته) بفتح دو حرف اوّل و اسکان سین است.

پس‌ازتمهید این‌مقدّمات گوئیم: طبرسی درابتدا برای‌نسبت بطبرس معرّب تفرش وضع و استعمال شده، و دلیل این امر، تصریح مؤلّف تاریخ بیهق است که اصل فضل بن حسن ازطبرس (منزلی میان‌کاشان و اصفهان) بوده است. این نسبت

پس ازورود دربعض کتب ومؤلفّات موردبحث وتحقیق شد و ازمراجعه کنندگان بکتب کسانی که صاحب نسبت و موطن اصلی او را می‌شناختند طبرسی را بهمان وجه صحیح که وضع و وارد شده بود خواندند و تفسیر کردند، و کسانی که‌سابقهٔ اطّلاعی ازآن نداشتند برای دریافتن اصل آن بفرهنگهای امکنه و کتب لغت و مأخذهای دیگرمراجعه کردند لیکن بسببی که درمقدّمه گفته‌شد مطلوب‌خودرا در مأخذهایی که در دسترس بود نیافتند وناگزیر بحدس و فرض متوسّل شدند، و یك عدّه (طبرسی) را محرّف (طوسی) یا (طبری) دانستند، و اختلاف در نسبت یکی دو تن از صاحبان این نسبت از اینجا ناشی شده است. عدّهٔ دیگر باشتراك طبرسی با طبرستان در بیشتر حروف متوجّه شدند و آنرا منسوب بطبرستان و مرادف لفظ طبری تصوّر کردند، و برای تطبیق آن با قواعد صرف ولغت درصدد معلوم ساختن ضبط صحیح طبرستان برآمدند، و در مراجعه بمأخذ های مختلف بضبط یا تصحیح ابن قتیبه درادب الکاتب برخوردند و ازتصحیح او که خودمحتاج بتصحیح بود حرکات حروف «طبرسی» را معلوم داشتند که بفتح طا و با و سکون راء است، وبرای تکمیل‌صحّت ومطابقت آن باقیاس سین راهم جزء کلمه گرفتند وطبرس را«چنانکه از کلام صاحب روضات که درسابق نقل کردیم مستفادمیشود» لغتی درطبرستان وبمعنی مازندران فرض کردند. بدین‌ترتیب نسبت‌بنسبت‌طبرسی دو عقیدهٔ مختلف که تا مدّتها «وظاهراً تا حدود ۱۱۳۵ هجری» باقی و موردبحث بود بوجودآمد. و در ضمن این اختلاف طبرس وطبرسی بکلّی متروك ومهجورو بجای‌آن تفرش و تفرشی معمول و مشهور گردید، و درنتیجه وجه صحیح‌طبرسی که لغتی غریب می‌نمود از اذهان دور شد و عدّهٔ مأنوسین بوجه ناصحیح روی بفزونی نهاد، در همین احوال دورهٔ فترت بعد از صفویّه پیش‌آمد و نه تنهاایران بلکه جهان تشیّع دچارآشفتگی و پریشانی گردید و سالها بازار علم و ادب بی‌رونق و اساس درس و بحث در هم پیچیده ماند، و حوادثی که بگفتهٔ آذر مؤلّف آتشکده ادراك جزئیّات‌را ازخاطرها برده‌بود اختلاف و نزاع در لفظ طبرسی‌را

نیز بکلّی مرتفع ساخت ، و وجه ناصحیح این نسبت که اذهان بدان مأنوس‌تر وشمارهٔ قائلین بدان بیشتر بودباقی ومسلّم ماند، وطبرسی بفتح طا و با و اسکان‌راء بنوعی متفّق علیه گردید که برخی از دانشمندان دو قرن اخیر که اهل‌طبرستان بودند خود را بدان ملقّب ساختند و برعدّهٔ انگشت شمار منسوبین بطبرس «اما بمعنی طبرستان» افزودند».

امّاخواجه امام‌ابوالفتوح الرّازی ترجمهٔ او وتفسیرش گذشت (تعلیقهٔ۳۰).

امّامحمّدبن الحسبن المحتسب؛ منتجب‌الدّین(ره) درفهرست گفته:«الشّیخ محمّدبن‌الحسین المحتسب ثقة عین مصنّف کتاب «رامش افزای آل محمّد» عشر مجلّداتٍ شاهدته وقرأت‌بعضه‌علیه» شیخ آقا بزرگ (ره) درالذّریعه گفته (ج۱۰؛ ص ۵۹): «شیخ جمال‌الدّین یوسف بن حاتم الفقیه الشّامی شاگردمحقّق‌حلّی و رضیّ‌الدّین‌ابن‌طاووس در کتاب‌الدّرّ النظیم‌في‌مناقب‌الائمّة‌اللّهامیم‌ازهمین کتاب رامش‌افزای نقل کرده پس معلوم میشود که این کتاب تااواخر قرن هفتم‌موجود بوده است» و در تعلیقات چاپ اوّل باینکه ابن شهراشوب (ره) نیز در مناقب از آن کتاب در چندین‌جا نقل کرده است اشاره کرده‌ایم.

امّاامام قطب‌الدّین کاشی؛منتجب‌الدّین(ره) گفته«الشّیخ الامام قطب‌الدّین أبوالحسین سعیدبن هبةالله‌بن الحسن الرّاوندی فقیه ثقة عین صالح‌له تصانیف‌منها المغنی في شرح النّهایة عشر مجلّدات ، خلاصة التّفاسیر عشر مجلّدات، منهاج البراعة في‌شرح‌نهج‌البلاغة مجلّدان،تفسیرالقرآن مجلّدان، الرّائع في‌الشّرائع، المستقصی‌في‌شرح‌الذّریعة:ثلاث مجلّدات،ضیاءالشّهاب‌في‌شرح الشّهاب؛مجلّدان، حلّ المعقود من الجمل و العقود، الانجاز في‌شرح الایجاز، نهیة النّهایة، غریب النّهایة، احکام الاحکام، بیان الانفرادات، شرح مایجوز و ما لایجوز من‌النّهایة، التّغریب في التّعریب، الاغراب في‌الاعراب، زهرالمباحثة و ثمرالمناقشة، تهافت الفلاسفة، جواهرالکلام في‌شرح مقدّمة الکلام، کتاب‌النّیّات في جمیع‌العبادات، تفئة‌المصدور وهي منظوماته،الخرائج‌والجرائح‌في‌المعجزات، شرح الآیات‌المشکلة

فی‌التّربة، شرح‌الکلمات المائة لامیرالمؤمنین علیه‌السّلام، شرح‌العوامل المائة، شجارالعصابة في غسل الجنابة، المسألة الکافیة في‌الغسلة الثّانیة،مسألة في‌العقیقة، مسألة في‌صلوة الایات، مسألة في‌الخمس، مسألة اخری في‌الخمس، مسألة فی‌فرض من‌حضره‌الاداءوعلیه‌القضاء، فقه‌القرآن»وابن‌شهراشوب‌درمعالم‌العلماء گفته(ص۴۸ چاپ‌مرحوم‌اقبال آشتیانی):«شیخی‌أبوالحسین‌سعیدبن‌هبةالله‌الرّاوندیّ‌له کتب‌منها: کتاب‌ضیاءالشّهاب،ومشکلات‌النّهایة‌وجنی‌الجنّتین‌في‌ذکرولدالعسکریّین»وشیخ حرّ عاملی(ره) در تذکرة المتبحّرین بعد ازنقل عبارت دو عالم نامبرده گفته: «و قدرأیت له کتاب قصص‌الانبیاء ایضاً، کتاب فقه‌القرآن، ورسالةً في‌احوال‌احادیثنا واثبات صحّتها، وشرح آیات‌الاحکام و هو فقه‌القرآن، وینسب الیه شرح‌مشکلات النّهایة و کتاب یسمّی البحر (تاآخر گفتاراو)»نگارنده گوید: بحث در برخی‌از کتب او درتعلیقهٔ۲۳نیز گذشت (ص۱۰۵-۱۰۷) وطالب‌تفصیل درترجمهٔ‌او بمفصّلات رجوع کند زیرا وی از مشاهیر علمای شیعه است و شرح حال او در همهٔ کتب تراجم احوال اعمّ از عربی و فارسی یاد شده است.

تعلیقهٔ۹۰

(ص۲۱۲؛ س۱۹)

اینکه مصنّف (ره) گفته: «وائمّهٔ قرائت تا آخر)» چون درترجمهٔ ائمّهٔ قرائت کتب بسیارنوشته شده و درکتب تراجم دسترس نیز بطورمستوفی از شرح حال ایشان بحث شده حتّی دراوایل تفاسیر نیز از احوال ایشان مقدارکافی درج گردیده است بهتر آنست که برای اطّلاع برتراجم ایشان بآن کتب مراجعه‌شود امّا اینکه مصنّف (ره) گفته «عاصم‌و کسائی وحمزه شیعی‌بوده‌اند» نگارنده‌تصریح بتشیّع را فقط درحقّ‌واقدی دیده است؛ **ابن‌الندیم درترجمهٔ وی گفته** (ص ۱۴۴ مطبعهٔ رحمانیّه بمصر): «ابوعبدالله محمّدبن عمرالواقديّ مولی الأسلمیّین من سهم‌بن أسلم، وکان‌یتشیّع حسن‌المذهب یلزم‌التّقیّة، وهوالّذي روی أنّ علیاً کان من‌معجزات النّبيّ(ص) کالعصاالموسی(ع)، واحیاءالموتی لعیسی‌بن‌مریم(ع) وغیر

ذلك من الأخبار (تا آخر كلام او)».

محدث قمی (ره) در هدیة الاحباب گفته: «ابو عبدالله محمّد بن عمر بن واقد المدنی مولی بنی هاشم صاحب مغازی معروف است مأمون را باوی عنایتی بود و او را گرامی میداشت، و زمانی قاضی عسکر مهدی بود وفاتش در بغداد سنهٔ ۲۰۷ (= رز) قال ابن النّدیم: انّ الواقدیّ کان یتشیّع (تا آخر کلام گذشته)» و قاضی نورالله (ره) نیز درمجالس دربارهٔ تشیّع سه نفر مذکور اکتفا بنقل کلام مصنّف (ره) کرده است.

تعلیقهٔ ۹۱

(ص ۲۱۳؛ س ۵)

برای ترجمهٔ زهّاد وعبّاد مراجعه شود بمجلس ششم از مجالس المؤمنین تألیف قاضی نورالله شوشتری (ره) زیرا وی دراین صدد بوده است که تراجم آنانرا با ذکر دلایل تشیّع ایشان در آن کتاب بنویسد علاوه براینکه آن اشخاص که تحت عنوان مذکور در کلام مصنّف (ره) یاد شده اند همه از معاریف و مشاهیر هستند و درسایر کتب مربوط بصوفیّه وعرفا مذکور هستند حتّی ترجمهٔ برخی ازایشان مانند عمرو بن عبید و واصل بن عطا وحسن بصری در کتب کلام وملل ونحل وغیر آنها نیز موجود است پس نیازی بترجمهٔ هیچیك ازایشان دراینجا نیست.

تعلیقهٔ ۹۲

(ص ۲۱۳؛ س ۱۶)

امّا «خلیل بن احمد»؛ **ابن الندیم** درفنّ اوّل مقالهٔ دوم ازفهرست گفته: (ص ۶۳ چاپ رحمانیّهٔ مصر): «الخلیل بن أحمد و هو ابو عبدالرّحمن الخلیل بن أحمد قال ابن أبي خیثمة: أحمد أبو الخلیل اوّل من سمّي في الإسلام بأحمد، وأصله من الأزد من فراهید، و کان یونس یقول: فرهودیّ مثل اردوسیّ، و کان غایة في استخراج مسائل النّحو وتصحیح القیاس، و هو أوّل من استخرج العروض، وحصّن بهأشعار العرب، وکان من الزّهّاد في الدّنیا المنقطعین الی العلم، وکان شاعراً مقتّلاً وتوفّي الخلیل بالبصرة سنة سبعین ومائة، وعمره أربع وسبعون سنة وله من الکتب المصنّفة

کتاب العین (تا آخر کلام او)».

علامه حلی (ره) درقسم اوّل از خلاصه گفته: «خلیل بن أحمد کان أفضل النّاس في الأدب وقوله حجّة فیه واخترع علم العروض، وفضله أشهر من أن یذکر، وکان امامیّ المذهب» **ابن داود** (ره) درقسم اوّل از رجال خود گفته: «الخلیل بن أحمد شیخ النّاس في علوم الأدب فضله وزهده أشهر من أن یخفی، کان امامیّ المذهب» مامقانی (ره) در تنقیح المقال بعداز نقل کلام ابن دوزرکوار گفته: «ویدل علی کونه امامی المذهب أنه قیل له: ماتقول في علیّ بن أبي طالب؟ فقال: ما أقول في حقّ امرءٍ کتمت مناقبه أولیاؤه خوفاً وأعداؤه حسداً ثمّ ظهر من بین الکتمین ماملأ الخافقین. قلت: لعمري انّه کلام یلیق ان یکتب بالنّور علی خدود الحور، وقیل له: ما الدّلیل علی أنّ علیّاً امام الکلّ في الکلّ؟ قال: احتیاج الکلّ الیه واستغناؤه عن الکلّ». ونقل المولی الوحید (ره) في التّعلیقة عن کشف الغمة عن یونس النّحويّ وکان عثمانیّاً قال قلت للخلیل بن أحمد: أ ُریدأن أسألك عن مسألة فتکتمها علیّ فقال: قولك یدلّ علی أنّ الجواب أغلظ من السّؤال فتکتمه أیضاً؟ قلت: نعم؛ أیّام حیاتك، قال: سل، قلت: مابال أصحاب رسول الله (ص) کأنهم کلّهم بنوا ُمّ واحدة وعلیّ بن أبي طالب کأنّه ابن علّة؟ فقال: انّ علیّاً (ع) تقدّمهم اسلاماً، وفاقهم علماً، وبذّهم شرفاً، ورجحهم زهداً، وطالهم جهاداً، والنّاس الی أشکالهم وأشباههم أمیل منهم الی من بان منهم، فافهم.

بیان- یقال: بذّه بذّاً اذا غلبه، و بنو العلاّت أولاد الرّجل من نسوةٍ شتّی[1] کأنّ کلّ واحدة منهن علّة بکسر العین علی قلب الأخری. وعن الصّدوق (ره) في أمالیه عن أبي زید النّحويّ قال: سألت الخلیل بن أحمد العروضيّ فقلت: لم هجر النّاس علیّاً (ع) وقربه من رسول الله (ص) قربه، وموضعه من المسلمین موضعه، و عناؤه في الاسلام عناؤه؟ فقال: بهر والله نوره أنوارهم، وغلبهم علی صفو کلّ منهل، والنّاس الی

۱- قاضی نورالله (ره) درمجالس بعد ازنقل عبارت گفته: «ومعنی بذ غلبه است وبنو العلات اولاد مردی را گویندکه از زنان متعدد بهم رسیده باشند».

أشكالهم أميل أماسمعت الأوّل حيث يقول:

وكلّ شكلٍ لشكله الف　　أماترى الفيل يألف الفيلا

قال: وأنشدنا الرّياشيّ في معناه عن العبّاس بن الأحنف:

وقائلٍ كيف تهاجرتما　　فقلت قولاً فيه أصناف

لم يك من شكلي فهاجرته　　والنّاس اشكال والاف

(انتهى)».

قاضي نورالله(ره) درمجالس المؤمنين دراواخر مجلس پنجم ضمن ترجمهٔ مفصّل خليل بعداز نقل عبارت علّامه (ره) از خلاصه گفته (ص ٥٥٣ چاپ اسلاميّه):

«و از مآثر تشيّع خليل آنست كه از او پرسيدند كه: ما بال النّاس لم يقبلوا متابعة عليّ بن أبي طالب وبايعوا أبابكر وفضيلة عليّ عليه السّلام ظاهرة يعلمه النّاس ويشاهدونه؟ خليل درجواب گفت: بهر نوره نورهم، وغلب ظهوره ظهورهم، والنّاس أميل بأمثالهم».

امّا «ابن السّكّيت»؛ **محدث قمی (ره) درهدیة الاحباب گفته:** «ابن السّكّيت يعقوب بن اسحاق اهوازی شيعی يكی از ائمّهٔ لغت وحامل لواء علم عربيّت وادب وشعر، صاحب اصلاح المنطق، و ازخواصّ امام محمّد تقی وامام علی نقی عليهما السّلام است وثقه وجليل است درسنهٔ ٢٤٤ (= رمد) متوكّل اورا بقتل رسانيد وسببش آن بود كه او مؤدّب اولادِ متوكّل بود روزی آن ملعون از وی پرسيد كه: دوپسرِ من معتزّ ومؤيّد نزد تو بهتر است ياحسن وحسين؟ ابن السّكّيت شروع كرد بنقل فضائل حسنين عليهما السّلام، متوكّل امر كرد بغلامانِ تُرك خود تا اورا در زيرپای خود افكندند وشكمش را بماليدند پس اورا بخانه‌اش بردند در فردای آن روز وفات كرد. و بقولی در جواب متوكّل گفت كه: قنبر خادم علی عليه السّلام بهتر است ازتو ودوپسرانِ تو؛ متوكّل امر كرد تازبانش را ازقفايش بيرون كشيدند.

و اورا ابن السّكّيت می گفتند بجهتِ كثرتِ سكوتِ او. ومن الغريب أنّه وقع فيما حذّره من عثرات اللّسان بقوله قبل ذلك بيسيرٍ:

يصاب الفتى من عثرةٍ بلسانه　　وليس يصاب المرء من عثرة الرّجْلِ

فعثرته في القول تذهب رأسه　　وعثرته في الرّجل تبرأ عن مهل»

و درالكنی والالقاب فوايدی دراين ترجمه ياد كرده است كه قابل ملاحظه است.

پوشيده نماناد كه ابن السّكّيت ازمعاريف شيعه ومشاهير علمای ادب است وعلمای خاصّه وعامّه بعلوّ مقام او وبعظمت وجلالت كتاب او «اصلاح المنطق» تصريح كرده وكلمات قابل ملاحظه وبيانات مهمّ دربارهٔ او نقل كرده‌اند هر كه طالب باشد خودش مراجعه كند.

امّا «سيبويه»؛ محدّث قمی (ره) درهديّة الاحباب گفته: «سيبويه أبوالحسن عمرو بن عثمان بن قنبر الفارسيّ البيضاويّ العراقيّ البصريّ النّحويّ استاد العربيّة علی الاطلاق المشتهر كلامه وكتابه في الآفاق الّذي قال في حقّه العلّامة الطّباطبائيّ بحر العلوم (ره): انّ المتقدّمين والمتأخّرين وجميع النّاس في النّحو عيال عليه، أخذ عن الخليل والأخفش وعيسی بن عمرو، وكان شابّاً نظيفاً جميلاً حسن التّصنيف، وكان أبيض مشرباً بالحمرة؛ كأنّ خدوده لون التّفّاح ولهذا يقال له: سيبويه اولاً لأنّه كان يعتادشمّ التّفّاح او غيرذلك، وحكاية و رودِه ببغداد ومناظرته مع الكسائيّ في كلمة «قد كنت أظنّ أنّ العقرب أشدّ لسعةً من الزّنبور فاذا هو هي او ايّاها» معروفة. ماتسنة ١٨٠ قف اوقفج ١٨٣ وقبره في مزار باهليّة شيراز (تا آخر كلام او)».

نگارنده گويد: ترجمهٔ سيبويه مشهور و درغالب كتب دسترس مذكور است و در كتاب ٢٥ مقالهٔ تحقيقی فارسی دربارهٔ سيبويه كه در كنگرهٔ جهانی بزرگداشت سيبويه دانشگاه پهلوی (٧- تا ١٢ اردیبهشت ١٣٥٣) بحث كافی دربارهٔ شرح حال او كه برای نوع مردم كافی باشد هست هر كه طالب باشد بآنجا مراجعه كند.

امّا «ابن جنّی»؛ محدّث قمی (ره) درهديّة الاحباب گفته: «أبوالفتح عثمان بن جنّی نحوی موصلی بغدادی ازمشايخ اهل ادبيّت وعربيّت است برابوعلی فارسی تلمّذ كرده، وسيّد مرتضی از اواخذ كرده، وكتبی تصنيف نموده؛ از جمله كتاب اللّمع، وشرح الفصيح، وفاتش سنهٔ ٣٩٢ شصب، قبرش در كاظمين درمقبرهٔ شونيزيّه

نزد استادش ابوعلی فارسی».

و ترجمهٔ این‌شخص نیز در بسیاری از کتب ادب و شرح‌حال اعمّ ازفارسی وعربی‌هست و ازحملهٔ موارد بسیاردسترس مجالس المؤمنین قاضی شوشتری است هر که‌طالب باشد رجوع کند.

امّا «ادیب ماهابادی و پسرانش‌محمّد و علی»؛ منتجب‌الدّین(ره) درفهرست گفته: «الشّیخ الامام أفضل الدّین الحسن بن علیّ بن احمد الماها بادیّ علم في الادب فقیه‌صالح ثقة متبحّر له تصانیف منها شرح النّهج ، شرح الشّهاب، شرح اللّمع، کتاب فی‌ردّ التّنجیم، کتاب في‌الاعراب، دیوان‌شعره، دیوان نثره؛أجازنی بجمیع تصانیفه و روایاته عنه» شیخ‌آقا بزرگ طهرانی (ره) در الثّقات العیون‌از طبقات اعلام الشیعه بعد از ترجمهٔ او گفته (ص ۶۱): «و هویروي عن والده علیّ عن جدهٔ أحمد بن علیّ الماهابادیّ المذکور فی‌المائة الخامسة (ص۲۱) ویروي عن صاحب التّرجمه الحسن بن فادار القمّیّ کما ذکره في الرّیاض و أظنّه وهماً نشأ من عبارة المنتجب بن بابویه حیث قال بعد ترجمة الماها باذيّ و ذکر تصانیفه: «اجازنی بجمیع تصانیفه ورواياته عنه» ثمّ شرع‌في‌ترجمة ابن فادار[1] بقوله: «الشّیخ الادیب أفضل الدّین الحسن‌بن وفادار[2] القمّی امام اللّغة» و الظّاهر أنّ فاعل أجاز هو الماها باذيّ أجاز في الرّواية عنه ثمّ ترجمة ابن وفادار ترجمة مستقلّة لأن یکون‌فاعل «أجاز»ابن‌وفادار[3] ولم‌یکن له‌ترجمة مستقلّة في‌الکتاب کما صرّح به صاحب الرّیاض (تا آخر کلام او) ». و نیز منتجب الدّین گفته: «الشّیخ الافضل أحمد بن علیّ الماهاباذيّ فاضل متبحّر له کتاب شرح‌اللّمع، و کتاب‌البیان‌في‌النحو، و کتاب‌التّبیان‌في‌التّصریف، والمسائل النّادرة في‌الاعراب أخبرنا بها سبطه‌الامام‌العلاّمة أفضل‌الدّین‌الحسن‌بن‌علیّ الماهاباذيّ عن‌والده‌عنه».

نگارنده گوید:

عبارت صاحب‌نقض دراین‌مورد مبهم است ومیتواند با هریك از سبط وجدّ منطبق باشد.

۱ و ۲ و۳ــ درهرسه مورد «وفادار» ضبط شده وغلط‌خوانده‌شده وصحیح «فادار» است.

یاقوت نیز در معجم البلدان تحت عنوان «مهاباذ» گفته: «قریة مشهورة بین قم و اصبهان ینسب الیها أحمدبن عبدالله المهاباذيّ مصنّف شرح اللّمع أخذه‌عن عبدالقاهر الجرجانيّ»

وابن‌اسفندیار در تاریخ طبرستاندراثنای‌ذکروقایع‌سلطنت‌حسام‌الدّوله اردشیر بن الحسن گفته (ص ۱۱۹): «و از آفاق وزوایای عالم سادات وعلما وارباب هنر وشعرا و ادبا با تحفهٔ کتاب و صحیفهٔ دعا بدرگاه اوجمع بودندی و از کبار علما وسادات عراق که ادرارات‌داشتند سیّد عزّالدّین یحیی، وقضاة ری، وشیخ الاسلام رکن‌الدّین‌لاهیجانی(تا آنکه گفته) وافضل‌الدّین ماهبادی وقضاة اصفهان (تا آخر کلام او)» و نیزوی بعد از ذکرقتل سیّد بزرگوارعزّالدّین یحیی‌شیعی نقیب سادات که شرح حال او معروف است گفته (ص ۱۶۱ ج ۲): «و شیعت عراق بسیاری مرثیهٔ سیّدی گفتند امام‌أفضل الدّین علاّمهٔ ماهبادی گفت:

سلام الله ما طلع الثّریّا علی‌المظلوم عزّالدّین یحیی

شهید کالحسین بغیر جُرْمٍ قتیل مثل هابیلٍ و یحیی».

امّا «ابن سمکة القمّی»؛ شیخ الطّائفه (ره) در رجال خود در باب «من لم یرو عن‌الائمّة» گفته (ص ۴۵۵ چاپ نجف): «أحمد بن اسماعیل بن سمکة القمیّ ادیب استاد ابن العمید» و در فهرست گفته: « أحمد بن اسماعیل بن سمکة بن عبدالله أبوعلیّ بجلیّ عربیّ من أهل قم کان من أهل الفضل والادب والعلم، وعلیه قرأ أبوالفضل محمّد بن الحسین‌بن العمید، و له کتب عدّة لم یصنّف مثلها،وکان اسماعیل‌بن سمکة‌بن عبدالله من أصحاب أحمدبن أبي عبدالله البرقيّ وممّن‌تأدّب علیه، فمن کتبه کتاب‌العبّاسي و هو کتاب عظیم نحو عشرة آلاف ورقة في اخبار الخلفاء والدّولة ألعبّاسیّة مستوفی لم یصنّف مثله في‌هذا الفنّ، و له أیضاً رسالة الی‌أبي‌الفضل‌بن‌العمیدفي‌القصیدة‌نحومائتي‌ورقة،ورسائل‌اخر کثیرةفي‌معان مختلفة»

ونجاشی (ره) در رجال خود گفته: «أحمدبن اسماعیل‌بن‌عبدالله أبوعلیّ بجلیّ عربیّ من أهل قم یلقّب سمکة کان من أهل الفضل و الادب و العلم و یقال: انّ علیه قرأ أبوالفضل محمّدبن الحسین‌بن العمید، وله عدّة کتب لم‌یصنّف

مثلها، وكان اسماعيل بن عبدالله من غلمان أحمد بن أبي عبدالله البرقيّ وممّن تأدّب عليه و من كتبه، له كتب منها : كتاب العبّاسي، و هو كتاب عظيم نحو من عشرة ألف ورقة في أخبار الخلفاء و الدّولة العباسيّة ، رأيت منه أخبار الامين ـ و هو أخوالمأمون بن الرّشيد ـ وهو كتاب حسن، وله كتاب الامثال كتاب حسن مستوفى، ورسالة الى أبي الفضل بن العميد، ورسالة في معان ٍ اُخر. أخبرنا بها محمّد بن محمّد عن جعفر بن محمّد عنه».

وقاضی نورالله(ره) درمجالس المؤمنين درمجلس پنجم (ج۱، چاپ اسلاميّه ص۴۳۳) **گفته:**

«شيخ نجاشي گفته كه: او از اهل قم است و لقب او سمكة و از اهل ادب و فضل و علم بود، و ميگويند كه : استاد ابوالفضل محمّد بن الحسين بن العميد از جملهٔ شاگردان او بود ـ مصراع: اين چنين استادو شاگردی كه ديد؟ ـ و اوراچند كتاب است كه مثل آن تصنيف نشده و از آن جمله كتابی است در احوال خلفای عبّاسيّه قريب بده هزاورق، و كتاب امثال و رسالهٔ كه با بن عميد فرستاده».

و ساروی (ره) در توضيح الاشتباه (ص ۲۶) گفته:

«احمد بن اسماعيل بن سَمَكة بتحريك السّين المهملة والميم والكاف على وزن ثمرة، بن عبدالله أبوعليّ البجليّ بفتحتين عربيّ من اهل الفضل والادب والعلم (تا آخر كلام او)».

پوشيده نماناد كه از بيانات مذكوره برميآيد كه صاحب ترجمه از بزرگان شيعه و از مفاخر ايشان در شمار است از اين روی ترجمهٔ او درهمهٔ كتب رجال شيعه مذكور است، و نيز بحث از اين كه آيا «سمكه» لقب احمد صاحب ترجمه است يا اسم جدّ اوست كه پدر اسماعيل باشد و ناقدان فنّ باين مطلب متوجّه شده و بابهام عبارت تصريح كرده‌اند، و ميتواند بود كه هم اسم جدّ او و هم لقب خود احمد باشد. والله العالم.

امّا «اديب عمّی»؛ منتجب الدّين گفته: «الشّيخ زين الدّين محمّد بن أبي نصر

القمّی اديب فاضل طبيب » و در ذيل كلمهٔ « العمّی » در متن نوشتيم كه در دو نسخهٔ م ب بجای «العمّی» (بعين مهمله) «القمّی» (بقاف) و در دو نسخهٔ ح د نيز «علی» ياد شده است پس ميتواند بود كه صحيح كلمه «القمّی» باشد پس منطبق با شخص مترجم در عبارت منتجب الدّين خواهد بود و يا خالوی پدر و مادر صاحب ترجمه باشد بدليل كلامی كه در «الثقات العيون از طبقات اعلام الشيعه درص۲۴۴ و ص ۲۵۳ ياد شده و عبارت مورد دوم چنين است: «محمّد بن الحسن بن ابراهيم هو الاديب ابوالحسن بن الاديب أبي محمّد الرّاوي عن الشّيخ أبي عبدالله جعفر بن محمّد بن أحمد الدوريستيّ يروي عنه محمّد بن أبي نصر القمّی المتطبّب كما ذكره في اجازته لجمال الدّين عليّ بن محمّد بن الحسين المتطبّب في ۵۸۷ وقال: انّه خال أبويّ» و درمورد اوّل بعد از نقل ترجمهٔ محمّد بن أبی نصر از فهرست منتجب الدّين و أمل الآمل گفته:

«أقول: هو الشّيخ زين الدّين محمّد بن أبي نصر بن محمّد بن عليّ كما سرد نسبه كذلك في آخر اجازته لتلميذه القاري عليه نهج البلاغة في سلخ رجب سنة ۵۸۷، وتلميذه هو الشّيخ أبو نصر عليّ بن أبي سعد محمّد بن الحسن بن أبي سعد الطّبيب كتب الاجازة له بخطّه على ظهر نسخة النّهج ثمّ كتب التّلميذ المذكور أنّه بعد القراءة عليه عرض النّسخة على نسخة ضياء الدّين علم الهدى أبي الرّضا فضل الله الرّاونديّ ثمّ قرأه على عزّ الدّين المرتضى عليّ بن الامام أبي الرّضا فضل الله سنة ۵۸۹ و تاريخ خطّ التّلميذ هذا ۶۰۱ مصرّحاً في دعائه بوفاة شيخه صاحب التّرجمة قبل ذلك التّاريخ فانّه قال: الامام الكبير العلّامة النّحرير زين الدّين سيّد الائمّة فريد العصر محمّد بن أبي نصر سقاه الله شآبيب رضوانه وكساه جلابيب غفرانه الخ ثمّ انّه ذكر من مشايخه في تلك الاجازة ثلاثة رجال أوّلهم الامام علم الهدى ضياء الدّين أبو الرّضا فضل الله بن عليّ بن عبدالله الحسنيّ الرّاونديّ ثمّ استاده السّعيد أمين الدّين ابوالقاسم مرزبان بن الحسين المدعوّ ابن كميح ثمّ خال أبيه وهو الاديب ابوالحسن محمّد بن الاديب أبي محمّد الحسن بن ابراهيم

عن أبي عبدالله جعفر بن محمّد الدّوريستي عن الشّريف الرّضي وسيأتي جمال‌الدّين أبو نصر علي بن محمّد المتطبّب بقم المجاز من صاحب التّرجمة في المائة اللّاحقة».

امّا «اديب بوعبدالله افضل‌الدّين الحسن بن فادار القمّي»؛ منتجب‌الدّين (ره) گفته: «الشّيخ الاديب أفضل الدّين الحسن بن فادار[1] القمّي امام اللّغة» و اند کی پیش در ترجمهٔ افضل‌الدّین ماهابادی بنقل کلامی از شیخ آقا بزرگ طهرانی (ره) در حق او پرداختیم.

تعلیقهٔ ۹۳

(ص۲۱۴ س ۱)

سلاطین وجهانبانان

اینکه مصنّف (ره) گفته: «رکن‌الدّوله وفخرالدّوله وعضدالدّوله وبوییانند بأسرهم[2]».

نگارنده گوید: این عبارت اشاره است بسلاطین آل‌بویه که ایشان را دیالمه نیز گویند وتراجم وشروح احوال وقضایای تاریخی وسوانح حیاتیّه ومکارم ومآثر ومناقب ومفاخر ایشان درهمهٔ تواریخ مهمّ اسلام اعمّ از عربی وفارسی مذکور ومسطور است ازاین روی تعرّض بتراجم ایشان چندان فایده‌ای ندارد لیکن چون این طایفهٔ جلیله وسلسلهٔ نبیله خدمات شایانی بمذهب تشیّع نموده‌اند وغایت اهتمام در ترویج آن بکار برده‌اند ازاین روی ببیانات بسیار مختصری دراینجا دربارهٔ ایشان می‌پردازیم وتفصیل را بکتب تواریخ محوّل می‌داریم.

۱ــ فادار معرب پادار است که درفارسی بمعنی استوار و پابرجا می‌باشد و ازاعلام اشخاص است که درحدود قرن ۵و۶ تسمیه باین اسم متداول بوده است ورافعی درتدوین اشخاصی را باین نام یادکرده و تراجم ایشان را نقل نموده است پس اینکه درآثار شیخ آقا بزرگ (ره) ضبط این کلمه به«وفادار» بافزودن واوی باول آن بنظر میرسد اشتباه است چنانکه درپیش نیز گفتیم.

۲ــ در اقرب الموارد گفته: «هذا الشیء لك بأسره أی بقدّه تعنی بجمیعه کما یقال برمته».

محدث قمی (ره) در لتحة المنتهی گفته (ص۳۱۴ــ۳۱۶)
«ذکر سلطنت و دولت دیالمه

بدانکه اصحاب تاریخ گفته‌اند: که بویه مردی فقیر بود ازاهل دیلم و کنیت او ابو شجاع بن فنّاخسرو بن تمّام بوده وصید ماهی می کرد ومنسوب بفرس بوده ومی گفته که من ازاولاد بهرام گورم و اورا پنج تن اولاد شد دوتن از آنها بمردند وسه پسر دیگرش بماند که یکی ابوالحسن علی بن بویه عمادالدّوله بوده، که ازهمه بزرگتر بوده ودیگر رکن‌الدّوله ابوعلی الحسن، وسیم معزّالدّوله ابوالحسین احمد بود، وعمادالدّوله سبب، سعادت وسلطنت ایشان شد تا آنکه مالك عراقین واهواز وفارس گشتند ومدبّر امور رعیّت شدند وآل بویه که سلطنت کردند پانزده تن بودند ومدّت دولتشان صدوبیست وشش سال طول کشیده وبدءظهور ایشان درسنهٔ ۳۲۲ آخر سلطنت قاهر بالله بوده وسببش آن شد که عمادالدّوله بجانب مرداویج[1] امارت کرخ را باو واگذاشت عمادالدّوله خوش سلوکی کرد بارعیّت؛ وقلاع بسیاری فتح کرد و ذخیره‌های بسیار جمع نمود و دل رعیّت را بسوی خود مائل کرد تا آنکه اسم او بلند شد ومردم بجانبش میل نمودند و در دیده‌های مردم با عظمت نمود چه اورا نهصد سوار کاری بوده که با ده هزار سوار مقابلی می کردند پس برادرش رکن‌الدّوله را بجانب کازرون فرستاد رکن‌الدّوله کازرون را بگرفت پس از آن شیراز را در تحت تصرّف درآورد و نامش بلندشد و از قضای اتّفاق آنکه در آن اوقات مرداویج بردست غلامان خود کشته شد بیشتر لشکرش بجانب عمادالدّوله شدند عمادالدّوله قوّت گرفت و در روز شنبه یازدهم جمادی‌الاوّلی سنهٔ ۳۳۴ بر بغداد مستولی شد و دارالخلافه را نهب کردو از برای خلیفهٔ عبّاسی بجز اسمی از خلافت نبود نه امری داشت نه نهیی پس بصره وموصل وتمام بلاد را تسخیر کرد وبرادرش معزّالدّوله را در بغداد گذاشت ورکن‌الدّوله را در اصفهان، وخودش در شیراز

۱ــ مرداویج عموی قابوس بن وشمگیر است که درگیلان وطبرستان بعداز داعی وسایر سادات بامارت وسلطنت آنجا رسید (منه ره).

اقامت کرد.

مؤلّف گوید که: حضرت امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌علیه دراخبار غیبیّهٔ خود اشاره بدولتِ دیالمه فرموده‌درآنجا که فرموده : وَیخرج‌من‌دیلمان بنوا الصیّاد (الی‌ان‌قال) ثمّ یستقوی امرهم‌حتّی‌یملکوا الزّوراء وَیخلعوا الخلفاء قال‌قائل: یا امیرالمومنین‌فکم‌مدّتهم؟ فقال: مائةاَویزید قلیلاً.

وبالجمله‌از غرائبی که‌اتّفاق‌افتادبرای‌عمادالدّوله‌آن‌بود که‌چون درشیراز اقامت‌نمودجنود ولشکرش‌جمع‌شدندومطالبهٔوظیفه ومواجب‌نمودند عمادالدّوله‌را چیزی در دست نبود که بایشان دهد ونزدیك شد که دولتش‌مضمحلّ وزایل شود وپیوسته درغم بود تاآنکه روزی درمجلسِ اُنسِ خود برقفا خوابیده بود وفکر وتدبیربرای رعیّت می کرد که‌ماری‌را دید که ازموضعی از سقف اطاق‌بیرون‌شد و بموضع دیگررفت عمادالدّوله خوف از سقوط مار کرد فرمان داد که نردبان نهند وسقف را بشکافندوآن ماررا بیرون‌آورندچون‌سقف را شکافتند و درتفحّص ماربرآمدند دیدند بالای‌سقف سقفِ دیگری است و درمابین‌آن صندوقهای‌مال است مالها را آوردند یافتند که پانصدهزاردینار می‌باشد عمادالدّوله‌آن مالها را برِرعیّتِ‌خودقسمت کرد پس‌عمادالدّوله خیّاطی‌را طلبید که‌برای‌اوخیّاطی کند گفتند دراین‌شهرخیّاطی است که درسابق خیّاط مخصوص‌والی بلد شیراز بوده، چون‌آن‌خیّاط راآوردندآن‌مرد کربود ودرنزد اومالی ازصاحبِ بلد بودیعه بود چون‌خیّاط‌حاضرشد گمان کرد که درباب‌اوسعایت کرده‌اند وعمادالدّوله بجهتِ آن مالهائیکه نزد اوست اورا طلبیده‌همینکه عمادالدّوله با اومخاطبه کرد اوقسم خورد که بیشتراز دوازده صندوق مال نزد من نیست ونمی‌دانم دربین‌آنها چیست؟ عمادالدّوله تعجّب کرد امرفرمودآن صندوقها را حاضرنمودند چون‌قفل ازآنها برداشتندمالهای‌بسیاروررختهای‌قیمتی‌درآن‌بودوهم‌ازکثرت‌حظّ‌واقبال‌عمادالدّوله نقل شده که روزی سواربود براسب که ناگاه پاهای اسب او درزمین فرورفت‌آن موضع را شکافتند گنج عظیمی‌یافتند وبعدازاین لطائف‌غیبی خزائن و دفائن‌یعقوب

لیث وبرادرش عمرولیث که پادشاهان‌فارس وعراق وخراسان بودند ومقدارآن از حدّوحصرفزون‌بود بدست اوافتاد وکار اوبالا گرفت وبالجمله این خوشبختی‌هایِ اوباعثِ سلطنت ودوامِ‌دولت‌اوشد ونه‌سال ریاست کردو درشانزدهم جمادی‌الاُولی سنهٔ۳۳۸ وفات کردپس ازاومؤیّدالدّوله‌پسرش بجای‌وی نشست، پس ازاوبرادرش رکن‌الدّوله حسن‌بجای وی نشست، وازپس اومعزّالدّوله احمد سلطنت کردپس از اوعضدالدّوله فنّاخسرو شاه بن‌حسن بن‌بویه‌ریاست پیدا کرد وبالجمله دولت ایشان دست بدست گردید مابین پانزده تن ازآل‌بویه تا بابومنصور فولادستون‌بن عمادالدّوله رسید ومابین‌او وابوسعید خسروشاه بن‌عمادالدّوله محاربائی واقع‌شد تاآنکه ابومنصورمقتول گشت وخسروشاه سلطان شد وباو دولت‌ایشان منقرض‌شد.

پس ازآن‌بنی‌سلجوق‌سلطان‌شدند (تاآنکه گفته):این‌جمله ازاخبارالدّول قرمانی نقل شده والله‌العالم».

وچون مصنّف(ره) سه‌تن ازاین خاندان‌را باسم‌ورسم معرّفی کرده وباقی‌را بعنوان کلّی «وبوبیان‌اند بأسرهم» نام برده است بدین جهت شرح‌حال مختصرسه تن نامبرده رانیز دراینجا درج‌می کنیم وبقیّه‌را بتواریخ محوّل‌می‌داریم.

قاضی‌نورالله(ره)درمجالس‌المؤمنین‌درجندهفتم‌ازمجلس‌هشتم‌بتراجم‌سلاطین این‌خاندان پرداخته واحوال سه‌نفرسابق‌الذّکررا درآن ضمن‌چنین نوشته است (ج ۲ چاپ اسلامیّه؛ ص ۳۲۵):

«حسن‌الملقّب برکن‌الدّولة بن‌بویه

براصفهان وقم‌وکاشان استیلایافته وشمگیرهمیشه با اومنازعت‌داشت تاآنکه درآخرِعمرلشکری‌عظیم‌بهم‌آورده‌رکن‌الدّوله‌اندیشه‌مندبودبیکباراسب‌وشمگیر ازگرازی رمیده اورابرزمین زده‌بکشت وابن‌العمیدوزیررکن‌الدّوله که سرآمدِ فضلایِ دهربود درصدرفتحنامه این‌عبارت نوشت: «الحمدلله‌الّذی کفی بالوحوش عن الجیوش.

معاصراو از مجتهدان شیعهٔ اثنی‌عشریّه شیخ‌اجلّ افضل ابوجعفرمحمّدبن

علیّ بابویه القمّی بوده و رکن‌الدّوله جهت ترویج مذهب حقّ التماس قدوم شیخ بدارالخلافة[1] نموده خدمت شیخ اجابت فرمود وسلطان درمجلس اوّل سؤالی چند که درتحقیق مذهب حق بخاطر داشت برشیخ عرض نمود وچنانچه سابقاً دراحوال شیخ تفصیل یافته وجواب صواب استفاده فرموده شیخ را تعظیم وتکریم تمام نمود وجوایز واقطاع مقرّر فرمود و ازآنجا بغایت فهم وذکای سلطان وحقّیّت مذهب اهل‌البیت علیهم‌السّلام ظاهر میشود، درمحرّم سنهٔ ست وستّین وثلاثمائة فرمان یافت وی‌را سه‌پسر است عضدالدّوله ومؤیّدالدّوله وفخرالدّوله.

علی الملقب بفخرالدولة

بموجب وصیّت پدر باصفهان میبود وچون مؤیّدالدّوله بمعاضدت عضدالدّوله اورا اخراج کرد درنیشابور بسرمیبرد چون صاحب بن عبّادبعد از مؤیّدالدّوله دیگری را مستحقّ آن مهمّ نمیدید مسرعی بنیشابور فرستاده درسوّم رمضان اورا بجرجان آورد وبرتخت نشاند آخر درقلعهٔ طبرك ری درشعبان سنهٔ سبع وثمانین وثلاثمائة وفات یافت واز اوسه پسر ماند: مجدالدّوله ابوطالب رستم، وشمس‌الدّوله ابوطاهر، وعزّالدّوله ابوشجاع.

عضدالدولة ابوشجاع فناخسرو بن حسن

عضدالیمین وساعد سعادت آل بویه بود ونخستین کسی است که اورا «شهنشاه» گفتند. بغایت فاضل و فضیلت‌پرور وصاحب توفیق بود وهیچکس از ملوك جهان درعلم وهنر باو نسبتی نداشت و درذکر مآثر ومناقب اومجلّدات پرداخته‌اند.

ویافعی گفته که: اوّل شهریاری است که به «شهنشاه» ملقّب شد واوّل کسی است که برمنابر بغداد بعدازخلیفه نام اومذکور گردید وشیعی غالی صاحب شهامت مطاع حازم ذکیّ جواد مهیب خونریز بود، وجاسوسان بسیارداشت که ازبلاد دور اخبارسلاطین روزگاررا باومیرسانیدندودرمیان عمّ‌زاده‌های او کسی مانند او نبود.

۱ــ درنسخهٔ خطی مصحح از روی‌خط قاضی: «دارالسلطنه».

صاحب روضة‌الصّفا گفته که: عضدالدّوله نقاوه و خلاصهٔ سلاطین دیلم بود، ودر ذکر مآثر و مناقب او مجلّدات پرداخته‌اند.

شیخ جلال سیوطی که ازاعاظم متأخّرین شافعی است او را در کتاب طبقات النّحاة ذکر کرده و گفته که: اویکی ازعلمای عربیّت وادب بوده، وفاضل ونحوی و شیعی بوده، و دربسیاری از فنون علم دست داشته، و درفنّ عربیّت ابحاث خوب واقوال مرغوب دارد. و هم‌او گفته که: ابن هشام خوراوی در کتاب افصاح از او سخنان عالی رتبه نقل نموده و گفته که: اوکامل‌العقل وغزیرالفضل، حسن‌السّیاسة، شدیدالهیبة، بعیدالهمّة، و صاحب رأی ثاقب و محبّ فضایل و تارك رذایل بوده.

ودرباب ذکرابوعلی فارسی آورده که: چون او کتاب ایضاح نحورا تصنیف نموده بنظر عضدالدّولة رسانید عضدالدّوله آنرا پسندید و گفت: این از برای تعلّم کودکان خوب است و در آن چیزی زیاده بر معلومات من که در وقت صبا کسب کرده‌ام نیست، پس ابوعلی کتاب تکمله‌را تصنیف نموده بخدمت اوبردچون عضدالدّوله مطالعهٔ آن نموده فرمود که: ابوعلی از آن سخن ما که در باب کتاب ایضاح او گفته بودیم بتقلید افتاده همان مسائل را در لباس الفاظی آورده که نه ما آن‌را می‌فهمیم و نه خودش می‌فهمد.

وهم شیخ سیوطی آورده که: روزی عضدالدّوله درمیدان سواری از ابوعلی پرسید که: نصب مستثنی بچه‌چیزاست؟ گفت: بتقدیر اّستثني پس عضدالدّوله گفت: سبب تقدیر اّستثني چیست وچرا تقدیرامتنع نکنند تا مرفوع شود؟ ابوعلی عاجز شده گفت: این جواب میدانی بود که گفتم بعداز این رجوع وتأمّل نموده جواب منقّح بعرض رسانم.

شمّه‌ای از مآثر عربیّت دانی او درمسألهٔ «أوّل ما أقول انّي أحمدالله» از شرح لباب قالی مذکوراست. ومعاصر او ازعلمای شیعهٔ اثنی‌عشریّه شیخ الطّائفة الحقّة محمّدبن محمّدبن النّعمان الملقّب بالمفیداست و او شیخ‌را انواع تعظیم و تکریم و رعایت می‌نمود و چنانچه سابقاً ایراد یافته در مناظره‌ای که میان شیخ

و قاضی عبدالجبّار معتزلی در مبحث امامت واقع شد و شیخ اورا الزام نمودعضد الدّوله اسبی أعلی باقلادهٔ زرّین و خلعت‌های نفیس به شیخ فرستاد و چند دیه از حوالی بغداد بسیورغال شیخ داد.

و در تاریخ ابن کثیر و غیر آن تسطیر یافته که: وفات عضدالدّوله در بغداد بود در سال سیصدوهفتاد وسه، ودرسنّ چهل و هشت‌سالگی وفات یافت و بموجب وصیّت جنازهٔ او را به مشهد نجف بردند و در جوار روضهٔ متبرّ که دفن کردند و در قبر او نوشتند: «هذا قبر عضدالدّولة وتاج‌الملّة أبي شجاع بن رکن‌الدّولة أحبّ مجاورة هذا الامام‌المعصوم لطمعه في‌الخلاص يوم تأتي كلّ نفسٍ تجادل‌عن نفسها، وصلواته على محمّد و عترته الطّاهرة».

و از جملهٔ مآثر او تجدید عمارت مشهد مقدّس حضرت امیرالمؤمنین‌است علیه‌السّلام، ودارالشّفای بغداد، وقنطرهٔ بندامیر که‌شرح وتصویرعظمت آن‌بیرون از حیّز تقریر است.

علاّمهٔ دوانی در رسالهٔ عرض لشکر سلطان خلیل بایندری والی شیراز که درآن نواحی واقع شده بود گفته که: الحق این موضع از اعجوبهٔ جهان و نادرهٔ دوران است چه بحسن صنعت کوهی در میان دریائی تعبیه کرده‌اند و بر آن کوه اساس حصنی حصین چون بنای فلك محکم ورصین‌نهاده، برمثال ربع مسکون که ازجهات اربعه محاط آب‌است جزیره‌ای درمیان بحری‌ترتیب نموده‌اند، وبکردار قلعهٔ گردون‌قصری رفیع بر آن‌محیط گردانیده. وچنین‌متواتراست که این‌عمارت بدیع ازآثار دولت پادشاه دین پناه عضدالدّولهٔ دیلمی است که درعهد خویش غرّهٔ سلاطین‌کامگار و قدوهٔ اساطین نامداربوده، درتقویت دین سیّد انبیا و تعظیم وترحیب سادات و علما قصب السّبق ازاقران ربوده، صحایف زمان بنقوش مناقب و ممادح او مرقوم، وصفایح زمین بر آثارمآثر ومکارم اوموسوم، بسی‌خیرات‌جلیله ومبرّات نبیله ازآثار آن پادشاه دین پناه برروی روزگارمانده، و اهل تواریخ‌در خواصّ اونوشته‌اند که کوهی درمیان دریایی و دریایی در میان کوهی از آثار

اقتدار اوظاهراست. ومراد ایشان‌قلعهٔ سر بند امیر وبرکهٔ قلعهٔ اصطخر است که هر دو از بدایع عالمند».

مستوفی‌در تاریخ گزیده گفته (ص ۴۱۵ چاپ تهران بتصحیح دکتر نوائی):

«از آثارعضدی سیّد امیراست‌بفارس که‌بر رود کُر ساخته و کربال‌از آن آب می‌خورد ومثل آن‌عمارت‌درجهان‌نیست، ومشاهدأمیرالمؤمنین‌مرتضی علی،وحسین بن‌علی‌علیهماالسّلام، ودارالشّفاءبغداد، وباروی‌مدینهٔ رسول(ص)، وشهری درقبلی شیراز که سوق‌الامیرخواندند واکنون‌مزرعه‌ایست، وسرایی دربغداد که بسرای سلطان منسوب بود وپیش ازآن کس به ازآن سرای‌نساخت، وبردارالشّفاء بغداد چندان وقف کرد که صدهزاردینارعامل حاصل داشت».

استاداقبال (ره) در تاریخ‌عمومی درآخر ترجمهٔ عضدالدوله گفته(ص ۱۶۷):

«عضدالدّوله‌اگرچه آن‌حسن سیرت‌وصفای اخلاق پدرواعمام خودرانداشته لیکن‌بعلّت فتوحاتی که کرده، وبذل‌وبخشش‌اووصلاتی که‌بشعرامی‌دادهواحترامی که‌بأهل‌فضل‌نموده وابنیه‌ای که ساخته مشهورترین‌فرد خاندان بویهی‌شده‌است.

خلیفه اورا بلقب‌مَلِك که‌آنرا بفارسی درآن ایّام‌شهنشاه می گفتندملقّب ساخته و چندتن از گویندگان بزرگ تازی زبان از جمله أبوالطّیّب أحمدبن حسین متنبّی اورا بقصایدی غرّاستوده، و دانشمندانی جلیل مثل ابوعلی فارسی از مشاهیرعلمای نحو، وعبدالرّحمن‌صوفی رازی از بزرگان علمای هیئت، وعلیّ بن‌عبّاس‌مجوسی‌ازاجلّهٔ اطبّاازمحترمین دستگاه اوبوده‌اندوعضدالدّوله‌بشاگردی خود نسبت بایشان افتخارمی‌ورزیده.

عضدالدّوله‌درعراق وفارس‌بناهای زیاد ازخود بیادگار گذاشته‌بود ازجمله بسیاری ازعمارات بغدادرا که‌خراب‌شده‌بوده‌تعمیر کرده‌وبرمشاهد شهدای کربلا وقبرامیرالمؤمنین‌علی گنبد وبارگاه ساخته، و دربغداد وشیراز بانشاء بیمارستان عضدی وبنای آب‌انبارهاپرداخته،وسدّمعروف بندامیررابرروذ کُر برای‌مشروب ساختن جلگهٔ کربال درزیراصطخرفارس بپاداشته‌است».

تفصیل قضایای مهمّ تاریخی زمان زمامداری این افراد و سایر افراد این خاندان را از تواریخ بدست آورند و از جملهٔ موارد بسیار دسترس تواریخ استاد فقید عبّاس اقبال است مخصوصاً «تاریخ عمومی و ایران» او که مراجعه بآن دراین باب کافی است.

امّا آنچه ذکر آن دراینجا لازم بنظرمیرسد آنست که بقضیّه‌ای ازقضایای تاریخی یکی از سلاطین این‌خاندان اشاره کنیم تاهم سندناطق تشیّع این‌خاندان باشد وهم‌نمونه‌ای برای سایرکارهای آنان درخدمت بمذهب اثناعشری بشمارورود

قاضی‌شوشتری(ره) درمجالس‌المؤمنین درمجلس‌نهم درجند هفتم که در ترجمهٔ خاندان آل‌بویه ـ رحمةالله‌علیهم ـ است گفته (ج۲؛ص۳۲۶):

«احمدالملقّب‌بمعزّالدّوله‌بن‌بویه. درزمان‌برادرتسخیر کرمان‌وخوزستان کرده ببغداد رفت وامیرالاُمرائی یافته پادشاه نشان گردید مکتفی عبّاسی را از خلافت خلع و عزل کرده مطیع‌را بجای اونشاند، وچون درمسند اقتدار متمکّن شد اظهار عقیدهٔ آباء واجدادخودنموده درمقام‌ترویج‌مذهب‌حقّ ائمّهٔ‌اثناعشر ـ علیهم‌السّلام ـ درآمده‌امرفرمودتابردرهای مساجد دارالسّلام‌بغداد وسایرعمارات آنجا نوشتند: «لعن‌الله معاویة بن أبي‌سفیان، ولعن‌الله من غصب فدکاً، ولعن‌الله من منع‌أن یدفن‌الحسن عند قبر جدّه، ومن‌نفی أباذرّ الغفاريّ، ومن‌أخرج العبّاس‌عن الشّوری» وچون‌خلیفه‌مطیع امرمعزّالدّوله‌بود ومع‌هذامخمّر ضمیر اونیزهمین عقیده بود چنانکه سابقاً گذشت نتوانست منع این‌صورت نماید وشورشی عظیم در میان سنّیان بغداد پیدا شد وچون شب‌شد بعضی از آن کلمات راکه بردیوارها نوشته وکنده بودند حکّ کردند، معزّالدّوله فرمودکه بازنقش کردند و این فتنه بجائی رسید که معزّالدّوله برقتل اهل دارالسّلام بغداد عازم گردید تاوزیر محمّدبن مهلّبی از خدمت اوالتماس نمود که درلعن جزمعاویه کسی را نام نبرند و بجای آن کلمات این چند کلمه را نوشتند: لعن الله الظّالمین لآل محمّدٍ رسول‌الله(ص)؛ وبصوابدید وزیرآن‌غوغا تسکین‌یافت، معزّالدّوله بیست‌ویک سال

دربغداد امیرالامراء بلکه خلیفة الخلفاء بود».

محدث قمی (ره) درتتمةالمنتهی ضمن ذکروقایع زمان خلافت «المطیع‌لله» گفته (ص۳۰۹):

«ونیزدرسنهٔ ۳۵۲ درروز عاشورا معزّالدّولهٔ دیلمی‌مردم بغداد را امر کرد که دکاکین و بازارها را ببندند وطبّاخان طبخ نکنند وقبّه‌هائی در بازارها نصب کنند پس زنها با موهای آشفته بیرون‌شدند ولطمه برصورت‌زدند واقامهٔ ماتم‌برای جناب حسین بن‌علی ـ علیهماالسّلام ـ نمودندواین اوّل روزی‌بود که نوحه‌گری شد دربغداد برای امام‌حسین ـ علیه‌السّلام ـ، وچندسالی این‌مطلب دائرشد».

استاد اقبال آشتیانی (ره) درتاریخ عمومی و ایران (ص ۱۶۱) گفته:

«درمدّت‌امارت‌معزّالدوله‌برعراق‌عرب‌مذهب‌شیعه‌دربغدادوعراق‌رواج کلّی یافت وشیعیان از حال نکبتی که سابقاً داشتند بیرون‌آمدند مخصوصاً معزّالدّوله واصحاب اودرترویج شعائر این‌مذهب‌بسیارمی کوشیدند چنانکه‌امیردیلمی درسال ۳۵۱[1] أمرداد که‌بردرهای مساجد بغدادلعن معاویه وغاصبین حقّ آل‌علی‌رانوشتند و مردم را وادشت که در دهم محرّم باقامهٔ تعزیه‌داری شهدای کربلا قیام نمایند خلیفهٔ‌عبّاسی ودرباریان سُنّتی‌مذهب اوبعلّت قدرت معزّالدّوله و کثرت شیعیان بهیچ وجه جرأت مخالفت نداشتند».

ابن‌کثیرشامی درالبدایة والنهایة (جزء ثامن؛ ص ۲۰۲) گفته:

«وقدأسرف الرّافضة في‌دولة بني‌بویه في‌حدود الأربعمائة وماحولها؛ فكانت الدّبادب تضرب ببغداد ونحوها من‌البلاد في‌یوم عاشوراء، ویذرّ الرّماد والتّبن‌في الطّرقات والأسواق، وتعلّق‌المسوح على‌الدّكاكين، ویظهر النّاس الحزن‌والبكاء، وكثیرمنهم لایشرب‌الماء لیلتذّ موافقةً للحسین‌لأنّه قتل‌عطشاناً، ثمّ تخرج‌النّساء حاسراتٍ عن وجوههنّ ینحن ویلطمن وجوههنّ وصدورهنّ حافیاتٍ في‌الأسواق الى‌غیرذلك من‌البدع‌الشّنیعة والأهواء الفظیعة والهتائك‌المخترعة، وانّمایریدون بهذا وأشباهه أن‌یشنّعوا على‌دولة‌بني‌امیّة‌لأنّه قتل في‌دولتهم.

۱ـ درمآخذ مهمّ دیگر سال ۳۵۲ را برای این امر معین کرده‌اند.

وقد عاكس الرّافضة والشّيعة يوم عاشوراء النّواصب من أهل الشّام، فكانوا يوم عاشوراء يطبخون الحبوب، ويغتسلون، ويتطيّبون، ويلبسون أفخر ثيابهم ويتّخذون ذلك اليوم عيداً يصنعون فيه أنواع الأطعمة، ويظهرون السّرور والفرح، يريدون بذلك عناد الرّوافض ومعاكستهم».

محصل ترجمهٔ عبارت آنکه:

رافضیان در دولت آل‌بویه درحدود سال چهارصد هجری دربارهٔ عزاداری وسوگواری بر حسین(ع) افراط وتندروی نمودند، زیرا در آن زمان روز عاشوراء در بغداد وسایر شهرهای بزرگ طبلها میزدند، ودر کوچه‌ها و بازارها کاه وخاکستر برسر می‌پاشیدند، و پارچه‌های خاص پلاس‌وار درشت ستبر که علامت عزا در آن روزگار بود بردکّانها می‌آویختند، ومردم غم‌واندوه وگریه وناله اظهارمینمودند تابحدّی که بسیاری ازایشان آب نمیخوردندتاموافقت وهم‌آهنگی باحسین(ع) داشته باشند، زیرا اورادر آن روز بالب تشنه کشته‌اند، آنگاه زنان با پای برهنه ازخانه‌ها بیرون میآمدند درصورتیکه رویهارا بازکرده برسروسینه میزدند ونوحه وشیون میکردند وبااین‌حال در کوچه‌ها و بازارها عزاداری مینمودند، وکارهای دیگری نیز ازاین‌قبیل انجام‌میدادند که همه‌از بدعتهای زشت، وهوا وهوسهای بسیارقبیح، وهتك‌حرمتهای بی‌سابقه بوده است، واین کارهارا نمیکردندمگر برای آنکه آبروی بنی‌امیّه را ببرند، و دولت ایشان را زشت معرّفی کنند، وجنایات ایشان‌را بخاطر مردم بیارند، ومردم را متوجّه سازند که در روزگار خلافت بنی‌امیّه ظلم وستم بحدّی رسید که مثل حسین علیه‌السّلام را در آن زمان کشتند تا مردم از ایشان برمند وبهیچ‌وجه هواخواه زمان دولت ایشان نباشند.

امّا ناصبیان شام در روزعاشورا برعکس شیعیان و رافضیان رفتار کرده‌اند یعنی چنانکه رافضیان افراط کرده وآن حرکات را بجاآورده‌اند ناصبیان نیز از حدّ اعتدال خارج شده وامورناشایستی‌را ارتکاب‌نموده‌اند، زیرا دأب وعادت وسیرهٔ ناصبیان این بوده که روز عاشورا حبوبات طبخ کنند وغسل نمایند وعطر بکار برند

وفاخرترین لباسهارا دربر کنند، وآن‌روزراعیدی بگیرند که‌در آن‌عیدخورا کهای رنگارنگ بپزند، وفرح وسرور اظهار کنند، وجشن و شادی داشته باشند، ومراد ناصبیان‌ازاین کارها همانا آن بوده‌است که بارافضیان عناد ورزند وبرغم‌انف ایشان برعکس اعمال ایشان کار کنند.

سیدبزرگوارسیدمحسن‌عاملی (ره) دراعیان‌الشیعة در ترجمهٔ معزالدولة بعداز نقل عبارتی از ابن‌الاثیر گفته (جزء ۷ وجلد ۸، ص۴۴۴):

«وقوله: وأن يخرج النّساء منشّرات الشّعور مسوّدات الوجوه (الى آخره)» مبالغ فيه فابرازالنّساء شعورهاأمام الأجانب محرّم بضرورة الدّين فكيف يقدم عليه معزّ الدّولة؟! وهوانّما يفعل ذلك تديّناً وكيف يمكّنه أهل الدّين منه؟!».

خلاصهٔ ترجمه آنکه: این گفتارمبالغه‌آمیز است زیرا آشکارکردن زنان مویهای خود را به‌بیگانگان بضرورت دین حرام است، پس نه‌معزّ الدّوله که قصدش خدمت بدین بوده‌است این‌حکم‌را میکند، ونه‌مسلمان از اوتمکین میکنند وزیربارچنین حکم میروند.

و درتاریخ صابی که در ذیل تاریخ‌الوزراء اوچاپ شده‌است ضمن وقایع‌سال ۳۹۳ گفته: «منع‌عميدالجيوش أهل الكرخ و باب‌الطّاق في‌عاشوراء من‌النّوح في المشاهد وتعليق المسوح‌في‌الأسواق فامتنعوا».

حاج میرزا ابوالفضل تهرانی (ره) درشفاءالصدور گفته (ص ۳۲۴):

«وتعطيل اسواق وترك تكسّب كه متعارف است ازباب عمل بحديث أمالى است وأوّل كسى كه‌موفّق باجراى اين‌خبرواقامهٔ اين‌سنّت شد معزّ الدولة أحمد بن‌بويه‌بود كه‌درسنهٔ سيصدوپنجاه‌ودوى هجرى‌اين رسم‌را گذاشت چنانچه درشرح شافيهٔ أبوفراس از تاريخ ذهبى نقل ميكند[1]:

«وفي سنة ۳۵۲ في‌يوم عاشوراء ألزم معزّ الدولة أهل بغداد بالمأتم والنّوح على‌الحسين بن‌علي عليهما‌السّلام، وأمر بأن تغلق الأسواق وأن تعلّق عليها‌المسوح

۱ــ عبارت بعینها درشرح شافیه (ص ۲۲۱ چاپ ایران بسال ۱۲۹۶ هق) مذکوراست.

وأن لايطبخ طبّاخ و خرجت نساء الشيعة مسخّمات الوجوه يلطمن وينحن، وفعل ذلك سنوات.

وابن وردی در تتمة المختصر گفته:

وفي سنة اثنتين وخمسين و ثلاثمائة أمر معزّ الدّولة بالنّياحة واللّطم ونشر شعور النّساء وتسويد وجوههنّ على الحسين وعجزت السّنّة عن منع ذلك لكون السّلطان مع الشيعة. واز آن پس متابعت او كرد معزّ لدين الله أبو تميم معدّ بن منصور العبيديّ الفاطميّ كه درسيصدوچهل ويك هجری براريكهٔ سلطنت مصر ومغرب استوا يافت چنانچه از خطط مقريزی حكايت شده قال:

قال ابن زولاق: في يوم عاشوراء من سنة ثلاث وستّين وثلاثمائة انصرف خلق من الشيعة وأشياعهم الى المشهدين قبر كلثوم ونفيسة ومعهم جماعة من الفرسان المغاربة ورجّالتهم بالنّياحة والبكاء على الحسين.

وبحمدالله سالها است كه سلاطين شيعه باقتفای آثار ائمّهٔ اطهار درمملكت ايران اقامهٔ اين شعار واجراء اين سنّت شرع نبيّ مختار را روزبروز بترويج زايد وتأييد روزافزون موفّقند».

راجع باين موضوع درآينده نيز مطالبی يادخواهد شد ان شاءالله تعالى.

اينكه مصنّف (ره) گفته ص۲۱۴؛ س۴):

«وآنكه سيف الدّوله ممدوح متنبّی و درويش قصايد بی مراست».

اشاره باتّصال متنبّی بسيف الدّولهٔ حمدانی وانقطاع او بوی است كه مسلّم همهٔ ارباب تراجم و تواريخ و سيراست و كفايت می كند دراثبات آن اين سه بيت عالم جليل حاجی ميرزا ابوالفضل طهرانی - طيّب الله مضجعه[1]:

أيّها المنكر المكابر جهلاً — فضل أهل الزّمان من غير لبّ
جئ بسيفٍ من آل حمدان يوماً — كلّ يومٍ أجئك بالمتنبّي
لو تنبّا في الشّعر من غير فضلٍ — لتألّهت فيه من فضل ربّي

۱- ص ۲۹ ديوان مطبوع او.

مراد از «سيف» در بيت دوم سيف الدّولهٔ حمدانی ممدوح متنبّی است كه باتّفاق نويسندگان بين مادح و ممدوح ارتباط و علاقهٔ شديد بوده است خطيب درتاريخ بغداد ضمن ترجمهٔ متنبّی گفته: بلغني أنّه ولد بالكوفة سنة ۳۰۳ ونشأ بالشّام وأكثر المُقام بالبادية، وطلب الأدب وعلم العربيّة، ونظر في أيّام النّاس، وتعاطى قول الشّعر في حداثته حتّى بلغ فيه الغاية الّتي فاق أهل عصره وعلا شعراء وقته، واتّصل بالأمير أبي الحسن بن حمدان المعروف بسيف الدّولة وانقطع اليه وأكثر القول في مدحه (تا آخر گفتار او).

ابن خلّكان در وفيات الاعيان در ترجمهٔ متنبّی گفته: «وانّما قيل له المتنبّي لأنّه ادّعى النّبوّة في بادية السّماوة، وتبعه خلق كثير من بني كلب وغيرهم، فخرج اليه لؤلؤ أمير حمص نائب الأخشيديّة فأسره وتفرّق أصحابه وحبسه طويلاً ثمّ استتابه وأطلقه؛ وقيل غير ذلك وهذا أصحّ، وقيل: انّه قال: أنا أوّل من تنبّأ بالشّعر. ثمّ التحق بالأمير سيف الدّولة بن حمدان في سنة سبع وثلاثين وثلاثمائة ثمّ فارقه».

شيخ ناصيف يازجی لبنانی درمقدّمهٔ «العرف الطّيّب في شرح ديوان أبي الطّيّب» گفته:

«ولبث المتنبّي بعد ذلك [أي بعد ادّعاء نبوّته وحبسه وتوبته] يتردّد في أقطار الشّام يمدح أمراءها وأشرافها حتّى اتّصل بالأمير سيف الدّولة عليّ بن حمدان العدويّ صاحب حلب سنة سبع وثلاثين وثلاثمائة، فحسن موقعه عنده وأحبّه وقرّبه وأجازه الجوائز السّنيّة، وكان يُجْري عليه كلّ سنةٍ ثلاثة آلاف دينار خلا الإقطاعات والخلع والهدايا المتفرّقة. ثمّ وقعت وحشة بينه وبين سيف الدّولة ففارقه سنة ستٍّ وأربعين وثلاثمائة».

وشايد وحشت مذكور دراين كلام آنست كه ابن خلّكان وغير او در ترجمهٔ او يعنی متنبّی گفته‌اند باين عبارت:

«وكان لسيف الدّولة مجلس يحضره العلماء كلّ ليلةٍ فيتكلّمون بحضرته فوقع بين المتنبّي وبين ابن خالويه النّحويّ كلام فوثب ابن خالويه على المتنبّي فضرب

وجهه بمفتاح کان معه فشجّه فخرج ودمه یسیل علی ثیابه فغضب وخرج الی مصر».

باری معلوم شد که متنبّی از سال سیصد و سی و هفت تا سال سیصد و چهل و هفت در دربار سیف الدّوله بوده و در نتیجهٔ مدّاحی خود وی را استفاده از صلات و عطایای بی کران اومی نموده است و از اینجاست که حاجی میرزا ابوالفضل (ره) در سه بیت گذشته می گوید:

«جیُ بسیفٍ من آل حمدان یوماً کلّ یوم أجیئك بالمتنبّی»

و نظیر این استدلال و توجیه وی است استدلال و توجیه عالمی دیگر که پیش از وی بمدّتهای دراز در کتب نقل کرده اند.

ابن خلّکان درهمین ترجمهٔ متنبّی آورده است که:

«ویحکی أنّ المعتمد بن عبّادٍ اللّخمیّ صاحب قرطبة واشبیلیة أنشد یوماً في مجلسه بیت المتنبّي وهو من جملة قصیدته المشهورة:

اذا ظفرت منك العیون بنظرةٍ أثاب بها معیي المطيّ ورازمُه

وجعل یردّده استحساناً له وفي مجلسه أبو محمّد عبدالجلیل بن وهبون الاندلسيّ فأنشد ارتجالاً:

لئن جاد شعر ابن الحسین فانّما تجید العطایا واللّها تفتح اللّها

تنبّأ عجباً بالقریض ولو درى بأنّك تروي شعره لتألّها»

باری از ملاحظهٔ مضمون این دو قصّه معلوم شد که حاجی میرزا ابوالفضل (ره) در ساختن این سه بیت خود از مضمون و محتوای دو بیت عبدالجلیل بن وهبون مذکور استفاده کرده است لیکن در بیت سوم که مصدّر بحرف «لو» است اشتباهی بکار رفته است زیرا نبایستی در این مورد «لو» بیاورد که حرف شرط در ماضی است و برای عدم وقوع فعل شرط در ماضی بکار میرود مانند «لو کانت فیهما آلهة الّا الله لفسدتا» در صورتیکه تنبّی از متنبّی صادر شده و بعمل آمده است و از اینجاست که علّامهٔ قزوینی (ره) که در تصحیح دیوان حاجی میرزا أبوالفضل (ره) یار و مدد کار و بلکه اصل اصیل در اساس تصحیح بود چنانکه در مقدّمهٔ آن دیوان بتفصیل یاد کرده ام

با کمال تحسین از مضمون قطعهٔ سه بیتی سابق الذکر بیت سوم را غلط می دانست و حکم بغلط بودن آن می کرد.

در هر صورت حاجی میرزا ابوالفضل ـ قدّس الله تربته ـ کلامی در شفاء الصّدور خود دارد که مضمون این بیت را روشن می کند و آن اینست:

عالم مزبور در شفاء الصّدور في شرح زیارة العاشور در شرح این فقره از زیارت شریفه «یا أباعبدالله لقد عظم مصابي بك» گفته (ص ۱۷۹-۱۸۰):

«در لفظ مصاب دو احتمال جایز است یکی اینکه اسم مفعول باشد و صلهٔ او که لفظ «به» است حذف شده باشد باین معنی که حرف جرّ را اسقاط کردند و نسبت عامل را بضمیر مجرور دادند و این نوع از تعبیر را علمای بیان «حذف و ایصال» می نامند مثل لفظ مشکوك و مولود که بمعنی مشکوك فیه و مولود فیه است (تا آنکه گفته):

بالجمله احتمال دیگر آنست که مصاب مصدر میمی از اصابه باشد چه قیاس عربیّت اینست که از افعال مزید مطلقا مصدر میمی و اسم مکان و اسم زمان بصیغهٔ اسم مفعول باشد و این هیئت در این باب مشترك برای چهار معنی است (تا آنکه گفته):

بالجمله لفظ مصاب بالخصوص در کلام فصحا بمعنی اصابه وارد است چنانچه در این بیت:

أظلیم انّ مصابکم رجلاً أهدی السّلام تحیّةً ظُلْمُ

بنصب «رجل» آمده.

گویند: مغنیّه ای در مجلس واثق بالله خلیفهٔ عبّاسی باین بیت تغنّی کرد و بنصب خواند ادبای محضر اختلاف در رفع و نصب کردند و جاریه اصرار داشت که از ابوعثمان مازنی (ره) بنصب شنیده است واثق فرمان داد تا وی را از بصره بسامرّه بیاورند و از غرایب اتّفاقات این بود که درهمان ایّام یك تن از اهل ذمّه بجانب وی آمده بود و استدعای تدریس «کتاب سیبویه» کرده بود و مازنی امتناع فرموده با اینکه صد اشرفی زر سرخ تقدیم داشته بود مبرّد باوی گفت: با کمال حاجت و نهایت فاقت چرا قبول نکردی؟ ـ وی درجواب گفت: این کتاب سیصد و چند آیه از کتاب

خداوند دارد وشایسته نمیدانم که کافران را بر کتاب خدای مسلّط نمایم.

خلاصهٔ سخن اینکه مازنی بحضرت واثق شتافت وازاعراب شعر مورد سؤال شد تعیین نصب کرد کسی با وی مناقشه کرد مازنی گفت: این عبارت بمنزلهٔ آنست که بگوئی: ضربك زیداً ظلم؛ وظفر برای مازنی اتّفاق افتاد، واثق امر کرد تا هزار دینار زر سرخ بوی دادند.

و درین واقعه کرامتی ظاهره برای قرآن است وبتأمّل در آن معلوم میشود که در ازمنهٔ سابقه تا چه پایه رغبت در علم وادب داشتند که بجهت تحصیل اعراب یك لفظ چه اندازه رنج وتعب می کشیدند وقیمت یك کلمه هزار دینار زر عیار بود ولی دراین زمان چنانست که هزار مسألهٔ معضله ازعلوم متفرّقه را بیك دینار نمیخرند والله المستعان.

لي أهل عصرٍ كأنّ الله صوّرهم ... من طينة الجهل فيها ماء انكار
فالمستجير بهم اذحلّ حادثة ... كالمستجير من الرّمضاء بالنّار[1]

(تا آخر کلام او)».

چون سخن باینجا رسید مناسب آنست که قسمتی از قصیدهٔ طنّانهٔ بسیار معروف ومشهور قاضی ابوالحسن علیّ بن عبدالعزیز جرجانی را که مشتمل است بر تحریض وترغیب حفظ حریم علم از لوث آلودگیها وناشایستها ـ وفّق الله جمیع المنخرطین في سلك أهل العلم للعمل به بحقّ نبیّه وعترته ـ دراینجا درج کنیم وهي[2]:

۱ــ این دو بیت از جملهٔ قطعه‌ایست که قائل کلام حاجی میرزا ابوالفضل(ره) در مذمت اهل عصر خود سروده، ومشتمل برهشت بیت است رجوع شود بص ۱۶۹ دیوان او.

۲ــ این قصیده را اکثر بزرگان درحفظ داشته‌اند ونظر بعلو لفظ ومعنی وسمو مضمون ومحتوی وفصاحت بسیار وبلاغت سرشار که دارد علاوه برنقل آن درکتب خود؛ مبالغه واطراء دروصف آن نموده و چنانکه شاید وباید حق آن را ادا کرده‌اند از این دسته است سبکی در طبقات الشافعیه درترجمهٔ ناظم آن، وبرخی دیگر بعظمت ونفاست قصیده بذکر یك بیت ازآن اشاره کرده وگفته‌اند که: آن ازمشهورات است و از این دسته است ابن‌خلکان درترجمهٔ ناظم آن در وفیات الاعیان، خلاصه آنکه دربسیاری از کتب ادب وترجمه واخلاق وحدیث وتفسیر بنقل ابیاتی ازآن بحسب مقتضای مقام اکتفا شده ودر بعضی ازآنها نیز تصریح بعظمت قصیده شده←

يقولون لي فيك انقباض و انّما ... رأوا رجلاً عن موقف الذّلّ أحجما
أرى النّاس من داناهمُ هان عندهم ... و من أكرمته عزّة النّفس اُكرما
ولم أقض حقّ العلم ان كان كلّما ... بدا طمعٌ صيّرته لي سلّما
و مازلت منحازاً بعرضي جانباً ... من الذّلّ أعتدّ الصّيانة مغنما
اذا قيل: هذا منهلٌ قلت: قدأرى ... و لكنّ نفس الحرّ تحتمل الظّما
اُنزّهها عن بعض ما لايشينها ... مخافة أقوال العدا: فيم؟ أو لما
فاُصبح عن عيب اللّئيم مسلّماً ... وقد رحت في نفس الكريم معظّما
وانّي اذاما فاتني الامر لم أبت ... اُقلّب فكري إثره متندّما
ولكنّه انْ جاء عفواً قبلته ... وان مال لم اُتبعه: هلّا و ليتما
وأقبض خطوي عن حظوظٍ كثيرةٍ ... اذا لم أنلها وافر العرض مُكْرَما
واُكرم نفسي أن اُضاحك عابساً ... وان أتلقّى بالمديح مذمّما
وكم طالبٍ رقّي بنعماه لم يصل ... اليه وان كان الرّئيس المعظّما
وكم نعمةٍ كانت على الحرّ نقمةً ... و كم مغنمٍ يعتدّه الحرُّ مغرَما
ولم أبتذل في خدمة العلم مهجتي ... لأخْدُمَ من لاقيت لكن لأُخْدَما
أأشقى به غرساً وأجنيه ذلّةً ... اذاً فاتّباع الجهل قد كان أحزما
ولو انّ أهل العلم صانوه صانهم ... ولو عظّموه في النّفوس لعُظّما
ولكن أهانوه فهانوا و دنّسوا ... محيّاه بالاطماع حتّى تجهّما
و ما كلُّ برقٍ لاح لي يستفزّني ... ولا كلّ من في الارض أرضاه مُنْعِما
ولكن اذا ماالضّرّ لم أبت ... اُقلّب فكري مُنْجِداً ثمّ مُتْهِما
الى أن أرى ما لااُغصّ بذكره ... اذا قلت: قد أسدى اليّ و أنعما

و نزدیك بمضمون قصیدهٔ گذشته است از جهت تأسّف براندراس آثار علم وزوال شوکت وحشمت آن این چند بیت از قصیدهٔ مفتی قسطنطنیّه ابوالسّعود

←وتأسف ازاینکه مقام گنجایش نقل همهٔ آنرا ندارد بعمل آمده است، درهرصورت نگارنده این بیست بیت را ازکتاب «شرح المضنون به علی غیر أهله» نقل کرد و در آنجا هم قصیده شرح شده، وهم تصریح گردیده که همهٔ قصیده چهل وچهار بیت است (رجوع شود بص ۷ــ۱۵).

افندی صاحب تفسیر معروف[1]

تبدّلت الأوطار و انحلّ عقدها ... وزال عن أدوار الزّمان نظام
و زاح عن الأيّام نور و رونق ... و طبّق أكناف البلاد ظلام
خبت نارأعلام العمارف والهدى ... و شبّ لنيران الضّلال ضرام
وكان سريرالعلم صرحاً ممرّداً ... يُناغي القباب السّبع وهي عظام
متيناً رفيعاً لايطار غرابه ... عزيزاً منيعاً لايكاد يُرام
مهيباً و محميّ الحريم وأهله ... أعزّة أهل العالمين فخام
محطّ رحالٍ للأجلّة قبلة ... لكلّ امام يقتديه امام
مطافاً لأرباب الفضائل والعلى ... فمنهم جثوم حوله و قيام
يلوح سنا برق الهدى من بروجه ... كبرقٍ بدا بين السّحاب يُشام
له شَرَفٌ قدجلّ عن أن تناله ... غوائل أيدي الحادثات قُدام[2]
فجرّت عليه الرّامسات[3] ذيولها ... فخرّت عروش منه ثمّ دِعام
محاالذّاريات الهوج آيات حسنه ... فلم يبق منها آية و وسام
وسيق الى دارالمهانة أهله ... مساق أسيرٍ لايزال يُضام
كذاتحكم الأيّام بين الورى على ... طرائق منها جائر و قوام

باری ـ از اینکه بمقتضای: الکلام یجرّ الکلام؛ بانقل این کلمات بنوعی از بثّ الشّکوی نیز پرداختم وخوانندگان را دلآزرده ساختم پوزش می‌خواهم وانتظار دارم که برمن خرده نگیرند وعذرمرا بپذیرند زیرا برایشان پوشیده نیست که گفت وشنید این گونه دردِ دلها و گله گزاریها سبب فراغ بال واصلاح حال وموجب تنفیس همّ وتفریج غمّ است چنانکه ابوتمّام طائی ـ رحمة‌الله علیه ـ گفته است:

۱ـ این قصیده نیزدرباب خودکمتراز قصیدهٔ جرجانی نیست لیکن آن شهرت را ندارد خفاجی در ریحانة‌الالباء همهٔ آنرا نقل کرده ومدح بسیار دربارهٔ آن کرده است (ج۲ چاپ مصر، ص ۳۱۸ـ۳۲۴) و شیخ بهائی (ره) بعد از نقل منتخبی ازآن در اوایل کشکول (ص۱۷ چاپ منجم‌باشی) گفته: «هی‌اثنان وتسعون بیتاًفی غایة‌الجودة ونهایة السلاسة».
۲ـ قوله: «قدام» صفة‌لقوله: «شرف» ففی کتب‌اللغة: «قدام کغراب بمعنی القدیم».
۳ـ الرامسات هی‌الریاح‌التی تغطی آثار الدیار بماتثیر.

شکوت وما الشّکوی لمثلي عادة ... ولكن تفيض الكأس عند امتلائها

یعنی

در محضر شیخ ارنفسی سردبر آمد ... معذور بدارید که دل در خفقانست

والسّلام على من اتّبع الهدى.

اینکه مصنّف(ره) گفته: «ودوبیت از آن‌این‌است: سبقتُ (تا آخرسه‌بیت)»

نگارنده گوید: این سخن درست نیست بدو دلیل واضح:

۱ـ آنکه صریحاً از لحن کلام برمی‌آید که قائل این سه‌بیت شخصی است که وی بااین سه‌بیت خودش را وصف‌می کند نه‌اینکه شخصی‌است که دیگری را مدح می گوید، و اگرشعر ازمتنبّی می‌بود درحقّ سیف‌الدّوله بایستی با ضمیر خطاب یا ضمیر غایب یا بااسم ظاهر میبود نه بصیغهٔ‌متکلّم وحده.

علاوه‌براین،این‌شعرهای‌سه گانه‌دردیوان‌متنبّی‌نیست‌وتاکنون بحسب‌فحصی که بعمل‌آمد معلوم شد که درجائی نیز آنها را بمتنبّی نسبت نداده‌اند.

۲ـ آنکه این سه بیت‌را در کتب دیگر بأشخاص دیگر نسبت داده‌اند.

ابن‌شهرآشوب (ره) درمناقب گفته (ج ۲ چاپ ایران ص۱۹۶):

« ویروی للحسین علیه‌السّلام:

سبقت العالمين الى المعالي ... بحسن خليقةٍ و علو همّة
ولاح بحكمتي نورالهدى[1] في ... ليالٍ في الضّلالة مدلهمّة
يريد الجاحدون ليطفؤوه ... ويأبى الله الّا ان يتمّه»

صاحب«الجواهر المضیئة‌في‌طبقات‌الحنفیّه»درترجمهٔ‌صاحب‌البدائع‌علاءالدّین حنفی گفته (ص۲۴۴): «أبوبكر بن‌مسعودبن أحمدالكاساني ملك‌العلماء علاءالدّين الحنفيّ مصنّف البدائع الكتاب‌الجليل؛ أنشدمن شعره في‌منتصف شوّال سنة ثلاث وثمانين وخمس‌مائة ووجد ذلك بخطّه على نسخةٍ بخطّه من‌البدائع (آنگاه‌سه‌بیت سابق‌الذّکررا نقل کرده‌است لیکن‌بجای «بفضل خلیقةٍ»: «بصائب فکرة» وبجای «فی‌الضّلالة»:«بالضّلالة»ذکر کرده‌است).

سید علی‌خان مدنی ـ نوّرالله مرقده ـ درفنّ اقتباس از **انوارالربیع گفته**

(ص ۲۰۹ چاپ اوّل): «وممّا وقع فیه التّغییر أیضاً بالزّیادة والنّقصان وابدال الظّاهر من المضمر والمضمر من الظّاهر قول عمر الخیّام:

سبقت العالمین الی المعالی بصائب فکرةٍ و علوّ همّة

(تا آخر دوشعر دیگر)

والایة: یریدون لیطفؤوا نورالله بأفواههم ویأبی الله الّا أن یتمّ نوره».

در رباعیّات عمر خیّام، طبع اوّل استامبول که درسال ۱۳۴۰ هجری قمری با مقدّمهٔ حسین دانش و رضا توفیق بچاپ رسیده است اشعار سابق الذّکر بهمان عبارت که از مصنّف کتاب البدایع نقل شد بعمر خیّام نسبت داده شده است (ص ۳۶۱).

شعر سوم حکم مثل سائر پیدا کرده و در بعضی کتب ادبی و تاریخی بمناسبتی بدون نسبت بقائل دیده می‌شود.

عالم جلیل عالیمقدار سیّد فضل الله راوندی - قدّس الله تربته - سه بیت خطاباً للائمّة علیهم السّلام گفته است که در اقتباس نظیر قطعهٔ مورد بحث است و آن اینست (ص ۶۴ دیوان مطبوع او):

بني الزّهراء انّکم الائمّه وفي أیدیکُم منّا الأزمّه

أراد کم الحسود بکید سوءٍ فلایك ما أرادعلیه[1] غمّه

یرید لیطفئ النّورالمصفّی ویأبی الله الّا أن یتمّه

***

مجلّد اوّل «تعلیقات نقض» در اینجا

بتاریخ بیستم جمادی الثّانیهٔ ۱۳۹۹ هجری

برابر

۲۷ اُردیبهشت ۱۳۵۸ شمسی

بپایان رسید

والحمدلله اوّلاً وآخراً.

۱ــ انماعدی «أراد» بلفظة «علی» مع کون «أراد» متعدیاً لتضمینه معنی «عزم».

فهرستها*

۱ــ فهرست اسامی اشخاص

۲ــ فهرست اسامی کتب

* ــ فهرستهای این کتاب را میرهاشم محدّث استخراج کرده است.

فهرست اسامی اشخاص

الف

آدم (ع) ۱۹، ۲۲، ۲۹، ۳۰، ۲۱۲
آدم بن اسحاق بن آدم بن عبدالله بن سعد اشعری ۵۰۲
آذر ← لطفعلی بیگ آذر
شیخ آذری طوسی اسفراینی ۱۹۷
آوی (حسین بن محمد) ۵۷
آزرمیدخت ۷۰، ۷۱
آصف بن برخیا ۴۱
شیخ آقا بزرگ طهرانی ۹۸، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۸، ۴۰۱، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۲، ۵۱۸، ۵۲۷، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۴۰، ۵۶۱، ۵۷۸، ۵۸۴، ۵۸۸
آقا رضی قزوینی (مؤلف ضیافة الاخوان) ۱۳۷، ۱۳۸، ۳۱۴، ۴۱۳
اتابك آقسنقر ۴۱۸، ۴۱۹
آلب ارغو بازدار ← مظفرالدین آلب ارغو
آلتون تاق ۲۷۸
آل داود فضل الله (بدایع نگار) ۱۶۲، ۱۶۴–۱۶۶
ابا اسحاق شیرازی ۲۴۲
ابابکر السروی ۱۸۶
ابا سعد بن ابی صادق الحیری ۱۸۶
ابان اللاحقی ۳۸۷
ابراهیم (ع) ۱۷۳، ۵۳۲
ابراهیم بن الاشتر ۳۵۰
ابراهیم بن محمد بن ابی عون ۲۱۶
(ابو اسماعیل) ابراهیم بن ناصر بن طباطبا ۵۱۴
(ابو اسحاق) ابراهیم بن نوبخت ۴۶۳
ابراهیم جمال ۴۴۲
ابراهیم ینال ۳۴۱
ابلیس ۳۷، ۳۸
ابن ابی اصیبعه ۵۸، ۵۶۰
ابن ابی حاتم ۳۷۳
ابی ابی الحدید ۱۹۲، ۲۵۴، ۳۵۸، ۵۰۲
ابن ابی الشوارب قاضی ۴۷۷
ابن ابی طی ۵۳۱
ابن ابی العزاقر ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۱،
ابن ابی عقیل عمانی ۱۱۸–۱۲۰
ابن ابی عمارة مهنا اکبر بن.... امیر علی عبیدالله ۵۰۵
ابن ابی العوجاء ۳۸۵، ۳۹۰، ۳۹۲
ابن ابی موسی الهاشمی ۲۴۲
ابن اثیر جزری ۹۲، ۱۸۳، ۱۸۷، ۱۹۲، ۲۱۶، ۲۲۱، ۲۶۸، ۲۷۶، ۲۸۸، ۳۰۴، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۳۸، ۳۴۳، ۳۴۸، ۳۵۰، ۳۵۷، ۴۰۳، ۵۳۵، ۵۶۰، ۵۹۹
ابن احمد بن طحال ۵۳۳
ابن ادریس ۱۳۵
ابن اسفندیار (صاحب تاریخ طبرستان) ۱۷۸،

۲۹۷، ۵۸۵،
ابن‌الاعرج النقیب ۴۰۱
ابن بابـویه (ابوالحسن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه القمی) ۹۶، ۴۹۵–۴۹۹، ۵۳۱
ابن بابویه (ابوجعفر محمدبن بابویه) ۳۸، ۷۲، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۲۷، ۱۳۰، ۲۷۵، ۳۵۴، ۴۵۹، ۴۸۰، ۴۸۷، ۵۰۲، ۵۸۱
ابن‌باقی ۱۲۳
ابن‌البراج ۹۶، ۹۸، ۹۹، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۳۲، ۱۴۶
ابن برّی ۲۱۵
ابن‌البزّاز ابومنصور ۳۴۷
ابن جریح ۳۲
ابن جنید اسکافی ۱۰۷، ۱۱۶، ۱۲۰
ابن‌الجوزی ۱۱، ۲۱۸، ۲۴۱–۲۴۳، ۲۴۹، ۲۸۰، ۳۴۶، ۳۴۷، ۴۹۸
ابن‌حاجب ۱۰، ۱۰۹
ابن حجر عسقلانی ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۳
ابن حجر هیتمی ۴۴، ۳۵۷، ۳۷۷
ابن‌حزم ۸۰، ۸۱، ۴۷۵، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۸۹، ۴۹۲
ابن حنبل ۲۵۵، ۳۵۶، ۳۶۱
ابن‌حنفیه ← محمدبن‌حنفیه
ابن حوشب ۳۵۱
ابن خالویه (نحوی) ۲۱۵
ابن خلدون ۲۳۰، ۲۷۶
ابن‌خلف ۲۴۸
ابن خلکان ۵۴، ۳۳۸، ۴۳۰
ابن‌الخیاط (ابوعبدالله احمدبن محمدبن علی تغلبی دمشقی) ۳۲۷، ۳۲۸
ابن داود (صاحب رجال) ۴۶۲، ۵۸۱
ابن درید ۱۰۰
ابن دیصان ۶۷، ۸۰، ۸۱
ابن‌الراوندی ۴۷۲، ۴۹۰، ۴۹۲
ابن‌الرّومی (ابوالحسن علی بن عباس بغدادی) ۴۷۳، ۴۹۳، ۴۹۴
ابن زولاق ۶۰۰
ابن زیاد ← عبیدالله بن زیاد
ابن‌السکیت (یعقوب بن اسحاق اهوازی) ۳۳۲، ۵۸۲، ۵۸۳
ابن‌السمعانی ۳۴۵
ابن سیده ۱۰۰
ابن شاهین ۲۵۳
ابن‌الشبیب الزّیات ۲۱۶
ابن‌الشجری ۳۹۹
ابن‌شرشیرو ← ابوالعباس عبدالله بن محمد
ابن شهراشوب ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۵۱–۱۵۴، ۲۵۳، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۴۵، ۴۴۸، ۴۵۴، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۸، ۵۲۶، ۵۳۳، ۵۵۶–۵۵۹، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۶۰۷
ابن‌صباغ مالکی (صاحب فصول المهمة) ۳۶۲
ابن طاووس ← ابوالقاسم علی بن طاووس
ابن عامر ۲۹
ابـن العباس بن عبدالله بـن الفاخر العبسی الدوریستی ۱۳۴
ابن عبدالبر ۱۸۸، ۳۵۶، ۳۶۱
ابن عساکر ۳۴۴، ۳۷۳
ابن‌العظیمی ۳۳۹
ابن عقدهٔ حافظ ۳۵۶
ابن‌العماد ۳۴۴
ابن‌العمید (ابوالفضل محمد بن الحسین بن العمید) ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۹۱
ابن‌عنبة ۱۲۴، ۱۲۵، ۲۳۵، ۵۰۶، ۵۰۷

۵۱۱، ۵۱۴
ابن عوف ۱۰۰
ابن غضایری ۴۴۹
ابن الفارسی ← محمد بن الحسن الفتال النیسابوری
ابن‌الفرات (ابوالحسن علی بن الفرات) ۲۰۷-۲۱۱، ۲۱۶–۲۱۸، ۲۲۵، ۲۲۶، ۴۶۶-۴۷۰، ۴۸۳
ابن‌الفوطی (کمال‌الدین عبدالرزاق بن احمد شیبانی) ۵۹، ۶۴، ۹۱، ۹۵، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۳۸، ۴۱۱، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۳۰، ۵۱۰
ابن قتیبه دینوری (عبدالله بن مسلم) ۳۳۲، ۴۹۲، ۵۷۶، ۵۷۷
ابن‌القداح ۶۹
(مؤیدالدین) ابن‌القصاب ۵۴۲
ابن قولویه ۱۲۰
ابن کثیر شامی ۳۷۶، ۵۹۷
ابن کلاب ۲۵،
ابن کمیح ← امین‌الدین ابوالقاسم مرزبان بن الحسین
ابن ماجیلویه قمی ۴۵۸، ۴۵۹
ابن مالك (ناظم‌الفیه) ۱۰۱
ابن محمـد الحبیب بن جعفربـن محمدبن اسماعیل ۲۳۵
ابن مردویه ۳۷۳
ابن مسعود ۲۵۵، ۳۵۷
ابن‌المشاط (ابوالفضایل) ۳۴۲، ۳۴۳
ابن مقفع ۵۷۵
ابن مقله (علی بن ابی علی بن مقله) ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۲۴
ابن مسکویه ۲۲۵
ابن مغازلی ۳۶۱
ابن‌المنظور ۱۰۰
ابن‌النجار ۳۴۵، ۴۰۸
ابن‌الندیم ۷۲، ۷۳، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۸۰، ۴۹۸، ۵۰۸، ۵۷۹، ۵۸۰
ابن‌نما ۳۵۱، ۳۹۹، ۵۳۳
ابن وردی ۶۰۰
ابن ولید ۱۰۳
ابن‌هشام ۳۵۲
ابن هشام خوراوی ۵۹۵
شیخ ابواسحاق ۳۷
ابواسحاق شیرازی ۲۴۹
ابواسماعیل حمدانی ۵۰۸، ۵۰۹
ابوالاعورالسلمی ۳۵۰
ابو ایوب انصاری ۳۵۷
سید ابوالبرکات‌الحسینی ۵۱۳
ابوالبرکات‌الفراوی ۱۸۴
سید ابوالبرکات المشهدی ۵۶۴
ابوبریدة اسلمی ۳۵۷
ابوبشربن فرجویه ۲۰۷، ۲۰۸
ابوبکربن ابی‌قحافه ۲۲، ۴۶ – ۴۹، ۸۶، ۱۸۸، ۲۵۵، ۳۳۳، ۳۴۹، ۳۶۰، ۳۶۲
ابوبکربن مسعودبن احمدالکاسانی ۶۰۷
ابوبکر ارجانی ۴۱۵
ابوبکرالصولی ۲۲۵
شهاب‌الدین ابوبکر عبیدالله (پسر خواجه نظام‌الملك) ۲۶۸، ۳۲۴
قاضی ابوبکر لاسکی ۱۷۵–۱۷۷
ابوتمام طائی (حبیب‌بن اوس) ۶۰۶
ابوجعفر اسکافی ۱۹۳، ۱۹۹
ابوجعفرالامامی (محمدبن‌علی‌الامامی) ۵۶۳
ابوجعفرالبابویی (محمدبن علی‌بن‌حسین‌بن موسی بن بابویه) ۵۰۲
ابوجعفربن بسطام ۲۱۶–۲۱۸، ۲۲۲، ۲۲۳

ابوجعفرالبصری ۴۵۷
ابوجعفر زوزنی ۲۶۸
شیخ ابوجعفر عمری ۲۲۲
امام ابوجعفرالنیسابوری ۵۶۴
ابوالحسن بیهقی ۲، ۱۲، ۵۱، ۵۵، ۶۵، ۹۵، ۱۲۹، ۱۳۱، ۲۹۵، ۵۱۰، ۵۲۵، ۵۲۷، ۵۵۳–۵۵۵، ۵۶۳–۵۶۷
(ابی‌سهل) ابوالحسن السوسنجردی ۴۶۳
شیخ ابوالحسن العمری ۵۱۴
ابوالحسن غزنوی ۳۴۶
ابوالحسین بن علی بن عیسی بن یحیی ۵۱۱
ابوحنیفه ۱۷۲، ۱۷۸، ۳۱۴، ۴۰۳، ۴۰۸، ۴۳۱، ۴۸۸، ۴۹۱
ابودلف عجلی ۳۱۱
ابودیصان ۶۸
ابوذرغفاری ۲۵۱، ۲۵۵، ۵۲۴، ۵۹۶
ابوسعدبن ابی‌عمامه ۲۴۲
ابوالسعود افندی (صاحب تفسیر) ۶۰۵
ابوسعید ابوالخیر ۳۷
ابوسعید خدری ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۷۳
ابوسعیدمحمد(برادرمفیدعبدالرحمن) ۱۴۱، ۱۴۲
ابوسعید نیسابوری خزاعی ۵۰۸
ابوسفیان ۲۰۱
ابوسهل نوبختی (اسماعیل بن علی) ۲۰۶، ۲۲۵، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۹–۴۷۶، ۴۷۹، ۴۸۶–۴۸۹، ۴۹۱–۴۹۳
ابوشاکر دیصانی ۸۰، ۸۱
عزالدوله ابوشجاع (پسر فخرالدوله) ۵۹۲
ابوشجاع احمد (پسر ملکشاه) ۹۵، ۲۸۶
ابوشجاع بن فنا خسروبن تمام (بویه‌دیلمی) ۵۸۹
ابوطالب (بن‌عبدالمطلب) ۱۹۰ – ۱۹۴، ۱۹۸–۲۰۱
ابوطالب استرآبادی ۱۰۹، ۱۱۴، ۱۱۵، ۵۲۵، ۵۳۵
ابوطالب بابویه ← اسحاق بن محمدبن الحسن بن الحسین بن بابویه
ابوطالب البزوفری ۵۳۴
سید ابوطالب کیاجرجانی ۳۲۹
ابوطاهر خاتونی ۵۰، ۵۷–۶۳
ابوالطیب الکلواذی ۲۰۷، ۲۰۸
ابوالعباس العنبری ۱۲
شیخ ابوعبدالله بصری ۲۵۳–۲۵۵
قاضی ابوعبدالله دامغانی ۴۰۲–۴۰۴، ۴۰۸
ابوعبدالله حسنی ۵۱۳، ۵۱۵
ابوعبدالله الشیعی ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۳۸
ابوعبدالله صیمری ← حسین بن علی بن محمد بن جعفر صیمری
ابوعبیدالله المرزبانی ۳۸۶–۳۸۹، ۳۹۲، ۳۹۴
ابوعبیدة بن الجراح ۳۴۹
ابوالعتاهیه (ابواسحاق اسماعیل بن القاسم) ۴۹۰–۴۹۲
ابوعثمان مازنی ۶۰۳، ۶۰۴
ابوالعلاء بن سنجلا ۲۲۵
ابوعلی بن بسطام ۲۱۶، ۲۲۳
ابوعلی جبائی ۴۶۶، ۴۷۳، ۴۸۶
ابوعلی الخاقانی ← ابوعلی محمدبن یحیی بن خاقان
ابوعلی سیرجانی ۳۷
ابوعلی سینا ۴۹۱
ابوعلی طبرسی ۵۷۲
ابوعلی طوسی ۱۴۸، ۵۱۸
ابوعلی عبیدالله ۵۰۷
ابوعلی عطائی همدانی ۳۷۷

ابوعلی فارسی ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۹۳، ۵۹۵
ابوعلی واعظ نیشابوری ۵۵۶
ابوعیسی وراق ۴۷۲
ابوغالب زراری ۱۰۷
(فخرالملك) ابوالفتح مظفر (پسر خواجه نظام‌الملك) ۳۲۲، ۳۲۴
ابوالفتوح اسفراینی ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۶
شیخ ابوالفتوح رازی ۳۹۹، ۴۰۲، ۵۳۴، ۵۷۸و ← تفسیر ابوالفتوح
ابوالفتوح گورخر ۲۸۹
ابوالفداء ۱۹۹
ابوالفرج اصفهانی (صاحب اغانی) ۵۳، ۵۴
ابوالفرج حمدانی ۱۳۶، ۵۰۸
ابوالفضل بیهقی ۲، ۶۵
خواجه ابوالفضل عمید ← ابن‌العمید
ابوالفضل الکرمانی ۵۵۴
سدیدالدین ابوالقاسم الاسترآبادی ۵۲۷
شمس‌الائمه ابوالقاسم اسماعیل ۵۵۵
ابوالقاسم بلخی ۱۹۹
میرزا ابوالقاسم خوشنویس ۱۶۳
(موفق‌الدین) ابوالقاسم عبیدالله ۱۴۷
ابوالقاسم علی‌المرتضی ۱۲۴
ابوالقاسم کاشانی ۲۷۹
ابوالقاسم کرجی ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۲
شیخ ابوالقاسم مذکر ۵۵۵
ابوالقاسم هشام ۲۰۷، ۲۰۸
ابواللطیف بن حمدبن احمدبن ابی اللطیف زرقویه‌الاصفهانی ۴۰۱
ابولهب ۲۰۱
سید ابولیلی الحسینی ۵۰۹
ابوالمحاسن عبدالرزاق ۱۴۳
ابومحمد بخاری ۴۱۳
ابومحمدالحسن ۵۰۷
سید ابومحمد موسوی رازی ۵۱۹، ۵۲۰
ابومحمد نوبختی ۴۷۴
ابومسلم سروشیاری ۲۸۸
ابوالمعالی جوینی شافعی ۳۷۶
ابومنصور موریانی ← ابوسعد منصور بن الحسین الابی
ابوموسی اشعری ۲۵۵
ابونصر البخاری ۵۱۴
خواجه ابونصر دبیر ۱۲
ابونصر فارابی ۵۵، ۴۹۱
ابونصر فراهی ۱۸۸، ۲۵۰
ابونواس (حسن‌بن‌هانی) ۴۷۳
ابوالوفاء بن‌عقیل ۲۴۲، ۲۴۴
ابوهریره ۲۷، ۳۵۷
ابویزید بسطامی ۳۴۵
ابویزید طبیب ۷۱
ابویعقوب‌اسحاق(پسرابوسهل نوبختی) ۴۷۳
ابویعلی‌حمزه (محمدبن‌حسن‌بن‌حمزه) ۵۰۸
ابویعلی سالار ۱۳۲
ابویوسف یعقوب ۵۰۷
ابی اشرس‌بن عبدالله ۳۵۱
ابی‌جعفر الحسینی النسابه ۵۱۴
ابی‌جعفر قیم ۲۱۲، ۲۱۳
ابی‌الحسن البصری ۱۴۵
ابی‌خیثمه ۵۸۰
ابی‌دجانه ۲۵۵
ابی‌زید نحوی ۵۸۱
ابی‌سعید الجنابی ۲۳۶
ابی‌شجاع‌بن رکن‌الدوله ← عضدالدوله
ابی‌الصلاح الحلبی ۱۱۷
ابی‌الطفیل ۳۶۱
ابی‌طلحة‌بن ابی‌المنذر الخطیب ۵۱۷
ابی‌العباس‌السفاح ۳۹۵، ۴۳۶، ۴۴۰

ابی‌عبدالله بن ماجه ۵۱۷
ابی‌عثمان الدمشقی ۴۶۳
شیخ ابی‌علی‌طوسی ۵۳۳
ابی‌محمد الجوینی ۱۸۷
ابی‌المظفر الخوافی ۱۸۱،۱۸۳
ابی‌مقاتل الدیلمی ۴۲۲،۴۲۳
ابی‌منصور بن الصالحان ۲۱۱،۲۱۲
ابی‌منصور المقوّمی ۳۰۹
ابی‌نصر بن ابی‌القاسم القشیری ۱۸۶
ابیوردی (محمدبن‌احمد) ۶۲
ابی‌هاشم الجبائی ۲۵۴
اثیرالدین‌اومانی ۵۳۷،۵۳۸،۵۴۰،۵۴۱، ۵۵۲
احمدبن اسماعیل بن سمکة‌بن عبدالله القمی ۵۸۵، ۵۸۶
قاضی احمدبن حسین بن احمدبن محمدبن دعویدار قمی ۵۳۵
ابوجعفر احمدبن حسین‌بن سعیدبن حمادبن مهران ۷۴، ۷۶، ۷۷
احمدبن‌الحسین الکاتب ۱۸۴
ابوالطیب احمدبن‌حسین متنبی ← متنبی
احمدبن‌حنبل ۲۷۲
احمدبن‌عبدالعزیزبن‌ابی‌دلف ۶۹،۷۲،۷۳
احمدبن عبدالله المهاباذی ۵۸۵
احمدبن عبدالملک عطاش ۲۸۹
احمدبن علی‌بن ابی‌طالب ۵۶۹
ابی‌حامداحمدبن‌علی‌بن‌عبدوس ۱۸۱،۱۸۳
ابوالمعالی احمدبن علی‌بن قدامة‌البغدادی ۳۹۸–۴۰۳،۴۱۱،۴۱۲
ابوبکر احمدبن علی صبغی ۱۷۵–۱۷۷
عزّالدین ابومنصور احمدبن علی طبرسی ۵۲۶
ابوالفتوح‌احمدبن‌علی‌العالم الرازی ۵۱۸
احمدبن علی‌الماهاباذی ۵۸۴،۵۸۵،۵۸۸
احمدبن‌الفضل بن‌کثیرالشافعی ۵۰۴
احمدبن محمدبن بسطام ۲۱۵
احمدبن محمدبن حامد ۱۸۴
احمدبن محمدبن عبدوس ۲۱۶
ابوعبدالله احمدبن محمدبن علی تغلبی دمشقی ← ابن الخیاط
ابوالحسن احمدبن محمدالبیهقی ۱۲،۵۵
احمدبن موسی ۵۰۵
احمدبن یحیی ۳۹۰
ابوالعباس احمدبن یحیی ثعلب ۴۷۴
احمدبن یحیی‌النحوی ۳۸۷
احمدبن ابی عبدالله البرقی ۴۵۸،۴۵۹، ۵۸۵،۵۸۶
ابوالعباس احمد ضبی ۵۷
اخفش ۹۹،۵۸۳
اخوی (جمال‌الدین) ۱۱۱
ادیب بجنوردی (سید حسین) ۱۶۵
ادیب عمی ← زین‌الدین محمد بن ابی نصرالقمی
ادیب مهابادی (ماهاباذی) ۵۸۴، ۵۸۵
علی‌بن عیسی اربلی (صاحب کشف الغمة) ۸۸،۸۹
قاضی ناصح‌الدین ارجانی ۵۹،۶۳
اردشیر بابکان ۷۲،۱۰۳،۴۹۴
حسام‌الدوله اردشیربن حسن (ملک‌الجبال باوندی) ۵۴۰،۵۴۲،۵۸۵
اردم ۹۰
ارسلان ارغو ۲۶۹
سلطان ارسلان بن طغرل ۴۲۸
میرزا حسن ارموی (مترجم ج ۱۳ بحار– الانوار) ۲۲۲
اسامة بن زید ۱۸۷،۱۸۸،۲۶۱

شیخ اسدالله التستری ۱۲۰،۴۹۵
ابی یعقوب اسحاق بن ابی سهل ۴۶۴
ابوطالب اسحاق بن محمدبن بابویه ۱۵۰
اسعد بن ابی یغفر ۲۳۳
اسعدبن علی بن هبةالله بن دعویدار ۵۳۶
مجدالملک ابوالفضل اسعد بن محمد بن موسی براوستانی‌قمی ۲۶۴–۲۷۱،۲۸۶
اسماء بنت عمیس ۳۵۶، ۳۵۷
اسماعیل (ع) ۱۷۳
کافی‌الکفاة ابوالقاسم اسماعیل‌بن ابی‌الحسن عبادبن عباس ← صاحب بن عباد
اسماعیل بن جعفرالصادق ۲۳۷
اسماعیل بن سلام ۴۳۸
اسماعیل بن عبدالغافرالفارسی ۱۸۶
اسماعیل بن علی‌بن اسحاق بن ابی سهل بن نوبخت ← ابوسهل نوبختی
اسماعیل بن علی‌بن‌الحسین السمان الحافظ ۲۹۳
ابواسحاق‌اسماعیل‌بن القاسم ← ابوالعتاهیه
اسماعیل بن یاقوتی ۶۱
سید اسماعیل جرجانی (صاحب ذخیره خوارزمشاهی) ۵۶۳
اشعری ۲۵
(سید محمدباقر) اصفهانی ۴۳۲
(شیخ محمدتقی) اصفهانی ۲۷۴
اصمعی ۹۹
اعین بن ضبیعهٔ مجاشعی ۴۳۰
افشار (ایرج) ۲۵۲
افضل‌الدین خاقانی ← خاقانی
افضل‌الدین (وزیر) بن محمد بن مرداس المرداسی ۵۰۹
(میرزاعبدالله) افندی ۱۴۵،۲۹۹،۳۰۰،۴۰۴، ۴۱۱،۴۱۲،۵۲۳،۵۶۲،۵۶۹
اقبال آشتیانی (عباس) ۲۴،۳۱،۴۷،۵۰،۵۷، ۶۰،۶۴،۷۳،۷۹،۸۰،۹۲–۹۴،۱۴۰، ۱۴۴،۱۷۶،۱۷۹، ۲۱۵، ۲۱۶،۲۲۳، ۲۲۴،۲۲۸،۲۵۷، ۲۶۸، ۲۷۷،۲۸۵، ۲۹۹،۳۲۳،۴۶۱، ۴۶۵، ۵۲۳،۵۲۶، ۵۵۶،۵۷۹،۵۹۵–۵۹۷
اقبال (محمد) ۶۵،۱۸۵،۲۶۳،۲۹۵،۳۰۱
الب ارسلان ۹۲،۲۷۷،۳۲۱،۴۱۴
البغوش کون خر ۳۰۷
التونجی (دکترمحمد) ۱۳۰،۲۹۴
القفشت بن بوزان ۳۰۴
امام‌الحرمین ← ابوالمعالی‌جوینی شافعی
ام سلمه (ام‌المؤمنین) ۳۵۶،۳۵۷
ام موسی قهرمانه ۲۰۹
امیر داد حبش ۲۷۸
امیرکابن ابی‌اللجیم ۱۵۰،۴۱۲،۵۱۹
سیدالرضا امیرکاالحسینی القزوینی ۱۳۸، ۵۰۸،۵۱۹
امیرك بیهقی ۱۳
امیرك شیعی رازی ۱۲
امین (ابوموسی محمد الامین بن هارون) ۴۹۰،۵۸۶
امین‌الدین فرج الدووی ۳۴۲،۳۴۳
امینی (عبدالحسین) ۳۱۲–۳۱۴،۳۷۲،۴۱۲
انس بن مالك ۱۰۰،۳۵۷،۴۳۰
انوار (سید قاسم) ۱۹۷
انوری ۳۸۳،۳۹۱
شرف‌الدین انوشروان بن خالدکاشانی ۶۱، ۶۲،۲۷۰
امام اوحدالدین القزوینی ۵۱۵
اوریا (بن‌حیان) ۲۹،۳۶،۳۷
اولیاء الله (صاحب تاریخ‌رویان) ۲۹۸
اتابك ایاز ۴۲۸

اتابك ایلدگز ۳۰۷
عزالدین ایلقفشت ۵۴۱،۵۴۳
امیر ایناج ۳۰۶
اینانج ۴۲۸
ایوب (ع) ۲۹،۳۸

ب

باخرزی (ابوالحسن) ۱۲۹،۱۳۰،۱۳۲، ۱۷۷،۲۹۴
بحتری (ابو عباده ولید بن یحیای طائی) ۴۶۵،۴۷۳
بحرالعلوم (سید مهدی) ۱۰۸،۱۱۹
بحرالعلوم (علامه) ۴۳۲، ۴۳۳،۵۸۳
بحرالعلومی (دکتر حسین) ۵۳۹،۵۵۳
براء بن عازب ۳۵۷
امیر برسق ۲۶۶
بروجردی (شیخ علی اصغر) ۲۳
بریدبن معاویهٔ عجلی ۴۳۳
کیا بزرگ امید ۳۰۵،۳۳۰،۳۳۱
بساسیری (ابوالحارث ارسلان بن عبدالله) ۹۰،۳۳۷–۳۴۲
بشاربن برد ۳۸۵،۳۸۷،۳۹۲–۳۹۴
بغدادی (عبدالقاهر) ۷۳
بکربن محمد اشعری ۴۳۷
بلال حبشی ۱۸۷،۱۸۸،۳۷۴
بلعم باعور ۳۷۱
خواجه بوجعفر نیشابوری ← قطب الدین ابوجعفرمحمدبن‌علی‌المقری‌النیسابوری
بوری برس ۲۶۹
خواجه بوالفضل بوعصام زینوبادی ۳۲۹
بومیمون قدّاح ← میمون قداح
خواجه بونصرهسنجانی ۵۲۶
سیدبوهاشم کیاجیلانی ۳۲۹
بهاءالدولة بن‌عضدالدولة بن‌بویه ۳۳۸-۳۴۰
بهاءالدین حسین محمد عبدوس ۵۴۱
بهاءالدین محمد اسفندیارکاتب ۲۹۵
شیخ بهائی ۴۴۴،۴۴۵،۶۰۶
بهار (ملك‌الشعراء) ۴۴،۸۳
بهرام‌گور ۵۸۹
بهمن بن اسفندیار (نیمور) ۵۲۲
بهمنیار (احمد) ۱۲،۶۵،۹۵،۲۵۶،۵۲۵، ۵۲۷،۵۵۳،۵۵۹،۵۶۱،۵۶۷،۵۶۸

ت

تاج القرّاء کرمانی ۵۶۸
تاج‌الملك مرزبان ← مرزبان بن خسرو
تتش بن‌آلب‌ارسلان بن ملکشاه ۲۶۹،۳۲۰ –۳۲۴،۳۲۷،۳۲۸
تفتازانی ۴،۳۶۶
تفرشی (صاحب نقدالرجال) ۵۶۶
تقوی (سید نصرالله) ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۶۹، ۱۷۰
تقی بن طاهر رازی ۱۲۹
تکش خوارزمشاه ۵۴۲،۵۴۷
تکش سلجوقی ۱۳۰،۱۳۲
تلعکبری ۵۰۵
قاضی تنوخی ۲۱۷،۳۵۷
توفیق (رضا) ۶۰۸

ث

ثابت بن دینار (ابوحمزة الثمالی) ۴۴۵
ثابت بن قرّهٔ حرانی ۴۷۳، ۴۸۹
ثعلبی ۳۷۷
ثمود ۲۸۲

ج

جابربن سمرة ۳۵۷

جابربن عبدالله ۳۵۶،۳۵۷،۴۵۴
جابربن یزیدالجعفی الکوفی ۴۴۵،۴۴۹- ۴۵۵
جاحظ ۴۹۲
جامی (عبدالرحمن) ۱۹۵–۱۹۹،۲۰۲
جبرئیل(ع) ۳۵،۳۷۴،۳۸۰،۴۲۱، ۴۲۲، ۵۴۶
جحش بن رئاب ۲۵۸
ابوالمحاسن جرجانی ۲،۷،۲۱
سیدشریف جرجانی ۷۹،۸۴
سید نعمت‌الله جزایری ۲۷۱
جزری ۵۱۹
جعدة بنت الاشعث ۳۴۹
ابومحمد جعفربن مبشرمعتزلی ۴۹۲
ابوعبدالله جعفربن محمدالصادق (ع) ۷۴، ۷۷–۸۱،۸۶،۱۲۶،۱۹۲،۲۳۷،۲۵۴، ۴۳۱،۴۳۳،۴۳۵،۴۳۶،۴۴۱،۴۴۶ – ۴۴۹،۴۵۴،۴۸۸،۵۰۲
شیخ جعفر دوریستی ۵۰۸، ۵۱۳، ۵۲۶، ۵۵۷،۵۸۷،۵۸۸
جعفرکذّاب (برادر امام حسن عسکری ع) ۴۷۷–۴۷۹
جعفرالمصدّق ۲۳۸
جلال بن محیا بن عبدالله‌بن محمدبن حسین ..... عبدالله عرفه ۵۰۷
سید جلال‌الدّین شیعی بلخی ۵۲۶
جلال الدّین محمود (پسر اوحد الدّین قزوینی) ۵۱۵
سلطان جلال‌الدین منکبرنی ۱۷۸،۵۴۲
جمال‌الدّین ابی‌القاسم عبدالله ۱۰۹
جمال‌الدّین اقبال جاندار ۳۴۲،۳۴۳
جمال‌الدّین عبدالرزّاق ۵۳۸،۵۳۹،۵۴۱ ۵۵۲
رئیس جمال الدّین عبدالصمد هشتجردی ۳۲۵–۳۲۹
جمال الدّین مسعود (پسر اوحد الدّین قزوینی) ۵۱۵
جمشید خوشنویس ۵۴۰
جمیل بن درّاج ۴۳۳
جمیل بن محفوظ المهلبی ۳۸۷
جواد (دکترمصطفی) ۹۲،۲۴۰،۳۱۶،۳۱۷ ۳۲۰،۴۳۰
جواهرالکلام (عبدالعزیز) ۵۴
جورجیس بن جبرئیل بن بختیشوع ۷۱
جوهری ۲۱۵
جهان بختار ۷۳
جهنشیاد ← جمشید بن بهمنیار

چ

چهاربختان ← محمدبن‌الحسن‌چهاربختان

ح

حائری قمی لاهوری (سیدعلی) ۸
حاجی‌خلیفه‌صاحب کشف‌الظنون ۵۳۳،۵۶۰
حارث اعور همدانی ۳۷
حارث بن‌کلده ۱۰۱
حارث‌بن المغیرة النصری ۴۳۵
حارث بن نعمان فهری ۳۷۸
حازمی ۵۷۶
حافظ ابرو ۳۳۰
حافظ ابوالحسن شهرستانی ۴۱۰
حافظ الخطابی ۱۱
الحاکم بامرالله (خلیفه‌فاطمی) ← منصور بن نزار
امیر حامد حسین هندی ۳۵۴،۳۷۲
حامدبن عباس (وزیر) ۲۱۴،۲۱۵،۴۶۸–

۴۸۳،۴۷۰
حامد بن محمود الخطیب (ابی نصر) ۴۱۰
حبیش بن جناده ۳۵۷
میرحجت تبریزی ۵۱۰
حدیث (مادرامام حسن عسکری) ۴۷۷
حذیفة بن اسید ۳۵۷
حذیفة بن الیمان ۱۳۲–۱۳۵
حریز بن عبدالله السجستانی ۱۰۳
حسام السلطنه (سلطان مراد میرزا) ۱۶۳
حسان بن ثابت انصاری ۲۵۸،۲۵۹،۲۶۲
۳۵۳،۳۸۲
حسکا بابویه (شمس الاسلام) ۵۱۲،۵۲۰
حسن بصری ۵۸۰
حسن بن ابی عقیل عمانی ۴۸۸
الحسن بن ابی علی الطبرسی ۵۱۳
حسن بن احمد رازی ← حسن صباح
(قاضی عمادالدین ابومحمد) حسن استرآبادی
۱۴۶،۳۸۴،۳۹۸–۴۰۲،۴۰۴–۴۰۶،
۴۰۸،۴۱۰–۴۱۲
حسن بن جعفر کاتب ۴۷۸
الحسن بن حسین بن بابویه قمی ۱۱۰–۱۱۲
۱۱۵،۱۴۶،۱۴۸
حسن دارانباری ۵۱۲
الحسن بن ذکوان الفارسی ۹۸
حسن بن رستم (علاء الدّوله) ۲۹۶
حسن صباح ۲۷۸–۲۸۱، ۲۸۳ – ۲۸۵،
۲۸۸،۲۸۹،۳۱۵،۵۱۲
الحسن بن طاهر ۵۰۷
الحسن بن عبدالحمید الرّازی ۱۸۴
حسن بن عبدالله العسکری ۵۱۷
امام حسن بن علی (ع) ۳۴۸،۳۴۹،۳۵۶،
۵۸۲،۵۹۶
امام حسن عسکری (ع) ۸۹، ۱۰۳،۳۴۰،
۴۷۵–۴۷۷،۴۹۴،۴۹۶–۴۹۸
الحسن بن علی الخطیب ۵۱۷
افضل الدین الحسن بن علی بن احمد الماهابادی
۵۸۴
الحسن بن علی بن زیرك القمی ۱۵۰
خواجه نجم الدین حسن عمیدی ۲۹۸
حسن بن غالب البراقی ۱۵۹
امام الحسن الغازی ۵۵۵
حسن بن فادار القمی ۵۸۴،۵۸۸
حسن بن فضل طبرسی ۵۲۴،۵۶۹
خواجه امام حسن کرجی سنی ۳۰۹،۳۱۳
حسن کیا ۱۴۷
الحسن بن محمد بن ابی الحسن یحیی النسابه
۵۰۴،۵۵۰
حسن بن محمد بن حسن قمی (صاحب تاریخ
قم) ۵۶۹
حسن بن محمد الغزال البلخی ۴۱۰
حسن بن محمد مهلبی ۲۲۴
ابومحمد حسن بن موسی نوبختی ۴۶۳،
۴۷۲، ۴۸۹
خواجه حسن نجم الدین ۲۹۶
خواجه حسکا ← الحسن بن الحسین بن–
بابویه القمی
القاضی الحسین ۵۰۸
سید امام الحسین الأشتر الجرجانی ۵۱۰
الحسین بن احمد الماذرائی (ابوزنبور) ۲۲۵
الحسین بن احمد بن طحال المقدادی (ابی-
عبدالله) ۹۸،۵۱۹،۵۳۳،۵۳۴
حسین بیهقی ۱۲
حسین بن حمدان حضینی ۴۵۴
الفقیه الحسین الدینا بادی ۵۲۵
حسین بن رضا حسینی ۷۹
(ابوالقاسم) حسین بن روح نوبختی ۲۱۹،

۲۲۱، ۲۲۲، ۴۶۰،۴۶۳،۴۶۴،۴۶۶،
۴۶۸، ۴۷۶،۴۷۹، ۴۸۰–۴۸۲،۴۹۵،
۴۹۷
سید حسین الشجری ۵۲۰
شاه سلطان حسین صفوی ۱۱۴
ابوعبدالله الحسین بن عبدالله بن العباس ۵۱۴
امام حسین بن علی (ع) ۱۹۸،۲۳۶،۳۵۶،
۵۸۲، ۵۹۵، ۵۹۷–۵۹۹
حسین بن علی بن ابی سهل الزینوبادی ۱۰۹،
۵۱۸
حسین بن علی بن محمد بن جعفر صیمری ۴۰۲،
۴۰۳
ابی عبدالله الحسین الغضائری ۹۵
ابی القاسم حسین بن فروخ بن حوشب ۲۳۶
حسین بن فهم ۲۲۸
حسین بن القاسم بن عبیدالله بن سلیمان بن وهب
۲۱۶
ابوعلی حسین بن قاسم کوکبی ۴۷۵
حسین قاینی ۲۷۸
حسین بن محمد بن ابراهیم بن امام موسی
کاظم ← ابو احمد حسین موسوی
الحسین بن محمد الارسابندی ۱۸۳
حسین بن محمد الرّیحانی ۵۲۵
حسین بن مظفر حمدانی قزوینی ۱۱۰–۱۱۲
۱۳۷، ۵۰۸،۵۱۳،۵۱۶
حسین بن منصور حلاج ۲۲۲، ۴۶۶، ۴۶۸،
۴۷۰، ۴۷۹–۴۸۶،۴۹۱
ابو احمد حسین موسوی ۱۲۶
الفقیه الحسین الواعظ البکرآبادی ۵۲۴،
۵۲۵
حسینی (سید احمد) ۵۰۹
حسینی (دکتر قاری سید کلیم الله) ۱۲،۵۲۵،
۵۲۷
الحصین بن نمیر السکسکی ۳۵۰
الحصین بن نمیر السکونی ۳۵۰،۳۵۱
حفص بن ابی ودة ۳۸۷
حفص بن غیاث ۴۳۰
حکمت (علی اصغر) ۱۶۷،۱۶۸،۱۷۱،۱۹۵
(علامه) حلی ۲۳،۸۷،۱۲۲، ۱۲۳، ۲۷۳،
۴۵۹، ۴۶۲،۴۹۳،۵۸۱
حماد بن ابی لیلی الراویه ۳۸۵،۳۸۷،۳۸۸
حماد بن الزبرقان ۳۸۵،۳۸۷،۳۸۸
حماد عجرد ۳۸۵،۳۸۷–۳۸۹
حمزه ۵۷۹
حمزة بن علی بن زهرة الحسینی ۱۰۹
فقیه حمزة المشهدی ۵۱۳
حمزة بن موسی (ع) ۱۵۴،۱۵۵،۱۷۰
حملة بن عبدالله الخثعمی ۳۵۱
حمنة بنت جحش ۲۵۸،۲۶۲
حنین بن اسحاق ۷۱
حوّا ۷۸۳
حیان النجار ۷۳
حیدر بن ابی نصر الحاجاتی ۵۱۰
مولی حیدرعلی ۱۲۳
حیص وبیص ۴۲۰

خ

خاقانی ۳،۱۸۵،۱۸۶،۳۸۳،۵۴۳
خدیجهٔ کبری ۵۰۴،۵۰۶
(ابوسعید) خسروشاه بن عمادالدّوله ۵۹۱
خطیب بغدادی ۴۷۴،۶۰۱
خفاجی ۶۰۶
خلیفة بن ابی اللجیم القزوینی ۴۱۲–۴۱۴
خلیفة بن امیرکا الخرّاط الزّاهدالقزوینی
۴۱۳
خلیل ۵۰۹

(ابوعبدالرحمن) خلیل بن احمد ۵۸۰–۵۸۳
خلیل مردم‌بك ۳۲۷
خمارتکین الطغرائی ۹۰
خوارزمشاه یمین‌الدولة ۳۰۵
خوارزمی (صاحب مقتل الحسین) ۳۵۱
خوارزمی (ابوبکر) ۲۸۴
خواندمیر ۵۳، ۲۳۱، ۴۱۸
خوانساری (میرمحمد باقر) ۵۶۹
خوراسکانی ۲۵۰
خوئی (آیة‌الله) ۴۵۷
خیابانی (محمدعلی) ۷۷
خیرالدین زرکلی ۳۴۹

د

سیدالداعی الحسینی ۵۱۸
دانش (حسین) ۶۰۸
دانش‌پژوه (محمد تقی) ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۶، ۳۰۵
داود (ع) ۱۹، ۲۲، ۲۹، ۳۶، ۳۷
ابوالاحوص داودبن اسد بصری ۴۷۲
داود رقی ۴۳۶، ۴۴۱
داودبن علی عباسی ۴۴۶، ۴۴۷
دیس‌بن علی‌بن مزید ۹۰
دمیری ۳۳۲
دوانی (علامه) ۵۹۴
دوساسی ۷۴
دهخدا (علی‌اکبر) ۲۵۲، ۵۲۱، ۵۲۲
دهخدا فخر آور هشتجردی ← فخرآور هشتجردی
دهگان (ابراهیم) ۷۴، ۷۶
دهلوی (عبدالحق) ۶
دیباجی قمی (علی) ۱۲۸

ذ

ذوالفخرین‌قمی (ابوالحسن المطهربن‌علی) ۱۲۹، ۱۳۰، ۵۰۸، ۵۲۰
ذوالفقاربن محمدبن معدالحسینی ۹۸
ذهبی ۱۱، ۴۴، ۳۴۴، ۴۱۴

ر

رازی (سیدمرتضی) ۲۴، ۳۰، ۳۱، ۳۳، ۳۴
۳۶، ۴۰، ۴۷، ۵۰، ۷۹، ۲۲۸، ۲۷۱
راضی بالله (خلیفهٔ عباسی) ۲۲۱، ۲۲۳
راغب اصفهانی ۳۳۲، ۴۹۱
رافعی (صاحب تدوین) ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۳،
۳۱۴، ۳۲۵، ۴۰۸–۴۱۰، ۴۱۳، ۴۱۴،
۵۸۸
راوندی (مؤلف راحة‌الصدور) ۶۵، ۲۴۸،
۲۵۱، ۳۰۱، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۲۱
(قطب) راوندی ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۹، ۳۰۳
راوندی (سیدفضل‌الله) ۹۸، ۹۹، ۳۹۹، ۴۰۲
ربیب‌الدّین ۵۴۱
ربیعة بن مخارق الغنوی ۳۵۱
رزق بن جبیر ۲۲۵
رستم‌بن علی‌بن شهریار ۲۹۷
رستم بن فخرالدّولهٔ دیلمی (مجدالدّوله ابوطالب) ۵۹۲
خواجه رشیدالدّین فضل‌الله همدانی ۲۳۱
۳۰۵، ۳۳۰، ۵۱۲
رشیدالدّین محقق ۱۴۴
رشیدالدّین و طواط ۴
رشیدعلی زیرك قمی ← (ابوالحسن) علی بن زیرك القمی
رضا (دکتر نزار) ۵۰۷
رضوی (محمد باقر) ۱۶۶
سید رضی (محمد بن احمد) ۱۲۵، ۱۲۶

۳۵۸، ۳۹۹–۴۰۲، ۵۰۸، ۵۱۲، ۵۵۷،
۵۵۸
رضی‌الدین ابوسعد ۴۱۹
رکن‌الدّوله (شاهزاده محمد تقی میرزا) ۱۶۳، ۱۶۵
رکن‌الدّولهٔ دیلمی ۴۲۷، ۵۸۸، ۵۸۹،
۵۹۱، ۵۹۲
رکن‌الدّین لاهیجانی ۵۸۵
قاضی رکن‌الدّین محمد بن دعویدار قمی ۵۵، ۵۳۵–۵۴۹، ۵۵۲، ۵۵۳
روضاتی اصفهانی (سید محمدهاشم) ۴۳۲
ریاشی ۵۸۲

ز

زیدی ۲۱۵، ۳۵۳، ۵۰۹، ۵۳۲، ۵۴۳
زبیربن عوّام ۲۵۵، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۶۱،
۳۶۲، ۳۶۴
زرارةبن اعین ۴۳۳
زرکلی ← خیرالدین زرکلی
زکرویه دندانی ۷۴
زکریابن‌آدم ۴۲۵، ۴۹۹، ۵۰۰–۵۰۲
زکریابن ادریس‌اشعری قمی ۴۲۵، ۵۰۰–
۵۰۲
زکریا رازی قزوینی ۶۳
زکی کردی (فرج‌الله) ۲۲۵
زلیخا ۳۴
زنجانی (سید احمد) ۱۴۰
زیدبن ارقم ۳۵۷
زیدبن ثابت ۲۵۵، ۳۳۳
زیدبن حارثه ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۵۵
زیدبن الحسین‌البیهقی ۵۵۶–۵۵۸
زیدبن رفاعة ۲۶۲
(ابواسامه) زیدالشحام‌الکوفی ۴۳۵، ۴۴۵
زیدبن علی (رض) ۴۹، ۵۰، ۳۶۳، ۳۷۵،
۴۷۹، ۵۱۱
زیدبن محمدالبیهقی ۵۵۸
سید زین‌بن‌الدّاعی ۵۱۹

س

سادات ناصری (سید حسن) ۵۳۸
ساروی (مؤلف توضیح‌الاشتباه) ۷۶، ۵۸۶
سالار (سلار) بن‌عبدالعزیز دیلمی ۹۸، ۹۹،
۱۰۴، ۱۱۵، ۱۴۶
ساوتگین (سرهنگ) ۹۰–۹۲، ۹۴، ۹۵،
۲۸۵
سبزواری (حسن‌بن حسین) ۱۷۱
سبکی (صاحب طبقات‌الشافعیه) ۳۴۴، ۶۰۴
سپهسالار ۱۶۲
ستوده (محمد صادق) ۱۶۹
ستوده (دکترمنوچهر) ۲۷۹، ۳۱۵
سدیدالدین محمود حمصی ۲۹۶، ۲۹۸،
۵۲۴، ۵۲۶، ۵۲۸، ۵۲۹
سدید محمودبن ابی‌المحاسن ۵۲۷
(ابوالمعالی) سدیدالملك عارض ۲۸۶
(ابوالفضل) سدیربن‌حکیم‌بن‌صهیب‌الصیرفی ۴۴۵
سعدبن ابی‌طالب بن‌عیسی المتکلم‌الرّازی (معین‌الدین ابوالمکارم) ۵۲۵، ۵۲۶
سعدبن ابی وقاص ۳۵۵–۳۵۷، ۳۶۱
سعد عباده ۲۶۱
سعدبن عبدالله الاشعری القمی ۴۵۸
(امیر شهاب‌الدین ابی‌الفوارس) سعدبن محمدبن سعدبن‌الصیفی‌التمیمی‌البغدادی ۳۰۳

سعد معاذ ۲۶۱
سعدالدین علی ۲۹۶
سعدالملك آوجی ← سعدالملك سعدبن محمد آبی
سعدالملك رازی ← نصیرالدین ابوالمحاسن سعدالملك سعدبن محمد آبی
سعیدبن عمروبن سنجلا ۲۲۵
سعیدبن مسیب ۳۵۵، ۳۵۷
سعیدبن مغیره ۷۸
(قطب‌الدّین) سعیدبن هبة‌الله راوندی ۵۶۴، ۵۷۸، ۵۷۹
سفیان ثوری ۴۳۰، ۴۵۱
سفیان بن عیینه ۳۴
سفیان بن معاویة المهلبی ۳۹۰
سفیان بن یزیدبن المغفل الازدی ۳۵۰
سلمان فارسی ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۵۵، ۴۵۴، ۵۰۲
سلیم بن قیس هلالی ۴۷۹
سلیمان (ع) ۱۹، ۲۲، ۲۹، ۴۰–۴۳، ۳۳۴
سلطان سلیمان ۲۹۵، ۲۹۷، ۳۰۷، ۴۲۸
سلیمان بن محمدبن ملکشاه ۳۰۶
سلیمان بن مهران کوفی ۴۳۰
سماوی ← شیخ محمد سماوی
سمعانی (ابوسعد) ۲۸۰، ۳۱۶، ۴۱۰، ۵۱۰، ۵۱۷
سنائی غزنوی ۳، ۲۷، ۶۵، ۱۲۴، ۲۰۵
سلطان سنجر سلجوقی ۱۷۸–۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۷، ۲۸۷، ۲۹۷، ۳۳۰، ۳۳۱، ۴۱۸، ۴۱۹، ۵۶۳
ملاسنگلاخ ۵۳۹، ۵۴۰
سهم بن اسلم ۵۷۹
سیبویه ۵۸۳
سید اجلّ بلخ ۱۸۱
سید سیار قزوینی ۳۲۹
سید فخار ۱۹۰، ۱۹۱
سیف‌الدوله حمدانی ۵۱۵، ۶۰۰ –۶۰۲، ۶۰۷
سیوطی (جلال‌الدّین) ۳۷۳، ۴۰۰، ۵۵۱، ۵۹۳

ش

شاذان بن جبرئیل ۱۳۳
شافعی ← امام ابوعبدالله محمدبن ادریس الشافعی
شایان (عباس) ۳۳۰
شرحبیل بن حسنه ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۱
شرحبیل بن ذی‌الکلاع الحمیری ۳۴۹–۳۵۱
شرحبیل بن سعد ۳۵۷
شرحبیل بن سمط کندی ۳۴۹، ۳۵۱
شرف‌الدین شفائی ۲۵۲
شرف‌الدین گردبازو ۳۰۶، ۳۴۲، ۳۴۳، ۴۲۸، ۴۲۹
شرف‌الدین محمد (نقیب‌النقباء) ۵۵، ۸۴، ۱۲۹، ۱۳۱، ۲۹۵
شرف‌الدین مرتضای دوم ۵۴۲، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۵۰
شرف‌الملك خوارزمی ۲۶۸
شروانی (زین‌العابدین بن اسکندر) ۲۵۲
شعار (دکترجعفر) ۱۴۸
شعبة بن الحجاج ۴۳۰
شعرانی (میرزا ابوالحسن) ۶۴، ۸۳، ۱۷۵
امیر شکیب ارسلان ۲۴۶
شلمغانی ← ابوجعفر محمدبن علی شلمغانی
شمس‌الدّوله ابو طاهر (پسر فخرالدوله دیلمی) ۵۹۲
سید شمس‌الدین ۸۴
امیر شمس‌الدین الدکز ۴۲۸

شمس‌الدین کافور ۳۴۲، ۳۴۳
شمس‌الدین لاغری ۳۰۱
شوشتری (شیخ اسدالله) ۱۲۰، ۴۹۵
شهاب‌الدین عبدالله (مؤلف تاریخ وصاف) ۳
شهرستانی (محمدبن عبدالکریم) ۸۰، ۸۱، ۸۵–۸۷، ۳۶۰، ۵۶۳
شهید اوّل ۵۶۲
شهید (مؤلف دروس) ۴۴۴
شیال (جمال‌الدین) ۷۵، ۲۳۸
شیبة بن مالك ۳۵۴
حاج شیخ الرئیس ۱۶۳

ص

صائب ۱۵
صابی (ابوهلال) ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۵، ۲۴۵
عزّالدین صاتمازبن قایماز حسرامی (امیر اسفهسالار) ۳۲۹، ۴۲۷–۴۳۰
صاحب بن عبادبن عباس طالقانی ۵۰–۵۲، ۵۴، ۵۹۲
صاحب الزّنج ۴۷۸
صاعدبن عبدالملك بن صاعر ۱۸۴
قاضی ابی‌العلاء صاعدبن محمد ۲۴۷
(ابوالمعالی) صالح بن شافع ۲۴۲
صالح بن عبدالقدوس الازدی ۳۸۵، ۳۹۶
صبوری (محمدکاظم ← ملك‌الشعرا) ۱۶۳
صخر جنی ۲۹، ۴۰، ۴۱
صخربن عامربن کعب ۲۵۹
صدر (سید حسن) ۱۳۱
صدرالدین ابوالحسن علی ۴۲۷، ۴۲۸
شیخ صدرالدین اردبیلی ۱۹۷
صدرالدین الحسینی ۹۲
صدوق دوم ← محمدبن علی بن حسین بن بابویه القمی
صفوان بن المعطل السلمی ۲۵۸، ۲۶۰
صفی‌الدین ابوالعلاء منشی ۳۴۱
شیخ صفی‌الدین اردبیلی ۱۹۷
صهیب رومی ۱۸۷
صیقل (مادر امام‌زمان) ۴۷۷، ۴۷۸

ض

سید ضامن بن شدقم ۵۰۳، ۵۰۵، ۵۰۶
ضیاءالدین بن فضل‌الله بن علی بن الحسن– الراوندی ۵۱۶

ط

الطائع‌لله (خلیفه عباسی) ۲۴۵
ابن‌ابی الحسن طاهر ۵۰۵
(ابی‌القاسم) طاهر بن الحسن بن طاهر العلوی ۵۰۵، ۵۰۷، ۵۰۸
ابوالحسن طاهر بن الحسین (نقیب‌النقباطاهر) ۵۰۲، ۵۰۳
طاهربن الحسین بن طاهر ۱۲۵
طاهربن حوشب ۲۳۶
(ابوالحسن) طاهربن یحیی النسابة ۵۰۴– ۵۰۷
طباخ (محمد راغب) ۱۳۰
طبرسی (ابوعلی) ۸، ۹، ۱۹، ۱۲۸، ۳۷۲، ۳۷۳، ۵۲۴، ۵۶۵
طبرش بن همدان ۵۷۵
طبری ← ابوجعفر محمدبن جریربن رستم طبری
طبری (عمادالدین) ۱۴۳، ۱۴۷، ۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۹، ۵۷۲
طغایرك بن الیزن ۲۶۶

طغرل بیك سلجوقی ۹۱، ۳۳۹–۳۴۱،
طلحة بن ابی‌طلحه ۳۵۲
طلحة بن عبیدالله ۲۵۵، ۳۰۸، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۴
شیخ طوسی = شیخ الطائفه ← ابوجعفر محمد بن الحسن الطوسی
طهرانی (حاج میرزا ابوالفضل) ۴۳۳، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۲–۶۰۴
طهرانی (سیدجلال الدین) ۵۷، ۲۱۴، ۲۳۳، ۵۱۴، ۵۲۱

ظ

(ابوالحسن) الظاهر لاعزاز دین الله علی ۲۳۰
قاضی ظهیرالدین ۵۲۶
ظهیرالدین ابوشجاع ۹۲
خواجه ظهیرالدین بیهقی ۵۵
ظهیرالدین فاریابی ← فاریابی
سید ظهیرالدین مرعشی ۲۹۷، ۳۳۰، ۳۳۱

ع

عاصم (از ائمه قرائت) ۵۷۹
عاصم بن ثابت ۳۵۲
عامر بن قیس ۱۷۴
عاملی (شیخ حر) ۱۰۴، ۱۳۶، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۸، ۴۰۱، ۵۱۱، ۵۱۸، ۵۲۶، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۵۷، ۵۶۲، ۵۶۴، ۵۶۷، ۵۷۹
عاملی (سیدمحسن) ۱۳۴، ۱۴۸، ۴۰۱، ۵۱۲، ۵۶۰–۵۶۲، ۵۹۹
عایشه ۲۰۳، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۷، ۳۶۴، ۵۰۲
عبادبن عباد مهلبی ۳۹۰
امیرعبادی ۲۴۴
عباس بن احنف ۵۸۲
امیرعباس غازی ۱۷۸، ۱۷۹، ۵۲۶
عباس بن مرداس ۵۰۹
عبدالجبار بن عبدالله رازی ۹۶، ۱۳۵
عبدالجبار عتبی ۲۴۷، ۴۹۲
عبدالجبار بن عبدالله رازی ۹۵
عبدالجبار بن محمد طوسی ۱۴۸، ۱۴۹
قاضی عبدالجبار معتزلی ۷۳، ۲۵۳، ۲۵۴، ۴۷۲، ۵۹۴
رشیدالدین عبدالجلیل رازی ۵۱۹
عبدالجلیل قزوینی رازی ۱۴۶، ۲۸۲، ۳۱۳، ۳۱۸، ۳۳۷، ۳۳۸، ۴۰۶، ۴۱۳، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۴۸، ۴۶۰
عبدالجلیل بن عیسی رازی ۱۴۳–۱۴۶، ۵۱۸
عبدالجلیل بن مسعود متکلم ۵۱۸
عبدالجلیل بن وهبون ۶۰۲
عبدالحمید خان (دکترمحمد) ۲۰۲
عبدالحمید بن عبدالکریم حنفی ۳۰۹، ۳۱۴
میرزا عبدالرحمن ۱۶۲، ۱۶۵
عبدالرحمن بن ابی‌بکر ۸۶
عبدالرحمن بن ابی‌نجران ۴۵۷
مفید عبدالرحمن بن احمد نیسابوری ۵۱۷
عبدالرحمن اکاف ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۷
عبدالرحمن بن حجاج ۴۳۷، ۴۴۳
عبدالرحمن صوفی رازی ۵۹۵
عبدالرحمن بن عوف ۳۳۲، ۳۶۱، ۳۶۲، ۵۵۳
عبدالرحمن بن عیسی ۲۲۵
عبدالرحمن همدانی ۵۰
عبدالرحیم بن ابراهیم هشجردی ۳۲۵
عبدالرزاق بن بهرام ۲۸۰
عبدالرزاق بیاع ۲۷۹
عبدالرزاق بن محمد ابهری ۴۱۰

عبدالرسولی (علی) ۳، ۱۸۶، ۳۸۳
عبدالرفیع بن عبدالرحمن ۴۱۰
عبدالسلام بن عبدالرحمن ۴۴۵
عبدالسلام محمد هارون ۳۵۰
عبدالصمد بن سعید ۵۲۹
امیر عبدالعزیز ۶۶، ۶۷
عبدالعزیز بن ابی کامل ۱۱۸
عبدالعظیم حسنی ۱۵۴، ۱۵۵، ۵۱۳، ۵۱۶
عبدالعظیم بن عبدالله (صدرالدین) ۵۱۶
عبدالغافر بن اسماعیل ۱۸۲
عبدالقاهر جرجانی ۵۸۵
عبدالکریم بن ابی العوجاء ← ابن ابی‌العوجاء
عبدالله بن ابی اوفی ۳۵۷، ۴۳۰
عبدالله بن ابی بن‌سلول ۲۵۸–۲۶۲
عبدالله ابیض ۸۱۴، ۵۱۵
عبدالله بن ابی‌یعفور ۴۴۵
عبدالله بن احمد زیدی ۵۱۶
خواجه عبدالله انصاری ۴۱۴
عبدالله بن بدیل خزاعی ۱۵۳، ۱۵۴
عبدالله بن جدعان ۱۸۸
عبدالله بن جعفر دوریستی ۱۳۲، ۱۳۵
عبدالله بن جعفر بن محمدبن موسی بن جعفر ۱۳۴
عبدالله جعفری قزوینی ۵۱۶
عبدالله حضرمی ۴۳۰
عبدالله بن رواحة ۲۵۹
عبدالله بن زبیر ۳۰۸، ۳۵۱
عبدالله بن سبأ ۴۵۵
عبدالله بن عامر بن کریز ۲۵۶
عبدالله شبر ۱۲۳
عبدالله الشهیدبن حسن افطس ۵۱۴
عبدالله عباس ۱۹، ۲۶، ۳۲، ۳۳، ۴۴، ۱۹۳، ۲۶۲، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۷۵
عبدالله عرفه ۵۰۷
عبدالله القائم بأمرالله ۳۴۰
عبدالله بن محمد (ابن شرشیرو) ۴۷۵
عبدالله بن مسعدة الفزاری ۳۵۱
عبدالله بن مقفع ۸۱، ۳۸۵، ۳۸۷، ۳۸۹، ۳۹۰
عبدالله بن میمون ← میمون قداح
عبدالله بن یحیی کاهلی ۴۴۳
عبدالمجیدبن عبدالعزیز ۴۱۰
عبدالملك برهانی ۹۲
عبدالملك بن شعبه بسطامی ۴۱۰
عبدالملك طبری ۱۸۷
عبدالملك عطاش ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۸۰
عبدالواحدبن منصور ۳۱۱
عبدالوهاب انماطی ۴۰۳
عبدالوهاب مقاباذی ۱۸۴
عبیدة بن حارث ۲۵۵
عبیدالله أعرج.... بن‌زین‌العابدین ۵۰۵
عبیدالله بن حسن (موفق‌الدین) ۱۵۰
عبیدالله بن زیاد ۳۴۹–۳۵۲
عبیدالله بن زهیر سلمی ۳۵۰
عبیدالله بن سلیمان ۲۱۴
عبیدالله کرخی ۲۵۴
عبیدالله مهدی (ابومحمد) ۲۲۸، ۲۳۵
عبیدالله بن یحیی بن خاقان ۴۷۸
عثمان بن جنی (ابوالفتح) ۴۹۲، ۵۸۳
عثمان عفان ۲۲، ۲۵۵، ۳۳۲، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۶
عثمان بن عمران ۴۴۷
عدن بن سبأ... ۲۳۲
عراقی (یحیی ابوطالبی) ۱۴۰
عزالاشراف الحسینی ۵۲۰
عزالدین یحیی‌الشهید ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۲،

۲۹۵، ۲۹۶، ۵۳۸، ۵۴۲، ۵۴۶، ۵۴۷،
۵۵۰، ۵۸۵
عزالدین یحیای دوم ۵۵، ۵۶، ۵۳۸، ۵۴۶،
۵۴۷، ۵۴۹، ۵۵۰
عزالملك بروجردی ۴۱۷–۴۱۹
عزیر (ع) ۳۳۴
العزیز بالله (خلیفه فاطمی) نزار بن معد ۲۲۸،
۲۳۰
عزیز بن هبةالله ۲۸۷
عزیزی بن عراقی قزوینی ۵۲۰
عسکری (سید مرتضی) ۳۳۷
عضدالدولة (فناخسرو) ۵۸۸، ۵۹۱–۵۹۵
عطاملك جوینی ۵۶۰
عقبة بن خالد ۴۴۷
عقیل بن ابی‌طالب ۳۵۷
علاءالدین بکجری ترکی ۳۴۱
علاءالدین حنفی ۶۰۷
علوی ابوالمعالی محمد ۶۹، ۷۳
علی بن أبی‌طالب (امیرالمؤمنین ع) ۲۲، ۳۷
۴۶ – ۴۹، ۶۹، ۸۴، ۸۵، ۱۰۰، ۱۱۲،
۱۱۳، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۹۱، ۱۹۳، ۲۱۹،
۲۲۲، ۲۲۴، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۶۱، ۳۰۷،
۳۴۹، ۳۵۱، ۳۵۴–۳۵۸، ۳۶۰، ۳۶۱،
۳۶۳، ۳۷۱، ۳۷۳–۳۷۵، ۳۶۴، ۳۶۶،
۳۶۷، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۹–۳۸۱، ۴۲۲،
۴۲۴، ۴۳۰، ۴۴۸، ۴۷۱، ۴۷۹، ۵۰۸،
۵۳۲، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۹۰، ۵۹۴
علی بن ابی‌القاسم بیهقی ۱۸۴
علی بن احمد بن ابی‌البغل ۲۰۶–۲۰۹، ۲۱۱
علی بن اسباط ۴۵۷
علی بن اسماعیل نوبختی ۴۷۴
علی بن بابویه ۴۹۸
علی بن بویه عمادالدولة ۵۸۹، ۵۹۰
فقیه علی جاسبی ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۳
علی بن جعفر بن اسود ۴۹۵
علی بن حسن جامعی ۵۱۷
علی بن حسن وراق ۵۱۷
امام علی بن الحسین (ع) ۷۳، ۷۴، ۴۴۵
علی بن حسین اردستانی ۵۵۴
علی حسینان ۷۲، ۴۹۴
علی بن حمزة طوسی ۵۶۹، ۵۷۱
سیدعلی‌خان مدنی ۱۳۰–۱۳۲، ۱۴۰، ۶۰۷
علی بن خلیل شیبانی ۳۸۵، ۳۸۷، ۳۹۷، ۳۹۸
علی بن رکن‌الدولة (ابوالحسن) ۲۴۵
علی بن زیرك قمی ۱۰۹، ۱۵۰، ۵۱۸، ۵۳۵
علی بن سلمة القطان ۵۱۷
علی سمهودی ۵۰۴
علی بن شهراشوب سروی ۵۱۹
شیخ علی شهیدی ۴۹۸
علی صباغ ۱۸۴
علی بن صدرالدین ۱۳۲
حکیم علی صوابی ۵۵۳
علی بن طاووس (ابوالقاسم) ۱۷، ۹۶، ۱۰۶،
۱۰۷، ۱۱۸، ۱۲۳، ۱۲۸، ۲۱۱، ۴۵۵،
۵۱۱، ۵۶۵، ۵۷۸
علی بن عباس مجوسی ۵۹۵
علی بن عباس نوبختی ۴۶۶، ۴۷۳
علی بن عبدالعزیز جرجانی ۶۰۴، ۶۰۶
علی بن عبدالله تاج‌الدین ۵۱۶
علی بن عبدالله ناشیء اصغر ۴۷۴
علی علام ۶۵
علی بن علی بن عبدالصمد نیسابوری ۵۱۸
علی بن عیسی ۲۱۴
علی بن عیسی (وزیر) ۴۸۳
علی بن عیسی بن داود ۴۶۷، ۴۶۸
علی بن الفضل ۲۳۶

علی بن محمد (نظام‌الدین) ۱۲۳
علی بن محمد بن الحسین المتطبب ۵۸۷، ۵۸۸
علی بن محمد رازی ۵۳۴
علی بن محمد سمری ۴۹۵
علی بن محمد طائی ۴۸۷
علی بن محمد الماوردی ۲۲۷
امام علی بن محمد الهادی (ع) ۴۷۵، ۵۸۲
قاضی علی بن مسعود ۱۸۳
علی بن مسیب ۴۹۹
فقیه علی مغاری ۵۲۷
امام علی بن موسی‌الرضا (ع) ۱۲۳، ۱۹۲،
۱۹۸، ۳۳۰، ۴۲۶، ۴۳۸، ۴۹۹–۵۰۲
علی بن منتهی (قوام‌الدین) ۲۹۷
علی بن هبةالله بن دعویدار (تاج‌الدین) ۵۳۶
علی بن هبةالله بن دعویدار (ظهیرالدین) ۵۳۶
علی بن هبةالله موصلی ۱۲۰، ۱۲۱
علی بن یحیی‌الخیاط ۳۹۹
علی بن یقطین ۴۳۶–۴۴۵
علی بن یونس بیاضی ۲۵۴
عماد کاتب ۵۹، ۶۰–۶۲، ۶۴، ۹۰–۹۲،
۲۶۴، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۲۲، ۳۴۲، ۴۱۵،
۴۱۷–۴۲۰، ۴۲۷، ۴۲۹
عمادالدین صواب ۳۴۲، ۳۴۳
عمادالدین طبری ۵۷۲ و ← طبری
عمارة بن حمزة ۳۸۷
عمار بن خباب بجلی ۴۵۶
عمار یاسر ۲۵۵
قاضی عمدةالدین ساوی ۳۴۳
عمر بن خطاب ۲۲، ۴۶، ۴۷، ۴۹، ۲۵۵،
۳۴۹، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۱، ۳۷۵، ۳۸۲
عمرخیام ۵۶۳، ۶۰۸
عمرطبری ۵۲۷
عمرة بنت علقمة ۳۵۳
عمروبن بحر جاحظ ۳۸۷
عمروبن عاص ۳۵۰
عمروبن عبدالله جمحی ۳۵۴
عمروبن عبید ۵۸۰
عمرولیث ۵۹۱
عمیدی (صاحب مشجره) ۵۱۴
عمیربن حباب سلمی ۳۵۰
قاضی عیاض ۹، ۱۱
عیسی (ع) ۸۳، ۱۷۳، ۱۷۴، ۳۳۴، ۳۷۱،
۵۳۲، ۵۷۹
عیسی بن ابان ۴۸۸
عیسی چهارلختان ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۷۳
عیسی بن زید.... بن زید شهید ۵۱۰
عیسی بن عبدالله بن سعد قمی ۴۲۵، ۵۰۰،
۵۰۱
عیسی بن عمرو ۵۸۳
ابوعیسی بن متوکل ۴۷۷
عیسی بن موسی‌العباسی ۷۸
عیسی نصرانی ۳۰۴
عین‌الملك ۱۶۴

غ

غالب‌الباهلی ۳۵۱
غزالی (ابوحامد) ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۵

ف

فاذشاه بن محمدالعلوی الحسنی‌الراوندی
۱۴۹، ۵۶۴
فارس بن حاتم بن ماهویهٔ قزوینی ۴۷۹
فاضل روزبهان (فضل بن روزبهان) ۲۳، ۸۷
فاضل مقداد ۲۳، ۴۹۳
فاطمة (بنت رسول‌الله ع) ۳۵۶
ملافتح‌الله کاشانی ۷، ۲۱، ۵۶۶

مولی فتح‌الله بن المولی مسیح‌الدین ۱۲۳
(دهخدا) فخرآور هشتجردی ۳۲۵–۳۲۸
فخرالدوله دیلمی ۵۴، ۵۸۸، ۵۹۲
سید فخرالدین ۸۴
فخرالدین بن شمس‌الدین الحسنی ۴۰۷
فخرالدین زنگی ۳۰۷
فخرالملك ۵۶۳
فخر رازی ۱۵۴، ۱۵۵، ۲۶۲، ۵۱۶، ۵۲۹–۵۳۳، ۱۷، ۴۳، ۴۹۱
(سلطان) فرخزاد غزنوی ۲۷۷
فرخی ۳
فرعون ۲۸۲
فروزانفر (بدیع‌الزمان) ۳۸۳
سید فضل‌الله راوندی ۹۶، ۱۴۹، ۱۵۰، ۵۱۸، ۵۲۷، ۵۴۴، ۵۶۴، ۵۸۷
فضل بن الحسن ۵۲۴
(ابوعلی) فضل بن حسن بن فضل طبرسی ۵۱۸، ۵۶۶–۵۷۰، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۶
فضل بن شاذان نیشابوری ۴۵، ۲۷۵، ۳۳۱
فقیه قاینی ۵۰۸
فلکی شروانی ۵۴۳
(ابومنصور) فولادستون بن عمادالدّولة ۵۹۱
فهمی محمد (شیخ احمد) ۸۵، ۸۶
فیاض (علی‌اکبر) ۲، ۶۵
فیروزآبادی ۲۱۵، ۲۲۶، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۴۰، ۳۵۳، ۵۲۹، ۵۳۲، ۵۳۳
فیروزبن مهرانجشنس ۷۰
فیوضات (ابوالقاسم) ۱۶۹

ق

قاآنی شیرازی ۱۷۱
القائم (خلیفه عباسی) ۳۳۷–۳۴۱
قائم مقام فراهانی ۱۷۱
قابوس بن وشمگیر ۵۸۹، ۵۹۱
قاسم بن زنقطه ۳۸۷
قاسمی (حافظ محمد عبدالقدوس) ۹۵، ۴۲۰
القاهر (خلیفه عباسی) ۲۰۷، ۲۱۶، ۵۸۹
امیر قایمازحرامی ۳۲۹، ۳۴۷
قتادة بن دعامة السدوسی ۳۴
(ابوالفرج) قدامة بن جعفر بن قدامة ۴۰۱
قریب (استادعبدالعظیم) ۵، ۱۶۶
قزوینی (زکریا بن محمد) ۵۸، ۲۳۵
قزوینی (علامه محمد) ۶۳، ۶۴، ۸۳، ۱۴۰، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۷۰–۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۹۴، ۲۳۱، ۲۴۰، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۶۳، ۲۹۵، ۳۱۵، ۳۷۰، ۴۱۴، ۵۱۳، ۵۵۷، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۳، ۶۰۲
امیر قشقر (قجقر) ۱۷۸
قاضی قضاعی ۵۵۱
قطامی ۳۱
سید قطب‌الدین ابوعبدالله ۵۱۵
قطب راوندی (هبةالله) ۵۱۳، ۵۲۷، ۵۴۰
شیخ قطب‌الدین الکیدری ۵۶۵
(اتابك) قطب‌الدین گلسارغ ۲۷۷
قطب‌الدین محمد (پسر اوحدالدین قزوینی) ۵۱۵
قطب رازی ۵۲۹
امیر قماج ۱۷۹، ۱۸۰
قنبر (خادم حضرت علی ع) ۵۶۱، ۵۸۲
قوامی رازی ۱، ۶۴، ۸۴، ۲۰۴، ۲۰۶، ۳۸۳، ۴۰۴، ۴۰۶
قیس بن مسعود ۲۱۵

ك

کافورالاخشیدی ۲۲۹
کراجکی ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۹۰

کرمانی (سید نعمت‌الله) ۱۹۷
کسائی نحوی ۵۷۹، ۵۸۳
کسری بن مهرجشنس ۷۰
کشی (شیخ ابوعمرو) ۴۳۶، ۴۴۷–۴۴۹، ۵۰۰، ۵۰۱
کعب بن مالك ۲۵۹
کفعمی ۴۵۴
کلینی ← محمد بن یعقوب
کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی ۵۳۷–۵۴۱، ۵۵۲، ۵۵۳
کمال‌الدین ثابت قمی ۴۱۵–۴۲۱
کمال‌الدین مرتضی ۲۹۶
کنعان بن نوح ۳۱
کوزه‌کنانی (ملااحمد) ۲۴
کیکاووس بن هزاراسف ۳۳۰
کیلانی (کامل) ۴۹۴

گ

امیرگرد بازوبن علی بن شهریار ۳۳۰، ۳۳۱
امیرگیلکی بن محمد ۲۵۷، ۲۵۸
گیوبن گودرز ۴۶۴

ل

لولؤ (امیرحمص) ۶۰۱
لبید ۲۸
لطفعلی بیك آذر ۵۳۸، ۵۷۷
لوئی ماسین بن ۴۹۱
لوط (ع) ۳۳
لیث بن البختری (ابوبصیر) ۴۳۱، ۴۳۳

م

مأمون (خلیفهٔ عباسی) ۵۰، ۴۶۷، ۴۹۰، ۵۸۰، ۵۸۶
مؤید (پسر متوکل عباسی) ۵۸۲
مؤید آی‌آبه ۵۶۳
مؤیدالدوله (ازآل بویه) ۵۹۱، ۵۹۲
مؤیدالدوله (پسرخواجه نظام‌الملك) ۲۶۷
مؤیدالدین طغرائی اصفهانی ۲۷۰
مؤیدالملك بن نظامه ۳۲۱
مافروخی اصفهانی ۵۶
مالك بن حویرث ۳۵۷
مامقانی (صاحب تنقیح‌المقال) ۱۰۵، ۱۲۸، ۱۳۶، ۴۴۴، ۴۵۵–۴۵۷، ۴۵۹، ۵۲۱، ۵۸۱
مانگدیم‌الرضی ۱۳۹، ۱۴۰، ۵۱۲
مانی ۸۱
مبرّد ۶۰۳
(المتقی بالله) ابراهیم بن المقتدر ۴۹۷
متنبی ۱۲۴، ۱۲۵، ۵۰۳، ۵۰۵، ۵۰۸، ۵۹۵، ۶۰۰–۶۰۲، ۶۰۷
متوکل (خلیفهٔ عباسی) ۴۷۸، ۵۸۲
مجتبی بن حمزة الحسنی ۵۱۷، ۵۱۸
مجتبی بن حمزة بن زید حسینی ۱۰۹
ابوحرث مجتبی بن الداعی الحسنی ۵۱۶، ۵۱۷
مجدالدوله بن فخرالدوله بن بویه ۵۳
مجدالملك براوستانی ← اسعدبن محمد
علامهٔ مجلسی (محمد باقر) ۱۱، ۲۵، ۳۹، ۴۲، ۸۸، ۱۱۳، ۱۲۳، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۷۵، ۲۹۱، ۲۹۲، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۵۱، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۶۱، ۳۶۵، ۴۴۲، ۴۵۲، ۵۰۱، ۵۲۴، ۵۶۹، ۵۷۴
مجلسی (محمد تقی) ۱۰۳
مجیرالدوله اردستانی ۲۷۰
محدّث (علی) ۵۵۳
محدّث قمی (شیخ‌عباس) ۵۳، ۷۷، ۸۹، ۹۷، ۱۲۱، ۱۴۷، ۱۸۵، ۲۲۱، ۲۲۷، ۳۴۰،

۴۲۱، ۴۲۶، ۴۳۱، ۴۳۵، ۴۴۰، ۴۴۵،
۴۵۱، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۲، ۴۸۴، ۴۹۷–
۴۹۹، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۸، ۵۱۲، ۵۵۷،
۵۶۳، ۵۶۵، ۵۸۰، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۹
محدّث نوری (حاج میرزا حسین) ۹۶، ۱۰۸،
۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۱،
۱۵۶، ۲۱۱، ۳۹۹، ۴۳۲، ۴۳۵، ۴۵۸،
۵۰۳، ۵۱۱، ۵۱۳، ۵۲۴، ۵۲۶–۵۲۸،
۵۳۱، ۵۳۳، ۵۴۰، ۵۵۷، ۵۶۲، ۵۶۵
محسن (پسر ابن الفرات) ۴۶۸، ۴۶۹
محفوظ (دکتر حسین علی) ۱۰۰
محقق بحرانی ۴۹۸
محقق حلی ۵۷۸
محقق داماد ۵۲۸
محقق طوسی ۲۴
محقق قمی ۵۰۰
محقق کرکی ۱۱۷
ابوجعفر محمد (برادر ابوسهل نوبختی) ۴۷۳
ابوجعفر محمد ۵۰۷
محمد ابوالفضل ابراهیم ۳۸۵، ۴۰۰
محمدبن ابی بکر الکتامی ۲۳۲
محمدبن ابی بکر محمدبن حامد ۳۰۹
محمدبن ابی زینب اجدع کوفی ۸۰
زین الدین محمدبن ابی نصر القمی ۵۸۶، ۵۸۷
محمدبن احمد بن ابی البغل ۲۰۶، ۲۰۷،
۲۰۹، ۲۱۲، ۲۱۴
ابوعلی محمدبن احمدبن جنید اسکافی ۴۸۸
محمدبن احمدبن الحسین النیسابوری ←
مفید عبدالرحمن نیسابوری
ابوبکر محمدبن احمد الیزدجردی ۴۰۷
امام ابوعبدالله محمدبن ادریس الشافعی ۴۹۰،
۴۹۱، ۵۹۳
(ابوجعفر) محمدبن الازهر کاتب ۴۸۷
(ابی بکر) محمدبن اسحاق بن محمشاد ۲۴۷
محمدبن اسعدبن علی بن هبة الله بن دعویدار
۵۳۶
محمدبن اسماعیل زنجی الکاتب ۲۲۵
محمدبن اسماعیل بن محمدبن ابراهیم بن–
کثیر الاسترآبادی ۴۱۰
محمدبن اسماعیل بن محمد الحسینی المامطیری
۵۳۵
محمدبن بزرگ امید ۳۳۰
محمدبن بسام بن محیا ۵۰۷
ابوالحسن محمدبن بشر سوسنجردی ۴۷۵
(ابوجعفر) محمدبن جریر بن رستم طبری
۲۱۱، ۲۵۳، ۳۵۰، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۷۶
محمدبن الحسن چهاربختان ۶۶–۶۸، ۷۲–
۷۴، ۱۱۵
محمدبن الحسن الشوهانی ۵۱۸
(ابوعبدالله) محمدبن الحسن الشیبانی ۴۰۸
محمدبن الحسن الصفار القمی ۴۵۸
شیخ الطائفه ابوجعفر محمدبن الحسن الطوسی
۹، ۱۹، ۵۳، ۷۴، ۹۵، ۹۶، ۹۸، ۱۰۱،
۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۲،
۱۱۳، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۸، ۱۳۲،
۱۳۳، ۱۳۶–۱۳۸، ۱۴۸، ۳۰۷، ۴۴۵،
۴۴۶، ۴۴۸، ۴۶۲، ۴۷۵، ۴۸۴، ۴۸۷،
۵۰۸، ۵۱۱، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۴، ۵۸۵
محمد بن الحسن العسکری (عج) ۱۸–۲۱،
۲۱۲–۲۱۴، ۴۶۰، ۴۷۶، ۴۷۸، ۴۸۰،
۴۸۴، ۴۸۵، ۴۹۵
محمدبن الحسن الفتال النیسابوری ۱۴۲،
۵۱۲، ۵۵۶، ۵۶۵
ابوالحسن محمدبن الحسین بن طلحه ۱۷۷
ابوجعفر محمدبن الحسین بن علی بن محمد
۱۵۹

ابوالفضل محمدبن الحسین بن العمید ← ابن
العمید
محمدبن الحسین المحتسب ۵۷۸
ابا منصور محمدبن الحسین بن الهیثم المقوّمی
القزوینی ۵۱۷
محمدبن حنفیه ۳۵۱
ابوبکر محمدبن داود اصفهانی ۴۸۲، ۴۸۳
محمدبن داودبن الجراح ۳۹۵
قاضی محمدبن دعویدار قمی ← رکن الدین
محمدبن دعویدار
محمدبن دیصان ۸۱
قاضی ناصح الدّین محمد بن الزّکی ۵۲۷
ابوبکر محمدبن سعید بسام الطرسوسی ۷۵
محمدبن سلیمان ۳۸۵
محمدبن شاذان النیسابوری ۱۲۸، ۴۹۹
محمدبن الصلت بن مالك القرشی الکوفی
۴۵۷
ابی جعفر محمدبن طاهر ۵۰۷
محمدبن عبدالجبار ← ابی نصر عتبی
محمدبن عبدالسلام بن عبدالرحمن القاضی–
الهشجردی ۳۲۵
مؤیدالدّین محمدبن عبدالکریم القمی ←
مکین الدّین ابوالحسن بوالفخر قمی
محمدبن عبدالکریم بن الفضل.... الرّافعی–
الکرجی القزوینی ۳۲۵
محمدبن عبدالله رسول الله (ص) ۴۶– ۴۸،
۱۲۴، ۱۵۴، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۴، ۲۵۱،
۳۰۷، ۳۴۸، ۳۵۵، ۳۷۱، ۳۷۳–۳۷۶،
۳۷۹، ۳۸۰، ۵۰۱، ۵۴۶، ۵۶۱
محمدبن عبدالله (نفس زکیه) ۴۴۷
سید فخرالدین محمدبن عبدالله الحلبی ۱۰۹
محمدبن عبدالوهاب بن عیسی السمان (فقیه
بونجم) ۱۴۳، ۵۱۸
محمدبن عثمان ۲۱۹، ۲۲۲، ۴۸۱
ابوجعفر محمدبن علی بن اسحق نوبختی
(برادر ابوسهل) ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۸
ابوجعفر محمدبن علی بن بابویه القمی ۵۹۱
محمدبن علی بن بابویه ۴۹۸
ابوالعلاء محمدبن علی البزوفری ۴۶۹
ابوجعفر محمد بن علی بن الحسن الحلبی
۵۱۸
محمدبن علی بن الحسن بن محمود الحمصی
۵۳۱
(قطب الدین) محمد بن الحسن المقریء–
النیسابوری ۱۵۰
محمدبن علی بن الحسین بن بابویه القمی
۷۲، ۱۰۳، ۱۳۳، ۵۲۶
(ابوالعلاء) محمدبن علی بن حسول ۲۹۴
محمدبن علی الباقر (ع) ۳۸، ۷۴، ۷۸، ۸۶،
۱۲۴، ۱۹۲، ۲۳۵، ۳۵۷، ۳۷۷، ۴۳۱،
۴۴۹–۴۵۴
(ابی عبدالله) محمدبن علی السوری ۴۰۳
(ابوجعفر) محمدبن علی شلمغانی ۲۱۶،
۲۱۸، ۲۲۰–۲۲۴
محمدبن علی عبدالصمد النیسابوری ۵۱۸
محمدبن امام علی بن محمد هادی (ع) ۴۷۸
ابوعلی محمدبن علی بن مقله ۲۰۷، ۲۰۸
(ابوجعفر) محمدبن علی بن النعمان الاحول
۴۴۵
(ابوعبدالله) محمدبن عمر واقدی ۵۷۹، ۵۸۰
محمدبن الفضل الدّاعی ۲۳۳
محمدبن مؤمن الشیرازی ۵۶۴، ۵۶۵
محمدبن محمدبن طرخان (ابونصر فارابی)
۵۵
(ابوعبدالله) محمدبن محمدبن نعمان حارثی
(شیخ مفید) ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۷،

۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۹۰، ۳۵۲، ۳۶۲،
۳۶۸، ۳۹۹، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۳۵، ۴۷۴،
۴۷۵، ۴۸۷، ۴۹۲، ۵۰۵، ۵۰۸، ۵۱۳،
۵۹۳
(ابوجعفر) محمد بن محمدالنیسابوری (بو جعفرك) ۵۶۴
سلطان محمدبن محمودبن محمدبن ملکشاه ۳۰۶
محمدبن مسلم ثقفی ۲۵۵، ۴۳۱، ۴۳۳
محمدبن مقلاص اسدی کوفی ۷۷–۷۹
محمدبن موسی ۱۳۳
محمدبن مهلبی ۵۹۶
(ابوسعد) محمدبن نصرالهروی ۴۰۷
محمدبن نوکرد ۵۱۷
محمدبن الوکیل ۲۴۲
محمدبن هارون‌بن موسی التلعکبری ۲۱۱، ۲۱۴
محمدبن هبةالله الوّراق الطرابلسی ۹۶
محمدبن یحیی (شیخ محیی‌الدین) ۱۸۱–۱۸۳، ۱۸۵–۱۸۷
(ابوعلی) محمدبن یحیی‌بن خاقان ۲۰۷، ۲۰۸
(ابوبکر) محمدبن یحیی صولی ۴۷۵
(ایوعلی) محمدبن یحیی‌بن‌عبیدالله ۴۶۷
محمدبن یحیی الفقیه النیسابوری ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۵
محمدبن یزیدالمبرد ۳۹۶
محمدبن یعقوب الکلینی ۴۳۶، ۴۴۶، ۴۴۷
(حاج ملاّ) محمد باقر واعظ ۵۱۵
(خواجه) محمد پارسا ۱۹۷
امام محمد تقی (ع) ۵۸۲
محمدالحبیب ۲۳۶–۲۳۸
(شیخ) محمد جزری شافعی ۳۷۷
محمد دستجردی ۵۲۵
محمددندان ← محمدبن‌الحسن‌چهاریختان
(ابوالنجم) محمد رازی ۲۹۲
(ابوالحسن) محمدالرّضی ۱۲۵
(سلطان) محمد سلجوقی ۶۱، ۶۲، ۲۶۶، ۲۷۰، ۴۲۰، ۴۲۷، ۴۲۹
(میرزا) محمد صادق‌بن‌محمد صالح آزادی اصفهانی ۱۵۷
(میر) محمد صالح الحسینی الخاتون‌آبادی ۱۱۰، ۱۱۴
(شیخ) محمد علی سهوری ۱۵۵
حاج میرزا محمد تقی ۱۲۲
محمد غزّالی ۵۵۵
(مجدالدّین) محمدکرجی ۳۱۲
سید امام محمدکیسکی ۱۳۹، ۵۱۲، ۵۱۵، ۵۲۰
ابوالفیض السید محمد مرتضی الحسینیّ الواسطی‌الزّبیدی ۵۳۰
محمدالمکتوم ۲۳۸
سید محمد مهدی خرسان ۵۱۴
محمودبن‌الحسن‌الحمصی ۵۳۰، ۵۳۲
(سلطان) محمود غزنوی ۲، ۵۱–۵۳، ۶۵
محمودبن علی‌الحمصی ۵۳۰، ۵۳۳
محمودی میلاجردی (رضا) ۱۶۲
مختار ثقفی ۳۵۰
مدرّس تبریزی ۹۸
مدرس‌رضوی (محمدتقی) ۳، ۲۷، ۶۵، ۱۲۴، ۱۶۶، ۲۰۴
مدرسی زنجانی (محمد) ۳۰۵
مراغی (ابوالوفا) ۵۵۱
مرتضی ابی‌القاسم‌الموسوی ۴۰۲
سیدمرتضی (علم‌الهدی) ۹، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۲۴–۱۲۶، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۹۰، ۳۶۲،

۳۶۳، ۳۶۸، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۷، ۳۹۷–
۴۰۳، ۴۰۶، ۴۱۱، ۴۷۲، ۴۷۵، ۴۹۲،
۵۰۳، ۵۰۸، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۹، ۵۲۰،
۵۸۳
مرتضی‌بن الدّاعی‌بن القاسم‌الحسنی (ابو-تراب) ۵۱۶، ۵۱۷
مردآویج ۵۸۹
(امین‌الدّین ابوالقاسم) مرزبان‌بن‌الحسین المدعو ابن‌کمیج ۵۸۷
(ابوالغنائم جمال‌الدین تاج‌الملك) مرزبان بن‌خسر وفیروزشیرازی ۹۴، ۲۶۸، ۲۷۹، ۲۸۱–۲۸۸
مروان حمار ۴۳۶، ۴۴۰
مسترشدبالله (خلیفهٔ عباسی) ۳۰۵
مستظهر بالله (خلیفهٔ عباسی) ۳۲۳، ۳۲۴
مستنصر بالله (ابوتمیم) ۸۹، ۹۰، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۸۴
مستنصرالعبیدی ۳۳۸–۳۴۰
مستوفی (حمدالله) ۲۷۸، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۱، ۳۲۸، ۵۶۰، ۵۹۵
مسطح‌بن اثاثة‌بن عبادبن عبدالمطلب ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۲
مسعودالبلالی ۳۴۲، ۳۴۳
مسعودزورآبادی ← مسعودبن منصور زور آبادی
مسعود سعد سلمان ۵۲۸
(سلطان) مسعودسلجوقی ۳۰۵، ۳۴۲، ۳۴۳، ۴۱۵، ۴۱۷–۴۲۰، ۵۲۶
مسعودبن علی‌الصوابی ۵۱۸، ۵۵۳، ۵۵۵
شیخ‌مسعودبن‌محمدالصوابی‌البیهقی ۵۵۳، ۵۵۵
(عمید ابونصر) مسعودبن منصور زورآبادی ۲۸۹، ۳۱۶–۳۲۰
مسعودی (صاحب مروج‌الذهب) ۴۷۳
مسیلمهٔ کذاب ۲۶
مشکور (دکترمحمد جواد) ۷۲، ۷۴
مصطفوی (سید محمد تقی) ۳۲۸
مطیع‌بن‌ایاس (الکنانی) ۳۸۵، ۳۸۷، ۳۹۴، ۳۹۵
المطیع‌لله ۵۹۶، ۵۹۷
(مؤیدالدین) مظفربن احمدبن قاسم ۲۷۶
(ابوالجیش) مظفربن محمدبن احمد بلخی ۴۷۴، ۴۷۵
(فخرالملك) مظفربن نظام‌الملك ۵۵۴
مظفرالدین آلب ارغو ۳۰۵–۳۰۷
مظفرالدین اتابك ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۱–۵۴۳، ۵۴۸
مظفرالدین شاه قاجار ۱۶۴، ۱۶۹
خواجه مظفر حمدانی ۵۰۸
رئیس مظفر مستوفی ۲۷۷، ۲۷۸
معاویة‌بن‌ابی‌سفیان ۱۹۳، ۳۴۸–۳۵۰، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۶۴، ۳۶۷، ۴۳۰، ۵۹۶، ۵۹۷
معاویة‌بن عمارالدهنی ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۸، ۴۴۹
معتز (پسر متوکل عباسی) ۵۸۲
معتصم (خلیفه عباسی) ۵۱۴
معتضد (خلیفه عباسی) ۴۷۸، ۴۸۹
معتمد (خلیفه عباسی) ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۹
معتمدبن عباداللخمی ۶۰۲
معتمدی ۱۱، ۳۵۵
معزالدوله دیلمی (احمدبن بویه) ۲۲۴، ۵۸۹، ۵۹۱، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۹، ۶۰۰
المعزلدین‌الله معدبن اسماعیل ۲۲۸، ۲۲۹
المعزّلدین‌الله معدبن منصور العبیدی ۶۰۰
امیرمعزّی ۹۲–۹۴، ۲۷۰، ۲۸۷
معلی‌بن خنیس ۴۴۵–۴۴۸

معین (دکترمحمد) ۷۱
مغیرة بن سعید ۷۸
(ابوالمعالی) مفضل بن عبدالرزاق سدید-
الملك ۲۶۸
المفضل بن عمر الجعفی ۴۴۵
المفضل بن قیس بن رمانه ۴۴۵
مفید عبدالجبار رازی ۹۵-۹۸، ۱۰۹-۱۱۲،
۱۱۵، ۱۳۸، ۵۰۸، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۴،
مفید عبدالرحمن نیسابوری ۱۴۱، ۵۰۸،
۵۳۵
المقتدر (خلیفه عباسی) ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۰،
۲۱۶، ۲۲۱، ۲۳۱، ۳۳۸، ۴۶۶-۴۶۸،
۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۳
المقتدی بامرالله (خلیفه عباسی) ۲۴۲، ۲۴۳،
۳۲۳، ۴۰۰
مقتفی (خلیفه عباسی) ۳۰۴، ۳۰۵
مقدادبن اسودکندی ۲۲، ۲۵۵
مقدسی (مؤلف احسن التقاسیم) ۱۴۷، ۱۴۸
مقریزی ۲۷۹، ۲۸۰
مکتفی (خلیفه عباسی) ۵۹۶
ملاداود ملاباشی (قاضی زادهٔ صد خروی)
۱۶۲-۱۶۶
مکین الدین قمی ۵۴۳
ملای رومی ← مولوی رومی (جلال الدین)
سلطان ملکشاه ۵۹، ۶۰، ۹۱، ۹۲، ۹۴، ۲۶۴،
۲۶۸، ۲۷۱، ۲۷۶، ۲۸۵-۲۸۸، ۵۱۲،
۵۲۱
منتجب الدین علی بن عبیدالله رازی ۵۵، ۱۰۴،
۱۰۵، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۳۷،
۱۳۹، ۱۴۵-۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۲، ۳۲۶،
۳۹۹، ۴۰۱، ۴۱۱، ۵۰۸-۵۱۰، ۵۱۳،
۵۱۵-۵۲۰، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۷، ۵۲۸،
۵۳۱، ۵۳۳- ۵۳۵، ۵۳۷، ۵۴۲، ۵۴۵،
۵۵۳، ۵۵۷-۵۵۹، ۵۶۱، ۵۶۴، ۵۶۷،
۵۷۸، ۵۸۴، ۵۸۶-۵۸۸
شرف الدین المنتجب الساری ۵۱۹
منتهی بن ابی زید ۵۱۰-۵۱۲
منجم باشی ۶۰۶
منزوی (دکتر علی نقی) ۱۰۴
منشی جرباذقانی ۲۴۷
منصوربن جمهور ۴۵۳
ابوسعد منصوربن حسین آبی ۵۱۷
منصور دوانیقی ۴۳۶، ۴۴۰، ۴۶۴
منصوربن نزار (ابوعلی الحاکم بأمرالله)
۲۲۸، ۲۳۰
منقذبن زیاد هلالی ۳۸۷
منوّر سیمجوری ۲۵۷، ۲۷۵-۲۷۷
منیرة ناجی سالم ۲۹۴، ۵۱۷
منینی ۲۴۷
موسی (ع) ۲۹، ۳۳، ۳۴، ۴۸، ۳۳۴، ۳۵۷-
۳۵۹، ۳۷۱، ۵۳۲، ۵۷۹
امام موسی الکاظم (ع) ۹۶، ۱۲۶، ۲۱۲،
۴۳۲، ۴۳۵-۴۴۵، ۴۴۹، ۴۸۷، ۵۰۰،
۵۰۲، ۵۰۵
موسی بن الخزرج ۴۲۵
موسی بن عبدالله بن سعد اشعری ۵۰۱
موفق گرد بازو ۴۲۷
موفق الملك هبة الله بن ابی العلاء ۵۸
مولوی رومی (جلال الدین) ۴، ۱۹۶، ۳۸۳
مهارش بن مجلی عقیلی ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۱
مهدوی (دکتر اصغر) ۱۱۳، ۱۱۴
مهدی (خلیفه عباسی) ۵۸۰
مهدی بن ابی حرب المرعشی ۵۲۶
مهدی شرف المعالی ۵۲۰
مهنا بن سنان بن عبدالوهاب ۵۰۵
میر خواند ۵۳، ۲۳۱

میدانی ۵۹۳
میکائیل (ع) ۲۲۴
میمون بن دیصان ثنوی ۲۸۱، ۲۸۲
میمون قداح ۶۷-۶۹، ۷۰، ۷۲-۷۴
مینوی (مجتبی) ۳۸۳، ۳۸۴

ن

قاضی ناصرالدین ناصربن ابی جعفر الامامی
۵۱۳
ناصربن ابی طالب علی بن محمدبن حمدان
۵۱۳
ناصربن الحسین بن الاعرابی ۵۱۳
(ابوالفوارس) ناصربن علی ۳۲۱، ۳۲۲
(نصیرالدین) ناصربن مهدی ۵۴۲، ۵۴۷
ناصرالدین اقش ۳۰۶، ۴۲۸، ۴۲۹
ناصرالدین تاج الاسلام محمد ۵۴۱
ناصرالدین محمود (پسرملکشاه) ۹۵، ۲۸۶
ناصرالدین بن مظفر الدین بن ارغو ۳۰۴
ناصرالدین منشی کرمانی ۴۱۷
ناصرالدین منشی یزدی ۳
ناصرخسرو ۲، ۵۲۸
الناصرلدین الله (خلیفه عباسی) ۵۴۲، ۵۴۳،
۵۴۷
نجاشی (صاحب رجال) ۷۳، ۱۰۱، ۱۰۲،
۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۶، ۱۱۸-۱۲۰، ۳۷۱،
۴۴۸، ۴۵۱، ۴۵۶-۴۵۹، ۴۶۱، ۴۷۵،
۴۸۷، ۴۹۲، ۵۸۵، ۵۸۶
نجم بن محمدبن محمد الشامی الکیسکی ۱۵۹
نجم الدین رشید جامه دار ۳۴۲، ۳۴۳،
۴۲۹
(دهخدا) نجم الدین محمد ۲۹۶
القائم بامرالله نزاربن المهدی ۲۲۸، ۲۲۹
نصربن مزاحم ۳۵۰
نصرالله الخشنامی ۱۸۱
خواجه نصیرالدین طوسی ۳۶۵، ۳۶۶، ۵۶۵
نصیری امینی (فخرالدین) ۱۵۹
خواجه نظام الملك ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۴،
۲۶۸، ۲۷۰، ۲۸۵-۲۸۷
نظامی ۱۳، ۱۹۵، ۲۰۳
قاضی نعمان ۷۸
نعمان بن بشیر ۴۵۲
نفس زکیه ← محمدبن عبدالله
نفیسی (سعید) ۱۵۷، ۵۴۰، ۵۴۸
نقیب طاهر موسوی ← ابو احمد موسوی
نوائی (دکترعبدالحسین) ۲۷۸، ۳۰۴، ۳۱۱،
۵۹۵
نوح (ع) ۲۹، ۳۱-۳۳، ۲۷۳، ۵۳۲
نوح بن منصورسامانی ۵۱، ۵۴
قاضی نورالله شوشتری ۲۳، ۴۷، ۱۴۶،
۱۵۱، ۱۵۵، ۲۳۱، ۳۴۰، ۳۶۳، ۳۷۴،
۴۲۷، ۴۳۶، ۴۴۷، ۴۴۹، ۴۵۴، ۴۹۴،
۴۹۵، ۴۹۸، ۵۶۶، ۵۸۰-۵۸۲، ۵۸۴،
۵۸۶، ۵۹۱، ۵۹۶
نوربخش (شاه قاسم) ۱۹۷
نوربخش (سید محمد) ۱۹۷
نووی ۱۱، ۲۵۹
نویری ۷۳، ۷۴
نیشابوری (صاحب غرائب القرآن) ۵۳۲
نیلی ۱۲۳
نیمور ← بهمن بن اسفندیار

و

واصل بن عطاء معتزلی ۳۹۳، ۵۸۰
والبة بن الحباب ۳۸۷
وحشی (قاتل حمزه) ۱۹۳، ۱۹۴
(مولی) وحید (صاحب تعلیقهٔ کشف الغمه)

۵۸۱
ورقاء بن عازب الاسدی ۳۵۰
ولیدبن صبیح ۴۴۶، ۴۴۷
ولیدبن عقبةبن ابی معیط ۳۵۰
ولید مغیره ۱۸۹
ولید بن یزید بن عبدالملك ۲۲۷ ، ۲۲۸، ۳۸۵–۳۸۷
وهب منبه ۳۷

ه

هارون (ع) ۲۲
هارون الرشید ۲، ۱۱، ۳۱۰، ۴۳۹–۴۴۱، ۴۹۰
هامان ۲۸۲
هبةالله بن بدیع (وزیر تتش سلجوقی) ۳۲۷، ۳۲۸
هبةالله بن الحسن الکاتب ۳۱۲
هبةالله بن الحسن بن عبدالملك ۳۱۰
هبةالله بن دعویدار ۵۴۰
هبةالله بن المبارك السقطی ۵۱۰
(ابونصر) هبةالله بن محمد کاتب ۴۷۹، ۴۸۴
هدایت (صاحب مجمع الفصحاء) ۵۳۷
(ابوصالح) هزیل بن حبیب الدندانی ۷۵
هشام بن الحکم ۸۱، ۴۵۷
هشام بن عبدالملك ۴۹، ۴۵۱، ۴۵۳
همام ثقفی ۳۰۷، ۳۰۸

ی

یازجی لبنانی (شیخ ناصیف) ۱۲۶
یافعی ۵۹۲
یاقوت حموی ۵۱، ۵۲، ۵۷، ۲۷۹، ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۴۹، ۴۰۱، ۴۰۳، ۵۲۲، ۵۳۵، ۵۵۵، ۵۵۹، ۵۶۲، ۵۶۴، ۵۷۰، ۵۸۵
یحیی (ع) ۲۸
یحیی بن ابی بکر ۴۵۱
یحیی بن الحسین الشجری العلوی ۲۹۳
یحیی بن زیاد الحارثی ۳۸۵، ۳۸۷، ۳۹۰، ۳۹۵
یحیی بن سعید (نجیب الدین) ۱۰۹، ۵۱۸
یحیی بن سلیم ۲۲۸
(ابوسعد) یحیی بن طاهر بن الحسین السمان الرازی ۲۹۳
(ابی زکریا) یحیی بن عدی ۵۵
(ابومحمد) یحیی بن القاسم الاسدی ۴۳۱
(ابومحمد) یحیی بن محمد بن فهد ۲۱۶
یحیی بن هرثمه ۲۱۵
امیر یرنقش بازدار ۳۰۳–۳۰۶، ۴۱۲، ۴۱۵
یزیدبن القیض ۳۸۷
یزیدبن ولید اموی ۴۵۳
یعقوب (ع) ۳۴، ۳۵، ۲۶۲
یعقوب بن اسحاق اهوازی ← ابن السکیت
یعقوب بن لیث صفار ۴۷۸، ۵۹۰
یمانی بن حوشب ۷۴
یوسف (ع) ۳، ۲۹، ۳۴–۳۶، ۵۳۷
یوسف بن حاتم الفقیه الشامی ۵۷۸
یوسف خوارزمشاه ۳۰۷
یوسف الدمشقی ۳۴۷
یوسف بن عمرو ۴۵۳
یوشع (ع) ۳۶۰
یونس (نحوی) ۵۸۰، ۵۸۱
یونس بن ابی فروة ۳۸۷
یونس بن عبدالرحمن ۴۵۴
یونس بن یعقوب ۴۴۸

فهرست کتابها

الف

آتشکدهٔ آذر ۵۳۸، ۵۷۷
آثارالبلاد ۵۸، ۶۰، ۶۳، ۲۳۵
الاداب الدینیة للخزانة المعینیة ۵۶۷
آنندراج ۱۴، ۱۴۱، ۲۲۶، ۲۵۲، ۵۲۱
ابطال الباطل ۲۳، ۸۷
اتعاظ الحنفاء ۷۵، ۲۳۷
اثبات القیاس ۴۸۸
اجتهاد الرأی ۴۸۸
احادیث ام المؤمنین عائشة ۳۳۷
احتجاج ۷۳، ۵۲۶، ۵۶۹–۵۷۱، ۵۷۶
احسن التقاسیم ۱۴۷، ۱۴۸
احقاق الحق ۲۳، ۸۷، ۲۷۳
احکام الاحکام ۵۷۸
أخبار أبی نواس ۴۷۳
أخبار الدولة السلجوقیة ۹۲، ۳۲۱، ۴۲۷، ۴۲۸
أخبار الدول و آثار الاول ۲۲۹، ۵۹۱
اختصاص مفید ۴۵۲، ۴۹۹، ۵۰۰
اختیار المصباح ۱۲۲، ۱۲۳
اختیار معرفة الرجال ۸۰، ۴۴۳، ۴۴۵، ۴۴۸، ۴۵۳، ۴۸۸، ۴۹۹
أخذ الثار ۳۵۱
الاخوان ۴۹۷
أدب الدنیا والدین ۲۲۷
أدب الکاتب ۵۷۶، ۵۷۷
اربعین مفید نیشابوری ۱۴۲
اربعین منتجب الدین ۳۹۹، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۲۰، ۵۵۷–۵۵۹
الارجاء ۴۹۲
ارجوزهٔ بحرالعلوم ۴۳۳
ارشاد مفید ۳۵۲، ۵۰۵
ارشادالطالبین ۴۹۲، ۴۹۳
ارشادالعقل السلیم ۱۸۹
ارمغان (مجله) ۵۳۹
أزهارالربیع ۱۶۲
أساس البلاغة ۲۴۸
اسامی دهات کشور ۵۲۳
الاستیعاب ۱۸۸، ۳۵۶، ۳۶۱، ۵۰۲
اسدالغابه ۳۴۸
أسرارالتوحید ۶۵
اصلاح المنطق ۵۸۲، ۵۸۳
اصول الاسماعیلیة ۷۴
اصول کافی ۴۸۸
اعلاق الملوین واخلاق الاخوین ۵۵۴، ۵۵۵
الاعلام (زرکلی) ۳۴۹
اعلام الوری ۱۲۸، ۵۶۵، ۵۶۷
اعیان الشیعة ۹۹، ۱۳۴، ۱۴۸، ۱۷۲، ۴۰۱، ۴۶۴، ۵۱۲، ۵۱۸، ۵۶۰–۵۶۳، ۵۹۹
الاغانی ۵۳–۵۵، ۲۲۸، ۴۶۵
الاغراب فی الاعراب ۵۷۸
الافادة ۵۳۵
الافادة للشهادة ۵۵۶

افصاح (ابن هشام خوراوی) ۵۹۳
أقرب الموارد ۵۶، ۸۴، ۵۸۸
الفیهٔ ابن مالك ۱۹۹
امالی (طوسی) ۳۰۷
امالی (ابن‌الشیخ) ۳۰۸
امالی صدوق ۱۲۳، ۲۷۵، ۵۸۱
الامامة والتبصرة من الحیرة ۴۹۶
امتحان الفضلاء ۵۳۹، ۵۴۰
الامثال ۵۸۶
املاء نوادر ۴۹۶
امل الامل ۱۲۹، ۱۳۸، ۱۴۶، ۴۱۲، ۵۰۹–۵۱۱، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۵۷، ۵۶۲، ۵۸۷
الانتصار ۸۱، ۱۰۷، ۱۰۸، ۴۸۹، ۴۹۲
الانجاز فی شرح الایجاز ۵۷۸
انجمن آرای ناصری ۱۴، ۱۶، ۱۴۱
انجیل ۳۷۱
انساب سمعانی ۲۳۲، ۲۸۰، ۲۹۳، ۲۹۴، ۴۱۰
الانصاف فی مسائل الخلاف ۱۸۰
الانفاذ ۴۷۵
الانوار فی تاریخ الائمة الابرار (موصلی) ۱۲۰
الانوار فی تواریخ الائمة الابزار (نوبختی) ۴۶۳، ۴۸۷
انوار التنزیل ۱۸۹
انوار الربیع ۶۰۷
الانوار المضیئة ۱۲۲
انوار الملکوت فی شرح الیاقوت ۴۶۳، ۴۹۳
انوار نعمانیه ۲۷۱
ایجاز المقال ۴۱۲
الایضاح (ابوعبدالله بصری) ۲۵۵
ایضاح (ابوعلی فارسی) ۵۹۳
الایضاح (فضل بن شاذان) ۴۵، ۲۷۵، ۳۳۱
ایضاح الاشتباه ۷۶
ایضاح المصباح ۱۲۲، ۱۲۳

ب

باب حادی عشر ۲۳
بث الاسرار ۳۴۵
بحار الانوار ۱۱، ۳۹، ۴۳، ۸۱، ۸۸، ۱۱۳، ۱۲۳، ۱۴۳، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۱۱، ۲۲۰، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۷۵، ۲۹۱، ۲۹۲، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۸، ۳۵۱، ۳۵۴، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۵۲، ۴۸۴، ۴۹۹، ۵۲۴، ۵۳۴، ۵۳۶
بحر الجواهر ۳
البدایة والنهایة ۵۹۷
بدایة الهدایة ۵۲۸
البدائع ۶۰۷، ۶۰۸
بدایع الاشعار ۱۶۵
بدیعیه (قاضی‌زادهٔ صد خروی) ۱۶۲
برهان قاطع ۱۳، ۱۴، ۱۶، ۱۴۱، ۱۷۹، ۲۲۶، ۲۴۸، ۲۵۲، ۴۰۵، ۴۵۰، ۴۵۸، ۵۲۱
بستان الکرام ۵۱۷
بشارة المصطفی ۱۴۳، ۱۴۷، ۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۸–۳۰۱
بصائر الدرجات ۴۵۸
بعض فضائح الروافض ۲۳، ۱۱۴، ۱۸۹، ۲۳۹، ۲۶۳، ۳۰۵، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۸، ۳۶۷
بعض مثالب النواصب ۲۵۱، ۲۷۰، ۲۸۸، ۳۳۷، ۳۶۷
بغیة الوعاة ۴۰۰
بهارستان ۱۹۷
بهار عجم ۱۳، ۱۵، ۲۵۱، ۲۵۲

البیان فی النحو ۵۸۴
بیان الادیان ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۷۳
بیان الانفرادات ۵۷۸
بیان التقلب ۳۴۵
بیست و پنج مقالهٔ تحقیقی فارسی دربارهٔ سیبویه ۵۸۳

ت

تاج العروس ۵، ۷۷، ۱۰۰، ۲۲۶، ۲۳۲، ۲۴۰، ۲۵۰، ۲۶۳، ۴۵۶، ۵۳۰، ۵۳۲، ۵۷۰
تاج الموالید ۵۶۷
تاریخ الائمة ۵۲۶
تاریخ ابن‌خلدون ۲۳۰، ۲۳۶–۲۳۸، ۲۷۶
تاریخ ابن‌کثیر شامی ۳۴۲، ۳۷۶، ۴۲۷، ۵۹۴
تاریخ ابوالفداء ۱۹۹
تاریخ احمدی ۱۶۵
تاریخ الاسلام ذهبی ۴۶۵، ۴۶۹، ۴۷۴، ۴۷۵
تاریخ اسماعیلیه ۲۷۹
تاریخ افریقیه ومغرب ۶۷
تاریخ بغداد (خطیب بغدادی) ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۸، ۴۹۰، ۶۰۱
تاریخ بیهق ۲، ۱۲، ۶۵، ۹۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۵۲۵، ۵۲۷، ۵۵۳، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۹–۵۶۳، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۷۲–۵۷۴، ۵۷۶
تاریخ بیهقی ۲، ۶۵، ۲۶۳
تاریخ الحکماء ۱۰۱، ۵۶۰
تاریخ حمص ۵۲۹
تاریخ الدولة السلجوقیه ۳۰۴
تاریخ ذهبی ۵۹۹
تاریخ رویان ۲۹۸
تاریخ ری (منتجب‌الدین) ۵۳۱
تاریخ سلاجقه (عمادکاتب) ۵۹–۶۱
تاریخ شیعه وفرقه‌های اسلام ۷۲
تاریخ صابی ۵۹۹
تاریخ طبرستان (ابن‌اسفندیار) ۱۷۸، ۲۹۵، ۲۹۷، ۵۸۵
تاریخ طبرستان و رویان ومازندران ۲۹۷، ۳۳۰، ۳۳۱
تاریخ طبری ۷۰، ۳۵۳
تاریخ علماء خراسان ۱۶۲، ۱۶۵
تاریخ عمومی و ایران ۱۷۹، ۳۲۳، ۵۹۵، ۵۹۷
تاریخ قم ۲۱۴، ۵۰۱، ۵۱۴، ۵۲۱، ۵۲۳، ۵۶۹، ۵۷۴، ۵۷۵
تاریخ قوام‌الدین بنداری ۴۲۰
تاریخ گزیده ۲۷۸، ۲۸۷، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۱۱، ۳۲۸، ۵۶۰، ۵۹۵
تاریخ مصر وقاهره ۱۲۷
تاریخ نظم ونثر در ایران ۵۴۰، ۵۴۸
تاریخ الوزراء ۴۶۹، ۵۹۹
تاریخ وصاف ۳، ۲۰۳
تاریخ یمینی ۲۴۷، ۵۶۰
تأسیس الشیعة لعلوم الاسلام ۱۳۱
تأویل مختلف الحدیث ۳۳۲
تبصرة العوام ۲۴، ۳۱، ۳۳، ۳۴، ۳۶، ۴۰، ۴۲، ۴۷، ۵۰، ۷۹، ۲۲۸، ۲۷۱، ۴۹۰–۴۹۲، ۵۱۷
تبصیر المنتبه فی تحریر المشتبه ۵۳۰، ۵۳۳
تبیان شیخ طوسی ۹، ۱۹، ۱۹۱
التبیان فی التصریف ۵۸۴
التبیین والتنقیح فی التحسین والتقبیح ۵۲۸
تتمة المختصر ۶۰۰
تتمة المنتهی ۲۲۱، ۲۲۷، ۳۴۰، ۴۲۷، ۴۸۴، ۴۹۷، ۵۸۹، ۵۹۷

تتمة الیتیمة ۱۷۵–۱۷۷
تتمة صوان الحکمة ۳، ۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۶۰، ۵۶۲
تثبیت الرسالة (ابوسهل نوبختی) ۴۸۹
تجارب الامم ۲۰۷، ۲۱۶، ۲۲۳–۲۲۵
تجارب السلف ۲۸۷، ۲۸۸
تجرید العقاید (محقق طوسی) ۲۴، ۳۶۵، ۳۶۶
التحبیر فی المعجم الکبیر ۵۱۷
تحفة الازهار ۵۰۳
تحفة الامراء فی تاریخ الوزراء ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۶، ۲۱۸
تحفة الوزراء ۲۲۳، ۲۲۵
التدوین فی ذکر اخبار قزوین ۱۳۶–۱۳۹، ۱۷۷، ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۲۵، ۴۰۸–۴۱۰، ۴۱۳، ۴۱۴، ۵۸۸
التذکرة (مسعود الصوابی) ۵۵۳، ۵۵۵
تذکره روز روشن ۵۳۷، ۵۳۹
التذکرة فی حقیقة الجوهرة ۱۰۴
تذکرة المتبحرین ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۴۸، ۴۰۱، ۵۲۶، ۵۶۷، ۵۷۹
تذکرهٔ دولتشاه ۶۰
ترجمهٔ بحار الانوار (جلد ۱۳) ۲۲۲
ترجمهٔ تاریخ یمینی ۲۴۷
ترجمهٔ فرق الشیعه ۷۲
ترجمهٔ محاسن اصفهان ۵۷
ترجمهٔ کتاب المصباح ۱۲۲
التسلیم (ابن بابویه) ۴۹۷
تعریفات ۷۹، ۸۴
التعلیق (از امام ابوجعفر نیسابوری) ۵۶۴
التعلیق الصغیر ۵۲۸
التعلیق العراقی (المنقذ من التقلید المرشد الی-التوحید) ۵۲۸
التعلیق الکبیر ۵۲۸
تعلیقات قواعد ۵۲۸
تعلیقهٔ بهبهانی برمنهج المقال ۱۳۵، ۵۸۱
التغریب فی التعریب ۵۷۸
التفسیر (از ابن بابویه) ۴۹۷
تفسیر ابن‌عباس ۵۶۴
تفسیر ابوالفتوح رازی ۱، ۶، ۷، ۱۷، ۲۰، ۲۶، ۲۷، ۳۰، ۳۱، ۳۳، ۳۴، ۳۷، ۳۸، ۴۲، ۴۴، ۶۴، ۶۶، ۸۳، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۸۹، ۱۹۳، ۲۵۹، ۳۷۰–۳۷۹
تفسیر جوامع ۵۶۵، ۵۶۷
تفسیر امام حسن عسکری (ع) ۵۶۴
تفسیر حماسهٔ ابی‌تمام ۴۵۹
تفسیر ضحاك ۵۶۴
تفسیر شیخ ابوجعفر طوسی ۵۶۴
تفسیر علی‌بن ابراهیم ۴۲
تفسیر فخر رازی (تفسیر کبیر) ۱۵۴، ۵۳۲
تفسیر قطب‌الدین کاشی ۵۷۸
تفسیر کشاف ۵۶۷، ۵۶۸
تفسیر گازر ۲، ۷، ۲۱، ۱۵۶، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۶–۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۹۳
تفسیر مجاهد ۵۶۴
تفسیر امام محمد باقر (ع) ۵۶۴
التقریب فی اصول الفقه ۱۰۴
تکملة (ابوعلی طوسی) ۵۹۳
تکملة تاریخ الطبری ۴۶۹
تکملة السعادات ۱۷۱، ۱۷۲
تلبیس ابلیس ۸۱، ۴۸۹، ۴۹۸
تلخیص مجمع الاداب فی معجم الالقاب ۵۹، ۹۱، ۹۵، ۱۸۲، ۳۰۳، ۳۰۶، ۳۱۶، ۳۲۰، ۴۱۱، ۴۳۰، ۵۱۰

تلخیص مسائل من الذریعه ۵۵۶
تلخیص المفتاح قزوینی ۴
التنبیه فی الامامه (ابوسهل نوبختی) ۴۶۲، ۴۸۰، ۴۸۷
التنبیه والاشراف ۸۱، ۲۵۸
التنقیح فی اصول الفقه ۵۵۳، ۵۵۵
تنقیح المقال (رجال مامقانی) ۷۳، ۷۴، ۷۶، ۱۰۵، ۱۲۸، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۱، ۴۴۴، ۴۵۵–۴۵۷، ۴۵۹، ۴۶۴، ۵۲۱، ۵۸۱
التنویر فی معانی التفسیر ۱۴۲
التوابع واللوامع فی الاصول ۵۵۵
تواریخ آل سلجوق (عمادکاتب) ۹۰، ۹۱، ۲۶۴، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۲۲، ۳۴۲، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۹
تواریخ سلاجقه ۴۲۷
توثیق عری الایمان ۵۰۴
توحید صدوق ۸۱، ۲۷۵
توضیح الاشتباه والاشکال (ساروی) ۷۶، ۵۸۶
تهافت الفلاسفة ۵۷۸
تهذیب الاحکام ۱۰۱، ۱۲۱
تهذیب الاسماء ۲۵۹
تهذیب الانساب ۵۱۴

ث

الثقات العیون ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۸، ۵۲۷، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۶۱، ۵۶۳، ۵۸۴، ۵۸۷

ج

جامع الاصول ۱۹۲، ۳۵۵، ۳۶۱
جامع التواریخ ۶۰، ۲۳۱، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۷، ۳۰۵، ۳۳۰، ۵۱۲
جامع الرواة ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۶ – ۱۳۸، ۱۴۱
جامع الشواهد ۴
جامع صغیر ۵۵۱
جامع کلینی ۱۹۲
جامی (ازحکمت) ۱۹۵
الجبایر ۴۹۶
جلاء الاذهان ← تفسیر گازر
الجمل والعقود ۱۰۵، ۱۰۷
جنی الجنتین فی ذکر ولدالعسکریین ۵۷۹
جنة النعیم ۵۱۵
جواب یوسف الیهودی العراقی ۵۵۶
جوامع احکام نجوم ۵۵۶
الجوامع الفقهیة ۱۰۵، ۱۰۸
جواهر الالفاظ ۴۰۱
جواهر الکلام فی شرح مقدمة الکلام ۵۷۸
الجواهر المضیة فی طبقات الحنفیة ۲۹۴، ۴۰۲–۴۰۴، ۴۰۷، ۶۰۷
جهانگشای جوینی ۱۷۸، ۲۳۱، ۲۷۷، ۳۱۵، ۵۶۰

چ

چهارمقاله ۲۶۳، ۴۱۴

ح

حبیب السیر ۲۳۱، ۳۴۰، ۴۱۸
الحجة علی الذاهب الی تکفیر أبی‌طالب ۱۹۰، ۵۳۳
حدائق السیاحة ۲۵۲، ۲۵۳
حدائق المقربین ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۱۵
حدث العالم ۴۹۲
الحدود (ابوجعفر نیشابوری) ۵۶۴
حدود العالم ۲۳۳، ۲۵۶

حدیقة الحقیقة ۳، ۲۷، ۶۵، ۱۲۴، ۲۰۴
الحصون المنیعة ۴۱۲
حق الیقین ۲۵، ۳۵۵، ۳۶۱
حقوق المؤمنین ۴۴۱
الحکایة والمحکی ۴۹۲
حل المعقود فی شرح الجمل والعقود ۱۰۵، ۵۷۸
حلیة الاشراف ۵۵۶–۵۵۹
حماسه ابو تمام ۱۲۴
حیاة الحیوان ۲۲۷، ۳۳۲
حیاة القلوب ۱۱، ۳۹، ۴۲

خ

خاندان نوبختی ۸۰، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۳، ۴۶۱، ۴۶۵، ۴۷۲، ۴۸۸–۴۹۰، ۴۹۲، ۴۹۳
الخرائج والجرائح ۱۰۵، ۴۳۹، ۵۱۳، ۵۷۸
خریدة العجائب ۲۳۴
خریدة القصر ۶۰
خسرو وشیرین ۲۰۳
خصال صدوق ۳۹
الخصوص والعموم و.... ۴۹۲
خطط مقریزی ۸۰، ۶۰۰
خلاصة الافکار ۵۳۹
خلاصة الاقوال ۷۵، ۷۶، ۱۱۹، ۴۶۲، ۴۹۵، ۵۸۰
خلاصة التفاسیر ۵۷۸
خمسهٔ نظامی ۱۹۵
الخواطر ۴۹۲

د

دار السلام فی الرؤیا والمنام ۱۱۳، ۵۰۳
درة الاخبار ۳، ۵۵
الدرجات ۲۵۳، ۲۵۴
الدرجات الرفیعة ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۴۰
الدر المنثور (سیوطی) ۳۷۳
الدر النظیم فی مناقب الائمة اللهامیم ۵۷۸
درة وشاح دمیة القصر ۵۶۲
دروس شهید ۴۴۴
دستور الوزراء ۵۳، ۴۱۸
دلائل الامامة ۲۱۱
دمیة القصر ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۴۰، ۱۷۷، ۲۹۴
دیوان ابن الخیاط ۳۲۷
دیوان ابن الرومی ۴۹۴
دیوان ابو تمام طائی ۱۲۴
دیوان ابیوردی ۶۲، ۶۴
دیوان ارجانی ۵۹، ۴۱۶، ۴۱۷
دیوان انوری ۳۸۳
دیوان حیص وبیص ۴۲۰
دیوان خاقانی ۳، ۳۸۳
دیوان رکن الدین دعویدار قمی ۵۶، ۵۴۰، ۵۴۴، ۵۴۶–۵۴۹، ۵۵۳
دیوان راوندی (فضل الله) ۱۴۹، ۶۰۸
دیوان طهرانی (میرزا ابی الفضل) ۶۰۰، ۶۰۲، ۶۰۴
دیوان فرخی ۳
دیوان قوامی رازی ۱، ۸۴، ۱۳۱، ۲۰۴، ۳۸۳، ۳۸۴، ۴۰۶، ۵۱۰، ۵۶۲، ۵۶۳
دیوان کمال الدین اسماعیل ۵۳۹، ۵۵۳
دیوان متنبی ۱۲۵، ۶۰۷
دیوان معزی ۹۳

ذ

ذخیرهٔ خوارزمشاهی ۵۶۳

الذریعة الی تصانیف الشیعة ۱۰۲، ۱۰۴–۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۷۲، ۲۵۳، ۵۰۹، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۷۸

ر

راحة الصدور ۶۰، ۶۵، ۱۷۹، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۷، ۲۴۸، ۲۶۳، ۲۸۸، ۲۹۵، ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۲۱، ۴۲۷، ۴۲۹
رامش افزای آل محمد ۵۷۸
الرائع فی الشرائع ۵۷۸
رباعیات عمر خیام ۶۰۸
رجال ابن داود ۷۶، ۱۰۴، ۱۱۹، ۱۴۳، ۴۶۲، ۵۸۱
رجال طوسی ۴۴۵، ۵۸۵
رجال نجاشی ۱۵۹، ۴۴۸، ۴۶۲، ۴۶۶، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۹، ۴۸۶، ۵۸۵
رد بر ابن الراوندی درباب انسان ۴۸۹
ردبر ابو العتاهیة درباح توحید ۴۹۰
رد بر اصحاب الصفات ۴۸۸
رد بر طاطری درموضوع امامت ۴۸۷
رد بر عیسی بن ابان درموضوع قیاس ۴۸۸
رد بر محمد بن الازهر در امامت ۴۸۷
رد بر واقفه ۴۸۷
الرد علی المجبرة فی المخلوق ۴۸۸.
رسالة الامام الشافعی ۴۹۰
رسالهٔ عدیه ۴۳۵
رسالهٔ عرض لشکر سلطان خلیل باینددی ۵۹۴
رسائل مختاره ۲۴۵
رسائل منفرده ۴۳۲
روح الاحباب و... فی شرح الشهاب ۱۵۱
روح الجنان ← تفسیر ابو الفتوح
روض الجنان ← تفسیر ابو الفتوح
الروضة الزهراء فی تفسیر فاطمة الزهراء ۱۴۲
روضة الصفا ۵۳، ۲۰۳، ۲۳۱، ۵۹۳
روضة الواعظین ۱۴۲، ۵۵۶
روضات الجنات خوانساری ۱۱۰، ۱۱۴–۱۱۶، ۱۳۴، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۸، ۱۵۶، ۴۶۴، ۴۷۵، ۴۸۸، ۴۹۲، ۵۲۹–۵۳۱، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۶، ۵۷۷
ریاض الانساب ۵۱۱
ریاض الشعراء ۵۳۹
ریاض العلماء ۹۸، ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۷۲، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۵۹، ۲۹۹، ۴۰۱، ۴۰۴، ۴۶۴، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۲۳، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۳۴، ۵۵۷، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۴، ۵۸۴
ریحانة الادب ۷۷، ۹۸، ۱۳۵
ریحانة الالباء ۶۰۶

ز

زبدة التواریخ ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۷
زکوة العروض ۱۱۶
الزواجر والمواعظ ۵۱۷
زهر المباحثة وثمر المناقشة ۵۷۸

س

السبك در نقض کتاب تاج ابن الراوندی ۴۹۰
سخنرانی وبحث دربارهٔ زبان فارسی ۱۴۸
سراج العقول ۴۱۳
سراج اللغة ۲۰۵
سعد السعود ۱۷، ۱۰۶
سفرنامهٔ ناصرخسرو ۲، ۲۳۶، ۲۵۷، ۲۵۸
سفینة البحار ۹۸، ۴۲۱، ۴۵۸، ۴۶۴، ۴۹۹، ۵۱۲
سفینة النجاة فی تخطئة البغاة ۵۲۶
سنن ابن ماجه ۳۳۲، ۵۱۷

سیرالانبیاء والائمة ۱۴۶
سیرهٔ نبویه ۳۵۲

ش

شافی سید مرتضی ۴۷۲
شاهد صادق ۱۵۷، ۱۶۰
شجارالعصابة فی غسل الجنابة ۵۷۹
شذرات الذهب ۱۸۳، ۳۴۴، ۵۱۲
شرایع ابن بابویه ۴۹۷
شرایع علی‌حسینان ۱۰۲، ۱۰۳، ۴۹۴، ۴۹۸
شرح آیات الاحکام ۵۷۹
شرح‌الایات المشکلة فی‌التربة ۵۷۸
شرح باب حادی عشر ۲۳
شرح‌الحماسة (ازمعسود صوابی) ۵۵۵
شرح حماسهٔ مرزوقی ۵۶۸
شرح دیوان علی (ع) ازمیبدی ۳۶۷، ۳۶۸
شرح شافیهٔ ابوفراس ۵۹۹
شرح‌الشهاب (ادیب ماهابادی) ۵۸۴
شرح‌العوامل‌المائة ۵۷۹
شرح‌الفصیح ۵۸۳
شرح فقیه ۱۲۷
شرح قاموس ۵۰۹
شرح‌الکلمات المائة لامیرالمؤمنین ۵۷۹
شرح لباب‌قالی ۵۹۳
شرح‌اللمع ۵۸۴، ۵۸۵
شرح مایجوز و مالایجوز من‌النهایة ۱۰۶، ۵۷۸
شرح مشکلات النهایة ۱۰۶، ۵۷۹
شرح‌المضنون به علی غیر أهله ۶۰۵
شرح مقاصد ۳۶۶، ۴۹۲
شرح مواقف ۷۹
شرح‌نهج‌البلاغهٔ ابن‌ابی‌الحدید ۱۹۲، ۲۵۴، ۳۵۸
شرح نهج‌البلاغهٔ ادیب ماهابادی ۵۸۴
شرح نهج‌البلاغهٔ مولی فتح‌الله ۵۶۶
شفا ۱۱
شفاء الصدور فی‌شرح زیارة‌العاشور ۵۹۹، ۶۰۳
شواهد التنزیل..... ۳۷۳
شهاب‌الاخبار ۵۵۱
شهداء الفضیلة ۳۱۲–۳۱۴، ۴۱۲

ص

صافی فیض‌کاشانی ۱۸۹
صحاح جوهری ۶، ۷۶، ۹۹، ۱۰۰، ۲۲۶، ۲۳۱، ۲۴۸، ۲۵۰
صحیح بخاری ۳۵۵، ۴۰۹
صحیح ترمذی ۳۵۵، ۳۶۱
صحیح مسلم ۳۵۵، ۴۰۹
صحیفة‌الرضا ۱۰۰
صحیفه‌کامله ۳۰۲
صراح ۳، ۲۳۹
الصراط المستقیم ۲۵۴
الصفات ۴۸۸
صلة عریب ۴۸۵، ۴۸۶
صلوة (از ابن بابویه) ۴۹۶
صوارم مهرقه ۴۷
صواعق محرقه ۴۴، ۳۵۸، ۳۷۷
صیقل‌الالباب ۵۵۳، ۵۵۵

ض

ضیاءالشهاب فی‌شرح‌الشهاب ۵۷۸، ۵۷۹
ضیافة‌الاخوان ۱۳۷، ۱۳۸، ۳۱۲–۳۱۴، ۴۱۲

ط

الطب (از ابن بابویه) ۴۹۷
طبقات ابن سعد ۱۸۸

طبقات‌الاطباء ۵۶۰
طبقات اعلام‌الشیعة ۹۸، ۴۰۱، ۴۶۴، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۲، ۵۸۴، ۵۸۷
طبقات‌الشافعیه ۱۸۱، ۱۸۶، ۳۴۴، ۶۰۴
طبقات النحاة ۵۹۳
طرائف (ابن طاووس) ۴۵۵، ۵۶۵

ع

کتاب‌العباسی ۵۸۵، ۵۸۶
عبقات‌الانوار ۳۵۴، ۳۷۲
عدة‌الخلف فی‌عدة‌السلف ۱۵۵
عرفات‌العاشقین ۵۳۸–۵۴۰
العرف‌الطیب‌فی‌شرح‌دیوان أبی‌الطیب ۶۰۱
عروض‌القدوری [یا عروض‌العدوی] ۱۱۶
عقائدالشیعة (بروجردی) ۲۳
عقائدالشیعة و دلائل‌الامة (اصفهانی) ۲۷۴
علل‌الشرایع ۱۰۳، ۴۲۱
علوم‌العقل ۵۲۶
عمدة‌الحضر ۵۶۵
عمدة‌الطالب ۲۳۵، ۵۰۷، ۵۱۱، ۵۱۴
عمل‌السنة (طوسی) ۱۲۱
عمل یوم ولیلة ۱۰۴
عویص ۱۰۲
کتاب‌العین (خلیل) ۵۸۱
عیون‌الاخبار ۱۲۳، ۲۷۵، ۳۵۴، ۴۲۶
عیون‌الانباء ۵۸
عیون‌المعجزات ۴۴۲
العیون والمحاسن ۱۹۰، ۳۶۲، ۳۶۸

غ

غایة‌المرام ۳۵۴
الغدیر ابن جریر طبری ۲۵۳
الغدیر امینی ۳۷۲
غرائب القرآن ۱۸۹، ۵۳۲
غررالفرائد ودررالقلائد ۱۲۵، ۱۶۴، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۹۸، ۴۰۶، ۴۱۲
غریب‌النهایة ۵۷۸
غنیة‌العابد ومنیة‌الزاهد ۵۶۷
غیاث‌اللغات ۳، ۱۶، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۶۳، ۴۵۱
غیبت‌طوسی ۲۱۸، ۲۲۰، ۴۴۶، ۴۴۸، ۴۷۷، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۷، ۴۹۳، ۴۹۹
الغیبة و ذکرالقائم ۵۰۴

ف

الفائق (طبرسی) ۵۶۷
فتح‌الباری درشرح صحیح‌بخاری ۳۵۷
الفتح‌الوهبی علی تاریخ ابی‌نصرالعتبی ۲۴۷
فتوح اعثم‌کوفی ۲۰۲، ۲۰۳
الفرائض (مظفر حمدانی) ۱۳۶
فرائض مفید ۱۰۲
فرج بعدالشدة ۲۱۷
فرج المهموم ۲۱۱
فرحة‌الغری ۵۳۳
فردوس‌الاخبار ۳۵۷
الفرق نوبختی ۴۶۳
الفرق بین‌الفرق بغدادی ۶۷، ۷۳، ۸۰
الفرق بین‌المقامین وتشبیه علیّ بذی‌القرنین ۱۴۲
فرق‌الشیعة ۴۷۷، ۴۷۹
فرهنگ ایران زمین ۱۱۴، ۱۱۶
فرهنگ جغرافیائی ایران (رزم‌آرا) ۲۷۹، ۳۲۶
فرهنگ رشیدی ۲۰۵
فرهنگ معین ۷۱

الفصول فی ذمّ أعداء الاصول ۵۰۹
فصول فخریه ۱۲۴، ۱۲۵، ۲۳۵، ۵۰۶، ۵۱۴
الفصول المختارة ۱۹۰، ۳۶۲، ۳۶۸
الفصول المهمة ۳۶۲
فضائح الروافض (بعض....) ۸۱
فضائل الزهراء ۵۲۶
فقه القرآن ۱۰۶، ۱۰۷، ۵۷۹
الفوائد البهیة ۲۵۴
فوائد رجالیه ۱۱۹
الفوائد الرضویه ۱۲۱، ۵۱۲
فهرست ابن الندیم ۶۷، ۶۸، ۷۳، ۸۱، ۴۶۲، ۴۷۵، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۵–۴۸۷، ۴۹۳، ۵۸۰
فهرست شیخ طوسی ۷۴، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۴۶۲، ۴۶۶، ۴۷۴، ۴۸۶، ۴۹۲، ۵۸۵
فهرست منتجب الدین ۹۵، ۱۰۴ – ۱۰۶، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۶–۱۴۴، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۲، ۳۲۶، ۴۱۰، ۴۱۲، ۵۱۳، ۵۱۶، ۵۲۵، ۵۳۳–۵۳۶، ۵۴۲، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۶۵، ۵۷۸، ۵۸۴، ۵۸۷

ق

قاموس فیروزآبادی ۹۹، ۱۰۰، ۱۲۴، ۲۲۶، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۵۰، ۳۵۳، ۴۰۵، ۵۰۹، ۵۲۹، ۵۳۰
قبس المصباح ۱۲۱، ۱۲۳
قرآن ۴۹۰، ۴۹۱، ۵۰۸، ۵۱۰، ۶۰۴
القراءة ۵۳۵
قرب الاسناد (ابن بابویه) ۴۹۷
قصص الانبیاء راوندی ۱۲۳، ۵۷۹
قصص العلماء ۵۲۷
قطرات ۲۵۰
قطر الندی ۱۹۹
قلاع اسماعیلیه ۲۷۹، ۳۱۵
قوامع ولوامع (در اصول) ۵۵۳
قوانین محقق قمی ۵۰۰

ك

کاشف (ذهبی) ۴۴۹
الکافی فی الفقه ۵۲۶
کامل التواریخ ۵۲، ۶۷، ۷۰، ۱۷۸، ۱۸۷، ۲۰۹، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۷۶، ۳۰۴، ۳۱۹، ۳۲۲، ۳۴۳، ۳۵۷، ۴۲۹، ۵۶۰
کتابخانه‌های ایران ۵۴
کتاب الفاظ ۵۰
کتاب الانبیاء ۷۴
کتاب الایجاز ۱۰۵
کتاب الاعمال الصالحة ۱۴۶
کتاب الاستیفاء فی الامامة ۴۶۲، ۴۸۷
کتاب الانقاذ فی الامامة ۴۶۳
کتاب الجمل فی الامامة ۴۶۲، ۴۸۷
کتاب الزاهر فی الاخبار ۱۳۶
کتاب السیاق ۱۸۲
کتاب السنة ۱۳۶
کتاب سیر ۳۴۱
کتاب سیبویه ۶۰۳
کتاب العبادات ۱۴۶
کتاب العبر ۳۴۳
کتاب الغیبة ۱۳۶
کتاب فی الاعراب ۵۸۴
کتاب فی رد التنجیم ۵۸۴
کتابی در احتجاج در نبوت پیغمبر اسلام ۴۸۹
کتابی در رد بر یهود ۴۸۹

کتابی در توحید (از ابن بابویه) ۴۹۶
کتابی در توحید (از ابوسهل نوبختی) ۴۹۲
کتابی در محال بودن رؤیت خدای تعالی ۴۹۳
کتابی در ابطال قیاس ۴۸۸
کتابی در صفات یا صدقات ۴۸۸
کروفر در امامت ۱۱۸، ۱۱۹
کشاف زمخشری ۱۸۹
کشف الاسرار ۳۴۵
کشف الحق ونهج الصدق ۸۷، ۲۷۳
کشف الظنون ۵۳۳، ۵۶۰
کشف الغمة ۸۸، ۸۹، ۵۸۱
کشف الکربة فی شرح دعاء الندبة ۲۹۲
کشکول (شیخ بهائی) ۶۰۶
کلام درباب انسان ۴۹۲
الکلام الشاف من کتاب الکشاف ۵۶۷
الکلام یجرّ الکلام ۱۴۰
کلیات ابوالبقاء ۸۵
کلیات خاقانی ۱۸۵
کلیات سعدی ۱۹۵
کلیله و دمنه ۶۵
الکمال (مجله) ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۶۶
کمال الدّین وتمام النعمة ۴۷۷–۴۸۰، ۴۸۷
کناش ۷۱
کنز الفوائد ۴۸۸، ۴۹۲
کنوز النجاح ۵۶۵
الکنی والالقاب ۷۸، ۹۷، ۱۱۷، ۱۳۴، ۱۴۷، ۱۷۲، ۱۸۵، ۴۳۱، ۴۳۵، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۳، ۴۹۸، ۵۰۴، ۵۰۸، ۵۵۷، ۵۶۳، ۵۸۳، ۵۶۵

گ

گزارشنامه ۷۴

ل

لؤلؤة التفکر ۱۳۷
لباب الالباب ۶۳، ۵۱۲
لباب الانساب بیهقی ۵۵، ۱۲۹، ۲۹۵، ۵۱۰، ۵۶۲
لباب الانساب جزری ۵۱۹
لباب التأویل ۱۸۹
اللباب فی تهذیب الانساب ۷۵، ۴۰۳، ۵۳۵
اللباب فی شرح الشهاب ۵۵۱
لباس التقوی ۱۶۵
لسان العرب ۷۵، ۷۶، ۸۴، ۱۰۰، ۲۰۰، ۲۴۰، ۲۵۰
لسان المیزان ۵۳۱
لغت‌نامهٔ دهخدا ۲۵۲، ۵۲۱، ۵۲۲
اللمع ۵۸۳
لمعهٔ دمشقیه ۵۶۷
لوامع التنزیل ۸
لوامع صاحبقرانی ۱۰۳، ۱۲۷

م

المآثر والاثار ۱۶۲
مبسوط ۱۲۱
المتمسك بحبل آل الرّسول ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۱
المثالب (ابن مهران) ۷۴
المثالب (یحیی نسابه) ۵۰۴
مثنوی رومی ۴
مجالس ابوسهل نوبختی باجبائی ۴۸۹
مجالس ابوسهل با ثابت بن قرة ۴۸۹
مجالس المؤمنین ۱۱۸، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۶، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۹۲، ۲۳۱، ۳۴۰، ۳۶۳، ۳۷۴، ۴۲۷، ۴۳۶، ۴۴۷، ۴۴۹، ۴۵۴، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۷، ۵۶۶، ۵۸۰–۵۸۲، ۵۸۴، ۵۸۶، ۵۹۱، ۵۹۶

مجلهٔ مهر ۱۵۷
مجمع البحرین ۴۲۳، ۴۹۲
مجمع البیان ۸، ۹، ۱۹، ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۵۳، ۱۵۵، ۳۷۲، ۵۲۴، ۵۶۵–۵۶۸، ۵۷۴
مجمع التواریخ ۳۳۰
مجمع الفصحاء ۵۳۷، ۵۳۹
مجمل التواریخ والقصص ۲، ۴۳، ۵۲، ۸۳
المجموع ۵۱۳
مجموعهٔ اسناد وفرامین آستانهٔ ری ۳۲۹
محاسن اصفهان ۵۶
محاضرات راغب ۳۳۲
المحبر فی باب من..... ۳۵۰
المحیط فی شرح الوسیط ۱۸۰
محیط المحیط ۵، ۵۶
مختار کشی ۴۳۳، ۴۳۷
مختصر الاصول ۱۰
مختصر المصباح (حیدر شیروانی) ۱۲۲، ۱۲۳
مختصر المصباح (شیخ طوسی) ۱۲۱
مختصر المصباح (محمد جعفر مجلسی) ۱۲۲
مدارج النبوة ۶
مرآة البلدان ۵۲۲، ۵۲۳
مرآة العقول ۴۵۲
المراسم العلویة ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۳۲
المرشد الی سبیل التعبد ۱۰۹
مروج الذهب ۸۱، ۴۷۳، ۴۷۵
مسائل الخلاف ۱۲۱
المسائل النادرة فی الاعراب ۵۸۴
مسألة الاحوال ۵۲۶
مسألة اخری فی الخمس ۵۷۹
مسألة فی الخمس ۵۷۹
مسألة فی صلاة الایات ۵۷۹
مسألة فی العقیقة ۵۷۹
مسألة فی فرض من..... ۵۷۹
المسألة الکافیة فی الغسلة.... ۵۷۹
مسالك وممالك اصطخری ۲۸۰
مستدرك الوسائل ۹۶، ۱۰۸، ۱۱۴، ۱۲۲، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۱– ۱۵۳، ۳۹۹، ۴۶۴، ۵۱۱، ۵۱۳، ۵۲۴، ۵۲۶– ۵۲۸، ۵۳۴، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۵۷، ۵۶۲، ۵۶۵
مستطرفات الکنی والالقاب ۱۳۵، ۴۹۵
المستقصی فی شرح الذریعة ۵۷۸
المسموعات ۵۱۳
مسند ابن حنبل ۳۶۱، ۳۶۲
المشارب ۴۵۸، ۴۵۹
مشارب التجارب ۵۵۶، ۵۵۹–۵۶۲
مشایخ سمعانی ۲۹۳، ۲۹۴
مشجره ۵۱۵
مشکلات النهایة ۵۷۹
مشکوة الانوار ۵۱۳
المصادر فی اصول الفقه ۵۲۸
مصباح مرتضی ۱۰۲
مصباح شیخ طوسی ۱۲۱–۱۲۳
المصباح الصغیر ۱۲۲
مطلع السعدین ۲۵۲
مطلع الشمس ۱۶۲
مطلع الشموس ۱۶۵
مطول ۴
معارف بهاءولد ۳۸۳
معالم الاصول ۵۲۸
معالم العلماء ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۲، ۲۵۳، ۵۲۶، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۶۲، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۷، ۵۷۹
معجم الادباء ۵۱، ۳۲۰، ۴۰۱، ۵۵۵، ۵۵۷، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۲، ۵۶۳
معجم الالقاب ۴۲۰

معجم البلدان ۵۲، ۵۷، ۶۳، ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۶، ۲۰۸، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۴، ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۴۹، ۴۰۳، ۵۲۲، ۵۳۵، ۵۶۴، ۵۷۰، ۵۸۵
معجم رجال الحدیث (خوئی) ۴۵۷، ۴۶۴
معجم الشیوخ ۵۱۷
معجم طبری ۱۳۶
المعجم فی معاییر اشعار العجم ۶۰
معجم المطبوعات العربیة ۴۹۰
المعراج ۴۹۷
المعرفة (ابوسهل نوبختی) ۴۹۲
معیار اللغة ۵۶، ۲۳۱
مغازی واقدی ۵۸۰
المغنی فی شرح النهایة ۵۷۸
المغنی فی الفقه ۱۰۵–۱۰۸، ۲۰۰
مفاتیح الغیب ۴۳، ۱۸۹
مفاخرة الطالبیة ۵۲۶
کتاب مفرد ۲۵۴
مفید العلوم ۲۸۱، ۲۸۴
مقاییس ۱۲۰
مقاتل الطالبیین ۵۱۰
مقالات اشعری ۸۰، ۸۱، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۲، ۴۹۳
مقتصد در نحو ۵۶۸
مقتل الحسین ۳۵۱
مقدمهٔ نقض وتعلیقات آن ۶۶
المقفی ۲۷۹
المقنع فی المذهب ۱۰۴
مقنعه ۱۰۱
مکارم الاخلاق ۵۱۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۶۹
مکاسب التهذیب ۴۵۷
ملل ونحل شهرستانی ۸۵، ۳۶۰، ۴۸۸، ۵۶۳
مناسك الحج ۴۹۷
مناسك الزیارات ۱۰۷، ۱۱۶
مناقب ابن شهراشوب ۱۴۲، ۱۸۸، ۲۵۳، ۲۵۴، ۳۰۸، ۳۹۹، ۴۲۶، ۴۴۵، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۸، ۵۵۶– ۵۵۹، ۵۷۸، ۶۰۷
منی الطالب فی ایمان أبی طالب ۱۴۲
منتخب ۳
منتخب نفیس ۱۶۴
المنتظم ۲۱۸، ۲۴۱– ۲۴۴، ۲۸۰، ۳۴۶، ۳۴۷، ۴۸۵
منتقی ۳۶۳
منتقلة الطالبیة ۵۱۴، ۵۱۵
منتهی الامال ۸۹، ۴۴۰، ۴۴۵، ۴۵۱، ۵۰۰، ۵۰۵
منتهی الارب ۵۶، ۱۷۹، ۲۲۶، ۲۳۲، ۲۴۰، ۲۴۸، ۲۵۰، ۳۴۹، ۵۰۹
منتهی المقال ۴۶۴، ۴۹۸
المنطق (ابن بابویه) ۴۹۷
المنظر ۵۱۷
من لایحضره الفقیه ۷۲، ۱۰۳، ۱۲۷
منهاج ۸۰
المنهاج (حمدانی) ۱۳۶
منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغة ۵۷۸
منهاج الصلاح ۱۲۲، ۱۲۳
منهاج الکرامة ۲۷۳
منهج الصادقین ۷، ۲۱، ۱۸۹، ۱۹۳، ۵۶۶
منهج المقال ۴۶۴
المواریث ۴۹۷
مواقف ۳۷۶
مواهب علیه ۱۸۹
الموجز ۵۲۶
الموجز فی النحو ۵۶۴
المولی ۱۴۲

مونس الاحرار ۵۳۹
مهج الدعوات ۹۶، ۹۸، ۵۱۰
مهذب ۱۱۷، ۱۳۲
مهمات فی صلاح المتعبد ۱۲۲
میزان ذهبی ۴۵۱

ن

نامهٔ دانشوران ۴۶۴
نجم ثاقب ۲۱۱
نخبة المقال ۷۹، ۱۳۵، ۴۷۲، ۴۹۵، ۴۹۸، ۵۰۸
نزول القرآن فی شأن امیر المؤمنین ۵۶۴
نزهة الادباء ۳۹۹، ۴۰۰
نزهة الالباء ۴۰۰
نسائم الاسحار ۴۱۷
النساء والولدان ۴۹۷
نشریهٔ انجمن آثار ملی ۳۲۹
نشوار المحاضرة ۴۸۵، ۴۸۶
نصاب الصبیان ۱۸۸، ۲۵۰
نصرة الحق ۱۳۷
نصرة الفترة ۹۲
نضد القواعد ۴۳۹
نفثة المصدور (قطب کاشی) ۵۷۸
نفثة المصدور (مسعود صوابی) ۵۵۴، ۵۵۵
نفحات الانس ۱۹۵، ۱۹۷
نفس الرحمن فی أحوال سلمان ۴۵۸
نفی واثبات (ابوسهل نوبختی) ۴۹۳
نقاوة الاصابة فیمن أجمعت علیه العصابة ۴۳۳
نقد الرجال ۵۶۶
نقد الشعر ۴۰۱
نقد النثر ۴۰۱
نقض ۵۲۱، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۸
نقض رساله‌ای از شافعی (از نوبختی) ۴۹۰
نقض عبث الحکمة ۴۹۰
نقض کتاب ابن الراوندی ۴۹۰
نقض مسأله ابوعیسی وراق..... ۴۸۹
نقض مسألة الرؤیة ۵۲۶
نقض مسألة عیسی بن أبان.... ۴۸۸
نقض الموجز ۵۲۸
النکاح ۴۹۷
نکت النهایة ۱۰۸
نوادر الحکمة ۴۵۹
النور المبین ۵۶۷
النهایة (ابن الاثیر) ۱۰۰، ۱۱۰ – ۱۱۲، ۱۱۶، ۲۴۸، ۲۵۱
النهایة (شیخ طوسی) ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۸، ۵۱۸
نهایة الارب ۷۴
نهج البلاغة ۳۵۸، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۸۷
نهیة النهایة ۱۰۶، ۵۷۸
النیات فی جمیع العبادات ۵۷۸

و

الوجیز (طبرسی) ۵۶۵، ۵۶۷
وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی ۹۲
وسیلة المآل فی مناقب الآل ۵۰۴
الوسیط فی التفسیر ۵۶۵، ۵۶۷
وشاح دمیة القصر ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۶۲، ۵۶۸
کتاب وضو (از ابن بابویه) ۴۹۶
وفاق العامة والخاصة ۱۱۷
وفیات الاعیان ۱۸۲، ۳۳۸، ۶۰۱، ۶۰۴
وقعة صفین ۳۵۰

ه

هتك استار الباطنیة ۱۳۷

هدایة المسترشد ۱۰۴
هدایة الموحدین ۲۴
هدیة الاحباب ۵۳، ۷۷، ۹۸، ۱۳۳، ۱۸۵، ۴۳۱، ۴۳۵، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۲، ۴۹۷، ۴۹۸، ۵۰۸، ۵۵۷، ۵۸۰، ۵۸۲، ۵۸۳
هفت قلزم ۱۶

ی

یادگار (مجله) ۶۰، ۱۵۷، ۲۵۷، ۲۷۷
یتیمة الدهر ۱۷۵–۱۷۷، ۲۳۰
الیقین فی اصول الدین ۱۲۰

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	درست
۲۴	۷	تبوتیّه	ثبوتیّه
۲۷	۱۰	حیّ	حبیّ
۳۰	۲۳	یعدِم	یعدَم
۹۶	۱	مفیدالجبّار	مفید عبدالجبّار
۹۹	۱۳	۲۸	۳۸
۱۰۱	سرصفحه	تعلیقهٔ ۲۳	تعلیقهٔ ۲۴
۱۰۵	۲۲	سیعد	سعید
۱۰۷	۱۰	این	ابن
۱۱۱	۱۱	خرجوالی	خرجواالی
۱۱۶	۳	میتواند مدرك	میتوان‌قول اومدرك
۱۴۹	۲۰	۴۹–۳۳	۴۷–۴۳
۱۵۴	۲۴	نسبت	نسب
۱۶۵	۲۰	بند	نبد
۱۶۷	۲	ابتدا	ابتلا
۱۸۰	۱۹	۵۴۷	۵۴۸
۱۸۹	۱۹	ولید	وحید
۲۰۵	۱	ازآن	دربارهٔآن
۲۲۳	۳	کفر	کیفو
۲۲۵	۱۵	یکتب‌بین	یکتب وهوبین
۲۲۶	۶	گریه	گربه
۲۳۷	۲۳	اتعاظ‌الخنفاء	اتعاظ‌الحنفاء
۲۷۱	۱۲	بزگان	بزرگان
۲۷۸	۵	وئیس	ورئیس

صفحه	سطر	غلط	درست
۲۸۴	۱۸	خرّ–بهاالله–	–خرّبهاالله–
۲۹۸	۱۹	۱	۲
۵۱۲	۲۲	سانگدیم	مانگدیم
۵۳۸	۱۶	بت	بیت
۵۴۱	۲۵	باهم	بااسم
۵۷۲	۱۸	طیری	طبری
۵۹۷	۲	المنتی	المنتهی
۵۹۹	۱۲	مسلمان	مسلمانان
۶۰۱	۶	حمدان	حمدان
۶۰۵	۷	لیثم	لئیم
۶۰۶	۴	العمارف	المعارف

فهرست انتشارات انجمن آثار ملی

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۱ـ	فهرست مختصری از آثار و ابنیهٔ تاریخی ایران	شهریورماه ۱۳۰۴
۲ـ	آثار ملی ایران (کنفرانس پروفسور هرتسفلد)	مهرماه ۱۳۰۴
۳ـ	شاهنامه و تاریخ (کنفرانس پروفسور هرتسفلد)	شهریورماه ۱۳۰۵
۴ـ	کشف دو لوح تاریخی در همدان (تحقیق پروفسور هرتسفلد ـ ترجمهٔ آقای مجتبی مینوی)	اسفندماه ۱۳۰۵
۵ـ	سه خطابه دربارهٔ آثار ملی و تاریخی ایران (از محمدعلی فروغی و هرتسفلد و هانی بال)	مهرماه ۱۳۰۶
۶ـ	کشف الواح تاریخی تخت جمشید (پرفسور هرتسفلد)	اسفندماه ۱۳۱۲
۷ـ	کنفرانس محمدعلی فروغی راجع به فردوسی	بهمن‌ماه ۱۳۱۳
۸ـ	تحقیق مختصر در احوال و زندگانی فردوسی (به قلم فاطمه سیاح)	۱۳۱۳
۹ـ	تجلیل ابوعلی سینا در پنجمین دورهٔ اجلاسیهٔ یونسکو در فلورانس	اسفندماه ۱۳۲۹
۱۰ـ	رسالهٔ جودیهٔ ابن سینا (به تصحیح آقای دکتر محمود نجم آبادی)	اسفندماه ۱۳۳۰
۱۱ـ	رسالهٔ نبض ابن سینا (به تصحیح آقای سیدمحمد مشکوة استاد دانشگاه)	اسفندماه ۱۳۳۰
۱۲ـ	منطق دانشنامهٔ علائی ابن سینا (به تصحیح آقایان سیدمحمد مشکوة و دکتر محمد معین استادان دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۳ـ	طبیعیات دانشنامهٔ علائی ابن سینا (به تصحیح آقای سیدمحمد مشکوة)	۱۳۳۱
۱۴ـ	ریاضیات دانشنامهٔ علائی ابن سینا (به تصحیح آقای مجتبی مینوی)	۱۳۳۱
۱۵ـ	الهیات دانشنامهٔ علائی ابن سینا (به تصحیح آقای دکتر محمد معین)	۱۳۳۱
۱۶ـ	رسالهٔ نفس ابن سینا (به تصحیح آقای دکتر موسی عمید استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۷ـ	رساله‌ای در حقیقت و کیفیت سلسلهٔ موجودات (به تصحیح آقای دکتر موسی عمید استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۸ـ	ترجمهٔ رسالهٔ سرگذشت ابن سینا (از آقای دکتر غلامحسین صدیقی)	ـ
۱۹ـ	معراج‌نامهٔ ابن سینا (به تصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی)	ـ
۲۰ـ	رسالهٔ تشریح اعضاء ابن سینا (به تصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی)	ـ
۲۱ـ	رسالهٔ قراضهٔ طبیعیات منسوب به ابن سینا (به تصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	ـ

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۲۲	ظفرنامه‌منسوب به‌ابن‌سینا (به‌تصحیح آقای دکترغلامحسین صدیقی)	۱۳۲۸
۲۳	رسالهٔ کنوزالمعزمین ابن‌سینا (به‌تصحیح آقای جلال‌الدین‌همائی)	۱۳۳۱
۲۴	رسالهٔ معیارالعقول- جرثقیل- ابن‌سینا (به‌تصحیح آقای‌جلال‌الدین همائی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۲۵	رسالهٔ حی‌بن‌یقظان ابن‌سینا باترجمه وشرح‌فارسی آن ازیکی‌معاصران ابن‌سینا (به‌تصحیح آقای هانری کربن)	۱۳۳۱
۲۶	جشن‌نامهٔ ابن‌سینا (مجلداول- سرگذشت وتألیفات واشعار وآراء ابن‌سینا) تألیف آقای دکترذبیح‌الله‌صفا استاد دانشگاه	۱۳۳۱
۲۷	ترجمهٔ مجلداول جشن‌نامه به‌فرانسه (به‌وسیله‌آقای سعیدنفیسی)	۱۳۳۱
۲۸	ترجمهٔ‌اشارات وتنبیهات (به‌تصحیح‌آقای دکتراحسان یارشاطر)	۱۳۳۲
۲۹	پنج‌رسالهٔ فارسی وعربی ازابن‌سینا (به‌تصحیح‌آقای‌دکتراحسان‌یارشاطر استاد دانشگاه)	۱۳۳۲
۳۰	آثار تاریخی کلات وسرخس (تألیف‌آقای مهدی‌بامداد)	بهمن‌ماه ۱۳۳۳
۳۱	جشن‌نامهٔ ابن‌سینا مجلد دوم (حاوی نطقهای فارسی اعضای کنگره ابن‌سینا)	۱۳۳۴
۳۲	جشن‌نامهٔ ابن‌سینا مجلدسوم (کتاب‌المهرجان لابن‌سینا) حاوی‌نطقهای عربی اعضای‌کنگرهٔ ابن‌سینا	۱۳۳۵
۳۳	جشن‌نامهٔ ابن‌سینا مجلدچهارم (شامل‌خطابه‌های اعضای‌کنگرهٔ ابن‌سینا به‌زبانهای‌آلمانی وانگلیسی وفرانسوی)	۱۳۳۴
۳۴	نبردهای‌بزرگ نادرشاه (بقلم‌سرلشکر غلامحسین مقتدر)	۱۳۳۹
۳۵	جبر ومقابلهٔ‌خیام(به‌تصحیح وتحشیهٔ‌آقای‌دکترجلال مصطفوی)	۱۳۳۹
۳۶	شاهنامهٔ‌نادری تألیف مولانامحمدعلی فردوسی ثانی (به‌تصحیح وتحشیهٔ‌آقای احمدسهیلی خوانساری)	۱۳۳۹
۳۷	اشترنامه شیخ‌فریدالدین‌عطار (به‌تصحیح وتحشیهٔ‌آقای‌دکترمهدی‌محقق)	۱۳۳۹
۳۸	حکیم عمرخیام بعنوان‌عالم‌جبر تألیف‌آقای دکترغلامحسین‌مصاحب	۱۳۳۹
۳۹	نادرشاه تألیف‌آقای دکترضازادهٔ‌شفق استاد دانشگاه	۱۳۳۹
۴۰	درهٔ نادره تألیف‌میرزا مهدی‌خان (با تصحیح وتحشیهٔ‌آقای دکتر سیدجعفر شهیدی)	۱۳۴۰
۴۱	شرح‌احوال ونقد و تحلیل‌آثارشیخ فریدالدین عطار تألیف‌آقای فروزانفر استاد دانشگاه	۱۳۴۰
۴۲	خسرونامه تألیف شیخ‌فریدالدین‌عطار (به‌تصحیح واهتمام‌آقای‌احمد سهیلی خوانساری)	۱۳۴۰

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۴۳	نامه‌های‌طبیب نادرشاه ترجمهٔ‌آقای دکترعلی‌اصغر حریری (به‌اهتمام آقای‌حبیب‌یغمائی)	۱۳۴۰
۴۴	دیوان‌غزلیات‌وقصائدعطار (به‌اهتمام وتصحیح‌آقای‌دکترتقی‌تفضلی)	۱۳۴۱
۴۵	جهانگشای‌نادری تألیف‌میرزامهدی‌خان‌استرابادی (باتصحیح‌وتعلیقهٔ آقای سیدعبدالله‌انوار)	۱۳۴۱
۴۶	طربخانه (رباعیات حکیم عمرخیام نیشابوری) تألیف یار احمدبن حسین رشیدی تبریزی (بامقدمه وتصحیح و تحشیهٔ آقای جلال‌الدین همائی استاد دانشگاه)	۱۳۴۲
۴۷	نادرهٔ ایام، حکیم عمرخیام ورباعیات او به‌قلم‌آقای اسماعیل یکانی	۱۳۴۲
۴۸	اقلیم‌پارس (آثارباستانی وابنیهٔ‌تاریخی‌فارس) تألیف سیدمحمدتقی مصطفوی	۱۳۴۳
۴۹	سفارش‌نامهٔ انجمن‌آثارملی	اردی‌بهشت ۱۳۴۴
۵۰	یادنامهٔ شادروان حسین‌علاء	۱۳۴۴
۵۱	ذخیرهٔ خوارزمشاهی، تألیف‌زین‌الدین ابوابراهیم اسماعیل‌جرجانی سنهٔ ۵۰۴ هجری (به اهتمام و تصحیح و تفسیر دکتر محمد حسین اعتمادی- دکترمحمدشهراد- دکترجلال‌مصطفوی(کتاب‌نخستین)	۲۵شهریور۱۳۴۴
۵۲	دیوان‌صائب، باحواشی‌وتصحیح‌به‌خط‌خود استاد- مقدمه وشرح‌حال به‌خط وخامهٔ‌استاد امیری فیروزکوهی	۱۳۴۵
۵۳	عرائس‌الجواهرونفایس‌الاطایب‌تألیف‌ابوالقاسم‌عبدالله‌کاشانی‌به‌سال ۷۰۰هجری به‌کوشش‌آقای ایرج‌افشار	۱۳۴۵
۵۴	ری‌باستان (مجلداول) مباحث جغرافیائی‌شهری به‌عهدآبادی‌تألیف دکترحسین‌کریمان	۱۳۴۵
۵۵	خیامی‌نامه (جلداول) تألیف‌استاد جلال‌الدین همائی	آبان‌ماه ۱۳۴۶
۵۶	فردوسی وشعراو تألیف‌آقای‌مجتبی مینوی استاد دانشگاه	آبان‌ماه ۱۳۴۶
۵۷	خردنامه تألیف ونگارش‌ابوالفضل یوسف‌بن‌علی مستوفی به‌کوشش آقای عبدالعلی ادیب برومند	فروردین۱۳۴۷
۵۸	فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی تألیف آقای سیدمحمد علی امام شوشتری	تیرماه ۱۳۴۷
۵۹	کتابشناسی فردوسی، فهرست آثار و تحقیقات دربارهٔ فردوسی و شاهنامه، تدوین‌آقای ایرج‌افشار	مرداد ۱۳۴۷
۶۰	روزبهان‌نامه به‌کوشش‌آقای محمدتقی دانش‌پژوه	اسفند ۱۳۴۷
۶۱	کشف‌الابیات شاهنامه(جلداول) به‌کوشش دکترمحمددبیرسیاقی	اردیبهشت۱۳۴۸

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۶۲	زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه نگارش دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن	خرداد ۱۳۴۸
۶۳	آثار باستانی کاشان ونطنز تألیف آقای حسن نراقی	مهر ۱۳۴۸
۶۴	بزرگان شیراز تألیف آقای رحمت‌الله مهراز	آبان ۱۳۴۸
۶۵	آثار شهرهای باستانی سواحل وجزایر خلیج فارس ودریای عمان تألیف آقای احمداقتداری	آذر ۱۳۴۸
۶۶	تاریخ بناکتی به‌کوشش دکترجعفرشعار	دی ۱۳۴۸
۶۷	عهداردشیر برگرداننده به‌فارسی سیدمحمدعلی امام شوشتری	دی ۱۳۴۸
۶۸	یادگارهای یزد (جلداول) تألیف آقای ایرج افشار	بهمن ۱۳۴۸
۶۹	ری باستان (مجلددوم) تألیف آقای دکترحسین کریمان	خرداد ۱۳۴۹
۷۰	ازآستارا تا استاراباد (جلداول بخش اول)، آثار و بناهای تاریخی گیلان بیه‌پس، تألیف دکتر منوچهرستوده	تیر ۱۳۴۹
۷۱	یادنامهٔ فردوسی حاوی مقالات و چکامه‌ها به‌مناسبت تجدید آرامگاه حکیم ابوالقاسم فردوسی	آبان ۱۳۴۹
۷۲	فردوسی وشاهنامهٔ او به‌اهتمام آقای حبیب یغمائی	آذر ۱۳۴۹
۷۳	فیلسوف ری، محمدبن زکریای رازی تألیف آقای دکتر مهدی محقق	آذر ۱۳۴۹
۷۴	سرزمین قزوین تألیف آقای دکترپرویز ورجاوند	آذر ۱۳۴۹
۷۵	یادنامهٔ شادروان سیدحسن تقی‌زاده به‌اهتمام حبیب یغمائی	بهمن ۱۳۴۹
۷۶	ذخیرهٔ خوارزمشاهی تألیف زین‌الدین ابوابراهیم اسماعیل جرجانی سنهٔ ۵۰۴ هجری به‌اهتمام و تفسیر و تصحیح دکترجلال مصطفوی — (کتاب دوم)	بهمن ۱۳۴۹
۷۷	نظری اجمالی به‌تاریخ آذربایجان وآثار باستانی وجمعیت‌شناسی آن تألیف آقای دکترمحمدجواد مشکور	بهمن ۱۳۴۹
۷۸	تاریخچهٔ ساختمانهای ارگ سلطنتی تهران و راهنمای کاخ گلستان نوشتهٔ آقای یحیی ذکاء	فروردین ۱۳۵۰
۷۹	کشف‌الابیات شاهنامهٔ فردوسی — جلددوم — به‌کوشش دکترمحمددبیرسیاقی	خرداد ۱۳۵۰
۸۰	آثار باستانی وتاریخی لرستان — جلدنخست — تألیف آقای حمید ایزدپناه	تیر ۱۳۵۰
۸۱	در دربارشاهنشاه ایران، تألیف ا. کمپفر آلمانی — ترجمهٔ آقای کیکاووس جهانداری	مرداد ۱۳۵۰
۸۲	نگاهی به‌شاهنامه، تألیف آقای پروفسور فضل‌الله رضا	شهریور ۱۳۵۰
۸۳	مونس‌الاحرار فی‌دقایق‌الاشعار (جلد۲) تألیف محمدبن بدرجاجرمی به‌سال ۷۴۱ هجری با تحشیه وتفسیر آقای میرصالح طبیبی	شهریور ۱۳۵۰

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۸۴	مقدمه‌ای برشناخت اسناد تاریخی تألیف سرهنگ دکتر جهانگیر قائم‌مقامی	شهریور ۱۳۵۰
۸۵	فرهنگ شاهنامه تألیف دکتر رضازادهٔ شفق	مهر ۱۳۵۰
۸۶	دانش وخرد فردوسی فراهم‌آوردهٔ دکترمحمود شفیعی	مهر ۱۳۵۰
۸۷	وقفنامهٔ ربع رشیدی (چاپ عکسی) ازروی نسخهٔ مورخ به‌سال ۷۰۹ قمری زیرنظر آقایان مجتبی مینوی وایرج افشار	اسفند ۱۳۵۰
۸۸	ذیل جامع‌التواریخ رشیدی تألیف حافظ ابرو مورخ دوران تیموری بامقدمه وتعلیقات آقای دکترخانبابا بیانی	اسفند ۱۳۵۰
۸۹	ازآستارا تا استاراباد (مجلد دوم) آثار وبناهای تاریخی گیلان بیه‌پیش تألیف دکترمنوچهرستوده	خرداد ۱۳۵۱
۹۰	نصیحة‌الملوك تألیف امام محمدغزالی بامقدمه و تصحیح و تحشیهٔ استاد جلال‌الدین همائی	آذرماه ۱۳۵۱
۹۱	آثارباستانی آذربایجان (جلد اول — آثار تاریخی شهرستان تبریز) تألیف آقای عبدالعلی کارنگ	آذرماه ۱۳۵۱
۹۲	مجموعهٔ انتشارات قدیم انجمن	دی‌ماه ۱۳۵۱
۹۳	مجموعهٔ مقالات فروغی دربارهٔ شاهنامه و فردوسی باهتمام آقای حبیب یغمائی	بهمن‌ماه ۱۳۵۱
۹۴	داستان داستانها (داستان رستم واسفندیار) تنظیم متن وشرح وتوضیح به‌کوشش دکترمحمدعلی اسلامی ندوشن	اسفندماه ۱۳۵۱
۹۵	فردوس (درتاریخ شوشتر) تألیف علاءالملك مرعشی شوشتری (قرن ۱۱ هجری) بامقدمه وتصحیح وتعلیق آقای جلال‌الدین محدث	خردادماه ۱۳۵۲
۹۶	تاریخ تبریز تاپایان قرن نهم هجری تألیف دکترمحمدجوادمشکور	تیرماه ۱۳۵۲
۹۷	ذخیرهٔ خوارزمشاهی تألیف زین‌الدین ابوابراهیم اسمعیل جرجانی سنهٔ ۵۰۴ هجری باهتمام وتفسیر وتصحیح دکترجلال مصطفوی جلدسوم	شهریور ۱۳۵۲
۹۸	ترجمه یك فصل ازآثارالباقیه ابوریحان بیرونی بخامهٔ علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه و ملاعلی محمد اصفهانی بکوشش آقای اکبر داناسرشت بامقدمه والحاقاتی ازایشان	آبان ۱۳۵۲
۹۹	مادها وبنیانگذاری نخستین شاهنشاهی در غرب فلات ایران تألیف آقای جلیل ضیاءپور	بهمن ۱۳۵۲
۱۰۰	سیرفرهنگ ایران دربریتانیا یاتاریخ دویست‌سالهٔ مطالعات ایرانی تألیف آقای دکترابوالقاسم طاهری	اسفند ۱۳۵۲
۱۰۱	آثارملی اصفهان تألیف آقای ابوالقاسم رفیعی مهرآبادی	اسفند ۱۳۵۲
۱۰۲	سیراف (بندرطاهری) تألیف آقای غلامرضا معصومی	اسفند ۱۳۵۲

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۱۰۳	فرهنگ فارسی به پهلوی تألیف آقای دکتر بهرام فره‌وشی استاد دانشگاه تهران	فروردین ۱۳۵۳
۱۰۴	کتابشناسی کتابهای خطی تألیف شادروان دکتر مهدی بیانی استاد دانشگاه تهران به کوشش آقای حسین محبوبی اردکانی	خرداد ۱۳۵۳
۱۰۵	تاریخ بافت قدیمی شیراز تألیف آقای کرامت‌الله افسر	مرداد ۱۳۵۳
۱۰۶	فرار از مدرسه دربارهٔ زندگی و اندیشهٔ ابوحامد غزالی تألیف آقای دکتر عبدالحسین زرین کوب	مرداد ۱۳۵۳
۱۰۷	بیرونی‌نامه ـ مشتمل بر تحقیق در آثار ریاضی استاد ابوریحان بیرونی نابغهٔ بزرگ ایران پژوهش و نگارش آقای ابوالقاسم قربانی	شهریور ۱۳۵۳
۱۰۸	جامع جعفری ـ تاریخ یزد در دوران نادری و زندیه و عصر سلطنت فتحعلی‌شاه ـ تألیف محمد جعفر بن محمد حسین نائینی متخلص به «طرب» به کوشش آقای ایرج افشار	آبان ماه ۱۳۵۳
۱۰۹	کتاب التفهیم لاوائل صناعة التنجیم، تألیف ابوریحان محمد بن احمد بیرونی خوارزمی، با تجدید نظر و تعلیقات و مقدمهٔ تازه به خامهٔ استاد جلال‌الدین همائی	دی ماه ۱۳۵۳
۱۱۰	(دیار شهریاران) آثار و بناهای تاریخی خوزستان جلد نخستین بخش اول ـ تألیف آقای احمد اقتداری	اردیبهشت ۱۳۵۴
۱۱۱	(دیار شهریاران) آثار و بناهای تاریخی خوزستان جلد نخستین بخش دوم ـ تألیف آقای احمد اقتداری	اردیبهشت ۱۳۵۴
۱۱۲	احوال و اقوال شیخ ابوالحسن خرقانی بضمیمهٔ منتخب نورالعلوم تألیف آن عارف بزرگوار، باهتمام استاد مجتبی مینوی	خرداد ماه ۱۳۵۴
۱۱۳	شرح احوال و آثار و دوبیتی‌های باباطاهر عریان به انضمام شرح و ترجمهٔ کلمات قصار وی منسوب بعین‌القضاة همدانی(؟) با اصل و ترجمهٔ کتاب (الفتوحات الربانیة فی مزج الاشارات الهمدانیة) بشرح و تفسیر محمد بن ابراهیم مشهور به خطیب وزیری به کوشش دکتر جواد مقصود	تیر ماه ۱۳۵۴
۱۱۴	کتاب «الغارات» تألیف ابواسحق ابراهیم بن محمد بن سعید ثقفی کوفی اصفهانی باهتمام استاد میر جلال‌الدین محدث (بخش نخست)	شهریور ۱۳۵۴
۱۱۵	کتاب «الغارات» به‌شرح مذکور در شمارهٔ ۱۱۴ (بخش دوم)	شهریور ۱۳۵۴
۱۱۶	یادگارهای یزد (جلد دوم باضمیمه ـ شهریزد) تألیف ایرج افشار	شهریور ۱۳۵۴

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۱۱۷	تاریخ روابط بازرگانی و سیاسی ایران و انگلیس از دوران فرمانروائی مغولان تا پایان عهد قاجاریه (جلد اول) تألیف دکتر ابوالقاسم طاهری	مهر ماه ۱۳۵۴
۱۱۸	از آستارا تا استارباد (مجلد ششم) شامل اسناد تاریخی گرگان به کوشش آقایان مسیح ذبیحی و دکتر منوچهر ستوده (بخش نخست)	مهر ماه ۱۳۵۴
۱۱۹	از آستارا تا استارباد مجلد هفتم بشرح مذکور در شماره ۱۱۸ (بخش دوم)	آذر ماه ۱۳۵۴
۱۲۰	سفرنامه حکیم ناصرخسرو به کوشش و تصحیح دکتر محمد دبیرسیاقی	بهمن ماه ۱۳۵۴
۱۲۱	آثار باستانی خراسان جلد اول شامل آثار و ابنیه تاریخی جام و نیشابور و سبزوار ـ اثر آقای عبدالحمید مولوی	اردیبهشت ماه ۱۳۵۵
۱۲۲	تاریخ باستانی ایران بر پایهٔ باستان‌شناسی تألیف پرفسور هرتسفلد ترجمهٔ آقای علی‌اصغر حکمت استاد ممتاز دانشگاه تهران	اردیبهشت ماه ۱۳۵۵
۱۲۳	آثار باستانی و تاریخی لرستان (جلد دوم) تألیف آقای حمید ایزدپناه	خرداد ماه ۱۳۵۵
۱۲۴	تحریر کتاب استخراج الاوتار تألیف استاد ابوریحان بیرونی پژوهش و نگارش آقای ابوالقاسم قربانی	تیر ماه ۱۳۵۵
۱۲۵	تاریخ نیشابور ـ تألیف آقای سیدعلی مؤید ثابتی	تیر ماه ۱۳۵۵
۱۲۶	وادی هفت‌واد ـ بحثی در تاریخ اجتماعی و آثار تاریخی کرمان (جلد اول) تألیف آقای دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی استاد دانشگاه تهران	بهمن ماه ۱۳۵۵
۱۲۷	مجموعهٔ آثار قلمی ثقة‌الاسلام شهید تبریزی به کوشش آقای نصرت‌الله فتحی	بهمن ماه ۱۳۵۵
۱۲۸	«المختارات من الرسائل» مجموعهٔ اسناد و وثایق تاریخی از روی نسخهٔ خطی کتابخانه وزیری یزد با مقدمه و زیر نظر آقای ایرج افشار	بهمن ماه ۱۳۵۵
۱۲۹	آثار باستانی آذربایجان ـ جلد دوم شامل آثار و ابنیه تاریخی شهرستانهای اردبیل، ارسباران، خلخال، سراب، مشکین‌شهر، مغان تألیف آقای سیدجمال‌الدین ترابی طباطبائی	اسفند ماه ۱۳۵۵
۱۳۰	از آستارا تا استارباد (مجلد سوم) آثار و بناهای تاریخی مازندران غربی تألیف دکتر منوچهر ستوده	اسفند ماه ۱۳۵۵
۱۳۱	کارنامهٔ انجمن آثار ملی از آغاز (۱۳۰۱) تا ۱۳۵۵ خورشیدی تألیف دکتر حسین بحرالعلومی دانشیار دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران	اسفند ماه ۱۳۵۵

شماره	نام کتاب	تاریخ انتشار
۱۳۲	هنر گره‌سازی درمعماری و درودگری تألیف و تحقیق آقای جواد شفائی	مهرماه ۱۳۵۶
۱۳۳	کوی سرخاب تبریز ومقبرة الشعرا تألیف دکتر ضیاءالدین سجادی استاد دانشگاه تهران	مهرماه ۱۳۵۶
۱۳۴	یادنامهٔ شادروان تیمسار سپهبد فرج‌الله آق‌اولی رئیس پیشین هیئت مدیرهٔ انجمن آثار ملی	آذرماه ۱۳۵۶
۱۳۵	فهرست کتابهای کتابخانهٔ انجمن آثار ملی. بخش نخست. نسخه‌های خطی. تدوین ازخانم فاطمه مهران و آقای محمد غلامرضائی	دی‌ماه ۱۳۵۶
۱۳۶	ذخیرهٔ خوارزمشاهی تألیف زین‌الدین ابوابراهیم اسماعیل جرجانی سنهٔ ۵۰۴ هجری به‌اهتمام و تفسیر وتصحیح دکتر جلال مصطفوی (جلدسوم- بخش دوم)	اسفندماه ۱۳۵۶
۱۳۷	قصران (کوهسران) مباحث تاریخی وجغرافیائی واجتماعی ومذهبی ووصف آتشگاه منطقه کوهستانی ری باستان و تهران کنونی تألیف دکتر حسین کریمان استاد دانشگاه ملی ایران	اسفندماه ۱۳۵۶
۱۳۸	گره‌سازی و گره‌چینی درهنر معماری ایران- گردآورنده مهندس مرتضی فرشته‌نژاد رئیس دفتر فنی سازمان ملی حفاظت آثار باستانی ایران درخوزستان	اسفندماه ۱۳۵۶
۱۳۹	وقفنامهٔ ربع رشیدی (چاپ حروفی) از روی نسخهٔ مورخ به‌سال ۷۰۹ قمری به‌کوشش آقایان مجتبی مینوی وایرج افشار باهمکاری آقای عبدالعلی کارنگ	اسفندماه ۱۳۵۶
۱۴۰	جغرافیای تاریخی سیراف تألیف آقای محمدحسن سمسار	خردادماه ۱۳۵۷
۱۴۱	شرح لغات و مشکلات دیوان انوری ابیوردی تألیف دکتر سیدجعفر شهیدی استاد دانشگاه تهران	دی‌ماه ۱۳۵۷
۱۴۲	تاریخ روابط بازرگانی وسیاسی ایران وانگلیس- جلددوم ازعقد معاهدهٔ گلستان تاپیمان اتحاد روس وانگلیس (۱۲۸۶ خورشیدی = ۱۹۰۷ میلادی) تألیف آقای دکتر ابوالقاسم طاهری	بهمن‌ماه ۱۳۵۷
۱۴۳	کتاب نقض (بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض) تصنیف عبدالجلیل قزوینی رازی متکلم بزرگ سدهٔ ششم هجری بتصحیح و تعلیق سید جلال‌الدین محدث ارموی	۱۳۵۸